

ظہور و سقوط رایش سوم

ویلیام شایرر
ترجمہ کاوہ دھگان

جلد اول







ظهور رایش سوم
 رایش سوم در ۱۹۳۳
 فیروزیهای بی خونریزی
 فتوحات نظامی
 مناطق اشغالی محور



سقوط رایش سوم

ارتشهای غرب



ارتشهای شوروی



نهضت‌های زیرزمینی



ظهور و سقوط رایش سوم

تاریخ آلمان نازی

بضمیمه حواشی و توضیحات لازم بقلم مترجم

ویلیام شایرر

ترجمه کاوه دهگان



تهران - ۱۳۶۷



انتشارات فردوس: خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲ - تلفن: ۳۰۲۵۳۳

ظهور و سقوط رایش سوم

تألیف: ویلیام شایرر

ترجمه: کاوه دهقان

چاپ دوم: ۱۳۶۷ - تهران

چاپ: چاپخانه کیهانک - تهران

تیراژ: ۲۵۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

من از اندیشه در باره ملت آلمان، که در حال انفراد آن اندازه
قابل احترام و در حال اجتماع تا این حد پست و نکبت زده
است، غالباً اندوه تلخی احساس کرده‌ام...

— گونه

هیتلر، سرنوشت آلمان بود و این سرنوشت، بتأخیر نمی افتاد.
— فیلد مارشال والتسرفن براوخیچ،
فرمانده کل ارتش آلمان، ۴۱—۱۹۳۸

هزار سال خواهد گذشت و گناه آلمان پاک نخواهد شد.
— هانس فرانک،
فرماندار کل لهستان، پیش از آنکه در نورنبرگ بدارآویخته شود.

آنانکه گذشته را بیاد نمی آورند، محکومند دوباره آنرا تجربه
کنند.

— سانتایانا

فهرست

۷	سرگذشت این ترجمه
۱۷	پیشگفتار

کتاب اول:

ظهور آدولف هیتلر

۲۵	۱. تولد رایش سوم
۶۹	۲. تولد حزب نازی
۱۰۹	۳. ورسای، وایمار و کودتای آبهوفروشی
۱۵۳	۴. اندیشه‌های هیتلر و ریشه‌های رایش سوم

کتاب دوم:

فیروزی و تحکیم قدرت

۲۰۹	۵. در راه قدرت: ۳۱-۱۹۲۵
۲۶۱	۶. آخرین روزهای حکومت جمهوری: ۳۳-۱۹۳۱
۳۱۵	۷. نازی کردن آلمان: ۳۴-۱۹۳۳
۳۷۹	۸. زندگی در رایش سوم: ۳۷-۱۹۳۳

کتاب سوم:

در راه جنگ

۴۴۷	۹. گامهای نخستین: ۳۷-۱۹۳۴
۴۹۱	۱۰. پیش‌برده شوم شگفت: سقوط بلومبرگ، فریچ، نویرات و شاخت
۵۰۹	۱۱. آشنلوس: تجاوز به اتریش

دربارهٔ علامتها و شماره‌ها

۱. حواشی نویسنده در متن و پاوَرِقیها، با علائم ستاره * مشخص شده است.
۲. شماره‌های لاتین بالای کلمات فارسی اشاره به منابع نویسنده در پایان کتاب دارد.
۳. توضیحات مترجم در متن و حواشی صفحات، با شماره‌های فارسی شاخص شده است.
۴. تلفظ اسامی لاتین در صفحات، شماره فارسی و در حواشی شماره لاتین دارد.
۵. حرف م. — نمودار کلمه «مترجم» است.

سرگذشت این ترجمه

ببانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
حافظ

در اواخر شهر یورماه سال ۱۳۳۹، بر در دهکده ای در خیابان نادری تهران، توده ای از روزنامه ها و هفته نامه های کهنه انگلیسی زبان به چشم میخورد. ایستادم و به کاوش نشستم و دو شماره هفته نامه *لوک - Look* - چاپ آمریکایا، نظرم را جلب کرد. بر جلد هر دو، عناوین هیجان انگیزی درباره هیتلر، درج شده بود. مطلب، پس از آن دو شماره که یافته بودم ادامه داشت، لیکن دهکده دار شماره های کسری را نداشت. ناچار به انبار بزرگ مؤسسه ای که آنزمان مطبوعات خارجی می آورد، مراجعه کردم و پس از جستجوی بسیار، دو شماره دیگر را هم بدست آوردم.

نویسنده مقالات، ویلیام شایرر و نوشته او، زندگینامه هیتلر بود. نوشته شایرر را

ترجمه کردم و بر آن عنوان «از ولگردی تا دیکتاتوری» نهادم و بصورت سلسله مقالات در روزنامه کیهان منتشر شد. تا آنزمان، در ایران نه نامی از شایر بود و نه ترجمه‌ای از آثار او. یک سال بعد، ظهور و سقوط رایش سوم منتشر شد و پس از چند ماه، آوازه جهانی یافت.

بسبب شغلی که آن ایام در کیهان داشتم (سردبیری سرویس خارجه) مطبوعات خارجی که برای آن روزنامه می‌آمد، نخست بدست من میرسید. تقریظی دیدم پر تفصیل درباره کتاب شایر در روزنامه نیویورک تایمز. در فهرست «کتابهای پرفروش هفته» هم که روزنامه مذکور فراهم می‌آورد، ظهور و سقوط رایش سوم در رأس همه کتابها جای داشت. سپس مطبوعات دیگر آمریکای اروپا، بر کتاب شایر تقریظها نوشتند و اندکی بعد نوشته او بزبانهای زنده جهان ترجمه و اثری شد جهانشمول.

همان روز که خبر نشر آنرا خواندم، بوسیله کتابخانه «مبسو» تهران خواستارش شدم و اندکی بعد با پست هوایی بدستم رسید. وقتی قرائت بی وقفه و پرجذبه کتاب پایان گرفت، از قطعات منفصل آن، سلسله مقالاتی استخراج و ترجمه کردم و عنوان: «از مسکو تا استالینگراد» بدان دادم. این مقالات در شماره‌های دوره اول کتاب هفته چاپ شد. در مقدمه آن مقاله‌ها، کتاب شایر معرفی شد و کار بزرگی که او در نگارش آن صورت داده است، بتفصیل مورد بحث قرار گرفت. سپس، کتاب کوچک ظهور و سقوط آدولف هیتلر را که شایر برای جوانان نوشته است، ترجمه کردم و نشر مقالات «مبانی تاریخی و فلسفی نازیسم» به ترجمه نویسنده این سطور در کتاب هفته، بر دامنه آشنائی کتابخوانهای وطن ما با شایر افزود. «مبانی تاریخی و فلسفی نازیسم» بخشی از فصل چهارم همین مجلد است که در دست دارید.

پس از نشر آن مقالات، مؤسسه انتشارات فرانکلین، قراردادی برای چاپ تمامی کتاب با من بست و بعد از چند ماه، فصول ۱ تا ۷ و ۹ تا اوائل فصل ۱۲ را تحویل گرفت. بنابراین، از صفحه ۳ تا ۲۵۷ و از صفحه ۳۰۷ تا ۴۰۳ نشریه فرانکلین — امیرکبیر ترجمه اینجانب است.

سپس، بگفته فرانکلین: «به جهاتی که بر مؤسسه معلوم نشد» از تحویل بقیه ترجمه کتاب به فرانکلین خودداری کردم و فرانکلین نیز قرارداد را لغو کرد:

سرگذشت این ترجمه

Franklin Publications, Inc.

2 Alborz Ave., Shahr-e Zayn Ave.,
TEHRAN

Telephone: { 68763 Cables: FRANKLIN
41260

مؤسسه انتشارات فرانکلین

خیابان شاهرضا - خیابان البرز شماره ۲ - تهران
تلفن: { ۶۸۷۶۳ نشانی تلگرافی: فرانکلین
۴۱۲۶۰ }

رونوشت نامه مورخ ۴۲/۳/۶۶

جناب آقای دهگان

بدینوسیله باطلاع جنابعالی می‌رساند که بواسطه تأخیر در

تحويل متن کامل ترجمه کتاب " پیدایش و سقوط رایش سوم " تألیف

ویلیام شایرر ، این مؤسسه قرارداد ترجمه کتاب مزبور را مطابق

ماده ۹ قرارداد نسخ شده اعلام می‌دارد .

خواهشمند است برای تسویه حساب باین مؤسسه مراجعه

فرمائید

مؤسسه انتشارات فرانکلین

تا اینجا، کار به روال عادی یک ناشر و یک مترجم، پیش رفت و حرفی نیست. بعد، تصمیم گرفتیم که خودم تمام کتاب را ترجمه و منتشر کنیم. بهمین قصد، به فرانکلین پیشنهاد کردم پولی که بابت حق الترجمة صفحات مذکور در فوق پرداخته است، پس بگیرد و از ترجمه من صرفنظر کند و ترجمه کامل کتاب را به مترجم دیگری واگذارد. ولی فرانکلین، از اینکار خودداری کرد و ترجمه فصل ۸ را به مترجمان دیگر و از صفحه ۴۰۳ بعد را به آقای ابوطالب صارمی سپرد.

در این فاصله، من فصول یک تا چهار و پنج تا هفت را، بصورت جیبی در دو جلد منتشر کردم: اولی را در مردادماه ۱۳۴۳ و دومی را در اردیبهشت ۱۳۴۴ شمسی.

پس از انتشار جلد اول جیبی، فرانکلین که از «گستاخی» یک مترجم ایرانی در برابر قدرت مطلق یک مؤسسه آمریکائی، سخت به خشم و خروش آمده بود، تصمیم گرفت در فاصله انتشار مجلدات اول و دوم جیبی من، کتاب را با استفاده از ترجمه اینجانب و ترجمه افرادی که فصل هشتم را ترجمه کرده بودند، و ترجمه آقای ابوطالب صارمی، یکجا منتشر کند و برای این منظور، تمامی توانائی خود را در چاپخانه افست بکار گرفت و در اندک زمان، کتاب را پس از جلد دوم جیبی من منتشر کرد.

وقتی کتاب، بدست فرانکلین و «مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر» منتشر شد، بر جلد و صفحه عنوان آن میخواندید: و یلیام شایرر— ظهور و سقوط رایش سوم— ترجمه ابوطالب صارمی. در صورتیکه از ۱۲۲۲ صفحه کتاب، ۳۵۰ صفحه آن ترجمه نگارنده است. فرانکلین، در چاپ اول کتاب، دیباچه ای بر آن نوشته بود که متن آن اینست:

یادداشت

ترجمه این کتاب، ابتدا از طرف مؤسسه انتشارات فرانکلین به آقای کاوه دهگان محول شده^۱ و مؤسسه برای این منظور قراردادی با ایشان بسته بود^۲ و پس از

تحویل ترجمه چند فصلی از آغاز کتاب، به جهاتی که بر مؤسسه معلوم نشد، آقای دهگان در ادامه کار تعلل نمودند به طوری که پس از مدتی معطلی، مؤسسه ناچار شد از ایشان چشم امید بگیرد. ترجمه باقی کتاب، به آقای ابوطالب صارمی واگذار شد که از همکاران درست پیمان مؤسسه هستند و ایشان چنانکه خوانندگان می بینند، کار را به پایان بردند. از ترجمه آقای دهگان— پس از حک و اصلاحات لازم— در کتاب حاضر استفاده شده است.

مؤسسه انتشارات فرانکلین

چنانکه ملاحظه میکنید، فرانکلین صریحاً اعتراف کرده است که: «ترجمه چند فصلی از آغاز کتاب»، کار نویسنده این سطور است، ولی، نمیگوید از کدام فصل تا کدام فصل و از کدام صفحه تا کدام صفحه. حال آنکه مهمترین فصل کتاب، فصل چهارم، جزء همین فصول است. و نکته جالب اینکه فرانکلین و مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، هم در چاپ اول و هم در تمامی چاپهای بعدی، در پشت جلد و صفحه عنوان، مترجم تمامی متن کتاب را آقای ابوطالب صارمی معرفی کرده اند. باید دانست که از چاپ دوم، این یادداشت نیز از کتاب حذف شد و در چاپهای بعدی نیامد، تا ترجمه از آن یک تن و یکدست جلوه کند. از اینرو: به جرأت میتوان گفت: در زمان حیات هیچ نویسنده و مترجمی، چنین تجاوز آشکاری بحقوق حقه مادی و معنوی او که بدست فرانکلین و همدست او امیرکبیر، صورت گرفت، تاکنون لااقل در ایران، دیده نشده است و اثر نویسنده یا مترجمی، بنام شخص دیگری، منتشر نگشته است. شما این تجاوز به حقوق دیگران را چه نام می نهید؟

نکته جالب تر اینکه: فرانکلین این قانون شکنی را، بهمدستی امیرکبیر، پس از لغو قرارداد با اینجانب انجام داده است یعنی: بدون داشتن کوچکترین مستمسک قانونی.

*

قبل از انقلاب، به هر وکیلی که در اینباره مراجعه میکردم و از او خواستار طرح دعوی در دادگستری میشدم، چون پای فرانکلین در میان بود، از قبول آن معذرت میخواست. سرانجام، یکی از وکیلان که با من آشنائی داشت، سال ۱۳۵۶ حاضر شد در اینباره اظهارنامه ای برای مدیر مؤسسه امیرکبیر (ناشر کتاب) بفرستد. عبدالرحیم جعفری، مدیر امیرکبیر، اظهارنامه را رؤیت کرد و با اتکاء به مؤسسه آمریکائی فرانکلین و منابع قدرتی که آن زمان همیشه حامی و بلکه خدمتگزار این گونه شرکتهای بودند، مست از باده غرور و نخوت و ثروت، زیر اظهارنامه رسمی خطاب به وکیل دادگستری نوشت: «صبح بخیر! گویا آقا ناشتائی میل نفرموده اند، لطفاً پس از صرف صبحانه، یک چای دیشلمه هم میل بفرمائید. امضاء: عبدالرحیم جعفری مدیر مؤسسه امیرکبیر». وکیل، وقتی چنین سطوت و جبروتی از «جناب مدیر» دید و چنین پاسخی از او شنید، غلاف کرد و قضیه مسکوت ماند.

پس از انقلاب، علیه قانون شکنی فرانکلین — امیرکبیر، بوسیله یکی از دوستان که وکیل است، به دادگستری شکایت بردم و پرونده ای به شماره ۴۲۲/۵۹ در شعبه ۱۱ بازپرسی تشکیل شد. جعفری در بازپرسی، همه کاسه کوزه ها را سر فرانکلین شکست و گفت: من جز برای اجرای قراردادی که فرانکلین با من بسته بود، کاری نکرده ام و مقصر اصلی فرانکلین است. این پرونده، همچنان مفتوح است.

در باره «حک و اصلاحات لازم» فرانکلین در ترجمه نویسنده این سطور، چیزی نمیگویم، چون سخن بدرازا میکشد. فقط از اصلاحات «حکاک فرانکلین»، چند نمونه اینجا می آورم. در صفحه ۱۸ متن انگلیسی، سطر ۳۹، جمله چنین است:

Hunger was then my faithful bodyguard^۱

ترجمه نگارنده این بود: «در آنزمان، گرسنگی پاسدار وفادارم بود». حکاک فرانکلین،

۱ و ۲. خطها و حروف سیاه، از نویسنده این سطور است.

آنها چنین اصلاح کرده است: «در آن زمان گرسنگی لله وفادار من بود». (ص ۲۲، سطر ۱۳ نشریه فرانکلین — امیرکبیر)

نمونه دیگر کار حكاك باشی: جمله شایر در صفحه ۱۶۹، سطر ۲۹، متن انگلیسی:

He Found the Fuehrer brooding sullenly on his mountaintop.

ترجمه اینجانب: «پیشوا را دید که در اقامتگاه کوهستانی خویش، عیوسانه سر به جیب تفکر فرو برده است». اصلاح حكاك باشی: «پیشوا را دید که در اقامتگاه کوهستانی خویش همچون زندانیان سر به جیب تفکر فرو برده است». (ص ۱۹۱، سطور ۲۳ و ۲۴ نشریه فرانکلین — امیرکبیر)

نمونه دیگر: ص ۱۴۶، سطور ۵ و ۶ و ۷ متن انگلیسی:

And since this history, like all history, is full of sublime irony, it would not be too long a time before Dr. Schacht proved himself to be a good prophet not only about Hitler's chancellorship but about the Fuehrer's seeing him imprisoned.

ترجمه نگارنده: «و چون این تاریخ، نظیر تمامی تاریخ، آکنده از طنزهای عالیست، زمانی بر نیامد که دکتر شاخت اثبات کرد نه تنها در باره رسیدن هیتلر بمقام صدارت عظمی، بلکه در مورد زندانی شدن خویش نیز که بفرمان «پیشوا» صورت گرفت، پیشگوئی نیکو بوده است.» جمله حكاکی شده فرانکلین: «و چون این جریان تاریخی بخصوص، بطور کلی نظیر هر جریان تاریخی، آکنده از سحریه های عالیست، زمانی نگذشت که بر دکتر شاخت اثبات شد که نه تنها در باره رسیدن هیتلر به مقام صدارت عظمی بلکه در مورد زندانی شدن خود نیز به فرمان «پیشوا» درست پیغمبری کرده است.» (ص ۱۶۵، سطور ۱۱ تا ۱۴)

به همین سبب، یعنی: بدلیل اصلاحات عمیق و عدیده حكاك فرانکلین، ناگزیر شدم برای این چاپ، از فصل اول تا اوائل فصل دوازدهم، که بدست او افتاده بود و مسخ و تقلیب شده بود، در ترجمه خود سراپا تجدیدنظر کنم و ترجمه جدیدی به

خوانندگان عرضه دارم. در مورد اغلاط متنی مضحک نشریه فرانکلین — امیر کبیر، که بسته و گریخته انتخاب شده است، مجموعه ای فراهم آورده ام به این عنوان: ترجمه را با اغلاط نشریه فرانکلین — امیر کبیر بیاموزیم که در پایان کتاب، یعنی جلد سوم، پس از توضیحات میخوانید. ولی برای اینکه از آن مجموعه نمونه ای بدست دهیم، به این جملات توجه کنید:

ص ۵۶۵، سطر ۱۳، متن انگلیسی:

The deflated fascist leader

ترجمه اینجانب: «رهبر نخوت باخته فاشیست». ترجمه نشریه فرانکلین:

«رهبر «باد در رفته» فاشیست» (ص ۶۰۹، سطر ۳۱)

صفحه ۶۲۵ متن انگلیسی، سطور ۲۸ و ۲۹:

This was a monstrous mechanized Juggernaut such as the earth had never seen.

ترجمه نگارنده: «این، بت روئین تن ویرانگر مکانیزه گول آسائی بود که جهان، نظیرش را هرگز ندیده بود». ترجمه نشریه فرانکلین: «حتی از حملات پیاده نظام آن، خونریزی همه جانبه ای درگرفت که جهان تا آن هنگام ندیده بود». (ص ۶۷۴، سطور ۹ و ۱۰)

صفحه ۶۱۱ متن انگلیسی، سطور ۱۴ و ۱۵:

As the acting leader of the Labor Opposition, Arthur Greenwood, got up to talk...

ترجمه اینجانب: «همینکه آرتور گرینوود، قائم مقام رهبر جناح مخالف، یعنی: حزب کارگر، برخاست تا سخن گوید».

ترجمه نشریه فرانکلین: «چون آرتور گرینوود رهبر اقلیت (حزب کارگر)،^۱ برخاست تا سخن

۱. رهبر حزب کارگر انگلیس در آن زمان، کلمنت اتلی بود نه آرتور گرینوود، و این مطلبیست که هر روزنامه خوانی از آن آگاه بود و هست.

گوید». (ص ۶۵۷، سطور ۳ و ۴).

صفحه ۷۴۶ متن انگلیسی، سطر ۳۴، سوتیتر:

Hitler Plays for Peace

ترجمه نگارنده: «هیتلر در تلاش تحصیل صلح». ترجمه نشریه فرانکلین: «هیتلر برای صلح» (بازی می‌کند». (ص ۸۰۱، سطر ۱۵).

مسأله مطالب حذف شده نیز، در نشریه فرانکلین — امیرکبیر، جای ویژه ای دارد و نکته ایست بس «گیرا». این «محدوفات»، معمولاً کلمات است و جای جای تا چندین جمله. کلمات و عبارات و جملات حذف شده در نشریه فرانکلین — امیرکبیر، بحث دیگری دارند که مفصل است و در پایان جلد سوم، پس از توضیحات، اشاراتی به آنها کرده ایم و نمونه هائی آورده ایم.

✱

در حواشی کتاب، هر جا می‌خوانید: «توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید»، منظور توضیحاتیست که در پایان اثر شایرر، یعنی در آخر جلد چهارم ما آمده است، چون «ظهور و سقوط رایش سوم» به زبان انگلیسی در یک مجلد منتشر شده است و چهارجلدی شدن آن بخواست ناشر فارسی و تأیید مترجم صورت گرفته است.

نظر مترجم این بود که خواننده فارسی زبان، از هیچ کلمه قابل توجهی که در کتاب آمده است، بی توجه نگذرد، گرچه واژه حتی در پایان فصل اول باشد. به همین سبب، اینگونه کلمات را در حواشی توضیح داده است. مطلب دیگر اینست: هر واژه، یا عبارت، یا جمله ای را که احتمال میرفت در ذهن مترجمان جوان ما، یا خوانندگان انگلیسی دان، سؤالی برانگیزد، در حواشی آورده ام و درستی و نادرستی ترجمه آنرا به قضاوت آنان واگذاشته ام. اینرا هم بگویم: در متن کتاب، کلمه پیشوا — Fuehrer — داخل گیومه نیست. ولی با دیدی که شایرر به پیشوائی هیتلر مینگرد، جز این چاره ای نداشتم که این کلمه را درون گیومه بگذارم. توضیحاتی را که در پایان کتاب (جلد سوم) آورده ام، بعقیده خودم لازم بوده است، شما اگر برخی، یا بسیاری از آنها را زائد

میدانید، به نشانی ناشر بنویسید، در آنها جرح و تعدیل خواهم کرد.
 برای ترجمه این اثر، رنج بسیار برده‌ام و ساعات بسیار صرف کرده‌ام و در باره
 تک تک کلمات آن بارها اندیشیده‌ام و سپس معادل فارسی آنها را — آنچه را که خود
 درست یا نزدیک به درست میدانستم — برگزیده‌ام؛ با اینهمه، بهیچوجه داعیه آنرا ندارم
 که کارم خالی از نقص و خطاست و بهمین سبب، تذکار نقائص کار خود را از خواننده
 سخن سنج انتظار دارم.

در اینجا، باید از پسر کوشا و دانش‌پروهم بهمن، که مسودات کتاب را
 پاکنویس و با نظرات انتقادی و درست خود یاریم کرد و نمونه‌های چاپی آنرا تصحیح نمود
 سپاسگزاری کنم.

کاوه دهگان

تهران، هفتم آذرماه ۱۳۹۲ شمسی

پیشگفتار

با آنکه من در نیمه اول حیات کوتاه «رایش سوم» در آلمان میزیستم و کار میکردم و از نزدیک ناظر تحکیم قدرت آدولف هیتلر بعنوان فرمانروای خودکامه این ملت بزرگ ولی مرموز و حیرت‌انگیز بودم و سپس دیدم که هیتلر ملت آلمان را به پیکار و کشورگشایی سوق داد، اگر در پایان جنگ جهانی دوم رویدادی که در تاریخ بی‌همتا بود رخ نمیداد، آن تجربه شخصی مرا به نوشتن این کتاب وانمیداشت.

آن حادثه بی‌نظیر، بدست آمدن قسمت اعظم بایگانی محرمانه دولت آلمان و تمامی شعب آن حکومت، از جمله: اسناد و مدارک محرمانه وزارت امور خارجه، قوای زمینی و دریایی، حزب ناسیونال سوسیالیست و پلیس مخفی هاینریش هیملر بود. بعقیده من، هرگز پیش از این، چنین گنجینه عظیمی بدست مورخان معاصر نیفتاده است. تاکنون، بایگانی کشوری بزرگ، حتی آلمان که در جنگ شکست میخورد و یا حکومت آن با انقلاب سرنگون میگشت، چنانکه این واقعه در ۱۹۱۸ برای آلمان و روسیه روی داد، از جانب آن کشور محفوظ میماند و فقط اسناد و مدارکی که منافع رژیم حاکمه بعدی را تأمین میکرد، سرانجام منتشر میشد.

سقوط سریع رایش سوم در بهار سال ۱۹۴۵، سبب شد که نه تنها بخش عظیمی از اسناد محرمانه آن دولت بدست آید، بلکه مدارک بسیار گرانبهای دیگری از قبیل: خاطرات خصوصی روزانه، سخنرانیهای بسیار نهانی، گزارش کنفرانسها، نامه‌های متبادله، و حتی نوار مکالمات تلفنی رهبران نازی، به‌چنگ افتد. گفتگوهای تلفنی رهبران نازی، بوسیله اداره مخصوصی که هرمان گورینگ در وزارت نیروی هوایی تأسیس کرده بود، مخفیانه شنیده میشد و ضبط میگردد.

بعنوان مثال باید گفت: ژنرال فرانتس هالدر، خاطرات روزانه خود را در چندین جلد و به شیوهٔ تندنویسی Gabelsberger، نه فقط روز بروز، بلکه ساعت بساعت نوشته است. این خاطرات، برای دوران چهاردهم اوت ۱۹۳۹ تا بیست و چهارم سپتامبر سال ۱۹۴۲ که اورئیس ستاد کل ارتش بود و با هیتلر و رهبران دیگر آلمان نازی تماس روزانه داشت، منبع بی همتای اطلاعات لُـب و موجز است. آنچه هالدر بقلم آورده، بی پرده ترین خاطرات روزانه رهبران آلمان است؛ ولی نوشته های دیگری هم هست که ارزش بسیار دارد، از آن جمله است: خاطرات روزانه دکتر یوزف گوبلس وزیر تبلیغات و همکار حزبی نزدیک هیتلر، و یادداشت های خصوصی ژنرال آلفریدودل رئیس عملیات «سازمان سر فرماندهی قوای مسلح آلمان». سازمان مذکور و «سر فرماندهی نیروی دریائی» نیز هر یک، خود شرح کارهای روزانه ای را که انجام داده اند، ثبت کرده اند. در واقع، شصت هزار پروندهٔ «بایگانی نیروی دریائی آلمان» که در شلوس تامباخ^۱ نزدیک کوبورگ^۲ بدست آمد، بمعنای واقعی کلام، شامل همهٔ علامات، صورت سرعت کشتیها، یادداشت های روزانه، گزارشها و اسناد دیگر نیروی دریائی آلمان است. این اسناد، از سال ۱۸۶۸ که نیروی دریائی آلمان بنیاد گرفت، آغاز می گردد و به آوریل ۱۹۴۵ که پرونده ها پیدا شد، پایان میگیرد.

۴۸۵ ثن اسناد و مدارک وزارت امور خارجهٔ آلمان، که در قلعه ۵ و معادن گوناگون کوههای هارتس^۳ پنهان بود و درست هنگامیکه میرفت بدستور برلن سوزانده شود، بتصرف «ارتش اول» آمریکا درآمد، نه تنها دوران رایش سوم را دربر میگیرد، بلکه به جمهوری وایمار و آغاز رایش دوم بیزمارک نیز میرسد. تا سالها پس از جنگ، خروارها سند و مدرک حکومت نازی، در یکی از انبارهای بزرگ ارتش آمریکای واقع در شهر الکساندریای^۴ ایالت ویرجینیا، مهر و موم شده باقی ماند. دولت ما، علاقه ای نشان نمیداد که صندوقهای محتوی اسناد را باز کند تا ببیند در میان آنها چه مدارک مهم تاریخی وجود دارد. سرانجام، بسال ۱۹۵۵، یعنی ده سال پس از تصرف اسناد، در سایهٔ ابتکار «انجمن تحقیقات تاریخی آمریکا»^۵ و بخشش و سخای دوسه مؤسسه خصوصی، صندوقهای انبار شده در شهر الکساندریا باز شد و گروه انگشت شماری از محققان، با کارکنان و اسباب و ابزار غیر کافی، بکار پرداختند تا پیش از آنکه دولت، که در بازگرداندن اسناد

1. Schloss Tambach

۲. Coburg: شهری در شمال ایالت باواریای آلمان. — م.

۳. Harz: سلسله جبال که در آلمان مرکزی قرار دارد و مرتفع ترین قلهٔ آن بروکن — Brocken — است. — م.

4. Alexandria

5. American Historical Association

به آلمان شتاب بسیار داشت، به این کار دست یازد، نوشته‌ها را بدقت بررسی کنند و از آنها عکس بردارند. از این کاوشها، گنجینه گرانقدری بدست آمد.

اسنادی چون پنجاه و یک «کنفرانس پیشوا» که بخشی از آنها تندنویسی شده است، از جمله این گنجینه بود. این کنفرانسها درباره اوضاع نظامی روز، آنگونه که اوضاع و احوال نظامی در ستاد هیتلر دیده میشد و مورد بحث قرار میگرفت، تشکیل میشد. و نیز، متن کامل گفتگوهای که فرمانده کل نازی هنگام صرف غذا با یاران کهن حزبی و منشیان خود در دوران جنگ میکرد، در میان این نوشته‌هاست. نخستین قسمت این اسناد، بوسیله افسری از سازمان جاسوسی لشکر یکصد و یکم هوایی آمریکا، از بقایای نیم سوخته بعضی از نامه‌های هیتلر، در برچسگادن بدست آمد و قسمت دوم آنها، در میان نامه‌های مارتین بورمان پیدا شد.

صدها هزار سند دولت نازی که بچنگ آمده بود، با شتاب در نورنبرگ گرد آمد تا در محاکمه جنایتکاران بزرگ جنگی نازی بمنزله دلیل و مدرک بکار رود. هنگامیکه در نخستین قسمت آن محاکمه حضور داشتم، از این اسناد با اسباب مخصوص استنساخ، مقادیر کثیری رونوشت برداشتم و بعدها، چهل و دو جلد سند و گواهی را که چاپ شده بود و ده جلد ترجمه انگلیسی بسیاری از نامه‌های مهم ضمیمه آن بود، جمع کردم. متن مدارک دیگر که در یک دوره پانزده جلدی انتشار یافت و درباره دوازده محاکمه بعدی نورنبرگ بود، نیز ارزش داشت، گرچه بسیاری از نامه‌ها و گواهیها، از مجلدات مزبور حذف شده بود.

و بالاخره، علاوه بر این گنجینه اسناد و مدارک، صورت جلسات رسمی بازپرسی کامل و بسیار دقیق افسران ارتش و صاحبمنصبان حزبی و دولتی آلمان و گواهیهای بعدی آنان که بقید سوگند در محاکمات گوناگون پس از جنگ داده‌اند، وجود دارد و اینها، مواد و مصالحی فراهم می‌آورد که بعقیده من نظیر آن پس از جنگهای سابق، هرگز از چنین منابعی قابل وصول نبود.

البته، من همه این اسناد و مدارک را که مقدار آن بس کلان و سرگیجه‌آور است، نخوانده‌ام — این کار از توانائی یک تن بسیار بدور است. لیکن، راه خود را در میان قسمت قابل توجهی از آنها یافته‌ام و در این راه، به کندی پیش رفته‌ام، همانگونه که همه زحمتکشان این مزرع پر بار، بسبب فقدان هرگونه فهرست و راهنمای مناسب، بکندی پیش می‌روند.

این نکته، از هر لحاظ قابل ملاحظه است که آندسته از ما، روزنامه‌نگاران و سیاستگران، که در دوران فرمانروائی حکومت نازی مقیم آلمان بودیم، از آنچه در پس «نمای» رایش سوم میگذشت، واقعاً چه کم، آگاهی داشتیم. حکومت مطلقه خود کامه^۱، درست بنابر طبیعت و

ماهیت خود، در اختفای کامل کار میکند و میداند که این پنهانکاری را از دیده تیزبین نامحرمات چگونه حفظ کند. شرح و وصف حوادث عریان و هیجان انگیز و غالباً نفرت انگیزی که در رایش سوم بوقوع می پیوست: جلوس هیتلر برار یک قدرت، حریق رایشتاگ، تصفیۀ خونین «روهم»، الحاق اتریش به آلمان، تسلیم چمبرلین در مونیخ، اشغال چکسلواکی، حمله به لهستان، اسکاندیناوی، غرب، ممالک بالکان و شوروی، جنایات هراس انگیز نازیان در کشورهای اشغال شده و در اردوگاههای کار اجباری و امحاء یهودیان؛ شرح و وصف این حوادث، کاری بس آسان بود. لیکن تصمیمات شومی که مخفیانه اتخاذ میشد، دسیسه ها، خیانتها، انگیزه ها و انحرافات که به این کارها می انجامید، نقشهائی که باز یگران اصلی در پس پرده ها بازی میکردند، وسعت و دامنه تروری که اعمال میکردند و فتونی که در سازمان دادن آن بکار میبردند — همه اینها و بسیاری از مسائل دیگر، تا حد بسیار، از ما پنهان بود، تا زمانی که اسناد و مدارک محرمانه دولت آلمان برملا شد.

شاید بگمان گروهی؛ اکنون خیلی زود باشد که تاریخی در باره رایش سوم نوشته شود و شاید این دسته براین عقیده باشند که چنین کاری را باید برعهده نسل آینده نویسدگان گذاشت، برعهده آنانکه زمان، فرصت دیدن دورنمای گذشته را به ایشان ارزانی داشته است. این نظریه را، بویژه در فرانسه شایع و رایج دیدم و آن هنگامی بود که برای پاره ای پژوهشها، به آنجا رفتم. در فرانسه بمن گفتند: نویسندگان تاریخ، نباید به هیچ حادثه ای که نزدیکتر از عصر ناپلئون باشد، پردازند.

این نظریه، ارزش فراوان دارد. بیشتر مورخان، پیش از آنکه شرحی در باره یک کشور، یک امپراتوری و یک عصر و مبدأ تاریخی بنویسند، پنجاه و یا صدسال، و یا بیشتر، صبر کرده اند. لیکن، مگر آن درنگ طولانی، اساساً بدین منظور نبود که اسناد و مدارک مربوط، آشکار شود و مطالب معتبری که مورد نیاز مورخان است، فراهم آید؟ و آیا، با آنکه دورنمای گذشته بدست آمده بود، چیزی از چنگ نرفته بود؟ زیرا این نویسندگان ناچار، با زندگی و محیط زمانهای مورد بحث خویش و با شخصیتهای تاریخی که در باره آنها چیز مینوشتند، آشنائی شخصی نداشتند.

در مورد رایش سوم، و این موردی بی مانند است، تقریباً تمامی مطالب مستند با سقوط آن دولت، در دسترس قرار گرفت و این مطالب، با گواهی همه رهبران لشکری و کشوری آلمان که زنده مانده بودند، در پاره ای موارد پیش از اعدام ایشان، پرمایه شد. با چنین مآخذ بی نظیری که به آن زودی فراهم آمد و با خاطره ای که از زندگی در آلمان نازی و از قیافه و رفتار و ماهیت مردانی که بر آن فرمان میراندند — قبل از همه با خاطره ای که از آدولف هیتلر دارم — و این خاطرات هنوز از

هر لحاظ در ذهنم زنده و جاندار است، تصمیم گرفتم که بهرحال، کوششی بکار بندم و تاریخ ظهور و سقوط رایش سوم را ثبت کنم.

توسیدید^۱، در یکی از بزرگترین آثار تاریخی که تاکنون نوشته شده است، یعنی در کتاب خود بنام: تاریخ جنگ پهلونونز^۲، میگوید: «تمامی این جنگ را تجربه کردم و از آن سالم بدر آمدم، در سنی بودم که حوادث را ادراک میکردم و توجهم معطوف بدانها بود، این توجه بدان سبب بود که حقیقت کامل را دربارهٔ رویدادها دریابم».

من، آگاهی از حقیقت کامل در بارهٔ آلمان هیتلر را بی اندازه مشکل یافته و همیشه امکان‌پذیر ندیدم. تودهٔ عظیم مطالب مستند، انسان را در مسیر رسیدن به حقیقت، بیش از آنچه بیست سال پیش ممکن و میسر بنظر میرسید، پیش میبرد، لیکن درست همین کثرت اسناد، غالباً میتوانست موجب آشفتگی اندیشه شود. و در همهٔ گزارشها و گواهیهای بشری، مسلماً تناقضاتی وجود دارد که پی بردن بدانها ناممکن است.

بی شک، تعصبات خود من، که ناچار ناشی از تجارب شخصی و ساختمان دماغی من است، گهگاه در صفحات این کتاب میخزد. من، اصولاً از حکومت‌های مطلقهٔ خود کامه بیزارم و از این یک، هر چه در آن بیشتر زیستم و یورش زشت آنرا به روح انسانی دیدم، بیشتر مشمئز شدم. با وجود این، در این کتاب کوشیده‌ام سخت بیطرف و بیغرض باشم و بگذارم که حقایق و واقعیتهای خود سخن گویند و مأخذ هر یک را بیان کنم. هیچیک از حوادث و وقایع و صحنه‌ها و یا نقل قولهای این کتاب، زائیدهٔ تخیل و تصور نویسنده نیست، همهٔ آنها مبتنی بر اسناد و مدارک و گواهی شهود عینی و یا، مبتنی بر مشاهدات شخصی خود من است. درش هفت موردی که واقعیات مسلم وجود ندارد و در آنها اندکی حدس و گمان بکار رفته است، تصور نویسنده آشکارا تذکر داده شده است.

تردید ندارم که تفسیرهای مرا بسیاری از افراد رد خواهند کرد؛ این امر، اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا عقاید هیچ انسانی مصون از خطا نیست. تفاسیری که در اینجا آورده‌ام تا به این روایت عمق و روشنی بخشم، صرفاً بهترین تفسیرهاییست که میتوانستم از شواهد و مدارک و آن مقدار دانش و تجاربی که خود داشته‌ام، بدست آورم.

۱. Thucydides: مورخ آتنی (؟ ۴۶۰ — ۴۰۰؟ پیش از میلاد). — م.

۲. History of the Peloponnesian War. جنگ پهلونونز پیکاری بود که از ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد میان آتن و اسپارت در گرفت و به پیروزی اسپارت انجامید. برای آگاهی از کتاب توسیدید، توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

آدولف هیتلر، شاید آخرین جهانگشا-ماجراجوی بزرگ به سنت اسکندر و سزارو ناپلئون است و رایش سوم، واپسین امپراتور است که به همان راهی رفت که سابقاً فرانسه و روم و مقدونیه رفته بودند. بر آن مرحله تاریخی، لااقل با اختراع ناگهانی بمب هیدروژنی و موشک بالستیک و موشکهای که قادرند کره ماه را هدف گیرند، پرده فرو افتاده است.

در عصر نوین ما، عصر اسباب و آلات هراس انگیز مرگ آور، که به این سرعت جانشین دوران پیشین شد، نخستین جنگ بزرگ تجاوزکارانه، اگر اتفاق افتد، بدست مردان کوچک دیوانه ای که قصد خودکشی دارند و تکمه ای الکترونیک را فشار میدهند، آغاز خواهد شد. چنین جنگی، طولانی نخواهد بود و بدنبال آن، هرگز جنگ دیگری رخ نخواهد داد. فاتحان و فتوحاتی وجود نخواهد داشت، بلکه فقط استخوانهای زغال شده مردگان، بر سیاره ای نامسکون، بجا خواهد ماند.

کتاب اول

ظهور آدولف هیتلر



تولد رایش سوم

درست در آستانه تولد رایش سوم^۱، بحران تبداری برلن را فرا گرفت. تقریباً بر همه آشکار بود که جمهوری وایمار، در حال احتضار است. از یکسال و اندی پیش، حکومت جمهوری، بسرعت متلاشی میشد. ژنرال کورت فن اشلاشر^۲ که نظیر فرانکس فن پاپن^۳ سلف بلا فصل خود، توجهی بجمهوری و بدمکراسی آن نداشت و او نیز چون پاپن، بفرمان رئیس جمهور و بی مراجعه بپارلمان و بی تصویب آن، زمامدار شده بود، پس از پنجاه و هفت روز بی پایان فرمانروائی خویش رسیده بود.

۱. Reich واژه ای آلمانی است. معنای آن، «آلمان» و «حکومت آلمان» است. در تاریخ، «رایش اول» امپراتوری مقدس روم (روم غربی) است که در قرن نهم میلادی در اروپای مرکزی تأسیس شد و قسمت اعظم آنرا کشورهای آلمانی زبان تشکیل میدادند و خاندان «هابسبورگ» بر آن حکومت میکرد. رایش اول در ۹۶۲ میلادی تأسیس شد و در ۱۸۰۶ از میان رفت. «رایش دوم» امپراتوری آلمان بود که از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸ دوام داشت. «رایش سوم» حکومت هیتلر است که از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ مستقر بود. در فاصله رایش دوم و رایش سوم، در آلمان حکومت جمهوری برقرار بود. این حکومت از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ زمام امور را در دست داشت و به «جمهوری وایمار» — Weimar Republic — مشهور شد. قانون اساسی جمهوری وایمار روزی و یکم ژوئیه ۱۹۱۹ بتصویب «مجلس ملی» آلمان رسید و درسی و یکم اوت همانسال «ایر» رئیس جمهور آنرا امضا کرد. از نهم نوامبر ۱۹۱۸ که قیصر و یلهلم دوم امپراتور آلمان بر اثر شکست آن کشور در جنگ جهانی اول از سلطنت «استعفا داد»^۱ و به هلند گریخت، تاسی و یکم اوت ۱۹۱۹، به تعبیر حاشیه نگار، «جمهوری موقت» آلمان را اداره میکرد. نکته جالب اینست: «مجلس ملی» آلمان قانون اساسی «جمهوری» را روز آخر ژوئیه ۱۹۱۹ تصویب کرد، ولی شش ماه پیش از آنکه آنرا تصویب کند، یعنی در فوریه ۱۹۱۹، «رئیس» جمهوری را برگزید! — م.

۱. در این باره سخنی داریم که در حاشیه ۱۰ فصل سوم میخوانید. — م.

روز شنبه، بیست و هشتم ژانویه سال ۱۹۳۳، فیلد مارشال فن هیندنبورگ^۱، رئیس سالخورده جمهوری وایمار، اشلاشر را ناگهان از کار برکنار کرده بود. آدولف هیتلر^۲، رهبر ناسیونال سوسیالیستها، پیشوای بزرگترین حزب سیاسی آلمان، خواستار صدارت عظمای جمهوری دموکراتیک شده بود، همان جمهوری که بنا بودیش سوگند خورده بود.

در آن روزهای زمستانی سرنوشت ساز پایان هفته، در باره حوادث احتمالی آینده، شایعات فراوانی، که بس هراس انگیز بود، در پایتخت بگوش میرسید و اتفاقاً، وحشتناکترین این شایعات، چندان هم بی اساس نبود. گفته میشد اشلاشر، بموجب زدوبندی که با ژنرال کورت فن هامراشتاین^۳ فرمانده کل ارتش کرده است، بکمک پادگان پوتسدام^۴، دست بکار فراهم کردن مقدمات کودتاست تا رئیس جمهور را توقیف کند و دیکتاتوری نظامی بنیاد نهد. صحبت از کودتای نازیها بود. میگفتند: افراد گروه حمله^۵ حزب نازی در برلن، بیاری هوادارانی که آن حزب در سازمان شهربانی دارد، برآندو یلهلم اشتراسه^۶، محلی را که کاخ رئیس جمهور و اکثر وزارتخانه ها در آن قرار داشت، تصرف کنند. و نیز، سخن از اعتصاب عمومی بود. روزیکشنبه، بیست و نهم ژانویه، یکصد هزار کارگر در لوستگارتن^۷ واقع در مرکز برلن، گرد آمدند تا مخالفت خود را با صدراعظم شدن هیتلر نشان دهند. یکی از رهبران ایشان کوشید با ژنرال فن هامراشتاین تماس گیرد و به او پیشنهاد کند که اگر هیتلر بر یاست دولت جدید منصوب شود، ارتش و کارگران متشکل، مشترکاً علیه او اقدام کنند.^۱ سابقاً یکبار، یعنی در ۱۹۲۰ که کودتای کاپ^۸ روی داد، پس از آنکه هیأت دولت از پایتخت گریخت، اعتصاب عمومی جمهوری را نجات داد.

از یکشنبه شب تا دوشنبه، هیتلر در مهمانخانه کایزرهوف^۹، اکثر ساعات شب عرض و طول اتاق خود را پیمود. مهمانخانه مذکور در کوی رایشسکانتسلیلاتس^{۱۰} درست پائین خیابان کاخ صدارت عظمی جای داشت.^۲ هیتلر، برغم ناراحتی عصبی خویش، اطمینان کامل داشت که لحظه فیروزی فرا رسیده است. نزدیک به یک ماه بود که مخفیانه با پاپن و رهبران محافظه کار دست راستی دیگر، گفتگو میکرد. ناگزیر شده بود با آنها کنار آید. قادر نبود خود یک دولت

۱. Paul von Hindenburg: برای آگاهی از شرح حال هیندنبورگ تا قبل از این زمان که مورد بحث نویسنده است، بتوضیحات مترجم در آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

2. Adolf Hitler

3. Kurt von Hammerstein

۴. Potsdam: بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

5. storm troopers

8. Wolfgang Kapp

6. Wilhelmstrasse

9. Kaiserhof

7. Lustgarten

10. Reichskanzlerplatz

صددرصد نازی تشکیل دهد، اما میتوانست صدراعظم دولتی ائتلافی شود، دولتی که اعضای آن (هشت تن از یازده وزیر کابینه احتمالی، نازی نبودند) با او، در برانداختن حکومت دموکرات وایمار، موافق بودند. چنین بنظر میرسید که تنها، رئیس جمهور پیر خشن سرسخت، سر راه او ایستاده است. تا همین اواخر، تا روز بیست و ششم ژانویه، یعنی تا دوروز پیش از پیدایش این پایان هفته بس خطیر، فیلد مارشال سالخورده سپیدمو، به ژنرال فن هامراشتاین گفته بود: «بهیچوجه تصمیم ندارم آن سرخوخته اتریشی را وزیر دفاع و یا صدراعظم آلمان کنم.»^۳

با وجود این، رئیس جمهور، تحت تأثیر و نفوذ پسرش سرگرد اوسکار فن هیندنبورگ^۱ و اوتوفن مایسنر^۲ منشی اداری خویش و فن پاپن و اعضای دیگر گروه مشاوران مورد اعتماد کاخ ریاست جمهوری، سرانجام از مقاومت خود میکاست. هیندنبورگ هشتاد و شش سال داشت و رفته رفته دچار ناتوانی پیری میشد.

بعد از ظهر یکشنبه بیست و نهم ژانویه، هنگامیکه هیتلر با گوبلس^۳ و دستیاران دیگر خود سرگرم صرف یک قهوه بود، هرمان گورینگ^۴ رئیس رایشتاگ که پس از هیتلر مقام دوم را در حزب نازی داشت، با شتاب بدرون آمد و با اطمینان به آنان خبر داد که هیتلر فردا صدراعظم خواهد شد.^۴

دو سه دقیقه قبل از ظهر دوشنبه سی ام ژانویه ۱۹۳۳، هیتلر برای مصاحبه با هیندنبورگ، به کاخ صدارت عظمی رفت و این، گفتگویی بود که برای خود او و آلمان و سایر نواحی جهان، آثار و نتایج عظیم در برداشت. از پس پنجره یکی از اتاقهای مهمانخانه کایزرهوف، گوبلس و روهم^۵ و رؤسای دیگر حزب نازی، با دلهره و اضطراب، به در کاخ صدارت عظمی مینگریستند؛ بجائی که «پیشوا»^۶، بزودی از آن بیرون میآمد. گوبلس، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «از چهره اش خواهیم دید که پیروز شده است یا نه». زیرا، حتی در آن لحظه نیز یاران هیتلر، اطمینان کامل نداشتند که او زمامدار خواهد شد. گوبلس با شتاب یادداشت کرد: «قلبهای مامیان شک و تردید و امید و شادی و نوامیدی، نوسان میکند و پاره پاره میشود. آنقدر ناامید شده ایم که دیگر بروز معجزه بزرگ را با اطمینان و یقین نمیتوانیم باور کنیم.»^۵

چند لحظه بعد، یاران هیتلر، معجزه را دیدند. مردی که سبیلی چون سبیلت چارلی چاپلین داشت و هنگام جوانی در وین ولگردی بتمام معنا بود و از سربازان گمنام جنگ جهانی اول

1. Oskar von Hindenburg

2. Otto von Meissner

3. Joseph Paul Goebbels

4. Hermann Goering

5. Ernst Roehm

6. Fuehrer

شمار میرفت و در نخستین سالهای پرمالال پس از جنگ در مونیخ موجودی بی ارزش و مهجور بود؛ همان رهبر مضحک «کودتای آبیوفروشی»، آن «جادوگر سخن» که حتی آلمانی نبود و از مردم اتریش بود و بیش از چهل و سه سال نداشت، درست همانزمان بعنوان صدراعظم رایش، سوگند یاد کرده بود.

او، صد گام فاصله کاخ صدارت عظمی و مهمانخانه کایزرهوف را سواره پیمود و بزودی پیش یاران کهن خویش: گوبلس و گورینگ و روهم و «قهوه‌ای جامگان»^۱ دیگر رسید، نزد همانانکه در ره پرنسگلاخ و پرنسگولای قدرت، یار پش کرده بودند. گوبلس، در دفتر خاطرات خود نگاشت: «او، چیزی نمیگوید و همه ما نیز خاموشیم. اما، دیدگان او پر از اشک است.»^۲

آن شب، از شامگاه تا ساعتها پس از نیمه شب، افراد گروه حمله حزب نازی که از شور و شوق سرازیر پانمیشناختند، با مشعلهای فروزان رژه رفتند تا پیروزی را جشن گیرند. دهها هزار تن از افراد گروه، با صفوف منظم، از اعماق تیرگارتن^۳ برآمدند، از زیر طاق نصرت دروازه براندنبورگ^۴ گذشتند و به ویلهلم اشتراسه سرازیر شدند. دسته‌های موزیک آنان، با ضربات تندآسای طبها، آهنگهای نظامی کهن مینواخت و از اصوات ایشان، سرود هورست و سل^۵ جدید و سرودهای دیگر که بقدمت خود آلمان بود، برمیخاست. چکمه‌های بلند آنان، بر سنگفرش خیابانها، آهنگ پرقدرت موزونی مینواخت و مشعلهای ایشان که به آسمان برخاسته بود، از شعله‌ها، نواری نورانی میساخت — نوار فروزانی که شب را روشن میکرد و به هلهله و هورای تماشاگران گرد آمده در پیاده‌روها، شور و گرمی می‌بخشید.

از پس پنجره یکی از اتاقهای کاخ ریاست جمهوری، هیندنبورگ به جماعت، که با گامهای نظامی میگذشت، مینگریست و به پیروی از مارشهای نظامی «گروه»، با عصای خیزرانی که در دست داشت بر کف اتاق ضرب میگرفت، ظاهراً شاد بود که سرانجام صدراعظمی برگزیده است که میتواند ملت را با شیوه کهن آلمانی، برانگیزد. اینکه پیرمرد، در دوران بلاهت پیری خویش، هیچ میدانست چه جانوری را آنروزرها کرده است، نکته‌ایست مورد تردید. داستانی، شاید ساختگی، بزودی در برلن بر زبانها افتاد که در گرماگرم رژه، هیندنبورگ بجانب یکی از ژنرالهای پیر برگشته بود و گفته بود: «نمیدانستم اینهمه اسیر روسی گرفته‌ایم».

چند گام پائین‌تر از ویلهلم اشتراسه، آدولف هیتلر، کناریک پنجره گشوده کاخ صدارت

۱. Brownshirts

۲. Tiergarten

۳. Brandenburg: بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۴. Horst Wessel

عظمی ایستاده بود. او، در حالیکه از شدت شور و شادی از خود بیخود شده بود، بالا و پائین می جهید و پیایی بازوی خود را با تکانی ناگهان، به علامت سلام نازی، بالا می انداخت، لبخند میزد و می خندید، تا دیدگانش دوباره پر از اشک میشد.

آن شب، ناظری خارجی، با احساسات دگرگونه ای به رویدادها مینگرست. این ناظر بیگانه، آندره فرانسوا پونسه^۱ سفیر کبیر فرانسه بود. او نوشت: «رودخانه آتش، از کنار سفارت گذشت؛ از آنجا با قلبی پر اندوه که خبر از آینده شومی میداد، امواج پر فروغ آنرا تماشا کردم.»^۷ همان شب، ساعت سه بعد از نیمه شب، گوبلس، خسته ولی شاد و مسرور، بمنزل رسید و پیش از آنکه به رختخواب رود، با شتاب در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «این، تقریباً شبیه رؤیاست... داستان جن و پریست... رایش نو، پا بجهان نهاده است. چهارده سال کار، پیروزی بیار آورده است. انقلاب آلمان، آغاز شده است!»^۸

رایش سوم، که روز سی ام ژانویه ۱۹۳۳ بجهان پا نهاد — هیتلر لاف میزد هزار سال خواهد زیست و نازیان نیز هنگام گفتگو، غالباً بعنوان «رایش هزار ساله» بدان اشاره میکردند — دوازده سال و چهار ماه دوام آورد، لیکن در آن دوران کوتاه، بشهادت تاریخ، درجهان موجب انفجاری شد که بمراتب شدیدتر و مخرب تر از هر انفجار پیشین بود. رایش سوم، مردم آلمان را به قتل قدرت رسانید، قدرتی که بیش از هزار سال نظیر آنرا ندیده بودند؛ وزمانی، از اقیانوس اطلس گرفته تا ولگا، از دماغه شمال^۲ گرفته تا دریای مدیترانه را، زیر سلطه ایشان کشید و آنانرا از باب اروپا ساخت؛ و سپس، در پایان یک جنگ جهانی، مردم آلمان را به اعماق نکبت و ویرانی فرو برد. این، جنگی بود که ملت آلمان با خونسردی آنرا برانگیخت و در طی آن، «حکومت وحشت» را بر ملل مغلوب مسلط ساخت، حکومتی که از لحاظ کشتار حساب شده حیات و روح انسانی، از همه مظلالم و وحشیانه اعصار و ادوار پیشین پیشی جست.

مردی که رایش سوم را بنیاد نهاد و بیرحمانه و غالباً با زیرکی و ذکاوتی حیرت انگیز، بر آن فرمان راند، مردی که آنرا به چنان قلل گنج کننده قدرت و به چنان پایان غم انگیزی رهنمون شد و رهبری کرد، بی شک نابغه بود، لیکن نابغه ای خبیث.

درست است، او در ملت آلمان، در مردمی که سبب سازی مرموز و قرنهای کار و تجربه، آنانرا تا زمان او آماده عمل ساخته بود، دست افزاری طبیعی یافت که توانست آنرا برای رسیدن به هدفهای شوم خویش بکار گیرد؛ اما، تقریباً محقق است که اگر آدولف هیتلر وجود نمیداشت،

1. André François-Poncet

۲. دماغه ایست در شمال کشور نروژ. — م.

رایش سوم هرگز پدید نمی‌آمد. همان مردی که شخصیتی شیطانی، اراده‌ای پولادین، شتمی شگفت‌انگیز، قساوتی آمیخته بخونسردی، هوشی خارق‌العاده، تخیلی بلندپرواز و — تا اواخر حیات خود که مست از باده غرور و قدرت و فیروزی، پا از گلیم خویش فراتر نهاد — در سنجش مردمان و اوضاع و احوال، استعدادی بهت‌انگیز داشت.

همانگونه که فریدریش ماینکه^۱ مورخ برجسته آلمانی میگوید: «این، یکی از نمونه‌های بزرگ نیروی شگفت و خارق‌العاده و نامعلوم شخصیت، در حیات تاریخی است».^{۱۰}

بنظر بعضی از آلمانیها و بی‌شک بیدیده بسیاری از بیگانگان، چنین میرسید که در برلن، نیرنگبازی بقدرت رسیده است. لیکن در نظر اکثر آلمانیها، هیتلر واجد خصوصیات یک رهبر ربانی واقعی بود، یا بزودی، واجد آن شد. در دوازده سال توفانی آینده، مردم آلمان چنانکه گوئی اوصاحب یک قوه تمیز الهیست، کورکورانه از او پیروی کردند.

ظهور آدولف هیتلر

با توجه به اصل و نسب و نخستین سالهای حیات هیتلر، مشکل بتوان پنداشت شخصی نامحتمل‌تر از این روستازاده اتریشی بی نظیر، جانشین بیزمارک و امپراتور اوهنزولرن^۲ و پسر یدنت هیندنبرگ شود.

آدولف هیتلر، ساعت شش و نیم بعد از ظهر روز بیستم آوریل سال ۱۸۸۹ در مسافرخانه محقر گاستهوف زوم پومر^۳ واقع در شهرک براناول^۴ بجهان دیده گشود. شهرک مذکور در کرانه رود این^۵ کنار مرز باواریا^۶ قرار داشت.

زادگاه هیتلر که در مرز اتریش و آلمان جای داشت، بعدها از جهتی، اهمیت یافت. زیرا هیتلر در آغاز زندگی، یعنی آلمان که هنوز نوجوانی بیش نبود، دچار این اندیشه شد که میان این دو ملت آلمانی زبان هیچگونه حد و مرزی نباید وجود داشته باشد و نیز این فکر بدو دست داد که هر دو ملت، از آن یک رایش اند. احساسات هیتلر در اینباره، آنچنان پردوام و نیرومند بود که در سی و پنج سالگی هنگامیکه در یکی از زندانهای آلمان دیکته کردن کتاب خود را آغاز کرد —

۱. Friedrich Meinecke

۲. Hohenzollern: درباره این خاندان، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. Gasthof zum Pommer

۵. Inn

۴. Braunau

۶. Bavaria

همان کتابی که بعدها برنامه کار رایش سوم شد — درست نخستین سطور اثر او، درباره اهمیت «سمبولیک» زادگاهش بود؛ نبرد من^۱ با این کلمات شروع میشود:

امروز، این کار بنظم اقدامی خدائی میرسد که سرنوشت باید برانوار
واقع در کرانه رود این را بعنوان زادگاهم برگزیند. زیرا این شهر
کوچک، در مرز دو کشور آلمانی قرار دارد، دو کشوری که ما نسل
جوانتر، لااقل وحدت مجدد آنها را با هر وسیله ای که در اختیار داشته
باشیم، برنامه حیات خویش ساخته ایم... این شهرک سرحدی، بدیده
من مظهر رسالتی بزرگ است.^{۱۱}

آدولف هیتلر، سومین پسر سومین ازدواج یک کارمند دونهای اداره گمرک اتریش بود. پدرش، طفلی نامشروع بجهان آمده بود و درسی و نه سال اول زندگی خود، نام خانوادگی مادرش، شیکل گروبر^۲ را داشت. نام «هیتلر»، هم در دودمان مادری و هم در دودمان پدری آدولف دیده میشود. مادر بزرگ مادری آدولف، و پدر بزرگ پدری او، به «هیتلر» یا اشکال گوناگون آن موسوم بودند. زیرا نام خانوادگی آنها به تفاوت: هیدلر^۳، هوتلر^۴ و هیتلر نوشته میشد. مادر آدولف، نوه عموی پدرش بود و بهمین سبب، آن دو برای آنکه با یکدیگر ازدواج کنند، ناگزیر شدند اجازه نامه مذهبی مخصوص بگیرند.

اجداد دیکتاتور آینده آلمان، هم نیاکان پدری و هم اجداد مادری او، نسلهای پیاپی ساکن والدفیرتل^۵ بودند و آن، ناحیه ایست در اتریش سفلی میان رود دانوب^۶ و مرزهای

1. *Mein Kampf*

4. Huetler, Huettler

2. Schicklgruber

5. Waldviertel

3. Hiedler

۶. Danube: چون در این کتاب، از «دانوب» و «کرانه های آن سخن بسیار بمیان می آید، مختصری درباره آن مینویسیم: دانوب، با ۲,۸۵۰ کیلومتر طول، پس از «ولگا» بزرگترین رود اروپاست. از کوههای «جنگل سیاه» واقع در جنوب غربی آلمان سرچشمه میگردد و در اروپای مرکزی و جنوب شرقی جریانی مییابد. زمینهایی که دانوب آنها را آبیاری میکند در حدود ۸۲۹,۰۰۰ کیلومترمربع است. این رود از جنوب آلمان، شمال اتریش و مجارستان، شمال شرقی یوگوسلاوی و جنوب شرقی رومانی میگذرد و به دریای سیاه میریزد. قسمتی از مرز چکسلواکی با مجارستان و بخشی از مرز رومانی با یوگوسلاوی و بلغارستان و شوروی را تشکیل میدهد. از شریانهای حیاتی حمل و نقل و در عین حال حلقه اتصال چندین تمدن و فرهنگ و واجد اهمیت فراوان سیاسی و اقتصادی است. در قدیم حد شمالی امپراتوری روم بشمار میرفت و دشتهای

بوهم^۱ و موراوی^۲. زمانی که خود من (نویسنده کتاب) در وین بسر میبرد، وقتی به پراگ^۳ یا به آلمان میرفتم، سر راهم از آنجا میگذشتم. والد فیرتل منطقه پرتپه و پردرختی است که دهکده ها و مزارع کوچک دارد، و با آنکه از وین فقط در حدود پنجاه میل دور است، سیمائی تقریباً پرت و دور افتاده و فقیرانه دارد؛ چنانکه گویی جریانه های اصلی زندگی مردم اتریش از کنار آن گذشته است. ساکنان آنجا، چون روستائیان «چک» که درست در شمال محل سکونت ایشان مسکن دارند، خشن و سرسخت و بدخلق اند. در والد فیرتل، ازدواج خوشاوندان با یکدیگر، نظیر ازدواج والدین هیتلر، امری عادیست و کودکان نامشروع فراوانند.

اجداد مادری هیتلر، ثبات و سکون خاصی داشتند. خانواده کلارا پولسل^۴، مادر هیتلر، در روستای اسپیتال^۵، چهار نسل در قطعه زمین زراعتی شماره ۳۷ باقی ماند^{۱۲}، لیکن سرنوشت نیاکان پدری هیتلر، بکلی دگرگونه است. املائی نام خانوادگی آنها، همانگونه که دیدیم، تغییر میکرد، محل سکونت آنان نیز چنین بود. هیتلرها روح بقراری داشتند، سخت مشتاق آن بودند که از روستایی بروستای دیگر روند، از شغلی بشغل دیگر پردازند، از پیوندهای انسانی استوار بهره یزند و در روابط با زنها، لگام گسیخته باشند.

یوهان گئورگ هیدلر^۶ پدر بزرگ آدولف، آسیابانی دوره گرد بود. وی در اتریش سفلی، از دهی به ده دیگر میرفت و حرفه خود را بکار میبرد. پنج ماه پس از نخستین ازدواج او که در سال ۱۸۲۴ صورت گرفت، پسری بجهان آمد، لیکن کودک و مادر، زنده نماندند. هجده سال بعد، هنگامیکه یوهان هیدلر در دورنتال^۷ کار میکرد، با زن روستائی چهل و هفت ساله ای از مردم دهکده اشترونس^۸ بنام: مار یا آنا شیکل گروبر^۹ عروسی کرد. پنج سال پیش از این ازدواج، در هفتم ژوئن ۱۸۳۷، مار یا صاحب پسر نامشروعی شده بود که نام او را آلویس^{۱۰} نهاد و او، پدر آدولف هیتلر شد. به احتمال فراوان، پدر آلویس، یوهان هیدلر بود، گرچه شواهد و مدارک قاطع

حاصلخیز سواحل آن مهاجمین بسیاری را جلب کرده بود. — م.

۱. Bohemia: یکی از ایالات چکسلواکی در غرب آن کشور. درباره بوهم و موراوی، توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. Moravia: ناحیه مرکزی چکسلواکی.

۳. Prague: پایتخت چکسلواکی.

4. Klara Poelzl

5. Spital

6. Johann Georg Hiedler

7. Duerenthal

8. Strones

9. Maria Anna Schicklgruber

10. Alois

بر این نظر وجود ندارد. بهرحال، یوهان سرانجام با آن زن ازدواج کرد، ولی برخلاف رسمی که در اینگونه موارد معمول است، بخود زحمت نداد که پس از ازدواج، طفل را پسر مشروع خویش معرفی کند. از اینرو، کودک بنام آلویس شیکل گروبر بزرگ شد.

آنا، در ۱۸۴۷ درگذشت و پس از مرگ او، یوهان هیدلر سی سال ناپدید شد؛ و فقط در هشتاد و چهار سالگی، در حالیکه املای نامش به هیتلر تغییر کرده بود دوباره در شهر وایترا^۱ ناحیه والدفیرتل پیدا شد تا در برابر یک سردفتر اسناد رسمی وسه شاهد، گواهی دهد که پدر آلویس شیکل گروبر است.

اینکه پیرمرد، چرا برای برداشتن این گام، آنهمه درنگ کرده بود، و یا چرا سرانجام این قدم را برداشت، مطلبیست که از اسناد و مدارک موجود، معلوم نمیشود. بگفته هایدن^۲، آلویس بعدها محرمانه به یکی از دوستان خود گفته بود پدرش به این سبب به آن کار برخاست که او را در بدست آوردن سهمی از میراث یکی از عموهایش، یکی از برادران آسیابان که جوان را در خانه خود بزرگ کرده بود، یاری کند.^{۱۳} بهرحال، این شناسائی دیروقت، روز ششم ژوئن ۱۸۷۶ صورت گرفت و در بیست و سوم نوامبر همان سال، کشیش ناحیه دولرزهیم^۳ که بیانات رسمی یوهان در محضر او ایراد شده بود، نام آلویس شیکل گروبر را از دفتر اسامی تعمیدی پاک کرد و بجای آن اسم آلویس هیتلر را نوشت.

از آنزمان بعد، پدر آدولف قانوناً بنام آلویس هیتلر شناخته شد و طبعاً، نام خانوادگی او به پسرش رسید. تنها در سالهای دهه سوم سده بیستم بود که در وین، روزنامه نگاران متهور به کاوش در پرونده های کلیسای محل پرداختند و حقایق مربوط به آباء و اجداد هیتلر را کشف کردند و پس از پیدا کردن آن، بی اعتنا به کوشش دیروقت یوهان گئورگ هیدلر که خواسته بود کار نیکی در باره پسر حرامزاده خود صورت دهد، کوشیدند به رهبر نازی، نام آدولف شیکل گروبر را بچسباند.

در حیات شگفت آدولف هیتلر، سرنوشت باز یهای عجیب کرده است؛ لیکن هیچیک آنها به شگفتی این بازی که سیزده سال پیش از تولد او کرد، نیست. اگر آسیابان دوره گرد هشتاد و چهار ساله، تقریباً سی سال پس از مرگ مادر طفل خود، ناگهان دوباره پدیدار نمیشد تا رسماً اعلام دارد که پدر فرزند سی و نه ساله خویش است، آدولف هیتلر، آدولف شیکل گروبر بدینا

1. Weitra

3. Doellersheim

2. Konrad Heiden

می آمد. شاید اسامی افراد، واجد اهمیت بسیار، یا اصولاً اهمیتی نباشد، لیکن می شنیدم که آلمانیها در اینباره بحث میکردند که اگر هیتلر، بنام شیکل گروبر در جهان شناخته شده بود، میتوانست فرمانروای آلمان شود؟ این نام، هنگامی که یکی از مردم جنوب آلمان آنرا تلفظ کند، صدائی دارد که اندکی مسخره آمیز است. آیا میتوان تصور کرد که توده های شور یده و شیدای آلمانی با «هایل» های رعد آسای خود برای یک «شیکل گروبر» ابزار احساسات میکردند و فریاد برمی آوردند: «هایل شیکل گروبر!»؟

نازیان، در اجتماعات عظیم خویش که شبیه مجالس رقص و سماع صوفیان^۱ بود، «هایل هیتلر!» را چون یکی از آهنگهای کفرآمیز واگنر «دم» میگرفتند و این شعار، نه تنها در آن اجتماعات بکار میرفت، بلکه در دوران حیات رایش سوم، آلمانیها «هایل هیتلر»^۲ را سلامی ناشی از وظیفه تلقی میکردند و حتی در مکالمات تلفنی خود نیز آنرا بکار میبردند و این کلمات، جای «سلام» قدیمی را گرفت. آیا: بجای «هایل هیتلر!» میشد گفت: «هایل شیکل گروبر!»؟ تصور این نکته اندکی مشکل است.*

ظاهراً چون پدر و مادر آلویس حتی پس از ازدواج، هیچگاه با یکدیگر زندگی نمیکردند، پدر آینده آدولف هیتلر در خانه عموی خود بزرگ شد. عموی او با آنکه برادر یوهان گئورگ هیدلر بود، نام خود را دگرگونه مینوشت و به یوهان فن نپوموک هوتلر^۳ شناخته میشد. بسبب نفرت پایان ناپذیری که «پیشوای نازی» از زمان جوانی به «چکها» داشت، به همان مردمی که سرانجام کشورشان را از میان برد، نام کوچک عموی پدر او تا اندازه ای شایان اشاره است. یوهان فن نپوموک امام ملی مردم چک بود و برخی از مورخان، همین اسم را که یکی از هیتلرها داشت، نشانه آن دانسته اند که در عروق اعضای خانواده هیتلر، خون چک جریان داشته است.

آلویس شیکل گروبر، نخست در روستای اشپیتال کفشدوزی آموخت، لیکن چون نظیر

1. mystic pageantry

۲. «سلام بر هیتلر». — م.

* ظاهراً خود هیتلر نیز این نکته را دریافت کرده بود. او در جوانی به تنها دوست دوران کودکی خویش محرمانه گفته بود که هیچ چیز به اندازه تغییر نام پدرش او را خوشحال نکرده است. هیتلر به او گوشت کویسک August Kubizek — اظهار داشته بود که اسم شیکل گروبر: «صرفنظر از آنکه بسیار بد ساخته شده و تلفظ آن مشکل است، سخت ناهنجار و دهانی است. من «هیدلر» را... نام بسیار سستی میدانم، ولی «هیتلر» خوش آهنگ و بیاد آوردن آن آسان است.» (او گوشت کویسک، هیتلر جوانی که من می شناختم،

ص ۴۰ — The Young Hitler I Knew)

3. Johann von Nepomuk Huetler

پدرش مردی بیقرار بود، بزودی عازم وین شد تا بخت خود را در آنجا بیازماید. در هجده سالگی نزدیک شهر سالزبورگ^۱ به گارد مرزی اداره گمرک اتریش پیوست و نه سال بعد که ترفیع مقام یافت یعنی: عضو خود اداره گمرک شد، با آنا گلاس^۲ — هورر^۳ دختر خوانده یکی از کارمندان گمرک ازدواج کرد. آنا برای آلوئیس جهیزیه کوچکی آورد و سبب شد که مقام اجتماعی او بالا رود. باید دانست: در میان کارمندان جزء ادارات دولتی اتریش — مجارستان قدیم، این چیزها بحساب می آمد. لیکن آن ازدواج، آمیخته به خوشبختی نبود. آنا از آلوئیس چهارده سال بزرگتر بود، مزاجی علیل داشت و بچه دار نشد. پس از شانزده سال، آندو از یکدیگر جدا شدند و سه سال بعد، در ۱۸۸۳، آنا درگذشت.

پیش از جدائی، آلوئیس که در اینوقت قانوناً بنام آلوئیس هیتلر شناخته میشد، با زن جوانی بنام فرانسیسکا ماتسلبرگر^۴ که آشپزی یکی از مهمانخانه ها بود، رابطه پیدا کرده بود. این زن در ۱۸۸۲ برای او پسری آورد که نامش را آلوئیس گذاشتند. پدر هیتلر، یک ماه پس از مرگ زنش با آشپز مذکور ازدواج کرد و سه ماه بعد، این زن دختری زائید که بدو آنگلا^۵ نام دادند. ازدواج دوم، طولانی نبود. پس از یک سال، فرانسیسکا از بیماری سل درگذشت. شش ماه بعد، آلوئیس هیتلر برای سومین و آخرین بار ازدواج کرد.

عروس جدید، یعنی کلارا پولسل که بزودی مادر آدولف هیتلر شد، بیست و پنج ساله بود و شوهرش چهل و هشت ساله. آندو از مدتها پیش یکدیگر را میشناختند. کلارا اهل اسپیتال دهکده آباء و اجدادی هیتلرها بود. پدر بزرگ کلارا، یوهان فن نیوموک هتلر بود که برادرزاده وی یعنی: آلوئیس شیکل گروبر — هیتلر، نزد او بزرگ شده بود. از اینرو، آلوئیس و کلارا، نوه عمو بودند و چنانکه گفتیم، لازم دیدند برای ازدواج، از مقامات مذهبی تقاضای اجازه نامه مخصوص کنند.

این، وصلتی بود که کارمند اداره گمرک، سالها پیش بفکر آن افتاده بود و آن وقتی بود که کلارا را در دوران ازدواج اول خود، بعنوان دختر خوانده، به خانه بی فرزند خویش برده بود. این طفل، سالها در براننا با شیکل گروبر هانزدگی کرده بود. وقتی زوجه اول آلوئیس بیمار شد، ظاهراً آلوئیس به این فکر افتاد که بمحض آنکه زنش بمیرد، با کلارا ازدواج کند. اثبات حلال زادگی آلوئیس و دست یافتن او به میراث عموش که پدر بزرگ کلارا بود، زمانی اتفاق افتاد که دختر

۱. Salzburg: از شهرهای مرکزی اتریش. بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. Anna Glasl-Hoerer

3. Franziska Matzelsberger

4. Angela

جوان، شانزده ساله شده بود، یعنی درست بهمان سنی رسیده بود که قانوناً برای ازدواج کافیست. ولی، همانگونه که دیدیم، زوجهٔ آلویس پس از جدائی، زنده ماند، و، شاید چون در این اثنا آلویس با فرانسیسکا ماتسلبرگر آشپز رابطه پیدا کرد، کلارا در بیست سالگی خانهٔ آلویس را ترک گفت و به وین رفت و در آنجا بعنوان مستخدمهٔ منزل، کاری بدست آورد.

چهار سال بعد، کلارا بازگشت تا برای نوه عموی خود خانه داری کند. زیرا فرانسیسکا نیز در آخرین ماههای حیات خویش، از خانهٔ شوهر خود رفته بود. آلویس هیتلر و کلارا پولسل، روز هفتم ژانویهٔ ۱۸۸۵ ازدواج کردند و چهار ماه و ده روز بعد، اولین بچهٔ آنها یعنی گوستاو^۱ بدنیا آمد. او در کودکی مرد، همچنانکه طفل دوم، ایدا^۲ که در ۱۸۸۶ متولد شد، درگذشت. آدولف، سومین فرزند این ازدواج سوم بود. برادر کوچکتر او، ادموند^۳، که در ۱۸۹۴ تولد یافت، فقط شش سال زندگی کرد. پنجمین و آخرین طفل آلویس و کلارا که پاولا^۴ نام گرفت، در ۱۸۹۶ با بجهان نهاد. وی پس از مرگ برادر مشهورش زنده ماند.

نابرداری آدولف، آلویس، و خواهر ناتنی اش آنگلا، کودکان فرانسیسکا ماتسلبرگر، نیز زنده ماندند و بزرگ شدند. آنگلا که زن جوان زبانی شده بود، با یک کارمند ادارهٔ مالیات بنام راوبال^۵ ازدواج کرد و پس از مرگ او بعنوان خانه دار در وین بکار پرداخت و اگر اطلاع هایدن درست باشد، تا مدتی با سمت آشپز در آشپزخانهٔ یکی از مؤسسات خیریهٔ یهودیها کار کرد.^{۱۴} سال ۱۹۲۸، هیتلر آنگلا را بعنوان خانه دار خانهٔ خود به برچسگادن^۶ برد و از آن پس، در محافل نازیها، دربارهٔ نان شیرینیها و دسرهای وینی بسیار لذت و خوشمزه ای که او برای هیتلر می پخت و هیتلر ولع زیادی بخوردن آنها داشت، مطالب بسیار می شنیدید. آنگلا، سال ۱۹۳۶ هیتلر را ترک کرد تا در درسدن^۷ با یکی از استادان دانشکدهٔ معماری ازدواج کند، و هیتلر که آنزمان صدراعظم و دیکتاتور آلمان بود، از رفتن او رنجید و حاضر نشد برای او هدیهٔ عروسی بفرستد. ظاهراً، آنگلا تنها عضو خانوادهٔ هیتلر بود که آدولف در واپسین سالهای حیات خویش به او نزدیک بود — بایک استثنا: آنگلا، دختری داشت بنام گلی راوبال^۸ که زن جوان موبور جذابی بود و چنانکه خواهیم

1. Gustav

3. Edmund

5. Raubal

2. Ida

4. Paula

۶. Berchtesgaden: تفرجگاه ناپستانی و زمستانی جنوب باواریا در کوههای آلپ باواریا. — م.
۷. Dresden: از شهرهای صنعتی آلمان شرقی، جمعیت آن ۵۹۲,۰۰۰ تن است و بر ساحل رود الب قرار دارد. درسدن پایتخت کهن ایالت ساکسونی بود. ناحیهٔ اطراف آن، با ۲,۶۰۲ میل مربع، ۱,۸۷۶,۰۰۰ جمعیت دارد. — م.
8. Geli Raubal

دید، هیتلر تنها ماجرای عشقی عمیق واقعی زندگی خود را با او داشت. آدولف هیتلر، هرگز دوست نداشت از ناپرداری او یادی شود و حرفی بمیان آید. آلویس ماتسلبرگر که بعدها بنام آلویس هیتلر پسر مشروع پدر خود شناخته شد، پیشخدمت مهمانخانه شد و زندگی او سالهای متمادی آکنده از مشکلاتی بود که با قانون داشت. هایدن مینو پسند که مرد جوان در هجده سالگی بجرم دزدی به پنج ماه زندان محکوم گشت و در بیست سالگی، بار دیگر به همین اتهام، هشت ماه در زندان بسر برد. سرانجام، آلویس به آلمان نقل مکان کرد، ولی در آنجا نیز دچار مشکلات و در دسرهای جدیدی شد. در ۱۹۲۴، زمانی که آدولف هیتلر بجرم برپا کردن شورش سیاسی در شهر مونیخ، زندانی بود، یکی از دادگاههای هامبورگ آلویس هیتلر را به اتهام داشتن دوزن، به شش ماه حبس محکوم کرد. پس از این محکومیت، هایدن نقل میکند که آلویس به انگلستان رفت و در آنجا بسرعت خانواده‌ای تشکیل داد و سپس، خانواده خود را ترک کرد.^{۱۵}

بقدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیستها در آلمان، سبب شد که وضع زندگی آلویس هیتلر بهتر شود. او در حومه برلن، آبخوفروشی کوچکی^۱ باز کرد و اندکی پیش از جنگ، آنرا به کوی ویتنبرگ پلاتس^۲ که در بخش غربی اشراف نشین پایتخت قرار داشت، منتقل نمود. صاحبمنصبان نازی، غالباً به آنجا می آمدند و در اوائل جنگ که غذا کمیاب بود، فروشگاه آلویس حتماً همه چیز داشت. در آنزمان، گاهی به آنجا سر میزد. آنهنگام آلویس نزدیک به شصت سال داشت و مردی تنومند و ساده و خوش خلق بود و از جهت هیكل و قیافه، به برادر ناتنی مشهورش شباهتی نداشت و در حقیقت با دهها مشروب فروش کوچک دیگر که در آلمان و اتریش دیده بودید همسان بود.

کار و بار آلویس خوب و گذشته اش هر چه بود، در اینوقت پیدا بود که از زندگی راحت خود لذت میبرد. فقط از یک چیز میترسید و آن این بود که برادر ناتنی اش در لحظه‌ای که از او متفر یا خشمگین شود، پروانه کسبش را لغو کند. گاهی در آن دهه آبخوفروشی، صحبت از این میشد که صدراعظم و پیشوای رایش، از وجود این شخص که ماهیت حقیر خانواده هیتلر را بیادها می آورد، متأسف است. یاد دارم که خود آلویس، بهیچوجه حاضر نمیشد به هیچگونه بحثی که درباره برادر ناتنی اش باشد کشیده شود. البته، این حزم و احتیاطی خردمندانه بود، ولی برای آینده از ما که میکوشیدیم آنچه بتوانیم درباره گذشته مردی که همانهنگام عازم فتح اروپا شده بود اطلاعاتی بدست آوریم، نومید کننده بود.

هیتلر، به استثنای مطالب پراکنده و غالباً گمراه کننده‌ای که در نبرد من درباره زندگی خود نوشته است و در آنجا، مطالب بسیاری را از قلم انداخته است، بندرت راجع به زمینه خانوادگی و آغاز زندگی خویش، سخن میگفت و اجازه نمیداد که در حضور او درباره این مسائل سخن رود. زمینه خانوادگی او را دیدیم. آغاز زندگی او چگونه بود؟

کودکی و جوانی آدولف هیتلر

سال‌های کودکی آدولف هیتلر در پنجاه و هشت سالگی بازنشسته اداره گمرک اتریش شد، آدولف شش ساله در دهکده فیشلهام^۱ بدبستان دولتی رفت. روستای مذکور، با مسافت کمی، در جنوب غربی لینتس^۲ قرار داشت. اینکار، بسال ۱۸۹۵ صورت گرفت. در چهار یا پنج سال بعد، پیرمرد بازنشسته بیقرار، در نزدیکی لینتس از روستائی به روستای دیگر نقل مکان کرد. هنگامیکه پسر پانزده ساله شد، بیاد داشت پدرش هفت بار تغییر مکان داده بود و او را به پنج مدرسه گوناگون گذاشته بود. آدولف تا دو سال در کلاسهای صومعه^۳ بنه دیکتین^۴ که در لامباخ^۵ واقع شده بود و در نزدیکی آن پدرش کشتزاری خریده بود، درس خواند. او در گروه سرودخوانان صومعه، سرود میخواند، درس آواز میگرفت، و بگفته خود^۶، آرزومند بود که روزی کشیش شود. سرانجام، کارمند بازنشسته گمرک، برای همیشه در دهکده لئوندینگ^۷ واقع در حومه جنوبی لینتس، ساکن شد و با خانواده خود در خانه محقری که باغچه‌ای داشت، اقامت گزید.

در یازده سالگی، آدولف را در لینتس بدبیرستان فرستادند. این کار، نمودار فداکاری مالی پدر بود و نشان میداد که آرزو دارد پسر، پیشه او را دنبال کند و کارمند دولت شود. لیکن پسرک، به چیزی که نمی‌اندیشید، همین بود.

هیتلر بعدها نقل کرد^{۱۷}، «زمانی که هنوز یازده سال نداشتم، ناگزیر شدم برای نخستین بار (با پدرم) بمخالفت برخیزم... نمیخواستم کارمند دولت شوم».

داستان مبارزه تلخ و سرسختانه پسر که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، علیه پدری خشن و تندخو، یا بگفته او، برضد پدری که عادت به تحکم داشت، یکی از قطعات انگشت شمار یست

1. Fischlham

۲. Linz: یکی از شهرهای شمال اتریش که در کرانه رود دانوب قرار دارد. — م.

۳. Benedictine: صومعه‌ای که براساس تعالیم سن بنه دیکت — Saint Benedict — در سال ۵۲۹ میلادی بنیاد گرفت. — م.

4. Lambach

5. Leonding

که هیتلر با شرح و بسط بسیار و با صداقت و صمیمیت آشکار، درباره سرگذشت خویش در نبرد من آورده است. این مبارزه، نخستین جلوه آن اراده نیرومند تزلزل ناپذیر بود که بعدها، برغم مشکلات و موانعی که بظاهر غلبه ناپذیر مینمود، او را به آن مقام بزرگ رسانید و پس از فرو کوفتن همه کسانی که بر سر راهش ایستاده بودند، بر آلمان و بر اروپا، نقشی لایزال زد. هیتلر در نبرد من میگوید:

نمیخواستم کارمند دولت شوم. نه، باز هم نه. همه کوششهای پدرم، بدستکاری داستانهای که از زندگی خود میگفت تا عشق و لذت این پیشه را در من برانگیزد، درست نتیجه معکوس میداد. من... از این اندیشه که در اداره ای بنشینم و درحالی که از آزادی خویش محروم و دیگر صاحب اختیار وقت خود نیستم، ناگزیر شوم جوهر حیاتم را در اوراقی که بایستی تکمیل گردد بریزم، دل و روده ام بهم میخورد. روزی، بر من آشکار شد که نقاش خواهم شد، یک هنرمند... پدرم، از کثرت حیرت، خاموش شد. سپس پرسید: «نقاش؟ هنرمند؟»

بسلامت عظم، شک و تردید کرده بود، یا شاید می اندیشید اشتباه شنیده است و یا، گفته مرا بد فهمیده است. ولی وقتی مطلب بر او روشن شد، و مخصوصاً پس از آنکه در یافت در تصمیم خویش استوارم، با تمامی عزم و تصمیمی که در نهادش نهفته بود با آن بمخالفت برخاست...

«هنرمند! نه! تا زنده ام، هرگز!»... پدرم هیچگاه از «هرگز!» خویش دست برنداشت و من نیز بر شدت وحدت «با وجود این!» خود افزودم.^{۱۸}

هیتلر بعدها توضیح داد، یکی از نتایج این برخورد آن بود که وی از تحصیل در مدرسه دست شست. میگوید: «فکر میکردم پدرم بمحض آنکه بداند در دبیرستان چه کم پیشرفت میکنم، اجازه خواهد داد خود را وقف کار محبوبم کنم، خواه از آن خوشش آید و خواه نیاید».^{۱۹}

این کلمات که سی و چهار سال بعد نوشته شد، شاید تا اندازه ای عذر و بهانه او برای کوتاهی در تحصیل بود. نمرات او در دبستان، بطور کلی خوب بود. ولی در دبیرستان شهر لپنتس، نمراتش آنچنان ضعیف بود که سرانجام، بی آنکه گواهینامه مرسوم را بگیرد، ناگزیر شد بدبیرستان

دولتی اشتیرا شهری که در نزدیکی لیتس قرار داشت، منتقل گردد. آدولف در آن دبیرستان جز مدت کوتاهی درس نخواند و پیش از آنکه فارغ التحصیل شود، آنجا را ترک گفت. ناکامی هیتلر در تحصیل، بعدها عذابش میداد و سبب میشد که «نجبای» تحصیلکرده و مدارج علمی و دانشنامه‌ها و خودنماییهای علمی آنانرا بیاد استهزا گیرد. او، حتی در سه چهار سال آخر حیات خویش، در «ستاد عالی ارتش آلمان»، جایی که سخت سرگرم رسیدگی به جزئیات استراتژی و تاکتیک و فرماندهی نظامی بود، یک شب تمام با یاران دیرینه حزبی سخن از حماقت و بلاهت آموزگاران دوران جوانی میگفت. پاره‌ای از یافه‌های آن نابغه دیوانه که در این هنگام فرمانده عالی قوای مسلح آلمان بود و ارتشهای عظیم خود را از «ولگا» گرفته تا «دریای مانش»، شخصاً رهبری میکرد، در دست است:

وقتی در باره مردانی که آموزگاران من بودند می‌اندیشم، میبینم اکثر آنها اندکی دیوانه بودند. افرادی که بتوان آنها را معلمین خوب دانست، بسیار نادر بودند. اندیشه دراینباره غم‌انگیز است که چنین کسانی قدرت سد کردن راه مرد جوانی را داشته باشند. — ۳ مارس ۱۹۴۲^{۲۰}

از آموزگارانی که بمن درس میدادند، نامطبوعترین خاطرات را دارم. از سر و وضع آنها کثافت میبارید. یقه کت و پیراهنشان چرکین بود... آنان، محصول پرولتاریائی بودند که از هرگونه استقلال فکری شخصی عاری و علامت مشخصه آن، جهل بی‌عدیل بود و از هر جهت درخور آن بود که پایه‌های سازمان حکومت پوشیده‌ای شود، حکومتی که خدای را شکر، اینک از آن گذشته است. — ۱۲ آوریل ۱۹۴۲^{۲۱}

وقتی معلمینی را که در مدرسه داشتم بیاد می‌آورم، می‌بینم نیمی از آنها خُل بودند... ما دانش‌آموزان اتریش قدیم، طوری تربیت شده بودیم که به پیران و زنان احترام میگذاشتیم. ولی به استادان خود رحم نمیکردیم؛ آنها دشمنان طبیعی ما بودند. اکثر ایشان تا اندازه‌ای مخبط بودند و تنها عده معدودی از آنان زندگی خود را چون دیوانگان

شرافتمند پایان بردند! ... معلمین از من نفرت خاصی داشتند. برای آموختن زبانهای بیگانه، کمترین تمایلی نشان نمیدادم، در صورتیکه اگر معلم ما یک احمق مادرزاد نبود، ممکن بود بفرا گرفتن این زبانها علاقه مند شوم. تحمل دیدن قیافه او را نداشتم. — ۲۹ اوت ۱۹۴۲.²²

معلمین ما، ستمگران مطلق العنان بودند، به جوانان کمترین محبت و علاقه ای نداشتند. تنها هدف آنان این بود که مغزهای ما را از مطالب چرند و مزخرف پر کنند و ما را به بوزینه های دانشمندی چون خود، بدل سازند. اگر دانش آموزی کمترین نشانه ای از ذوق و ابتکار نشان میداد، بیرحمانه زجرش میدادند و آزارش میکردند. آن شاگردان نمونه ای که تاکنون شناخته ام، همگی کسانی بوده اند که در زندگی پس از تحصیل، شکست خورده اند. — ۷ سپتامبر ۱۹۴۲.²³

این نکته آشکار است که هیتلر تا روز مرگ، هرگز معلمان خود را بسبب نمرات بدی که به او داده بودند، نبخشید و نتوانست کار آنان را از یاد برد. لیکن توانست مطلب را بنحو شگفتی مسخ کند و دگرگونه جلوه دهد.

دبیران هیتلر، پس از آنکه او شخصیتی جهانی شد، تأثیری را که در آنها نهاده بود، بیاد آوردند و بیانات آنان به اختصار ثبت شده است. یکی از معلمان انگشت شماری که ظاهراً هیتلر او را دوست میداشت، پروفسور تئودور گیسینگر^۱ بود که میکوشید علم الاشیاء را به او بیاموزد. گیسینگر بعدها بیاد آورد: «تا آنجا که مربوط بمن بود، هیتلر در دبیرستان لیتنس نه تأثیری مطبوع گذاشته بود و نه نامطبوع. او بهیچرو از شاگردان برجسته کلاس نبود. هیتلر، خدنگ بالا و نازک اندام بود، صورتی رنگ پریده و بسیار لاغر، تقریباً چون چهره انسان مسلولی داشت. وقتی به کسی خیره نگاه میکرد، چشمهایش فوق العاده باز میشد و دیدگانی پرفروغ داشت».²⁴

پروفسور ادوارد هومر^۲، ظاهراً همان «احمق مادرزادی» که هیتلر در بالا به او اشاره کرد، (او فرانسه تدریس میکرد) سال ۱۹۲۳ به مونیخ آمد تا درباره شاگرد سابقش در دادگاه گواهی دهد. آلمان، هیتلر در نتیجه «کودتای آبجوفروشی» به اتهام خیانت محاکمه میشد. پروفسور هومر با آنکه هدفهای هیتلر را ستود و گفت که از صمیم قلب آرزومند است وی آرمانهای خود را تحقق بخشد، تصویر حقیر ذیل را از دانش آموز جوان دبیرستان کشید:

هیتلر، گرچه فقط برای موضوعات خاصی استعداد داشت، مسلماً با استعداد بود. ولی تسلط بر نفس نداشت و دست کم میتوان گفت که اولیای مدرسه و دبیران، او را مباحثه جو و خود سر و خود رأی و بدخلق میدانستند. هیتلر نمیتوانست تابع نظم و انضباط مدرسه گردد. و نیز، شاگردی کوشا نبود؛ ورنه، با استعدادی که داشت، از تحصیل خود نتایج بسیار بهتری میگرفت.²⁵

در دبیرستان لیتنس، دبیری بود که آدولف هیتلر جوان را سخت تحت تأثیر و نفوذ خود گرفت، نفوذی که بعدها آثار و نتایجی بزرگ ببار آورد. این شخص، معلم تاریخ و نامش دکتر لئوپلد پوچ^۱ بود. پوچ، از مردم ناحیه سرحدی آلمانی زبان جنوب اتریش بود، جایی که هم مرز منطقه اسلاوهای جنوبیست. تجربه ای که پوچ از مبارزه نژادی آنجا داشت، او را ناسیونالیست آلمانی متعصبی ساخته بود. وی، پیش از آنکه به لیتنس رود، در ماربورگ^۲ تدریس میکرد. این همان محللیست که بعدها، یعنی پس از جنگ جهانی اول، وقتی آنرا به یوگوسلاوی دادند به مار یور^۳ تغییر نام داد.

با آنکه دکتر پوچ در درس تاریخ به شاگرد خود فقط نمرات «متوسط» داده بود، در میان معلمان هیتلر، تنها کسیست که در نبرد من بگرمی از او یاد شده است. هیتلر، با میل و رغبت اعتراف میکند که به این مرد مدیون است:

این موضوع، شاید در تمامی حیات بعدی من اثری قاطع داشت که طالع میمون، معلم تاریخی بمن ارزانی داشت که اصل... حفظ مطالب ضرور و از یاد بردن مطالب غیر ضرور را درمییافت... و این نکته ای بود که معدودی از معلمان دیگر آنرا ادراک میکردند. در نهاد معلمم دکتر لئوپلد پوچ دبیر دبیرستان لیتنس، این شرط لازم تدریس، به حد اعلی وجود داشت. او که پیرمردی محترم و مهربان و درعین حال با صلابت بود، میتوانست با فصاحت و بلاغت خیره کننده خویش، نه تنها توجه ما را بگفته های خود جلب کند، بلکه رشته اندیشه های ما را، هر جا که خاطر خواه اوست، پیش برد. حتی امروز، من با شور و

شوقی صادق، به آن مرد سالخورده سپید مو می اندیشم، مردی که با گرمی سخن خویش، گاه سبب میگشت که «حال» را از یاد بریم؛ مردی که گفتی بدستکاری افسون، ما را به دورانه‌های دور میبرد و از میان گرد و غبار هزارساله زمان، حقایق خشک تاریخ را به واقعیات زنده بدل میکرد. ما، غالباً، درحالی که از شور و شوق میسوختیم و گاه، حتی میگریم، لب بسته و خموش، نشسته بودیم و بگفته‌های او گوش میدادیم... او، تعصب ملی نودمیده ما را چون دست‌افزاری جهت تربیت ما بکار میبرد و بارها از شرف ملی ما استمداد می‌جست.

این معلم، تاریخ را مطلب محبوب من ساخت.
و در واقع، گرچه چنین قصدی نداشت، در آلمان بود که انقلابی جوانی شدم.²⁶

تقریباً سی و پنج سال بعد، یعنی سال ۱۹۳۸، صدراعظم آدولف هیتلر، پس از آنکه اثریش را بزور ضمیمه رایش سوم ساخت، پیروزمندانه در آن کشور به سفر پرداخت. وی، در کلاگن‌فورت^۱ توقف کرد تا معلم پیشین خویش را که آلمان بازنشسته بود، ببیند. وی از آگاهی بر این نکته شاد شد که پیرمرد محترم، عضو سازمان زیرزمینی نازی «اس.اس.» اثریش است، سازمانی که در دوران استقلال اثریش غیرقانونی اعلام شده بود. هیتلر، ساعتی با او تنها گفتگو کرد و بعدها مجرمانه به اعضای حزب خود گفت: «نمیتوانید تصور کنید که به این پیرمرد تا چه حد مدیونم».²⁷

آلوئیس هیتلر، روز سوم ژانویه ۱۹۰۳ در شصت و پنج سالگی، بر اثر خونریزی ریوی درگذشت. او، در حالیکه سرگرم گردش بامدادی بود، دچار خونریزی ریوی شد و چند لحظه بعد در مسافرخانه‌ای که همان نزدیکیها بود، در آغوش یکی از همسایگان، دیده از جهان فرو بست. پسر سیزده ساله او، وقتی نعش پدر را دید، از پا درآمد و گریست.²⁸

مادر آدولف که آلمان چهل و دو ساله بود، در اورفار^۲ حومه شهر لینتس، بمنزل محقری نقل مکان کرد و در آنجا کوشید با اندک پس انداز و حقوق بازنشستگی که شوهرش برای او

۱. Klagenfurt: شهری در جنوب اتریش. — م.

بجانهاده بود، با دو کودک کی که زنده مانده بودند، یعنی آدولف و پاولا، بزندگی خود ادامه دهد. او همانگونه که هیتلر در نبرد من میگوید، خود را موظف میدید برطبق تمایلات پدر هیتلر، وسائل ادامه تحصیل آدولف را فراهم آرد. بگفته هیتلر: «بعبارت دیگر، مرا برای آنکه کارمند دولت شوم، بتحصیل وادارد». ولی با آنکه بیوه جوان، نسبت به پسر خود فزون از اندازه نرم و مهربان بود و چنین پیداست آدولف نیز او را از دل و جان دوست میداشت، هیتلر میگوید: «بیش از پیش تصمیم مطلق داشتم این پیشه را پیش نگیرم»، و از اینرو، برغم محبت لطیفی که میان مادر و فرزند وجود داشت، با یکدیگر اختلاف نظر داشتند و آدولف همچنان بتحصیل خویش بی اعتنا بود.

«سپس، ناگهان بیماری بیاریم شتافت و در دوسه هفته، سرنوشت مرا رقم زد و به اختلاف بی پایان خانگی، پایان داد.»²⁹

هیتلر، هنگامی دچار بیماری ریوی شد که به شانزدهمین سال حیات خویش نزدیک میشد و از اینرو لازم بود مدرسه را دست کم یک سال، ترک گوید. مادرش مدتی او را به روستای خانوادگی، به اسپیتال فرستاد و آدولف در خانه خاله خود ترزا اشمیت^۱ که زنی روستائی بود بهبود یافت. آدولف پس از آنکه سلامت خود را بازیافت مدت کوتاهی بدیبرستان دولتی اشتیر بازگشت. آخرین کارنامه او که بتاریخ شانزدهم سپتامبر ۱۹۰۵ است، نشان میدهد که در درس زبان آلمانی و شیمی و فیزیک و هندسه و رسم فنی، نمرات «کافی» گرفته است. در جغرافیا و تاریخ، نمره های او «رضایت بخش» و در رسم عادی، «عالی» بود.

آدولف، از این دورنمای آینده که مدرسه را برای همیشه ترک گوید، چنان به شور و نشاط آمد که برای نخستین و واپسین بار در دوران حیات خویش، مست کرد. آنسان که سالها بعد این مستی را بیاد آورد: سپیده دم، در حالیکه بیرون شهر اشتیر برراهی روستائی دراز کشیده بود، زن شیردوشی از زمین بلندش کرد و یارش نمود و به شهر رسانیدش و او همان هنگام که میرفت، سوگند خورد که دیگر نوشابه الکلی نیاشامد. * وی دست کم در این مورد، کاملاً به سوگند خود وفا کرد؛ زیرا از آشامیدن هرگونه مشروب الکلی یکسره پرهیز نمود و گذشته از آن، دخانیات استعمال نکرد و گیاهخوار شد. این پرهیزها، نخست بسبب ضرورت بود، چون در وین و مونیخ و لگرتی

1. Theresa Schmidt

* شب هشتم - نهم ژانویه ۱۹۴۲ که هیتلر حال و حوصله بیان خاطرات گذشته خویش را داشت، این داستان را در «ستاد عالی فرماندهی» درباره خود تعریف کرد.

(گفتگوهای محرمانه هیتلر، ص ۱۶۰ - Hitler's Secret Conversations)

بی پول بود؛ و سپس ناشی از عقیده راسخ.

هیتلر، دوسه سالی را که پس از ترک مدرسه سپری کرده بود، غالباً خوشترین روزگار زندگی خویش وصف میکرد. * با آنکه مادرش پیشنهاد میکرد- و خویشان دیگر اصرار میورزیدند- که کار کند و حرفه‌ای آموزد، خود را راضی کرده بود خواب اینرا ببند که در آینده هنرمند گردد و ایام خرم را در کرانه دانوب بیطالت گذراند. او هرگز «نرمی پرقوآسای» آن سالها را که از شانزده تا نوزده سالگی دوام داشت، از یاد نبرد؛ سالهایی که بعنوان «عزیز دُرْدانه مادر» از: «پوکی زندگی آسوده‌ای» لذت میبرد.³⁰ با آنکه بیوه رنجور، با درآمد مختصر خود مخارج زندگی را بزحمت فراهم میکرد، آدولف جوان حاضر نمیشد کاری بیابد و بمادرش یاری دهد. اندیشه تأمین معاش از راه هرگونه کار ثابت دائمی، حتی تأمین معاش خویش، برایش نفرت انگیز بود و در سراسر زندگی نفرت انگیز باقی ماند.

ظاهراً، آنچه سبب شده بود واپسین سالهای نوجوانی هیتلر تا آن حد بمذاقش خوش آید این بود که از قید کارکردن آزاد بود و این آزادی به او فرصت میداد بتفکر پردازد، سرگرم رؤیاهای خویش شود، روزها را بگردش در خیابانها و حومه شهر بگذراند و خطاب به همراه خود در باره ناهنجاری کار جهان و راه اصلاح آن، با حرارت سخن گوید و شبها را به کتاب خواندن یا شنیدن آثار عرفانی و کفرآمیز واگنر بسرآرد. هیتلر، در لیتنس و وین، ته تالار اوپرا می ایستاد و درحالیکه مجذوب آثار واگنر شده بود، آنها را می شنید.

دوست ایام نوجوانی هیتلر، بعدها او را در اینزمان که مورد بحث ماست، بصورت نوجوان رنگ پریده بیمارگونه لندوکی که معمولاً خجول و کم حرف بود، وصف کرد. بگفته این دوست، هیتلر جوان، در عین حال استعداد آنرا داشت که در برابر آنکه نظرات او را نمی پذیرفتند، خشمی ناگهان و دیوانه وار از خویش نشان دهد.

تا چهار سال، آدولف خود را سخت عاشق دوشیزه زیبای سفیدروی موبوری که اشتفانی^۱ نام داشت، می پنداشت. و با آنکه وقتی اشتفانی بامادرش درلنداشتراسه^۲ شهر لیتنس بگرددش

« اینها، خوشترین روزهای زندگی من بود و در نظرم تقریباً چون خواب و خیالی جلوه میکرد... » (نبرد من، ص ۱۸).
 هیتلر، شش ماه پس از آنکه صدراعظم شده بود، در نامه ای بتاریخ چهارم اوت ۱۹۳۳ به اوگوست کو بیسک دوست دوران نوجوانی خود نوشت: « بسیار خوشحال خواهم شد... که خاطرات بهترین سالهای زندگی من را بار دگر بار تو تجدید کنم. » (کو بیسک، هیتلر جوانی که من میشناختم، ص ۲۷۳).

میپرداخت آدولف غالباً مشتاقانه به او خیره میشد، برای ملاقات با وی هرگز کمترین کوششی بکار نمی بست و ترجیح میداد اشتفانی را نیز نظیر بسیاری چیزهای دیگر در جهان پرابهام پندارهای بلندپرواز خود نگاهدارد. در واقع، اشتفانی در اشعار عاشقانهٔ بیشماری که آدولف برای او میسرود، از میان **والکوره‌ها**^۱ بصورت دوشیزه‌ای درآمد که جامهٔ بلند دامن گستری از مخمل سرمه‌ای بتن داشت و بر توسن سپیدی سوار و در چمنزارهای پر گل روان بود.^{۳۱} باید دانست: آدولف اشعار خود را هرگز برای اشتفانی نفرستاد (عنوان یکی از این شعرهای عاشقانه «سرودی برای محبوب» بود) ولی اصرار داشت آنها را برای او گوشت کوبیسک* دوست جوان صبور و پر حوصلهٔ خود بخواند.

با آنکه هیتلر مصمم بود هنرمند گردد و در درجهٔ اول، نقاش یا لاقط معمار شود، در شانزده سالگی «سیاست» ذهن او را جذب کرده بود. تا آنهنگام، هیتلر از سلطنت هابسبورگ و همهٔ نژادهای غیر آلمانی که در امپراتوری کثیرالمللهٔ اتریش-مجارستان وجود داشتند و خاندان هابسبورگ بر آنها فرمان میراند، سخت مشتمل شده بود و بهمان اندازه، به هر چیز که آلمانی بود، شدیداً عشق میورزید. هیتلر در شانزده سالگی، همان شده بود که تا آخرین لحظهٔ حیات بود: ناسیونالیست متعصب آلمانی.

چنین پیداست که هیتلر، برغم همهٔ ولگردیهای خویش، از روحیهٔ شاد و بی تشویش جوانان بهره‌ای نداشت. مسائل و مشکلات جهان، بر افکارش سنگینی میکرد. کوبیسک بعدها بیاد آورد: «او در همه جا فقط دشمنی و مشکلات میدید... همیشه با چیزی مخالف بود و با جهان

۱. *Die Walkuerie*: والکوره‌ها در افسانه‌های اسکاندیناوی، زنان خدمتکار «وتان» (خدای طوفان «توتون» منشاء دانش و اخلاق و رب النوع فرهنگ و پهلوانان) هستند که بالهای خود را بر میدان جنگ میگسترند و جنگجویانی را که باید کشته شوند برمیگزینند و سپس ارواح آنان را به «والهالا» یعنی تالار ارواح شجاعان «وتان» هدایت میکنند. و نیز والکوره نام دومین قسمت از درامهای موزیکال چهاربخشی ریشارد واگنر آهنگساز معروف آلمانی است. — م.

* کوبیسک که پیداست تنها دوست دوران جوانی هیتلر بود، در کتاب خود بنام *هیتلر جوانی که من میشناختم* تصویر جالبی از دوست خود بدست میدهد. این شرح، مربوط به چهار سال آخر اقامت هیتلر در لینتس و پیش از تاریخی است که وی در نوزده سالگی به وین رود و در آنجا دچار زندگی ولگردان شود. اتفاقاً این تصویر، نه تنها شکافی را که در سرگذشت «پیشوای» آلمان وجود دارد پر میکند، بلکه تا اندازه‌ای، عقاید رایجی را که تاکنون دربارهٔ شخصیت نخستین او وجود داشت، تصحیح میکند. خود کوبیسک، از هر لحاظ با هیتلر تفاوت داشت. او در لینتس خانوادهٔ سعادتمندی داشت، حرفهٔ پدرش را که میل سازی بود آموخت، و همانهنگام که تحصیل موسیقی میکرد، با کوشش و پشتکار به میل سازی می پرداخت و سپس از هنرستان موسیقی وین با امتیازات مخصوص، فارغ التحصیل شد و بعنوان رهبر ارکستر و آهنگساز زندگی حرفه‌ای نویدبخشی را آغاز کرد. لیکن جنگ اول جهانی، این زندگی را بهم زد.

سر جنگ داشت... هرگز ندیدم به چیزی با دیده خوشبینی بنگرد...»³²

درین دوران، مرد جوان که تحمل درسهای مدرسه را نداشت، کتابخوانی حریص و درلینتس، مشترک «کتابخانه تعلیمات اکابر» و عضو «انجمن موزه» شد. وی هر بار چندین جلد از کتابهای این دو مؤسسه را برای خواندن بهاریت میگرفت. دوست جوان هیتلر، بیاد می آورد که همیشه اطراف آدولف را کتاب گرفته بود و از میان کتابها، بیش از همه، به آثاری که درباره تاریخ آلمان و اساطیر آلمانی بود علاقه داشت.³³

چون لیتنس شهرکی شهرستانی بود، زمانی برنیامد که وین، پایتخت پرشکوه و خیال انگیز امپراتوری، رفته رفته جوانی را که جاه جوئی و قدرت تخیلی آنچنان فراوان و نیرومند داشت، بخود خواند. در ۱۹۰۶، هیتلر درست پس از هفدهمین سالروز تولد خویش، با پولی که مادر و خویشان دیگرش فراهم آورده بودند، راهی وین گشت تا در آن مرکز بزرگ امپراتوری، دوماه بسر برد. وین، با آنکه بعدها صحنه تلخ ترین سالهای حیات او شد و در آنجا، گاه بمعنای واقعی کلام، در زاغه های شهر بسر برد، دراین دیدار نخستین، او را شیفته خود ساخت. او روزهای پیاپی، در حالیکه از تماشای عمارات عظیم باشکوه کرانه رینگ^۱ بهیجان آمده بود و از آنچه در موزه ها و اوپرا و تماشاخانه ها میدید، وجد و ذوقی مدام داشت، در خیابانها میگردید.

نیز در آنجا، درباره شرایط ورود به «مدرسه عالی^۲ هنرهای زیبای وین» پرس و جو کرد و سال بعد، در اکتبر ۱۹۰۷، به پایتخت بازگشت تا در امتحان ورودی مدرسه مذکور شرکت کند و نخستین گام عملی را در راه تحقق آرزوی دیرینه خویش، یعنی نقاش شدن، بردارد. هیتلر، وقتی به وین بازگشت هجده ساله بود و وجودش آکنده از امیدها و آرزوها و انتظارات بزرگ. لیکن این آرزوها و امیدها، بر باد رفت. مطلبی که در فهرست طبقه بندی شاگردان مدرسه عالی نوشته شده است، داستان را بیان میکند:

داوطلبان ذیل، کسانی هستند که یا نتیجه امتحان ورودی آنها رضایت بخش نبوده و یا به آنها اجازه امتحان ورودی داده نشده است... آدولف هیتلر. محل تولد: براناو واقع در ساحل رود «این».

تاریخ تولد: بیستم آوریل ۱۸۸۹. ملیت: آلمانی. مذهب: کاتولیک.

پدر: کارمند دولت. تحصیلات: چهار کلاس دبیرستان. استعداد: ضعیف. امتحان طراحی: رضایت بخش نیست.³⁴

سال بعد، هیتلر باردگر کوشید وارد مدرسه عالی هنرهای زیبای وین شود، لیکن اینبار طرحهای او چنان بی ارزش بود که اجازه امتحان ورودی به وی ندادند. برای جوان جاه‌جو، چنانکه خود بعدها نوشت: این، حادثه نامنتظر شومی بود. زیرا، یقین مطلق داشت که موفق خواهد شد. هیتلر، بگفته خود در نبرد من از رئیس مدرسه توضیح خواست:

مرد محترم، مرا مطمئن ساخت که طرحهایی که داده‌ام، بی‌چون و چرا ناشایستگی مرا برای نقاشی نشان می‌دهد و پیداست استعدادم در رشته معمار نیست. گفت برای من، ورود به شعبه نقاشی مدرسه عالی امریست محال و جایم در مدرسه معمار نیست.³⁵

آدولف جوان، بی‌میل نبود این نظر را بپذیرد، ولی فوراً با غم و اندوه دریافت که کوتاهی او در تمام کردن دوره دبیرستان، به احتمال فراوان، سد راه ورود او به مدرسه معماری خواهد شد. در این اثنا، مادر او از سرطان پستان در حال احتضار بود و بهمین سبب، هیتلر به لیتس بازگشت. از آنزمان که آدولف مدرسه را رها کرده بود، سه سال می‌گذشت و در این مدت، کلارا هیتلر و خویشان وی، زندگی مرد جوان را تأمین کرده بودند، بی‌آنکه این کمک، کمترین ثمری ببار آرد. روز بیست و یکم دسامبر سال ۱۹۰۸ هنگامیکه شهر میرفت جامعه سرورانگیز عید میلاد را به بر کند، مادر آدولف هیتلر دیده از جهان فرو بست و دو روز بعد در لئوندینگ کنار شوهرش مدفون شد. برای جوان نوزده ساله:

این، ضربه‌ای هراس‌انگیز بود... به پدرم احترام می‌گذاشتم، ولی مادرم را می‌پرستیدم... مرگ [او] ناگهان همه نقشه‌های بلندپایه مرا از میان برد... فقر و واقعیت بیرحم، مجبورم کرد که تصمیمی عاجل بگیرم... با این مسأله روبرو بودم که معاش خود را باید بنحوی تأمین کنم.³⁶

بنحوی! لیکن او حرفه‌ای نداشت. همیشه کاریدی را خوار شمرده بود. هرگز نکوشیده بود یک شاهی بدست آرد. ولی بیباک بود. هنگام خداحافظی با خویشاوندان، اعلام کرد که تا در زندگانی کامیاب نگردد، هرگز باز نخواهد گشت.

با چمدانی اثبات‌شده از لباس و زیرجامه در دست و اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر

در دل، عازم وین شدم. من نیز امیدوار بودم از سرنوشت، آنچه را پدرم پنجاه سال پیش گرفت، بزور بگیرم؛ من نیز امیدوار بودم که «چیزی» بشوم — ولی مصمم بودم ابداً کارمند دولت نشوم.^{۳۷}

«غم انگیزترین دوران حیات من»

چهار سال آینده، سالهای میان ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳، برای جوان پیکارجوی لینتس، سراسر آکنده از فقر و نکبت و نگون‌بختی بود. در آن واپسین سالهای زودگذر قبل از سقوط خاندان هابسبورگ و پیش از پایان حیات شهر وین بعنوان پایتخت امپراتوری پنجاه و دو میلیون نفری، که در قلب اروپا جای گرفته بود، وین، جلال و جلوه و نشاط و جاذبه‌ای داشت که در میان جلوه و جلال پایتخت‌های جهان، یگانه و بی‌بدیل بود. وین، نه تنها بسبب معماری و مجسمه‌سازی و موسیقی خویش، بلکه بدلیل داشتن مردمی خوشدل و خوشگذران و مهذب و با فرهنگ نیز، محیطی پرشکوه و نشاط‌انگیز داشت، چنانکه هیچیک از شهرهای دیگر غرب، واجد این خصوصیات نبود.

این شهر که بر کرانهٔ دانوب آبی، زیر تپه‌های پر درخت و یزوالد^۱ آرمیده بود — تپه‌هایی که تا کستانهای زرد و سبز، چو گوهرها بر آن نشسته بود — جلوه‌گاه جمال طبیعی بود، جمالی که بیننده را مجذوب میکرد و وینها را معتقد میساخت که پروردگار، لطفی ویژه به آنان داشته است. هوا، آکنده از اصوات موسیقی بود — موسیقی دل‌انگیز فرزندان پرنیوخ اتریش: هایدن و موزار و بتهوون و شوبرت، بزرگترین موسیقیدانانی که اروپا بخود دیده بود. و در آخرین سالهای آرام امپراتوری، نسوای والسهای شاد و طرب‌انگیز یوهان اشتراوس^۲، موسیقیدان محبوب خود وین، از

۱. Wienerwald

۲. Johann Strauss: معروف به پادشاه والس، ۹۹-۱۸۲۵ چون پدرش (یوهان ارشد) ۴۹-۱۸۰۴، آهنگساز و رهبر ارکستر بود. در وین متولد شد و بر رنم میل پدر، به موسیقی پرداخت و در ۱۸۴۴ ارکستری دایر کرد و رقیب ارکستر پدر شد. پس از فوت پدرش، دو ارکستر را یکی کرد. اشتراوس شهرت و محبوبیت بسیاریافت و در ۶۶-۱۸۵۵ کنسرت تابستانی سن پترزبورگ را رهبری کرد و در ۷۰-۱۸۶۳ در ممالک مختلف اروپا کنسرت‌هایی اجرا کرد. اشتراوس بیش از ۴۰۰ آهنگ والس ساخته است که معروفترین آنها «دانوب آبی» (۱۸۶۶) و «داستانهای از جنگل وین» (۱۸۶۸) است. اُپرت‌هایی نیز تصنیف کرده است، از قبیل «کارناوال درم» (۱۸۷۱)، «خفاش» (۱۸۷۴)، «شبی در وین» (۱۸۸۳) و غیره. در سفر ناصرالدین شاه به وین، اشتراوس بمناسبت ورود وی قطعه‌ای بنام هارش ایرانی ساخت که از کارهای معروف وی شمرده شده است. دو تن از برادرانش: یوزف اشتراوس (۷۰-۱۸۲۷) و ادوارد اشتراوس (۱۹۱۶-۱۸۳۵) نیز آهنگساز و رهبر ارکستر بودند. دائرة المعارف فارسی، دکتر مصاحب ۴-۴۰.

همه جای شهر بگوش میرسید.

برای مردمی آنچنان خوشدل و خوشبخت و خوشگذران، زندگی خود چیزی چون خواب و رؤیا بود. مردم خوب شهر، شبان و روزان خوش خویش را بدینسان سپری میکردند: والس میرقصیدند و مینوشتند و در قهوه‌خانه‌هایی که باب ذوق و سلیقه‌اشان بود مینشستند و با یکدیگر سخنان فرح‌انگیز میگفتند و موسیقی میشنیدند و به تماشاخانه اوپرا و «اوپرتا» میرفتند و عشق میورزیدند و عشقبازی میکردند و بدینسان، بخش بزرگی از حیات خود را در عیش و سرور و رؤیاها بسر میبردند.

درست است، امپراتوری را نیز میباید اداره کرد، برای ارتش و نیروی دریائی، سرباز و ملوان فراهم آورد، وسائل ارتباطی را حفظ نمود، معاملات بازرگانی را صورت داد و کوشید و کار کرد. لیکن در وین، در اینگونه زمینه‌ها، کمتر کسی بیش از وقت مقرر یا حتی تمام وقت کار میکرد.

بی‌گفتگو، زندگی مردم، جنبه زشت و ناهنجاری نیز داشت. وین نیز نظیر همه شهرهای دیگر، بینوایان و تهیدستانی داشت که غذای ناچیز میخوردند و جامه‌های ژنده و چرکین میپوشیدند و در زاغه‌ها میزیستند. ولی وین، بعنوان بزرگترین مرکز صنعتی اروپای مرکزی و پایتخت امپراتوری، شهری مرفه بود و این رفاه اقتصادی، در میان مردم تقسیم شده بود و به طبقات پائین جامعه نیز رسیده بود.

از لحاظ سیاسی، جماعت کم‌بضاعت عظیم طبقه متوسط، زمام شهر را در دست داشت. کارگران، نه تنها اتحادیه‌ها تشکیل میدادند، بلکه از خود حزب سیاسی نیرومندی داشتند و آن: «حزب سوسیال دموکرات» بود. در حیات شهر، که جمعیت آن، اینزمان به دو میلیون تن میرسید، جوش و خروشی هویدا بود. دموکراسی، حکومت مطلقه کهن هابسبورگها را از سر راه خویش میراند، آموزش و پرورش و فرهنگ، بروی توده‌ها در می‌گشود؛ چنانکه بسال ۱۹۰۹ که هیتلر به وین آمد، برای جوانی بی‌پول، این فرصت و امکان وجود داشت که با تحصیلات عالیه پردازد، و یا زندگی بالنسبه پاکیزه‌ای برای خود فراهم آرد و چون یکی از یک میلیون مردمی که حقوق و دستمزد میگرفتند، از زیبائیهای تمدن که ساکنان پایتخت شیفته آن بودند لذت گیرد. مگر تنها دوست هیتلر، کوپسک، که چون خود او تهیدست و گمنام بود، همانهنگام در هنرستان موسیقی رفته رفته آوازه نمییافت؟

ولی آدولف جوان، بدنبال آرزوی خود نرفت و وارد مدرسه معماری نشد. با آنکه دیپلم دبیرستان نداشت، باب مدرسه مذکور هنوز بروی او گشوده بود، زیرا، جوانانی که «استعدادی

ویژه» از خویش نشان میدادند، میتوانستند بی آنکه چنین گواهینامه‌ای داشته باشند وارد مدرسه معماری شوند. لیکن تا آنجا که آشکار است، هیتلر در خواستنامه‌ای در اینباره تسلیم نکرد. و نیز علاقه‌ای به آموختن حرفه و یا یافتن هیچگونه کار دائمی نداشت. در عوض، ترجیح داد ولگردی کند و تن به کارهای تصادفی در دهد: برف پارو کند، فرش بتکاند، کیسه‌های بار را از «ایستگاه راه آهن غرب» بیرون برد و گه گاه، چند روزی بعنوان عمله ساختمان، بکار پردازد.

هیتلر، در نوامبر ۱۹۰۹، یعنی: کمتر از یکسال که وارد وین شده بود تا «بر سر نوشت پیشی جوید»، مجبور شد افاق مفروشی را که در کوی سیمون دنک گاسه^۱ داشت ترک گوید و چهار سال بعد را در گداخانه‌های شبانه‌ها: «شبخانه‌ها»^۲، و یا در اقامتگاه شبانه‌روزی بینوایان که تقریباً بهمان اندازه کثیف و نکبت بار بود و در ساختمان شماره ۲۷ ملدمان اشتراسه^۳ ناحیه بیستم وین نزدیک دانوب قرار داشت، بسر برد و برای رفع گرسنگی، پیاپی به آشپزخانه‌های مؤسسات خیریه شهر که در آنجا به فقرا آتش میدادند، مراجعه کند. از اینرو، شگفت نیست که نزدیک به بیست سال بعد نوشت:

وین، شهری که بدیده بسیاری از مردم، مظهر لذت و خوشی پاک و بیغش است و در نظر دوستداران شادی و نشاط، میدان بازی سرور انگیز است، متأسفم بگویم که برای من، فقط نمودار خاطره زنده غم انگیزترین دوران حیات من است.

حتی امروز نیز این شهر، جز افکار ملال انگیز چیز دیگری در من برنمی انگیزد. برای من، نام این شهر شاد کام^۴ مظهر پنجسال سختی و

1. Simon Denk Gasse

۲. flophouse — در آمریکا و — doss house — در انگلیس. در ادبیات کهن ما، این واژه معادلی دارد و آن «شبخانه» است:

بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت
شب از بهر درویش شبخانه ساخت
(سعدی، بوستان، چاپ فروغی، ص ۴۰). در فرهنگ معین، «شبخانه» فقط بمعنای شبستان (خوابگاه) و در لغتنامه دهخدا به هر دو معنا: هم شبستان و هم «خانه‌ای که شبها درویشان در آن بسر برند. و: خانه‌ای را گویند که برای نزول غربا و فقرا در شب مقرر کرده باشند» ضبط شده است. — م.

3. Meldemannstrasse

۴. Phaeacian. رالف مانهایم — Ralph Manheim — مترجم انگلیسی نبرد من در انگلیس (چاپ هاجینسن، ۱۹۷۳) در مورد بکار بردن این کلمه از جانب هیتلر، در حاشیه ترجمه خود مینویسد: «اشاره به جزیره شاد کام فیسینها — Phaeacians — در آلمان بیش از ممالک انگلیسی زبان رایج است. اینکه هیتلر آنرا بکار برده است، به این معنا نیست که اودیسه را خوانده است». — م.

فلاکت و نکبت است؛ پنجسالی که ناگزیر بودم معاش خود را نخست
بعنوان کارگر روز مزد، سپس، بعنوان نقاش کوچک تأمین کنم؛
معاش واقعاً مختصری که هیچگاه حتی برای تسکین گرسنگی
روزانه ام کافی نبود.³⁸

میگوید که در این دوران، پیوسته گرسنه بود:

در آنزمان، گرسنگی، پاسدار وفادارم بود؛ او، هرگز لحظه ای مرا ترک
نمیگفت و در هر چه داشتم شریکم میشد... زندگی من، مبارزه مدام با
این رفیق بیرحم بود.³⁹

لیکن این گرسنگی، هرگز او را بجان نیاورد تا بکوشد کار ثباتی بیابد. هیتلر، چنانکه در
نبرد من آشکار میسازد، نظیر همه خرده بورژواها، دچار این ترس جانکاه بود که مبادا به صفوف
پرولتاریا، به صفوف کارگران یدی، درغلند. این، ترسی بود که او بعدها از آن برای بنیاد کردن
«حزب ناسیونال سوسیالیست» بر شالوده گسترده طبقه کارمند^۱ که اعضای آن تا آنزمان رهبری
نداشتند و حقوقی ناچیز میگرفتند و توجهی به ایشان نمیشد، سود جست. از طبقه ای استفاده کرد
که میلیونها افراد آن، گرفتار این پندار بیهوده بودند که لااقل از لحاظ اجتماعی، مقامی برتر از
«کارگران» دارند.

هیتلر، گرچه میگوید دست کم بخشی از معاش خویش را بعنوان «نقاش کوچکی»
تأمین میکرد، در زندگینامه خود سخنی به تفصیل درباره اینکار، نمیگوید، جز اینکه در سالهای
۱۹۰۹ و ۱۹۱۰، وضع خود را تا آن اندازه بهبود بخشید که دیگر ناگزیر نبود چون کارگر عادی کار
کند.

میگوید: «در اینوقت، بصورت طراح و نقاش آبرنگ کار کوچک، بالاستقلال کار
میکردم».⁴⁰

لیکن این گفته، تا حدی گمراه کننده است، همچنانکه بسیاری از مطالب دیگر نبرد من
که سرگذشت هیتلر را در بر دارد، اینچنین است. با آنکه گواهی کسانی که هیتلر را در این زمان
میشناختند، ظاهراً بیش از سخنان خود او قابل اعتماد نیست، مطالب جسته و گریخته به اندازه

کافی گرد آمده است تا تصویری که محتملاً دقیق تر و مسلماً کاملتر است، بدست دهد. *

اینکه آدولف هیتلر هرگز نقاش ساختمان نبود، امری کاملاً مسلم است؛ حال آنکه مخالفان سیاسی او به وی طعنه میزدند که نقاش ساختمان بوده است. لااقل باید گفت هیچ دلیل و مدرکی وجود ندارد که اوزمانی بچنین حرفه‌ای دست زده است. کاری که هیتلر میکرد این بود: طرحها یا تصاویر کوچک خامی از شهر وین میکشید. این تصاویر و طرحها، معمولاً پاره‌ای از مناظر مشهور شهر از قبیل کلیسای بزرگ سن استفان^۱، عمارت اوپرا، تماشاخانه شهرداری^۲، کاخ شونبرون^۳ و یا ویرانه‌های ابنیه رومیان را در پارک شونبرون، نشان میداد. بگفته‌اشنایان هیتلر، وی این تصاویر را از روی آثار قدیمی کپی میکرد؛ ظاهراً نمیتوانست از روی طبیعت نقاشی کند. این تصاویر، تا اندازه‌ای آمیخته به زرق و برق و درعین حال بیروح است، شبیه طرحهای خام و بی پروای معماری تازه کار. شمایلهای بشری، که هیتلر گاهی به نقاشیهای خود اضافه میکرد، آنچنان بداست که انسان را بیاد داستانهای مصور مضحک روزنامه‌ها می‌اندازد. یکبار، پس از آنکه دسته‌ای از طرحهای اصلی هیتلر را بدقت دیدم، عقیده خود را یادداشت کردم. آن یادداشت اکنون روبروی من است. نوشته‌ام: «دوسه رخساره خام، یکی، صورتی تقریباً غول آساست». بنظر هایدن، هیاکلی که هیتلر کشیده است: «شبیه کیسه‌های کوچک انباشته‌ایست که بیرون کاخهای رفیع باشکوه قرار داده باشند».^۴

محتملاً، هیتلر صدها از این تصاویر رقت انگیز را به پیشه‌وران جزء فروخت تا دیواری را زینت دهند، به دستفروشها داد تا «قاب عکس»های خالی را که بمعرض فروش می‌گذاشتند پر کنند، به مبل‌سازان فروخت تا گاهی آنها را، بنابه رسم آنروز وین، به پشت نیمکتها و صندلیهای ارزان بها بچسبانند. هیتلر، کارهای تجاری دیگری نیز میتوانست صورت دهد. غالباً برای

* به کتاب پایان افسانه هیتلر — *Das Ende des Hitler-Mythos* — نوشته یوزف گراینر — Josef Greiner — که هنگام اقامت هیتلر در وین، تا مدتی شخصاً با او آشنا بود، رجوع کنید. و نیز به کتاب هیتلر، پیاده شطرنج — *Hitler the Pawn* — اثر رودولف اولدن — Rudolf Olden — مراجعه نمائید. اولدن در کتاب خود اظهارات راینهولد هانیس — Reinhold Hanisch — یک ولگرد «سودتی» را نقل کرده است. هانیس در گداخانه مردان، مدتی هم اتاق هیتلر بود و بعضی از نقاشیهای او را با صدای بلند در خیابانها میفروخت. کنراد هایدن نیز در کتاب خود بنام پیشوا — *Der Fuehrer* — مطالبی از قول هانیس نقل میکند. از جمله این مطالب، اسناد و مدارک دعوائی است که هیتلر علیه ولگرد مذکور، در دادگاه اقامه کرده بود. علت شکایت هیتلر این بود که هانیس، پس از آنکه یکی از نقاشیهای هیتلر را برای او فروخته بود، هنگام پرداخت پولی که سهم هیتلر میشد، او را مغبون کرده بود.

دکاندارها آگهیهای دیواری میکشید و محصولات از قبیل «بودر تدی، داروی عرق بدن» را تبلیغ میکرد. وی آگهی دیواری دیگری که شاید در روز عید میلاد مسیح پول کمی نصیب نقاش آن کرد، کشیده بود. در این اعلان، بابانوئل در حال فروختن شمعهای خوشرنگ، تصویر شده بود و آگهی دیگری منارهٔ کلیسای سن استفان را که به سبک معماری گوتیک^۱ ساخته شده بود، نشان میداد. منارهٔ مزبور، از میان کوه قالب صابون، سر بر آورده بود. باید دانست که هیتلر، هرگز از کپیه کردن آن مناره، خسته نمیشد.

این، آخرین حد کارهای «هنری» هیتلر بود؛ معهذ او تا پایان عمر، خود را «هنرمند» میدانست.

در آن سالها که هیتلر در وین ولگردی میکرد، بی گفتگو شکل و شمابلی چون جوکیان داشت: آنانکه او را در آلمان میشناختند، بعدها پالتوی دراز سیاه مندرس چرک او را که تا قوزک پایش میرسید و شبیه «خرقه» بود، بیاد می آوردند. این لباده را یک یهودی مجارستانی که لباسهای کهنه میخرید و میفروخت و از ساکنان گداخانهٔ ملال انگیز مردان بود و با هیتلر دوست شده بود، به او داده بود. یاران زاغه نشین، کلاه «ملون» سیاه چرب و چرک او را که در تمام مدت سال برداشت، و موهای کرک شدهٔ او را که نظیر سالهای بعد به روی پیشانی شانه میشد و از پشت سر، ژولیده و درهم، به روی یقهٔ کتیف لبادهٔ او آویزان بود، بیاد داشتند. زیرا سرو صورتش بندرت اصلاح میشد و چانه و اطراف چهره اش، معمولاً با ریش سیاه کوتاه نخستین دوران شباب پوشیده بود. اگر گفتهٔ هانیش را که بعدها تا اندازه ای نقاش بشمار رفت بتوان باور داشت، هیتلر شبیه «شمابلی بود که بندرت در میان مسیحیان دیده میشود».^{۴۲}

هیتلر، برخلاف برخی از جوانان خانه خراب که با آنها زندگی میکرد، هیچیک از معایب جوانی را نداشت. نه سیگار میکشید و نه باده مینوشید. با زنان سروکاری نداشت. تا آنجا که میتوان دانست، دلیل دوری جستن وی از زنان این نبود که به اموری خلاف قاعده معتاد بود، بلکه فقط این بود که کمروزی ذاتی و دیرینه داشت.

هیتلر بعدها در یکی از شوخیهای نادر خود در نبرد من گفت: «معتقدم کسانی که آنروزها مرا میشناختند، گمان میکردند مردی مخبطم».^{۴۳}

آشنایان آنروزگاران، چون آموزگاران وی، دیدگان نافذ و نیرومند او را که بر چهره اش تسلط داشت و نمودار آن بود که در شخصیت وی چیزی نهفته است — چیزی که با موجودیت

۱. Gothic: دربارهٔ این سبک معماری توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

نکبت بار و لگد چرکین هماهنگی نداشت — بیاد می آورند. و نیز بیاد داشتند که مرد جوان، با همه تنبلی و بیقیدی که در مورد کارهای بدنی داشت، کتابخوانی حریص بود و بیشتر شبها و روزهای خود را به «بلعیدن» کتابها میگذرانید. خود هیتلر میگوید:

در آنزمان با دقت فراوان، کتابهای بسیار میخواندم. تمامی اوقات فراغت را صرف مطالعه میکردم. بدینسان، در دوسه سال، شالوده های دانشی را ریختم که هنوز از آن تغذیه میکنم.⁴⁴

هیتلر در نبرد من با شرح و بسط بسیار در باره هنر کتاب خواندن سخن میگوید:

منظورم از «کتابخوان»، مسلماً شخصی است که شاید با عضو معمولی «جماعت روشنفکر» کذائی ما، تفاوت داشته باشد.

افرادی را میشناسم که کتاب بسیار «میخوانند»... با وجود این، من آنها را «کتابخوان» نمیدانم. درست است، اینان، «دانش» فراوان دارند. لیکن مغز آنان قادر به تنظیم و تلفیق مطالبی که خوانده اند، نیست... از سوی دیگر، مردی که واجد هنر مطالعه صحیح باشد... بحکم غریزه و بی درنگ، هر آنچه را که بعقیده او ارزش یادآوری دائم دارد، تشخیص میدهد؛ خواه بسبب آنکه آن مطلب، موافق منظور اوست، یا آنکه بطور کلی، ارزش دانستن دارد... هنر مطالعه، نظیر هنر «آموختن»، اینست: ...نگاهداشتن مطالب ضروری، از یاد بردن مطالب غیر ضروری*.... تنها اینگونه مطالعه، واجد منظور و معناست... از این دیدگاه، دوران اقامتم در وین، بویژه بارور و گرانبها بود.⁴⁵

از چه رو گرانبها بود؟ پاسخ هیتلر اینست که از مطالعات خویش و از زیستن در میان مردمان تهیدست و محروم وین، آنچه را که بعدها باید بداند آموخت:

وین، جانکاه ترین و در عین حال کاملترین مکتب حیاتم بود و باقی ماند. من، درحالیکه هنوز پسر بچه ای بیش نبودم، به این شهر گام نهادم و هنگامیکه مرد ساکت و موقری شده بودم، آنرا ترک گفتم.

در این دوره، در وجود تصویری جهانی و فلسفه‌ای که اساس استوار همه اعمال شد شکل گرفت. علاوه بر آنچه آلمان برای خود آفریدم، چیزی نبود که فراگیرم و در وجود چیزی بجا نمانده بود که دگرگونش سازم.^{۴۶}

هیتلر، در مکتب مصائب بیشمار وین، چه آموخت؟ عقاید و افکاری که در آن شهر از مطالعات و تجارب خویش به‌چنگ آورد و چنانکه خود میگوید، ماهیت آن تا پایان حیات دست نخورده بجا میماند، چه بود؟ اینکه قسمت اعظم آن عقاید و افکار، سطحی و سبک و پست و غالباً مضحک و بی تناسب و مهمل و چرند و مسموم از اغراض و تعصبات عجیب و غریب بود، مطلبیست که با تحقیقی بس مختصر، آشکار میشود. اینکه توضیح و تشریح آن عقاید و افکار از دیده این تاریخ، واجد اهمیت است، چنانکه آگاهی از آنها برای جهان مهم بود نیز نکته‌ایست بدیهی. زیرا: آن افکار، بخشی از شالوده رایش سوم شد، حکومتی که این ولگرد کتابخوان، میرفت بزودی بنیاد نهاد.

جوانه های افکار و عقاید آدولف هیتلر

آن عقاید و افکار، با یک استثنا، بدیع و جدید نبود، بلکه اندیشه‌ها و عقایدی بود که در نخستین سالهای سده بیستم، از دیگ «هفت جوش» سیاست اتریش و حیات مردم آن کشور، خام و ناپخته، برون آمده بود.

«امپراتوری دانوب»، از سوءهاضمه در احتضار بود. از قرنهای پیش، اقلیتی آلمانی-اتریشی، بر امپراتوری مذکور که از ده دوازده ملیت گوناگون ترکیب گرفته بود و مردم آن به چندین زبان سخن میگفتند، فرمان رانده بود و زبان و فرهنگ خود را بر آن تحمیل کرده بود. لیکن از سال ۱۸۴۸، سلطه آلمانیهای اتریشی، نرم نرمک ضعیف شده بود. امپراتوری، قادر به هضم اقلیتها نبود. اتریش، بوته‌ای نبود که ملل گونه‌گون را ذوب کند و تحلیل برد. در دهه ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰، ایتالیائیها از آن گسسته بودند و در ۱۸۶۷، مجارها تحت عنوان «سلطنت دوگانه»، با آلمانیها همتراز شده بودند. اینک که سده بیستم آغاز شده بود، ملل اسلاو مختلف امپراتوری، یعنی: چکها و اسلاوها و صربها و کروواتها و دیگران، طالب برابری با آلمانیها، یا دست کم خواستار خودمختاری ملی بودند. سیاست اتریش، تحت تأثیر مبارزه شدید ملیتها قرار گرفته بود.

لیکن این، همه ماجرا نبود. در داخل امپراتوری، انقلابی اجتماعی نیز وجود داشت و این

انقلاب، غالباً از مبارزه تژادی پیشی میگرفت. طبقات پائین اجتماع که حق رأی دادن نداشتند خواستار حق رأی دادن بودند و کارگران، پای می فشردند که به ایشان حق تشکیل اتحادیه‌ها و حق اعتصاب داده شود و این دورا، نه تنها برای نیل به دستمزدهای بیشتر و شرایط بهتر کار میخواستند، بلکه برای نیل به اهداف سیاسی دموکراتیک خویش نیز طلب میکردند. اعتصابی عمومی، سرانجام سبب شده بود که همه مردان کشور واجد حق رأی دادن و انتخاب کردن شوند و با اینکار، سلطه سیاسی آلمانیهای اتریشی، که فقط یک سوم جمعیت «نیمه اتریشی» امپراتوری را تشکیل میدادند، پایان گرفته بود.

هیتلر، ناسیونالیست متعصب جوان اتریشی-آلمانی اهل لینتس، با این تحولات سخت مخالف بود. بنظر او، امپراتوری در «باتلاقی کثیف» غرق میشد و فقط بشرطی نجات مییافت که «نژاد برتر»، یعنی آلمانیها، قدرت مطلقه کهن خود را باز مییافتند و اعمال میکردند. بعقیده او، تژادهای غیر آلمانی، بویژه اسلاوها و بیش از همه چکها، مردمی پست و فرومایه بودند. این، وظیفه آلمانیها بود که با دستی آهنین، بر آنها حکومت کنند. بعقیده او، پارلمان میبایست منحل گردد و به همه «مزخرفات» دموکراتیک، پایان داده شود.

هیتلر، با آنکه در سیاست دخالت نمیکرد، فعالیتهای سه حزب بزرگ سیاسی اتریش: سوسیال دموکرات، سوسیالیست مسیحی، و حزب ناسیونالیست پان ژرمن را با توجه و دقت بسیار دنبال میکرد. و در این هنگام، در مغز این «مشرتی» پروپا قرص چرکین آش مؤسسات خیریه، زیرکی و ذکاوتی سیاسی، جوانه زدن آغاز کرد؛ ذکاوتی که او را قادر ساخت با روشنی و وضوحی بهت انگیز، ضعفها و قوتهای نهضتهای سیاسی عصر را ببیند؛ و زمانی که این زیرکی رشد کرد و بحد کمال رسید، او را استاد سیاستمداران آلمان ساخت.

او در برخورد نخستین، از حزب سوسیال دموکرات، نفرتی خشماگین یافت. میگوید: «آنچه بیش از همه مرا متفر کرد، رفتار خصمانه این حزب در برابر مبارزه‌ای بود که برای حفظ شیوه اندیشه آلمانی^۱ در گرفته بود [و] نیز لاس زدن ننگین آن با «رفقای» اسلاو بود... در دوسه ماه، آنچه را که ممکن بود سالیان دراز ندانم، دانستم و آن: شناختن روسپی طاعون زده اکبیری بود * که خود را در خرقة تقوای اجتماعی و عشق برادرانه نهان داشته بود.»^{۴۷}

با وجود این، همانوقت هیتلر آن اندازه هوشمند بود که خشم خویش را برضد این حزب

1. Germanism

* واژه‌های «روسپی طاعون زده اکبیر» در چاپ دوم نبرد من و تمام چاپهای بعدی آن کتاب حذف و بجای آنها کلمه «طاعون» گذاشته شد.

طبقه کارگرو فرو خورد تا دلائل کامیابی اجتماعی آنرا بدقت بررسی کند. او، چنین نتیجه گرفت که دلائل این پیروزی چند چیز است و سالها بعد آن سببها را بیاد آورد و از آنها در بنیاد کردن «حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان» سود جست.

هیتلر در نبرد من میگوید که روزی شاهد نمایش سیار دسته جمعی بزرگ کارگران وین بود: «نزدیک به دو ساعت ایستادم و در حالیکه دم در کشیده بودم، آن اژدهای عظیم انسانی را که نرم نرمک می پیچید و پیش میرفت، تماشا کردم. سرانجام، با اضطرابی جانکاه، آنجا را ترک گفتم و پرسه زنان به خانه بازگشتم.»⁴⁸

در خانه، خواندن مطبوعات حزب سوسیال دموکرات را آغاز کرد، نقطه‌های رهبران آنرا بررسی نمود، سازمان حزب را مطالعه کرد، درباره روانشناسی و فنون سیاسی آن، و نتایج همه اینها، بتفکر پرداخت. هیتلر از این تفکرات، به سه نتیجه رسید و آن نتایج، موفقیت سوسیال دموکراتها را برای او توضیح داد. بدین معنا: سوسیال دموکراتها میدانستند که چگونه نهضتی توده‌ای پدید آرند، نهضتی که بی آن، هر حزب سیاسی بیهوده است؛ آنان، هنر تبلیغ کردن در میان توده‌ها را آموخته بودند؛ و سرانجام، از ارزش بکار بردن چیزی که هیتلر آنرا: «ترور روحی و جسمی» مینامد، آگاه بودند.

درس سوم، گرچه مسلماً بر مشاهدات غلط او استوار بود و از تعصبات و اغراض فراوان خود وی ترکیب گرفته بود، توجه هیتلر جوان را جلب کرد. او، در فاصله ده سال، از این وسیله برای رسیدن به هدفهای خویش استفاده بسیار کرد.

ترور روحی رسوائی را که این نهضت، بویژه در مورد بورژوازی بکار میبرد، درک کردم؛ در مورد طبقه‌ای که نه از نظر اخلاقی حریف چنین حملاتیست و نه از لحاظ دماغی. حزب سوسیال دموکرات، هرگاه دشمنی را خطرناکتر از دیگران تشخیص دهد، با اشاره مخصوص، رگباری از تهمت و دروغ بر سر او میبارد، تا آنکه اعصاب کسانی که مورد حمله قرار گرفته اند خرد شود... این، شیوه‌ایست که براساس حساب دقیق همه ضعفهای بشری قرار دارد و نتیجه آن، تقریباً با قاطعیت ریاضی، به کامیابی می انجامد...

و نیز، به اهمیت اعمال ترور جسمی در مورد فرد و توده‌ها پی بردم... زیرا فیروزی بدست آمده، همانوقت که در میان صفوف

طرفداران حزب بمشابه فتح و ظفر حقانیت مرام آنها جلوه میکند، در اکثر موارد دشمن مغلوب را از موفقیت مقاومت بیشتر، نومید میسازد.⁴⁹

تجزیه و تحلیلی دقیق‌تر از این، درباره شیوه‌های نازی‌ها که هیتلر سرانجام آنها را توسعه و تکامل بخشید، هرگز نوشته نشده است.

در وین، دو حزب سیاسی وجود داشت که هیتلر نوحاسته را سخت بخود جلب کرد، و در مورد هردوی آنها، اوقدرت روزافزون تجزیه و تحلیل زیرکانه و آمیخته بخونسردی خویش را بکار برد. هیتلر میگوید نخستین دلبستگی او، به حزب ناسیونالیست پان‌ژرمن اتریش بود که گئورگ ریترفن شونرر^۱ بنیاد نهاده بود. شونرر، از مردم همان ناحیه‌ای بود که خانواده هیتلر اهل آنجا بود، یعنی: ناحیه‌ای که در اتریش سفلی، نزدیک اسپیتال قرار داشت. آنزمان، در امپراتوری کثیرالملله اتریش، پان‌ژرمنها برای تفوق آلمانیها، سرگرم پیکار «آخرین سنگر» بودند. و با آنکه هیتلر معتقد بود که شونرر «اندیشمندی ژرف اندیش» است و برنامه اساسی او را که ترکیب گرفته از ناسیونالیسم تند و عقاید و افکار ضد یهود و ضد سوسیالیسم و هواداری از وحدت اتریش و آلمان و مخالفت با خاندان هابسبورگ و دربار پاپ بود، با شور و شوق پذیرا شد، بسرعت علل ناکامی آن حزب را دریافت:

«ارز یابی ناقص این نهضت از اهمیت مسأله اجتماعی، سبب شده است که توده مبارز حقیقی را از کف بدهد. شرکت حزب پان‌ژرمن در پارلمان، انگیزه نیرومند آنرا از میان برده و حزب را به همه ضعفهایی که ویژه این دستگاه (پارلمان) است دچار کرده است؛ مبارزه با کلیسای کاتولیک... آنرا از داشتن عناصر بیشماری که بهترین افراد این ملت اند، محروم داشته است.»⁵⁰

از جمله درسهایی که هیتلر هنگام اقامت در وین آموخت و درنبرد من با شرح و بسط بسیار درباره آن تأکید میکند، اینست که کوشش حزب سیاسی در مخالفت با کلیساها کاری عبث است؛ گرچه خود زمانی که در آلمان بقدرت رسید، آن درس را از یاد برد. هیتلر، در توضیح این مطلب که چرا نهضت «دوری از رم»^۲ شونرراشبهای تاکتیکی بود، میگوید: «صرفنظر از میزان انتقاداتی که به هر یک از فرق مذهبی وارد بود، یک حزب سیاسی حتی لحظه‌ای نیز نباید این حقیقت و واقعیت مسلم را از نظر دور دارد که در تمامی تجارب تاریخی گذشته، حزبی که صرفاً جنبه سیاسی داشته است هرگز نتوانسته است یک نهضت اصلاح دینی پدید آرد.»⁵¹

لیکن بعقیده هیتلر، بزرگترین خطای پان‌ژرمنها آن بود که توده‌ها را برنیانگیختند و حتی نتوانستند روحیهٔ مردم عادی را دریابند. از خلاصه و رؤس عقاید هیتلر که خود بیان میکند، پیداست که بنظر او، این، خطای اصلی پان‌ژرمنها بود. هیتلر، هنگامیکه نهضت سیاسی خویش را بنیاد نهاد، آن اشتباه را تکرار نکرد. اینها، عقاید و افکار یست که اندک زمانی پس از گذشتن هیتلر از مرز بیست و یکمین سال زندگی، رفته رفته در ذهن او شکل گرفت.

پان‌ژرمنها، خطای دیگری نیز مرتکب شده بودند، هیتلر از آن نیز پرهیز کرد. آن خطا، قصور آنان در جلب یاری و پشتیبانی دست کم، پاره‌ای از سازمانهای مقتدر و پابرجای مملکت بود. بدین معنا که بعقیدهٔ او، پان‌ژرمنها اگر توانائی تحصیل حمایت کلیسا را هم نمیداشتند، میبایستی پشتیبانی ارتش یا هیأت دولت و یا رئیس مملکت را بدست می‌آوردند. مرد جوان، معتمد بود که یک نهضت سیاسی، جز آنکه چنین حمایتی را تحصیل کند، نیل بقدرت برای آن اگر محال نباشد، مشکل است. این حمایت، درست همان بود که هیتلر در روزهای بحرانی ژانویهٔ سال ۱۹۳۳، زیرکانه در برلن بدان دست یافت و تنها همان بود که بچنگ آوردن زمام فرمانروائی ملتی بزرگ را برای او و حزب ناسیونال سوسیالیست او، ممکن و میسر ساخت.

آنزمان که هیتلر در وین میز یست، در آن شهر یک رهبر سیاسی، این نکته را، و نیز لزوم تأسیس حزبی را که شالوده و بنیاد آن توده‌ها باشند، دریافته بود. این شخص، دکتر کارل لوگر^۱ شهردار وین و پیشوای «حزب سوسیالیست مسیحی» بود که بیش از هر فرد دیگری مربی سیاسی هیتلر شد؛ گرچه آندو، هرگز یکدیگر را ندیدند. هیتلر، پیوسته به کارل لوگر به چشم: «بزرگترین شهردار آلمانی همهٔ دورانها... سیاستمداری بزرگتر از همهٔ «سیاستگران»^۲ کذائی زمان...» مینگریست و میگفت: «... اگر دکتر کارل لوگر در آلمان میز یست، از زمرهٔ مغزهای بزرگ ملت ما محسوب میشد».^{۵۲}

تردید ندارد که میان هیتلر سالیان بعد و آن بت خوش مشرب و خوشرفتار و تنومند و رک گوی طبقات متوسط کم بضاعت وین، وجه تشابهی وجود نداشت. راست است، لوگر، بعنوان رئیس حزبی که از صفوف خرده‌بورژوازی ناراضی برخاسته بود، نیرومندترین سیاستمدار اتریش شد و بسبب پیروی از احساسات و افکار خشن و ناهنجار ضد یهود، سرمایهٔ سیاسی اندوخت، همانسان که هیتلر بعدها، چنین سرمایه‌ای بچنگ آورد. لیکن لوگر، که از محیط فقیرانه‌ای قد افراخته بود و تحصیلات دانشگاهی خویش را با رنج و مشقت پ پایان برده بود، صاحب فضائل

فکری و معنوی فراوان بود و مخالفان او، از جمله یهودیان، بی درنگ اذعان میکردند که لوگر باطناً مردی شریف و دلیر و بلندهمت و کریم و شکیباست. اشتفان تسوايگ^۱ نویسنده یهودی برجسته اتریشی که آنزمان در وین بدوران رشد و کمال گام مینهاد، گواهی داده است که لوگر هرگز بعقاید و افکار ضد یهود رسمی خود اجازه نمیداد که مانع کمک و یاری وی به یهودیان گردد. تسوايگ میگوید: «سازمانی که لوگر برای اداره شهر پدید آورده بود، دستگاهی کاملاً عادل و درستکار و حتی، نمونه سازمانی دموکراتیک بود... یهودیانی که از فیروزی این حزب ضد یهود بخود لرزیده بودند، با همان حقوق و احترام همیشگی به زندگی خویش ادامه میدادند».⁵³

این، چیزی بود که هیتلر جوان آنرا نمی‌پسندید. او می‌اندیشید که لوگر بیش از اندازه شکیباست و مسأله نژادی یهودیان را ادراک نکرده است. هیتلر، از اینکه شهردار وین، پان ژرمانیزم را نپذیرفته بود رنجیده خاطر بود و گرایش او را به معتقدات کلیسای کاتولیک و وفاداری او را به خاندان هابسبورگ، کار درستی نمیدانست. مگر نه آن بود که فرانسوا ژوزف^۲، امپراتور سالخورده اتریش، دو بار از تصویب انتخاب شدن لوگر ریسمت شهردار وین سر باز زده بود؟

لیکن سرانجام، هیتلر ناگزیر نبوغ این مرد را پذیرفت — مردی که میدانست حمایت توده‌ها را چگونه بدست آورد و مسائل جدید اجتماعی را در مییافت و از اهمیت تبلیغات و قدرت سخنوری، در سلطه بر جماعات، آگاه بود. هیتلر، از ستایش و تمجید شیوه‌ای که لوگر برای رفتار با دستگاه نیرومند کلیسا پیش گرفته بود، نمیتوانست خودداری کند. میگوید: «شاخص سیاست او، ذکاوت بی‌پایان بود». و بالاخره، لوگر: «از همهٔ وسائل موجود، برای جلب حمایت سازمانهای دیرینه بسرعت سود جست تا بتواند از آن منابع کهن قدرت، بزرگترین مزیت ممکن را برای نهضت خود تحصیل کند».⁵⁴

این بود فشردهٔ بس مختصر عقاید و افکار و فنونی که هیتلر میبایستی بعدها در ساختن حزب سیاسی خویش و رهبری کردن آن به اریکهٔ قدرت آلمان، از آن بهره‌ور شود. نوآوری او در این بود که وی تنها سیاستمدار جناح راست بود که آن عقاید و افکار را پس از جنگ جهانی اول در صحنهٔ آلمان بکار گرفت. آنزمان بود که نهضت نازی، در میان احزاب ناسیونالیست و محافظه کار آلمان — تنها آن حزب — جماعات عظیم را پیرو خویش ساخت و با اینکار، از حمایت ارتش و رئیس جمهور و کانونهای^۳ سرمایه داری بزرگ، برخوردار گشت. یعنی توانست پشتیبانی سه «سازمان

۱. Stefan Zweig دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

دیرینه» را که هر یک قدرتی فراوان داشت بچنگ آرد و با کسب این حمایت، هیتلر را به صدارت عظمای آلمان رساند. درس‌هایی که هیتلر در وین آموخت، برآستی ثمرات سودمندی ببار آورد. دکتر کارل لوگر، سخنوری عالی بشمار میرفت، لیکن حزب پان‌ژرمن، فاقد ناطقان برجسته ملی بود؛ هیتلر متوجه این نکته شد. او در نبرد وین، درباره ارزش و اهمیت سخنوری در سیاست، تأکید بسیار میکند و میگوید:

از دورانی بس دور و کهن، نیروئی که پیوسته در تاریخ، بزرگترین بهمنهای دینی و سیاسی را بحرکت درآورده است، قدرت جادوئی سخن و تنها، افسون سخن بوده است.

توده‌های وسیع مردم را، فقط به نیروی نطق و بیان به جنبش میتوان درآورد. همه نهضت‌های بزرگ، جنبش‌های توده‌ای اند؛ انفجار شدید خشم‌ها و احساسات سرکش و تند و عقاید عاطفی انسانی اند؛ این انفجارها، یا بیاری الهه ستمگر «مصیبت و سختی» رخ داده است، و یا بیاری آتشپاره «سخن» که بمیان توده‌ها افکنده‌اند. این سخنان آتشین، آن گفته‌هایی نیست که از دهان شیفتگان ز بیائیهای ادبی و قهرمانان اتاقهای پذیرائی، چون لیموناد، فوران میکند و بیرون میریزد.⁵⁵

هیتلر جوان، با آنکه از شرکت عملی در سیاست‌های حزبی اتریش دوری می‌جست، همان هنگام به تمرین سخنوری پرداخته بود. او برای شنوندگانی که در گداخانه‌ها و آشپزخانه‌های مؤسسات خیریه و گوشه و کنار خیابانهای وین مییافت، نطق میکرد. قدرت بیان او، رفته رفته به «استعداد» بدل شد (چنانکه این نگارنده، که بعدها به دهها نطق بسیار مهم او گوش داد، میتواند گواهی دهد) استعدادی که در فاصله دو جنگ جهانی، بیش از دیگر استعدادهای او، در آلمان نیرو گرفت و به فیروزی حیرت‌انگیز وی، یاری بسیار کرد.

و سرانجام، هیتلر هنگام اقامت در وین، به یهودیان پرداخته بود. هیتلر میگوید در لینتس، شماره یهودیان اندک بود. «زمان حیات پدرم، بیاد ندارم که این واژه را در منزل شنیده باشم». در دبیرستان، پسرکی یهودی بود، «ولی به این مسأله کمترین توجهی نداشتیم... حتی آنها را [یهودیان را] بجای آلمانیها میگرفتیم».⁵⁶

بگفته دوست دوران کودکی هیتلر، این سخن درست نیست. او گوشت کوبیسک، هنگام یادآوردن ابامی که هیتلر و او در لیتس با یکدیگر گذرانیده بودند، میگوید: «نخستین بار که آدولف هیتلر را دیدم، بی گفتگو احساسات و افکار ضد یهودی داشت... هیتلر وقتی به وین رفت، ضد یهود پروپاقرصی بود. ممکن است تجارب او در وین آن افکار و احساسات را تندتر کرده باشد، اما مسلماً، موجب ایجاد آن نشده است».⁵⁷

هیتلر مینویسد: «سپس، به وین رفتم.»

بسیب تأثرات فراوانی که خاطرم را مشغول داشته بود... بسبب سختی و مشقت زندگی که آزارم میداد، نخست در باره قشر درونی مردم این شهر عظیم، بصیرت و بینشی نیافتم. با آنکه آنروزها، از جمعیت دومیلیونی وین نزدیک به دو یست هزار آن یهودی بود، من آنها را ندیدم... در نظر من جهود، جز دین خود هنوز هیچگونه خصوصیت دیگری نداشت و از اینرو، بنا به بردباری و شکیبائی انسانی، درین مورد نیز نظیر موارد دیگر، از حملات مذهبی به آنان خودداری میکردم. در نتیجه، لحن مطبوعات ضد یهود وین، بنظرم شایسته سنت فرهنگی ملتی بزرگ نمی آمد.⁵⁸

هیتلر نقل میکند که روزی، گردش کنان به «شهر درونی» رفت. «ناگهان، با شماییلی که در قبای سیاه پیچیده شده بود و دو رشته موی سیاه، از دو سوی سرش آویخته بود، روبرو شدم. نخستین فکر من این بود: این جهود است؟ زیرا در لیتس، جهودها بی گفتگو چنین شکل و شماییلی نداشتند. مرد را نهانی و احتیاط آمیز، نگر یستم؛ لیکن به این چهره بیگانه هرچه بیشتر خیره شدم و خطوط صورت او را تک تک، هرچه دقیقتر تماشا کردم، پرسش نخستم بیش از پیش شکل جدیدی بخود گرفت: آیا این موجود، آلمانست؟»⁵⁹

پاسخ هیتلر را باسانی میتوان حدس زد. با وجود این، مدعیست پیش از آنکه به این پرسش پاسخ دهد، تصمیم گرفت بگوید: «بیاری کتابها، تردیدهای خود را از میان ببر». در توده ای از کتابهای ضد یهود که آلمان در وین فروش فراوان داشت، فرو رفت. سپس، برای آنکه «پدیده» را دقیقتر بیند، عازم خیابانها شد: «هرجا که میرفتم، جهود میدیدم و هرچه بیشتر میدیدم، تفاوت و

تناقض او با سایر افراد بشردر دیدگانم بیشتر میشد... بعدها، غالباً از بوی این قباپوشها، دل و روده‌ام بهم میخورد.»⁶⁰

هیتلر مینو یسد که بعد: بردامن این «ملت برگزیده» لکه اخلاقی کشف کرد... «آیا پلییدی و فساد، بویژه در حیات فرهنگی، میتوان یافت که دست کم یک جهود، در آن دخالت و شرکت نداشته باشد؟ شما، حتی اگر با حزم و احتیاط، چنین نقطه چرکینی را بشکافید، در آن موجودی خواهید یافت که غالباً از روشنائی ناگهان، خیره و ناراحت شده است: یک جهود را! او نظیر کرمی است که در بدن پوسیده میبینید». هیتلر میگوید در یافت که مسئول بزرگ روسپیگری و خرید و فروش «بندگان سپید»، یهودیان اند: «نخستین بار که جهود را بعنوان مدیر بی عاطفه و بی شرم و حسابگر این تجارت زشت و نفرت انگیز شناختم، تجارتی که در میان کثافات آن شهر بزرگ جریان داشت، پشتم از شدت اشمئزاز لرزید».⁶¹

در خشم و خروشهای هیتلر که نسبت به یهودیان بروز میدهد، تمایلات جنسی بیمارگونه، فراوان وجود دارد. این موضوع، از خصوصیات مطبوعات ضد یهود آلمان وین بود، چنانکه بعدها خصیصه هفت نامه زشت و وقیح شهر نورنبرگ بنام اشتورمر^۱ شد؛ نشریه ای که ناشر آن یولیوس اشتراشر^۲ بود. اشتراشر از یاران قدیمی محبوب و مقرب هیتلر و رهبر حزب نازی فرانکونیا^۳ و از امردبازان مشهور و از منفورترین سردهسته های رایش سوم بود.

نبرد من، آکنده از کنایات هراس انگیز در باره فریب و اغوای دوشیزگان بیگانه مسیحی بدست یهودیان زشت و پلید و فاسد شدن دختران مسیحی از اینراه است. هیتلر مینو یسد: «حرامزادگان جهود نفرت انگیز خرچنگ پا، چون کابوس، صدها هزار دوشیزه رامیفر یفتند و از راه بدر میبرند». همانگونه که رودولف اولدن اشاره کرده است، شاید یکی از ریشه های احساسات و افکار ضد یهود هیتلر، رشک و حسد جنسی عذاب دیده او بود. هیتلر، هنگام اقامت در وین، با آنکه جوانی بیست و دوسه ساله بود، تا آنجا که معلوم است با زنان بهیچرو رابطه ای نداشت.

میگوید: «اندک اندک از آنان (یهودیان) متنفر شدم... همین زمان، بزرگترین انقلاب روحی دوران حیاتم پدید آمد. دیگر یک «جهان وطن» سست پای نبودم، ضد یهود شده بودم».⁶²

او، درست تا واپسین لحظه پر نکبت حیات، ضد یهودی کور و متعصب باقی ماند؛ آخرین وصیتنامه سیاسی وی که چند ساعت پیش از مرگ نوشته شد، متضمن خشم و خروش نهائی او بر

1. Der Stuermer

2. Julius Streicher

3. Franconia: یکی از نواحی جنوب غربی آلمان که در قرون میانه دوک نشین بود. — م.

ضد یهودیان است و در آن، آنانرا مسئول جنگی معرفی کرده است که خود بر پا کرده بود، جنگی که آنها ننگام بر حیات وی و رایش سوم نقطه «پایان» مینهاد. این نفرت سوزان، که بعدها در امپراتوری مذکور به آنهمه از مردم آلمان سرایت کرد، سرانجام بقتل عامی وحشتناک و بزرگ انجامید. آنچنان هولناک و دامن‌دار، که اثر زخم زشتی بر چهره تمدن بجای نهاد. این، اثر زخمیست که مسلماً تا انسان در جهان باقیست آن نیز برجاست.

در بهار سال ۱۹۱۳، هیتلر وین را برای همیشه ترک گفت و به آلمان رفت تا در آنجا بسر برد، به کشوری رفت که خود میگوید قلب او همواره در آنجا بود. اینزمان، هیتلر بیست و چهار سال داشت و در نظر همه، به استثنای خود وی، مردی مطلقاً عاجز و درمانده و ناکام مینمود. او، نه نقاش شده بود و نه معمار. تا آنجا که همه میدیدند، جز ولگردی مخبط و کتابخوان، هیچ نبود. نه دوستی داشت و نه خانواده‌ای، نه کاری و نه پیشه‌ای، و نه آنکه خانه‌ای. اما یک چیز داشت و آن: اعتمادی پایان‌ناپذیر به خود و احساسی عمیق و شورانگیز درباره رسالت و مأموریت خویش بود.

هیتلر، شاید اثریش را بدین سبب ترک گفت که از خدمت سربازی بگریزد. * علت فرار وی این نبود که مردی ترسو بود، دلیلش آن بود که از خدمت کردن با یهودیان و اسلاوها و سایر

* هیتلر، از سال ۱۹۱۰ که بیست و یکساله شد، مشمول خدمت سربازی بود. بگفته هایدن، مقامات دولتی اثریش هنگامیکه او در وین بود، بدو دسترسی نداشتند. سرانجام او را در مونیخ یافتند و به وی فرمان دادند که در لنینتس حاضر شود و خود را برای معاینات پزشکی معرفی کند. یوزف گراینر در کتاب خود بنام پایان افسانه هیتلر پاره‌ای از نامه‌هایی را که میان هیتلر و مقامات نظامی اثریش رد و بدل شده بود چاپ کرده است. در این نامه‌ها، هیتلر این اتهام را تکذیب میکند که برای اجتناب از خدمت سربازی اثریش، به آلمان رفته است. هیتلر، چون بی پول بود، از مقامات اثریشی درخواست کرد به او اجازه دهند برای معاینات پزشکی به سالزبورگ که به مونیخ نزدیک بود برود. روز پنجم فوریه ۱۹۱۴، در آنجا او را معاینه کردند و بعلت مزاج ناسالمی که داشت، تشخیص دادند صلاحیت خدمات نظامی، حتی خدمت امدادی را ندارد. هیتلر، ظاهراً هنوز دچار بیماری رویی بود. وقتی ستاره اقبال او در آلمان درخشیدن گرفت، گویا این نکته که در معرفی کردن خود برای خدمت سربازی قصور کرده بود تا سرانجام مقامات اثریشی در بیست و چهار سالگی او را پیدا کردند، ناراحتش کرده بود. گراینر داستانی را که وقتی من در برلن بودم در محافل ضد نازی شایع بود، تایید میکند. آن داستان اینست که در سال ۱۹۳۸ وقتی سربازان آلمانی اثریش را اشغال کردند، هیتلر به گشتاپو (پلیس مخفی آلمان نازی) دستور داد نامه‌های رسمی را که مربوط به خدمت سربازی او بود پیدا کند. گشتاپو در بایگانی شهر لنینتس به جستجو پرداخت، لیکن از کار خود نتیجه‌ای نگرفت و این موضوع سبب خشم فراوان هیتلر شد. اسناد را یکی از اعضای حکومت محلی برداشته بود؛ وی پس از جنگ، آنها را به گراینر نشان داد.

اقلیتهای نژادی امپراتوری در یکجا، در صفوف ارتش، نفرت داشت. هیتلر در نبرد من مینویسد که بهار سال ۱۹۱۲ به مونیخ رفت، لیکن این گفته خطاست. دفتر آمار شهر بانی اتریش نشان میدهد که اوتا ماه مه ۱۹۱۳ در وین بسر میبرد.

دلائلی که خود هیتلر برای ترک اتریش بیان میکند، بسیار پرآب و تاب است. میگوید:

نفرت در ونیم از حکومت هابسبورگ، رفته رفته فزونی گرفت... از توده نژادهای گونه گون که در پایتخت میدیدم مشمژ بودم. از اینکه وین، مرکز اختلاط و امتزاج چکها و لهستانیها و مجارها و روتنیاها و صربها و کروواتها شده است و در همه جای آن: قارچ ابدی بشریت، یعنی جهود و بازهم جهود وجود دارد، نفرت داشتم. در دیده من، آن شهر غول آسا، مظهر بیحرمتی نژادی بود... درین شهر، هرچه بیشتر میزیستم، نفرت از اختلاط و امتزاج ناسازگار ملتها، بیشتر میشد؛ اختلاطی که تباهی تدریجی این پایگاه کهن فرهنگ ژرمن، از آن آغاز شده بود... بنابر همه این دلائل، اشتیاقی روزافزون در من پدید آمد که سرانجام به آنجا روم که از دوران کودکی، عشق و امیال نهانی، بدانسویم کشیده بود.⁶³

هیتلر، در سرزمینی که اینچنین گرامی اش میداشت سرنوشت شگفتی داشت، آنچنانکه آلمان حتی در زیباترین رؤیاهای خویش نمیدید. در امپراتوری آلمان، اوتا اندک زمانی پیش از آنکه صدراعظم شود، از جهت تابعیت، یک بیگانه، یک اتریشی بود و اتریشی باقی ماند. هیتلر را فقط بعنوان اتریشی میتوان شناخت: مردی که در آخرین دهه قبل از سقوط امپراتوری هابسبورگ بسن بلوغ رسید و در پایتخت متمدن آن پایگاهی نیافت و همه اغراض و تعصبات و کینه ها و نفرتهاى مهممل و نامعقول تندروهای آلمانی زبان آلمان اتریش را پذیرا شد و در میان اکثریت عظیم هموطنان خود، خواه چک بودند و خواه یهودی و خواه آلمانی، تهدست بودند یا دولتمند، هنرمند بودند یا افزارمند، آنچه را که خوب و پاکیزه و شریف و شرافتمندانه بود، نتوانست بدست آرد.

این نکته مورد تردید است که یک آلمانی، امکان داشت درست واجد همان خصوصیات ارثی و فکری آدولف هیتلر شود، خصوصیاتى که سرانجام او را به آن رفعت و جاه رسانید؛ گرچه این آلمانی، از مردم شمال آلمان میبود یا از اهالی ایالت راین در مغرب آن کشور، یا از مردم پروس

شرقی، یا حتی^۱ از ساکنان باوار یا در جنوب آلمان. بی تردید، تمامی خصوصیات آدولف هیتلر، نبوغ فراوان او را که قابل پیشبینی نبود، باید افزود.

لیکن در بهار سال ۱۹۱۳، نبوغ او هنوز آشکار نگشته بود. هیتلر در مونیخ، نظیر وین، بی پول و بی رفیق بود و کار ثابتی نداشت. و سپس، در تابستان ۱۹۱۴، جنگ فرا رسید و او را، چون میلیونها افراد دیگر، با چنگال هراس انگیز خویش در ربود. روز سوم اوت، هیتلر از لودویگ^۲ سوم پادشاه باوار یا تقاضا کرد بدو اجازه دهد بنام سرباز داوطلب، به یکی از هنگهای باوار یا پیوندد و آن اجازه صادر شد.

این، فرصت خدا داده بود. اکنون، ولگرد جوان میتوانست نه تنها به وطن ثانی محبوب خویش خدمت کند و آرزوئی را که در اینباره داشت برآورد، آنهم در جنگی که بعقیده او، برای حفظ موجودیت آلمان در گرفته بود و مبارزه «مرگ و زندگی» بشمار میرفت، بلکه قادر بود از چنگ همه شکستها و ناکامیها و نومیدیهای زندگی خصوصی خویش نیز بگریزد.

هیتلر در نبرد من مینویسد: «برای من، آن ساعتها بمنزله زمان رهایی از غم و رنج جانکاه دوران جوانی بود. از گفتن این مطلب، شرمند نیستم که در آن لحظه از کثرت شور و شوق بزاند درآمدم و خدای را از دل و جان سپاس گزاردم که این طالع میمون و بخت همایون را بمن ارزانی داشته است تا اجازه یابم در چنان زمانی زندگی کنم... برای من، نظیر هر آلمانی دیگر، پرخاطره ترین دوران حیات اینک آغاز شده بود. در قیاس با حوادث این مبارزه غول آسا، تمامی گذشته به طاق نسیان سپرده شد.»^{۶۴}

برای هیتلر، «گذشته»، با همه نکبت و تنهایی و نومیدیهای خویش، در تار یکپها بجا ماند؛ گرچه ذهن و منش او را، از آن پس برای همیشه، بقالب ریخته بود. جنگ، که اکنون موجب مرگ میلیونها انسان میشد، برای او در بیست و پنج سالگی، آغازگاه نوینی در زندگی به ارمغان آورد.

۱. نویسنده، کلمه «حتی» را در مورد باوار یا به این سبب بکار برده است که استان مذکور هم مرز اتریش و در عین حال مرکز محافظه کاران و عناصر دست راستی تندرو بود و منظور وی اینست که فرد آلمانی مورد بحث، گرچه از صفات و خصوصیات این عناصر نیز بهره ای میداشت، نمیتوانست «هیتلر» شود. — م.



تولد حزب نازی

بامداد روز خفه و گرفته پائیزی یکشنبه دهم نوامبر سال ۱۹۱۸، آدولف هیتلر خبری شنید که از سرنفرت و نومیدی بسیار، آنرا بزرگترین تبهکاری قرن نامید. * کشیشی به بیمارستان نظامی پازه والک^۱ آمده بود و برای سربازان زخمی، خبرهای باورنکردنی آورده بود. پازه والک، شهرک پُمرانی^۲ کوچکی در شمال شرقی برلن بود و هیتلر، در بیمارستان نظامی آنجا بستری بود. او یک ماه پیش، نزدیک اپر^۳ در حمله ای که انگلیسیها با گاز سمی به آلمانیها کرده بودند، دچار

* این تعبیر، در نخستین چاپ آلمانی نبردمن آمد، لیکن در تمامی چاپهای بعد، به واژه «انقلاب» تغییر یافت.

1. Pasewalk

۲. Pomeranian: منسوب به ناحیه پُمرانی — Pomerania — وازمردم آن منطقه. پمرانی یکی از استانهای سابق پروس است که کنار دریای بالتیک قرار دارد و مرکز آن شهر اشتین — Stettin — است. پمرانی در سال ۱۹۴۵ بین آلمان و لهستان تقسیم شد. — م.

۳. Ypres: شهرکی در شمال غربی بلژیک نزدیک مرز فرانسه، با جمعیتی نزدیک به بیست هزار نفر. اپر قرنهای میدان جنگ بود و در جنگ جهانی اول نبردهای سختی در آن صورت گرفت. در نبرد اول اپر که از چهاردهم اکتبر تا سیزدهم نوامبر ۱۹۱۴ دوام داشت، انگلیسیها و بلژیکیها پیشروی آلمانیها را بسوی بنادر دریای ماننش سد کردند. در نبرد دوم که از بیست و دوم آوریل تا دوم مه ۱۹۱۵ صورت گرفت، آلمانیها برای نخستین بار در جنگ اول گاز سمی بکار بردند و از پیشروی متفقین جلوگیری کردند. در نبرد سوم اپر، که از هفتم ژوئن تا ششم نوامبر ۱۹۱۷ ادامه یافت، انگلیسیها با دادن ۴۰۰,۰۰۰ قربانی، جبهه خود را هشت کیلومتر بسمت شرق پیش بردند. حمله آلمان در آوریل ۱۹۱۸ به شکست انجامید و در اوائل اکتبر آن سال، انگلیسیها پیشروی خود را فیر و زمندانده از این شهرک بسوی شرق آغاز کردند. شهر که بکلی منهدم شده بود، پس از جنگ اول جهانی از نو بنیاد شد، از جمله کلیسای جامع آن که به سبک گوتیک و از آثار قرن سیزدهم میلادی بود و تالار پارچه فروشان، بیرون دیوارهای اپر، نزدیک به ۴۰ گورستان نظامی وجود دارد. — م.

کوری موقت شده بود و اینک، رفته رفته بهبود می یافت.

صبح آنروزی که شنبه، کشیش به سربازان زخمی خبر داد که قیصر از سلطنت استعفا کرده و به هلند گریخته است؛ روز پیش، در برلین، حکومت جمهوری اعلام شده است. فردا، یازدهم نوامبر، در کومپین^۱ از نواحی فرانسه، قرارداد متارکه جنگ امضا خواهد شد. آلمان، در جنگ شکست خورده است و اینک، دستخوش تمایلات متفقان ظفرمند است. کشیش، گریستن آغاز کرد.

هیتلر، هنگامیکه این صحنه را وصف میکند میگوید: «دیگر نتوانستم تحمل کنم. همه چیز، باردگر در برابر دیدگانم تاریک شد؛ درحالیکه تلوتلو میخوردم، کورمال کورمال به اتاقم برگشتم، خود را روی تختخوابم انداختم و سرسوزانم را در پتو و بالش فرو بردم... پس جنگ ما از آغاز تا انجام، بیهوده بوده است. همه قربانیها و فداکارها و محرومیتها،... ساعتی که ترس کشنده به دلهايمان جنگ انداخته بود و وظیفه خود را انجام میدادیم، دو میلیون کشته ای که داده ایم، همه بی ثمر بوده است... آیا سربازان ما، برای این مردند؟ تمام اینها، تنها برای این روی داد که یکدسته جنایتکار کثیف، بتوانند وطن را قبضه کنند؟»^۱

میگوید، پس از آنزمان که کنار گور مادر ایستاد، برای نخستین بار از پا درآمد و گریست. «گریستم ناگزیر بود». او، نظیر میلیونها هموطن خود، آنها گام و سپس برای همیشه، نمیتوانست این حقیقت و واقعیت خشن و خردکننده را بپذیرد که آلمان، در میدان نبرد شکست خورده است و جنگ را باخته است.

هیتلر نیز همانند میلیونها آلمانی دیگر، سربازی دلیر و با شهامت بود. بعدها، برخی از مخالفان سیاسی او، متهمش کردند که در جنگ جبان بود؛ لیکن منصفانه باید گفت که در سوابق خدمت سربازی او، کمترین نشان و دلیلی بر اثبات این اتهام وجود ندارد. او، بعنوان پیک پیاده نظامی^۲، در گروهان اول هنگ شانزدهم ذخیره پیاده باواریا، بخدمت پرداخت و در اواخر اکتبر ۱۹۱۴ که دوران تعلیمات جنگی او هنوز به سه ماه نرسیده بود، وارد جبهه شد.

۱. Compiègne: یکی از شهرهای کوچک فرانسه که در شمال آن کشور، شمال شرقی پاریس، بر ساحل چپ رود اواز — Oise — قرار دارد و جمعیت آن سی هزار نفر است. قدمت کومپین بدوران رومیان میرسد. ژاندارک مشهور در ۱۴۳۰ میلادی در این شهر به اسارت بورگاندیها درآمد. کاخ کومپین که برای لوئی پانزدهم تجدید بنا شده بود، مورد استفاده لوئی شانزدهم و ناپلئون اول و ناپلئون سوم نیز قرار گرفت. پیمان متارکه جنگ متفقین و آلمان در ۱۹۱۸ و قرارداد متارکه پیکار آلمان و فرانسه بسال ۱۹۴۰، در جنگل نزدیک کومپین امضا شد. در فصل بیست و یکم، شایرر ماجرای امضای پیمان متارکه جنگ آلمان و فرانسه را، با دقت و موشکافی یک داستانسرای بزرگ تصویر کرده است. — م.

در نخستین پیکار ایپر که انگلیسیها پیشروی آلمانیها را بسمت دریای مانش سد کردند، واحد هیتلر طی چهار روز کارزار خونین، تلفات بسیار داد و قطعه قطعه شد. بموجب نامه ای که هیتلر به ماجر مونیخی خود، خیاطی پوپ^۱ نام نوشته است، در چهار روز نبرد، شمارهٔ سربازان هنگ او، از ۳۵۰۰ به ۶۰۰ تقلیل یافت؛ از افسران هنگ، تنها سی تن زنده ماند و چهار گروهان، ناگزیر منحل شد.

هیتلر در جریان جنگ، دوبار زخمی شد. بار نخست، روز هفتم اکتبر ۱۹۱۶ در نبرد شُم^۲ از ساق پا زخم برداشت و پس از آنکه در یکی از بیمارستانهای آلمان بهبود یافت، در مارس ۱۹۱۷ به هنگ لیست^۳ — که نام نخستین فرمانده خود را گرفته بود — منتقل شد. این زمان، هیتلر به درجهٔ سرجوخگی ارتقاء یافته بود. در تابستان آن سال، او در نبرد آراس^۴ و سومین پیکار ایپر، شرکت جست. در آخرین تعرض بزرگ و همه جانبهٔ ارتش آلمان که روزهای بهار و تابستان سال ۱۹۱۸ صورت گرفت، هنگ هیتلر در سخت ترین مرحلهٔ جنگ شرکت داشت.

شامگاه سیزدهم اکتبر، در هنگامهٔ واپسین پیکار ایپر، هیتلر بر فراز تپه ای که در جنوب و رویک^۵ جای داشت، به حملهٔ سنگین انگلیسیها که با گاز سمی آغاز کرده بودند، دچار آمد. از زبان خودش بشنوید: «با دیدگان سوزان، به پشت سکندری خوردم، درحالیکه آخرین گزارش جنگ را با خود داشتم. دوسه ساعت بعد، چشמהایم، به دوپاره زغال مشتعل بدل شده بود؛ اطرافم، همه چیز تیره و تار مینمود.»^۲

آدولف هیتلر، دوبار نشان دلیری گرفت. در سامبر سال ۱۹۱۴، بدر یافت مدال درجهٔ دوم «صلیب آهن» مفتخر شد و در اوت ۱۹۱۸، نشان «صلیب آهن» درجهٔ اول گرفت. و این، نشانی بود که در ارتش کهن امپراتوری آلمان، بندرت نصیب سرباز ساده میشد. یکی از همقطاران هیتلر که با او در یک «واحد» خدمت میکرد، گواهی داده است که هیتلر آن نشان رشک انگیز را بدین سبب گرفت که یک تنه و دست تنها، پانزده سرباز انگلیسی را اسیر کرد؛ دیگری میگوید که آن پانزده سرباز، فرانسوی بودند. تاریخیچهٔ رسمی هنگ لیست، دربارهٔ چنین کار سترگی،

۱. Popp: بخشی از نامهٔ هیتلر را به او در توضیحات آخر کتاب میخوانید. — م.

۲. Somme: رودخانه ای بطول ۲۴۵ کیلومتر در شمال فرانسه که قابل کشتیرانیست و از شهر آمین — Amiens — میگذرد. کرانه های رود شُم در هر دو جنگ جهانی، صحنهٔ پیکارهای خونین بود؛ مخصوصاً از ژوئیه تا اکتبر ۱۹۱۶ که فرانسویها و انگلیسیها با دادن تلفات بسیار سنگین، آلمانیها را دو باره به دو سوی رود عقب راندند. — م.

3. List

4. Arras

5. Werwick

کلمه‌ای دربر ندارد. لیکن باید دانست که آن تاریخچه، درباره کارهای درخشان بسیاری از اعضای هنگ که نشانها گرفتند، خاموش است. دلیل آن هرچه بود، تردید ندارد که سرجوخه هیتلر، نشان «صلیب آهن» درجه اول گرفت. او، تا پایان حیات، آنرا با غرور و افتخار به سینه میزد.

با وجود این، سرجوخه هیتلر، در جمع سربازان مردی عجیب بود. چنانکه چندتن از همقطاراناش گفته‌اند: برای او، برخلاف دیگران، از شهر و دیار نه نامه‌ای میرسید و نه سوغاتی. هیچگاه تقاضای مرخصی نمیکرد؛ به زنان، حتی علاقه سربازی را که در میدان جنگ بود، نداشت. هرگز از کثافت و شپش و گل ولای و گند جبهه جنگ نمینالید، حال آنکه شجاع‌ترین سربازان مینالیدند. او، جنگاوری پر شور بود و همه گاه، برای نیل به اهداف جنگ و سرنوشت آشکار آلمان، تصمیمی راسخ و استوار داشت.

یکی از سربازان گروهان او، بعدها بیاد آورد: «همه ما، به او ناسزا می‌گفتم و تحمل‌ناپذیرش می‌یافتیم. هنگامیکه جنگ را بشدت محکوم میکردیم، در میان ما، تنها این وصلة ناجور بود که باما، هم‌آوانمیگشت.»^۳ سرباز دیگری، احوال و رفتار هیتلر را در آلمان، چنین وصف کرده است: «در گوشه‌ای از بیغوله ما مینشست، سر را میان دودست میگرفت و به اندیشه‌ای ژرف فرو میرفت. ناگهان، از جا می‌جست و با هیجان و التهاب، به اینسو و آنسو میدوید و میگفت: برغم توپهای بزرگ ما، پیروزی را از ما دریغ خواهند داشت، زیرا: دشمنان نامرئی ملت، از بزرگترین توپهای خصم، خطرناک‌ترند.»^۴ سپس، به این «دشمنان نامرئی»، به یهودیان و مارکسیستها، سخت حمله میبرد. مگر نه آن بود که در وین آموخته بود که اینان، منشاء همه زشتیها و ناهنجاریهای جهانند؟

و در واقع، مگر نه آن بود که خود، آن زشتی و پلیدی را هنگام بهبود یافتن زخم پایش، در گرما گرم جنگ، در آلمان دیده بود؟ پس از آنکه از بیمارستان بلیتس^۱ که نزدیک برلن جای داشت بیرون آمد، به پایتخت و سپس به مونیخ رفت. همه جا، «اراذل» را دید که جنگ را لعن و نفرین میکنند و خواستار پایان پرشتاب آند. آنانکه از وظیفه سربازی در دوران جنگ طفره رفته بودند، فراوان بودند و اینان، جز یهودیان چه کسانی میتوانند باشند؟ دید که «ادارات، آکنده از جهود است. تقریباً هر کارمند دفتری جهود بود و هر جهود، کارمند دفتری ... در ۱۷-۱۹۱۶ تقریباً تمامی تولیدات زیرسلطه سرمایه‌یهودان بود ... جهود، همه ملت را می‌چاپید و زیر یوغ خویش میفشرد ... با وحشت و هراس، مصیبتی را که نزدیک میشد دیدم ...»^۵ هیتلر آنچه را که

دید، نتوانست تحمل کند و میگوید: از بازگشت به جبهه پیکار، شاد شد.

بی شک، تحمل او در برابر مصیبت ماه نوامبر سال ۱۹۱۸، که گریبانگیر میهن محبوبش شد، از این نیز کمتر بود. بدیده او، و تقریباً در نظر همه آلمانیها، شکست نظامی آلمان: «فاجعه‌ای مهیب و عظیم» بود، مصیبتی که آلمان، نمیبایستی بدان دچار می‌آمد. هیتلر و همفکران او، معتقد بودند که ارتش آلمان در میدان جنگ، شکست نخورده است، بلکه خائنان داخلی، از پشت بدو خنجر زده‌اند.

بدینسان هیتلر و بسیاری از مردم آلمان، رفته رفته به افسانه «خنجر زدن از پشت»، عقیده‌ای تعصب‌آمیز یافتند؛ عقیده‌ای که بیش از هر چیز دیگر، پایه‌های «جمهوری وایمار» را فروخورد و راه را برای فتح نهائی هیتلر هموار ساخت. این، فسانه‌ای دروغین بود. ژنرال لودندورف^۱ قائد واقعی «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان»، روز بیست و هشتم سپتامبر سال ۱۹۱۸، پای فشرده بود که پیمان متارکه جنگ «بی درنگ»، امضا شود و فیلد مارشال فن هیندنبورگ، رئیس صوری او، از خواست وی حمایت کرده بود. در جلسه «شورای پادشاهی» که روز دوم اکتبر ۱۹۱۸ بر یاست قیصر و یلهلم دوم در برلن برپا شد، هیندنبورگ تقاضای سازمان سرفرماندهی را در مورد آتش بس فوری، چند بار تکرار کرد. او گفت: «ارتش، نمیتواند تا چهل و هشت ساعت صبر کند». هیندنبورگ، در نامه‌ای که همانروز نوشت^۲، بی پرده بیان کرد

۱. Erich Ludendorff درباره‌ی اب‌توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. شایر اشتباه میکند، این نامه، همانروز نوشته نشد، روز بعد: سوم اکتبر ۱۹۱۸ تحریر شد. چون متن آن، هم از نظر مطالب این بخش کتاب و هم از جهت نشان دادن دورنگی بعدی هیندنبورگ، واجد اهمیت تاریخی است، ترجمه آنرا در اینجا می‌آوریم. مورد خطاب فیلد مارشال، شاهزاده‌ی ماکس بادن صدراعظم آلمان است:

«فرماندهی عالی، بر تقاضای خویش که در بیست و نهم سپتامبر سال جاری بیان داشت، همچنان پابرجاست که درخواست متارکه جنگ، باید بی درنگ برای دشمنان ما ارسال شود. در نتیجه فروپاشیدن استحکامات و قوای ما در جبهه مقدونیه، و بر اثر آن، ناتوان شدن نیروهای ذخیره ما در جبهه غرب، و نیز، چون امکان پذیر نیست تلفات بسیار سختی را که در چند روز اخیر داده ایم جبران کنیم، تا آنجا که از نظر انسانی بتوان دآوری کرد، فرصت و احتمال تحمیل صلح به دشمن، دیگر وجود ندارد. دشمنان ما، پیاپی قوای ذخیره تازه بمیدان می‌آورند. ارتش آلمان، هنوز استوار ایستاده است و در برابر تمامی حملات، با موفقیت مقاومت میکند. با وجود این، وضع، هر روز وخیم‌تر میشود؛ و ممکن است فرماندهی عالی ناگزیر گردد تصمیمات بسیار خطیری بگیرد. اوضاع و احوال، ایجاب میکند که مخاصمات متوقف شود تا بتوان ملت آلمان و متحدان او را از دادن قربانیهای بی نتیجه نجات داد. هر روز که از دست رود، به بهای جان هزاران سرباز شجاع تمام میشود.» (مارتین گیلبرت، قدرتهای اروپائی از ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۵، متن انگلیسی،

که وضع نظامی، «متوقف کردن جنگ» را امری ضرور و اجباری ساخته است. از ماجرای «خنجر زدن از پشت»، بهیچرو سخنی در میان نبود. فقط بعدها، قهرمان بزرگ جنگی آلمان، برآن افسانه دستینه نهاد. هیندنبورگ، روز هجدهم نوامبر ۱۹۱۹، یکسال پس از پایان پیکار، ضمن نطقی که در «کمیته تحقیق مجلس ملی» آلمان ایراد کرد اعلام داشت: «چنانکه یک ژنرال انگلیسی، سخنی بس درست گفته است، ارتش آلمان «از پشت سر خنجر خورد». — *»

واقعیت اینست که حکومت کشوری آلمان که در رأس آن شاهزادهٔ ماکس بادن^۱ قرار داشت و سازمان سرفرماندهی تا پایان ماه سپتامبر وخامت وضع نظامی را به آن آگاهی نداده بود، با تقاضای لودندورف یعنی انعقاد پیمان متارکهٔ جنگ، چند هفته مخالفت و در برابر آن محکم مقاومت کرده بود.

«ارتسبرگر» نمایندهٔ آلمان در کنفرانس صلح ورسای — م. [مذاکرات خود را روز هشتم نوامبر با فرانسویها و انگلیسیها آغاز کرد. او توانست متفقین را متقاعد کند که در مطالبات خویش چند تعدیل مهم قائل شوند. ولی در نهم نوامبر، وقتی [از فرماندهی عالی ارتش آلمان — م. پرسید: آیا باید محکم بایستد و خواستار تغییرات بیشتر بنفع آلمان شود، هیندنبورگ تلگراف کرد: «قرارداد متارکهٔ جنگ باید امضا شود، حتی اگر این تعدیلات را نتوان بدست آورد». این، سرباز بود نه غیرنظامی. که میخواست جنگ، با هر شرایطی، متوقف شود. همان کتاب، ص ۱۰۱. — م.

«انتساب این افسانه به یک ژنرال انگلیسی، بهیچوجه درست نبود. و یلر بنت — Wheeler-Bennet — در کتاب خود بنام: هیندنبورگ: غول چوبیس — *Wooden Titan: Hindenburg* — توضیح داده است که بنابر دو تصادف مسخره، دو ژنرال انگلیسی — بی آنکه قصد و منظوری داشته باشند — در فراهم آوردن این افسانهٔ کاذب تا اندازه‌ای دست داشتند: (اولی، سرلشکر سرفردر یک موریس — Sir Frederick Maurice — بود که کتاب او موسوم به واپسین چهارماه — *The Last four Months* — در ۱۹۱۹ چاپ شد و مفسران و ناقدان مطبوعات آلمان، مطالب آنرا بنحوناهنجاری به غلط تعبیر و تفسیر و با این تفسیرها اثبات کردند که در جبههٔ داخلی، سوسیالیستها به ارتش آلمان خیانت کردند و ارتش مذکور در میدان جنگ شکست نخورد. ژنرال موریس در مطبوعات آلمان نوشت که این تفسیر، موهوم و بی اساس است، ولی کسی به حرف او گوش نداد. لودندورف از این تفسیرها، برای متقاعد کردن هیندنبورگ استفاده کرد. و یلر بنت میگوید: «افسر دیگر، سرلشکر مالکم — Malcolm — رئیس هیأت نظامی انگلیس در برلن بود. شبی، لودندورف با مالکم شام میخورد و با همان فصاحت و بلاغت مطمئن معتاد خویش، بتفصیل شرح میداد که «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان»، چگونه همیشه از فقدان حمایت دستگاه غیرنظامی دولت، رنج میبرد و انقلاب، چگونه به ارتش خیانت کرد. ژنرال مالکم که میخواست معنی پرگوئی لودندورف را در یک جمله متینور کند، از او پرسید: «ژنرال، مقصودتان اینست که از پشت به شما خنجر زدند؟» چشمهای لودندورف برق زد، و چون سگی که براستخوانی جهد، روی این عبارت افتاد. جمله را تکرار کرد و گفت: «از پشت به ما خنجر زدند؟» بله، دقیقاً همین است. از پشت به ما خنجر زدند.» —

در فاصله دو جنگ جهانی، میبایست در آلمان بسر میبردید تا میدیدید ملت آلمان این افسانه باورنکردنی را، چه اندازه پرشمول پذیرفته است. حقایق و واقعیات مسلمی که بی پایگی داستان را نشان میداد، یکسره نادیده گرفته شده بود. آلمانیهای جناح راست، با این حقایق و واقعیات روبرو نمیشدند. آنان، پاپی نعره بر میداشتند که مقصران: «جنایتکاران ماه نوامبر» بودند. و این، تعبیری بود که هیتلر آنرا بزور در ضمیر مردم جا داد. این نکته بهیچوجه مهم نبود که ارتش آلمان، زیرکانه و نامردانه، حکومت جمهوری را به امضای قرارداد متارکه جنگ وادار کرده بود، قراردادی که رهبران نظامی در باره آن پای میفشردند؛ و سپس همان ارتش آلمان، به دولت اندرز داده بود که پیمان صلح ورسای را بپذیرد. این نیز مهم بنظر نمیرسید که در ۱۹۱۸، حزب سوسیال دموکرات، قدرت را با بیمیلی و اکراه و تنها بمنظور حفظ مملکت از خطر آشوب و هرج و مرج کامل پذیرفته بود؛ آشوبی که چیزی نمانده بود به بلشویزم انجامد. حزب سوسیال دموکرات، مسئول سقوط آلمان نبود. گناه آن، به گردن نظم کهن بود که قدرت را در دست داشت. * لیکن میلیونها آلمانی، از قبول این واقعیات سرباز میزدند. آنان، برای شکست و نکبت خویش، در جستجوی بزه‌های طلیقه^۱ بودند.

* معدودی از ژنرالهای آلمان، آن اندازه شهامت داشتند که این مطلب را بیان کنند. روز بیست و سوم اوت ۱۹۲۴ فرانکفورتر تسايتونگ *Frankfurter Zeitung* - مقاله ای بقلم ژنرال فرایهرفن شونايش *Freiherr von Schoenaich* منتشر کرد. در این مقاله، دلائل شکست آلمان تجزیه و تحلیل شده بود. ژنرال شونايش نوشته بود: «من به این نتیجه اجتناب ناپذیر رسیده‌ام که تنزل و تباهی کارما، ثمره تفوق مقامات نظامی ما بر مقامات کشوری ماست... در واقع، میلیتاریزم آلمان، صاف و ساده خودکشی کرد.» (مقاله ایست که تلفورد تیلور *Telford Taylor* - در کتاب خود بنام: شمشیر و صلیب شکسته - *Sword and Swastika* - ص ۱۶ نقل کرده است.)

۱. *scapegoat*: «و خداوند موسی را... خطاب کرده گفت: برادر خود هارون را بگو که... از جماعت بنی اسرائیل دو بز نرینه برای قربانی گناه، و یک قوچ برای قربانی سوختنی بگیرد... و دو بز را بحضور خداوند به در خیمه اجتماع، حاضر سازد. و هارون بر آن دو بز قرعه اندازد، یک قرعه برای خداوند و یک قرعه برای عزازیل. و هارون بزى را که قرعه برای خداوند بر آن برآمد، نزدیک بیاورد و بجهت قربانی گناه، بگذراند. و بزى که قرعه برای عزازیل بر آن برآمد، بحضور خداوند زنده حاضر شود و بر آن کفاره نماید و آنرا برای عزازیل به صحرا فرستد... و چون از کفاره نمودن برای قدس و برای خیمه اجتماع و برای مذبح فارغ شود، آنگاه بز زنده را نزدیک بیاورد. و هارون دو دست خود را بر سر بز زنده بپند و همه خطایای بنی اسرائیل و همه تقصیرهای ایشان را با همه گناهان ایشان، اعتراف نماید و آنها را بر سر بز بگذارد و آنرا بدست شخص حاضر، به صحرا بفرستد. و بز همه گناهان ایشان را به زمین ویران، بر خود خواهد برد؛ پس بز را به صحرا رها کنند... و این برای شما فریضه دائمی خواهد بود تا برای بنی اسرائیل از تمامی گناهان ایشان یکمرتبه هر سال [در روز دهم از ماه هفتم - م.] کفاره شود. پس چنانکه خداوند موسی را امر فرمود، همچنان بعمل آورده». (تورات، سفر لاویان، باب شانزدهم، آیه های ۱ تا ۳۴).

سپس، به آسانی خود را متقاعد ساختند که «بزها» را در میان «جنایتکاران ماه نوامبر» یافته‌اند. همانان که بر سند تسلیم مملکت دستینه نهادند و بجای حکومت مطلقه قدیم، دولت دموکرات را بنیاد کردند. ساده لوحی آلمانیها، مطلبیست که هیتلر در نبرد من غالباً از آن سخن میگوید. چیزی نگذشت که خود از آن استفاده کامل کرد.

در آن شامگاه دهم نوامبر ۱۹۱۸، وقتی کشیش، بیمارستان پازه والک را ترک گفت، برای آدولف هیتلر: «روزهای هراس انگیز و شبهائی که از روزها نیز وحشت انگیزتر بود، فرارسید». میگوید: «دانستم که همه چیز از دست رفته است. تنها ابلهان و دروغگویان و جنایتکاران میتوانند از خصم انتظار رحم و رحمت داشته باشند. درین شبها، نفرت، نفرت از مسئولین آن شکست، در جانم ریشه دوانید و رشد کرد... جنایتکاران فاسد فرومایه! در این هنگام، هرچه بیشتر کوشیدم بر آن حادثه مهیب، روشنی بیشتری فکنم، پیشانیم از خشم و شرم رسوائی، بیشتر سوخت. همه درد ورنجی که در دیدگان خود احساس میکردم، در قیاس با این نکبت و بدبختی چه بود؟».

و سپس: «سرنوشتم بر من آشکار گشت. تصمیم گرفتم وارد سیاست شوم».^۶ همانگونه که بعدها معلوم شد، این تصمیم، برای هیتلر و برای جهان، نتایجی خطیر دربرداشت.

آغاز زندگی حزب نازی

دورنمای حیات سیاسی این اتریشی سی ساله در آلمان، نومیدکننده بود. زیرا نه دوستی داشت و نه پولی و نه حرفه‌ای و نه پیشه‌ای و نه در کار ثابتی، کمترین پیشینه‌ای. از اینها گذشته، در سیاست نیز بهیچرو تجربه‌ای نداشت. هیتلر در همان ابتدای کار، در یک لحظه کوتاه نکته را دریافت. میگوید: «دیرزمانی در اندیشه بودم که چه میتوان کرد. لیکن پایان هرتفکر، این درک عقلانی بود که من، آنگونه که گمنام بودم، کوچکترین پایگاهی برای هیچ اقدام مفید نداشتم».^۷ هیتلر، در آخر ماه نوامبر سال ۱۹۱۸ به مونیخ بازگشت و شهری را که برای اقامت، چون زادگاه خویش برگزیده بود، بزحمت شناخت. انقلاب، در آنجا نیز در گرفته بود. پادشاه خاندان

از اینرو، «بز طلیقه» (از بندرسته) بزی بود که در «روز کفاره»، کاهن بزرگ یهودیان قدیم بر سر او می ایستاد و به گناهان مردم اعتراف میکرد؛ پس از اعتراف، بز را رها میکردند. از آن روزگاران، بز طلیقه، بمعنای شخصی یا گروهی یا چیزی شد که کفاره گناهان یا اشتباهات و یا جنایات دیگران را میدهد. — م.

ویتلسباخ^۱ نیز از سلطنت استعفا کرده بود. باواریا، در دست سوسیال دموکراتها بود و سوسیال دموکراتها، «دولت مردم» را بنیاد کرده بودند. ریاست این دولت با کورت آیزنر^۲ بود. وی نویسنده‌ای یهودی بود که در برلن پا به جهان نهاده بود و نوشته‌هایش قبول عامه داشت. روز هفتم نوامبر، آیزنر، که با ریش سفید بلند و عینک «پنس» و کلاه سیاه بزرگ و جثه کوچک خود در مونیخ قیافه‌ای آشنا داشت، پیشاپیش چند صد تن در خیابانها براه افتاده بود و بی آنکه گلوله‌ای شلیک شود جایگاه مجلس شورا و مسند دولت را بتصرف درآورده بود و حکومت جمهوری اعلام کرده بود. سه ماه بعد، آیزنر بدست یک افسر جوان دست راستی موسوم به کنت آنتوان آرکو-والی^۳ کشته شد. پس از قتل او، کارگران بی درنگ جمهوری شورائی تأسیس کردند، لیکن دوامی نیافت.

روز اول ماه مه سال ۱۹۱۹، سربازان ارتش دائمی که از برلن اعزام شده بودند، به اتفاق داوطلبان «سپاه آزاد»^۴ باواریا وارد مونیخ شدند و حکومت کمونیست را برانداختند و صدها تن را که از جمله آنان، افراد غیر کمونیست بودند، به انتقام ده دوازده گروگانی که دولت شورائی مونیخ تیرباران کرده بود، قتل عام کردند. گرچه در باواریا، رسماً و موقتاً، دولت سوسیال دموکرات معتدلی که ریاست آن با یوهانس هوفمان^۵ بود باردگر مستقر شد، قدرت سیاسی واقعی ایالت، بدست «جناح راست» افتاد.

در آن دوران پر آشوب، «جناح راست» در باواریا از چه عناصری ترکیب گرفته بود؟ از: ارتش دائمی، رایشس وهر^۶؛ از سلطنت طلبان که خواستار بازگشت خاندان ویتلسباخ بودند؛ از همه محافظه کاران، که جمهوری دموکراتیک برلن را خوار می‌شمردند؛ و مهم‌تر از همه، از جماعت عظیم سربازانی که پس از چندی از حال بسیج درآمده بودند و به «جناح راست» پیوسته بودند. شالوده حیات این سربازان، در ۱۹۱۸ فرو ریخته بود. مردان ریشه کن شده‌ای بودند که نه می‌توانستند شغلی بیابند و نه آنکه به جامعه آرامی که در ۱۹۱۴ ترکش گفته بودند باز گردند. مردمی بودند که در طی جنگ، خشن و پر خاشاک و ستیزه جوشده بودند و توانائی آنکه خود را از چنگ عادات دیرینه خویش برهانند نداشتند. و، همانگونه که هیتلر — که خود زمانی از زمره آنان بود — بعدها گفت: «جماعتی بودند که انقلابی شده بودند و انقلاب را بخاطر انقلاب می‌خواستند و آرزو مند دوام دائم آن بودند».

1. Wittelsbach

4. Freikorps

2. Kurt Eisner

5. Johannes Hoffmann

3. Anton Arco-Valley

دسته‌های مسلح «سپاه آزاد» در سراسر آلمان می‌روئید و رایشس‌وهر نهانی به آنها اسلحه میداد. از این دسته‌ها، نخست برای نبرد با لهستانیها و مردم کرانه بالتیک در سرحدات شرقی آلمان سود می‌جستند، زیرا مناطق مذکور مورد مناقشه دو طرف بود؛ لیکن اندک زمانی نگذشت که دسته‌های «سپاه آزاد» بحماییت از دسائسی برخاست که برای سرنگون کردن حکومت جمهوری چیده میشد. در ماه مارس سال ۱۹۲۰، یکی از آنها، تیپ رسوای اهره‌هارت^۱ که سردسته آن راهزنی سروان اهره‌هارت نام بود، برلن را تسخیر کرد و دکتور ولفگانگ کاپ* را که سیاستمدار دست راستی تندرو میانمایه‌ای^۲ بود، قادر ساخت تا خود را صدراعظم آلمان خواند. هنگامیکه رئیس‌جمهور و هیأت دولت، سراسیمه به غرب آلمان گریختند، ارتش دائمی کشور بفرماندهی ژنرال فن زکت^۳ دست روی دست گذاشته بود و تماشاگر صحنه بود. تنها یک اعتصاب عمومی که اتحادیه‌های کارگری برپا کردند، دولت جمهور را باردگر مستقر ساخت.

همانزمان، در مونیخ، کودتای نظامی دگرگونه‌ای فیروزی بیشتری یافت. روز چهاردهم مارس ۱۹۲۰، رایشس‌وهر حکومت سوسیالیست هوفمان را برانداخت و بجای آن رژیم دست راستی گوستاوفن کار^۴ را گماشت. در اینوقت پایتخت باواریا، مغناطیسی شد که تمامی قوانین را که در آلمان مصمم به برانداختن جمهوری و استقرار حکومت مطلقه و فسخ فرمان^۵ ورسای بودند، بسوی خود میکشید. در اینجا، سربازان مزدور سپاه آزاد، از جمله آنان اعضای تیپ اهره‌هارت، پناهگاهی جستند و مورد استقبال قرار گرفتند. در آنجا، ژنرال لودندورف، همراه جماعت دیگری از افسران ناراضی ارتش که از کاربردکنار شده بودند، مسکن گزید. در اینجا بود که دسیسه قتل‌های

1. Ehrhardt Brigade

* ولفگانگ کاپ — Wolfgang Kapp — روزیست و چهارم ژوئیه ۱۸۶۸ در نیویورک بدنیا آمده بود.

2. mediocre

3. Hans von Seeckt

4. Gustav von Kahr

۵. میلیتاریستها و دست راستیهای آلمان، «پیمان ورسای» را «فرمان» — *Diktat* — ورسای میخواندند. — م.
 * راپان جنگ، لودندورف با قیافه میدل، در حالیکه ریش و سبیل مصنوعی گذاشته بود و عینک آبی رنگ بچشم زده بود، به سوئد گریخت. او در فوریه ۱۹۱۹ به آلمان بازگشت و به زوجه‌اش نوشت: «بزرگترین حماقت انقلابیون این خواهد بود که بگذارند همه ما زنده بمانیم. برای اینکه اگر من دوباره بقدرت برسم، بر جان آنها رحم نخواهم کرد. در آن زمان، با وجدانی آسوده، «ابرت» و «شایدمان» و دارودسته آنها را بدار خواهم زد و اجساد آنها را در حالیکه در فضا تاب میخورند، تماشا خواهم کرد.» (کتاب مارگاریت لودندورف بنام *Als ich Ludendorffs Frau war* ص ۲۲۹). ابرت اولین رئیس و شایدمان نخستین صدراعظم «جمهوری وایمار» بود. لودندورف با آنکه در سلسله مراتب فرماندهی ارتش آلمان پس از هیندنبورگ جا داشت، در دو سال آخر جنگ دیکتاتور واقعی آلمان بود.

سیاسی، از جمله، قتل ماتیاس ارتسبرگر^۱ و والتر راتناو^۲ چیده میشد. ارتسبرگر، سیاستمدار کاتولیک میانه روئی بود که وقتی ژنرالها سرامضای پیمان متارکه جنگ جرزند، جرأت کرد آنرا امضا کند. راتناو، وزیر امور خارجه مذهب و بسیار مستعد و هوشمند حکومت جمهوری بود که بسبب یهودی بودن، تندروهای دست راستی از او نفرت داشتند و موجب قتلش آن بود که چون مجری سیاست خارجی دولت مرکزی بود، کوشیده بود دست کم پاره‌ای از مواد پیمان ورسای را بکار بندد.

درین مزرع بارور مونیخ بود که آدولف هیتلر کار خود را آغاز کرد.

در پایان ماه نوامبر ۱۹۱۸ که آدولف هیتلر به مونیخ بازگشت، دریافت گردانی که در آن خدمت میکرد، در دست «شوراهاى سربازان» است. میگوید این موضوع برای او تا آن اندازه نفرت انگیز بود که بلافاصله تصمیم گرفت: «هرچه زودتر مونیخ را ترک کند». هیتلر، زمستان آن سال را بعنوان پاسدار یکی از اردوگاههای اسیران جنگی در تراونشتاین^۳ نزدیک مرز اتریش بسر برد. در بهار به مونیخ مراجعت کرد. هیتلر در نبرد من نقل میکند که «نارضاى» دولت دست چپی (پاوار یا) را برانگیخت و مدعیست که فقط با یک شاهکار، از توقیف رهائی یافت یعنی: سه تن از «اراذل» را که برای بردن او آمده بودند، هدف تیرتفنگ قرارداد. پس از آنکه حکومت کمونیست برافتاد، هیتلر بی درنگ کاری را که «نخستین فعالیت کمابیش سیاسى» خویش مینامد، آغاز کرد. این فعالیت سیاسى، عبارت بود از دادن اطلاعات به کمیسیون تحقیقى که هنگ دوم پیاده، تشکیل داده بود. کار کمیسیون، باز پرسى از کسانی بود که در روى کار آوردن دولت کم دوام کمونیست مونیخ، سهم بودند.

ظاهراً خدمت هیتلر در این زمینه، تا آن حد با ارزش بود که ارتش، کار دیگری به او داد. او در «دایرة اخبار و مطبوعات» اداره سیاسى ارتش محلى، بشغلى گماشته شد. در اینوقت ارتش آلمان برخلاف ستن خود، سخت در سیاست مداخله میکرد، بویژه در باواریا که سرانجام دولتی دلخواسته خویش در آنجا بر سر کار آورده بود. ارتش برای آنکه نظرات محافظه کارانه خود را تعمیم دهد، بسربازان «تعلیمات سیاسى» میداد و آدولف هیتلر، شاگرد ساعی یکی از این کلاسها بود. میگوید: یک روز، ضمن یکی از درسها که کسی حرف خوبی درباره یهودیان زده بود، سخن استاد را گسست و بسخنرانی پرداخت. ظاهراً نطق مطمئن طولانی ضد یهودی او، چنان بمذاق

۱. Matthias Erzberger در باره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. Walther Rathenau بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

افسران مافوق وی خوش آمد که بزودی در یکی از هنگهای مونیخ بسمت افسر تعلیمات^۱ منصوب شد. وظیفه اصلی وی آن بود که با عقاید وافکار خطرناک — با صلحجویی^۲، سوسیالیسم، دموکراسی — مبارزه کند. این بود تصویری که ارتش آلمان در باره نقش خویش در جمهوری دموکراتیک داشت؛ در حکومتی که سوگند یاد کرده بود بدان خدمت کند.

این کار، برای هیتلر تحول ناگهانی مهمی بشمار میرفت، زیرا: نخستین بار بود که دیگران تصدیق میکردند در میدان سیاست شایستگی و لیاقت خواهد داشت و این میدانی بود که اکنون میکوشید وارد آن شود. مهمتر از همه، به او فرصت میداد تا استعداد سخنوری خود را بیازماید؛ سخنوری همان چیزی بود که هیتلر همیشه عقیده داشت نخستین شرط لازم فیروزی یک سیاستمدار است. هیتلر میگوید: «ناگهان، فرصت یافتم در برابر گروه بزرگتری سخن گویم، و چیزی که پیوسته، بی آنکه بدانم چیست و بنابر احساس محض آنرا در یافته بودم، اینک تأیید میشد. میتوانستم «حرف بزنم» —». این کشف، گرچه شاید مایه شگفتی بسیار او نشد، بی اندازه خشنودش ساخت. زیرا از آن میترسید که صدای او، بر اثر صدمه ای که در جبهه جنگ از گاز سمی دیده بود، برای همیشه ضعیف شده باشد. اکنون درمییافت که صدایش دوباره تا آن حد نیرومند شده است که میتواند گفته های او را «دست کم به هر گوشه اتاقهای کوچک سربازخانه برساند.»^۸ این، آغاز بروز استعدادی بود که به آسانی او را بزرگترین سخنور آلمان ساخت و او، پس از آنکه از رادیو بسخنرانی پرداخت بدستکاری صدای خویش با قدرتی سحرآمیز، بر میلیونها تن تسلط یافت.

در ماه سپتامبر سال ۱۹۱۹، یک روز «اداره سیاسی» ارتش به هیتلر دستور داد که در مونیخ، به گروه سیاسی کوچکی که خود را «حزب کارگران آلمان» مینامید، سری بزند. ارتش، به احزاب کارگری سوء ظن داشت، زیرا قسمت اعظم آنها سوسیالیست یا کمونیست بودند. لیکن عقیده بر این بود که این یک، شاید با احزاب دیگر تفاوت داشته باشد. هیتلر میگوید که حزب مذکور برای او «کاملاً ناشناس» بود. با وجود این، در جلسه ای که مأمور شده بود راجع به آن تحقیق کند، یکی از کسانی را که قرار بود نطق کند، میشناخت. این شخص، گوئنرید فدر^۳ نام داشت.

چند هفته پیش، هیتلر در یکی از کلاسهای آموزشی ارتش، سخنرانی فدر را شنیده بود. فدر، مهندس ساختمان بود و در زمینه اقتصاد عقاید عجیبی داشت. او دچار این فکر شده بود که

1. Bildungsoffizier

3. Gottfried Feder

2. pacifism

سرمایه «سفته بازی» که مخالف سرمایه «خلاق» و «تولید کننده» است، ریشه بسیاری از مشکلات اقتصادی آلمان است. وی هوادار از میان بردن سرمایه نوع اول بود و در ۱۹۱۷، برای عملی کردن این منظور، سازمانی بنام «مجمع جنگی آلمان برای برانداختن بردگی بهره»^۱ تشکیل داده بود. هیتلر، که از اقتصاد اطلاعی نداشت، بسیار تحت تأثیر بیانات فدر قرار گرفت. او در تقاضائی که فدر برای «برانداختن اسارت بهره» میکرد، یکی از «مقدمات اساسی را که لازمه تأسیس حزب جدیدی بود» مشاهده کرد. هیتلر میگوید: «احساس کردم در سخنرانی فدر، برای این مبارزه آینده، شعار نیرومندی وجود دارد.»^۹

ولی برای حزب کارگران آلمان، نخست هیچگونه ارزش و اهمیتی قائل نشد. به جلسه حزب بدین جهت رفت که به او دستور داده بودند بروند؛ و پس از آنکه تا پایان کار در آنجا نشست، چیزی که او را تحت تأثیر قرار دهد ندید. میگوید: بیست و چهار پنج نفر، در یکی از اتاقهای تاریک آبجوفروشی زیرزمینی اشتراک برآورد^۲ گردآمده بودند و جلسه بیروح و ملال انگیزی ترتیب داده بودند. این: «سازمان جدیدی نظیر بسیاری از سازمانهای دیگر بود. در آنزمان هرکس از اوضاع و احوال ناراضی بود... رسالتی برای خود قائل میشد که حزب نوینی تأسیس کند. آن سازمانها، همه جا از زمین میروئید فقط برای آنکه پس از مدتی بی سروصدا از میان بروند. درباره حزب کارگران آلمان نیز قضاوتم جز این نبود».^{۱۰} پس از آنکه نطق فدر تمام شد، هیتلر میخواست از اتاق بیرون رود که «استادی»^۳ از جا جهید و در صحت استدلال فدر تردید کرد و سپس پیشنهاد داد که باواریا از پروس جدا شود و در جنوب، با اتریش، کشور آلمانی واحدی تشکیل دهد. در آن دوران، این فکر در مونیخ رایج بود، ولی اظهار آن هیتلر را سخت بخشم آورد و بهمین جهت از جا برخاست تا همانگونه که بعدها نقل کرد، شمه ای از عقاید خود را برای «حضرت استادی»^۴ شرح دهد. اینکار، ظاهراً با چنان خشم و خروشی صورت گرفت که بگفته هیتلر، «استاد» تالار را «چون توله سگ آب کشیده ای» ترک کرد، در حالیکه بقیه حضار به ناطق ناشناس جوان، «با چهره های حیرت زده» مینگریستند. مردی — هیتلر میگوید نام او را ندانست — جست و خیز کنان بدنیا لش دوید و جزوه کوچکی را بزور در دستش گذاشت.

این مرد، آنتون در کسر^۵ قفل ساز بود، کسی که میتوان گفت بنیاد گذار واقعی «ناسیونال سوسیالیزم» بود. در کسر، بیمارگونه و عینکی و فاقد تحصیلات رسمی و صاحب ذهنی مستقل ولی محدود و مغشوش و نویسنده ای بی مایه و سخنرانی بی مایه تربود و آنزمان در کارگاههای

1. German Fighting League for the Breaking of Interest Slavery

2. Sterneckerbräu

3. «professor»

4. «learned gentleman»

5. Anton Drexler

راه آهن مونیخ کار میکرد. وی در هفتم مارس ۱۹۱۸، کمیته ای بنام «کمیته کارگران مستقل»^۱ تشکیل داده بود، بدین منظور که با مارکسیزم اتحادیه های آزاد کارگری مبارزه کند و افکار عمومی را برانگیزد تا آلمان به صلح «عادلانه ای» نائل آید. در واقع، کمیته مذکور شاخه ای از نهضت بزرگتری بود که در شمال آلمان پدید آمده بود و «اتحاد برای پیشرفت صلح براساس اصول طبقه کارگر»^۲ خوانده میشد. (در آنوقت و تا سال ۱۹۳۳، در آلمان گروه های بیشماری از این قبیل که عناوین متنوع داشتند وجود داشت. هدف این دسته ها فشار آوردن به متفقین در مورد پیمان صلح بود).

در کسler هرگز نتوانست برای «کمیته کارگران مستقل»، بیش از چهل عضو بدست آرد و در ژانویه ۱۹۱۹، کمیته خود را با گروه مشابهی بنام «محفل کارگران سیاسی»^۳ که در رأس آن خبرنگاری موسوم به کارل هارر^۴ قرار داشت، درآمیخت. سازمان جدید که کمتر از صد عضو داشت، «حزب کارگران آلمان»^۵ نامیده شد و هارر نخستین رئیس آن بود. هیتلر، که در نبرد من درباره برخی از رفقای حزبی نخستین خود که اکنون نام آنها از یادها رفته است چیزی نمیگوید، از هارر با احترام یاد میکند و میگوید: «شریف» و «مسلماً بسیار تحصیلکرده» بود، ولی اظهار تأسف می کند که «استعداد سخنوری» نداشت. شاید سبب اصلی شهرت زود گذر هارر این بود که سرسختانه عقیده داشت هیتلر ناطق ضعیفی است. این قضاوتیست که از آن پس همیشه رهبر حزب نازی را خشمگین میساخت و نکته ایست که در سرگذشت خود آنرا آشکار کرده است. بهر حال، چنین پیداست که در حزب کوچک و گمنام «کارگران آلمان»، در کسler نیروی محرکه اصلی بشمار میرفت.

صبح روز بعد، هیتلر کتابچه ای را که در کسler بزور در دستش گذاشته بود بدقت مطالعه کرد. هیتلر در نبرد من، این صحنه را بتفصیل شرح میدهد: ساعت پنج بامداد بود. هیتلر از خواب برخاسته بود و میگوید چنانکه عادت داشت، در سربازخانه هنگ دوم پیاده روی تخته خواب سفری خود بطرف کف اتاق خم شده بود و موشها را که سرگرم جویدن خرده های نان بودند، تماشا میکرد. او هرب، ریزه های نان را بر کف اتاق می پراکند. میگوید: «در زندگانی خود آنقدر فقر و بدبختی کشیده بودم که میتوانستم گرسنگی و شادی آن موجودات کوچک را بخوبی پیش خود مجسم کنم». در اینوقت، جزوه کوچک را بیاد آورد و شروع بخواندن آن کرد. عنوان کتابچه

1. Committee of Independent Workmen

2. Association for the Promotion of Peace on Working-Class Lines

3. Political Workers' Circle

4. Karl Harrer

5. German Workers' Party

«بیداری سیاسی من» بود. هیتلر، با تعجب دید که بسیاری از افکار و عقایدی که خود او در طی سالها پیدا کرده است در آن منعکس است.

هدف اصلی درکسلر این بود: حزبی سیاسی، که به توده‌های طبقه کارگر تکیه داشته باشد، ولی برخلاف حزب سوسیال دموکرات، کاملاً ناسیونالیست باشد، تأسیس کند. درکسلر، سابقاً از اعضای سازمان میهن پرستی بنام «جبهه وطن» بود، ولی چون دید که جبهه مذکور دچار روحیه و طرز تفکر طبقه متوسط الحال است و این روحیه ایست که با توده‌ها بهیچوجه تماسی ندارد، بزودی از آن سرخورد. چنانکه دیدیم، هیتلر نیز در وین آموخته بود که بورژوازی را بهمین دلیل، بدلیل آنکه: با خانواده‌های طبقه کارگر و مشکلات اجتماعی ایشان کمترین رابطه‌ای ندارد، تحقیر کند. از اینرو، عقاید درکسلر سخت مورد توجه او قرار گرفت.

همانروز، چند ساعت بعد، هیتلر از دریافت کارت پستالی که حاکی بود او عضویت «حزب کارگران آلمان» پذیرفته شده است، حیرت کرد. وی بعدها در اینباره گفت: «از این واقعه، نمیدانستم باید خشمگین شوم یا بخندم. من، بهیچوجه قصد نداشتم به حزب حاضر و آماده‌ای بپیوندم، بلکه میخواستم خود حزبی بنیاد نهم. آنچه آنها از من میخواستند، تقاضای خودسرانه‌ای بود و برایم بهیچوجه مطرح نبود.» نزدیک بود همین مطلب را در نامه‌ای بیان کند که «کنجکاوی غالب آمد» و تصمیم گرفت در یکی از جلسات کمیته حزب که بدان دعوت شده بود، شرکت کند و شخصاً دلائل نپیوستن به «این سازمان چرند کوچک» را توضیح دهد.

میخانه‌ای که قرار بود جلسه در آنجا تشکیل شود، آنگه روزنبا^۱ نامیده میشد و در هرنشتراسه^۲ که کوی بسیار مخروبه‌ای بود جای داشت ... از اتاق غذاخوری نیمه تاریکی که ذیروچی در آن ننشسته بود، گذشتم و دری را که به اتاق پشت سرباز میشد گشودم و در آنجا، با کمیته روبرو شدم. در پرتو کم‌رنگ چراغ گاز چرک دود زده‌ای، چهار مرد جوان پشت میزی نشسته بودند و در میان آنها، نویسنده جزوه کوچک دیده میشد. او بی‌درنگ با شادی و سرور فراوان بمن خوش آمد گفت و از من، بعنوان عضو جدید «حزب کارگران آلمان» استقبال کرد.

حقیقت اینست که تا اندازه‌ای جا خوردم. خلاصه مذاکرات جلسه قبل خوانده شد و کمیته به منشی، رأی اعتماد داد. بعد، گزارش وضع

مالی حزب مطرح شد — تمام دارائی جمعیت، هفت مارک و پنجاه فنیگ بود — و برای این مبلغ، خزانه دار رأی اعتماد گرفت. این مطلب هم در صورت جلسه نوشته شد. سپس، دبیر اول حزب، پاسخ نامه های رسیده را که یکی از کیل^۱ و یکی از دوسلدورف و یکی از برلن آمده بود، قرائت کرد و همه اظهار رضایت کردند. بعد، گزارشی درباره نامه های پستی که تازه رسیده بود داده شد...

وحشت انگیز بود، وحشت انگیز! این، «زندگی باشگاهی» آنهم به بدترین شکل و شیوه آن بود. آیا بایستی به این سازمان میپیوستم؟^{۱۲}

با وجود این، در پرتو کم رنگ پستوی میخانه، در وجود آن مردان بی ارزش ژنده پوش، چیزی دید که نظر او را جلب کرد. هیتلر احساس کرد این افراد: «مشتاق و آرزومند آنند نهضت جدیدی پدید آرند که معنائی برتر از معنی پیشین واژه «حزب» داشته باشد». آئش، هیتلر به سر بازخانه بازگشت: «بازگشتم تا با مشکلترین مسأله زندگی خود روبرو شوم: آیا باید به این حزب بپیوندم؟». هیتلر اعتراف میکند عقل و منطق به او حکم کرد از اینکار خودداری کند. ولی... درست همین واقعیت که «حزب کارگران آلمان» سازمانی کوچک و بی اهمیت بود، به مرد جوان فکور و فعالی فرصت و امکان میداد تا در آنجا «به فعالیت فردی واقعی پردازد». هیتلر بتفکر پرداخت تا ببیند «در اینباره» چه میتوان کرد.

اینکه مردی فقیر و فاقد وسیله کار بودم، در نظرم قابل تحملترین قسمت مسأله جلوه میکرد. اما، موضوع مشکلتر این بود که من از زمره گمنامان جامعه بودم؛ از جمله میلیونها مردمی که برحسب تصادف زنده اند و برحسب تصادف میمیرند، بی آنکه حتی نزدیکترین همسایگان آنها لطفی کند و کمترین توجهی به مرگ و زندگی آنان نماید. بعلاوه، مشکل دیگری وجود داشت که خواه ناخواه، ناشی از نداشتن تحصیلات مدرسه بود.

پس از دو روز تفکر و تعمق پر رنج و عذاب، سرانجام معتقد شدم که باید این گام را بردارم.

این، قاطع ترین تصمیم حیاتم بود. از اینجا، نه راه بازگشتی وجود

داشت و نه میتوانست وجود داشته باشد.¹³

آدولف هیتلر، بلافاصله بعنوان هفتمین عضو کمیته «حزب کارگران آلمان» ثبت نام کرد.

این حزب بی ارزش، دو عضو داشت که در این مرحله باید به آنان اشاره کنیم، زیرا هردوی آنها بعدها در پیشرفت و ترقی هیتلر نقش بزرگی بازی کردند. یکی از آن دو، سروان ارنست روهم^۱ و دیگری دیتریش اکارت^۲ بود.

روهم که در مونیخ عضو «اداره هفتم ستاد ارتش محلی» بود، پیش از هیتلر به حزب پیوسته بود. او مردی چهارشانه، خرگردن، خوک چشم و سربازی حرفه ای بود که جای چند زخم بر چهره داشت. در ۱۹۱۴، قسمت بالای بینی او بر اثر اصابت گلوله از میان رفته بود. روهم، صاحب فراست سیاسی و برای سازماندهی، واجد استعدادی طبیعی بود. او نیز نظیر هیتلر به جمهوری دموکراتیک آلمان نفرتی سوزان داشت و «جنایتکاران ماه نوامبر» را مسئول تأسیس آن حکومت میشناخت. هدف او، ایجاد مجدد آلمان ناسیونالیست نیرومند بود و باز چون هیتلر، عقیده داشت که اینکار تنها بیاری حزبی که بر طبقات پائین اجتماع تکیه داشته باشد، امکان پذیر است. باید دانست که خود روهم، برخلاف اکثر افسران ارتش ثابت آلمان، از میان همین طبقات برخاسته بود.

روهم، مردی خشن و پر طاق و بیرحم و پرجوش و خروش و چون بسیاری از نازیان نخستین، غلامباره بود. وی به تشکیل اولیه دسته های «بزن بهادر» نازی که تبدیل به سازمان «اس. آ.» (گروه حمله) شد، یاری کرد و تا سال ۱۹۳۴ که بدست هیتلر کشته شد، فرماندهی این گروه را به عهده داشت.

روهم، نه تنها دسته های بزرگ سربازان سابق و داوطلبان سپاه آزاد را وارد حزب نوپا کرد، بلکه بعنوان افسر ارتش — ارتشی که باواریا را زیر نگین خود داشت — حفاظت و گاه حمایت مقامات دولتی را برای هیتلر و نهضت او تحصیل نمود. باید گفت: در سالهای اول حیات حزب نازی، ستون فقرات سازمان آنرا سربازان سابق و داوطلبان سپاه آزاد تشکیل میدادند. بی کمک و یاری مقامات دولتی، شاید هیتلر در مبارزه ای که برای تحریک مردم بقصد سرنگون کردن حکومت جمهوری در پیش گرفته بود، هرگز نمیتوانست یک آغازگاه واقعی بدست آورد. مسلماً، اگر تحمل و بردباری دولت و سازمان شهربانی باواریا نبود، شیوه هایی که هیتلر برای

ارعاب و تهدید اتخاذ کرده بود، نمیتوانست بشمر رسد و خود او از خطر مصون ماند. دیتريش اكارت كه بيست و يكسال بزرگتر از هيتلر بود، غالباً بنام بنياد گذار معنوی ناسیونال سوسیالیزم خوانده ميشد. او، روزنامه نگاری بذله گو و شاعر و نمایشنامه نویسی میانمایه بود؛ پرگینت^۱ اثر ایبسن^۲ را ترجمه کرده بود و خود نیز چند نمایشنامه نوشته بود كه به صحنه نیامده بود. در برلن، چون هیتلر در وین، چندی زندگی بی بند و بار و لگردان بیخانمان را داشت و میخواره و مرفیسی شده بود و بگفته هایدن، در بیمارستان امراض روانی بستری بود و در آنجا، سرانجام توانسته بود نمایشنامه های خود را به صحنه آرد؛ بدین معنا كه از بیماران دیگر بجای باز یگران استفاده كند.

اكارت، در پایان جنگ به زادگاهش باواریا بازگشته بود و در محفلی كه از ستایشگران وی، تشكيل ميشد، درباره برتری نژاد «آریا» و طرد یهودیان و ساقط كردن «خوك برلن»^۳ به تبلیغ و تحريك میپرداخت. محفلی كه اكارت در آن تبلیغ میکرد، در میفروشی زیرزمینی برنسل^۴ برپا میگشت و میكده مذکور، در شوابلینگ^۵ كه كوی هنرمندان مونیخ بمشار میرفت جای داشت. هایدن كه سال ۱۹۱۹ در مونیخ روزنامه نگاری شاغل بود، میگوید اكارت در حالیکه باد به غیب می انداخت، خطاب به مشتریان دائمی میكده برنسل با مده و تشدید میگفت: «ما به آدمی احتیاج داریم كه جریان را رهبری كند، مردی كه از صدای مسلسل نترسد. توده مردم باید ترس را توی شلوار خود احساس كنند. برای اینكار از یك افسر نمیتوانیم استفاده كنیم؛ چون مردم دیگر به آنها احترام نمیگذارند. بهترین آدم، كارگریست كه بداند چطور حرف بزند... لازم نیست مغز بزرگی داشته باشد... باید عذب باشد، تا بتوانیم زنهارا هم جلب كنیم».^{۱۴}

آیا شاعر میخواره *، بهتر از آدولف هیتلر میتواندست کسی را بیابد؟ مگر هیتلر درست همان مردی نبود كه او می جست؟ اكارت، مشاور نزدیک هیتلر شد، مشاور مرد جوانی شد كه در «حزب كارگران آلمان» قدم به نردبان ترقی نهاده بود. به او كتاب عاریه میداد، یاریش میکرد تا زبان آلمانی خود را - هم كتبی و هم شفاهی را - اصلاح كند و او را به محفل پروسعت دوستان خود معرفی میكرد. از جمله دوستان او، نه تنها برخی از دولتمندان بودند، بلكه دستیاران آینده

۱. Peer Gynt

۲. Henrik Ibsen: شاعر و نمایشنامه نویس نروژی (۱۹۰۶-۱۸۲۸). - م.

۳. منظوری، حكومت جمهوری بود. - م.

۵. Schwabling

۴. Brennessel

* اكارت در دسامبر ۱۹۲۳ بسبب افراط در میخوارگی، مرد.

هیتلر، از قبیل رودولف هس^۱ و آلفرد روزنبرگ^۲، در میان آنان دیده میشدند. اکارت، مشوق یاران ثروتمند خویش بود که به صندوق حزب و به معاش هیتلر کمک کنند. ستایش هیتلر از اکارت، هرگز کاستی نگرفت. آخرین جمله نبرد من، بیان سپاسگزاری وی از این رایزن امین و مربی مخبط است. هیتلر در پایان کتاب خود میگوید: «او، یکی از بهترین افراد بود که با افکار و نوشته‌ها و سرانجام با اعمال خویش، حیات خود را وقف بیداری ملت ما کرد».^{۱۵}

چنین بود دارودسته شگفت افراد ناشایسته نابابی که ناسیونال سوسیالیزم را بنیاد نهادند و بی آنکه خود بدانند، دست بکار شکل دادن نهضتی شدند که در سیزده سال سراسر آلمان، نیرومندترین کشور اروپا را، فراگرفت و موجد رایش سوم شد.

در کسلسر قفل ساز شوریده حال، هسته کار را فراهم آورد و اکارت، شاعر میخواره مست، بخشی از شالوده «معنوی» نهضت را. فدر اقتصاددان کزانیش، ایدئولوژی حزب را ساخت و روهم امردباز، حمایت ارتش و کهنه سربازان جنگ را تحصیل کرد. لیکن اینک این آدولف هیتلر، ولگرد سابق وین بود که زمام رهبری جماعت را بدست گرفت. او که هنوز سی سال تمام نداشت و مردی کاملاً گمنام بود، بکار پرداخت تا از چیزی که بیش از یک انجمن بحث و مناظره پستوی میخانه‌ها نبود، حزبی نیرومند بنا کند؛ حزبی که بزودی، اساس سیاسی بس استواری یافت.

تمامی افکار و عقایدی که از دوران اقامت در وین، از روزگار گرسنگی و تنهایی، در مغز او میجوشید، اکنون مجال بروز و ظهور یافت و نیروئی نهانی که در وجودش مرئی نبود، ناگهان فوران کرد. او، کمیته خائف حزب را واداشت تا جلسات بزرگتری تشکیل دهد. دعوتنامه‌ها را شخصاً ماشین میکرد و توزیع مینمود. بعدها بیاد آورد: «یکبار، پس از آنکه هشتاد دعوتنامه پخش کرده بودم، در انتظار مردمی که گمان میرفت بیایند، نشستیم. یکساعت بعد، «رئیس» مجبور شد «میتینگ» را افتتاح کند. باز هفت نفر بودیم، همان هفت تن سابق».^{۱۶} لیکن او دلسرد نشد. با پلی کپی کردن دعوتنامه‌ها، بر شماره آنها افزود. مارکی چند گرد آورد تا آگاهی میتینگ حزب را دریکی از روزنامه‌های محلی درج کند. میگوید: «موفقیت اینکار، بی شک حیرت انگیز بود: صد و یازده نفر آمده بودند». قرار بود هیتلر بدنبال نطق اصلی که «یکی از استادان دانشگاه مونیخ» ایراد میکرد، نخستین سخنرانی «همگانی» خود را بکند. هارر رئیس اسمی حزب، با اینکار مخالفت کرد. هیتلر مینویسد: «این مرد محترم که از جهات دیگر مسلماً شریف بود، معتقد شده بود که من ممکن است شایستگی پاره‌ای کارها را داشته باشم، ولی نمیتوانم حرف بزنم.

سی دقیقه صحبت کردم و چیزی که سابقاً آنرا فقط در درون خود احساس کرده بودم، بی آنکه بدانم چیست، اینک بیماری واقعی ثابت شد: میتوانستم حرف بزنم!^{۱۷} هیتلر مدعیست که جماعت از شیوه سخنرانی او «برق زده» شد و شور و حرارت خود را با هدیه کردن سیصد مارک که حزب را موقتاً از نارا حتیهای مالی نجات داد به ثبوت رسانید.

در آغاز سال ۱۹۲۰، هیتلر کار تبلیغات حزب را بدست گرفت. این، فعالیتی بود که از آنزمان که در وین متوجه اهمیت آن در احزاب سوسیالیست و سوسیالیست مسیحی شده بود، درباره آن تفکر و تعمق بسیار کرده بود. وی بی درنگ، سازمان دادن بزرگترین میتینگ را که حزب کوچک رقت انگیز «کارگران آلمان» بخواب هم نمیدید، آغاز کرد. قرار بود میتینگ روز بیست و چهارم فوریه ۱۹۲۰ در «تالار جشن و پذیرائی» عمارت مشهور هوفبراوهاوس^۱ که تقریباً دوهزار نفر در آن می نشستند، تشکیل شود. در کمیته حزب، رفقای هیتلر گمان میکردند که او دیوانه شده است. هارر، بعنوان اعتراض، استعفا داد و در کسیر جانشین او شد، ولی او نیز همچنان شک داشت. * هیتلر تأکید میکند که شخصاً مقدمات و وسائل کار را فراهم آورد. در حقیقت، این واقعه برای او تا آن اندازه اهمیت داشت که جلد اول نبرد من را با توصیفی که از میتینگ میکند، به پایان میبرد. هیتلر توضیح میدهد: زیرا این، موردی بود که «حزب، قید و بندهای محدود باشگاهی کوچک را گسست و بر نیرومندترین عامل عصر ما: افکار عمومی، برای نخستین بار تأثیری قاطع نهاد».

حتی در ین میتینگ، بنا نبود هیتلر ناطق اصلی باشد. این نقش، برای مردی بنام دکتر یوهانس دینگ فلدر^۲ در نظر گرفته شده بود. وی، پزشکی هومئوپاتی^۳ و مخبطی بود که به اسم مستعار گرمانوس آگر یکولا^۴ درباره اقتصاد برای روزنامه ها مقاله مینوشت و بزودی از یادها رفت.

1. Hofbräuhaus

* هارر، علاوه بر این موضوع، با افکار ضدیهود تند هیتلر مخالف بود و عقیده داشت که هیتلر توده های کارگران از حزب بیزار میکند. دلائل واقعی استعفا او این بود.

2. Johannes Dingfelder

۳. هومئوپاتی - homeopathy - شیوه ای از معالجه طبی است و بر اساس این نظریه قرار دارد که بعضی از امراض را میتوان با دادن مقادیر بسیار کم دارو معالجه کرد؛ داروهائی که اگر به شخصی سالم (و به میزان فراوان) داده شود، در او آثار و علائمی شبیه خود بیماری بوجود خواهد آورد. پزشک هومئوپاتیک طبیعی است که در اینگونه معالجه تخصص دارد. این نام را س. هاهنمان - S. Hahnemann - (۱۷۵۵-۱۸۴۳) پزشک آلمانی در سال ۱۸۰۰ ساخت. - م.

۴. Germanus Agricola: «آگر یکولا» نام یکی از سرداران روم قدیم بود؛ طبیب مذکور اسم مستعار خود را «آگر یکولای ژرمنی» نهاده بود. - م.

نطق او، با سکوت حضار روبرو شد سپس، هیتلر سخن آغاز کرد. این صحنه ایست که خود وصف میکند:

رگباری از فریادها درگرفت. در تالار تصادمات شدید رخ داد، مشتی از باوفاترین رفقای زمان جنگ و حامیان، دیگر، با اخلا لگران... کمونیستها و سوسیالیستها... به نبرد پرداختند و فقط اندک اندک قادر شدند نظم را دوباره مستقر سازند. من توانستم به نظم ادامه دهم. پس از نیم ساعت، هلهله و کف زدن‌ها، آهسته آهسته جیغها و فریادها را از میان برد... تقریباً پس از چهار ساعت که سالن رفته رفته خالی میشد، دانستم اینک اصول نهضت که دیگر نمیتوانست از یادها رود، بمیان مردم آلمان رفته است.^{۱۸}

هیتلر در جریان نطق خود، برای نخستین بار، بیست و پنج ماده برنامه «حزب کارگران آلمان» را اعلام کرده بود. این مواد را در کسلر و قدر و هیتلر، با شتاب تنظیم کرده بودند. بیشتر غوغائی که علیه هیتلر برخاسته بود، در واقع بر ضد بخشهایی از برنامه بود که قرائت میکرد. با وجود این، او تمام مواد را تصویب شده تلقی کرد و در اول آوریل ۱۹۲۰ که نام حزب به «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» تغییر یافت، مطالب مورد بحث، برنامه رسمی حزب نازی شد و در ۱۹۲۶، هیتلر بدلائل تاکتیکی، اعلام نمود که این مواد، «تغییر ناپذیر» است.

مواد برنامه هیتلر، بی گفتگو معجون هفت جوشی است که برای جلب کارگران و طبقه متوسط پائین و دهقانان تهیه شده بود و بسیاری از آنها زمانی که حزب بقدرت رسید فراموش شد. گروه کثیری از نویسندگان که درباره آلمان مطالبی نوشته اند، این مواد را مسخره کرده اند و خود رهبر حزب نازی، بعدها وقتی بعضی از آنها را بیاد اومی آوردند، سراسیمه و ناراحت میشد. با وجود این، همانگونه که اصول اساسی مندرج در نبرد من اجرا شد، رایش سوم، مهمترین مواد برنامه حزب را نیز با نتایج مصیبت باری که در داخل و خارج آلمان برای میلیونها تن داشت، بحیطه عمل درآورد.

درست نخستین اصل برنامه، خواستار وحدت تمامی آلمانیها در «آلمانی بزرگتر» بود. آیا این، عیناً همان مقصودی نبود که هیتلر صدراعظم، درباره رسیدن بدان پای فشرده و زمانی که اثریش و شش میلیون آلمانی آن کشور را ضمیمه آلمان ساخت و وقتی که سرزمین سودت^۱ را با سه

۱. Sudetenland: ناحیه ایست کوهستانی و سرحدی در شمال چکسلواکی و جنوب غربی لهستان، بخشی از

میلیون آلمانی آن ناحیه تسخیر کرد، بدان نائل آمد؟ و مگر این، همان تقاضائی نبود که برای پس گرفتن دانزیگ^۱ آلمان و نواحی دیگر لهستان داشت؟ مناطقی که قسمت اعظم ساکنان آنرا آلمانیها تشکیل میدادند. و باز، مگر همین درخواست او نبود که سبب حمله آلمان به لهستان و موجد جنگ جهانی گشت؟ و آیا، نمیتوان افزود که از جمله بدبختیهای جهان آن بود که در سالهای میان دو جنگ جهانگیر، آنهمه مردم اهداف حزب نازی را که هیتلر زحمت کشیده بود و نوشته بود، یا نادیده گرفتند و یا بدان خندیدند؟ بی گفتگو، مواد ضد یهود برنامه ای که شامگاه بیست و چهارم فوریه ۱۹۲۰ در آن آبجوفروشی مونیخ به همگان اعلام شد، هشداری شوم و هراس انگیز بشمار میرفت. هیتلر میگفت: یهودیان را از مشاغل دولتی و عمومی، و حتی از تابعیت آلمان، باید محروم کرد و از مطبوعات کنار گذاشت و تمام یهودیانی را که پس از دوم اوت ۱۹۱۴^۲ وارد آلمان شده اند باید بیرون انداخت.

بسیاری از بخشهای برنامه حزب، آشکارا فقط بمنظور استفاده عوامفریبانه از روحیه طبقات پائین تر جامعه تنظیم شده بود، در زمانی که این طبقات سخت در تنگنا بودند و به شعارهای

کشور چکسلواکی، وسعت آن در حدود ۸۹۰۰ میل مربع. «سرزمین سودت» در امتداد کوههای سودت و کوههای «ارتس گبیرگه» در شمال بوهم و مورای، میان چکسلواکی و آلمان و اثریش قرار دارد. قسمت اعظم ساکنان آن آلمانی زبان بودند. پس از جنگ جهانی اول، «صلح سازان» ورسای، بسبب اهمیتی که این ناحیه از نظر سوق الجیشی داشت، آنرا از امپراتوری اثریش-مجارستان جدا کردند و به کشور نوپیداد چکسلواکی دادند.

از ۱۹۳۵ که نازیان آلمان در امور داخلی چکسلواکی به مداخله پرداختند تا ۱۹۴۵ که در جنگ جهانی دوم شکست خوردند، عمداً و بغلط، «سرزمین سودت» را به آن نواحی بوهم و مورای نیز که بیشتر ساکنان آنها آلمانی زبان بودند و از قرنهای پیش در آن مناطق میزیستند، اطلاق میکردند. نخست بدین قصد که بتوانند چکسلواکی را ببلعند و سپس بدین منظور که بلعیدن آن کشور را موجه جلوه دهند. در صورتیکه «سرزمین سودت» نام ناحیه مشخص و محدودی بود که در بالا بدان اشاره رفت و با همان محدوده، از امپراتوری پیشین اثریش-مجارستان جدا و جزئی از بخش شمالی چکسلواکی شده بود.

داستان تسخیر چکسلواکی را بدستاوریز «آلمانی بودن» سرزمین سودت و سایر نواحی آن کشور، شایر بر تفصیل بیان کرده است؛ نکته ای که ناگفته نگذارده اینست که پس از شکست آلمان نازی، «سرزمین سودت» به چکسلواکی پس داده شد و دولت آن کشور در ماه مه ۱۹۴۵، یعنی: در همان ماهی که روز هفتم آن آلمان بی قید و شرط رسماً تسلیم متفقین شد، «سرزمین سودت» را دوباره بتصرف خود درآورد و بیشتر آلمانیهای سودتی را که برای نازیان خوشروقی کرده بودند بیرون راند و چکها را جایگزین آنها ساخت. سرنوشت آلمانیهای دانزیگ نیز پس از جنگ چنین بود. — م.

۱. Danzig در باره این بندرتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. دوز پس از آنکه آلمان در جنگ جهانی اول وارد میدان شد. — م.

تند و حتی سوسیالیستی، گرایش داشتند. مثلاً ماده یازدهم برنامه حزب، خواستار از میان بردن درآمدهائی بود که از راه کار کردن بدست نیامده باشد؛ ماده دوازدهم، ملی کردن تراستها را طلب میکرد؛ ماده سیزدهم، میگفت منافی که از صنایع بزرگ بدست می آید، باید با دولت تقسیم شود؛ ماده چهاردهم، خواستار لغو اجاره اراضی و سفته بازی در کار خرید و فروش زمین بود؛ ماده هجدهم، برای خائنان و رباخواران و گرانفروشان، مجازات اعدام طلب میکرد، و ماده شانزدهم که خواستار ابقای «طبقه متوسط سالمی» بود، درباره همگانی کردن^۱ فروشگاههای بزرگ و اجاره دادن آنها با بهای کم به پیشه وران جزء، اصرار میورزید. این تقاضاها، به پافشاری درکسلر و فدر که ظاهراً به «سوسیالیزم» ناسیونال سوسیالیزم واقعاً عقیده داشتند، در برنامه گنجانیده شده بود. اینها، همان عقایدی بود که وقتی صاحبان صنایع بزرگ و مالکان عمده آلمان دست بکار ریختن پول در صندوقهای حزب نازی شدند، هیتلر را ناراحت کرد و البته، هرگز بکار بسته نشد.

و بالاخره، دو ماده برنامه بود که هیتلر همینکه بمقام صدارت عظمی رسید، آنها را عملی کرد. ماده دوم، خواستار ابطال پیمانهای ورسای و سن ژرمن^۲ بود. آخرین ماده، بیست و پنجم، درباره «ایجاد قدرت مرکزی نیرومند دولت» اصرار داشت. این ماده، نظیر مواد اول و دوم که طالب وحدت تمامی آلمانیها در رایش و فسخ پیمانهای صلح بود، به پافشاری هیتلر در برنامه گنجانیده شده بود و نشان میداد که او، حتی آلمان که حزب وی در خارج مونیخ نیز شهرتی نداشت، به افقهای دورتری مینگریست. گرچه این خطر وجود داشت که بسبب مطرح کردن «ایجاد دولت مقتدر مرکزی»، حتی حمایت اعضای حزب خود را نیز از دست بدهد.

در آن روزگار، فکر تفکیک از حکومت مرکزی، در باواریا قوت بسیار داشت و مردم آن ایالت که پیوسته با دولت مرکزی برلن در ستیز بودند، طالب تمرکز کمتر کارها بودند، نه تمرکز بیشتر امور، تا باواریا بتواند برخود حکومت کند. در حقیقت، باواریا، آلمان که مورد بحث ماست، چنین نیز میکرد؛ فرمان برلن، در استانها اعتباری بس اندک داشت. هیتلر، پیشاپیش، قدرت را نه تنها در باواریا، بلکه سرانجام در سراسر آلمان می جست و برای آنکه آنها نگاهدارد و به چنان حکومت خود کامه ای که قبلاً در نظر گرفته بود بدل کند، به این نیاز داشت که نظام مورد نظر او، حکومت مرکزی نیرومندی باشد و ایالات نیمه مختار را که در جمهوری وایمار نیز نظیر دوران امپراتوری هوهنزولرن، از خود پارلمانها و دولتها داشتند، از میان ببرد. پس از سی ام ژانویه ۱۹۳۳، یکی از نخستین کارهای هیتلر، بکار بستن سریع این واپسین ماده برنامه حزب بود که

۱. communalization

۲. St. Germain. درباره این پیمان بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

کمتر کسی بدان توجه کرده بود و یا آنرا جدی گرفته بود. هیچکس نمیتوانست بگوید که هیتلر، درست از همان آغاز کار، در نوشته های خویش بجهان هشدار فراوان نداده بود.

برای حزب نوینیادی که میخواست انظار را جلب کند و حمایت توده ها را بدست آورد، سخنرانیهای آتشین و برنامه تند پرشمول، با تمامی اهمیتی که داشت، کافی نبود و بهمین سبب در این هنگام هیتلر توجه خود را به فراهم کردن چیزهای بیشتر، بسیار بیشتری، معطوف داشت.

نخستین نشانه های نبوغ و پژوا، رفته رفته آشکار و محسوس میشد. هیتلر اندیشید: آنچه توده ها بدان نیاز دارند، تنها افکار و عقاید — چند عقیده ساده که میتواند پیاپی به جمجمه آنها فرو کند — نیست، بلکه سمبولهایست که ایمان توده ها را جلب کند، نمایش و رنگی است که آنها را برانگیزد و کارهای جابرا نه و وحشت انگیز است که اگر پیروزمندانه صورت گیرد، پیرو و مرید گرد خواهد کرد (مگر نه آن بود که اکثر آلمانیها به جناح نیرومند میگرویدند؟) و حسن تفوق و غلبه بر ضعیف را به آنان خواهد داد.

چنانکه دیدیم، هیتلر در وین شیفته چیزی شده بود که آنرا: «ترور روحی و جسمی رسوا» مینامید و می پنداشت که سوسیال دموکراتها آنرا برضد دشمنان سیاسی خویش بکار میبرند. اینک، در حزب ضد سوسیالیست خود از آن برای منظور «نیکی» استفاده کرد. نخست در میتینگها، سربازان سابق گماشته شدند تا اخلا لگران را خاموش کنند و اگر لازم آید، از میان جماعت بیرون اندازند. در تابستان سال ۱۹۲۰، بلافاصله پس از آنکه حزب، کلمات «ناسیونال سوسیالیست» را به نام خود افزود و «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» یا: N.S.D.A.P. شد و از آن پس بطور خودمانی بهمین نام شهرت یافت، هیتلر گروهی از کهنه سربازان گردن کلفت جنگ دیده را در جوخه های «بزن بهادر»^۱ متشکل کرد و امیل موریس^۲ جنایتکار و ساعت ساز سابق را بفرماندهی آنان گماشت.

روز پنجم اکتبر ۱۹۲۱، این گروه، پس از اندک زمانی که خود را زیر نام «بخش ژیمناستیک و ورزشهای تفریحی» حزب استتار کرده بود تا از سرکوبی حکومت برلن بگریزد، رسماً «گروه حمله»^۳ نامیده شد. از این واژه است که نام «اس. آ.» آمده است. افراد گروه حمله که جامه های قهوه ای رنگ متحدالشکل میپوشیدند، اکثر از راهزنان سپاه آزاد بودند و تحت فرمان یوهان اولریش کلینت سیش^۴ قرار داشتند. کلینت سیش از دستیاران سروان اهره هارت رسوا و بدنام

• به صفحه ۵۸ رجوع کنید.

1. Ordnertruppe

2. Emil Maurice

3. Sturmabteilung

4. Johann Ulrich Klitzsch

بود که تازه از زندان آزاد شده بود. سبب زندانی شدن وی آن بود که در قتل ارتسبرگر دست داشت. این اراذل و اوباش اونیفورم پوش، که به حفظ نظم میتینگهای حزب نازی قانع و راضی نبودند، بزودی به برهم زدن اجتماعات احزاب دیگر پرداختند. یکبار در ۱۹۲۱، هیتلر شخصاً گروه حمله خود را در هجوم به اجتماعی که قرار بود یک «فدرالیست» باواریائی بنام بالرشت^۱ در آن نطق کند، رهبری کرد. درین حمله، بالرشت کتک خورد. بهمین سبب هیتلر به سه ماه حبس محکوم شد که یکماه آنرا کشید. این نخستین بار بود که هیتلر زندان افتاد و از آن، تقریباً بصورت «شهید» و وجه المله تر از همیشه، بیرون آمد. هیتلر، با تفاخر به پلیس گفت: «نتیجه کار، بسیار خوب بود. ما آنچه را که میخواستیم بدست آوردیم. بالرشت نطق نکرد». همانگونه که هیتلر چند ماه پیش در یکی از اجتماعات حزب خود گفته بود: نهضت ناسیونال سوسیالیست، در آینده بیرحانه — و اگر لازم شود، بزور — مانع برگزاری تمام اجتماعات یا سخنرانیهای خواهد شد که احتمال میرود افکار و اذهان هموطنان ما را منحرف کند».^{۱۹}

در تابستان سال ۱۹۲۰، به هیتلر، هنرمند نومیدی که اینک استاد تبلیغات میشد، الهامی دمست داد که فقط آنرا باید بارقه نبوغ توصیف کرد. هیتلر در یافت آنچه حزب او فاقد آنست، یک شعار، یک پرچم، یک مظهر^۲ است تا آنچه را تشکیلات جدید هواخواه آنست بیان کند و تخیل توده ها را برانگیزد. زیرا: به استدلال هیتلر، توده ها باید پرچمی گیرا و فریبا داشته باشند تا بدنبال آن روند و زیر آن بجنگند.

هیتلر، پس از تفکر بسیار و کشیدن طرحهای گونه گون پیشمار، پرچمی ساخت که زمینه ای سرخ داشت و در میان آن، دایره سفیدی دیده میشد و براین دایره، چلیپای شکسته^۳ سیاهی نقش بسته بود. این صلیب سرکج، گرچه از نقوش دورانهای دور اقتباس شده بود، مظهر نیرومند و هراس انگیز حزب نازی و سرانجام، آلمان نازی شد. اینکه هیتلر، فکر بکار بردن آنرا هم برای پرچم و هم برای «شعار» حزب، از کجا گرفت، نکته ایست که ضمن بحث مفصلی که در اینباره در نبرد من میکند، سخنی از آن نمیگوید.

سابقه صلیب شکسته، تقریباً بقدمت انسان در سیاره زمین است. این نقش، در ویرانه های تروا^۴ و مصر و چین پیدا شده است. خود من آنرا در بقایای معابد قدیم هندوان و بودائیان هند دیده ام. در زمانهای نزدیکتر، علامت مذکور در ممالک کرانه بالتیک از قبیل استونی و فنلاند، بعنوان شعار رسمی، دیده میشد و سربازان سپاه آزاد آلمان در جریان پیکارهای ۱۹ — ۱۹۱۸ در آن

1. Ballerstedt

3. hakenkreuz

2. symbol

4. Troy

کشورها آنها دیده بودند. در کودتای ۱۹۲۰ کاپ، هنگامیکه سپاهیان تیپ اهرهارت وارد برلن شدند، چلیپای شکسته را بر کلاه خودهای پولادین خویش نقش کرده بودند. هیتلر آنها بی شک در اثریش، در میان شعارهای یکی از احزاب ضد یهود دیده بود و شاید زمانی که تیپ اهرهارت به مونیخ آمد، این نقش در او اثر گذاشت. هیتلر میگوید طرحهای فراوانی که اعضای حزب به او عرضه کردند، همگی بی استثناء، یک صلیب شکسته داشت؛ و: «دندانسازی از مردم اشتترنبرگ»^۲ برای درفش، طرحی فرستاد که «بهیچوجه بد نبود و به طرح خود من، کاملاً نزدیک بود».

در انتخاب رنگ پرچم، هیتلر البته الوان سیاه و سرخ و زرین جمهوری «منفور» وایمار را رد کرد. و نیز درفش کهن امپراتوری آلمان را که برنگ قرمز و سپید و سیاه بود، نپذیرفت، لیکن رنگهای آنها دوست میداشت؛ میگوید: نه تنها بدین سبب که «عالیترین هماهنگی^۳ موجود» را میسازند، بدین دلیل نیز که آن رنگها، پرچم همان آلمانی بود که بخاطر آن جنگیده بود. ولی لازم بود که به آن درفش، شکل جدیدی میداد و از اینرو، چلیپای شکسته‌ای بر آن افزود.

هیتلر، از آفریده بی عدیل خویش لذت میبرد. در نبرد من، با شادی بسیار بانگ بر میدارد: «واقعاً که یک مظهر است!» در رنگ سرخ، فکر اجتماعی نهضت را میبینم و در رنگ سپید، عقیده ملی را و در چلیپای شکسته، رسالت مبارزه را که برای فیروزی انسان آر یائی در گرفته است.^{۲۰}

چیزی نگذشت که برای جامه‌های متحدالشکل افراد گروه حمله و اعضای حزب، بازوبندهای صلیب شکسته درست شد و دو سال بعد، هیتلر آن درفشهای بزرگ نازی را که در رژه‌های عظیم حمل میشد و صحنه اجتماعات بزرگ را میآراست، طرح ریخت. نقوش این پرچم که از علائم کهن رومیان اقتباس شده بود، عبارت بود از یک صلیب شکسته سیاه فلزی که در قسمت فوقانی درفش دوخته شده بود با تاج گل سیمینی که عقابی بر بالای آن نشسته بود؛ و در پائین، حروف اول نام حزب یعنی: NSDAP بر یک مربع مستطیل فلزی نقش شده بود و از این مربع مستطیل، ریسمانهای منگوله دار و شترابه‌ها آویخته بود. این، یک پرچم چلیپای شکسته مربع بود که کلمات «Deutschland Erwache!» (آلمان بیدار شو!) بر آن جلوه گر بود.

این کار، شاید «هنر» نبود، لیکن عالیترین نوع تبلیغات بود. اکنون، نازیان معمولی داشتند که مظهر هیچ حزب دیگری نمیتوانست با آن برابری کند. چنین مینمود که صلیب سرکج، قدرت مرموزی و یژه خویش دارد و طبقات متوسط بی پناه پائین را که در وضع متزلزل نخستین

۱. درباره این علامت و قدمت و مفاهیم آن، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

سالهای پر آشوب پس از جنگ دست و پا میزدند، در مسیر جدیدی به کوشش و تلاش فرامیخواند. این طبقات، رفته رفته بزیر پرچم چلیپای شکسته گرد آمدند.

ظهور «پیشوا»

در تابستان سال ۱۹۲۱، آشوبگر^۱ جوان که دمام در پیشرفت و ترقی بود و نه تنها در مقام سخنور، بلکه بعنوان سازماندهنده و مبلغ نیز چنین استعداد های شگفتی از خویش نشان داده بود، رهبری بیچون و چرای حزب را بدست گرفت. با این کار، هیتلر برای نخستین بار، طعم بیرحمی و زیرکی و ذکاوتی را که در یکار بستن «تدابیر جنگی» داشت، به همکاران خود چشاند، آن زیرکی و ذکاوت و بیرحمی که بعدها در بحرانهای بزرگتر، بیاری آنان به فیروز یهای فراوان نائل آمد.

اوائل تابستان، هیتلر به برلن رفته بود تا با عناصر ملی شمال آلمان ارتباط گیرد و در «باشگاه ملی» که ستاد روحی و معنوی آنان بود، سخن راند. او میخواست امکانات گسترش نهضت خویش را به آنسوی مرزهای باواریا و به سایر نواحی آلمان، بررسی و ارزیابی کند و بدین قصد، شاید هم بتواند اتحاد های مفیدی پدید آرد.

در غیبت وی، اعضای دیگر کمیته حزب نازی یقین کردند که زمان، برای حمله بردن به رهبری او مناسب و نیکوست. رفتار هیتلر با ایشان بیش از حد آمرانه شده بود. اعضای کمیته برآن بودند در جنوب آلمان، با دسته های دیگری که همفکر حزب نازی بودند، مخصوصاً با «حزب سوسیالیست آلمان» متحد شوند. «جهود کش»^۲ رسوائی بنام یولیوس اشترایشتر، دشمن آشفتی ناپذیر و رقیب سرسخت هیتلر، دست بکار تأسیس این حزب در نورنبرگ بود. اعضای کمیته مطمئن بودند که اگر بتوانند این دسته ها را — با رهبران جاه طلبی که داشتند — همدست نازیان سازند از مقام و منزلت هیتلر کاسته خواهد شد.

هیتلر، که احساس کرده بود مقام او در خطر است، شتابان به مونیخ بازگشت تا دسائس «دیوانگان دبنگ»^۳ را از میان ببرد. این، نامیست که او در نبرد من به اعضای کمیته حزب داده است. هیتلر پیشنهاد کرد که از حزب استعفا دهد. ولی حزب، همانگونه که اعضای دیگر کمیته بی درنگ در یافتند، تاب تحمل چنین ضربه ای را نداشت. هیتلر، نه تنها نیرومندترین ناطق آنان

۱. agitator

۲. ترجمه واژه Jew-baiter و معنای مجازی آن در نظر است. — م.

۳. «foolish lunatics»

بود، بهترین سازماندهنده و مبلغ ایشان نیز بشمار میرفت. بعلاوه، اکنون این او بود که قسمت اعظم درآمد تشکیلات را تأمین میکرد — در میتینگهای بزرگی که سخن میگفت، و نیز از منابع دیگر، برای حزب پول میگرفت. از جمله این منابع، ارتش بود. اگر هیتلر میرفت، حزب نویناد نازی متلاشی میشد. کمیته، حاضر نشد استعفای او را بپذیرد.

هیتلر، که از استحکام وضع خود اطمینان یافته بود، اینک شرایط تسلیم کامل را به رهبران دیگر تحمیل کرد. او برای خود، بعنوان تنها رهبر حزب، خواستار اختیارات مطلق شد و طلب کرد که کمیته، منحل شود و بدسیسه‌هایی که با دسته‌های دیگر، از گونه‌گروه اشتراشیر، آغاز کرده است پایان دهد.

خواسته‌های هیتلر، بیش از آن بود که سایر اعضای کمیته بتوانند به آن گردن نهند. از اینرو، اعضای آن، به رهبری آنتوان درکسلر بنیاد گذار حزب، بر ضد هیتلر که میخواست دیکتاتور شود ادعای تنظیم کردند و بصورت جزوه‌ای پراکندند. این، تندترین اتهامی بود که تا آنزمان از جانب اعضای حزب خود هیتلر به او زده میشد — از سوی کسانی که درباره خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی و نحوه کار او، آگاهی دست اول داشتند:

شهوت قدرت و جاه‌جوئی فردی، سبب شده است که آقای آدولف هیتلر، پس از شش هفته توقف در برلن که منظور از آن هنوز آشکار نشده است، بکار خود بازگردد. او، بدستکاری اشخاص مشکوکی که پشت سرش ایستاده‌اند، زمان را برای ایجاد تفرقه و شقاق در میان صفوف ما مناسب دیده است و بدینسان میخواهد منافع جهودها و دوستان آنها را فزونی بخشد. بیش از پیش نمودار میگردد منظور وی، مطلقاً اینست که حزب ناسیونال سوسیالیست را بمنزله سرپلی برای نیل به مقاصد نامشروع خویش مورد استفاده قرار دهد و رهبری را قبضه کند تا حزب را در لحظه‌ای که از نظر روانی مناسب تشخیص میدهد بزور براه دیگری اندازد. این موضوع، از اتمام حجتی که چند روز پیش برای رهبران حزب فرستاده است، کاملاً هویدا است. آقای آدولف هیتلر، درین اتمام حجت، از جمله چیزهای دیگر، میخواهد که قدرت مطلق و منحصر بفرد حزب از آن او باشد و اعضای کمیته، از زمره آنان آنتوان درکسلر قفل ساز، بنیاد گذار و رهبر حزب، از کار کناره گیرند...

او مبارزه خود را چگونه پیش میبرد؟ چون یک جهود. او هر حقیقت و واقعیت مسلمی را مسخ میکند... ناسیونال سوسیالیستها! تصمیم خود را درباره چنین افرادی بگیرد! دچار اشتباه نشود. هیتلر یک عوامفریب است... او معتقد است قدرت و استعداد آنرا دارد که... مغزهای شما را با انواع و اقسام افسانه ها که در آنها همه چیز میتوان جُست جز حقیقت، بیاکند.²¹

این اتهامات، گرچه بسبب آوردن جمله ضد یهود احمقانه ای (هیتلر چون یک جهود عمل میکنند!) تضعیف شده بود، اساساً درست بود؛ ولی انتشار آنها، عاصیان را تا آنجا که گمان میرفت، پیش نبرد. هیتلر، بی درنگ برنویسندگان جزوه، به اتهام توهین و افتراء، اقامه دعوی کرد، و خود در کسler، در یک اجتماع عمومی، ناگزیر شد مطالب جزوه را تکذیب کند. آنگاه، در دو جلسه ویژه حزب، هیتلر شرایط صلح خود را تحمیل کرد. اساسنامه حزب تعویض شد تا کمیته را از میان برد و به او، بنام رئیس حزب، اختیارات مطلق دهد. در کسler خوار و خفیف، به اسم رئیس افتخاری حزب، از کار برکنار گشت و بزودی از صحنه بیرون رفت. * بگفته هایدن، این، پیروزی «کاوالبیرها» بر «راوند هدهای» حزب¹ بود. لیکن نتیجه ای بزرگتر و برتر از آن داشت. به این معنا: در ژوئیه ۱۹۲۱، بلافاصله «اصل رهبری» پا برجا شد که نخست در حزب نازی و سپس در رایش سوم، بصورت قانون درآمد. «پیشوا»، بصحنه آلمان گام نهاده بود.

«رهبر» اینک دست بکار شد تا حزب را تجدید سازمان دهد. هیتلر، انبار² تیره و تار یکی را که پشت آبجوفروشی اشترنکر برآو جای داشت و بدیده او بیشتر شبیه «دخمه اموات بود تا دفتر کار»، رها کرد و میخانه دیگری را در کورنلیوس اشتراسه³ محل کار جدید خود قرار داد. این اتاقها

* در کسler، در سال ۱۹۲۳ حزب را ترک گفت، ولی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ بعنوان نایب رئیس مجلس باواریا، کار میکرد. وی در ۱۹۳۰ با هیتلر آشتی کرد، ولی دیگر هرگز فعالیت سیاسی نکرد. همانگونه که هایدن میگوید، در کسler دچار سرنوشت همه «کاشفان» شد.

۱. در سالهای ۱۶۴۱ تا ۱۶۴۹ میلادی که چارلز اول پادشاه انگلستان با پارلمان درافتاده بود، سلطنت طلبان طرفدار چارلز را کوالیر — Cavalier — و مخالفان او را که هوادار پارلمان بودند، راوندهد — Roundhead — مینامیدند. طرفداران پارلمان را از این جهت به طعنه راوندهد (سرگیرد) میگفتند که بعضی از آنان سرهای خود را از ته میتراشیدند تا نفرت خویش را از گیسوان بلند دشمنان اشراف خود نشان دهند. — م.

۲. tap-room: در مسافرخانه یا میخانه، اتاقی که بشکله های مشروب را انبار میکنند و مشروب را در آنجا ارزاتر میفروشتند. — م.

روشنتر و جادارتر بود. یک ماشین تحریر کهنهٔ مارک آدلر^۱ به اقساط خریده شد و صندوق آهنی، قفسه‌های جای پرونده، میل، تلفن، و یک منشی که تمام وقت کار میکرد، بتدریج فراهم آمد. پول، رفته رفته به صندوق حزب سرازیر میشد^۲. تقریباً یکسال پیش، در دسامبر ۱۹۲۰، حزب امتیاز روزنامهٔ مفلوکی بنام فولکیشربوختر^۳ را که سخت مقروض بود و ورق پاره‌ای هرزه‌درای و ضدیهود بشمار میرفت و هفته‌ای دوبار نشر میشد، خریده بود. اینکه شصت هزار مارکی که روزنامه مذکور با آن خریده شد دقیقاً از کجا آمد، رازی بود که هیتلر آنرا کاملاً مکتوم میداشت؛ لیکن معلوم شده است که اکارت و روهم، سرلشکر ریترفن اپ^۴ را ترغیب کرده بودند تا پول را فراهم کند. ژنرال فن اپ در ارتش آلمان افسر فرمانده روهم و خود، عضو حزب نازی بود. به احتمال فراوان، این پول از صندوق محرمانهٔ ارتش تهیه شد.

در آغاز سال ۱۹۲۳، فولکیشربوختر روزنامهٔ روزانه شد و بدینسان، شرط لازمی که همهٔ احزاب سیاسی آلمان از آن برخوردار بودند، برای هیتلر نیز فراهم آمد و آن: داشتن روزنامهٔ روزانه‌ای بود که عقاید حزب را در آن تبلیغ کند. اداره کردن روزنامهٔ سیاسی یومیه، پول بیشتری میخواست و این پول، اینک از منابعی بدست میآمد که شاید بنظر بعضی از گردن کلفت‌های حزب که روحیهٔ کارگری بیشتری داشتند، عجیب جلوه میکرد. بانو هلن بخشاین^۵ زوجهٔ پیانوساز

1. Adler

۲. «هنری فورد سلطان اتومبیل آمریکا، نظیر هنری دتردینگ — Henri Deterding — فرمانروای نفت انگلیس و فریتس تیسن — Fritz Thyssen — سرمایه‌دار بزرگ آلمانی، با نهضت جهانی ضد بلشویزم و با پدیدهٔ فاشیسم که بسرعت رشد و ترقی میکرد، سروکار نزدیک داشت. چنانکه نیویورک تایمز در شمارهٔ ۸ فوریهٔ ۱۹۲۳ خود نوشت، اوئر — Auer — معاون مجلس شورای ملی ایالت باواریای آلمان، آشکارا و در برابر مردم گفت: «مجلس شورای باواریا، از مدتها پیش اطلاع داشت که قسمتی از مخارج نهضت هیتلر را یک سرمایه‌دار ضدیهود آمریکائی، یعنی آقای هنری فورد، تأمین میکند. علاقهٔ آقای فورد به نهضت ضدیهود باواریا، از یک سال پیش آغاز شد و آن وقتی بود که یکی از جاسوسان او با دتیریش اکارت پان ژرمن بدنام، تماس گرفت... این جاسوس به آمریکا برگشت و بلافاصله پولهای آقای فورد به مونیخ سرازیر شد. آقای هیتلر، آشکارا به حمایت آقای فورد مباحثات میکند و از آقای فورد، به عنوان یک هوادار بزرگ استقلال فردی، بلکه بعنوان یک ضدیهود بزرگ، ستایش و تمجید میکند.»

در دفتر کار کوچک بی زرق و برق خیابان کورنلیوس مونیخ که مرکز کارآدولف هیتلر بود، فقط یک عکس قاب شده به دیوار آویخته بود: تصویر هنری فورد.

(مایکل سه‌یرس و آلبرت ای. کان، دمیسهٔ بزرگ، متن انگلیسی: نیویورک، ۱۹۴۶، صص ۶۵ و ۶۶). — م.

Michael Sayers and Albert E. Kahn, *The Great Conspiracy*

ثروتمند، یکی از آن «منابع» بود. هلن، از همان ملاقات اول، به آشوبگر جوان علاقه مند شد. اوقاتی که بخشاین در برلن بود، هلن از هیتلر دعوت میکرد تا در خانه شوهرش بماند، مهمانیهای ترتیب میداد که در آن پولهای فراوان و کلانی به نهضت هدیه میشد. بخشی از مخارج روزنامه روزانه جدید را زنی بنام بانو گرتروید فن زایدلیتس^۱ میپرداخت. این زن از مردم کرانه بالتیک بود و در چند کارخانه کاغذسازی پررونق فنلاند، سهم داشت.

در ماه مارس سال ۱۹۲۳، یکی از فارغ التحصیلان دانشگاه هاروارد آمریکایی بنام ارنست (پوتسی) هانف اشتنگل^۲ که مادرش آمریکایی بود و خانواده تحصیلکرده و ثروتمند وی در مونیخ مؤسسه چاپ و نشر آثار هنری داشت، صد هزار دلار به حزب وام داد تا فولکیشربوئاختر را از رهن درآورد. * در آن ایام که پول آلمان دچار تورم بود، این مبلغ به مارک رقم سرسام آوری میشد و برای

1. Gertrud von Seidlitz

2. Ernst (Putzi) Hanfstaengl

* هانف اشتنگل در خاطرات خود بنام گواهی ناشنیده *Unheard Witness* میگوید نخستین باریک آمریکایی او را بسوی هیتلر هدایت کرد. این آمریکایی، سروان ترومن اسمیت — Truman Smith — بود که آنزمان در برلن سمت سمیت معاونت وابسته نظامی سفارت آمریکا را داشت. در ماه نوامبر سال ۱۹۲۲، سفارت آمریکا اسمیت را به مونیخ فرستاد تا درباره آشوبگر سیاسی گمنامی بنام آدولف هیتلر و حزب نوبنیاد او موسوم به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران تحقیقاتی کند. سروان اسمیت در حد خود که یک افسرجوان حرفه ای ارتش آمریکا بود، قدرت قابل ملاحظه ای برای تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی داشت. او، در طی یک هفته ای که در مونیخ بسر برد، یعنی از روز پانزدهم تا بیست و دوم نوامبر، توانست در باواریا با لودندورف و روپرشت — Rupprecht — ولیعهد [سابق باواریا — م.]. و ده دوازده رهبر سیاسی، ملاقات کند. اکثر این افراد به اسمیت گفتند که هیتلر ستاره طالعیست و نهضت او یک قدرت سیاسی پررشدونماست. اسمیت، فرصت از دست نداد و در یکی از اجتماعات حزب نازی که در هوای آزاد تشکیل شده بود و هیتلر در آن نطق میکرد، شرکت جست. بلافاصله پس از میتینگ، اسمیت در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «هرگز در عمر خود چنین منظره ای ندیده بودم!» سپس یادداشت کرد: «با هیتلر ملاقات کردم و او به من قول داد که روز دوشنبه با من صحبت کند و هدفهای خود را برای من توضیح دهد». روز دوشنبه، اسمیت به اقامتگاه هیتلر رفت. و آنگونه که خود آنجا را وصف میکند، محل زندگی هیتلر: «اتاق خواب کوچک بی فرش و اثاثی بود که در طبقه دوم یک خانه مخروبه قرار داشت» و با دیکتاتور آینده، که در خارج از شهر مونیخ شهرتی نداشت، گفتگویی طولانی کرد. شامگاه آنروز، معاون وابسته نظامی آمریکایی خاطرات روزانه خود را چنین آغاز کرد: «یک عوامفریب حیرت انگیز! بندرت با چنین مرد منطقی و متعصبی روبرو شده ام». این زمان، روز بیست و دوم نوامبر سال ۱۹۲۲ بود.

غروب آنروز، اسمیت پیش از آنکه عازم برلن شود، هانف اشتنگل را دید و با او درباره ملاقاتی که با هیتلر کرده بود سخن گفت و به وی توصیه نمود که به این مرد سری بزند. آن شب، قرار بود رهبر حزب نازی در اجتماع نطق کند و سروان اسمیت، بلیت خود را که مخصوص نمایندگان مطبوعات بود به هانف اشتنگل داد. هانف اشتنگل، نظیر بسیاری از افراد دیگر، سخت تحت تأثیر قدرت نطق و بیان هیتلر قرار گرفت، و پس از میتینگ در خارج با او ملاقات کرد و سرعت به مرام نازی گروید.

حزب و روزنامه آن، کمک عظیمی بشمار میرفت. لیکن دوستی هیتلر با خانواده هانف اشتنگل، از حد کمکهای مالی فراتر رفت. این، یکی از نخستین خانواده های ثروتمند محترم مونیخ بود که درهای خود را بروی سیاستمدار پرشور و شور جوان گشود.

پوتسی (ارنست هانف اشتنگل — م.) از دوستان خوب هیتلر شد و هیتلر نیز سرانجام او را رئیس «اداره مطبوعات خارجی» حزب کرد.^۱ هانف اشتنگل مرد معبط لندوکی بود که لطیفه های کنایه دار وی، کم مغزی او را تا اندازه ای جبران میکرد. پوتسی در نواختن پیانومهارت فراوان داشت و در بسیاری از شبها، حتی پس از آنکه دوست او در برلن بقدرت رسیده بود، از میان جمع ما (خبرنگاران خارجی — م.) برمیخاست و معذرت میخواست و میرفت تا احضار پرشتاب پیشوا را پاسخ گوید. میگفتند پیانونواختن پوتسی — وی دیوانه وار بر آن آلت موسیقی میکوبید — ودلقکی او، هیتلر را پس از یک روز خسته کننده تسکین میداد و حتی بنشاط میآورد. بعدها، این فارغ التحصیل شگفت، ولی خوش مشرب دانشگاه هاروارد، نظیر بعضی از دوستان نخستین دیگر هیتلر، ناگزیر شد برای حفظ جان خود از آلمان بگریزد. *

سروان اسمیت، پس از آنکه به برلن — که آلمان توجه و اعتنائی به هیتلر نداشت — بازگشت، گزارش مفصلی نوشت که سفارت آمریکا آنرا روز بیست و پنجم نوامبر ۱۹۲۲، به واشنگتن فرستاد. با توجه به تاریخ گزارش، باید گفت که سند قابل توجهی است. اسمیت مینویسد:

اکنون، فعالترین نیروی سیاسی باواریا، حزب ناسیونالیست کارگران است. این حزب که بیشتر جنبه یک نهضت توده ای دارد تا یک حزب سیاسی، باید بعنوان المشنای باواریائی حزب فاشیست ایتالیا تلقی شود... حزب مذکور، اخیراً نفوذ سیاسی فراوانی بدست آورده است که بهیچوجه با شماره واقعی اعضای آن تناسبی ندارد...

آدولف هیتلر، درست از همان آغاز کار، در نهضت، نیروی آمر و متفوق بوده است و شخصیت این مرد، بی شک یکی از مهمترین عوامل موفقیت حزب او بشمار میرود... قدرت او از لحاظ تأثیر کردن در یک اجتماع توده ای، خارق العاده است. در گفتگوهای خصوصی، او خود را چون یک سخنگوی نیرومند و منطقی نشان داد، سخنگویی که وقتی گفته های خود را با شور و شوقی تعصب آمیز درآمیخت، در شنونده بیطرف تأثیر بسیار عمیقی گذاشت.

سروان اسمیت که بعدها، یعنی در نخستین سالهای حکومت نازی، با درجه سرهنگی وابسته نظامی سفارت آمریکا در برلن شد، دفتر خاطرات روزانه و یادداشتهای خود را که در سفر مونیخ تهیه کرده بود، از سر لطف و محبت در اختیار این نویسنده گذاشت. اسناد مذکور در فراهم آوردن این فصل، برای نویسنده بسیار گرانها بوده است.

۱. چرچیل در باره هانف اشتنگل مطلب جالبی دارد که در توضیحات آخر کتاب میخوانید. — م.
هانف اشتنگل، بخشی از سالهای جنگ جهانی دوم را در واشنگتن بسر برد؛ ظاهراً به این عنوان که بیگانه ای

اکثر مردانی که در آینده نزدیکترین زیردستان هیتلر شدند، اینک در حزب بودند یا بزودی بدان پیوستند. رودولف هس در ۱۹۲۰ به حزب گروید. او که فرزند بازرگان آلمانی عمده فروشی مقیم مصر بود، چهارده سال اول حیات خویش را در آن کشور بسربرده بود و سپس بمنظور تحصیل، به ایالت راین آمده بود. هس در جریان جنگ، مدتی با هیتلر در هنگ لیست خدمت کرد — ولی آئزمان با یکدیگر آشنا نشدند — و پس از آنکه دوبار زخم برداشت، خلبان شد.

پس از جنگ، بعنوان دانشجوی رشته اقتصاد، در دانشگاه مونیخ نام نوشت، لیکن چنین پیداست که بیشتر اوقات خود را به پخش کردن جزوه‌های ضد یهود و جنگیدن با دسته‌های مسلح رنگارنگی که آنروز گاران در باواریا یله بودند، میگذرانید. روز اول ماه مه سال ۱۹۱۹، هنگامیکه حکومت شورائی را در مونیخ برانداختند، هس در بحبوحه شلیک و کشتار حاضر بود و از پا زخمی شد. یکسال بعد، شبی به شنیدن سخنرانی هیتلر رفت؛ مجذوب فصاحت و بلاغت او گشت و به حزب پیوست و بزودی یار نزدیک و پیرو اخلاص کیش و منشی «پشوا» شد. این او بود که هیتلر را با عقاید و افکار ژئوپولیتیک^۱ ژنرال کارل هاوسهوفر^۲ که آن ایام استاد ژئوپولیتیک^۳ دانشگاه بود، آشنا کرد.

هس، رساله‌ای نوشته بود که هیتلر را تکان داد. رساله او پایان نامه^۴ و برنده جایزه و عنوانش این بود: «مردی که باردگر آلمان را به ذروه‌های عظمت دیرین خویش رهنمون خواهد گشت، سرشتی ز چه دست باید داشته باشد؟»^۴

آنجا که تمامی قدرت، از میان رفته است، فقط مردی از زمره مردم قادر است قدرت را مستقر سازد... این فرمانروای مطلق، از آغاز، هر اندازه در توده‌های پهن‌اور مردم ریشه‌های ژرف‌تری داشته باشد، بهتر

از اتباع دشمن است و اجازه بیرون رفتن از آمریکا را ندارد، ولی در واقع، «مشاور» دولت آمریکا در امور مربوط به آلمان نازی بود. این آخرین نقش زندگی هانف اشتنگل، که برای آمریکائیهائی که او و آلمان نازی را میشناختند بسیار مهم و خنده‌آور جلوه میکرد، حتماً مایه تفریح خود او هم شده بود.

1. Karl Haushofer

۲. ژئوپولیتیک — geopolitics — بمعنای مطالعه در باره رابطه سیاست با جغرافیاست. نازیها برای تجاوزات جغرافیائی و توسعه طلبیهای سیاسی خود و بدست آوردن «فضای حیاتی» بیشتر و استقرار سلطه آلمان بر جهان، ژئوپولیتیک را بعنوان «آئینی» علم کرده بودند. — م.

3. thesis

4. «How Must the Man Be Constituted Who Will Lead Germany Back to Her Old Heights?»

درمیابید که از نظر روانی با آنان چه سان سلوک کند و کارگران، کمتر به او بی اعتماد خواهند بود و وی، در میان صفوف این مردم بس کوشا، پشتیبانان فزونتری تحصیل خواهد کرد. خود او، با توده ها، هیچ وجه مشترکی ندارد؛ او، نظیر هر مرد بزرگ، سراپا شخصیت است... آلمان که ضرورت ایجاب کند، سر از خونریزی باز نمیزند. مسائل بزرگ، همیشه با آهن و خون، فیصله یافته است.^۱... او، برای آنکه به هدف خود نائل آید، آماده است بر اجساد نزدیکترین یاران خویش پا نهد... واضح قانون، با قساوتی هراس انگیز پیش میرود... وی آلمان که نیاز افتد، قادر است آنان [مردم] را با چکمه سنگین سر بازی خود سرکوب کند...^{۲۲}

شگفت انگیز نبود که هیتلر، شیفتهٔ مرد جوان شد. این، شاید تصویر هیتلر: رهبر آنروز حزب نازی، نبود، لیکن تصویر پیشوائی بود که میخواست بشود — و شد. هس، با همهٔ سنگینی و وقار خویش و عشق به تحصیل، مردی با هوش و خرد محدود، باقی ماند. او همیشه عقاید سخیف را بسمع قبول می شنید و میتوانست با تعصب بسیار پذیرا شود. وی تقریباً تا پایان حیات رایش سوم، یکی از وفادارترین و معتمدترین پیروان هیتلر و از جملهٔ معدود کسانی بود که از نیش جانکاه جاه جوئی شخصی رنج نمیبرد.

آلفرد روزنبرگ نیز، گرچه از او غالباً بعنوان «رهبر فکری» حزب نازی و «فیلسوف» آن تحلیل میشد، مردی بود که هوش و خردی میانمایه داشت. روزنبرگ را میتوان برآستی، تا حدی روسی شمرد. او نیز نظیر بسیاری از «روشنفکران» روس، از دودمان آلمانیهای کرانهٔ بالتیک بود. روزنبرگ که فرزند کفشگری بود، روز دوازدهم ژانویهٔ ۱۸۹۳ در روال^۲ پایتخت استونی (که اینک تالین^۳ خوانده میشود) بدنیا آمد. استونی از سال ۱۷۲۱، جزئی از امپراتوری تزاری بود. روزنبرگ در آلمان بتحصیل نپرداخت، روسیه را برای اینکار برگزید و بسال ۱۹۱۷ در رشتهٔ معماری از دانشگاه مسکو دانشنامه گرفت. وی در روزهای انقلاب بلشویکی در مسکو بسر میبرد و شاید چنانکه برخی از دشمنان او بعدها در حزب نازی میگفتند، بی میل نبود یک انقلابی جوان

۱. اقتباسی است از گفتهٔ بیژمارک. بیژمارک در ۱۸۶۲ که نخست وزیر پروس شد اعلام داشت: «مسائل بزرگ روز، با قیطعنامه ها و اکثریت آراء حل و فصل نخواهد شد، بلکه با آهن و خون فیصله خواهد یافت». — م.

بلشویک شود. با وجود این، در فوریه ۱۹۱۸ به روال بازگشت و هنگامیکه ارتش آلمان به آن شهر رسید، داوطلب خدمت در آن گشت؛ لیکن ارتش آلمان او را به این عنوان که «روسی» است بخدمت نپذیرفت و وی سرانجام، در پایان سال ۱۹۱۸، رهسپار مونیخ شد و آنجا نخست در محافل مهاجران روس سفید فعالیت سیاسی پرداخت.

روزنبرگ سپس با دیتربش اکارت و بوسیله او با هیتلر، آشنا شد و در پایان سال ۱۹۱۹ به حزب نازی پیوست. این امری اجتناب ناپذیر بود که مردی که عملاً در رشته معماری گواهینامه گرفته بود، کسی را که نتوانسته بود حتی وارد مدرسه معماری شود، تحت تأثیر گیرد. و نیز «دانش» روزنبرگ در هیتلر اثر بخشیده بود و نفرتی که با لئیکمی جوان به یهودیان و بلشویکها داشت، مورد پسند او بود. اندک زمانی پیش از مرگ اکارت، یعنی در اواخر ۱۹۲۳، هیتلر روزنبرگ را به سردبیری فولکشر بئو باختر گماشت و تا سالهای سال، این مرد یکسره شوریده حال و این «فیلسوف» اندک مایه پریشان اندیشه را بعنوان مربی فکری نهضت نازی و یکی از صاحب نظران بزرگ سیاست خارجی آن، نگاهداشت و از او حمایت کرد.

هرمان گورینگ نیز چون رودولف هس، کمی پس از جنگ، ظاهراً بقصد تحصیل علم اقتصاد در دانشگاه، به مونیخ آمده بود و او نیز تحت تأثیر افسون آدولف هیتلر قرار گرفته بود. گورینگ، که از قهرمانان بزرگ ملت آلمان در دوران جنگ و آخرین فرمانده واحد^۱ نامی طیارات جنگنده آن کشور بنام ریشتهوفن^۲ و صاحب نشان پورلومریت^۳ عالیترین مدال جنگی آلمان بود، حتی بیش از اکثر کهنه سربازان جنگ، بازگشت به زندگی ملال انگیز غیر نظامی زمان صلح را مشکل یافت. وی مدتی در دانمارک و سپس در سوئد، خلبان هواپیماهای مسافریر شد.

روزی، گورینگ کنت اریک فن روزن^۴ را با هواپیما به ملک او که در چند فرسنگی استکهلم قرار داشت برد و هنگامیکه در آنجا بعنوان مهمان بسر میبرد، عاشق خواهر زن کنت شد. خواهر کنتس، کارین فن کانتسوو^۵ نام داشت و از جهت نام خانوادگی پدر، بارونس فوک^۶ خوانده میشد و از زیبارویان سوئد بشمار میرفت. از این عشق و شیدائی، مشکلاتی پدید آمد. کارین فن کانتسوو مصروع بود و شوهر و پسری هشت ساله داشت. ولی توانست طلاق بگیرد و با خلبان جوان دلیر، عروسی کند. کارین که ثروت چشمگیری داشت، با شوهر جدید خود به مونیخ رفت و در آنجا زندگی بالنسبه باشکوهی آغاز کردند و گورینگ در دانشگاه با تفنن و تفریح

1. squadron

2. Richthofen

3. Pour le Mérite

4. Eric von Rosen

5. Carin von Kantzow

6. Fock

بتحصيل پرداخت.

ولی دوران تحصيل او دوامی نيافت. در ۱۹۲۱ با هیتلر آشنا شد، به حزب پیوست، به صندوق حزب (وبه شخص هیتلر) کریمانه کمک کرد، کوشش پرجوش خویش را صرف این نمود که در سازمان دادن گروه حمله به روهم یاری کند و یکسال بعد، در ۱۹۲۲، فرمانده «اس. آ.» شد.

گروهی از افراد گمنام تر، که اکثر آنان مردمی پلیدتر بودند، در اطراف دیکتاتور حزب به جمع پیوستند. ماکس امان^۱، نخستین گروهبان هیتلر در هنگ لیست، مردی خشن و ناهنجار، ولی سازماندهنده‌ای توانا، به سمت مدیر امور مالی حزب و فولکیشربو باختر منصوب شد و بسرعت اوضاع مالی هردو را سر و سامان داد. هیتلر، بعنوان پاسدار شخصی خود، اولریش گراف^۲ را که شاگرد قصاب و کشتی گیر «آماتور» و از او باش مشهور بود، برگزید. رهبر نازی، در مقام «عکاس دربار» خویش، هاینریش هوفمان^۳ لنگ را داشت و هوفمان تا سالها، تنها کسی بود که اجازه داشت از هیتلر عکس بردارد. وفاداری وی به «پیشوا»، سگ آسا و سودبخش بود، چنانکه در پایان کار، دارائی اش سر به میلیون زد. دیگر از او باش مورد التفات هیتلر، کریستیان وبر^۴ بود. وبر دلال اسب بود و سابقاً در یکی از قمارخانه‌های پست و بدنام مونیخ اجیر شده بود تا اراذلی را که بیش از اندازه غوغا میکردند، از آنجا براند و آبجو نوشی حریص بود.

در آن ایام، از جمله نزدیکان هیتلر، یکی هم هرمان اسره^۵ بود که در میدان سخنوری، با پیشوا رقابت میکرد و مقالات تند ضد یهود او در فولکیشربو باختر، از نوشته‌های اساسی روزنامه حزب بشمار میرفت. «اسره» این مطلب را پوشیده نمیداشت که مدتی، با پولی که پاره‌ای از معشوقگان او به وی می بخشیدند، بخوشی میزیست. او که باجگیری رسوا و انگشت نما بود و حتی رفقای حزبی خود را که با او بمخالفت برمیخواستند تهدید به «افشای» اسرار میکرد، برای برخی از اعضای سابقه دارتر و پاکیزه تر نهضت چنان نفرت انگیز شد که خواستار اخراجش شدند. هیتلر، تروچسبان و آشکارا پاسخ داد: «میدانم که اسر رذل و بی شرف است، ولی تا وقتی که برای من مفید باشد او را نگاه خواهم داشت»^{۲۳}. و این شیوه اندیشه او تقریباً در مورد همه همکاران نزدیکش بود، بی توجه به آنکه «گذشته»، یا در واقع «حال» آنان، تا چه حد پلید بود. آدمکشان، دلالان محبت، امرد بازان، معتادان به مواد مخدر، یا او باش معمولی، همه از دیده او قابل قبول بودند، بشرط آنکه برای مقاصد او، بکار آیند.

1. Max Amann

4. Christian Weber

2. Ulrich Graf

5. Hermann Esser

3. Heinrich Hoffmann

مثلاً، هیتلر تقریباً تا پایان کار، وجود یولیوس اشترایشتر را تحمل کرد و نگهش داشت. این «سادیسیت» تبهکار که نخست بنام آموزگار دبستان زندگی اجتماعی آغاز کرد، از زمره بدنام ترین افرادی بود که از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۹ که سرانجام اختر بختش غروب کرد، اطراف هیتلر گرد آمده بودند. او که چنانکه خود تفاخر میکرد، روسپی بازی شهره بود و حتی از شوهران زنانی که معشوقه اش بودند باج میگرفت، شهرت و ثروت خود را بعنوان یک ضد یهود متعصب کور بچنگ آورد. هفته نامه رسوای او بنام دراشتورسبیب نشر داستانهای هراس انگیزی که سخن از جنایات جنسی یهودیان و «آدمکشیهای مربوط به شعائر دینی» ایشان میگفت، رونق یافته بود. پلیدی و وقاحت این ورق پاره، حتی برای بسیاری از نازیان، تهوع آور بود. اشترایشتر در عین حال دوستدار و گردآورنده نوشته ها و عکسهای مستهجن بود و از این لحاظ نیز شهرت داشت. وی بنام «پادشاه بی تخت و تاج فرانکونیا» مشهور و مرکز قدرت و فرمانروائیش نورنبرگ بود. در آنجا، کلام او قانون بشمار میرفت و هر که با وی مخالفت میکرد، یا مایه ناخشنودی او میگشت، از زندان و شکنجه مصون نبود. تا روزی که با اشترایشتر در دادگاه نورنبرگ رو برو شدم، هرگز ندیدم که تازیانه ای در دست، یا بر کمر نداشته باشد و او، خنده کنان از ضربات بیشمار که با تازیانه خویش بر سر این و آن کوفته بود مباهات میکرد. در دادگاه نورنبرگ، اشترایشتر در جایگاه متهمان کیز کرده بود و بنام جنایتکار جنگ، برای اوتقاضای اعدام شده بود.

چنین بودند مردانی که هیتلر در نخستین سالهای کوشش و تلاش سیاسی خود، پیرامن خویش گرد آورده بود و میخواست بدستکاری ایشان دیکتاتور ملتی شود که لوترها و کانت ها و گوتها و شیلرها و باخ ها و بتهوون ها و برامس ها بجهان عرضه داشته بود.

روز اول آوریل سال ۱۹۲۰، همان روزی که «حزب کارگران آلمان»، «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» شد — و نام مخفف «نازی» از آن آمده است — هیتلر ارتش را برای همیشه ترک گفت. از آن پس، او تمامی وقت خود را وقف حزب نازی کرد، حزبی که نه در آلمان و نه بعدها، کمترین حقوق و شهریه ای از آن پذیرفت.

شاید بپرسید: پس هیتلر چگونه زندگی میکرد؟ باید گفت: گاهی، خود همکاران حزبی او نیز در اینباره حیران میماندند. در ادهانامه ای که اعضای طاغی کمیته حزب در ژوئیه ۱۹۲۱ علیه او تنظیم کردند، این مسأله آشکارا مطرح شده بود: «اگر عضوی از او بپرسد که چگونه زندگی میکنند و کار سابق او چه بود، همیشه خشمگین و ناراحت میشود. تاکنون، هیچ پاسخی به این پرسشها داده نشده است. از اینرو میتوان گفت وجدان او نمیتواند پاک باشد؛ مخصوصاً که مراوده فراوان او با بانوان محترمه، که پیش آنان خود را غالباً «پادشاه مونیخ» میخواند، به پول کلانی نیاز دارد».

هیتلر، در جریان دعوائی که متعاقباً بنام توهین و افترا علیه نویسندگان جزوه اقامه کرد، به این پرسش پاسخ داد. او در جواب سئوال دادگاه که دقیقاً بگوید چگونه و از چه راه زندگی میکند، گفت: «اگر برای حزب ناسیونال سوسیالیست نطق کنم، برای خودم پولی نمیگیرم. ولی برای سازمانهای دیگر هم نطق میکنم... والبته آنوقت حق الزحمه قبول میکنم. و نیز، ناهار را بنوبت با رفقای مختلف حزبی میخورم. بعلاوه، چند نفر از دوستان حزبی کمک مختصری بمن میکنند»^{۲۴}

محملاً، این گفته به حقیقت بسیار نزدیک بود. دوستان پولدار هیتلر از قبیل دبتریش اکارت، گورینگ و هانف اشتنگل، بی شک به او پول «وام» میدادند تا کرایه خانه خود را بپردازد، لباس بخرد و غذا بخورد. نیازهای او، مسلماً زیاد نبود. هیتلر تا ۱۹۲۹، در آپارتمان دو اتاقه‌ای واقع در تیرش اشتراسه^۱ نزدیک رود ایسار^۲ زندگی میکرد. این ناحیه از محلات طبقه متوسط کم بضاعت شهر بشمار میرفت. زمستانها، بارانی ضخیم کهنه کمردار و سردوشی داری که شبیه بارانی نظامیها بود، میپوشید—این بالا پوش، بعدها بسبب عکسهای فراوانی که از هیتلر گرفته بودند، در آلمان برای همه مأنوس شد. تابستانها، غالباً با شلوار کوتاه، «شلوار چرمی»^۳ که بیشتر باواریائیها در آن فصل میپوشیدند، ظاهر میشد. در ۱۹۲۳، اکارت و اسر تصادفاً به پلاترهوف^۴ که مسافرخانه‌ای نزدیک برچسگادن بود برخوردند و آنرا برای استراحتگاه تابستانی هیتلر و دوستان او، جای مناسبی یافتند. هیتلر عاشق آن ییلاق قشنگ کوهستانی شد؛ در اینجا بود که بعدها و یلای جادار برگهوف^۵ را ساخت و همین و یلا خانه او شد و تا وقتی جنگ در گرفت، بیشتر اوقات خود را در آنجا بسر میبرد.

لیکن در فاصله سالهای توفانی ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳، هیتلر برای استراحت و تجدید قوا، وقت زیادی نداشت. زیرا: میبایست حزبی را بنا کند و در برابر رقبای حسود که چون خود او بی همه چیز بودند، مهار آنرا در دست داشته باشد. «ح. ن. س. ک. آ.» جزیکی از چندین نهضت دست راستی باواریا که برای جلب توجه و حمایت مردم تقلا میکرد، چیز دیگری نبود؛ و در آنسوی باواریا، در سایر نواحی آلمان، احزاب بسیار دیگری از ایندست وجود داشت.

در آلمان آنزمان، یک سیاستمدار با تسلسل گیج کننده حوادث و با اوضاع و احوالی که دائماً دگرگونه میگشت، روبرو بود. او میبایست مراقب وقایع باشد، اوضاع و احوال را ارزیابی

۱. Thierschstrasse

۲. Isar

۳. Lederhosen

۴. Platterhof

۵. Berghof

کند و از آن سود جوید. در آوریل ۱۹۲۱، متفقین صورت غرامات جنگ را به آلمان عرضه کردند. رقم غرامات بسیار کلان یعنی ۱۳۲ میلیارد مارک طلا — ۳۳ میلیارد دلار — بود. آلمانیها مینالیدند که بهیچوجه نمیتوانند چنین پولی را پردازند. مارک، رفته رفته تنزل کرد. باید دانست: در حال عادی، ارزش هر چهار مارک برابر یک دلار بود. تا تابستان ۱۹۲۱، هفتاد و پنج مارک، بهای یک دلار یافت و یکسال بعد، قیمت هر چهار صد مارک برابر ارزش یک دلار شد. در اوت ۱۹۲۱، ارتسبرگر بقتل رسید. در ژوئن ۱۹۲۲، بقصد کشتن فیلیپ شایدمان، سوسیالیستی که استقرار جمهوری را اعلام کرده بود، کوششی صورت بست. همان ماه، روز بیست و چهارم ژوئن، راتناو وزیر امور خارجه، با گلوله در خیابان کشته شد. در هر سه مورد، آدمکشان از دست راستیهای افراطی بودند. حکومت مرکزی متزلزل برلن، سرانجام این تهدید را با تصویب قانون مخصوصی که برای حفظ جمهوری^۱ وضع کرد، پاسخ گفت. بموجب این قانون، قتلهای سیاسی مجازاتهای سنگین یافت. برلن، خواستار انحلال دسته های مسلح پیشمار و پایان گرفتن گانگستریزم سیاسی شد. دولت باواریا، حتی در زمان نخست وزیری کنت لرشنفلد^۲ که مردی معتدل و میانه رو بود و در ۱۹۲۱ جانشین «کار» افراطی شده بود، رفته رفته همراهی با دولت مرکزی برلن را کار مشکلی می یافت. وقتی دولت باواریا کوشید قانون مذکور را علیه آدمکشی اجرا کند، دست راستیهای آن استان که در این هنگام هیتلر از جمله رهبران جوان مسلم آنها بود، دسیسه چیدند که لرشنفلد را سرنگون کنند و به برلن تازند و جمهوری را براندازند.

جمهوری دموکراتیک نوپای وایمار، سخت در رنج و عذاب بود. موجودیت آن، نه تنها از جانب جناح افراطی راست، از جانب جناح چپ تندرو نیز دائماً تهدید میشد.

1. Law for the Protection of the Republic

2. Larchenfeld



ورسای، وایمار و کودتای آبخو فروشی

در ممالک متفق ظفرمند غرب، بنظر اکثر کسان چنین میرسید که اعلام حکومت جمهوری در برلن بروز نهم نوامبر سال ۱۹۱۸، نشانه سپیده دم روزی نو، برای مردم آلمان و کشور آنان است. وودرو ویلسون^۱، در یادداشت‌های متبادله خویش که به پیمان متارکه جنگ انجامید، پای فشرده بود که حکومت مطلقه میلیتاریست هوهنزولرن برافتد و آلمانیها نیز با اکراه، ظاهراً خواست او را پذیرفته بودند. قیصر، ناگزیر گشت استعفا دهد و بگریزد؛ دولت پادشاهی، منحل شد و همه دودمانهای شاهی آلمان شتابان از میان رفت و حکومت جمهوری اعلام گشت.

لیکن جمهوری، بر حسب تصادف اعلام شد! به این معنا: در ساعات پس از نیمروز نهم نوامبر، گروهی از سوسیال دموکراتها که «سوسیال دموکراتهای اکثریت»^۲ خوانده میشدند، بعد از استعفای صدراعظم — شاهزاده ماکس بادن — در برلن برهبری فریدریش ابرت^۳ و فیلیپ شایدمان^۴ جلسه ای در رایشتاگ تشکیل دادند. سوسیال دموکراتها، سخت گیج و حیرت زده بودند و نمیدانستند چه کنند. شاهزاده ماکس، همانوقت خبر از استعفای قیصر داده بود. ابرت، که پیشه اش زین سازی بود، اندیشید یکی از پسران و یلهلم — هریک از فرزندان او، جز ولیعهد فاسق فاجر — میتواند جانشین قیصر شود. زیرا ابرت، هوادار سلطنت مشروطه، چون مشروطه انگلیس بود.

۱. Thomas Woodrow Wilson: بیست و هشتمین رئیس جمهور آمریكا. درباره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. درباره سوسیال دموکراتهای آلمان و گروه بندیهای آنها، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. Friedrich Ebert در باره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۴. Philipp Scheidemann در باره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

او، با آنکه رهبر سوسیالیستها بود، از انقلاب سوسیالیستی نفرت و وحشت داشت. یکبار اعلام کرده بود: «من از انقلاب سوسیالیستی همان اندازه متنفرم که از گناه نفرت دارم».

لیکن انقلاب، در برلن در گرفته بود. پایتخت، بر اثر اعتصاب عمومی مفلوج شده بود. در پایین خیابان پر وسعت اوتتردن لیندن^۱، چند بنا دورتر از کاخ رایشتاگ، اسپارتاکیستها^۲ برهبری روزا لوکزمبورگ^۳ و کارل لیبکنشت^۴ سوسیالیستهای چپ، از قصر قیصر که قرارگاه ایشان شده بود، آماده میشدند تا در آلمان حکومت شورائی اعلام کنند. وقتی خبر این واقعه در رایشتاگ به سوسیالیستها رسید، آشفته و مبهوت شدند. برای پیشدستی بر اسپارتاکیستها، بی درنگ باید کاری کرد. شایدمان، فکری بخاطرش رسید. او، بی آنکه با رفقای خود مشورت کند، شتابان بجانب پنجره که مشرف بر کونیگس پلاتس^۵ بود و جماعتی عظیم در آنجا گردآمده بود دوید، سر از پنجره در کرد و به ابتکار خویش، چنانکه گوئی این فکر هم اکنون بمغزش خطور کرده است، تأسیس حکومت جمهوری را اعلام داشت! ابرت زین ساز، سخت بخشم آمد. وی امید بسته بود که سلطنت هوهنزولرن را، بنحوی، نجات دهد.

بدینسان جمهوری آلمان بجهان آمد، گفתי تصادفی. اگر سوسیالیستها، خود جمهور یخواهان مؤمن و ثابت قدمی نبودند، بهیچوجه انتظار نمیشد داشت که محافظه کاران باشند. اما محافظه کاران، از مسئولیت کناره جسته بودند. آنها و رهبران ارتش، لودندورف و هیندنبورگ،

۱. Unter den Linden: یکی از خیابانهای برلن شرقی کنونی و برلن پیشین، بمعنای: «زیر درختان زیر-فون». وجه تسمیه آن اینست که سابقاً در آن درختان زیرفون کاشته بودند. اوتتردن لیندن پیش از جنگ جهانی دوم، کانون حیات اجتماعی و فرهنگی پایتخت آلمان بشمار میرفت و در دوسوی آن کاخهای کهن و موزه ها قرار داشت که بر اثر جنگ ویران شد. دروازه مشهور براندنبورگ، هنوز برجاست و در این خیابان قرار دارد. — م.

۲. Spartacists: در باره آنها بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. Rosa Luxemburg در باره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۴. Karl Liebknecht در باره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۵. Koenigsplatz

۶. طنز تاریخی اینکه استعفای قیصر نیز، به ابتکار شاهزاده ماکس بادن و بی اطلاع و تأیید یلهلم دوم اعلام شد. روز نهم نوامبر، وقتی انقلاب در برلن در گرفت: «شاهزاده ماکس ترسید. او نمیتوانست با امپراتور که در ستاد نظامی خود در اسپا بود، مشورت کند. از ایترو به ابتکار خود... استعفای امپراتور را اعلام کرد... استعفای یلهلم، که به اندیشه شاهزاده اعلام شد، تا یازده روز از جانب خود امپراتور تأیید نشد و ابتکار وقتی صورت گرفت که یلهلم در هلند تبعید بود.» (مارتین گیلبرت، قدونهای اروپائی از ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۵، ص ۱۰۱) وصف صحنه تماشاائی و هیجان انگیز سقوط قیصر و امتناع او را از استعفا، در توضیحات آخر کتاب میخوانید. — م.

بزور قدرت سیاسی را در کف سوسیال دموکراتهای بی میل و ناراضی نهاده بودند. با اینکار، در عین حال، توانسته بودند مسئولیت ظاهری امضای پیمان تسلیم آلمان و سرانجام، مسئولیت امضای عهدنامه صلح را بر شانه این رهبران دموکرات طبقه کارگر نهند و از اینراه، گناه شکست آلمان و همه رنج و عذابهای را که جنگی شکست خورده و صلحی تحمیل شده ممکن بود برای مردم کشور ببار آرد، بگردن آنان گذارند. این، نیرنگی ننگین بود؛ فریبی که از کودکی نیز انتظار میرفت آنرا در یابد. لیکن این نیرنگ، در آلمان گرفت و حکومت جمهوری را از آغاز، محکوم بفا کرد.

شاید، «حتماً» چنین نمیشد. در نوامبر سال ۱۹۱۸، سوسیال دموکراتها که قدرت مطلق داشتند، میتوانند سرعت شالوده جمهوری دموکراتیک پایداری را بر یزند. لیکن برای آنکه چنین کنند، لازم بود: نیروهای را که تکیه گاه امپراتوری هوهنزولرن بودند و یک آلمان دموکراتیک را با صداقت و وفاداری نمی پذیرفتند برای همیشه منکوب کنند و یا دست کم، برای همیشه مهار زنند. آن نیروها، عبارت بود از: مالکان یونکر^۱ فئودال و سایر دسته های طبقات عالی؛ «سلاطینی»^۲ که بر کارتلهای بزرگ صنعتی فرمان میراندند؛ سربازان ولگرد و مزدور («سپاه آزاد»؛ صاحبمنصبان عالیمقام سازمان کشوری امپراتوری؛ و، مهمتر از همه، فرقه نظامی و اعضای ستاد کل ارتش. سوسیال دموکراتها، میبایستی بسیاری از املاک بزرگ را که زیانمند بود یا بصرفه نبود، تقسیم میکردند و انحصارهای صنعتی و کارتلها را درهم می شکستند و ادارات دولتی و دادگستری و شهربانی و دانشگاهها و ارتش را، از همه آنانکه نمیخواستند به نظام جدید دموکراتیک صادقانه و شرافتمندانه خدمت کنند تصفیه میکردند.

لیکن سوسیال دموکراتها، که اکثر آنان از اعضا و هواداران خوش نیت اتحادیه های کارگری بودند و همانگونه که ذاتی آلمانیهای طبقات دیگر بود، عادت داشتند در برابر قدرت پابرجای کهن سرتعظیم فرود آرند، نمیتوانستند خود را به انجام این کارها راضی کنند. سوسیال دموکراتها، بجای این اقدامات، فرمانروائی خود را با سپردن قدرت خویش بدست همان دستگاهی که پیوسته بر آلمان نوسلطه داشته است، با سپردن قدرت به ارتش، آغاز کردند. باید دانست: گرچه ارتش در میدان پیکار شکست خورده بود، هنوز امید داشت که خود را در داخل

۱. Junker: (به آلمانی قدیم، بمعنای: ارباب جوان) عضو طبقه اشراف زمیندار آلمان شرقی، بویژه پروس. یونکرها از لحاظ سپاهیگری — militarism — شاخص و شهره بودند و توانستند املاک بزرگ خود را در شرق پروس تا قرن نوزدهم میلادی دست نخورده نگاهدارند. چون مقامات عالی ارتش و سازمان اداری کشور را در دست داشتند، بر پروس و سپس بر آلمان، تا سال ۱۹۱۸ مسلط بودند. بیزمارک و هیندنبورگ و هیتلر، هر سه با حمایت یونکرها بقدرت رسیدند. در باره یونکرها، شایرر در فصل چهارم بتفصیل سخن گفته است. — م.

مملکت حفظ کند و انقلاب را شکست دهد. برای رسیدن به این هدفها، بسرعت و جسورانه جنبید. شب نهم نوامبر ۱۹۱۸، دوسه ساعت پس از آنکه حکومت جمهوری «اعلام» شده بود، در دفتر کار ابرت، در کاخ صدارت عظمای برلن، تلفنی زنگ زد. این، تلفنی سخت و یژه بود، زیرا با سیم خصوصی و محرمانه‌ای، به «ستاد عالی فرماندهی» که در اسپا^۱ جای داشت، متصل بود.^۲ ابرت، تنها بود. گوشی را برداشت. صدائی گفت: «گروئر صحبت میکند». زین ساز سابق که هنوز از حوادث روز گنج و مبهوت بود، جا خورد. سبب آشفتگی فکری وی این بود که آنروز، حوادث و وقایع، ناگهان آنچه قدرت سیاسی در آلمان فرور یخته برجای مانده بود، بزور در دستهای بی میل او گذاشته بود. ژنرال ویلهلم گروئر^۳، با سمت «رئیس کل سر رشته داری ارتش» جانشین لودندورف بود. درست همانروز، چند ساعت پیش، وقتی فیلد مارشال فن هیندنبورگ در اسپا با زلزله و تردید سخن گفته بود، این گروئر بود که صریح و بی پرده به قیصر آگاهی داده بود که دیگر از وفاداری سربازان خود برخوردار نیست و باید برود — کار دلیرانه‌ای که فرقه نظامی، هرگز او را بابت آن نبخشید.^۴ ابرت و گروئر، از ۱۹۱۶ با یکدیگر ارتباط داشتند و ارتباط آنان بر احترام متقابل

۱. Spa: شهرکی با جمعیت تخمینی (در سال ۱۹۷۲) ۹۵۵۷ نفر، در شرق بلژیک نزدیک مرز آلمان، میان تپه‌های پر جنگل شمال آردن. چشمه‌ها و حمامهای آب معدنی اسپا سبب شهرت جهانی این شهرک شده است؛ تا آنجا که اکنون واژه «اسپا» بتمام اماکن بهداشتی که چشمه‌ها و حمامهای آب معدنی دارند، گفته میشود.

اسپا در دوران رومیان نیز محلی شناخته شده بود و پلینی مهین (در باره پلینی‌ها، مهین و کهن: دانی و خواهرزاده دانشمند رومی، به دائرة المعارف فارسی مصاحب مراجعه کنید) در نوشته‌های خود از آن نام برده است. چشمه‌های اسپا در ۱۳۲۶ میلادی، دوباره کشف شد و از قرن شانزدهم تا کنون مورد استفاده است. شهرک مذکور در قرن هجدهم میلادی به اوج شهرت رسید و آن هنگامی بود که خاندانهای پادشاهی اروپا به آنجا میرفتند. اسپا در ۱۹۱۸، مرکز ستاد فرماندهی ارتش آلمان و قرارگاه قیصر و در ۱۹۲۰، جایگاه «کنفرانس شورای عالی متفقین» بود. — م.

۲. این سیم مخفی، قبل از انقلاب امپراتور را مستقیماً از دفتر کار وی در اسپا، با صدراعظم کشور در دفتر کار او در کاخ صدارت عظمای برلن، متصل و مربوط میکرد. — م.

۳. Wilhelm Groener — در باره او توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۴. «قیصر گفت: تا امضای قرارداد متارکه جنگ منتظر میماند و آنوقت سربازان خود را بداخل آلمان رهبری میکنند. اینک، بر گروئر بود که آخرین خیال خام ویلهلم را خرد کند. گروئر گفت: «ارتش، با نظم و ترتیب شایسته، تحت فرمان ژنرالهای خود به وطن خواهد آمد، ولی نه تحت فرمان اعلیحضرت شما».

«چشمان قیصر برق زد. بسمت گروئر رفت و با لحن تند و برنده‌ای گفت: «من این گفته را کتبی میخواهم. میخواهم تمام ژنرالهای فرمانده به خط خود بنویسند که ارتش دیگر پشت سر فرمانده عالی خود نایستاده است. مگر ارتش بمن سوگند وفاداری نخورده است؟».

«... گروئر جواب داد: «در چنین اوضاع و احوالی، سوگندها بیمعناست» —». (مایکل بالفور، قیصر و

استوار بود. در آنزمان، ژنرال مسئول تولیدات جنگی بود و با رهبر سوسیالیستها از نزدیک کار میکرد. اوائل نوامبر—یعنی چند روز پیش— ابرت و گرونر در برلن تبادل نظر کرده بودند که سلطنت و وطن را چگونه نجات دهند.

اکنون که وطن در بدترین حال بود، یک سیم مخفی تلفن، آندورا بهم پیوست. در آن لحظه و در آن محل، رهبر سوسیالیستها و مردی که در سلسله مراتب فرماندهی ارتش مقام دوم را داشت، میثاقی بستند که گرچه تا سالیان دراز پنهان ماند، سرنوشته کشور را تعیین کرد. ابرت، موافقت نمود که آشوب و بلشویزم را فرونشاند و ارتش را با همه سنن آن نگاهدارد. گرونر نیز قول داد که ارتش، به حکومت جدید کمک کند تا اساس خود را مستقر سازد و مقاصد خویش را برآورد.

ابرت پرسید: «آیا فیلد مارشال (هیندنبورگ) فرماندهی ارتش را همچنان بعهده خواهند داشت؟»

ژنرال گرونر پاسخ داد که خواهد داشت.

ابرت جواب داد: «تشکرات دولت را به فیلد مارشال ابلاغ کنید»^۱.

ارتش آلمان نجات یافت؛ ولی جمهوری، درست همانروز که بجهان آمد، از دست رفت. ژنرالها، به استثنای گرونر و گروه انگشت شماری افراد شریف دیگر، هرگز صادقانه به جمهوری خدمت نکردند و سرانجام برهبری هیندنبورگ، بدان خیانت کردند و بدست نازیانش دادند.

درین لحظه، بی شک شیخ آنچه همانهنگام در روسیه روی داده بود، در اذهان ابرت و رفقای سوسیالیست او خلجان میکرد. آنان نمیخواستند کرنسکی اهای آلمان شوند. نمیخواستند بلشویکها ایشانرا از میدان بدر کنند. در همه جای آلمان، «شوراهای سربازان و کارگران» قامت می افراخت و قدرت را بدست میگرفت، همانسان که در روسیه کرده بود. همین گروهها بود که در دهم نوامبر «شورای نمایندگان مردم» را، که ابرت در رأس آن قرار داشت، برگزید تا آلمان را عجاله، اداره کند. در ماه دسامبر، نخستین «کنگره شورائی آلمان» در برلن تشکیل شد. این کنگره، که از نمایندگان شوراهای سربازان و کارگران سراسر کشور ترکیب گرفته بود، خواستار عزل هیندنبورگ، انحلال ارتش دائمی، و جانشینی یک گارد کشوری شد که افسران آنرا سربازان برگزینند و زیر نظارت عالیة شورا باشد.

دوران او، متن انگلیسی، پنگوئن، ۱۹۷۵، (ص ۴۰۷). — م. Michael Balfour, *The Kaiser and His Times*.

۱. Aleksandr Kerensky (۱۹۷۰-۱۸۸۱): سیاستمدار سوسیال دموکرات روسیه که سال ۱۹۱۷ در جریان «انقلاب اول» بر سر کار آمد و بدست لتین سرنگون شد. در باره او، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

این خواسته‌ها، گستاخانه‌تر از آن بود که هیندنبورگ و گرورنر، تاب تحمل آنرا داشته باشند. هیندنبورگ و گرورنر حاضر نشدند قدرت «کنگره شورائی» را، برسمیت شناسند. خود ابرت، جهت اجرای خواسته‌های آن، هیچ کاری صورت نداد. ولی ارتش، که بخاطر حیات خویش می‌جنگید، از دولتی که قشون، موافقت کرده بود به حمایت آن برخیزد، اقدامات مثبت‌تر وقاطع‌تری طلب کرد.

دوروز پیش از عید میلاد مسیح، «لشکر دریائی خلق» که اینزمان زیر نظارت اسپارتاکیستهای کمونیست بود، «و یلهلم اشتراسه» را تسخیر کرد، وارد کاخ صدارت عظمی شد و سیمهای تلفن را گسست. ولی آن سیم مخفی که به ستاد ارتش متصل بود، همچنان کار می‌کرد و از طریق آن ابرت، تقاضای کمک کرد. ارتش قول داد که بدستکاری پادگان «پوتسدام» او را نجات دهد. لیکن پیش از آنکه یارای رسیدن یابد، ملوانان شورشی، به پایگاه خویش که در اصطبلهای کاخ امپراتوری قرار داشت و اسپارتاکیستها هنوز آنجا را در دست داشتند، عقب نشستند.

اسپارتاکیستهای، که کارل لیبکنشت و روزا لوکزمبورگ، دو تن از نیرومندترین محرکان سیاسی^۱ آلمان رهبرایشان بودند، به کوشش و تلاش خویش جهت استقرار جمهوری شورائی دوام میدادند. قدرت رزمی آنان در برلن، فزاینده بود. شب عید میلاد مسیح «لشکر دریائی خلق»، حملهٔ سربازان ارتش دائمی را که از پوتسدام آغاز شده بود و هدفش بیرون کردن شکر مذکور از اصطبلهای امپراتوری بود، باسانی دفع کرد.

هیندنبورگ و گرورنر، به ابرت فشار آوردند تا به پیمانی که میان ایشان بسته شده بود، احترام گذارد و بلشویکها را سرکوب کند. این، کاری بود که رهبر سوسیالیست برای انجام آن شور و شوقی وافرداشت. دوروز پس از عید میلاد، ابرت، گوستا ونوسکه^۲ را به سمت «وزیر دفاع ملی» منصوب کرد و پس از این انتصاب، حوادث با همان منطقی پیش رفت که همهٔ آنانکه وزیر جدید را میشناختند، انتظارش را داشتند.

نوسکه از لحاظ پیشه، یک استاد قصاب بود که در نهضت اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیال دموکرات، راه خود را بمقامات والا، گشوده بود و در ۱۹۰۶ نمایندهٔ رایش‌تاک شده بود و در آنجا بعنوان کارشناس حزب در امور نظامی، مورد قبول قرار گرفته بود. ونیز، بنام ناسیونالیستی دوآتشه و مردی نیرومند، شناخته شده بود. در روزهای اول ماه نوامبر، شاهزادهٔ ماکس بادن او را

۱. agitators

2. Gustav Noske

برگزیده بود تا شورش ملوانان کیل^۱ را فرو نشانند و او نیز آن قیام را سرکوب کرده بود. نوسکه که مردی کوتاه قامت و چهارشانه بود و چانه‌ای چهارگوش و توش و تلاش جسمی بسیار و هوش و خردی اندک داشت — دشمنانش می‌گفتند: مظهر پیشه خویش است — وقتی وزیر دفاع شد اعلام کرد: «یکی، میبایستی سگ شکاری میشد».

در اوائل ژانویه ۱۹۱۹، نوسکه ضربه را فرود آورد. میان روزهای دهم و هفدهم آن ماه — که تا مدتی در برلین «هفته خونین» نامیده میشد — سربازان ارتش ثابت و «سپاه آزاد» برهبری نوسکه و بفرماندهی ژنرال فن لوت ویتس * اسپارتاکیستها را خرد کردند. روزا لوکزمبورگ و کارل لیبنکشت، اسیر شدند و بدست افسران «لشکر سوار نظام گارد» بقتل رسیدند.

همینکه پیکار در برلن پایان گرفت، بمنظور برگزیدن نمایندگان مجلس ملی^۲، انتخابات در سراسر آلمان آغاز شد. این مجلس، قرار بود قانون اساسی جدید را تهیه کند. اخذ رأی که روز نوزدهم ژانویه ۱۹۱۹ صورت گرفت، نشان داد طبقات میانه و عالیّه در دوماه و چند روز که از «انقلاب»^۳ می‌گذشت، جرأت خود را تا حدی، بازیافته‌اند. سوسیال دموکراتها (سوسیالیستهای «اکثریت» و «مستقل»)^۴ که چون گروه دیگری حاضر نشده بود در کشیدن بار اداره کشور، شریک ایشان شود به تنهایی حکومت کرده بودند، از ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ رأی که به صندوقها ریخته شد ۱۳,۸۰۰,۰۰۰ آنرا بدست آوردند و از ۴۲۱ کرسی مجلس، ۱۸۵ کرسی از آن ایشان شد. لیکن این کرسیها، بمراتب کمتر از آن بود که اکثریت آراء مجلس را نصیب آنان کند. آشکار بود که آلمان نو، بنا نبود تنها بدست طبقه کارگر بنیاد شود. دو حزب طبقه میانه، «حزب میانه رو»^۵

۱. روز نهم نوامبر ۱۹۱۸، ملوانان نیروی دریائی آلمان در بندر «کیل» شوریدند و افسران خود را کشتند و پرچم سرخ برافراشتند. — م.

* یکسال بعد، ژنرال فرایه و والتر فن لوت ویتس — Freiherr Walther von Lüttwitz — که از افسران مرتجع مکتب قدیم بود، نشان داد که نسبت به جمهوری بطور کلی، و نسبت به نوسکه به ویژه، تا چه اندازه وفادار است. و آن وقتی بود که وی به حمایت کودتای کاپ برخاست و سربازان «سپاه آزاد» را در تسخیر برلن رهبری کرد. ابرت، نوسکه، و اعضای دیگر دولت مجبور شدند ساعت پنج بامداد سیزدهم مارس ۱۹۲۰ از برلن بگریزند. ژنرال فن زکت، رئیس ستاد ارتش و تابع اسمی نوسکه (وزیر دفاع) اجازه نداد که ارتش از جمهوری در برابر لوت ویتس و کاپ، دفاع کند. نوسکه فریاد کشید: «امشب، ورشکستگی تمامی سیاست من آشکار شد. ایمان من به «گروه افسران» پاک از بین رفت، همه شما مرا ترک کرده‌اید.» (سخنی است که و پلرنت در کتاب خود بنام انتقام قدرت — *The Nemesis of Power* — ص ۷۷ نقل کرده است.)

2. National Assembly

۳. منظور نویسنده، «انقلاب!» سوسیال دموکراتهاست. — م.

۴. Independent Socialists در باره گروهبندیهای سوسیال دموکراتهای آلمان بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۵. Center Party: چون در بعضی از مجالس قانونگذاری اروپا، نمایندگان معتدل و میانه رو، کرسیهای وسط

که نماینده نهضت سیاسی «کلیسای کاتولیک رُم» بود و «حزب دموکرات» که در ماه دسامبر از اختلاط و امتزاج «حزب پیشرو» قدیم و جناح چپ «لیبرالهای ملی»^۱ پدید آمده بود، ۱۱,۵۰۰,۰۰۰ رأی داشتند و ۱۶۶ کرسی مجلس را بدست آوردند. هر دو حزب، زبانی اظهار داشتند^۲ که حامی جمهوری معتدل دموکرات اند، گرچه تا حد بسیار، معتقد بودند که حکومت پادشاهی، سرانجام باردگر در آلمان باید مستقر گردد.

محافظه کاران، که برخی از رهبران آنان در ماه نوامبر پنهان شده بودند و پیشوایان دیگر ایشان نظیر کنت وستارپ^۳ جهت حفظ جان خود به ابرت توسل جسته بودند، نشان دادند که گرچه از شمارۀ آنان کاسته شده است، بهیچرو از میان نرفته اند. محافظه کاران، که «حزب ملی ملت آلمان»^۴ را باردگر تعمید داده بودند، بیش از سه میلیون رأی آوردند و ۴۴ نماینده برگزیدند؛ متحدان دست راستی آنها یعنی «لیبرالهای ملی» که نام گروه خود را به «حزب مردم آلمان»^۵ تغییر داده بودند، تقریباً یک میلیون و پانصد هزار رأی تحصیل کردند و صاحب ۱۹ کرسی مجلس شدند. این دو حزب محافظه کار، با آنکه کاملاً در اقلیت بودند، در مجلس آن اندازه کرسی داشتند که بر آنها بانگ بردارند. در واقع، روز ششم فوریه ۱۹۱۹، هنوز «مجلس ملی» بدرستی در وایمار^۶ تشکیل نشده بود که رهبران دو گروه بپا جستند تا از نام قیصر و یلهلم دوم و از شیوه ای که وی و سرداران وی، در تمشیت جنگ پیش گرفته بودند، دفاع کنند. گوستاو اشتروسمان^۷ رئیس «حزب مردم»،

مجلس را که میان صندلیهای نمایندگان دست چپی (رادیکالها و لیبرالها) و نمایندگان دست راستی (محافظه کاران و مرتجعین) قرار داشت اشغال میکردند، خود و حزبشان به «میانه رو» مشهور شدند. — م.

1 . National Liberals

4 . German National People's Party

2 . professed

5 . German People's Party

3 . Westarp

۶. Weimar: از شهرهای آلمان شرقی با ۶۷,۰۰۰ جمعیت که از ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۸ مرکز ایالت تورینگن بود. وایمار در اواخر قرن هجدهم و اوائل سده نوزدهم میلادی پایگاه بزرگ فرهنگی آلمان و اقامتگاه گوته و شیلر و هردر و ویلانت و لیست بود. گوته و شیلر در این شهر درگذشتند. بسیاری از عمارات مهم وایمار با آنان و مشاهیر دیگر فرهنگ و هنر آلمان که مجذوب آن شهر شدند و به آنجا آمدند، مربوط اند. از جمله، بناهایی که بایگانی اسناد و مدارک فریدریش نیچه فیلسوف معروف آلمانی و گوته و شیلر در آنها قرار دارند. بایگانی مربوط به ایندو نویسنده، در ۱۸۹۶ افتتاح شد. در شمال غربی وایمار بنای یادبود بوخوالد، در همانجا که یکی از بزرگترین و وحشتناکترین اردوگاههای کار اجباری نازیان قرار داشت، ساخته شده است. سبب انتخاب وایمار برای تشکیل «مجلس ملی» که قانون اساسی جمهوری آلمان را تدوین کرد این بود که چون برلن هنوز صحنۀ زدوخوردهای مسلحانۀ پراکنده بود، ابرت میخواست نمایندگان دچار خطرات احتمالی نشوند و جلسات خود را در برابر دیدگان توده انقلابی برپا نکنند. ازاینرو «مجلس ملی» روز ششم فوریه ۱۹۱۹ در وایمار تشکیل شد و سربازان نوسکه از آن محافظت کردند. — م.

۷. Gustav Stresemann درباره او توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

هنوز آنچه را که بعدها بدیده بسیاری از افراد «تحول روحی و فکری» او جلوه کرد، تجربه نکرده بود. در ۱۹۱۹، او هنوز همان مردی شناخته میشد که در رایشتاگ سخنگوی «سازمان سرفرماندهی» — یا، آنسان که مردم بدو نام داده بودند: «نوکر جوان لوندورف» — و هوادار سرسخت سیاست الحاق خاک دیگران به آلمان و طرفدار متعصب جنگ نامحدود زبرد یائی بود. قانون اساسی آلمان که پس از ششماه بحث و مناظره از مجلس بدر آمد — روز سی و یکم ژوئیه ۱۹۱۹ تصویب شد و درسی و یکم اوت همانسال به امضای رئیس جمهور رسید — بر صفحه کاغذ، آزادیخواهترین و دموکراتیکترین سند نوع خود بود که سده بیستم دیده است. این قانون، خود بخود تقریباً کامل و آکنده از تدابیر و طرحهای زیرکانه و عالی بود تا گردش چرخهای یک دموکراسی بالنسبه بی نقص را تضمین کند. در آن، اندیشه داشتن: «هیأت دولت» از انگلیس و فرانسه و «رئیس جمهور مقتدر منتخب مردم» از آمریکا و «مراجعه به آراء عمومی» از سوئیس اتخاذ شده بود. برای آنکه از تلف شدن آراء جلوگیری شود و به اقلیتهای کوچک حق شرکت در پارلمان اعطا گردد، دشتگاه بسیار دقیق و پیچیده‌ای پدید آمده بود که شماره نسبی نمایندگان و آرائی را که بوسیله لیستها داده میشد، در نظر میگرفت.

بی گفتگو، قانون اساسی جمهوری وایمار، نقائصی داشت و پاره‌ای از آن نقائص در پایان کار، مصیبت بار شد. سیستم «نمایندگی نسبی» و رأی دادن بوسیله لیست، شاید از هدر رفتن آراء جلوگیری میکرد، ولی در عین حال نتیجه اش آن شد که بر شماره احزاب کوچک «انشعابی» افزوده شود و سرانجام، همین احزاب، سبب شدند که ایجاد یک اکثریت محکم با دوام در رایشتاگ غیرممکن شود و دولتها پیاپی تغییر کنند. در انتخابات عمومی سال ۱۹۳۰، نزدیک به بیست و هشت حزب نامنویسی کرده بودند.

اگر بعضی از افکار پروفیسور هوگو پرویس — Hugo Preuss — که طراح اصلی قانون اساسی بود، رد نمیشد، ممکن بود جمهوری آلمان محکمتر و پابرجاتر شود. پروفیسور پرویس در وایمار پیشنهاد کرد که آلمان بصورت حکومت مرکزی اداره شود و حکومتهای خودمختار پروس و ایالات دیگر منحل گردد و این ایالات خودمختار تربیل به استانهای عادی شوند. ولی مجلس، پیشنهادهای او را رد کرد.

و بالاخره، اصل ۴۸ قانون اساسی، در مواقع فوق العاده، به رئیس جمهور اختیارات مطلق داده بود. استفاده‌ای، که برونینگ و فن پایین و فن اشلاشر صدراعظمهای آلمان در زمان ریاست جمهوری هیندنبورگ از این ماده کردند، به آنها اجازه داد که بدون تصویب رایشتاگ حکومت کنند و بدینسان، حتی پیش از ظهور هیتلر، به حکومت دموکراتیک پارلمانی در آلمان پایان دهند.

تکمله‌ای براین حاشیه شایرر: مطلب تاریخی بسیار مهمی که در قانون اساسی وایمار آمده بود و نویسنده به آن اشاره نکرده اینست: «اصل ۶۱ طرح نهائی قانون اساسی وایمار، وحدت سریع آلمان و اتریش را در نظر گرفته بود. ^۱ این اصل، بنمایندگانی که از اتریش می آمدند، حق میداد پیش از آنکه وحدت بمرحله نهائی رسد، در تمامی مباحثات [مجلس ملی — م] شرکت و اظهار نظر کنند. همینکه وحدت عملی میشد، اتریشها در مجلس به نسبت مساوی با آلمانیها، نماینده میداشتند. متفقین در پیمان ورسای ^۲ گفته بودند که آلمان و

کلمات و عبارات «قانون اساسی وایمار»، شیرین و بگوش هر انسان آزاده آزاداندیشی^۱، خوشایند و شیوا بود. در آن اعلام شده بود که مردم، قادیبی قید و مطلق اند^۲: «قدرت سیاسی، منبعث از مردم است». بمردان و زنان، دریست سالگی حق رأی اعطا شده بود. و در آن آمده بود که: «همه آلمانیها، در مقابل قانون برابرند... آزادی فردی، مصون از تعرض است... هر آلمانی، حق دارد... عقیده خود را آزادانه بیان دارد... همه آلمانیها حق دارند اجتماعات و انجمنها تشکیل دهند... تمامی ساکنان رایش از آزادی کامل عقیده و وجدان برخوردارند...». در جهان، هیچ انسانی آزادتر از آلمانی و هیچ حکومتی دموکرات تر و آزادیخواه تر از حکومت او نبود. دست کم بر صفحه کاغذ.

سایه ورسای

پیش از آنکه پیش نویس «قانون اساسی وایمار» پایان پذیرد، حادثه گریزناپذیری رخ داد که بر آن قانون و بر آن جمهوری، که قانون اساسی قصد تأسیس آن داشت، سایه مرگ و فنا افکند. این حادثه، تنظیم «پیمان ورسای»^۳ بود. در جریان نخستین روزهای پر آشوب و بلوای صلح، و

اتریش نباید بهم پیوندند و کشور واحدی تشکیل دهند و آلمانیها پیمان ورسای را امضا کرده بودند. ازینرو مجبور شدند اصل ۶۱ را از قانون اساسی خود حذف کنند».

(مارتین گیلبرت، قدرتهای اروپائی از ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۵،

متن انگلیسی، ص ۱۰۵) — م.

۱ — یعنی همان کاری را که بعدها هیتلر کرد. — م.

۲ — فصل ۸۰ پیمان ورسای و فصل ۸۸ معاهده سن ژرمن که سپس بسته شد، وحدت آلمان و اتریش را صریحاً قدغن کرده بود. — م.

1. democratically minded

2. sovereign

۳. ورسای — Versailles — نام شهر کوچکی است در شمال فرانسه، نزدیک پاریس (جنوب غربی پایتخت). در این شهر، لوئی چهاردهم پادشاه معروف فرانسه کاخی ساخته است که به «قصر ورسای» مشهور است.

ساعت پنج بامداد یازدهم نوامبر ۱۹۱۸، نمایندگان آلمان در جنگل «کومپین» قرارداد متارکه جنگ را با مارشال فوش سردار فرانسوی و فرمانده کل قوای متفقین امضا کردند، و در ساعت یازده صبح همانروز، تیراندازی در سراسر جبهه ها قطع شد و جنگ جهانی اول پایان گرفت.

دو ماه و نه روز بعد، یعنی روز هجدهم ژانویه سال ۱۹۱۹، هفتاد نماینده از جانب ۳۲ کشور جهان در تالار آینه بزرگ کاخ ورسای گرد آمدند و کنفرانس تاریخی ورسای را تشکیل دادند. از طنزهای «تاریخ» یکی اینست که چهل و هشت سال پیش از این زمان، درست در همین روز و همین ماه و همین محل، یعنی در روز

حتی پس از آنکه مذاکرات و مباحثات «مجلس ملی» در وایمار آغاز گشت، چنین مینمود که مردم آلمان به نتایج و عواقب شکست خویش کمتر می‌اندیشند. و یا اگر می‌اندیشند، خودبینانه مطمئن‌اند که چون به اصرار متفقین، از چنگ هوهنز و لرنها رهیده‌اند و بلشویکها را منکوب کرده‌اند و دست بکار تشکیل حکومتی جمهوری و دموکراتیک شده‌اند، سزاوار صلیبی عادلانه‌اند که براساس شکست آنها در جنگ، بنیاد نگیرد، بلکه بر چهارده اصل مشهور و یلسون^۱ استوار باشد.

آشکار بود که ملت آلمان، حتی وقایع یکسال پیش، حوادث سوم مارس سال ۱۹۱۸ را، بیاد ندارد؛ یعنی آنزمان را که «سازمان سرفرماندهی» فیروزمند آنروز آلمان، در برست-لیتوفسک^۲، بروسیه شکست خورده پیمان صلحی تحمیل کرد که بعقیده یک مورخ انگلیسی: «در تاریخ معاصر، خواری و خفتی بیسابقه یا بی‌بدیل بود»^۳. باید دانست: این تاریخ نگار، کتاب خود را بیست سال پس از سرد شدن احساسات آتشین ناشی از جنگ نوشته بود. آن پیمان، روسیه را از سرزمینی که مساحت آن تقریباً به اندازه مجموع مساحت اتریش-مجارستان و ترکیه بود و ۵۶,۰۰۰,۰۰۰ تن یا ۳۲ درصد تمامی مردم آن مملکت، جمعیت داشت محروم کرد؛ یک سوم مسافت خطوط آهن و ۷۳ درصد مجموع سنگ آهن و ۸۹ درصد همه محصول زغال سنگ روسیه را گرفت و بیش از ۵,۰۰۰ کارخانه و دستگاه صنعتی او را برد. بعلاوه، روسیه مجبور شد به آلمان،

هجدهم ژانویه سال ۱۸۷۱، در تالار آینه کاخ ورسای، و یلهلم اول پادشاه پروس و رئیس فدراسیون آلمان شمالی، تاج امپراتوری آلمان را بر سر نهاد. و یلهلم اول، پس از شکست دادن فرانسه و خرد کردن ناپلئون سوم امپراتور آن کشور در «سدان» و اسیر کردن او، درحالیکه شاهزادگان ایالات خودمختار آلمان در قصر ورسای او را احاطه کرده بودند، وحدت آلمان را اعلام داشت و بنام «امپراتور آلمان»، تاجگذاری کرد و بدینسان رؤیای دیرینه بیزمارک برای وحدت آلمان تحقق پذیرفت و پیروزی او تکمیل شد و «امپراتوری آلمان» بصورت واقعیت درآمد و پروس رهبر بیچون و چرای ایالات خودمختار آلمان گشت. این امپراتوری، همانست که «رایش دوم» خوانده میشود.

در کنفرانس سال ۱۹۱۹ ورسای، نقش اصلی را نمایندگان دول متفق (انگلیس و فرانسه و آمریکا و ایتالیا و ژاپن) بازی میکردند. ماده اول کار کنفرانس، تنظیم شرایط صلح با آلمان بود. مطالب مهم دیگری نیز در دستور کار کنفرانس قرار داشت که در اینجا مجال سخن گفتن از آنها نیست. این پیمان، پس از ماهها بحث و گفتگوی طولانی، سرانجام در بیست و هشتم ژوئن ۱۹۱۹، به امضای نمایندگان آلمان رسید. پس از آن کنفرانس، واژه «دول ورسای» پدید آمد که منظور از آن پنج متفق بزرگ آنروز، مخصوصاً انگلیس و فرانسه بود و این نامیست که در فصول آینده فراوان خواهد آمد. —م.

۱. چهارده اصل و یلسون را در توضیحات آخر کتاب بخوانید.

۲. Brest-Litovsk : از شهرهای «بیلوروسی» شوروی. —م.

شش میلیارد مارک غرامت پردازد.

در اواخر بهار سال ۱۹۱۹، روز حساب پس دادن آلمانیها فرا رسید. مواد پیمان ورسای که از جانب متفقین و بی گفتگوی با آلمان تعیین شده بود، روز هفتم ماه مه در برلن منتشر شد. این مواد، به مغز مردمی که تا واپسین دم، در فریفتن خویش پای فشرده بودند، چون ضربه گیج کننده ای فروود آمد. اجتماعات عظیم خشماگین، در سراسر کشور ترتیب یافت تا به پیمان اعتراض و طلب شود که آلمان، از امضای آن سرباززند. شایدمان، که در جریان کار «مجلس وایمار» صدراعظم شده بود، فریاد برآورد: «بخشکد آن دستی که برین میثاق، دستینه نهد!». روز هشتم مه، ابرت که رئیس جمهور موقت شده بود، و نیز هیأت دولت، آشکارا شرایط پیمان را «تحقق ناپذیر و تحمل ناپذیر» خواندند. روز بعد، هیأت نمایندگی آلمان در ورسای، به کلماوسوی^۱ سرسخت نوشت که چنین میثاقی: «برای هیچ ملتی، قابل تحمل نیست».

در آن پیمان چه بود که تا این حد تحمل ناپذیر بود؟ عهدنامه ورسای، آلساس-لورن را به فرانسه و تطعه ای از خاک آلمان را به بلژیک و تکه ای مشابه آنرا — پس از مراجعه به آراء عمومی — در شلزو یگ^۲ به دانمارک بازگردانده بود. آنچه به دانمارکیها داده شد، همان بود که بیژمارک، در سده پیش پس از شکست دادن آنان در جنگ، از ایشان گرفته بود. میثاق ورسای، سرزمینهای را که آلمانیها هنگام تقسیم لهستان^۳ تسخیر کرده بودند، (پاره ای را فقط پس از مراجعه به آراء عمومی) به لهستانها داده بود. این، از موادی بود که بیش از شرایط دیگر موجب خشم و خروش آلمانیها شد. سبب رنجش آنان نه فقط این بود که پروس شرقی را با دالانی از «وطن» جدا میکرد و دالان، باعث دست یافتن لهستان بدریا میشد، بلکه این نیز بود که لهستانها را خوار میشمردند، چون ایشانرا از نژاد پستی میدانستند. این نکته نیز که عهدنامه ورسای آلمانیها را ناگزیر میساخت مسئولیت آغاز کردن جنگ را بپذیرند و طلب میکرد که قیصر و یلهلم دوم و نزدیک به هشتصد «جانیکار جنگی» دیگر را تسلیم متفقین کنند، خشم ایشانرا سخت برانگیخته بود.

میزان غرامات، بعداً تعیین میشد؛ ولی آلمان میبایستی در فاصله سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱، مبلغ پنج میلیارد دلار به مارک طلا، بعنوان پیش قسط غرامات پردازد و اجناس خاصی — زغال سنگ، کشتی، الوار، احشام، و غیره — را بعوض غرامات نقدی، تحویل دهد.

۱. Georges Clemenceau (۱۸۴۱-۱۹۲۹): سیاستمدار و روزنامه نگار معروف فرانسوی که یکبار از ۱۹۰۶ تا

۱۹۰۹ و بار دیگر از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ نخست وزیر فرانسه بود و «بیرفرانسه» لقب داشت. — م.

۲. Schleswig: درباره شلزو یک و هلمشتاین، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. منظور سومین تقسیم لهستان میان روسیه و پروس و اتریش در ۱۷۹۵ میلادی است. در اینباره بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

لیکن آنچه بیش از دیگر مواد آلمانیها را آزار میداد، آن بود که پیمان ورسای، آلمان را واقعاً خلع سلاح کرده بود. * و بدینسان، راه توافق و برتری اورا، بهرحال عجالتاً، درارو پا بسته بود. با همه اینها، میثاق «منفور» ورسای، برخلاف پیمانی که آلمان بروسیه تحمیل کرده بود، «رایش» را از لحاظ جغرافیائی و اقتصادی، تا حد زیادی دست نخورده باقی گذاشته بود و وحدت سیاسی و قدرت بالقوه آنرا بعنوان یک کشور بزرگ، حفظ کرده بود.

دولت موقت، که در وایمار تشکیل شده بود، به استثنای یکی از اعضای آن یعنی ارتسبرگر، سخت مخالف پذیرفتن فرمان ورسای بود. ارتسبرگر براین اساس که از کار بستن مواد پیمان، آسان میتوان طفره رفت، موافق قبول آن بود و دراینباره اصرار میورزید. فرمان ورسای، نامی بود که عهدنامه مذکور اینک در آلمان بدان خوانده میشد. در ققای دولت، اکثریت قاطع مردم، از عناصر راست گرفته تا چپ، ایستاده بودند.

ارتش در چه حال بود و چه میکرد؟ اگر پیمان رد میشد، قادر بود در برابر حمله حتمی متفقین که از غرب آغاز میگشت، مقاومت کنند؟ ابرت این سؤال را در برابر «سازمان سرفرماندهی» نهاد. باید دانست: سازمان مزبور، اینک ستاد خود را به کولبرگ^۱، از نواحی پُمرانی منتقل کرده بود. روز هفدهم ژوئن، فیلد مارشال فن هیندنبورگ به اصرار ژنرال گرونر که میدانست مقاومت نظامی آلمان بی ثمر است، پاسخ داد:

در صورت تجدید مخاصمات، میتوانیم استان پوسن^۲ را [در لهستان] دوباره بگیریم و از سرحدات شرقی خویش دفاع کنیم. ولی در جبهه غرب، بسبب تفوقی که متفقین از لحاظ شماره سربازان بر ما دارند، و نیز از این نظر که قادراند قوای ما را دورزنند و از دو جناح بدان حمله برند، مشکل بتوان حساب کرد که در برابر تهاجم جدی خصم، میتوانیم مقاومت کنیم.

* پیمان مذکور، ارتش آلمان را به ۱۰۰،۰۰۰ داوطلب که برای مدت طولانی به خدمت آن درمیآمدند، محدود کرده بود و قشون آلمان را از داشتن تانک و هواپیما ممنوع داشته بود. ستاد ارتش آلمان نیز غیرقانونی شناخته شده بود. نیروی دریائی، به نیروی کوچکی تقلیل یافته بود و آلمان اجازه نداشت زیردریائی و کشتیهائی که ظرفیت آنها بیش از ۱۰،۰۰۰ تن باشد، بسازد.

1. Kolberg

۲. به آلمانی: Posen، به لهستانی: Poznan یکی از شهرهای غرب لهستان در کرانه رود وارتا (شاخه اصلی رود اودر). پوزنان از مراکز صنعتی و بازرگانی لهستان است و ۴۳۶،۰۰۰ جمعیت دارد. م.

از اینرو کامیابی عملیات نظامی، بطور کلی بسیار مشکوک و مورد تردید است. لیکن در مقام یک سرباز، معتقدم: آن به که شرافتمندانه بمیریم تا صلح ننگینی بپذیریم.

واپسین سخن «سرفرمانده» محترم، آنچنان بود که بهترین سنت نظامی آلمان حکم میکرد، لیکن دربارهٔ صداقت سخن او، با آگاهی از این واقعیت مسلم، که مردم آلمان از آن بی خبر بودند، میتوان دآوری کرد: هیندنبورگ، نظر گرونر را پذیرفته بود که مقاومت در برابر متفقین، اینک نه فقط بی ثمر است، بلکه امکان دارد به از میان رفتن دستهٔ افسران عزیز دُرْدانه ارتش و انهدام خود آلمان، انجامد.

در اینوقت متفقین، پاسخ قاطعی از آلمان طلب میکردند. روز شانزدهم ژوئن، روز پیش از رسیدن جواب کتبی هیندنبورگ به ابرت، متفقین به آلمانها اولتیماتوم دادند: پیمان، یا باید تا بیست و چهارم ژوئن پذیرفته شود، یا قرارداد متارکهٔ جنگ پایان خواهد گرفت و دول متفق «هر اقدامی را که جهت اجرای شرایط خویش لازم بدانند، بکار خواهند بست».

یکبار دگر، ابرت به گرونر روی آورد: اگر «سازمان سرفرماندهی»، می اندیشد که مقاومت نظامی در برابر متفقین، کمترین امکان کامیابی دارد، او قول میدهد که بکوشد موافقت مجلس را جهت رد کردن پیمان جلب کند، ولی بایستی به او، بی درنگ پاسخ داده شود. بیست و چهارم ژوئن، آخرین روز اتمام حجت، فرا رسید. ساعت چهار و سی دقیقه بعد از ظهر، جلسهٔ هیأت دولت، برای اخذ تصمیم نهائی، تشکیل میشد. یکبار دگر، هیندنبورگ و گرونر، به تبادل نظر پرداختند. فیلد مارشال فرسودهٔ سالخورده گفت: «تو میدانی و منم میدانم که مقاومت مسلحانه امکان پذیر نیست». ولی هیندنبورگ، همچنانکه روز نهم نوامبر ۱۹۱۸ نتوانسته بود خود را راضی کند که حقیقت آخرین را در اسباب به قیصر گوید و این وظیفهٔ نامطبوع را بعدهٔ گرونر گذاشته بود، اینبار نیز حاضر نشد حقیقت را به رئیس موقت جمهوری اظهار دارد. او به گرونر گفت: «همان جوابی را که من میتوانم رئیس جمهور بدهم، توهم میتوانی بدهی». ^۳ و دوباره، ژنرال با شهامت، مسئولیت نهائی را که به فیلد مارشال تعلق داشت، بعده گرفت؛ گرچه حتماً میدانست که اینکار سرانجام، بی تردید او را «بُرْ طَلِیقَه» دستهٔ افسران خواهد ساخت. گرونر رئیس جمهور تلفن کرد و نظر فرماندهی عالی را گفت.

مجلس ملی، چون دید که رهبران ارتش، مسئولیت امر را پذیرفته اند — واقعیتی که بزودی در آلمان از یادها رفت — خاطر آسوده داشت و با اکثریت بزرگی کار امضای پیمان را تصویب کرد و تصمیم او، درست نوزده دقیقه قبل از آنکه ضرب الاجل متفقین پایان گیرد، به کلمانسو ابلاغ

شد. چهار روز بعد، در بیست و هشتم ژوئن ۱۹۱۹، پیمان صلح در تالار آینه کاخ ورسای، به امضا رسید.

اختلافات داخلی

از آنروز بعد، آلمان دچار اختلافات داخلی شد.

محافظه کاران، نه پیمان صلح را پذیرا بودند و نه آن جمهوری که پیمان را تصویب کرده بود. سرانجام، ارتش نیز — به استثنای ژنرال گروئر — آندو را نپذیرفت؛ گرچه سوگند خورده بود که از نظام نوین دموکراتیک، حمایت کند و در مورد امضای عهدنامه ورسای نیز، تصمیم نهائی را او خود اتخاذ کرده بود. برغم «انقلاب» ماه نوامبر، محافظه کاران هنوز قدرت اقتصادی را در دست داشتند. آنان، صاحب صنایع و مالک املاک بزرگ و قسمت اعظم سرمایه مملکت بودند. ثروت سرمایه داران، میتوانست در راه یاری مالی به احزاب و مطبوعات سیاسی بکار رود — و میرفت — تا از این پس بکوشند و بنیاد جمهوری را برانند.

هنوز مرکب میثاق صلح نخشکیده بود که ارتش دست بکار شد تا با حيله و نیرنگ، خود را از قید و بندهای نظامی آن وارهند. و بسبب جبن و کوته بینی رهبران سوسیالیست، گروه افسران، چنانکه دیدیم، نه تنها توانست ارتش را با سنن کهن پیروسی آن نگاهدارد، بلکه در آلمان نو، مرکز حقیقی قدرت و سیطره سیاسی گردد. ارتش، تا واپسین روزهای حکومت کم پای^۱ جمهوری، سرنوشت خود را بسرنوشت هیچ نهضت سیاسی وابسته نکرد. لیکن تحت فرمان ژنرال هانس فن زکت، موجد توانای ارتش ۱۰۰,۰۰۰ نفری؛ قشون، با همه قلت سربازان خویش، دولتی درون دولت شد و در سیاست خارجی و داخلی کشور، نفوذی روزافزون اعمال کرد تا آنجا که دوام حیات جمهوری، به اراده دسته افسران وابسته گشت.

ارتش، همچون دولتی درون دولت، استقلال خود را در برابر حکومت مرکزی حفظ کرد. بموجب «قانون اساسی وایمار»، ارتش میبایستی تابع هیأت وزیران و پارلمان باشد، همانسان که سازمانهای نظامی سایر دموکراسیهای غربی بود. لیکن نبود. و نیز، شیوه اندیشه گروه افسران که هواداری از سلطنت و مخالفت با جمهوری بود، پاک نشد. معدودی از رهبران سوسیالیست از گونه شایدمان و گرتسینسکی^۲، پای فشردند که قوای مسلح با «اصول و سنن دموکراسی» اداره شود. آنان، متوجه خطری بودند که از بازسپردن ارتش بدست افسران حکومت مطلقه کهن امپریالیست برمیخاست. لیکن، نه تنها ژنرالها، بلکه رفقای سوسیالیست خود ایشان نیز، برهبری نوسکه وزیر

دفاع، فیروزمندانه به مخالفت آنان برخاستند. این وزیر دولت جمهوری که منسوب به طبقه کارگر بود، آشکارا مباحثات میکرد که میخواست: «خاطرات پرافتخار نظامی جنگ جهانی» را احیاء کند. قصور حکومت منتخب قانونی، در بنیاد نهادن ارتش نوینی که به اصول دموکراتیک خود او وفادار باشد و از هیأت وزیران و رایشتاگ فرمان برد، از جمله خطاهای مرگ آور جمهوری بود، همانسان که زمان اثبات کرد.

کوتاهی جمهوری در پالودن دستگاه دادگستری، خطای دیگر آن بود. مجریان قانون، خود از عوامل ضد انقلاب شدند. آنان، قانون را بسود هدفهای سیاسی ارتجاعی مسخ میکردند. فرانتس ل. نویمان^۱ مورخ میگوید: «این، استنتاجی اجتناب ناپذیر است که عدالت سیاسی، سیاهترین صفحه حیات جمهوری آلمان است»^۲. پس از کودتای کاپ که در ۱۹۲۰ بوقوع پیوست، دولت، ۷۰۵ تن را متهم به خیانت به کشور کرد؛ لیکن از این عده، تنها یک تن، رئیس شهر بانی برلن، محکوم شد و آنهم محکوم به پنجسال «توقیف افتخاری»^۳. وقتی دولت ایالتی یروس، حقوق بازنشستگی او را نداد، دیوانعالی کشور دستور داد دوباره آنرا بپردازد. در دسامبر ۱۹۲۶، یکی از دادگاههای آلمان، شهریه بازنشستگی ژنرال فن لوت ویتس رهبر کودتای کاپ را از زمانی که علیه دولت قیام کرده بود، و نیز حقوق پنجساله را که از ترس عدالت به مجارستان گریخته بود، به او تأدیه کرد.

لیکن صدها آلمانی آزادبخواه، به اتهام خیانت، به حبسهای طولانی محکوم میشدند؛ زیرا یا در مطبوعات و یا در سخنرانیهای خود، کارهای ارتش را که نقض پیمانی ورسای بود، فاش و تخطئه کرده بودند. قوانین مربوط به خیانت، بیرحمانه علیه حامیان جمهوری بکار میرفت. آن دست راستیهائی که میکوشیدند جمهوری را سرنگون کنند، یا آزاد میشدند و یا به خفیفترین مجازاتها محکوم میگشتند و این، نکته ای بود که آدولف هیتلر، بزودی آنرا دریافت. حتی آدمکشان، اگر از عناصر راست و قربانی آنها دموکراتها بودند، دادگاهها با آنان بنرمی رفتار میکردند و یا، چنانکه غالباً پیش می آمد، به ایستان کمک میکردند که بدست افسران ارتش و تندروهای جناح راست، از بازداشتگاههای محاکم بگریزند.

و بدینسان، سوسیالیستهای معتدل، که دموکراتها و کاتولیکهای میانه رو^۴ و یاور آنان بودند، برای «راه بردن» جمهوری تنها ماندند — همان نظامی که از آغاز زاده شدن، برپا میلرزید و در حال فروافتادن بود. این افراد، نفرت و دشنام و گاه گلوله مخالفان را که روز بروز بر شمار و قدرت

1. Franz L. Neumann

3. Catholic Centrists

2. honorary confinement

تصمیمشان فزوده میگشت، تحمل میکردند. اُسوالد اسپنگلر^۱ که با کتاب خود بنام: انحطاط غرب^۲ سر یماً آوازه بسیار یافته بود، فریاد کشید: «در قلب مردم، قانون اساسی وایمار هم اکنون محکوم به فناست». و در باواریا، آدولف هیتلر، آتشپاره جوان، قدرت موج جدید افکار و احساسات ناسیونالیستی و ضد دموکراسی و ضد جمهوری را دریافت و دست بکار شد تا بر آن فرمان راند.

مسیر حوادث، بویژه دو حادثه: سقوط مارک و اشغال رور^۳ از جانب فرانسویان، به او یاری بسیار کرد. تنزل مارک، چنانکه دیدیم، در ۱۹۲۱ آغاز گشت. در آن سال، هر ۷۵ مارک، ارزش یک دلار یافت؛ سال بعد، هر ۴۰۰ مارک و تا اوائل ۱۹۲۳ هر ۷۰۰۰ مارک برابر بهای یک دلار شد. قبلاً، یعنی در پائیز ۱۹۲۲، دولت آلمان از متفقین درخواست کرده بود در مورد پرداخت اقساط غرامت به او مهلت دهند. دولت فرانسه که نخست وزیر آن پوانکاره^۴ بود، این تقاضا را بی پرده و بی ملاحظه رد کرد. وقتی آلمان از عهده تحویل «الوار»^۵ بر نیامد، نخست وزیر فرانسه که هنگام جنگ رئیس جمهور آن کشور بود، بسر یازان فرانسه فرمان داد تا ناحیه «رور» را اشغال کنند. قلب صنعتی آلمان، که پس از افتادن «سیلیزی علیا» بدست لهستان، چهار پنجم محصول زغال سنگ و فولاد آلمان را میداد، از نواحی دیگر کشور گسست.

این ضربه فالج کننده که به اقتصاد آلمان وارد آمده بود، مردم را موقتاً متحد و یکپارچه ساخت، آنسان که از سال ۱۹۱۴ متحد نشده بودند. کارگران «رور» اعتصاب عمومی اعلام کردند و دولت برلن که ملت را بمقاومت منفی خوانده بود، به آنان کمک مالی کرد. بیاری ارتش، خرابکاری و جنگهای چریکی در گرفت. فرانسویان، با توقیفها و تبعیدها و حتی اعدامها، معامله متقابل کردند. لیکن در «رور»، یک چرخ نچرخید.

اختناق اقتصاد آلمان، سقوط نهائی مارک را تسریع کرد. در ژانویه ۱۹۲۳ پس از اشغال رور، ۱۸,۰۰۰ مارک برابر یک دلار شد؛ تا اول ژوئیه، این نسبت به ۱۶۰,۰۰۰، و تا اول اوت به یک میلیون تنزل کرد. تا ماه نوامبر که هیتلر اندیشید زمان کار و اقدام او فرارسیده است، برای خرید یک دلار، چهار میلیارد مارک و پس از آن، چندین تریلیون مارک لازم بود. پول رایج آلمان، یکسره بی بها شد. «قدرت خرید» حقوقها و دستمزدها، به صفر رسید. پس اندازهای که طبقات میانه و کارگر، پس از یک عمر کرده بودند، پاک از میان رفت. لیکن، آنچه از این نیز مهمتر بود،

۱. Oswald Spengler از حرفهای بامزه او اینست که: «اولین سوسیالیست دنیا کارل مارکس نیست، فردر یک و یلهلم اول (پادشاه پروس-م.) است درباره اشپنگلر، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. -م.

2. *The Decline of the West*

3. Ruhr

۴. Raymond Poincaré بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

برباد رفت و آن: ایمان مردم به سازمان اقتصادی جامعه آلمان بود. معیارها و کارهای چنین جامعه‌ای، که پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را تشویق کرده بود و رسماً قول داده بود سود آنرا بی‌خطر بازگرداند و بعد، از عهده عهد خود برنیامده بود، دیگر به چه می‌ارزید؟ آیا این، برداشتن کلاه مردم نبود؟

و آیا، گناه این مصیبت، بگردن جمهوری دموکراتیک نبود که تسلیم دشمن شده بود و بار غرامات را پذیرفته بود؟ بدبختانه، جمهوری از جهتی مسئول این وضع بود و همان سبب شد که عمرش کوتاه شود. به این معنا: تورم پول، فقط با متعادل کردن بودجه متوقف میشد — کار مشکلی که محال نبود. مالیات کافی، میتوانست اینکار را صورت دهد، ولی حکومت جدید جرأت نداشت مالیات کافی بگیرد. در صورتیکه مخارج جنگ — که ۱۶۴ میلیارد مارک بود — نه تنها بخشی از آن از راه مالیات مستقیم تأمین شده بود، بلکه ۹۳ میلیارد مخارج، بیاری وامهای زمان جنگ و ۲۹ میلیارد دیگر از راه انتشار اسناد خزانه و بقیه با افزایش نشر پول کاغذی، فراهم آمده بود. حکومت جمهوری، بجای آنکه در مورد کسانی که میتوانستند مالیات پردازند، مالیاتها را سخت فزونی دهد، در ۱۹۲۱ عملاً از آنها کاست.

از آن پس، دولت بتحریک صاحبان صنایع بزرگ و مالکان بزرگ، که گرچه توده‌های مردم از لحاظ مالی فنا شده بودند قصد سود بردن داشتند، عمداً گذاشت که مارک سقوط کند تا دولت از چنگ وامهای عمومی^۱ برهد، از تأدیه غرامات جنگ تن زند و در «رور» موجب خرابی کار فرانسویان شود. بعلاوه، از میان رفتن پول رایج، صنایع سنگین آلمان را قادر ساخت که با پرداخت مارکهای بی ارزش، قرضهای خود را پاک کنند. ستاد ارتش که با نام «اداره سربازان»^۲ چهره دگرگون کرده بود تا از قید و بندهای پیمان صلح بگریزد، متوجه شد که سقوط مارک، وامهای زمان جنگ را از میان برده است و بدینسان آلمان را از نظر مالی آزاد گذاشته است تا خود را برای یک جنگ جدید آماده کند.

ولی توده‌های مردم، نمیدانستند که سلاطین صنایع، ارتش و دولت، از نابودی پول رایج چه اندازه سود می‌برند. آنچه آنان میدانستند این بود که با یک حساب بانکی کلان، نمیشد یک دسته کوچک هویج، نیم کیلو سیب زمینی، چند سیرشکر، یک کیلو آرد خرید. مردم عادی، میدانستند که یک یک آنها ورشکسته‌اند. و از گرسنگی که هر روز آزارشان میداد، خبر داشتند.

۱. public debts: ۱ — قرضهای هر واحد اداری دولتی، ۲ — مجموع قرضه دولتی هر کشور شامل قرضه دولت مرکزی و محلی. فرهنگ علوم اقتصادی، دکتر منوچهر فرهنگ. — م.

توده‌ها، در میان نکبت و نومیدی خویش، جمهوری را مسئول همه حوادثی شناختند که رخ داده بود.

چنین زمانی، برای آدولف هیتلر، فرصتی خدا داده بود.

شورش در باواریا

هیتلر بانگ برداشت: «دولت، خون‌سردانه به چاپ این کاغذ پاره‌ها دوام می‌دهد، زیرا اگر اینکار متوقف گردد حیات او پایان می‌گیرد. چون: همینکه ماشینهای چاپ از کار بازایستند — و شرط حتمی تثبیت مارک همین است — کلاهبرداری دولت بی درنگ بر ملا می‌گردد... از من بپذیرید، نکبت ما، فزونی خواهد یافت. متقلب، بی آنکه شناخته یا مجازات شود، در کار خویش کامیاب خواهد شد. دلیل: چون خود دولت، بزرگترین کلاه و کلاهبرداری شده است. این، دولت دزدان است!... اگر مردم بهراس آمده، متوجه شوند که ممکن است روی میلیاردها مارک از گرسنگی جان دهند، باید به این نتیجه رسید: دیگر، تسلیم حکومتی نخواهیم شد که براندیشه ناشی از کلاهبرداری و کلاه‌شی، بر نظر اکثریت، بنیاد شده است. ما، دیکتاتوری می‌خواهیم...»^۵

بی شک، مشقات و وضع متزلزل و نامعلومی که از تورم بی بند و بار پول سرچشمه می‌گرفت، میلیون‌ها آلمانی را بسوی همین استنتاج سوق میداد و هیتلر آماده بود آنرا رهبری کند. در حقیقت هیتلر رفته رفته معتقد میشد که اوضاع پر آشوب سال ۱۹۲۳، فرصتی پدید آورده است تا او حکومت جمهوری را براندازد و این مجالست که امکان دارد باز نگردد. لیکن اگر می‌خواست «ضد انقلاب» را خود رهبری کند، مشکلاتی در راه او وجود داشت و او مردی بود که تا خود رهبر ضد انقلاب نمیشد، چندان علاقه‌ای به اینکار نمیداشت.

نخستین مشکل این بود: حزب نازی، با آنکه شماره اعضای آن روزانه فزاینده بود، از آن مرحله که حتی مهم‌ترین نهضت سیاسی باواریا باشد، فاصله فراوان داشت و در خارج از ایالت مذکور، ناشناس بود. چگونه چنین حزب کوچکی، میتوانست جمهوری را سرنگون سازد؟ هیتلر، که با آسانی از مشکلات دلسرد نمیشد، اندیشید راه حلی بسته است. او میتوانست تمام قوای ضد جمهوری و ناسیونالیست باواریا را، تحت رهبری خود متحد کند. سپس با حمایت دولت باواریا و دسته‌های مسلح و ارتش محلی^۱، همانسان که موسولینی سال پیش به ژم تاخته بود، به

برلن تازد و جمهوری را براندازد. پیدا بود که پیروزی سهل موسولینی، او را به این اندیشه واداشته بود.

اشغال رور بدست فرانسویان، گرچه خشم و نفرت مردم آلمان را به خصم دیرینه، دوباره برانگیخت و بدینسان روح ناسیونالیزم را احیا کرد، کار هیتلر را دشوار ساخت. این امر سبب شد ملت آلمان در قفای دولت برلن که راه ستیز با فرانسه را برگزیده بود، متحد شود. و این، چیزی بود که هیتلر بهیچرو خواستار آن نبود. هدف او، برانداختن جمهوری بود. به حساب فرانسه، پس از آنکه آلمان انقلاب ملی میکرد و حکومت دیکتاتوری بنیاد مینهاد، میشد رسید. هیتلر، برخلاف جریان نیرومند افکار عمومی، جرأت کرد راهی ناخوشایند مردم پیش گیرد: «نه — نگوئیم مرده باد فرانسه، بگوئیم مرگ بر خائنان وطن، مرگ بر جنایتکاران ماه نوامبر! شعار ما باید این باشد».^۶

در سراسر نخستین ماههای سال ۱۹۲۳، هیتلر کوشش و تلاش خویش را وقف آن کرد که این شعار، بشمر رسد. در ماه فوریه، بیشتر بسبب استعداد سازماندهی «روهم»، از «مجامع میهن پرست» مسلح باواریا، چهار دسته به نازیان پیوستند تا تحت رهبری سیاسی هیتلر، سازمان کذائی «وحدت عملی مجامع جنگی وطن»^۱ را تشکیل دهند. در سپتامبر، گروه نیرومندتری بنام «اتحاد جنگی آلمان»^۲ تأسیس شد که هیتلریکی از سه رهبر آن بود. این سازمان، از اجتماع عظیمی که روز دوم سپتامبر در نورنبرگ برپا گشت، پدید آمد. اجتماع مزبور، جهت تجلیل از سالروز فیروزی آلمان بر فرانسه که سال ۱۸۷۰ در سدان^۳ صورت گرفت، ترتیب یافت. نمایندگان اکثر دسته‌هائی که در جنوب آلمان شیوه اندیشه فاشیستی داشتند، در میتینگ شرکت کرده بودند و هیتلر پس از نطق تندی که علیه حکومت مرکزی^۴ ایراد کرد، تا حدی مورد تحسین عمومی قرار گرفت. هدفهای «اتحاد جنگی» جدید، آشکارا بیان شد: سرنگون کردن جمهوری و پاره کردن پیمان نامه ورسای.

در میتینگ نورنبرگ، هنگامیکه تظاهر کنندگان رژه رفتند، هیتلر در جایگاه ویژه رژه دیدن، کنار ژنرال لودندورف ایستاده بود. اینکار، تصادفی نبود. از مدتی پیش، رهبر جوان حزب نازی، متوجه قهرمان جنگ شده بود و او را برای اجرای مقاصد خود آماده میکرد. لودندورف کسی بود که اجازه داده بود گردانندگان «کودتای کاپ»، از نام پرآوازه او در برلن سود جویند؛ و از آن

۱. Arbeitsgemeinschaft der Vaterlaendischen Kampfverbaende

۲. Deutscher Kampfbund

۳. Sedan بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۴. national government

پس نیز، چون عناصر راست را همچنان علیه انقلاب تحریک و تشویق میکرد، هیتلر به این فکر افتاده بود او را اغوا کند تا از اقدامی که در اندیشه آن بود، حمایت نماید. ژنرال پیر، شعور سیاسی نداشت؛ او که اینزمان در حومه مونیخ میزیست، باوار یائیاها، «رو پرشت» ولیعهد و مدعی تخت و تاج باواریا، و درین استان که کاتولیک ترین ایالت آلمان بود، کلیسای کاتولیک را علناً تحقیر میکرد. هیتلر، از اینها همه آگاهی داشت، لیکن این مسائل، با مقاصد او هماهنگ بود. او نمیخواست لودندورف رهبر سیاسی «ضد انقلاب» ناسیونالیستی شود، در صورتیکه همه میدانستند قهرمان جنگ مشتاق است چنین نقشی داشته باشد. هیتلر اصرار داشت این نقش را خود بازی کند. اما نام لودندورف و آوازه‌ای که در میان گروه افسران و محافظه کاران سراسر آلمان داشت، برای یک سیاستمدار شهرستانی که هنوز در بیرون باواریا تا حد زیادی گمنام بود، سرمایه‌ای بشمار میرفت. هیتلر بکار پرداخت تا لودندورف را در نقشه‌های خویش شرکت دهد.

در پائیز سال ۱۹۲۳، روابط جمهوری آلمان و ایالت باواریا، سخت تیره شد و به نقطه بحران رسید. روز بیست و ششم سپتامبر، گوستاو اشتروسمان صدراعظم آلمان، اعلام داشت که مقاومت منفی در «رور» پایان گرفته است و آلمان اقساط غرامات جنگ را دوباره خواهد پرداخت. این سخنگوی سابق هیندنبورگ و لودندورف، که محافظه کاری ثابت قدم و باطناً سیاستمداری سلطنت طلب بود، به این نتیجه رسیده بود که اگر قرار است آلمان نجات یابد و متحد و بار دگر نیرومند گردد، باید دست کم عجله، جمهوری را بپذیرد، با متفقین کنار آید و مدتی در آرامش بسربرد تا بتواند قدرت اقتصادی خود را بازیابد. هر گام بیش از این پیش رفتن، سبب خواهد شد که کار، تنها به جنگ داخلی و شاید هم به انهدام نهائی کشور انجامد.

ترک مقاومت در برابر فرانسویان در «رور» و قبول مجدد بار غرامات، خشم و خروش فراوان ناسیونالیستها و کمونیستهای آلمان را — قدرت ایشان نیز روز افزون بود — برانگیخت و آنانرا در مورد تخطئه تند جمهوری، همصدا ساخت. اشتروسمان، با عصیان جدی و جناح افراطی چپ و راست، روبرو شد. وی این عصیان را پیشبینی کرده بود و بهمین سبب درست همانروزی که دگرگونی سیاست دولت را درباره «رور» و غرامات آگاهی داد، «ابرت» رئیس جمهور آلمان را واداشت در کشور حالت فوق العاده اعلام کند. از بیست و ششم سپتامبر ۱۹۲۳، تا فوریه ۱۹۲۴، بموجب «قانون اضطرار»^۱ قوه مجریه در آلمان بدست وزیر دفاع اوتو گسسلر^۲ و بدست فرمانده ارتش ژنرال فن زکت، سپرده شد. در واقع، اینکار، ژنرال و ارتش او را فرمانروایان حقیقی خود کامة کشور ساخت.

باواریا، بهیچوجه حاضر نبود چنین راه حلی را بپذیرد. کابینه او یگن فن کنیلینگ^۱ نخست وزیر آن استان، روز بیست و ششم سپتامبر، حالت فوق العاده‌ای و یژه خویش اعلام کرد و گوستاو فن کار، سلطنت طلب دست راستی و نخست وزیر سابق باواریا را با اختیارات مطلق به سمت «کمیسر ایالتی» گماشت. در برلن، از این میترسیدند که باواریا از آلمان جدا شود، سلطنت ویتلسباخ را باردگر بر سر کار آورد و شاید هم با اتریش، متحد گردد و در جنوب رایش، کشور واحدی تشکیل دهد. ابرت، رئیس جمهور، شتابان هیأت دولت را احضار کرد تا جلسه کند و ژنرال فن زکت، دعوت شد که در آن حضور یابد. ابرت میخواست بداند ارتش هوادار کیست. زکت، بی پرده به او گفت: «آقای رئیس جمهور، ارتش در قفای من ایستاده است».^۲

سخنان سرد سر فرمانده ارتش، که پروسه بود و چهره‌ای خشک و بی احساس داشت و عینک «یک چشمه»^۳ بچشم میزد، آنگونه که انتظار میرفت، سبب هراس رئیس جمهور آلمان یا صدراعظم اونشد. آنان، قبلاً، وضع و موقع ارتش را بعنوان دولتی درون دولت که فقط تابع خود بود، پذیرفته بودند. سه سال پیش، چنانکه دیدیم، وقتی قوای «کاپ» برلن را تسخیر کرده بود و چنین مراجعه‌ای به زکت شده بود، ارتش حامی جمهوری نبود، هوادار ژنرال بود. اینک، در ۱۹۲۳، تنها مسأله این بود که ژنرال هوادار کیست.

از بخت مساعد جمهوری، وی اکنون حمایت از آنرا برگزید. نه بدین سبب که به اصول جمهوری و دموکراسی عقیده داشت، بلکه بدین دلیل که میدید فعلاً حمایت از نظام موجود جهت حفظ ارتش — که خود بخطر عصیان باواریا و بخش شمالی کشور دچار آمده بود — و برای نجات آلمان از جنگ مصیب بار داخلی لازم است. زکت، میدانست که برخی از افسران عالیمقام لشکر مونیخ، از تجزیه طلبان باواریا جانبداری میکنند. وی آگاه بود که «ارتش سیاه آلمان»^۴ بسرکردگی سرگرد بوخروکر^۳ افسر سابق ستاد کل، دسیسه چیده است که برلن را بگیرد و حکومت جمهوری را بیرون راند. زکت اینک بادقتی آمیخته به خون‌سردی و تصمیمی تزلزل ناپذیر بکار پرداخت تا ارتش را سروسامان بخشد و خطر جنگ داخلی را از میان ببرد.

شامگاه سی ام سپتامبر سال ۱۹۲۳، سربازان «ارتش سیاه» تحت فرمان سرگرد بوخروکر، در مشرق برلن سه دژ نظامی را تسخیر کرد. زکت به قوای ارتش ثابت دستور داد دژها را محاصره کنند و پس از دوروز، بوخروکر تسلیم شد. او به جرم خیانت به کشور محاکمه و واقعاً بدهسال بازداشت در یک قلعه نظامی محکوم گشت. «ارتش سیاه آلمان» که بدست خود زکت و با نام مستعار «کماندهای کار»^۴ بنیاد گرفته بود تا برای ارتش ۱۰۰,۰۰۰ نفری، قوای امدادی

1. Eugen von Knilling

2. Black Reichswehr

3. Buchrucker

4. Arbeitskommandos

مخفی تهیه کند، منحل شد.*

سپس زکت توجه خود را بخاطر قیامهای کمونیستی که ممکن بود در ساکسونی^۱، تورینگیا^۲ و هامبورگ و رور درگیرد، معطوف داشت. با سرکوب کردن جناح چپ، وفاداری ارتش تسجیل میشد. در ساکسونی، هیأت دولت سوسیالیست - کمونیست بدست فرمانده ارتش محلی توقیف و یک «کمیسر دولتی» گماشته شد تا فرمان راند. در هامبورگ و نواحی دیگر، کمونیستها بسرعت و بسختی منکوب شدند. در اینوقت، برلن می پنداشت که سرکوبی بالنسبه آسان بلشویکها، این بهانه را ازدست دسیسه گران باوار یا گرفته است که «منظور واقعی آنان نجات جمهوری از چنگ کمونیزم است» و اینک، قدرت و اعتبار حکومت مرکزی را خواهند پذیرفت. لیکن چنین نشد.

باواریا، همچنان با برلن سرستیز داشت. ایالت مذکور اینزمان زیر نظارت یک هیأت مدیره سه گانه^۳ بود که با اختیارات مطلق فرمان میراند. سه مدیر: «کار» کمیسر ایالتی، ژنرال اوتوفن لوسو^۴ فرمانده ارتش محلی و سرهنگ هانس فن زایسر^۵ رئیس شهر بانی بودند. «کار»، بهیچوجه حاضر نشد بپذیرد حالت فوق العاده ای که رئیس جمهور ابرت در آلمان اعلام کرده است کاربرد ی نیز در باواریا دارد. وی از اجرای هر فرمان برلن سرباززد. وقتی دولت مرکزی طلب کرد روزنامه هیتلری یعنی فولکیشربوئاختر بسبب حملات بسیار تند ی که به جمهوری، یکسره، وبه زکت و اشترسمان و گسler، بویژه، میگرد توقیف شود، «کار» این دستور را با تحقیر رد کرد.

او، فرمان ثانی برلن را نیز در باره دستگیری سه رهبر رسوای برخی از دسته های مسلح باواریا: سروان هایس^۶ و سروان اهره هارت («قهرمان» کودتای کاپ) و ستوان روسباخ^۷ (یکی از

* سربازان «ارتش سیاه آلمان» که شماره آنها تقریباً بیست هزار بود، در مرز شرقی آن کشور مستقر شده بودند؛ بدین منظور که در روزهای پر آشوب ۲۳-۱۹۲۰ به ارتش دائمی کمک کنند تا سرحد مزبور را در برابر لهستانیها حفظ کند. این سازمان غیرقانونی، بسبب احیاء وحشت و هراسی چون وحشت و هراس محاکم مخفی قرون وسطی - Femegerichte - رسوا و بدنام بود. در این دادگاهها، علیه آلمانیهای که اعمال «ارتش سیاه» را به «هیئت نظارت» متفقین اطلاع میدادند، خودسرانه احکام مرگ صادر میشد. چندین پرونده این قتلهای وحشیانه در محاکم دادگستری آلمان مطرح شد. در یکی از این محاکمه ها، اوتو گسler وزیر دفاع که جانشین نوسکه شده بود، گفت که از وجود این تشکیلات بکلی بی خبر است و مصرانه اظهار داشت که چنین سازمانی وجود خارجی ندارد. ولی وقتی یکی از بازجویان او به این بی خبری ابلهانه، اعتراض کرد، گسler فریاد کشید: «هرکس که از «ارتش سیاه آلمان» حرف بزند، به کشور خیانت کرده است!»

1. Saxony
2. Thuringia
3. triumvirate
4. Otto von Lossow

5. Hans von Seisser
6. Heiss
7. Rossbach

دوستان امردبازروهم) نادیده گرفت. زکت، که عنان شکیب از دست هشته بود، به ژنرال فن لوسو فرمان داد روزنامه نازی را توقیف و سه رهبر سپاه آزاد را بازداشت کند. ژنرال، که خود از مردم باواریا و افسری ضعیف النفس و آشفته فکر بود و فصاحت و بلاغت هیتلر و ترغیب و اغوای «کار» در او کارگر افتاده بود، در اطاعت از فرمان زکت درنگ کرد. روز بیست و چهارم اکتبر، زکت لوسو را برداشت و ژنرال کرس فن کرسنشتاین^۱ را بجایش گذاشت. لیکن «کار»، دستوری اینچنین، از برلن نمی پذیرفت. وی اعلام کرد که لوسو، فرماندهی ارتش را در باواریا همچنان بعهدہ خواهد داشت؛ و درحالیکه نه تنها برضد زکت، برضد قانون اساسی نیز قد برافراخته بود، افسران و سربازان ارتش محلی را مجبور کرد که نسبت به حکومت باواریا، سوگند وفاداری و یثه‌ای یاد کنند.

این کار، بدیده برلن نه تنها عصیان سیاسی، قیام نظامی نیز محسوب میشد و ژنرال فن زکت اینک کمر بسته بود که هر دو را سرکوب کند.^۸

او، هشدار آشکار خطاب به هیأت مدیره سه گانه باواریا و هیتلر و دسته های مسلح صادر کرد و گفت که هرگونه قیامی از جانب آنان، با قوه قهریه روبرو خواهد شد. لیکن پاپس کشیدن رهبر نازی، دیگر بسیار دیر شده بود. پیروان هار او، خواستار عمل بودند. ستوان و یلهلم بروکنر^۲ یکی از فرماندهان «گروه حمله هیتلر»، تشویقش کرد که ضربه را بی درنگ فرود آرد. وی اخطار کرد: «آنروز که نتوانم جلوی افراد را بگیرم، نزدیک میشود. اگر اکنون کاری صورت نگیرد، از ما روگردان خواهند شد».

و نیز هیتلر دریافت که اگر اشترسمان فرصت بیشتری بچنگ آرد و در کوشش خویش که اعاده آرامش کشور بود توفیق یابد، فرصت خود او از کف خواهد رفت. وی از کار و لوسو خواستار شد: پیش از آنکه برلن به مونیخ تازد، آنان به برلن تازند. و بدگمانی او قوت گرفت که هیأت مدیره سه گانه، یا هراسیده است، یا نقشه میکشد که برای جدا کردن باواریا از آلمان، دست به کودتائی زند که او در آن شرکت نداشته باشد. هیتلر، با عقاید تعصب آمیزی که درباره یک آلمان ناسیونالیست و متحد و نیرومند داشت، پیوسته با این موضوع مخالف بود.

پس از اخطار زکت، کار و لوسو و زایسر رفته رفته جا میزدند. آنان، به حرکت بی ثمری که ممکن بود بنا بودی ایشان انجامد، علاقه ای نداشتند. روز ششم نوامبر، هرسه به «اتحاد جنگی آلمان» که هیتلر رهبر سیاسی برجسته آن بود خبر دادند که به کار تند و بی پروائی شتاب نخواهند کرد و افزودند که فقط آنها، تصمیم خواهند گرفت که چه وقت و چه سان، عمل کنند. این سخن،

چون اشاره‌ای به هیتلر بود که خود او باید ابتکار کار را بدست گیرد. لیکن او، آن حد حامی نداشت که به تنهایی کودتا کند. برای اینکار، میبایستی از حمایت دولت باواریا، ارتش و شهربانی، برخوردار باشد و این درسی بود که در روزگار گدائی، در وین آموخته بود. از اینرو لازم بود کار و لوسوو و زایسر را بنحوی، در وضعی قرار دهد که ناگزیر با او همکاری کنند و راه بازگشت نداشته باشند. این اقدام به گستاخی و حتی به بیباکی، نیاز داشت و در این هنگام هیتلر اثبات کرد که از هر دو برخوردار است. او تصمیم گرفت هیأت سه گانه را بدزد و آنها را مجبور کند که قدرت خود را بفرمان او بکار اندازد.

این فکر را نخست، دوتنی که از روسیه گریخته بودند، روزنبرگ و شویبئر-ریشتر، به هیتلر پیشنهاد کرده بودند. دومی، که با نام زوجه‌اش به جرگه اشراف درآمد بود و اسم ماکس اروین فن شویبئر-ریشتر^۱ برخورد نهاده بود، مرد مشکوکی بود که نظیر روزنبرگ، بیشتر دوران حیات خونیش را در ایالات کرانه بالتیک روسیه سپری کرده بود و سپس پس از جنگ، همراه فراریان دیگر، از اتحاد شوروی گریخته بود و به مونیخ آمده بود و در آنجا به حزب نازی پیوسته بود و از مؤتمنان نزدیک هیتلر شده بود.

چهارم نوامبر، «روز یادبود شهیدان ارتش آلمان»^۲، با رژه نظامی که در قلب مونیخ صورت می‌گرفت، برگزار میشد و در مطبوعات اعلام شده بود که نه تنها روپرشت ولیعهد و جیه‌المله^۳، بلکه کار و لوسوو و زایسر نیز از سربازان رژه خواهند گرفت. جایگاه آنها، در خیابان باریکی که از فلدهرنهاله^۴ می‌آمد، برپا شده بود. شویبئر-ریشتر و روزنبرگ، به هیتلر پیشنهاد کردند پیش از آنکه سربازان رژه دهند برسند، دو یست سیصد تن از افراد گروه حمله با کامیون به خیابان کوچک مذکور گسیل شوند و با نصب مسلسلها، ارتباط آنجا را از نواحی دیگر شهر بگسلند. سپس، هیتلر از جایگاه رژه گیرندگان بالا رود، انقلاب را اعلام کند و درحالی‌که هفت تیر خود را بجانب آن رجال گرفته است، وادارشان کند که به انقلاب پیوندند و به او کمک کنند تا آنها رهبری کند. این نقشه، مورد توجه هیتلر قرار گرفت و با شور و شوق تصویب کرد. ولی روز موعود، وقتی روزنبرگ بمنظور تحصیل اطلاعات مقدماتی از وضع محل، قبل از دیگران به صحنه رفت، با بیم و هراس دید که خیابان باریک با دسته بزرگی از پاسبانها که کاملاً مسلح

1. Max Erwin von Scheubner-Richter

2. Totengedenktag

۳. منظور، «ولیعهد سابق» باواریاست. زیرا، چنانکه در صفحه ۱۰۹ نیز آمده است، پس از اعلام حکومت جمهوری در نهم نوامبر ۱۹۱۸، رژیم امپراتوری آلمان منحل شد و همهٔ خاندانهای سلطنتی آن کشور که در ایالات خودمختار فرمانروائی میکردند، از میان رفت. — م.

4. Feldherrnhalle

بودند، سخت محافظت میشود. از اینرو، هیتلر ناگزیر شد از دسیسه یا «انقلاب» چشم پوشد. حقیقت اینست که «انقلاب»، فقط بتعویق افتاد. طرح دیگری ریخته شد که قرار گرفتن گروهی پاسبان در نقاط سوق الجیشی شهر نمیتوانست مانع اجرای آن شود. قرار شد شب یازدهم نوامبر، «اس. آ.» و دسته های مسلح دیگر «اتحاد جنگی» در فروت مایننگر هت^۱ درست در شمال مونیخ، متمرکز شوند و در بامداد روز یازدهم، سالروز پیمان «منفور و ننگین» متارکه جنگ، بدرون شهر روند و نقاط سوق الجیشی را تصرف و انقلاب ملی را اعلام نمایند و کار و لوسوو و زایسر مردد و متزلزل را در برابر «کار انجام شده» قرار دهند.

در اینوقت، نشر یک آگهی که چندان مهم نیز نبود، سبب شد که هیتلر این نقشه را رها کند و بالبداهه طرحی نو بریزد. آگهی کوتاهی در روزنامه ها چاپ شده بود که: بتقاضای بعضی از سازمانهای تجاری مونیخ، «کار» در اجتماعی که در بورگربرو یکلر^۲ برپا خواهد شد، سخنرانی خواهد کرد. این محل، آبجوفروشی بزرگی بود که در حومه شرقی شهر قرار داشت. تاریخ و وقت میتینگ، هشتم نوامبر، شامگاه تعیین شده بود. آگهی میگفت موضوع سخنرانی «کمیسر»، برنامه دولت باوار یاست. ژنرال فن لوسوو، سرهنگ فن زایسر و رجال دیگر، در میتینگ حضور خواهند داشت.

دو اندیشه سبب شد که هیتلر، تصمیمی جسورانه و عاجل گیرد. اندیشه نخستین، آن بود که اوسوءظن داشت مبادا «کار» از میتینگ برای اعلام استقلال باواریا و استقرار مجدد ویتلسباخ ها به تخت سلطنت باواریا، استفاده کند. هیتلر، تمام مدت روز هشتم نوامبر، بیهوده کوشید که «کار» را ببیند؛ ولی «کار» تا ساعت نه شب روپنهان کرد. این موضوع، بر بدگمانی رهبر نازی افزود. تصمیم گرفت بر «کار» پیشدستی کند. اندیشه دوم آن بود که اجتماع بورگربرو یکلر، همان فرصتی را که روز چهارم نوامبر از دست رفته بود، پدید آورده بود: فرصت اینکه هر سه عضو «هیأت مدیره سه گانه» را یکجا، بچنگ آرد و با تهدید هفت تیر، وادارشان کند که در اجرای انقلاب، به نازیان پیوندند. هیتلر مصمم شد بی درنگ اقدام کند. نقشه های مربوط به بسیج دهم نوامبر ابطال شد؛ افراد گروه حمله، جهت کار بستن مأموریت خویش در آبجوفروشی بزرگ، شتابان بحال آماده باش درآمدند.

کودتای آبخو فروشی

در حدود ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه شامگاه هشتم نوامبر سال ۱۹۲۳، پس از آنکه «کار»، در برابر سه هزار تن از ساکنان شهر سی دقیقه سخنرانی کرده بود و جماعت تشنه پشت میزهای زمخت نشسته بود و برسم مردم باوار یا با لیوانهای بزرگ سنگی آبخو مینوشید، افراد «اس. آ.»، بورگربرو یکلر را محاصره کردند و هیتلر، شتابان وارد تالار شد. او، همانوقت که چند تن از پیروان وی سرگرم سوار کردن یک مسلسل در مدخل تالار بودند، با تپانچه خود تیری به سقف شلیک کرد. «کار» نطق خود را قطع کرد؛ حضار، برگشتند تا ببینند سبب آشوب چیست. هیتلر، با کمک هس و اولریش گراف، قصاب و کشتی گیر «آماور» ولات سابق که اکنون پاسدار شخصی «پیشوا» بود، بسوی سکوی خطابه پیش می آمد. یک سرگرد شهربانی کوشید او را متوقف کند، ولی هیتلر هفت تیر خود را بطرف او گرفت و براه خویش ادامه داد. درین لحظه «کار»، بگفته یک شاهد عینی، «رنگی پریده و خاطری آشفته داشت». وی از سکوی خطابه پیش رفت و هیتلر جای او را گرفت.

پیشوای نازیان فریاد کشید: «انقلاب ملی آغاز شده است! ششصد مرد مسلح، این ساختمان را اشغال کرده اند. هیچکس نمیتواند تالار را ترک کند. اگر بلافاصله ساکت نشوید، دستور میدهم در راهرو یک مسلسل بگذارند. دولتهای باوار یا ورایش از میان رفته اند و یک حکومت موقت ملی تشکیل شده است. سربازخانه های ارتش و شهربانی، تصرف شده است. ارتش و شهربانی، زیر پرچم چلیپای شکسته، بسوی شهر در حرکتند».

این سخن آخری، دروغ بود، «بلوف» محض بود. ولی در میان آن آشوب و غوغا، هیچکس از حقیقت امر، بدرستی آگاه نبود. هفت تیر هیتلر، واقعیت داشت. تیری شلیک کرده بود. افراد گروه حمله، با تفنگها و مسلسلهای خود، واقعیت داشتند. در اینوقت، هیتلر به کار و لوسوو و زایسر فرمان داد که پی او به اتاق خلوتی که نزدیک سکوی خطابه قرار داشت بروند. با فشار و شک افراد گروه حمله، آن سه که عالیمقام ترین صاحبمنصبان باوار یا بودند، فرمان هیتلر را اطاعت کردند؛ درحالیکه جماعت، با بهت و حیرت، تماشاگر صحنه بود.

ولی، خشم و رنجش حضار لحظه به لحظه فزونی میگرفت. بسیاری از سرمایه داران، هیتلر را مرد نوحاسته ای میدانستند. یکی از آنها، خطاب به پاسبانها فریاد زد: «مثل ۱۹۱۸ ترسو نباشید. با گلوله بزنید!». اما پاسبانها که میدیدند رؤسای آنها تا آن اندازه رام و مطیع اند و «اس. آ.» تالار را تسخیر کرده است، از جا نجنبیدند. هیتلر ترتیب کار را چنان داده بود که یک

جاسوس نازی بنام ویلهلم فریک^۱ که در شهر بانی کار میکرد، به پاسبانه‌های محافظ آبخوفروشی تلفن کند و بگوید که در ماجرا مداخله نکنند و فقط گزارش دهند. جماعت، رفته رفته چنان کج خلق میشد که گورینگ لازم دید به سکوی خطابه رود و مردم را ساکت کند. گورینگ فریاد زد: «چیزی که باعث ترس و وحشت باشد وجود ندارد. مقاصد ما بسیار دوستانه است. پس دلیل ندارد که غرغر کنید، آبخوتان را هم که خورده اید!» و به آنها اطلاع داد که در اتاق بغلی، حکومت جدیدی در شرف تشکیل است.

دولت جدید، با تهدید هفت تیر آدولف هیتلر، در شرف تشکیل بود. هیتلر، بمجرد آنکه زندانیان خود را به اتاق مجاور برد، به آنان گفت: «هیچکس نمیتواند از این اتاق، بدون اجازه من زنده بیرون برود». سپس به ایشان اطلاع داد که همه آنان، یا در حکومت باواریا و یا در حکومت مرکزی که با لودندورف تشکیل میدهد، مقامات بزرگی خواهند داشت. با لودندورف؟ سرشب، هیتلر شویبئر-ریشتر را به لودویگس هوهه^۲ فرستاده بود تا ژنرال مشهور را که از دسیسه نازیها بهیچوجه اطلاعی نداشت، فوراً به آبخوفروشی بیاورد.

سه زندانی، نخست حاضر نشدند حتی با هیتلر حرف بزنند. ولی او به رجزخوانی خود ادامه داد: هریک از آنها باید به اتفاق او اعلام کند که انقلاب در گرفته و حکومت‌های^۳ جدید تشکیل شده است؛ هریک، مقامی را که او، هیتلر، تعیین کرده است باید بپذیرد، وگرنه «حق حیات ندارد». «کار»، نایب السلطنه باواریا خواهد شد؛ لوسوو، وزیر ارتش ملی؛ زایسر، وزیر پلیس رایش. اما، هیچیک از آن سه نفر، تحت تأثیر منظره این مشاغل عالی قرار نگرفت. جواب ندادند...

سکوت مداوم ایشان، هیتلر را عصبی کرد. بالاخره هفت تیر خود را بطرف آنها تکان داد و گفت: «در هفت تیرم چهار گلوله دارم! سه گلوله برای همکارانم، اگر ترکم کنند. گلوله آخری برای خودم!». بعد، در حالیکه تپانچه را بسمت پیشانی خود گرفته بود، فریاد زد: «اگر تا فردا بعد از ظهر فیروز نشوم، زنده نخواهم ماند!». .

«کار»، فرد بسیار برجسته‌ای نبود، ولی شجاع بود. پاسخ داد: «آقای هیتلر، میتوانید بدهید مرا تیرباران کنند یا خودتان با گلوله مرا بکشید. مردن یا نمردن من، مهم نیست». زایسر نیز بسخن آمد. او هیتلر را سرزنش کرد که قول شرف خود را در اینباره که علیه پلیس عصیان سیاسی نکند، شکسته است.

1. Wilhelm Frick

2. Ludwigshoehe

۳. حکومت مرکزی و حکومت باواریا. -م.

هیتلر جواب داد: «بله، من قول خود را شکستم. مرا ببخشید. ولی بخاطر وطن، مجبور بودم».

ژنرال فن لوسو، با قیافه مغرور و تحقیر آمیزی، ساکت بود. لیکن وقتی «کار» خواست با او نجوا کند، هیتلر ناگهان به تندى گفت: «ساکت! هیچکس حق ندارد بی اجازه من صحبت کند!».

هیتلر از حرفهای خود نتیجه ای نگرفته بود. هیچیک از آن سه تن که قدرت ایالت باواریا را در دست داشتند حاضر نشده بود به او پیوند. حتی با تهدید هفت تیر. کودتا، بر طبق نقشه پیش نمی رفت. سپس هیتلر بنا بر یک انگیزه ناگهانی، بکار پرداخت. او، بی آنکه کلمه دیگری بر زبان آورد، شتابان به تالار برگشت، از سکوی خطابه بالا رفت، با جماعت عبوس رو برو شد و اعلام کرد که اعضای هیأت سه گانه، در اتاق مجاور به او پیوستند تا حکومت مرکزی جدیدی تشکیل دهند.

هیتلر فریاد زد: «هیأت دولت باواریا» بر چیده شد... حکومت جنایتکاران ماه نوامبر از میان خواهد رفت و رئیس جمهور رایش، برکنار خواهد گشت. همین امروز، دولت مرکزی جدیدی اینجا در مونیخ، تعیین میشود. ارتش ملی آلمان بلافاصله تشکیل خواهد شد... پیشنهاد میکنم که تا حساب نهائی با جنایتکاران ماه نوامبر تصفیه شود، رهبری سیاسی حکومت ملی با من باشد. لودندورف فرماندهی ارتش ملی آلمان را بعهد خواهد گرفت... وظیفه حکومت موقت مرکزی آلمان اینست که وسائل حرکت بسوی آن بابل^۱ گناهکار، بسوی برلن را، فراهم کند و ملت آلمان را نجات دهد... فردا، یا در آلمان یک حکومت ملی برسر کار خواهد بود، یا ما را مرده خواهید یافت!».

این، نخستین بار و مسلماً آخرین بار نبود که هیتلر دروغی استادانه و آمرانه میگفت؛ و این دروغ، گرفت. جماعت، وقتی شنید که کار، ژنرال فن لوسو و فن زایسر رئیس شهر بانی به هیتلر پیوسته اند، ناگهان تغییر حال یافت. فریادهای شادی و آفرین بهوا خاست و صدای آن، سه مردی را که هنوز در اتاق کوچک مجاور زندانی بودند، تحت تأثیر قرار داد.

در همین وقت، شوپنر-ریشتر، چون شعبده بازان، ژنرال لودندورف را حاضر کرد، گوئی او را از میان «کلاه» در آورده بود. قهرمان جنگ، از اینکه هیتلر چنین حادثه نامنتظری را به او تحمیل کرده بود، نسبت به رهبر نازی سخت خشمگین بود؛ و همینکه به اتاق بغلی رفت و آگاهی یافت که دیکتاتور آلمان قرار است سرخوئه سابق باشد نه او، خشم و رنجش بیشتر شد. او با جوان عجول پررو، کلمه ای حرف نزد. ولی هیتلر، تا زمانی که لودندورف نام مشهور خود را با

این کار مشکل درمی آمیخت و موافقت سه رهبر سرسخت ستیزه جوی باواریا را جلب میکرد، به این موضوع اهمیت نمیداد. باید دانست: آن سه، تا آنوقت حاضر نشده بودند به نصایح و تهدیدهای او پاسخ دهند. لودندورف، قدم پیش گذاشت که این کار را صورت دهد. او به کار و لوسوو و زایسر گفت اکنون، یک مسأله بزرگ ملی مطرح است و به آقایان نصیحت کرد که همکاری کنند. آن سه، چون از توجه فرمانده کل^۱ به ماجرا، دچار ترسی آمیخته به احترام شده بودند، بنظر رسید که تسلیم شده اند؛ گرچه لوسوو بعدها این مطلب را که او موافقت کرده بود خود را تحت فرمان لودندورف قرار دهد، تکذیب کرد. «کار»، درباره استقرار مجدد سلطنت ویتلسباخ که نزد او بسیار عزیز بود، چند دقیقه ای قیل و قال بیهوده کرد. اما سرانجام گفت که بعنوان «نماینده پادشاه»، با هیتلر و لودندورف همکاری خواهد کرد.

ورود بموقع لودندورف، هیتلر را نجات داده بود. او که از این حادثه خجسته بیش از اندازه شاد شده بود، دیگران را دوباره به سکوی خطابه هدایت نمود و در آنجا، هریک نطق کوتاهی ایراد کردند و نسبت بیکدیگر و به حکومت جدید، سوگند وفاداری خوردند. جماعت، درحالی که از شدت شور و شوق سر از پا نمی شناخت، روی صندلیها و میزها پرید و از این توافق و همکاری استقبال کرد... هیتلر، از خوشحالی لبخند میزد. یک مورخ برجسته که آنجا حضور داشت^۲، بعدها گفت: «قیافه او نمودار شادی کود کانه آشکاری بود که هرگز از یاد نخواهم برد».

هیتلر، که دوباره از سکوی خطابه بالا رفته بود، آخرین سخن خود را به جماعت گفت:

اکنون میخواهم به پیمانی که پنجسال پیش با خود بستم عمل کنم: تا جنایتکاران ماه نوامبر سرنگون نشوند، تا بر خرابه های آلمان نکتب زده امروز، باردگر آلمانی بزرگ و نیرومند و پر شکوه برپا نشود، نه آسایش شناسم و نه آرامش. این پیمان را، آنزمان با خود بستم که در بیمارستان نظامی، کوری زمین گیر بودم.

۱. generalissimo: (صفت عالی واژه «ژنرال» در زبان ایتالیائی) در بعضی از کشورها: ۱- فرمانده کل تمام قوای مسلح ۲- افسر فرمانده چند ارتش که در میدان جنگ به اتفاق هم عمل کنند. این منصب در انگلیس و آمریکا وجود ندارد. پیداست در اینزمان که مورد بحث نویسنده است، یعنی سال ۱۹۲۳، لودندورف هیچیک از این دو مقام را نداشت و شایر را سر ریشخند این واژه را بکار برده است. ولی در دو سال آخر جنگ جهانی اول: سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸، لودندورف عملاً فرمانده کل تمام قوای مسلح آلمان و حتی بگفته برخی از مورخان، دیکتاتور واقعی آن کشور و صدراعظم تراش بود. چنانکه در ۱۹۱۷ بتمان هوللوگ - Bethmann Hollweg را برداشت و میکائلیس - Michaelis نام را که در پروس ناظر خوار بار بود بجایش گماشت. - م.

این میتینگ، پایان یافت، کنار درهای خروجی تالار، هس بکمک افراد گروه حمله، چند تن از اعضای هیأت دولت باواریا و سرشناسان دیگر را که میکوشیدند با جماعت بیرون روند، توقیف کرد. هیتلر، کار و لوسوو و زایسر را میپاڤید. سپس خبر رسید که در سربازخانه رسته مهندسی ارتش، میان افراد گروه حمله یکی از «مجامع جنگی» بنام بوند او برلاند^۱ و سربازان، تصادم شده است. هیتلر تصمیم گرفت به محل حادثه رود و مسأله را شخصاً حل کند. از اینروتالار آبخوفروشی را به لودندورف سپرد و رفت.

معلوم شد این کار، خطائی مصیبت بار بود. اولین نفری که گریخت، لوسوو بود. او به لودندورف اطلاع داد که باید شتابان به اداره خود در مرکز فرماندهی ارتش رود و فرمانهای لازم را صادر کند. وقتی شویبنر-ریشتر با رفتن او مخالفت کرد، لودندورف با لحن خشکی در جواب او گفت: «بتوقدغن میکنم که در قول یک افسر آلمانی تردید نکنی». کار و زایسر نیز ناپدید شدند.

هیتلر، شاد و بشاش، به «بورگر بروی» بازگشت، ولی دید که مرغها از قفس پریده اند. این، نخستین ضربه آن شب بود و گیجش کرد. او، با اطمینان خاطر انتظار داشت که «وزرای» خود را سرگرم کارهای جدید خویش و لودندورف و لوسوو را دست بکار فراهم آوردن نقشه حمله به برلن بیابد. ولی، تقریباً هیچ کاری صورت نگرفته بود. قوای انقلابی، حتی مونیخ را تسخیر نکرده بود. روهم، در رأس دسته ای از افراد گروه حمله مجمع جنگی دیگری موسوم به رایشس کریگس-فلاگه^۲ ستاد ارتش محلی را در وزارت جنگ باواریا واقع در خیابان شونفلد^۳ تصرف کرده بود، لیکن هیچیک از مراکز سوق الجیشی دیگر، حتی تلگرافخانه، تسخیر نشده بود و بهمین جهت، خبر کودتا با تلگراف به برلن مخابره شد و از ژنرال فن زکت به ارتش باواریا فرمان رفت که سرکوبش کند.

با آنکه برخی از افسران جزء و بعضی از سربازان که به هیتلر و روهم گرایش داشتند، از انجام وظیفه سرپیچیدند، افسران عالیمقام برهبری ژنرال فن دانه^۴ فرمانده پادگان مونیخ، نه تنها آمادۀ بکار بستن فرمان زکت بودند، بلکه از رفتاری که با ژنرال فن لوسوو شده بود، سخت خشمگین و رنجبیده خاطر بودند. در قوانین ارتش آلمان، اگر یک غیرنظامی برای ژنرالی هفت تیر میکشید، سزایش آن بود که هر افسری با اسلحه کمری خود، او را بکشد. از ستاد هنگ نوزدهم پیاده که لوسوو در آنجا به دانه پیوسته بود، به پادگانهای اطراف پیام فرستاده شد که هرچه زودتر به شهر قوای امدادی بفرستند. تا سپیده دم، سربازان ارتش دائمی، قوای روهم را که در وزارت جنگ موضع گرفته بودند، چون کمربندی در میان گرفتند.

پیش از این عمل، هیتلر و لودندورف در وزارت جنگ به روهم پیوسته بودند و مدتی در آنجا بودند تا اوضاع و احوال را بررسی کنند. روهم از اینکه میدید هیچکس جز خود او دست به اقدام نظامی نزده و مراکز حساس را تسخیر نکرده است سخت ناراحت بود. هیتلر نومیدانه کوشید با لوسوو و کار و زایسر دوباره تماس بگیرد. بنام لودندورف، چند پیک به سر بازخانه هنگ نوزدهم پیاده گسیل شد، ولی پیکها، بازنگشتند. پوهنر^۱ رئیس سابق شهر بانی مونیخ که اینک از هواداران هیتلر بود، به اتفاق سرگرد هوهنلاین^۲ و دسته‌ای از افراد «اس. آ.» اعزام شدند تا شهر بانی را بگیرند، ولی در آنجا، بی درنگ دستگیر شدند.

گوستاو فن کار، رئیس دولت باواریا چه میکرد؟ او، پس از آنکه بورگر برویکلر را ترک گفت، شعور و شجاعت خویش را بسرعت بازیافت. کار، که نمیخواست کاری کند که دوباره زندانی هیتلر و اراذل و اوباش او شود، هیأت دولت را به رگنس بورگ^۳ منتقل کرد. لیکن پیش از آنکه دست به این اقدام زند، دستور داد بیانیه رسمی ذیل بصورت آگهی در سراسر مونیخ پخش شود.

نیرنگ و خیانت رفقای جاه‌جو، اجتماعی را که بسود بیداری مجدد ملی تشکیل شده بود به صحنه تجاوز نفرت انگیزی بدل کرد. بیاناتی که من و ژنرال فن لوسوو و سرهنگ زایسر با تهدید هفت تیر، بزور ایراد کردیم، باطل و بی ارزش است. «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان»، و نیز مجامع جنگی «او برلاند» و «رایشس-کریگس فلاگه»، منحل شده‌اند.

فن کار

کمیسر کل ایالتی

فتح و ظفیری که سرشب، بدیده هیتلر آنچنان آسان و آن اندازه نزدیک جلوه میکرد، با سپری شدن ساعات شب، شتابان از میان میرفت. اساس یک انقلاب فیروزمند سیاسی که هیتلر پیوسته در باره آن پافشارده بود — یعنی: حمایت نهادهای موجود، چون ارتش و شهر بانی و پشتیبانی آن گروه سیاسی که قدرت را در دست داشت — اینک فرومیر یخت. اکنون آشکار بود که حتی نام سحرآمیز لودندورف نیز قوای مسلح استان را جلب نکرده بود. هیتلر پیشنهاد کرد که اگر او و ژنرال، به حومه شهر، نزدیک روزنهایم^۴ روند و برای حمله به مونیخ، رومستانیان را گردآورند و پشت

1. Ernst Poehner

2. Huchlein

3. Regensburg

4. Rosenheim

سردسته‌های مسلح خود راه اندازند، شاید وضع دوباره سامان یابد. لیکن لودندورف، این اندیشه را بی درنگ مردود شمرد.

شاید راه گریز دیگری وجود داشت که پیمودن آن، دست کم مصیبت و بلا را دفع میکرد. رو پرشت ولیعهد پیشین باوار یا که دشمن شخصی سرسخت لودندورف بود، همینکه خبر کودتا را شنید بیانیه کوتاهی صادر کرد و در آن خواستار سرکوب فوری کودتا شد. در اینوقت، هیتلر تصمیم گرفت به ولیعهد سابق متوسل شود تا نزد لوسوو و کاروساطت کند و قضیه را محترمانه و بنحو مسالمت آمیزی فیصله بخشد. ستوانی نوینسرت^۱ نام که دوست هیتلر و رو پرشت بود، سپیده دم شتابان به قلعه ویتلسباخ که نزدیک برچسگادن جای داشت گسیل شد تا این مأموریت را انجام دهد. او که نتوانسته بود اتومبیلی پیدا کند، مجبور شده بود منتظر قطار شود و بهمین جهت، تا ظهر به مقصد نرسید. ولی تا آن ساعت، حوادث به مسیری افتاده بود که نه هیتلر آنرا پیشبینی میکرد و نه لودندورف بخواب میدید.

هیتلر، طرح یک کودتا را ریخته بود، نه یک جنگ داخلی را. او، برغم اضطراب و هیجان فراوان خویش، آن اندازه برنفس خود تسلط داشت که تشخیص دهد قدرت غلبه بر ارتش و شهربانی را ندارد. هیتلر خواسته بود به اتفاق قوای مسلح انقلاب کند، نه برضد آنها. وی، گرچه در نطقهای اخیر خود و در ساعاتی که هیأت مدیره سه گانه را با تهدید هفت تیر توقیف کرده بود، مردی خون آشام بود؛ ولی حاضر نبود کسانی که بسبب نفرت از جمهوری با هم متحد شده بودند، خون یکدیگر را بریزند.

لودندورف نیز همین عقیده را داشت. او، همانگونه که به زوجه خود گفته بود: ابرت رئیس جمهور و «دارودسته او را» بدار میزد و رقص آنانرا بردار، با شادی و نشاط تماشا میکرد، ولی مایل نبود سربازان و پاسبانها را بکشد؛ زیرا سربازان و پاسبانان، لااقل در مونیخ، با او همعقیده بودند که علیه جمهوری باید انقلابی ملی برپا کرد.

در اینوقت، لودندورف به رهبر جوان متزلزل نازی نقشه‌ای را که خود کشیده بود پیشنهاد کرد. بموجب این نقشه، آنان هنوز هم میتوانند به فیروزی نائل آیند و در عین حال، باعث خونریزی نشوند. او مطمئن بود سربازان آلمانی، حتی پاسبانهای آلمان — که بیشتر آنها سربازان سابق بودند — هرگز جرأت نخواهند کرد بسوی فرمانده افسانه‌ای پیشین خویش که ایشانرا هم در جبهه شرق و هم در جبهه غرب، به فیروزیهای بزرگ رهبری کرده بود تیراندازی کنند. لودندورف گفت: او و هیتلر، به اتفاق پیروان خود به مرکز شهر روند و شهر را تصرف کنند. وی اطمینان

داشت که شهر یانی و ارتش، نه تنها زهره مخالفت با او را نخواهند داشت، بلکه به او خواهند پیوست و بفرمان او خواهند جنگید. هیتلر، با آنکه تا اندازه‌ای دچار شک و تردید بود، موافقت کرد. راه دیگری بنظر نمی‌رسید. میدید ولیعهد به درخواست او، که در ماجرا میانجی شود، پاسخ نداده است.

در حدود ساعت یازده بامداد نهم نوامبر، سالروز اعلام جمهوری آلمان، هیتلر و لودندورف پیشاپیش ستون سه هزار نفری گروه حمله، از باغهای بورگربرو و یکلر بدرآمدند و بسوی مرکز مونیخ سرازیر شدند. در صف مقدم، کنار آنها، گورینگ فرمانده «اس. آ.»، شویینر-ریشتر، روزنبرگ، اولریش گراف پاسدار شخصی هیتلر، و پنج شش تن از صاحبمنصبان دیگر حزب نازی و رهبران «اتحاد جنگی» حرکت میکردند. پیشاپیش ستون، یک پرچم چلیپای شکسته و علم «بونود اوبرلاند»، در اهتزاز بود. پشت سر صفوف نخستین، با اندک فاصله، کامیونی که مسلسلها و مسلسل چپها را در آن چپانده بودند، نفرینان و خرناس کشان، راه می‌پیمود. افراد گروه حمله، تفنگهای لوله کوتاه داشتند، تفنگها را روی شانه انداخته بودند و به بعضی از آنها سرنیزه زده بودند. هیتلر، هفت تیر خود را تهدید کنان و مبارز طلبان، در هوا تکان میداد. این، نیروی مسلح سهمگینی نبود، ولی لودندورف که بر میلیونها تن از بهترین سربازان آلمان فرمان رانده بود، ظاهراً می‌اندیشید که برای مقاصد او کافیست.

دو یست سیصد قدم بالاتر از سرداب آبجوفروشی، یاغیان به اولین مانع خود برخوردند. روی «پل لودویگ» که از فراز رود «ایسار» میگذرد و به مرکز شهر می‌رود، یکدسته پاسبان مسلح ایستاده بودند و راه را بسته بودند. گورینگ، بجلو جست و خطاب به فرمانده پاسبانها تهدید کرد که اگر پلیس به افراد او تیراندازی کند، گروگانهای را که پشت سر ستون خود دارد، با گلوله خواهد کشت. باید دانست: شب پیش، هس و دیگران، درست برای یک چنین پیشامد احتمالی، چند گروگان جمع کرده بودند. از جمله گروگانها، دو وزیر کابینه باواریا بودند. گورینگ، خواه بلوف میزد و خواه نمیزد، فرمانده پاسبانها ظاهراً باور کرد که بلوف نمیزند و بهمین جهت اجازه داد که ستون بی‌درد سر از پل بگذرد.

در میدان مارین^۱، ستون نازیها با جماعت بزرگی مصادف شد که سرگرم شنیدن نطق تحریر یک آمیز یولیوس اشترايسر «جهود کش» نورنبرگ بود. اشترايسر، پس از شنیدن اولین خبر کودتا، به مونیخ شتافته بود. او که نمیخواست از انقلاب عقب بماند، فوراً نطق خود را گسست و به یاغیان پیوست و درست پشت سر هیتلر، جست و خیز کنان و شلنگ اندازان، راه افتاد.

دو سه دقیقه بعد از ظهر، راه پیمایان به هدف خود که عمارت وزارت جنگ بود نزدیک شدند. در آنجا، روهم و افراد گروه حمله او، در محاصره سربازان ارتش بودند. تا این لحظه، نه محاصره کنندگان گلوله ای شلیک کرده بودند و نه محاصره شدگان. روهم و افراد او، همه از سربازان سابق بودند و در آن سوی سیم خاردار، رفقای بسیار داشتند که در زمان جنگ دوش بدوش یکدیگر جنگیده بودند. هیچیک از طرفین، بهیچوجه تمایلی به کشتار نداشت.

هیتلر و لودندورف، برای اینکه به ساختمان وزارت جنگ برسند و روهم را نجات دهند، ستون خود را در خیابان تنگ و باریک رزیدنس^۱ که درست پشت فلذهرنهاله به میدان وسیع اودئون^۲ باز میشود، رهبری کردند. در آخر خیابان کار یزشکل، دسته ای از پاسبانها که در حدود صد نفر و مسلح به تفنگهای سبک کوتاه بودند، راه را بستند. پاسبانها در یک نقطه سوق الجیشی قرار داشتند و اینبار، راه ندادند.

ولی یکبار دیگر، نازیها کوشیدند با حرف، راه خود را بکشایند. یکی از آنها، اولریش گراف، پاسدار وفادار هیتلر، قدم پیش گذاشت و خطاب به افسر پلیس فرمانده پاسبانها فریاد کشید: «تیراندازی نکنید! حضرت اشرف لودندورف، فرمانده هستند!». حتی درین لحظه قاطع و خطرناک، یک انقلابی آلمانی، گرچه کشتی گیری قدیمی و «شلوغ رد کن»^۳ حرفه ای بود، از یاد نبرده بود که یک آقای محترم را با عنوانی شایسته مقام او، نام ببرد. هیتلر نیز فریاد زد: «تسلیم شوید! تسلیم شوید!». ولی افسر ناشناس شهربانی، تسلیم نشد. ظاهراً نام لودندورف، برای او مفهوم سحرآمیزی نداشت. آنچه نازیها در برابر خود میدیدند، پلیس بود نه ارتش.

این نکته که تیراندازی را، نخست کدام طرف آغاز کرد، مطلبیست که تاکنون اثبات نشده است. هریک، گناه را بگردن دیگری انداخت. یک تماشاگر صحنه، بعدها گواهی داد که نخستین گلوله را هیتلر با هفت تیر خود شلیک کرد. دیگری، معتقد بود که اینکار بدست اشترایسر صورت گرفت. بعدها، چند تن از نازیان به نگارنده گفتند آنچه بیش از هر اقدام دیگر سبب شد که اشترایسر آنهمه وقت نزد هیتلر عزیز باشد، همین عمل بود. *

1. Residenzstrasse

2. Odeonsplatz

۳. «شلوغ رد کن» اصطلاح عامیانه ایست که مترجم کلمه — **bouncer** — انگلیسی را به آن ترجمه کرده است. منظور از «شلوغ رد کن» مرد گردن کلفت بزن بهادری است که در رستورانها و باشگاهها و قمارخانه های پست اجیر میشود تا کسانی را که در آن اماکن «بیش از اندازه» غریو و غوغا راه می اندازند، بیرون کند. — م.

ه چند سال بعد، هنگامیکه هیتلر علیرغم مخالفت بسیاری از رفقای حزبی، انتصاب اشترایسر را به رهبری حزب نازی فرانکونیای تصویب کرد، گفت: «شاید یکی دو نفر باشند که از شکل بینی رفیق اشترایسر خوششان

بهرحال، فشنگی شلیک شد و لحظه بعد، رگبار گلوله از دوسو باریدن گرفت و در هماندم، امیدهای هیتلر را برباد داد. شویینر- ریشتر، درحالیکه زخم مهلکی برداشته بود، بزمین افتاد. گورینگ که رانش سخت مجروح شده بود، از پا درآمد. پس از شصت ثانیه، تیراندازی قطع شد. ولی در همین مدت، خیابان پر از کشته و زخمی شده بود. شانزده نازی و سه پاسبان، مرده بودند و یا جان میدادند؛ بسیاری دیگر زخمی شده بودند و بقیه، که از جمله آنها هیتلر بود، برای حفظ جان خود روی سنگفرش خیابان دراز کش کرده بودند و سنگها را چسبیده بودند.

یک تن، از جمع مستثنی بود، و اگر دیگران از اقدام او تقلید میکردند، شاید آنروز پایان دیگری میداشت. لودندورف، خود را روی زمین پرت نکرد. او، درحالیکه بنا بر بهترین سنت سربازی، خدنگ و مغرور بر جای ایستاده بود، به اتفاق سرگرد اشترک^۱ آجودان خود که کنار او قرار داشت، خونسرد و بی اعتنا، براه خویش ادامه داد و از میان صف پاسبانهای تفنگ بدست گذشت، تا به میدان اودئون رسید. بی شک، در آن لحظه، لودندورف مردی تنها و حیرت انگیز و وهم انگیز جلوه میکرد. از نازیان، حتی یک تن، بدنبال او نرفت و از او پیروی نکرد. حتی رهبر والاجاه، آدولف هیتلر.

صدراعظم آینده «رایش سوم»، نخستین کسی بود که بپا جست و برای حفظ جان، شتابان پا بفرار گذاشت. همانوقت که ستون نازیها به صف پاسبانها نزدیک میشد، هیتلر بازوی چپ خود را به بازوی راست شویینر- ریشتر بست (حرکت عجیب و شاید هم افشا کننده ای) و وقتی شویینر- ریشتر بزمین افتاد، هیتلر را هم با خود روی سنگفرش انداخت. هیتلر شاید گمان میکرد زخمی شده است؛ زیرا درد شدیدی احساس مینمود؛ ولی سپس معلوم شد که این درد ناشی از در رفتن یکی از شانه های اوست. اما، این حقیقت و واقعیت مسلم بجای خود محفوظ است: «هیتلر، نخستین کسی بود که ازجا برخاست و بازگشت»، درحالیکه رفقای مرده و مجروح خود را در خیابان باقی گذاشته بود. این، شهادتیست که یکی از پیروان نازی خود او، پزشکی بنام دکتر والتر شولتس^۲ که جزو افراد ستون بود، داده است. چندین گواه دیگر، شهادت شولتس را تأیید کرده اند. هیتلر با شتاب، درون اتومبیلی که منتظر او بود، انداختند و بسرعت و مخفیانه به خانه ییلاقی هانفشتنگلها بردند. منزل آنها در اوفینگ^۳ قرار داشت. در آنجا، زوجه و خواهر «پوتسی»

نیاید؛ ولی آنروز کنار فلدهرنهاله وقتی اشتراشر پهلوی من روی سنگفرش دراز کشیده بود، با خود عهد کردم که تا وقتی او مرا ترک نکند، من او را ترک نکنم.» (کتاب هاییدن بنام: سرگذشت هیتلر

Hitler: A Biography... ص ۱۵۷)

از او پرستاری کردند و در همانجا بود که دو روز بعد دستگیر شد. لودندورف، در محل حادثه توقیف شد. وی یاغیان را که جرأت نکرده بودند با او پیش روند، حقیر می‌شمرد و دربارهٔ ارتش، چون از او هواداری نکرده بود، چنان احساس تلخی داشت که اعلام کرد از آن پس هیچ افسر آلمانی را برسمیت نمی‌شناسد و دیگر هرگز لباس افسری نمی‌پوشد. گورینگ مجروح را بدرون بانکی که در آن نزدیکی بود بردند و صاحب بانک که یهودی بود، به مداوای اولیهٔ او پرداخت و سپس زوجهٔ گورینگ او را قاقاچی از سرحد رد کرد و به اتریش برد و در یکی از بیمارستانهای اینسبروک^۱ بستری کرد. هس نیز به اتریش گریخت. روهم، دوساعت پس از شکست دار و دستهٔ هیتلر در برابر فلدهرنهاله، در وزارت جنگ تسلیم شد. در دوسه روز، تمام رهبران طاغی، به استثنای گورینگ و هس، بازداشت و زندانی شدند. کودتای نازیان، به شکست و ناکامی کامل انجامیده بود. حزب نازی منحل شد. از همهٔ ظواهر پیدا بود که ناسیونال سوسیالیزم، مرده است. رهبر دیکتاتور مآب آن که با نخستین رگبار گلوله‌ها پا بفرار نهاده بود، یکسره بی اعتبار و حیات سیاسی شهاب آسای او، پایان یافته مینمود.

محاكمه به اتهام خیانت

همانسان که اوضاع و احوال نشان داد، آن حیات سیاسی فقط گسست، آنهم نه مدتی مدید. هیتلر، تا آن حد هوشمند بود که در یابد محاکمه او، گذشته از آنکه بزندگی سیاسی وی بهیچرو پایان نخواهد داد، جایگاه سخنرانی جدیدی در اختیار او خواهد گذاشت که از آن قادر است نه تنها جهت بی اعتبار ساختن مقامات سازشکاری که توقیفش کرده بودند استفاده کند، بلکه — مهمتر از آن — میتواند برای نخستین بار، نام خود را بسی دورتر از مرزهای باواریا و در حقیقت خود آلمان، پراوازه سازد. او، بخوبی آگاه بود که خبرنگاران مطبوعات جهان، و نیز روزنامه‌های بزرگ آلمان، به مونیخ ریخته‌اند تا اخبار محاکمه را که از روز بیست و ششم فوریهٔ ۱۹۲۴ آغاز شد گزارش دهند. هیتلر، در دادگاه و بژه محاکمه میشد. جایگاه دادگاه، مدرسهٔ قدیمی پیاده نظام در خیابان بلوتن برگ^۲ بود. بیست و چهار روز بعد که کار محکمه پایان گرفت، هیتلر شکست را به فیروزی بدل کرده بود؛ کار و لوسوو و زایسر را واداشته بود که بزبان خویش در اذهان مردم شریک جرم او شوند؛ با فصاحت و بلاغت و شور و حرارت ناسیونالیزم خود، ملت آلمان را تحت تأثیر گرفته بود و نام خویش را بر صفحات اول روزنامه‌های جهان، جلوه گر ساخته

بود.

با آنکه از آن ده زندانی، که در جایگاه متهمان نشسته بودند، لودندورف نامدارترین همه بود، هیتلر بی درنگ پرتو پرفروغ انظار را در صحنه دادگاه^۱، بسوی خود کشید. او از آغاز تا انجام، تالار محکمه را زیر سلطه خویش داشت.

فرانتس گورتنر^۲ وزیر دادگستری باواریا و دوست و حامی دیرین رهبر نازی، ترتیب کار را چنان داده بود که هیأت داوران با هیتلر مدارا کنند و با او نرم و مهربان باشند. هیتلر اجازه داشت هر اندازه که بخواهد، کلام این و آنرا بگسلد و از گواهان، بدلیخواه خویش بازجوئی کند و هر وقت و هر قدر مایل باشد، سخن گوید. بیاناتی که در نخستین جلسه دادگاه ایراد کرد، چهار ساعت بطول انجامید؛ لیکن این، تنها سخنرانی طولانی او نبود، بدنبال آن، نطقهای مطمئن مطول، بسیار کرد.

هیتلر، همچنانکه بعدها گفت: قصد نداشت اشتباه شرکت کنندگان در کودتای کاپ را تکرار کند. یعنی: هنگام محاکمه با التماس و زاری بگوید: «ما از هیچ چیز خبر نداریم، هیچ منظوری نداشتیم، هیچ چیز نمیخواستیم. این، همان عاملی بود که جهان بورژوا را خراب کرد. آنان، جرأت و شهامت آنرا نداشتند که از کار خود دفاع کنند... در برابر قاضی، قدم پیش نهند و بگویند: «آری، این همان کاری بود که میخواستیم صورت دهیم؛ میخواستیم دولت را براندازیم» — «.

هیتلر اینک در برابر داوران و نمایندگان مطبوعات جهان در مونیخ، با غرور و مباهات اعلام داشت: «مسئول همه حوادث، تنها منم. لیکن بسبب این مسئولیت، مردی جنایتکار نیم. اگر امروز، بنام مردی انقلابی، اینجا ایستاده‌ام، آن انقلابیم که علیه انقلاب قیام کرده است. قیام علیه خائنان سال ۱۹۱۸، بهیچوجه خیانت به کشور نیست».

اگر اینکار خیانت به کشور است، پس سه مردی که در رأس دولت، ارتش و شهربانی باواریا قرار دارند و به اتفاق او برضد دولت مرکزی دسیسه کرده‌اند، به اندازه او مجرم‌اند و بجای آنکه بعنوان مدعیان اصلی وی، در جایگاه گواهان نشینند، باید کنار او در صف متهمان ایستند. هیتلر، وضع سه عضو بزهکار ناراحت هیأت مدیره را، زیر کانه ناهنجار ساخت:

یک چیز مسلم است: لوسو، کار و زایسر، همان هدفی داشتند که ما داشتیم، یعنی: خلاص شدن از شر حکومت «رایش»... اگر عمل ما، واقعاً خیانت به کشور بود، پس در تمامی آن اوقات، لوسو و کارو

زایسر، همراه ما، سرگرم خیانت به مملکت بودند. زیرا: در همه این هفته ها، درباره هیچ چیز جز درباره هدفهائی که اکنون بداشتن آنها متهم ایم، سخن نمیگفتم.

آن سه، این گفته را نمیتوانستند انکار کنند، زیرا درست بود. کار و زایسر حریف حملات نیشدار هیتلر نمیشدند. فقط ژنرال فن لوسوو، جسورانه از خود دفاع کرد. او به دادگاه خاطرنشان ساخت: «من یک کمیته چی بیکار نبودم. در دستگاه دولت مقامی شامخ داشتم». و ژنرال، تمامی تحقیر و اهانت یک افسر قدیمی ارتش را بر سر سرخوخته سابق خود ریخت؛ بر سر این نوحاسته بیکار که بسبب جاه جوئی بسیار، خواسته بود به ارتش و دولت فرمان دهد. لوسوو فریاد زد: «ببینید، این عوامفریب بی همه چیز، از آنروزها که چندان دور نیست و میخواست در یک نهضت میهن پرست فقط «طبال» شود چقدر پیش رفته است!». فقط طبال؟ هیتلر میدانست به این گفته چگونه پاسخ دهد:

افکار مردان کوچک، تا چه حد خرد و حقیر است! باور کنید، در نظر من، بدست آوردن مقام وزارت، ارزش کوشش و تلاش ندارد. من اینرا شایسته مردی بزرگ نمیدانم که بکوشد فقط از راه وزیر شدن، نام خود را بر صفحات تاریخ رقم زند. شاید آنچه عظمت مرد را بخاطر می افکند، مدفون شدن او در کنار وزیران دیگر است. آماج من از آغاز، هزاران بار بزرگتر از وزارت بوده است. من میخواستم خرد کننده مارکسیزم باشم و میروم تا این کار را انجام دهم؛ و اگر از عهده آن برآیم، تا آنجا که مربوط بمن است، عنوان وزارت چیز چرندی خواهد بود.

«واگنر» را مثال آورد:

نخستین بار که کنار گور واگنر ایستادم، قلبم از افتخار و غرور لبریز شد. به مردی بالیدم که اجازه نداده بود برگور او مطالبی از اینگونه نویسند: «در اینجا، رایزن خصوصی سلطان، رهبر موسیقی، حضرت اشرف بارون ریشارد فن واگنر غنوده است». احساس سربلندی و غرور کردم که این مرد و بسیاری دیگر از مردان بزرگ تاریخ آلمان، بدان راضی و خرسند بودند که نام خود را بی القاب و عناوین، به

تاریخ دهند. آنروزها، بسبب حقارت نبود که میخواستیم طبال شوم. این بزرگترین آرزوی من بود — گفته‌های دیگر همه پوچ است.

متهم شده بود که میخواست از طبالی به دیکتاتوری جهش کند. این اتهام را تکذیب نمی‌کرد. تقدیر چنین فرمان داده بود.

مردی که برای دیکتاتور شدن بجهان می‌آید، به این کار، وادار نمیشود. این مقام را میخواهد. او را به پیش نمیبرند، خود به پیش میرود. در اینباره، چیزی که گستاخانه باشد وجود ندارد. اگر کارگری داوطلب کار سنگین شود، عمل گستاخانه‌ای کرده است؟ اگر مردی پرمغز و فکور، شبها بتفکر پردازد تا اختراعی به جهان عرضه کند، کاری گستاخانه مرتکب شده است؟ مردی که احساس میکند برای حکومت کردن بر ملتی، دعوت شده است، حق ندارد بگوید: «اگر مرا خواستید یا احضارم کردید، همکاری خواهم کرد» نه! وظیفه‌ی اینست که گام، پیش نهد.

گرچه امکان داشت که در جایگاه متهمان، بجرم خیانت به کشور خویش، با حبسی طولانی روبرو گردد، اعتماد وی به خویشتن و اطمینان او به اینکه رسالت دارد تا «بر ملتی حکومت کند»، هرگز کاستی نگرفت. همانزمان که در زندان منتظر محاکمه بود، دلائل شکست کودتا را تجزیه و تحلیل کرده بود و با خود پیمان بسته بود که در آینده، مرتکب خطائی از آنگونه نگردد. سیزده سال بعد، که به هدف خود نائل آمده بود، افکار خویش را بیاد آورد و به پیروان قدیمی خود که جهت تجلیل سالروز کودتا در بورگربرو پیکلر گردآمده بودند گفت: «خونسردانه میتوانم بگویم که آن کار، ناشی از ناسنجیده‌ترین تصمیم حیاتم بود. امروز، هنگامی که باردگر بآن می‌اندیشم، گیج میشوم... اگر امروز، یکی از جوخه‌های سال هزار و نهصد و بیست سه ما را در حال عبور ببینید، خواهید پرسید: «اینها از کدام کارگاه گریخته‌اند؟»... اما بخت، با ما یار بود. اجازه نداد عملی که اگر به نتیجه میرسید، سرانجام، حتماً بعلت عدم رشد درونی آنزمان نهضت و بسبب نقص پایه‌های سازمانی و فکری آن، به شکست منتهی میشد، پیروز شود... ما تشخیص دادیم که سرنگون کردن دولت کهن، کافی نیست، بلکه دولت جدید، بایستی پیشاپیش بنا شود و از هر جهت آماده باشد... در ۱۹۳۳، دیگر مسئله برانداختن دولت با زور و قوه قهریه مطرح نبود؛ درین اثنا، دولت جدید بنا شده بود و آنچه میبایستی انجام داد آن بود

که آخرین بقایای دولت دیرینه را خرد کرد و این کار، فقط چند ساعت وقت گرفت». هیتلر، همانوقت که با قضات و تعقیب کنندگان خود در دادگاه مجادله میکرد، اندیشیده بود که دولت نوین نازی را چگونه بنیاد نهد. یک چیز مسلم بود: در فرصت آتی، باید آن کند که ارتش آلمان موافق او گردد نه مخالف او. وی در آخرین دفاع خویش اندیشه آشتی با قوای مسلح را مطرح کرد. در سرزنش ارتش، کلمه ای بر زبان نیاورد.

معتقدم، آنزمان فراخواهد رسید که توده هایی که امروز با پرچم چلیپای شکسته ما در خیابان می ایستند، با کسانی که بسوی آنها شلیک کردند، متحد خواهند شد... وقتی آگاه شدم این پلیس سبزپوش بود که شلیک کرد، شاد شدم. شاد شدم ارتش آلمان نبود که پیشینه خویش را لکه دار کرد؛ ارتش رایش چون گذشته پاک و بیغش است. روزی آن ساعت فراخواهد رسید که ارتش آلمان، هم افسران و هم سربازان، کنار ما بایستند.

این، یک پیشگوئی درست و دقیق بود، ولی دراینجا، رئیس دادگاه کلام او را گسست. «آقای هیتلر، شما میگوید پلیس سبزپوش لکه دار شد. این گفته را قبول ندارم». متهم، کمترین توجهی به این اخطار نکرد. هیتلر، در آخرین بخش سخنرانی خویش که در تالار محکمه، همه را محسور کرد، واپسین سخنان خود را بر زبان آورد:

ارتشی که ما تشکیل داده ایم، روزبروز نیرومندتر میشود... من این امید غرورآمیز را در دل می پرورم که روزی آن لحظه فراخواهد رسید که این گروهانهای ناقص، به گردانها و گردانها به هنگها و هنگها به لشکرها بدل گردند. امید بسته ام که روزی، نشان کهن نظامی آلمان، از میان گل ولای زمان، برداشته شود؛ پرچمهای کهن باردگر به اهتزاز آید و در واپسین داوری بزرگ خدائی که آماده استقبال از انیم، آشتی صورت پذیرد.

مپس، دیدگان فروزان خویش را مستقیماً به قضات دوخت و گفت:

زیرا، آقایان محترم، این شما نیستید که درباره ما داوری میکنید. آن داوری را دادگاه جاوید تاریخ کرده است. حکمی که شما خواهید

داد، آگاهم که چیست. لیکن آن دادگاه از ما نخواهد پرسید: «مرتکب خیانت به کشور شدید یا نشدید؟». آن محکمه در باره ما، در باره رئیس کل سر رشته داری ارتش کهن رایش [لودندورف] در باره افسران و سربازان او، بعنوان آلمانی‌هایی که فقط خواستار سعادت ملت و وطن خود بودند، مردمی که میخواستند بجنگند و بمیرند، داوری خواهد کرد. شما ممکن است ما را، هزاران بار مجرم تر از این بشناسید؛ اما الهه دادگاه جاوید تاریخ، لبخند خواهد زد و ادعایمانه دادستان استان و حکم این محکمه را پاره پاره خواهد کرد!^{۱۰}

احکامی که داوران واقعی دادند، (اگر آنها را «فتواها» نخوانیم) همانگونه که کنراد هایدن نوشته است، از رأی «دادگاه تاریخ» چندان بدور نبود. لودندورف تبرئه شد. هیتلر و متهمان دگر، مجرم شناخته شدند.

لیکن برغم قانون — ماده ۸۱ قانون جزای آلمان — که اعلام کرده بود: «هر کس که بکوشد قانون اساسی آلمان یا قانون اساسی هریک از ایالات آلمان را، با قوه قهریه تغییر دهد، مجازات او حبس ابد خواهد بود»، هیتلر به پنج سال زندان در قلعه قدیمی لاندسبرگ^۱ محکوم شد. حتی با چنین حکمی، اعضای هیأت منصفه^۲ به سختی و شدت حکم محکمه اعتراض کردند، ولی رئیس دادگاه به آنان اطمینان داد که زندانی پس از ششماه حبس، میتواند بقید قول شرف^۳ آزاد شود. مساعی پلیس که هیتلر را بعنوان فردی بیگانه تبعید کند، بجائی نرسید — او هنوز تابعیت اتریش را داشت. احکام، روز اول آوریل ۱۹۲۴ اجرا شد. کمتر از نه ماه بعد، یعنی روز بیستم دسامبر، هیتلر از زندان آزاد شد، آزاد شد تا کارزار خود را بقصد سرنگون کردن دولت دموکرات از سر گیرد. نتایج و عواقب خیانت به کشور، بشرط آنکه از عناصر جناح افراطی راست میبودید، علیرغم قانون، چندان سنگین نبود و این نکته ای بود که بسیاری از مخالفان جمهوری از آن آگاه بودند.

کودتا، گرچه به شکست و ناکامی کامل انجامید، هیتلر را یک شخصیت ملی و در دیده

1. Landsberg

۲. lay judges: «در بعض جرائم سیاسی و جزآن، گروهی به تعداد معین از افراد عادی طبق قانون، در دادگاه شرکت میکنند و پس از ختم دادرسی، با هیأت دادرسان به مشاوره میپردازند و نظر خود را اظهار میکنند. این نظر، جنبه مشورتی دارد و حکم قطعی با دادرسان دادگاه است.» فرهنگ معین، واژه «منصفه». — م.

3. parole

گروه کثیری، یک وطنپرست و یک قهرمان ساخت. تبلیغات نازی، بزودی آن حادثه را به یکی از افسانه‌های بزرگ نهضت بدل کرد. هیتلر، هر سال، حتی پس از آنکه بقدرت رسید، حتی پس از آنکه جنگ جهانی دوم در گرفت، شامگاه هشتم نوامبر به آن آبخوروشی مونیخ میرفت تا با رفقای «گارد قدیم»^۱ خود - نامی که بدان خوانده میشدند - نطق کند. اینها، همان کسانی بودند که در ماجرای «کودتای آبخوروشی»، واقعه‌ای که آئزمان چنان مصیبت مسخره‌ای بنظر میرسید، در پی «پیشوا» راه افتادند.

سال ۱۹۳۵، صدراعظم هیتلر دستور داد اجساد شانزده نازی را که در آن برخورد مختصر از پا درآمده بودند از گورها برآورند و در مقبره‌هائی که در فلدهرنهاله ساخته بودند جا دهند. این محل، زیارتگاه ملی شد. هیتلر، طی نطقی که بیاد آنان ایراد کرد، گفت: «اینک اینان، از جمله مفاخر جاویدان ملت آلمان شده‌اند. آنان در اینجا، بخاطر آلمان و برای حفظ ملت ما پاس میدهند. در اینجا، چون گواهان صادق نهضت ما غنوده‌اند». ولی هیتلر، بسخن خود نیفزود و بنظر میرسید هیچ فرد آلمانی نیز بیاد نیاورد، که این افراد همان مردانی بودند که هیتلر، وقتی از سنگفرش خیابان برخاست و گریخت، آنانرا در حال احتضار رها کرد.

تابستان سال ۱۹۲۴، در دژ کهن لاندسبرگ، آدولف هیتلر اتاق خود را از دیدار کنندگان خلوت کرد و رودولف هس وفادار را که سرانجام به مونیخ بازگشته بود و محکوم شده بود، فراخواند تا کتابی را فصل فصل به او دیکته کند.*

دژ لاندسبرگ، در نقطه بلندی بر فراز رود لخ^۲ بنا شده بود و در آنجا با هیتلر چون مهمانی محترم، رفتار میشد. در زندان، او اتاقی و یژه خویش داشت که مشرف بر چشم اندازی بس زیبا بود. ملاقات کنندگان، برای ادای احترام و تجلیل از او، با هدایا و تحف، دسته دسته بدیدارش میشتافتند.

1. alte Kaempfer

* پیش از ورود هس، هیتلر اوائل کتاب را به امیل موریس تیهکار و ساعت ساز سابق و نخستین فرمانده جوخه‌های «بزن بهادر» نازی، دیکته کرده بود.

2. Lech



اندیشه‌های هیتلر وریشه‌های رایش سوم

هیتلر میخواست کتاب خود را «چهار سال و نیم مبارزه با دروغ و حماقت و نامردی» نام نهد، ولی ماکس امان مدیر سرسخت سازمان چاپ و انتشارات حزب نازی که قرار بود آنرا منتشر کند، با چنین عنوان ثقیلی — که به فروش کتاب لطمه میزد — سخت مخالفت کرد و نام آن را به نبرد من^۱ خلاصه نمود. مطالب کتاب، موجب نومیدی بسیار امان شد. وی امید بسته بود که کتاب هیتلر پیش از هرچیز، داستان گیرا و شورانگیز زندگی خود او باشد و درین سرگذشت، هیتلر شرح دهد که چگونه از جایگاه «کارگری» گمنام دروین، به شهرت جهانگیر رسید. چنانکه دیدیم، در کتاب هیتلر، داستان حیات او کمتر آمده است. و نیز، سوداگر نازی، حساب کرده بود که هیتلر ماجرای پس پرده «کودتای آبخوفروشی» را بیان خواهد داشت و بهمین اندیشه، مطمئن بود که حکایت کودتا و فریبکاریهای آن، خواندنی خواهد بود. ولی هیتلر تا آن حد هوشمند بود که در یابد این هنگام که حزب در بدترین حال است، فتنه خفته را دگریاره بیدار نباید کرد. * بدین سبب، از

1. *Mein Kampf*

«هیتلر، در پایان جلد دوم نبرد من نوشت: «دو باره گشودن زخمهای کهن که هنوز التیام نیافته است، کار بیهوده‌ایست... سخن از تقصیر و گناه مردانی گفتن که در نه دل، شاید، همه آنها نسبت به ملت خود صمیمی و فداکار بودند و چون ما بدان عشق میورزیدند و فقط راه مشترک را گم کردند یا نتوانستند تشخیص دهند، بی‌شمار است». برای مردی چون هیتلر که تا آن اندازه انتقام‌جو بود، این گفته نمودار شکبائی و خودداری غیرمنتظره او در برابر کسانیست که عصیان او را در هم شکستند و به زندانش افکندند؛ یا، با در نظر گرفتن آنچه بعدها بر سر «کار» و افراد دیگری که با هیتلر مخالفت کرده بودند آمد، این گفته شاید بیشتر نشان دهنده قدرت اراده او بود — اراده‌ای که به نیروی آن، افکار و احساسات خود را بنیاد لائیل تاکتیکی موقتاً مهار میکرد. در هر حال، هیتلر از بد گوئی در برابر بد گوئی و وارد آوردن تهمت متقابل خودداری کرد.

کودتای ناکام کلامی در نبرد من نیامده است.

جلد اول نبرد من در پائیز ۱۹۲۵ نشر شد. بهای کتاب که نزدیک به چهارصد صفحه داشت، دوازه مارک (بیست و پنج تومان) بود، تقریباً دو برابر بهای اکثر کتابهایی که آنزمان در آلمان منتشر میشد. نبرد من، بهیچرو بلافاصله پس از انتشار، کتابی پر فروش نشد. امان مباحثات میکرد که اثر هیتلر در سال اول نشر، ۲۳,۰۰۰ نسخه فروخته شد و فروش آن پیاپی فزونی گرفت — ادعائی که در محافل ضد نازی، با تردید تلقی میشد.

بموجب صورت پولهائی که اهر فلاگ^۱، سازمان چاپ و انتشارات حزب نازی، براساس فروش نبرد من به هیتلر پرداخته بود و آن صورتهای در ۱۹۴۵ بدست متفقین افتاد، اکنون میتوان حقایق مربوط به میزان فروش واقعی کتاب هیتلر را افشا کرد. در ۱۹۲۵، از نبرد من ۹,۴۷۳ نسخه بفروش رفت، و پس از آن تا سه سال، هر ساله شمار خریداران کتاب کاستی گرفت. بدین معنا که فروش آن در سال ۱۹۲۶ به ۶,۹۱۳ و در ۱۹۲۷ به ۵,۶۰۷ نسخه تقلیل یافت و در ۱۹۲۸ از هر دو جلد کتاب، فقط ۳,۰۱۵ نسخه فروخته شد. در ۱۹۲۹، میزان فروش اندکی بالا رفت و به ۷,۶۶۴ جلد رسید و در ۱۹۳۰، با رونق کار حزب نازی، بر خریداران نبرد من نیز افزوده شد. در آن سال، وقتی هر دو جلد کتاب با بهای ارزانی در یک مجلد و بقیمت هشت مارک بیابزار آمد، ۵۴,۰۸۶ نسخه آن بفروش رفت و سال بعد، از این میزان اندکی کاسته شد و به ۵۰,۸۰۸ جلد رسید و در ۱۹۳۲ فروش آن جهش کرد و ۹۰,۳۵۱ نسخه شد.

مبالغ حق التألیف هیتلر — که از ۱۹۲۵ منبع اصلی درآمد او محسوب میشد — در هفت سال اول انتشار کتاب، رو بهمرفته قابل توجه بود. لیکن این مبلغها، در مقام مقایسه با پولهائی که در ۱۹۳۳، سالی که صدراعظم آلمان شد، از آن بابت گرفت، هیچ بود. در نخستین سال زمامداری هیتلر، یک میلیون نسخه از نبرد من بفروش رفت و درآمد هیتلر از حق التألیف آن، که پس از اول ژانویه ۱۹۳۳ از ۱۰ درصد به ۱۵ درصد فزونی گرفته بود، بیش از یک میلیون مارک (تقریباً دو میلیون و پانصد هزار تومان — م.) شد و او را کامیابترین نویسنده آلمان و برای نخستین بار، میلیونر ساخت.*

در دوران نظام نازی، هیچ کتابی جز کتاب مقدس، بمیزان نبرد من در آلمان فروش نرفت. آنزمان، اگر نسخه ای از آن بر میز منازل نمیبود، کمتر خانواده ای احساس ایمنی میکرد. هدیه کردن کتاب هیتلر، در عروسیها به عروس و داماد، تقریباً فرض و واجب — و مسلماً، مقرون به

۱. Eher Verlag

* نظیر اکثر نویسندگان، هیتلر نیز از ناحیه مأمور وصول مالیات دچار مشکلات بود — لااقل، چنانکه خواهیم دید، تا آنزمان که دیکتاتور آلمان شد.

صلاح و مصلحت بود. میتوان گفت هر کودک دبستانی، از هر مدرسه ای فارغ التحصیل میشد، مجلدی از آن دریافت میداشت. تا ۱۹۴۰، سال پس از درگرفتن جنگ جهانی دوم، از کتاب مقدس نازیان شش میلیون جلد در آلمان بفروش رفته بود.^۱

البته، هر آلمانی که نسخه ای از نبرد من میخرد، حتماً آنرا نمخواند. از نازیان پروپا قرص بسیار شنیدیم که شکایت میکردند خواندن آن، کاریست دشوار و چندین تن آنان — محرمانه — اذعان کردند که هرگز نتوانسته اند ۷۸۲ صفحه آنرا که با نثری مطمئن و پرزرق و برق نوشته شده بود، تا آخر بخوانند. لیکن، میتوان استدلال کرد که اگر پیش از سال ۱۹۳۳، گروه بیشتری از آلمانیهای غیر نازی آنرا خوانده بودند و اگر سیاستمداران خارجی جهان تا هنگامیکه هنوز فرصت از کف نرفته بود، مطالب آنرا بدقت مطالعه میکردند، امکان داشت که هم آلمان و هم جهان، از مصیبت و بلا، برهند. زیرا، هر اتهام دیگری که بتوان به آدولف هیتلر زد، هیچکس نمیتواند او را متهم کند که دقیقاً ننوشته بود هرگاه بقدرت رسد، برآست آلمانی چگونه بسازد و با غلبه نظامی آلمان، جهانی چگونه بیافریند. طرح «رایش سوم»، و مهمتر از آن، برنامه «نظم نو»^۱ وحشیانه ای که هیتلر در سالهای فیروزمند میان ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ برار و پای مغلوب تحمیل کرد، با تمامی خشونت وحشتناک آن، جزء به جزء و با طول و تفصیل فراوان، درین کتاب افشا کننده بیان شده است.

چنانکه دیدیم، عقاید و افکار اساسی هیتلر، در نخستین سالهای دهه بیست تا سی سالگی وی در وین قالب گرفت و از خود او شنیدیم که پس از آن، دیگر نه چیزی آموخت و نه آنکه در شیوه اندیشه خویش تغییری داد. * بسال ۱۹۱۳، هنگامیکه آدولف هیتلر در بیست و چهار سالگی از اتریش به آلمان رفت، شور و شوقی سوزان به ناسیونالیزم آلمان در سر و نفرتی فراوان به دموکراسی و مارکسیزم و یهودیان در دل داشت؛ و نیز با ایقان، برین عقیده بود که خداوند آر یائیها، بویژه آلمانیها را، برگزیده است تا نژاد سرور باشند.

هیتلر در نبرد من، نظرات خود را گسترش داد و بویژه درباره این مسأله بکار گرفت که مقام آلمان مغلوب شوریده حال را نه تنها باردگر به ماه و ثریا و به منزلتی بزرگتر از آنچه در گذشته داشت رساند، بلکه کشوری نوگونه بنیاد کند؛ مملکتی که بر پایه نژاد استوار باشد و تمامی آلمانیهای را که آنزمان خارج از مرزهای رایش میزیستند دربر گیرد و در آن، حکومت مطلقه «پیشوا» — خود او — مستقر گردد و این پیشوا، گروهی رهبر کهنترز یردست داشته باشد که از او

فرمان گیرند و فرمانها را بزیردستان خود ابلاغ کنند. از اینرو کتاب هیتلر، نخست، متضمن طرح کشور آینده آلمان و وراثت‌لیست که این مملکت روزی بیاری آن قادر است: «سرور و سالار جهان» گردد — چنانکه نگارنده، درست در آخرین صفحه، بیان میدارد؛ و دوم، دربردارنده یک دیدگاه^۱، یک مفهوم حیات^۲، و یا، اگر واژه آلمانی محبوب هیتلر را بکار ببریم، شامل یک ولتانشونگ^۳ است. اینکه چنین نظری بزندگی، در دیده فرد سالم سده بیستم، آش شله قلمکار چرندیست دست پخت مردی خام طبع و تحصیل ناکرده و مبتلا به اختلال اعصاب، نکته ایست بدیهی. لیکن آنچه این نظریه را مهم میسازد آنست که میلیونها آلمانی، با تعصب بسیار آنرا پذیرا شدند و اگر نظریه مذکور، سرانجام مایه فناء ایشان گشت — چنانکه گشت — در داخل و مخصوصاً در خارج آلمان نیز موجب مرگ میلیونها انسان معصوم و پاکیزه شد.

اکنون ببینیم رایش نو، چگونه میخواست مقام خود را بمنزله قدرتی جهانی، باز یابد و سپس، عازم سلطه بر جهان گردد؟ هیتلر، در جلد اول کتاب خویش که بیشتر آن بسال ۱۹۲۴ در زندان نوشته شد، درباره این مسأله بتفکر پرداخته است و در جلد دوم که سال ۱۹۲۶ پایان گرفت، با طول و تفصیل فروتن‌تر بدان بازگشته است.

هیتلر میگوید: نخست باید با فرانسه، «دشمن بیرحم مهلک ملت آلمان» تصفیه حساب کرد. مینویسد هدف فرانسه، پیوسته این خواهد بود که «آلمانی تجزیه شده و درهم کوفته... مملکت درهم برهمی مرکب از ایالات کوچک، وجود داشته باشد» و می افزاید: این مطلبیست چنان آشکار که «... اگر من فرانسوی میبودم... بهیچوجه نمیتوانستم و نمیخواستم جز آن کنم که کلمانسو کرد». از اینرو، باید «با فرانسه تصفیه حسابی نهائی و عملی کرد... نبردی قطعی و واپسین... فقط آنوقت است که خواهیم توانست به مبارزه خود و فرانسه، که ازلی و اساساً بس بی ثمر است، پایان دهیم؛ البته، اساس استدلال براینست که آلمان، واقعاً نابودی فرانسه را، فقط وسیله ای میدانند که سپس او را قادر خواهد ساخت سرانجام به ملت ما امکان پیشروی در جای دیگر را بدهد»^۲.

پیشروی در جای دیگر؟ در کجاء؟ بدینگونه، هیتلر به هسته اصلی عقاید و افکاری که درباره سیاست خارجی آلمان داشت، میرسد — سیاستی که وقتی زمامدار رایش شد، آنچنان صادقانه کوشید آنرا بکار بندد. او، بی پرده میگوید: آلمان باید در شرق اروپا پیش رود و بیشتر این پیشروی را در خاک روسیه صورت دهد.

هیتلر، در نخستین جلد نبرد من درباره این مسأله: فضای حیاتی^۴ با شرح و بسط بسیار سخن

میگوید و فضای حیاتی موضوعیست که تا واپسین دم حیات، در خاطرش خلجان میکند. وی اعلام میدارد: امپراتوری هوهنزولرن، که در آفریقا مستعمره‌ها می‌جست، خطا میکرد. «سیاست تسخیر اراضی^۱ را در کامرون^۲ نمیتوان کار بست، بلکه امروز آنرا منحصرأ در اروپا باید اجرا کرد». ولی خاک اروپا، قبلاً اشغال شده بود. هیتلر این گفته را قبول دارد و میگوید: درست است، «اما طبیعت، خاک اروپا را برای تملک آینده ملت یا نژاد ویژه‌ای ذخیره نکرده است؛ برعکس، این اراضی از آن ملت‌یست که قدرت تصاحب آنرا داشته باشد». اگر مالکان کنونی زمینها، با اینکار مخالفت کنند چه خواهد شد؟ «آنوقت، قانون صیانت نفس اجرا خواهد شد و آنچه را که با شیوه‌های صلح آمیز نداده‌اند، برعهدهٔ مشت است که بستانند».^۳

هیتلر، در توضیح بی‌بصیرتی سیاست خارجی قبل از جنگ آلمان، بسخن دوام میدهد و میگوید: بجنگ آوردن سرزمینهای نو، «تنها در شرق اروپا امکان پذیر بود... اگر آلمان مشتاق بود در اروپا زمین بدست آرد، با در نظر گرفتن همهٔ جهات، این خاک را میتوانست فقط از اراضی روسیه قبضه کند. معنای سخن آنست که رایش نو، باید به همان راهی رود که گُردان «تو-تونی» دوران کهن رفتند؛ باید: با شمشیر آلمانی، برای خیش آلمانی زمین و برای ملت، نان روزانه فراهم آرد».^۴

هیتلر، چنانکه گویی در جلد نخستین، منظور خویش را یکسره آشکار نکرده است، در جلد دوم دوباره بدان باز میگردد و میگوید:

درین جهان، فقط فضای بزرگ کافی، آزادی «هستی» را بملتی ارزانی و او را مصون میدارد... [نهضت ناسیونال سوسیالیست] باید بی‌آنکه به «سنتها» و اغراض و تعصبات توجهی کند، شهامت آنرا بیابد که مردم ما و قدرت آنرا بقصد پیش رفتن در راهی که این ملت را از فضای حیاتی محدود کنونی آن به سرزمینی نو و خاکی نورهمنون خواهد گشت بسیج کند... نهضت ناسیونال سوسیالیست، باید بکوشد تا عدم تناسبی را که میان جمعیت ما و خاک ما وجود دارد از میان ببرد و بدینکار، بمثابه تحصیل منبع غذایی و نیز اساسی جهت سیاست قدرت^۳، بنگرد... ما باید سرسختانه به هدف خویش مؤمن و وفادار باشیم... و برای مردم آلمان، زمین و خاک که حق آنهاست، بدست

1. territorial policy

۲. Cameroons — مستعمره سابق آلمان در غرب آفریقا. — م.

3. power politics

آریم...^۵

چه مقدار زمین حق مردم آلمان است؟ هیتلر، با لحن تحقیر آمیزی میگوید: بورژوازی که «برای آینده، طرح^۱ سیاسی واحد خلاقی ندارد، بقصد استرداد سرحدات سال ۱۹۱۴ آلمان، غریو و غوغا برانگیخته است:

درخواست استرداد سرحدات سال ۱۹۱۴، فکر سیاسی مهمیست؛ مهم، با چنان نتایج و ابعاد که آنرا چون جنایتی جلوه میدهد. صرفنظر از این واقعیت مسلم که مرزهای آلمان در ۱۹۱۴، همه چیز بود جز سرحدات منطقی. زیرا، در حقیقت آن مرزها، نه بدین معنا که مردمی آلمانی تبار را دربر گیرد کامل بود، و نه از این نظر که مقتضی «ژئومیلیتاری»^۲ باشد، معقول. آن سرحدات، بر اثر اقدام سیاسی حساب شده ای پدید نیامده بود، بلکه مرزهای زود گذری بود که در پیکاری سیاسی، پیکاری که بهیچرو پایان نگرفته بود، ایجاد شده بود... با حقی مساوی حقوق ملل دیگر و در موارد بسیار، با حقی فزونتر، میتوان دوران نمونه^۳ دیگری از تاریخ آلمان را برگزید و اعلام داشت که استرداد سرحدات آن زمان، هدف سیاست خارجی آلمان است.^۶

«دوران نمونه» هیتلر، تقریباً به شش سده پیش میرسید، بزمانی که ژرمنها، اسلاوها را در شرق اروپا پس میرانند. یورش بسوی شرق، باید از سر گرفته شود. «امروز ما در اروپا، هشتاد میلیون آلمانی هستیم! بدرستی این سیاست خارجی، فقط آنگاه میتوان پی برد که هنوز صد سال سپری نشده، در این قاره، دو یست و پنجاه میلیون آلمانی وجود خواهند داشت».^۷ و همه آنها، در چارچوب مرزهای رایش نو و گسترش یافته.

پیداست که پاره ای از ملل دیگر، باید برای اینهمه آلمانی جا باز کنند. کدام ملتها؟

و بدینسان، ما ناسیونال سوسیالیستها... کار را از آنجا آغاز میکنیم که شش قرن پیش از دست هشته بودیم. ما، حرکت بی پایان آلمان را به

1. idea

۲. geomilitary — رابطه مسائل و اموزنظامی با اوضاع و احوال جغرافیائی. — م.

3. sample year

جانب جنوب و غرب اروپا، متوقف میسازیم و توجه خویش را به سرزمینی که در شرق اروپا جای دارد معطوف میداریم. اگر امروز از خاکسای که باید در اروپا تسخیر کنیم سخن میگوئیم، میتوانیم قبل از همه، تنها روسیه و ممالک هم مرز مطیع او را در نظر داشته باشیم. * ۸

هیتلر میگوید: در اینباره، اقبال یار آلمان بوده است. زیرا تقدیر، روسیه را به بلشویزم داده است؛ و این بمعنیه او، در واقع، بمعنای سپردن روسیه بدست جهودهاست. هیتلر، شادی میکند که «امپراتوری غول پیکر شرق، آماده سقوط است و پایان فرمانروائی جهودها در روسیه، پایان حیات روسیه بعنوان یک کشور نیز خواهد بود». بدینسان، به تلویح هیتلر، با سقوط روسیه، استپهای عظیم شرق را میتوان بسهولة و بی آنکه ببهای خون گروه کثیری از آلمانیها تمام شود، بچنگ آورد.

آیا کسی میتواند بحث و جدل کند که این برنامه، روشن و دقیق نیست؟ فرانسه، خرد خواهد شد، لیکن اینکار در برابر یورش آلمان بسمت شرق، اقدامی درجه دوم است. نخست، سرزمینهائی که در جهت شرق قرار دارند و هم مرز آلمانند و قسمت اعظم ساکنان آنانرا آلمانیها تشکیل میدهند، تسخیر خواهند شد. این نواحی کدامند؟ پیداست: اتریش، سرزمین سودت در چکسلواکی، و بخش غربی لهستان، از جمله آن، دانزیگ. سپس، نوبت به خود روسیه خواهد رسید. پس چرا چند سال بعد که صدراعظم هیتلر، بکار پرداخت تا درست بهمین هدفها نائل آید، جهان آنچنان حیرت کرد؟

در باره ماهیت دولت آینده نازی، عقاید و افکار هیتلر در نبرد من کمتر مشخص و دقیق است. وی این نکته را بدرستی آشکار میسازد که در آلمان نازی «مهملات دموکراتیک» بهیچوجه وجود نخواهد داشت و رایش سوم با اصل رهبری^۱ اداره خواهد شد؛ یعنی رژیم رایش، دیکتاتوری خواهد بود. در کتاب هیتلر از اقتصاد، تقریباً هیچ سخنی بمیان نیامده است. اقتصاد، مبحثی بود که مایه ملال هیتلر میشد و وی هرگز نکوشید در آنباره چیزی بیاموزد، جز آنکه با عقاید سخیف گوتهفرید فدر، مرد مخبطی که مخالف «بردگی بهره پول» بود، وریمرفت.

آنچه هیتلر بدان علاقه داشت، قدرت سیاسی بود؛ اقتصاد، خود بنحوی درست میشد:

* تکیه بر کلمات، از من [شایرر-م.] است.

دولت، با هیچ مفهوم یا پیشرفت اقتصادی مشخص و معینی، اصلاً سرو کار ندارد... دولت، دستگاهی نژادی است نه سازمانی اقتصادی... قدرت درونی دولت فقط در موارد بسیار نادر، با رونق اقتصادی کذائی انطباق مییابد؛ رونق اقتصادی، در موارد بی شمار، نمودار انحطاط نزدیک دولت است... پروس، با روشنی شگفت انگیزی نشان میدهد که کیفیات مادی، صورتبندی^۱ دولت را میسور نمیسازد، بلکه فقط فضائل عالی معنوی از عهده^۲ این کار برمی آید. تنها در کنف این فضائل است که حیات اقتصادی قادر است شکوفا شود. در آلمان، همیشه هنگامی که قدرت سیاسی بالا گرفته، شرایط اقتصادی بهبود یافته است؛ لیکن همیشه وقتی اقتصاد، تنها مضمون زندگی مردم ما شده است، فضائل عالی معنوی را از میان برده است و دولت فروپاشیده است و در اندک زمان، حیات اقتصادی را با خود کشیده است... تاکنون، هرگز دولتی با وسائل اقتصادی مسالمت آمیز، بنیاد نگشته است...^۳

از اینرو، چنانکه هیتلر بسال ۱۹۲۳ ضمن نطقی در مونیخ گفت: «هیچ سیاست اقتصادی، بی شمشیر و هیچ صنعتی کردنی بی قدرت، امکان پذیر نیست». هیتلر، بجز این فلسفه مبهم خام و اشاره ای گذرا که در نبرد من به «اتاقهای اقتصادی»^۲ و «اتاقهای املاک»^۳ و «پارلمان اقتصادی مرکزی» که «اقتصاد ملی را بکار خواهد انداخت» میکند، درباره شالوده اقتصادی رایش سوم، هیچ عقیده ای ابراز نمیدارد.

و با آنکه نام «حزب نازی» آنرا حزبی «سوسیالیست» معرفی میکرد، عقیده هیتلر درباره «سوسیالیسمی» که برای آلمان نودر نظر داشت، حتی از نظریه اقتصادی او مبهم تر بود. با توجه به تعریفی که او در نطق بیست و هشتم ژوئیه ۱۹۲۲ خود از یک «سوسیالیست» کرد، این مطلب شگفت انگیز نیست:

هر که آماده باشد مرام ملی را از آن خود سازد، تا آن حد که آرمان عالیتری جز سعادت ملت خویش نشناسد؛ هر که دریافته باشد معنای

سرود بزرگ ملی ما: «آلمان برتر از همه»^۱ آنست که در جهان پهناور، بدیده او هیچ چیز بر آلمان و مردم و سرزمین آن تفوق نمی جوید، — چنین کسی سوسیالیست است.^{۱۰}

نظرات اصلاحی بسیار که دست کم سه دستیار، درباره مطالب کتاب به هیتلر عرضه داشتند و حتی حذف مواد زائد آن بدست آنان، مانع او نشد که در نبرد من از مطلبی به مطلب دیگر جهد. رودولف هس، که هیتلر بخش اعظم کتاب را نخست در زندان لاندسبرگ و سپس در هاوس واخنفلد^۲ نزدیک برچسگادن به او دیکته کرد، منتهای کوشش خویش را بکار بست تا نسخه دستنویس کتاب را مرتب و منقح کند؛ لیکن او مردی نبود که در برابر «پیشوا» بایستد. در اینباره، برنارد اشتیمپفل^۳ کشیش، عضو سابق فرقه هیرونیمیت^۴ و روزنامه نگار ضد یهود که در باواریا شهرتی برسوائی داشت، توفیق بیشتری یافت. این کشیش شگفت که درباره او مطالب بیشتری در این تاریخ خواهید خواند، پاره ای از اغلاط دستوری هیتلر را اصلاح کرد، تا آنجا که میتوانست، نثر او را پیراست و چند تکه کتاب را پس از آنکه نویسنده را متقاعد ساخت از لحاظ سیاسی قابل ایراد است، حذف کرد. مشاور سوم، یوزف چرنی^۵ بود. چرنی، تبار «چک» داشت و در روزنامه نازی: فولکیشربوئاختر کار میکرد و اشعار ضد یهود وی او را نزد هیتلر عزیز کرده بود. چرنی، در جلد اول نبرد من تجدید نظر کرد و آنرا برای چاپ دوم آماده ساخت و از اینجهت مفید واقع شد. او، بعضی از کلمات و جملات ناهنجار آن جلد را حذف کرد و یا تغییر داد و نمونه های غلط گیری جلد دوم را بدقت خواند و تصحیح کرد.

با همه اینها، بیشتر پرت و پلاها، بجا ماند. هیتلر اصرار داشت الکی، هر جا پیش آید و خوش آید، افکار خود را درباره هر مطلبی که بتصور گنجد، جاززند. از جمله، درباره فرهنگ، تعلیم و تربیت، تأثر، سینما، کاریکاتور، هنر، ادبیات، تاریخ، روابط جنسی زن و مرد، ازدواج، روسپیگری و سیفلیس. باید دانست: هیتلر ده صفحه پرآب و تاب را به مبحث سیفلیس اختصاص میدهد و اعلام میدارد که «وظیفه ملت — نه یکی دیگر از وظائف ملت»، * ریشه کن کردن

1. Deutschland ueber Alles

3. Bernhard Stempfle

2. Haus Wachenfeld

۴. Hieronymite — مرد یا زنی است که عضو فرقه راهبان سن ژروم — Saint Jerome — باشد. سن ژروم، راهب و روحانی محقق بود که کتاب مقدس را در سده چهارم میلادی به زبان لاتین ترجمه کرد و اثر او که Vulgate نام دارد، بعنوان ترجمه موثق کتاب مقدس مورد قبول واتیکان و کاتولیکهاست. — م.

5. Josef Czerny

* تکیه بر کلمات، از هیتلر است.

سیفلیس است. برای پیکار با این بیماری وحشتناک، هیتلر طلب میکند که تمام منابع تبلیغی مملکت بسیج شود. میگوید: «همه چیز، وابسته به حل این مسأله است». و بیان میدارد که از راه تسهیل ازدواجهای بموقع نیز باید به سیفلیس و روسپیگری حمله برد و آنگاه دربارهٔ «اصلاح نژاد انسان»^۱ که در رایش سوم بکار بسته شد، پیشاپیش سخن میگوید، با این حرف مؤکد که «ازدواج، فی نفسه نمیتواند هدف باشد، بلکه از آن باید برای برآوردن منظور عالیتري بهره گرفت: افزایش و حفظ «نوع»^۲ و نژاد. معنا و وظیفهٔ ازدواج، فقط اینست».^{۱۱}

و بدینسان با این گفته که دربارهٔ حفظ نوع و نژاد است و در نبرد من آمده است، به دومین مطلب اساسی میرسیم: به «ولتانشونگ» یا جهان بینی هیتلر، که پاره‌ای از مورخان، بویژه در انگلستان، آنرا صورت ناسازی^۳ از داروینیزم^۴ دانسته‌اند؛ ولی در واقع، چنانکه خواهیم دید، در تاریخ و فکر ملت آلمان ریشه‌های ژرف دارد. هیتلر، نظیر داروین، و در عین حال همچون گروه کشیری از فیلسوفان و مورخان و شاهان و سرداران و سیاستمداران آلمان، تمامی حیات را بصورت نبردی ابدی، و جهان را جنگلی میدید که قانون «بقای انطب» در آن جاری و نیرومندترین افراد، بر آن حاکم است — «جهانی که در آن، هر موجودی از لاشهٔ موجود دگر تغذیه میکند و جایی که مرگ انسان ناتوانتر، متضمن حیات انسان نیرومندتر است».

نبرد من، «گوهر نشانده»^۵ از اینگونه گفته‌هاست: «در پایان، تنها انگیزهٔ صیانت نفس میتواند موجب فتح و ظفر گردد... انسان، در کارزار ازلی عظمت یافته است و تنها در ملح جاوید، از میان خواهد رفت... طبیعت... موجودات زنده را بر صحنهٔ جهان مینهد و خود تماشاگر بازی بی بند و بار قدرتها میگردد. سپس، حق سروری و آقائی را به طفل محبوب خویش، به شجاعترین و کوشاترین همهٔ آنها، می‌بخشد... مرد نیرومندتر، باید سلطه‌یابد و نباید با انبسان ضعیف‌تر، درآمیزد و بدینسان عظمت خویش را فدا کند. تنها، ناتوان مادرزاد این گفته را سخنی ظالمانه می‌پندارد...». در دیدهٔ هیتلر، حفظ فرهنگ^۶ «وابسته به قانون خشن «احتیاج» و منوط به حق فتح و فیروزی شایسته‌ترین و نیرومندترین انسانها درین جهان است. آنانکه میخواهند زنده بمانند، بگذار بجنگند، و آنانکه نمیخواهند در این جهان، جهانی که عرصهٔ کارزار ابدیست، پیکار کنند شایستهٔ حیات نیند. گرچه این پیکار، کاری سخت و جانکاه باشد — واقعیت همین است و بس!»^{۱۲}

1. eugenics
2. species
3. crude form
4. Darwinism

5. studded
6. culture

و: «نویاوه دُردانه^۱ طبیعت، شجاع ترین و کوشا ترین انسانها» که پروردگار «حق سروری و آقائی» بدو بخشیده، کیست؟ انسان آر یائی ... در اینجا ی نبرد من است که به هسته اصلی عقیده نازیان درباره برتری نژادی و به مفهوم «نژاد سرور» که رایش سوم و «نظم نو» هیتلر در اروپا بدان استوار بود، میرسیم:

همه فرهنگ بشری، همه آثار هنر، دانش و فن، که امروز در برابر خویش می بینیم، تقریباً همگی، زاده مغز بارور انسان «آرین» است. درست همین واقعیت مسلم، مؤید این استنتاج مستدل است که تنها او، بنیاد گذار همه بشریت عالی بود و از اینرو، انسان آرین، نشان دهنده نخستین نمونه اصیل تمامی آن چیز است که ما از واژه «انسان»، ادراک میکنیم. او، «پرومته»^۲ بشریت است که از پیشانی تابناک وی بارقه الهی نبوغ، در همه دورانها جهیده است و بیابی آن آتش دانش را که روشنگر ظلمات اسرار خاموش بوده برافروخته است و بدینسان، سبب شده است که انسان از قله غلبه بر موجودات دیگر جهان صعود کند ... این، او بود که بنیادها نهاد و در فرهنگ بشری، دیوارهای هر بنای بزرگ را برافراشت.^{۱۳}

و آر یائی، اینهمه کارها چگونه کرد و اینهمه سروری چگونه یافت؟ پاسخ هیتلر اینست: با پایمال کردن دیگران. هیتلر، نظیر بسیاری از متفکران قرن نوزدهم آلمان، از سادیسم^۳ (و مخالف آن، مازوخیزمی^۴) که پی بردن بدان همیشه برای بیگانگان بسیار مشکل بوده است، آشکارا لذت

۱. nature's favorite child — مثل: «دُردانه حسن کبابی» در زبان زدهای عامیانه خودمان. — م.

۲. پرومته — Prometheus — در اساطیر یونانی غولی بود که آتش را از آسمان ربود و استفاده از آنرا به انسان آموخت. «ژئوس» خدای خدایان، او را برای اینکار مجازات کرد. به این صورت که پرومته را به صخره ای زنجیر کرد و در آنجا هر روز کرکسی می آمد و جگر او را میخورد، ولی هر شب جگر پرومته دوباره درست میشد. این شکنجه مدتها دوام یافت تا سرانجام «هرکول» او را رها تید. در بعضی از اساطیر یونانی، پرومته بخشاینده هنرها و دانشها به بشر است و اوست که انسان را از گیل آفرید. — م.

۳. سادیسم — sadism — واژه ایست که از نام کنت دوناسین — آلفونس — فرانسوادوساد مشهور به مارکی دوساد — marquis de Sade — (۱۷۴۰-۱۸۱۴) نویسنده فرانسوی آمده است. وی در نوشته های مستهجن خود انواع انحرافات جنسی را شرح میداد. سادیسم بمعنای آن لذت جنسی است که مرد یا زن از تسلط یافتن بر معشوقه یا معشوق خود و بد رفتاری با او، یا آزار دادن جسمی یا روحی او، مییابد و اصطلاحاً بمعنی لذت است که کسی از بد رفتاری کردن با فرد یا افراد دیگر یا آزار دادن آنان میبرد. برای آگاهی از زندگی و آثار ساد، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

۴. مازوخیزم — masochism — واژه ایست که از نام لئو پولد فن ساخرمازوخ — Leopold von Sacher Masoch —

می برد. منظور ما، بیگانگان نیست که در روحیه ملت آلمان مطالعه کرده اند. هیتلر، در دنباله کلام خویش، که هم اکنون نقل کردیم میگوید:

از اینرو، برای پدید آوردن فرهنگهای عالیتز، وجود انواع پست تر انسان، از جمله ضرورتزین شرایط اولیه بود... این نکته محقق است که نخستین فرهنگ بشری، بیشتر بر استفاده از انسانهای پست ترکیه داشت تا بر استفاده از حیوانات دست آموز. تنها پس از برده ساختن نژادهای زیر دست بود که آن سرنوشت نصیب جانوران شد. زیرا، خیش را نخست جنگاور مغلوب کشید و پس از او، این کار به گرده اسب افتاد. از اینرو، تصادفی نبود که فرهنگهای نخستین در اماکنی پدید آمد که انسان آرین، در برخورد های خویش با مردمان پست تر، آنانرا مقهور خود ساخت و متقاعد اراده خویش کرد... و تا زمانی که او، بیرحمانه سروری میکرد، نه تنها سرور و آقا باقی ماند، بلکه حافظ و فزاینده فرهنگ نیز بود.^{۱۴}

سپس، حادثه ای روی داد که هیتلر آنرا چون هشدار به آلمانیها میدانند:

همینکه ملل زیر دست بر آن شدند تا مقام خود را فرا برند و به سطح انسانی که بر آنان غلبه بسته بود نزدیک شوند، و شاید یکی از مراحل این ارتقا، استعمال زبان او بود، حصارهای حدفاصل خداوندگار و خدمتگار فرو ریخت.

اما، بدتر از شریک شدن در زبان «خداوندگار»، چیز دیگر بود:

انسان آرین، پاکی و بیغشی خون خویش را از دست داد و از اینرو جایگاهی را که در بهشت برای خود ساخته بود از میان برد. او در لجنزار اختلاط نژادی فرو رفت و رفته رفته آفرینندگی فرهنگی خود را از کف داد.

نویسنده اتریشی آمده است. مازوخ (۱۸۹۵-۱۸۳۵) در داستانهای خود آن حالت روحی و لذت جنسی را که عکس سادیسم است وصف میکرد. — م.

بنظر رهبر جوان حزب نازی، این، خطای بزرگ اصلی بود:

در هم آمیختن خونها و در نتیجه، سقوط از «سطح نژادی»، تنها سبب
فناي فرهنگهای کهن است؛ زیرا انسانها، بر اثر شکست در جنگها از
میان نمیروند، بلکه بدلیل از دست دادن آن نیروی مقاومت که فقط در
خون پاک دوام دارد، نابود میشوند. در این جهان، همه آنانکه نژادی
نیکوندارند، خس و خاشاکند.¹⁵

یهودیه و اسلاوها، خس و خاشاک بودند و هیتلر، هنگامیکه فرمانروای خود کامه و سردار
جهانگشا گشت، ازدواج زن و مرد آلمانی را با اعضای این نژادها قدغن کرد. گرچه هر ملاحی^۱
مکتب چهار کلاسۀ روستائی هم میتواندست به او بگوید که در شراین آلمانیها، مقادیر کثیری خون
اسلاو جریان دارد، بویژه در ابدان آنانکه ساکن استانهای شرقی اند. باردگر باید تصدیق کرد که
هیتلر در بکار بستن عقاید و افکار نژادی خویش، همانسان عمل کرد که گفته بود. در
«نظم نو»ئی که هیتلر تحمیل آنرا هنگام جنگ در شرق اروپا به اسلاوها آغاز نهاد، چکها و
لهستانیها و روسیان، خدمتگاران خرده پای خواجهگان آلمانی خویش بودند و اگر نظم شگفت زشت
او دوام آورده بود، بهمین حال میماندند.

برای مردی که به اندازه هیتلر، از تاریخ و انسان شناسی^۲ بی خبر بود، ساختن آریائیهای
نوازالمانیها، و بدینسان ساختن «نژاد سرور»، کار آسانی بشمار میرفت. بنظر هیتلر، آلمانیها
«عالیترین نوع انسان درین جهانند» و چنین خواهند ماند، بشرط آنکه: «خود را فقط با پرورش
سگها و اسبها و گربه ها سرگرم ندارند، بلکه به پاک نگاهداشتن خون خویش نیز توجه کنند».¹⁶
سودای^۳ هیتلر درباره نژاد، به هواداری وی از دولت «قومی»^۴ می انجامد. من، با آنکه
چندین بار نبرد من را خوانده ام و به دهها سخنرانی خود «پیشوا» که در اینباره کرد گوش داده ام، و
با آنکه بارها شنیدم دیکتاتور آلمان اعلام داشت که این موضوع، هسته اصلی همه افکار اوست،
هرگز بروشنی دریافتم که «دولت قومی» دقیقاً چگونه دولتی بود — یا بنا بود باشد. واژه آلمانی
— Volk — را دقیقاً نمیتوان به انگلیسی ترجمه کرد. این کلمه، معمولاً به «ملت» یا «مردم»
ترجمه شده است، ولی در زبان آلمانی، معنایی عمیق تر و تا اندازه ای دگرگونه دارد و حاکی از
یک اجتماع^۵ ابتدائی قبیله ای است که براساس خون و خاک تشکیل شده باشد. هیتلر در نبرد من

1. schoolmarm

2. anthropology

3. obsession

4. «folkish» state

5. community

برای تعریف «دولت قومی» به اشکال برمیخورد و مثلاً در صفحه ۳۷۹ اعلام میکند که «مفهوم «قومی» —» را روشن خواهد کرد، لیکن این گفته، تنها جهت اجتناب از هرگونه توضیح و تشریح این واژه بمیان آمده است و بهمین سبب در چندین صفحه کتاب خود از این شاخ و آن شاخ میپرد و بمطالب دیگر میپردازد. اما سرانجام، ناگزیر میشود چیزی در اینباره بگوید:

برخلاف [جهان بورژوا و دنیای مارکسیست - جهودی] فلسفه قومی، اهمیت انسان را در عناصر نژادی اساسی او مییابد. این فلسفه، دولت را فقط وسیله‌ای برای رسیدن به هدف میداند و هدف خود را حفظ موجودیت نژادی انسان، تعبیر میکند. از اینرو، فلسفه قومی، بهیچوجه معتقد به برابری نژادها نیست، بلکه همراه با اختلاف نژادها، ارزش بیشتری را کمتر هر نژادی را می‌شناسد و خود را موظف میداند که پیروزی نژاد بهتر و نیرومندتر را تأمین کند و برطبق اراده‌ی ازلی که براین جهان حکمفرماست، خواستار انقیاد نژاد پست‌تر و ضعیف‌تر است. از اینرو فلسفه قومی، اصولاً خدمتگزار فکر اساسی اشرافی طبیعت^۱ است و عقیده دارد که این قانون در مورد همه افراد بشر، از صدر تا ذیل، تا آخرین نفر معتبر است. فلسفه قومی، نه تنها معتقد به تفاوت ارزش نژادهاست، بلکه به تفاوت ارزش افراد نیز عقیده دارد. فلسفه قومی، از میان جمع، اهمیت شخصیت فرد را تمیز میدهد و از اینرو... تأثیری سازمان‌دهنده دارد. فلسفه قومی، معتقد به لزوم آرمانی کردن^۲ بشریت است و تنها در این کار است که محمل موجودیت انسان را می‌بیند. لیکن، حتی اگر یک اندیشه اخلاقی، برای زندگی نژادی آنانکه به فلسفه اخلاقی عالیت‌تری معتقدند خطری پدید آرد، فلسفه قومی نمیتواند برای این اندیشه، حق حیات قائل شود؛ زیرا، در جهانی که دچار حرامزادگان و سیاه‌پوستان است، تمام مفاهیمی که از نظر انسانی عالی و زیباست، و نیز همه اندیشه‌هایی که مربوط به آینده آرمانی شده بشریت ماست، برای همیشه از میان خواهد رفت...

و از اینرو فلسفه قومی حیات، با نهانی‌ترین اراده طبیعت، تطابق دارد؛ زیرا کشمکش آزادانه قدرتها را باردگر برمی‌انگیزد. این،

کشاکی است که باید به پرورش دائمی متقابلۀ عالیتري بيانجامد، تا آنکه در پايان، بهترين و شايسته ترين نژاد انسان، پس از تصاحب اين جهان، در حوزه هائي که بخشي از آن برفراز عالم و قسمتي از آن خارج از اين دنياست، براي کوشش و جنبش، راهي بي مانع و آزاد داشته باشد.

همۀ ما احساس ميکنيم که در آينده دور، بشریت با مسائلي روبرو خواهد شد که فقط عاليترين نژاد، نژادي که افراد آن سرور جهان شده اند و با وسائل و امکانات همۀ جهان مجهز گشته اند، آمادگي غلبۀ بر آن مشکلات را خواهد داشت.^{۱۷}

هیتلر، در چند صفحه بعد اعلام میدارد: «از اينرو، عاليترين منظور دولت قومي، حفظ آن عناصر اصلي نژادي است که فرهنگ را به جهان مي بخشند و عظمت و زيبائي و شکوه انسان والا تر را مي آفرينند».^{۱۸} اين مطلب، بار ديگر او را به موضوعي که مربوط به اصلاح نژاد انسان است، هدايت ميکنند:

دولت قومي... بايد نژاد را محور تمامي حيات بداند. بايد مواظبت کند که نژاد را پاک نگاهدارد... بايد مراقبت کند که فقط افراد سالم بچه دار شوند؛ بايد اعلام دارد که تنها يک رسوائي و ننگ وجود دارد و آن اينست که انسان برغم بيماري و نقائص خود، زاد و ولد کند و بزرگترين شرف و افتخار آنست که چنين نکند. و برعکس، در يغ داشتن کودکان سالم از ملت، بايد سزاوار سرزنش شمرده شود. در ايستاره، دولت [قومي] بايد چون پاسدار آينده هزار ساله اي عمل کند، آينده هزار ساله اي که در برابر آن، اميال و خودپرستي فرد، بحساب نايده و تسليم شود... از اينرو، دولت قومي، نخست بايد ازدواج را از سطح کاري که ناپاک سازي دائمي نژاد است، ترديد دهد و بدان، تقدس سازماني^۱ را بخشد که از آن خواسته اند نگاره هاي^۲ پروردگار را پديد آرد، نه موجودات شگفت مهيتبي که حد فاصل انسان اند و نسناس.^{۱۹}

تصور بی اساس هیتلر دربارهٔ دولت قومی، به لفاظیهای بسیار دیگر میکشد؛ آن لفاظیها که میگوید اگر بدانها توجه شود، آلمانیها را به خواجگی جهان خواهد رسانید. سلطهٔ آلمان بر عالم، مطلبی بود که ذهن هیتلر را سخت بخود مشغول داشته بود. او، در یک جا، استدلال میکند که کوتاهی در بیغش نگاهداشتن کامل نژاد ژرمنی «ما را از سیطرهٔ بر جهان محروم کرده است. اگر ملت آلمان، آن وحدت اجتماعی را که ملل دیگر از آن برخوردار بودند میداشت، رایش آلمان امروز بی تردید خواجهٔ جهان بود».²⁰ چون دولت قومی باید بر نژاد استوار باشد: «رایش آلمان باید همهٔ آلمانیها را دربر گیرد». در مباحثات هیتلر، این یک مطلب اساسی است، مطلبیست که وقتی بقدرت رسید، آنرا از یاد نبرد و در کار بستن مضمون آن کوتاهی نکرد.

چون دولت قومی میبایست بر «اندیشهٔ اشرافی طبیعت» بنیاد گیرد، نتیجه چنین است که دموکراسی مطرح نیست و اصل رهبری باید جانشین آن گردد. رایش سوم، باید آن اطاعت بی تردید را که بر ارتش پروس حاکم بود، بپذیرد: «اقتدار هر رهبر بر زیردستان و مسئولیت زیردستان، در برابر رهبر».

تصمیمات را، اکثریت نباید بگیرد، فقط افراد مسئول باید آنرا اتخاذ کنند... مسلماً هر مسئولی، مشاورانی در کنار خویش خواهد داشت، لیکن اتخاذ تصمیم با یک تن است. *... فقط او به تنهایی، میتواند حق و قدرت فرماندهی داشته باشد... صرفنظر کردن از پارلمان، امکان پذیر نیست. اما در آلمان، اعضای پارلمان^۱، واقعاً به مشاوره خواهند پرداخت... در هیچ مجلسی، هرگز رأی گیری نخواهد شد. مجلسها، نهادهای اجرائی اند، نه ماشینهای رأی گیری. این اصل — اصل مسئولیت مطلق، که بی قید و شرط با قدرت مطلق درآمیخته باشد — رفته رفته رهبران نخبه ای خواهد پرورد، پیشوایانی که امروز، در این دوران پارلمانتاریزم فاقد احساس مسئولیت، وجودشان یکسره نامتصور است.²¹

چنین بود عقاید و افکار آدولف هیتلر، با همهٔ خامی و زشتی هراس انگیز آن. وی این عقاید را دوبار تقرر کرده بود. یکبار آلمان که در زندان لاندسبرگ نشسته بود و به باغ میوهٔ پر

* تکیه بر کلمات، از هیتلر است.

۱. متن: «اعضای شورا» — councilors — م.

شکوفه ای که برفراز رود «لخ» جای داشت چشم دوخته بود؛* بار دوم در ۲۶-۱۹۲۵ که به مهتابی مسافرخانه راحت بخشی در برجسگادن تکیه داده بود و از اینسوی جبال شامخ آلپ، بجانب وطنش اتریش مینگریست. هیتلر، همانهنگام که سیلابی از سخن را به رودولف هس وفادار دیکته میکرد، در اندیشه خوش رایش سوم بود. او میخواست آن حکومت را براین شالوده های پست که دیدیم بنیاد کند و با دستی آهنین برآن فرمان راند. هیتلر، دراینباره که روزی دولت دلخواه خویش را تأسیس خواهد کرد و برآن حکم خواهد راند، هیچ شبهه نداشت. زیرا، دستخوش آن احساس سوزان رسالت و مأموریت بود که ویژه بسیاری از نوابغ است — آن نایغه ها که در طی عصرها و قرن‌ها، ظاهراً از هیچ جا و هیچ چیز، سربرآورده اند. او، برآن بود مردمی «برگزیده» را، که هرگز از نظر سیاسی در گذشته واجد وحدت نبودند، متحد کند. میخواست نژاد ایشانرا، بیغش و پاک سازد. کمر بسته بود که آنانرا نیرومند کند. مصمم بود این مردم را، خواجگان جهان سازد. آیا معتقدات هیتلر، داروینیزم خام، پندار «سادستی»، خودپرستی لگام گسسته و یا جنون جاه جوئی بود؟ از اینها همه بخشی دربرداشت. لیکن، چیزی فزونتر بود. زیرا نظرات و احساسات تند هیتلر — تمامی انحرافات که مغز تبار او دستخوش آن بود — ریشه های عمیقی در تجربه و اندیشه ملت آلمان داشت. در حقیقت، ناز پسم و رایش سوم، جز تسلسل منطقی تاریخ آلمان نبود.

ریشه های تاریخی رایش سوم

در روزهای پر شور و غوغای اوائل سپتامبر هر سال که حزب نازی اجتماعات سالانه خود را در نورنبرگ برپا میکرد، با گروه بزرگ فروشنده گان دوره گرد روبرو میشدم که کارت پستال عکس داری میفروختند. برآن کارت پستال، تصاویر فردر یک کبیر و بیزمارک و هیندنبورگ و هیتلر نقش شده بود. زیر عکسها این جمله بچشم میخورد: «کشوری را که شاه فتح کرد، شاهزاده

* هیتلر مدتها بعد گفت: «اگر زندانی نشده بودم، نبردمن هرگز نوشته نمیشد. آن دوره بمن فرصت داد تصورات و مفاهیم گوناگونی را که تا آنوقت درباره آنها فقط یک احساس غریزی داشتم عمیقاً بررسی کنم... و نیز همان زمان بود که معتقد شدم دیگر بوسیله زور نمیتوانیم قدرت را بدست آوریم — نکته ای که بسیاری از هواداران من هیچگاه آنرا درنیافتند. دولت، وقت و فرصت یافته بود که وضع خود را مستحکم کند، و اسلحه داشت». (گفتگوهای محرمانه هیتلر — *Hitler's Secret Conversations* — ص ۲۳۵) این حرف را هیتلر شب چهارم فوریه ۱۹۴۲ در ستاد خود واقع در جبهه روسیه به چند تن از دوستان صمیمی قدیمی خود گفته بود.

متشکل نمود، فیلد مارشال بدفاع از آن برخاست، سرباز نجاتش داد و متحد ساخت». بدینسان هیتلر، یعنی «سرباز»، نه تنها بعنوان منجی و متحد سازنده آلمان معرفی شده بود، بلکه بنام جاننشین این چهره‌های نامور که مملکت را بعظمت رسانیده بودند جلوه گر میگشت. مفهوم تلو یحیی تسلسل تاریخ آلمان، که به فرمانروائی هیتلر می انجامید، در جماعت بی تأثیر نبود. خود اصطلاح «رایش سوم» نیز این مفهوم را تقویت میکرد. رایش اول، «امپراتوری مقدس روم» در قرون وسطی بود؛ رایش دوم، آن بود که بسال ۱۸۷۱ پس از شکست فرانسه از پروس، بدست بیزمارک تشکیل شد. هر دو «رایش»، بر عظمت آلمان افزوده بودند. جمهوری وایمار، چنانکه تبلیغات نازیان میگفت، آن نام پرشکوه را به لجن کشیده بود. رایش سوم، عظمت آنرا تجدید کرده بود، درست همانسان که هیتلر وعده داده بود. از اینرو، دوران زمامداری هیتلر در آلمان، بعنوان تکامل منطقی تمامی مراحل تاریخی پیشین، یا دست کم همه دورانهای پرافتخار گذشته، تصویر میشد.

ولی ولگرد سابق وین، با همه آشفته‌گی فکری خویش، از تاریخ تا آن حد آگاهی داشت که در یابید آلمان در گذشته، دچار ناکامیها شده بود؛ آن ناکامیها که باید در برابر شاد کامیهای فرانسه و انگلیس نهاد. او، هرگز از یاد نبرده بود که در پایان قرون میانه، آلمان که انگلیس و فرانسه بصورت ملل متحد و یکپارچه سر بر آورده، آلمان کشور «چهل تکه» متزلزل^۱ بجا ماند که نزدیک به سیصد ایالت منفرد داشت. همین عدم تکامل ملی بود که از اواخر قرون وسطی تا اواسط سده نوزدهم، مسیر تاریخ آلمان را تا حد بسیار تعیین کرد و آنرا از ممالک بزرگ دیگر اروپای باختری، آنچنان متفاوت ساخت.

در سده‌های شانزدهم و هفدهم، به فقدان وحدت سیاسی و پادشاهی^۲ آلمان، مصیبت اختلافات مذهبی که بدنبال نهضت اصلاح دینی^۳ پیش آمده بود، افزوده شد. در این کتاب، مجال^۴ آن نیست تا نفوذ عظیمی که مارتین لوتر^۵ آن روستائی ساکسونی که راهب اگستینی^۶ گشت و نهضت اصلاح دینی آلمان را بپا کرد در آلمانها و تاریخ آینده آنان داشت، چنانکه شاید و باید بیان شود. لیکن گذرا، میتوان گفت که این نابع بلند مرتبت، اما مخبط، این ضد یهود ستمگر سرسخت

1. crazy

2. dynastic unity

۳. Reformation نهضت مذهبی قرن شانزدهم اروپا که هدف آن اصلاح کلیسای کاتولیک و نتیجه‌اش استقرار کلیساهای پروتستان بود. — م.

۴. space — مجال: محل جولان، جولانگاه. — م.

5. Martin Luther

۶. Augustinian — عضو یکی از فرق مذهبی که معتقد به تعالیم سن اوگوستین هیپو — Saint Augustine Hippo — بود. سن اوگوستین به تقدیر مطلق و تأثیر آنی محبت و نیکوکاری عقیده داشت. — م.

که از «کلیسای رُم» نفرتی عمیق بدل داشت و مردی که در طبع تند توفانی خویش آنومه از بهترین و بدترین صفات مردم آلمان: خشونت و تندی و تعصب و تعدی و ناشکیبائی و درعین حال، درستی و سادگی و تدقیق نفس و عشق بدانش و موسیقی و شعر و پارسانی و پرهیزگاری از دیدۀ پروردگار را درهم آمیخته بود، در حیات آلمانیها آثاری هم نیک و هم بد، بجا گذاشت که هیچ فرد دیگری پیش از او یا تاکنون نتوانسته است نقشی آنچنان قطعی و لایزال، بر آن زند.

لوتر بیاری موعظه‌های خود و ترجمۀ عالی کتاب مقدس که بدست او صورت بست زبان امروزی آلمان را آفرید و در مردم، نه تنها بینش مسیحی جدیدی، بینش «پروتستانی» را پدید آورد، بلکه موجد ناسیونالیزم پرشور آلمانی شد و بمردم دست کم در زمینه دین، آموخت که وجدان فردی را برتر از هر چیز قرار دهند. لیکن بدبختانه، هواداری لوتر از شاهزادگان در قیامهای دهقانان، در حالیکه الهام بخش قیامها تا حد بسیار خود او بود و تمایل تند او بقدرت مطلقۀ سیاسی، دوام یک استبداد سیاسی بی مغز محلی را تضمین کرد و این استبداد سیاسی، اکثریت وسیع مردم آلمان را دچار فقر و رخوت و حشت انگیز و بندگی و فرمانبرداری خفت آور ساخت. از اینها بدتر، شاید آن بود که این استبداد سیاسی، کمک کرد تا تفرقه‌های علاج ناپذیر، نه تنها میان طبقات، بلکه میان دودمانهای گونه‌گون شاهی و دسته‌های سیاسی ملت آلمان، دائمی و در واقع، تشدید شود. استبداد سیاسی، تا قرن‌ها، امکان وحدت آلمان را از میان برد.

جنگ سی ساله^۱ و صلح وستفالی^۲، که در ۱۶۴۸ به جنگ مذکور خاتمه داد، آلمان را دچار فاجعۀ نهائی کرد. این، ضربه‌ای آنچنان خرد کننده بود که کشور هرگز از زیر آن بدرستی کمر راست نکرد. «جنگ سی ساله»، واپسین پیکار مذهبی بزرگ اروپا بود. اما، پیش از آنکه پایان گیرد، از صورت کشاکش پروتستان - کاتولیک بدرآمده بود و به ستیزۀ آشفته دودمانهای شاهی بدل شده بود. به این معنا که در یک سو، هابسبورگهای کاتولیک اثریش قرار داشتند و در سوی دیگر، بوربونهای کاتولیک فرانسه و حکومت سلطنتی سوئد که مذهب پروتستان داشت؛ و این دو گروه با یکدگر می‌جنگیدند. در این نبرد بیرحمانه، خود آلمان و ایران و شهرها و روستاهای آن تاراج و متروک و گروه کثیری از مردم معدوم شدند. برآورد شده است که یک سوم جمعیت آلمان

۱. جنگ سی ساله سلسله جنگهایی بود که در سال ۱۶۱۸ در اروپا در گرفت و تا ۱۶۴۸ ادامه داشت. علت جنگ مسائل سیاسی و مذهبی بود. جنگ سی ساله نخست بین کاتولیکهای آلمان و پروتستانهای آن کشور آغاز شد، ولی بعداً سوئد و فرانسه و اسپانیاییها نیز در آن شرکت کردند. — م.

۲. Westfalen (به آلمانی) و Westphalia (به انگلیسی) نام یکی از ایالات پروس است. سال ۱۶۴۸ در پایان جنگهای سی ساله، فرانسه و سوئد و «امپراتوری مقدس روم» در آنجا عهدنامه‌ای امضا کردند که به عهدنامه یا صلح وستفالی مشهور شد و بموجب آن، جنگهای مذکور پایان گرفت. — م.

در این جنگ وحشیانه، از میان رفت.

«صلح وستفالی»، برای آینده آلمان تقریباً همان اندازه مصیبت بار بود که جنگی سی ساله. شاهزادگان آلمان که شمارشان به ۳۵۰ میرسید و در جنگ جانب فرانسه و سوئد را گرفته بودند، بعنوان حاکمان مطلق العنان حوزه‌های کوچک فرمانروائی خویش تثبیت شدند و امپراتور، تا آنجا که ارتباط به نواحی آلمان داشت، جز رئیس پوشالی کشور چیزی نبود. موج روشنگری و اصلاح جوئی، که در پایان سده پانزدهم و اوائل سده شانزدهم، آلمان را فرا گرفته بود، فرونشست. در آن دوران، شهرهای بزرگ آزاد از استقلال واقعی برخوردار بودند؛ فئودالیزم در آنها از میان رفته بود، هنر و تجارت رونق گرفته بود. حتی در روستاها، دهقان آلمانی آزادیهای بدست آورده بود که بمراتب بیش از آزادیهای مردم انگلیس و فرانسه بود. برآستی، در آغاز قرن شانزدهم، میشد گفت که آلمان یکی از سرچشمه‌های تمدن اروپاست.

لیکن پس از «صلح وستفالی»، آلمان بدوران توحش روسیه قرون وسطی تنزل کرد. «مقررات بردگی کشاورزان»^۱، دوباره تحمیل شد و حتی در مناطقی که از آن نشانی نبود، معمول گشت. شهرها، حکومت خودمختار خود را از کف دادند. دهقانان و کارگران و حتی شهرنشینان طبقه میانه حال، بدست شاهزادگان که آنانرا در بندگی خفت آوری نگاهداشته بودند، تا آخرین حد استثمار شدند. دنبال کردن دانش و هنرها، یکسره تعطیل شد. فرمانروایان آزمند، درباره ناسیونالیزم و میهن پرستی آلمانی، اندیشه و احساسی نداشتند و هرگونه تجلی و تظاهر ایندو را در وجود رعایای خویش از میان بردند. تمدن، در آلمان از حرکت بازایستاد. «رایش»، همانگونه که یکی از مورخان گفته است: «با آشفتگی و ناتوانی قرون وسطائی، مصنوعاً مستقر بود».^{۲۲}

آلمان، این تنزل و انحطاط را هرگز جبران نکرد. قبول حکومت مطلقه و اطاعت کورکورانه از حکام ستمگر کوچک که بعنوان «شاهزادگان» فرمان میراندند، در مغز مردم آلمان جا گرفت و فطری ایشان شد. فکر دموکراسی، اندیشه حکومت بیاری پارلمان، که در سده‌های هفدهم و هجدهم بآن سرعت در انگلستان رشد کرد و بسال ۱۷۸۹ در فرانسه انفجاری پدید آورد، در آلمان جوانه نزد. این عقب ماندگی سیاسی آلمانیها، مردمی که در آنهمه استان کوچک تقسیم شده بودند و در آنها، از جریانهای فکری و پیشرفت و تکامل پرشتاب اروپا جدا مانده بودند، آلمان را از ممالک دیگر غرب کنار نهاد و در قفای آنان قرار داد. ملت آلمان، رشد طبیعی نکرد. اگر کسی بخواهد دریابد که چرا این ملت، سپس راهی مصیبت بار در پیش گرفت و بخواهد به انحرافات

۱. serfdom درباره رعایا - سرفها - و مقررات بردگی آنان، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. - م.

فکری و شیوه اندیشه ناهنجار او که بدان دچار آمد پی برد، باید این نکته را بخاطر داشته باشد. در پایان، ملت آلمان با زور و قدرت محض ترکیب گرفت و از طریق تجاوز آشکار بدیگران، بهم جوش خورد.

در آنسوی رود الب^۱، بجانب شرق، «پروس» آرمیده بود. همانزمان که سده نوزدهم آهسته آهسته پایان میگرفت — قری که در سالهای ۴۹ — ۱۸۴۸ شاهد شکست غم انگیز آزادیخواهان خائف شوریده حال «فرانکفورت» در راه آفرینش آلمانی بالنسبه دموکرات و متحد^۲ بود — پروس، سرنوشت آلمان را بدست گرفت. قرنهای میگذشت که این ایالت آلمانی، از جریان اصلی تکامل تاریخی و فرهنگی آلمان بدور بود. گوئی تاریخ، هوس کرده بود که چنین کند. در شنزارهای نامسکون کرانه‌های شرقی «الب»، که با آغاز شدن سده یازدهم اندک اندک از اسلاوها گرفته شد، سرزمین پروس بعنوان سرحد دوردست ایالت براندنبورگ^۳ پدید آمد. در دوران شاهزادگان فرمانروای براندنبورگ، یعنی «هوهنولرنها» که جز ماجراجویان نظامی چیز دیگری نبودند، اسلاوها، اکثر آنان لهستانیها، تدریجاً در طول کرانه بالتیک عقب رانده شدند. آنانکه مقاومت کردند، یا ریشه کن گشتند و یا بصورت «سرفهای» بی زمین درآمدند. قانون امپراتوری آلمان، شاهزادگان را از قبول القاب و عناوین پادشاهی منع کرده بود، لیکن بسال ۱۷۰۱، امپراتور رضا داد که فردر یک سوم، «شاهزاده برگزیننده»^۴، بعنوان پادشاه در پروس تاجگذاری کند و او نیز در شهر کونیگسبرگ^۵ تاج بر سر نهاد.

۱. Elbe — رودخانه ایست که در «بوهم» و آلمان جاریست و به دریای شمال میریزد. — م.

۲. درباره این موضوع بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. Brandenburg — یکی از ایالات بعدی پروس که مرکز آن شهر برلن بود. — م.

۴. Elector Frederick III — هریک از شاهزادگان آلمانی امپراتوری مقدس روم که در انتخاب امپراتور شرکت میکرد، «شاهزاده برگزیننده» نامیده میشد. این عنوان ترجمه واژه Kurfürst آلمانی است. درباره این شاهزاده برگزیننده که نخستین پادشاه پروس و پدر بزرگ فردر یک کبیر شد، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

۵. Königsberg — بندری که کنار دریای بالتیک قرار دارد و پایتخت تاریخی پروس شرقی بود. جمعیت کنونی آن ۲۶۱،۰۰۰ نفر است. کونیگسبرگ در ۱۲۵۵ میلادی بعنوان قلعه نظامی گردان توتونی نباشد. در سال ۱۳۴۰ میلادی به «اتحادیه هانسائی» پیوست و در ۱۴۵۷ پایتخت فرقه توتونی گشت. از ۱۵۲۵ تا ۱۶۱۸ اقامتگاه دوکهای پروس و از ۱۷۰۱ محل تاجگذاری شاهان پروس بود. دانشگاهش (تاریخ بنای آن ۱۵۴۴) هنگامیکه کانت در آن تدریس میکرد، به منتهای شهرت رسید؛ ساختمان آن، مانند سایر ساختمانهای شهر، در جنگ جهانی دوم در طی محاصره (۱۹۴۵) دوماهه روسها ویران شد. کونیگسبرگ

تا اینزمان پروس با کوشش و تلاش خویش، خود را بمقام یکی از قدرتهای نظامی بزرگ اروپا رسانیده بود. پروس، هیچیک از منابع طبیعی ممالک دیگر را نداشت. زمین آن سترون و عاری از معادن و جمعیت کشور اندک بود. شهرهای بزرگ و صنعت و فرهنگ نداشت. حتی اشراف آن فقیر بودند و دهقانان بی زمین، چون اغنام و احشام میزیستند. با همه اینها، هوهنزولرنها، به نیروی اراده‌ای عالی و نبوغی که در کار سازماندهی داشتند، توانستند کشور نظامی «اسپارت» آسانی پدید آرند، کشوری که ارتش بسیار تعلیم دیده آن از فتحی به فتح دیگر نائل می‌آمد و سیاست «ماکیاولی» آن یعنی: بستن پیمان دوستی موقت با هر قدرتی که نیرومندتر از همه بود، پیاپی بر قلمرو آن می‌افزود.

بدینسان کشوری سخت مصنوعی بجهان پا نهاد که زاده هیچ نیروی مردمی و حتی فکر و عقیده‌ای جز کشورگشایی نبود و اجزاء آن، با قدرت مطلقه سلطان و سازمان اداری کوتاه نظری که مجری اوامر او بود و با ارتشی که انضباطی بیرحمانه داشت، بهم جوش خورده بود. دوسوم و گاه تا پنج ششم درآمد سالانه مملکت خرج ارتش میشد و ارتش، تحت فرمان شاه، خود دولتی بشمار میرفت. میرابو^۱ میگفت: «پروس، دولتی با یک ارتش نیست، بلکه ارتشی است با یک دولت». و دولت، که با کفایت و کارآئی، چون کارخانه‌ای بیروح اداره میشد، همه چیز شد؛ مردم، جز چرخ و دنده ماشینها چیز دیگری نبودند. نه فقط پادشاهان و مشاقان نظامی، فیلسوفان نیز به افراد می‌آموختند که تنها نقش ایشان در زندگی، اطاعت و کار و فداکاری و وظیفه شناسی است. حتی کانت^۲، موعظه میکرد که لازمه وظیفه شناسی، سرکوب کردن احساسات انسانی است و ویلیباد الکسیس^۳ شاعر پروس، اسارت مردم را در زیر یوغ هوهنزولرنها، تجلیل میکرد. بدیده لسینگ^۴، که این بردگی را دوست نمیداشت، «پروس، برده خوترین کشور اروپا بود».

یونکرها نیز که بعدها در آلمان نو، نقشی آنچنان حیاتی بازی کردند، فرآورده بی همتای پروس بودند. یونکرها، چنانکه خود میگفتند، نژاد سرور بودند. این، آنان بودند که سرزمین تسخیر شده از اسلاوها را اشغال کردند و در املاک بزرگ آن، که اسلاوها در آنها کار میکردند، بزراعت

در کنفرانس پوتسدام (۱۹۴۵) به اتحاد شوروی واگذار شد و کالینینگراد نام گرفت. کالینینگراد فعلی بعد از ۱۹۴۵ در شمال غربی کونیگسبرگ احداث شد. سکنة آن روس هستند. (دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب).

۱. Mirabeau — انقلابی و خطیب و سیاستمدار مشهور فرانسوی (۱۷۴۹-۹۱) — م.

۲. Immanuel Kant — فیلسوف معروف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴) — م.

3. Willibad Alexis

۴. Gotthold Ephraim Lessing — نمایشنامه نویس و منتقد ادبی آلمانی (۱۷۲۹-۸۱) — م.

پرداختند. خود اسلاوها، «سرفه‌ای» بی‌زمینی شدند که وضع و حالشان با سرفه‌ای غرب اروپا تفاوت فراوان داشت. میان نظام کشاورزی پروس و سیستم کشاورزی آلمان غربی و اروپای باختری، تفاوتی اساسی بود. در نظام کشاورزی آلمان غربی و اروپای باختری، نجبا، که مالک قسمت اعظم اراضی بودند، از دهقانان مال‌الاجاره یا عوارض مالکانه^۱ می‌گرفتند و دهقانان، با آنکه بیشتر اوقات دچار مقررات بردگی رعایا بودند، حقوق و امتیازاتی مخصوص داشتند و می‌توانستند رفته رفته خود صاحب زمین شوند — و می‌شدند — و نیز آزادی مدنی بدست آرند. در غرب، دهقانان بخش محکم جامعه را تشکیل می‌دادند؛ مالکان، با همه نقائص خود، در ایام فراغت و بیکاری به تربیت و تهذیب خویش می‌پرداختند که از جمله نتایج آن، کیفیت آمیخته به تمدن زندگانی بود و این کیفیت، در تهذیب آداب، فکر و هنرها، تأثیر داشت.

یونکر پروس، مرد فراغت نبود. او برای تمشیت امور املاک پهناور خویش، سخت می‌کوشید، آنسان که امروزه، مدیر کارخانه‌ای می‌کوشد. او با رنجبران بی‌زمین خویش، چون بردگان حقیقی رفتار می‌کرد. در املاک بزرگ خود، صاحب اختیار مطلق بود. در پروس، آنگونه که در غرب دیده میشد، شهرهای بزرگ و طبقه میانه معتبری وجود نداشت تا نفوذ تمدن بخش آن در یونکر تأثیر کند. برخلاف خواجه بزرگ^۲ مذهب و تربیت شده غربی، یونکر رفته رفته به مردی خشن، زورگو، متکبر، فاقد تربیت و فرهنگ، متجاوز، از خود راضی، ستمگر، کوتاه فکر و نظرتنگ بدل شده بود و به سودجویی رذیلانه‌ای دچار آمده بود. این سودجویی رذیلانه، نکته‌ای بود که برخی از مورخان آلمانی، در حیات خصوصی اوتوفن بیزمارک^۳، کامکارترین یونکرها، بدان برخورده بودند.

همین نابغه سیاسی، همین رسول سیاست «خون و آهن» بود که در فاصله سالهای ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۱، به تفرقه تقریباً هزار ساله آلمان پایان داد و بجای آن کشور پراکنده، «پروس بزرگ» یا بعبارت دیگر: «آلمان پروس» را، بزور، مستقر ساخت. آفریده بی‌بدیل بیزمارک، آلمانیست که در دوران خویش شناخته‌ایم، کشوری که نزدیک به یکصد سال است «طفل مزاحم»^۴ اروپا و جهان شده است، کشوری که مردمی مستعد و توانا دارد. به این مردم، نخست آن مرد برجسته و سپس قیصر و یلهلم دوم و سرانجام هیتلر، بدستیاری یک فرقه نظامی و بیاری بسیاری از روشنفکران شگفت، توانستند شهوت غلبه و قدرت و شور سپاهیگری لگام گسیخته و خوارشمردن دموکراسی و آزادی فردی و اشتیاق به قدرت مطلقه و استبداد را تلقین کنند. تحت تأثیر چنین افسونی، این ملت به ذروه عظمت و اقتدار رسید، افتاد و دگرپاره برخاست، تا آنکه ظاهراً، با پایان

1. feudal dues

2. grand seigneur

3. Otto von Bismarck

4. problem child

کار هیتلر در بهار سال ۱۹۴۵، خرد شد... شاید، بسیار زود باشد که در اینباره، سخنی از سرایقان گوئیم.

بسال ۱۸۶۲ که بیزمارک نخست وزیر پروس شد، اعلام داشت: «مسائل بزرگ روز، با قطعنامه‌ها و اکثریت آراء، حل و فصل نخواهد شد؛ بلکه با آهن و خون فیصله خواهد یافت. لیکن مردان ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹^۱ بخطا عکس این می‌پنداشتند». و این، درست همان راهی بود که او برای حل مسائل پیش گرفت؛ گرچه باید گفت که براین عقیده، چاشنی ظرافت سیاسی را که غالباً از گونه پُر خدعه و نیرنگ آن بود، افزود. هدف بیزمارک: از میان بردن آزادیخواهی^۲، تقویت قدرت مسلک محافظه کاری^۳ — یعنی: تقویت یونکرها، ارتش و سلطنت — بود و میخواست پروس را در برابر اتریش، نه تنها در میان آلمانیها، بلکه اگر امکانپذیر گردد، در اروپا نیز قدرتی مسلط و فرمانفرما سازد. او در پارلمان پروس خطاب به نمایندگان گفت: «آلمان، به آزادیخواهی پروس نگاه نمیکند، به زور و قدرت او مینگرد».

بیزمارک، نخست ارتش پروس را قویتر ساخت و هنگامیکه پارلمان حاضر نشد اعتبارات اضافی را تصویب کند، به اعتبار خود پول فراهم آورد و سرانجام مجلس را منحل کرد. سپس، با ارتش تقویت شده، ضربات خود را در سه جنگ پیاپی فرود آورد. پیکار نخستین، که بسال ۱۸۶۴ علیه دانمارک در گرفت، دوک نشینهای شلسویگ و هلمشتاین^۴ را زیر سلطه آلمان کشید. کارزار دوم، که در ۱۸۶۶ بر ضد اتریش رخ داد، نتایجی دامنه دار داشت. اتریش که از قرنهای پیش در میان ممالک آلمانی مقام اول داشت، سرانجام از امور مربوط به آلمان برکنار شد. اتریش، اجازه نیافت به «اتحادیه آلمان شمالی»^۵ که بیزمارک اینک دست بکار تأسیس آن بود، ملحق شود.

و لپلهلم رویکه^۶ عالم عالیمقام آلمانی دانش سیاست، زمانی نوشت: «در ۱۸۶۶، آلمان معدوم شد». پروس، بی درنگ و بی پرده، تمامی ممالک آلمانی شمال ماین^۷ را که علیه او جنگیده بودند، به استثنای ساکسونی، ضمیمه خاک خود ساخت. این ممالک شامل: هانوفر^۸، هسه^۹، ناساو^{۱۰}، فرانکفورت^{۱۱} و دوک نشینهای کرانه الب بود. تمامی ممالک دیگر شمال ماین، مجبور شدند

۱. اشاره به انقلاب آن سالها در اروپا و بویژه در آلمان است. درباره این انقلاب توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

2. liberalism

5. North German Confederation

3. conservatism

6. Wilhelm Roepke

4. Holstein

۷. Main — رودخانه ایست در بخش شمالی ایالت باواریا. ماین بسمت مغرب آلمان جاریست و به رود راین میریزد. — م.

8. Hanover

10. Nassau

9. Hesse

11. Frankfurt

به «اتحادیه آلمان شمالی» پیوندند. پروس، که اینک از رود راین^۱ تا کونیگسبرگ وسعت گرفته بود، برآن اتحادیه سلطه کامل یافت و در ظرف پنج سال، با شکست فرانسه ناپلئون سوم، ممالک آلمانی جنوب نیز که در رأس آنها قلمرو قابل توجه شاه باواریا قرار داشت، بدرون «آلمان پروس» کشیده شدند.^{۲۳}

شاهکار بیزمارک، یعنی آفریدن رایش دوم، روز هجدهم ژانویه سال ۱۸۷۱ صورت بست و آن زمانی بود که ویلهلم اول پادشاه پروس در تالار آینه کاخ ورسای، امپراتور آلمان اعلام شد. آلمان، با نیروی مسلح پروس، وحدت یافته بود. اینک آلمان، بزرگترین قدرت اروپا و در اروپا، تنها رقیب او بریتانیا بود.

با اینهمه، نقص مهلکی در میان بود. امپراتوری آلمان، چنانکه تریایچکه^۲ گفت: در حقیقت گسترش^۳ پروس بود. تریایچکه تأکید کرد: «پروس، عامل غالب است... اراده امپراتوری، جز اراده استان پروس، چیز دیگری نتواند بود». این گفته درست بود و برای خود آلمانیها، نتایجی مصیبت بار دربر داشت. از ۱۸۷۱ تا ۱۹۳۳ و در واقع، تا پایان کار هیتلر در ۱۹۴۵، به استثنای فاصله‌ای که در دوران جمهوری وایمار پیش آمد، تاریخ آلمان بر اثر این واقعه، مستقیماً و با منطق مطلق، درست همان مسیری را پیمود که میبایستی می پیمود.

برغم ظاهر دموکراتیک دولت، که با تأسیس رایشتاگ شکل گرفته بود و اعضای رایشتاگ، با رأی عموم مردان مملکت برگزیده میشدند، امپراتوری آلمان در حقیقت حکومت مطلقه میلیتاریست بود و بر این دستگاه، پادشاه پروس، که در عین حال امپراتور بود، فرمان میراند. رایشتاگ، اختیاراتی محدود داشت و جز انجمن بحث و مناظره، چیزی نبود. درین انجمن، نمایندگان مردم یا درد دل میکردند و یا بقصد کسب منافع ناچیز طبقاتی که نماینده آن بودند، چانه میزدند. امپراتور، بموجب حقی خدائی، خداوندگار قدرت بود. حتی بسال ۱۹۱۰، ویلهلم دوم میتوانست اعلام دارد که تاج سلطنت را «تنها مرحمت الهی نصیب ما ساخته است، نه پارلمانها و مجالس ملی و تصمیم ملت...» و قادر بود بر کلام خویش بیفزاید: «و چون خود را مجری اراده خداوند میدانیم، براه خویش پویانیم».

پارلمان، سدراه او نبود. صدراعظمی که او میگماشت، در برابر او مسئول بود نه در برابر رایشتاگ. مجلس، نه میتوانست صدراعظمی را براندازد و نه آنکه او را بر کار نگاهدارد. این، امتیاز مخصوص سلطان بود. بدینسان، برخلاف سیر تکامل در سایر ممالک غرب، فکر دموکراسی، اندیشه حکومت مردم، عقیده تفوق پارلمان، هرگز در آلمان جا پائی نیافت؛ حتی پس از آنکه سده

بیستم آغاز شد. درست است، سوسیال دموکراتها، پس از سالها تعقیب و آزار از جانب بیزمارک و امپراتور، تا سال ۱۹۱۲ بزرگترین حزب سیاسی رایشtag شده بودند. آنان، استقرار دموکراسی پارلمانی را طلب میکردند، لیکن طرفی نمی بستند. و با آنکه بزرگترین حزب کشور بشمار میرفتند، هنوز اقلیتی بیش نبودند. طبقات میانه، که بر اثر پیشرفت دیروقت ولی سرسام آور انقلاب صنعتی، مرفه شده بودند و از کامکاری «سیاست زور و جنگ» بیزمارک خیره گشته بودند، هر آرمانی را که امکان داشت درباره آزادی سیاسی داشته باشند، با سود مادی سودا کردند. * طبقات میانه، حکومت مطلقه هوهنزلرن را پذیرا شدند. شادمانه به دیوانسالاری یونکرها سر نهادند و با شور و اشتیاق، میلیتاریزم پروسی را در آغوش کشیدند. اختر بخت آلمان، تابان، برخاسته بود و آنان — و تقریباً همه مردم آلمان — مشتاق بودند که هر چه خداوند گاران خواستار آنند کار بندند تا کوکب اقبال را همچنان بلند و فروزان نگاهدارند.

درست در پایان ماجرا، هیتلر اتریشی، از جمله ایشان بود. در دیده او، رایش دوم بیزمارک، برغم اشتباهات و «عوامل وحشتناک فساد» در آن، دستاوردی درخشان بود؛ در این دستگاه بود که سرانجام آلمانیها، به عظمت و آوازه ای که شایسته آن بودند، نائل آمدند:

مگر نه آن بود که آلمان، برتر از همه ممالک دیگر، نمونه اعجاب آور
آن امپراتوری شد که بر اساس سیاست قدرت محض، قد برافراخته بود؟
پروس: جُرمه حیات امپراتوری، بسبب قهرمانیهای پرشکوه پدید آمد،
نه از راه کارهای مالی یا معاملات تجاری. و وجود رایش، بنوبه
خویش، فقط پاداش پرافتخار رهبری سیاسی تجاوزکار و ثمره

ه به یک معنا، طبقه کارگر آلمان نیز چنین معامله ای کرد. بیزمارک برای آنکه با سوسیالیزم مبارزه کند، در فاصله سالهای ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۹ در زمینه امنیت اجتماعی کارگران برنامه ای اجرا کرد که بمراتب بیش از آن بود که در سایر کشورها سابقه داشت. از جمله مواد این برنامه، بیمه کردن اجباری کارگران در برابر بیماری، حوادث و از کارافتادگی بود. با آنکه اینکار بدست دولت صورت گرفته بود، پول بیمه را کارفرمایان میدادند. نمیتوان گفت که اقدام مزبور مانع پیدایش و پیشرفت سوسیال دموکراتها یا اتحادیه های کارگری در آلمان شد، ولی تأثیر عمیقی در طبقه کارگر داشت. از این لحاظ که تدریجاً سبب شد کارگران امنیت اجتماعی را بر آزادیهای سیاسی ترجیح دهند. و دولت را، هراندازه هم که محافظه کار بود، بانی خیر و حافظ خود بشناسند. هیتلر، همانگونه که خواهیم دید، از این حالت فکری طبقه کارگر آلمان استفاده کامل کرد. او در این مورد، نظیر موارد دیگر، از بیزمارک بسیار چیزها آموخت. هیتلر در نردمن (ص ۱۵۵) میگوید: «من قانون سوسیالیستی بیزمارک را از لحاظ مقصودی که آن قانون داشت و از نظر مبارزه و پیروزی آن مطالعه کردم».

شجاعت سر بازان آن بود، شجاعتی که مرگ را به هیچ می‌گرفت... خود پی ریزی رایش [دوم] با حادثه سحرآمیزی آذین گرفت، واقعه ای که به تمامی ملت، ارتقاء مقام داد. پس از یک سلسله فیروزی بی همتا، برای پسران و نوادگان مردم ما، رایشی بجهان آمد که پاداش قهرمانیهای جاودان بود... این رایش، که موجودیت خود را مدیون تیرنگ و دستان دسته های پارلمانی نبود، درست بسبب شیوه پرشکوه پی ریزی خویش، بر ممالک دیگر رجحانی پی قیاس یافت. زیرا اینکار خطر، در میان ژانژهای مشاجرات و جنگ الفاظ پارلمانی تحقق نیافت، بلکه در میان غریو و غرش صحنه پیکار پیرامون پاریس، صورت پذیرفت. آن کار خطر، بمنزله اعلام اراده ما بود: اعلام کردیم که آلمانیها، شاهزادگان و مردم عادی آلمان، تصمیمی استوار دارند تا رایش نو، بنیاد کنند و باردگر دیهیم امپراتوری را به ماه و ثریا رسانند... بنیاد گذاران کشور و دولت بیژمارکی، سر بازان فراری و گر یزندگان از وظیفه نبودند، هنگهای میادین نبرد بودند. این تولد بی همتا و این غسل تعمیدی که رایش در آتش گرفت، خود بخود هاله ای از افتخارات تاریخی، پیرامون آن پدید آورد؛ افتخاراتی آنچنان، که تنها کهن ترین کشورها — و آنان نیز بندرت — میتوانند بدان ببالند.

و از این زمان، چه فرازی آغاز شد!

ایمنی از خطرات خارجی، موجب خصب و نعمت داخلی گشت. مملکت از جهت جمعیت و شاد کامیهای جهانی، غنی شد. شرف و شأن کشور، و پابای آن احترام و آبروی همه مردم، با ارتشی حفظ و حراست گشت که قادر بود با وضوح تمام، به تفاوت رایش دوم و وحدت پیشین آلمان، اشاره کند.²⁴

این همان آلمانی بود که هیتلر تصمیم داشت باردگر آنرا احیا کند. او در نبرد من بتفصیل درباره مطالبی که معتقد است دلائل سقوط رایش دوم بود، سخن میگوید: تحمل وجود جهودها و مارکسیستها، مادیگری ناهنجار و خودخواهی طبقات میانه حال، نفوذ شریرانه «چاپلوسان و کاسه لیسان» در اطراف تخت هونزولرن، «سیاست مصیبت بار اتحاد آلمان» که آلمان را بجای

اتحاد با انگلستان، به هابسبورگهای فاسد و ایتالیائهای غیر قابل اعتماد وابسته ساخت، و فقدان سیاست اساسی «اجتماعی» و نژادی. اینها، نقائصی بود که هیتلر میثاق پست ناسیونال سوسیالیزم آنها را اصلاح کند.

ریشه های فکری رایش سوم

لیکن، گذشته از تار یخ، هیتلر عقاید و افکار خود را از کجا بدست آورد؟ با آنکه مخالفان او، هم در درون و هم در بیرون آلمان، بیش از آن سرگرم، یا بیش از آن احمق بودند که توجه بسیار به این نکته کنند، تا فرصت از کف رفت، هیتلر نیز نظیر بسیاری از آلمانیها معجون عجیبی از عقاید و افکار ناهنجار و ناشی از جنون جاه جوئی را که در سالهای سده نوزدهم از مغز متفکران آلمان فوران میکرد، بطریق یقی جذب کرده بود. او که غالباً آن افکار را از دست دوم، توسط فیلسوف قلابی شوریده فکری چون آلفرد روزنبرگ، یا بوسیله دوست شاعر میخواره خویش دیتلریش اکارت بدست آورده بود، با همه شور و شوق آتشین یک نودین، پذیرا شد. از آن بدتر، بر آن شد که اگر فرصتی بچنگ آید، آنها را بکار بندد.

آن افکار را هنگامیکه در مغز هیتلر خلجان میکرد، بیان داشتیم و دانستیم از چه قماش است: تجلیل از جنگ و کشور گشائی و قدرت مطلقه دولت استبدادی؛ ایمان به آریائها یا آلمانیها، بعنوان نژاد سرور و نفرت از یهودیها و اسلاوها؛ خوار شمردن دموکراسی و انسان دوستی. مبتکر این اندیشه ها و عقیده ها، هیتلر نبود؛ گرچه بعدها وسیله و دست افزار کار بستن آنها، ابتکار او بود. این افکار، از آندسته شگفت فلاسفه و مورخان و معلمان دانشمند، ولی نامتعادلی سرچشمه میگيرد که قرن قبل از هیتلر، ذهن مردم آلمان را تسخیر کردند و نتایج کار ایشان، چنانکه اثبات شد، نه تنها برای آلمانیها، بلکه برای بخش بزرگی از آدمیزادگان آنچنان مصیبت بار بود.

شک نیست که در میان آلمانیها، صاحبان برخی از عالترین اذهان و ارواح جهان غرب: لایب نیتس^۱، کانت، هردر^۲، هومبولت^۳، لسنینگ، گوته، شیلر، باخ و بتهوون وجود داشتند و به تمدن غرب، یاریهای بی همتا کردند. لیکن آن فرهنگ آلمان، که در قرن نوزدهم مسلط شد و با ظهور آلمان پروسوی قرن گردید و از دوران بیزمارک تا زمان هیتلر دوام یافت، اصولاً، نخست بر تعالیم فیخته و هگل و سپس بر آموزشهای تریایکه و نیچه و ریشارد واگنر و گروهی از متفکران کهنتر تکیه داشت. نکته حیرت انگیز آنکه در میان این جمع، یک فرانسوی عجیب و یک انگلیسی مخبط نیز،

دیده میشوند؛ دوتنی که تأثیر افکار و عقاید آنان در مردم آلمان، بهیچرو کمتر از اثر اندیشه‌های دگران نبود. این گروه، توانستند روابط معنوی ملت آلمان را از غرب بگسلند و فاصله‌ای در میان آنان پدید آرند و این فاصله‌ایست که تا امروز، ترمیم نگشته است.

در ۱۸۰۷، بدنبال شکست پست کننده پروس از ناپلئون درینا^۱، یوهان گوتلیب فیخته^۲ از سکوی درس و بحث دانشگاه برلن که کرسی فلسفه آنرا داشت، «خطابه‌ها خطاب به ملت آلمان»^۳ را که آوازه بسیار یافت، آغاز کرد. سخنرانیهای او، مردمی پراکنده و شکست خورده را، به جنبش آورد و باردارگر مجتمع ساخت و باید گفت: انعکاس پرتین آنها را در رایش سوم نیز میشد شنید. تعالیم فیخته، برای مردمی سرخورده و نومید، شربی پر نشئه بود. در نظر او، لاتینها، مخصوصاً فرانسویها، و نیز یهودیها، نژادهای منحط اند. تنها آلمانیها، واجد امکان تجدید حیات معنوی^۴ اند. زبان آنان، بیغش‌ترین و اصیل‌ترین زبانهاست. زیر سیطره آنان، دورانی نودر تاریخ، شکوفا خواهد شد. این دوران، انتظام جهان هماهنگ و منتظم^۵ را، منعکس خواهد ساخت. گروه کوچکی از نخبگان، آنرا رهبری خواهند کرد و این گروه، از هرگونه قید و بند اخلاقی که سرشتی «خصوصی» داشته باشد آزاد خواهد بود. اینها، پاره‌ای از عقایدیست که دیدیم هیتلر، در نبرد من آورده بود.

پس از مرگ فیخته که بسال ۱۸۱۴ رخ داد، گئورگ ویلهلم فریدریش هگل^۶ در دانشگاه برلین جانشین او شد. این همان ذهن نافذ و موشکافیست که مناظرات منطقی^۷ او، الهام بخش مارکس و لنین شد و بدینسان به بنیادگذاری کمونیسم کمک کرد و تجلیل پرتین او از دولت بعنوان عالیت‌ترین سازمان حیات انسان، راه را برای رایش دوم بیزمارک و رایش سوم هیتلر هموار ساخت. بعقیده هگل، دولت، همه چیز یا تقریباً همه چیز است. از جمله میگوید: دولت، عالیت‌ترین تجلی «جان جهان»^۸ است؛ «جهان اخلاق»^۹ است؛ «واقعیت تصور اخلاقی»^{۱۰} ... فکر اخلاقی^{۱۱} است ... خود، آگاه است و می‌اندیشد؛ دولت «در برابر فرد حقی عالی دارد. وظیفه عالی فرد آنست که یکی از اعضای دولت باشد ... زیرا حق جان جهان، مافوق تمام امتیازات مخصوص است ...».

سعادت فرد در جهان چه میشود؟ هگل پاسخ میدهد که: «تاریخ جهان، قلمرو شادکامی

۱. Jena — توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. Johann Gottlieb Fichte

3. Addresses to the German Nation

4. regeneration

5. cosmos

6. Georg Wilhelm Friedrich Hegel

7. dialectics

8. highest revelation of the world spirit

9. moral universe

10. ethical idea

11. ethical mind

نیست. دورانهای نیکبختی، صفحات میان تھی تاریخ است، زیرا: ادوار توافق است و کارزاری دربر ندارد». جنگ، پالایشگر بزرگ است. بعقیده هگل، جنگ: «سلامت اخلاقی مللی را که بر اثر صلح مزید فاسد شده اند تأمین میکند، همانسان که وزش بادهای مانع گنبدیدن دریا میگردد. زیرا گنبدیدگی دریا، نتیجه آرامش ممتد است».

هیچیک از مفاهیم سنتی اخلاق^۱ و علم اخلاق^۲ نباید مخل دولت عالیه یا مزاحم «قهرمانانی» که آنها رهبری میکنند شود. «تاریخ جهان، جایگاهی والا دارد... مطالبات^۳ اخلاقی نامربوط را نباید با کارهای تاریخی - جهانی و کمالات این کارها، به تصادم واداشت. مطالبات مربوط به فضائل خصوصی: شرم، تواضع، مردم دوستی، تحمل و گذشت را، نبایستی علیه کارهای تاریخی - جهانی علم کرد... چنان دستگاه نیرومندی [دولت] باید گلهای بیگناه فراوانی را پایمال نماید، اشیاء^۴ بسیاری را در سر راه خود خرد کند».

هگل پیشبینی میکند که آلمان وقتی نابغه خداداده خود را باز یافت، صاحب چنین دولتی خواهد شد. پیشگوئی میکند که «فرصت آلمان» فرا خواهد رسید و آنگاه رسالت آن، این خواهد بود که حیات معنوی تازه ای به جهان بخشد. وقتی انسان عقاید هگل را میخواند، درمیابد که هیتلر، نظیر مارکس، تا چه اندازه از او الهام گرفته است، گرچه از دست دوم گرفته باشد. پیداست هگل، بیش از هر چیز با نظریه خویش که درباره «قهرمانان» دارد، الهام بخش هیتلر شده است، چنانکه در پایان این فصل خواهیم دید. بموجب نظریه هگل، «قهرمانان» آن کارگزاران بزرگی هستند که پروردگار مرموزی مقدر کرده است «اراده جان جهان» را کاربندند. هیتلر نیز سخت معتقد بود که چنین رسالت و مأموریتی دارد.

هاینریش فن تراپچکه، بعدها به دانشگاه برلن آمد. وی از سال ۱۸۷۴ تا ۱۸۹۶ که ریخت از جهان بریست، استاد رشته تاریخ دانشگاه برلن و استادی محبوب بود. در کلاسهای درس او، جماعات بزرگ، با شور و شوق حضور مییافتند و این افراد، تنها دانشجویان نبودند، افسران ستاد ارتش و صاحبمنصبان سازمان اداری یونکرها نیز در میان ایشان دیده میشدند. نفوذ او در بیست و پنجسال آخر سده نوزدهم، در اندیشه مردم آلمان عظیم بود و تا زمان و یلهلم دوم و دوران هیتلر، دوام یافت. تراپچکه با آنکه از مردم ساکسونی بود، تبلیغ گر بزرگ عقاید و آراء پروسیان گشت؛ او، پروسی تر از پروسیان بود. تراپچکه نظیر هگل، دولت را تجلیل میکند و از آن، تصویری عالی بدست میدهد؛ ولی شیوه اندیشه وی حیوانی^۵ تراست. میگوید: در مملکت، مردم، یعنی

1. morals
2. ethics
3. claims

4. objects
5. brutish

رعایا، نباید وضعی برتر از وضع بردگان داشته باشند. و بانگ بر میدارد: «تا زمانیکه اطاعت میکنی، مهم نیست که چه می‌اندیشی».

و ترایچکه، با اعلام این نکته که جنگ، عالیت‌ترین تجلی^۱ انسان است، از هگل پیشی می‌گیرد. در دیده او: «افتخار نظامی، بنیاد تمام فضائل سیاسی است؛ در گنجینه پرمایه افتخارات آلمان، سرافرازی نظامی پروس، گوهریست به گرانقدری شاهکارهای شاعران و اندیشمندان ما». ترایچکه معتقد است که «بازی کور کورانه با صلح... مایه ننگ اندیشه و اخلاق عصر ما شده است».

جنگ، نه تنها ضرورتی عملیست، بلکه ضرورتی نظری^۲ و نیاز و الزام منطقی نیز هست. مفهوم دولت، مفهوم جنگ را دربردارد، زیرا ذات دولت، قدرت است... اینکه جنگ برای ابد از جهان برفتد، امید نیست نه تنها مهمل، بلکه سخت مخالف اخلاق. از میان رفتن جنگ، متضمن تباهی و نابودی بسیاری از قوای اصلی و عالی نفس انسانی است... ملنی که به امید واهی صلح ابدی دل می‌بندد، بسبب فاسد شدن در انزوای پرافتخار خویش، چنان از میان میرود که چاره‌پذیر نیست...

نیچه، چون گوته، برای ملت آلمان ارج فراوان قائل نبود* و از جهات دیگر نیز فورانهای فکری این نابغه بزرگی جو^۳ با عقاید وافکار متفکران نژادپرست و وطنپرست افراطی^۴ قرن نوزدهم

1. expression

2. theoretical necessity

* گوته، زمانی گفت: «من از اندیشه درباره ملت آلمان که در حال انفراد آن اندازه قابل احترام و درحال اجتماع تا آن حد پست و نکبت زده است، غالباً اندوه تلخی احساس میکنم. قیاس کردن ملت آلمان با ملل دیگر، احساس دردناکی در من برمی‌انگیزد. احساسی که میکوشم از هر راه شده است بر آن فائق آیم». (گفتگو نیست که گوته روز سیزدهم دسامبر سال ۱۸۱۳ با ه. لودن — H. Luden — کرده بود و اوسوال بیدرمان — Auswahl Biedermann — در کتاب خود بنام: گفتگوهای گوته — Goethes Gespraechen — آورده و و بلهلم روپکه در حل مسأله آلمان — The Solution of the German Problem — ص ۱۳۱ آنرا نقل کرده است.)

۳. megalomaniacal. بزرگی جوئی — megalomania — بیماری روحیست و علامت آن پندارهای بیهوده‌ایست که بیمار درباره عظمت و بزرگی خود دارد. — م.

۴. chauvinist و واژه — chauvinism — از نام نیکولا شوون — Nicolas Chauvin — سر باز ناپلئون اول آمده

آلمان تفاوت دارد. نیچه، اکثر فلاسفه آلمان، از جمله فیخته و هگل را، «مقلبان ناآگاه»^۱ میدانست. «تارتوف»^۲ بازی کانت پیر» را بباد استهزا میگرفت. وی در کتاب خود بنام — ECCE HOMO — نوشت: «آلمانیها، ادراک نکرده اند که تاجه حد فاسد و فرومایه اند» و به این نتیجه رسید که: «آلمان، هر جا رخنه کند، فرهنگ را فنا میکند». نیچه معتقد بود که مسیحیان، به اندازه یهودیان، مسئول «اخلاق بردگی»^۳ اند که در جهان متداول است؛ او هرگز ضد یهود نبود. وی گاهی از آینده پروس میترسید و در سالهای آخر حیات خویش، پیش از آنکه جنون مغز او را از کار اندازد، حتی متوجه فکر وحدت اروپا و حکومت جهانی شده بود.

با اینهمه، گمان میکنم کسی نبود که در رایش سوم بسربرد و از نفوذ نیچه بر آن آگاه نگردد. کتابهای او، چنانکه سانتایانا^۴ گفته است، شاید آکنده از «بلاهی مطبوع» و «کفرهای کودکانه» باشد، لیکن نوپسندگان بازاری نازی، هرگز از ستایش بسیار او باز نمی ایستادند. هیتلر، غالباً به «موزه نیچه» در وایمار میرفت و احترام خود را به فیلسوف بدینسان نشان میداد که در برابر عکاسان «ژست» میگرفت و درحالیکه مجذوب تماشای مجسمه نیم تنه مرد بزرگ شده بود از او عکس میگرفتند.

اینکه نازیان، نیچه را از مبتکران «ولتانشونگ» (جهان بینی) نازی میشناختند، تا اندازه ای بی جهت نبود. مگر نه آن بود که نیچه فیلسوف، با شیواترین کلمات قصار، چون تندبر دموکراسی و پارلمانها خروشیده بود و تمایل بقدرت را تبلیغ کرده بود و جنگ را ستوده بود و ظهور نژاد سرور و آبر مرد^۵ را اعلام داشته بود؟ یک نازی، میتوانست با غرور و مباهات، تقریباً در باره هر موضوعی که بتصور گنجد، کلام نیچه را نقل کند و چنین نیز میکرد. او در باره مسیحیت گفته بود: «مسیحیت، لعنتی بزرگ، ضلالتی عظیم و سخت ریشه دار است... من آنرا لکه ننگ لایزال بشریت مینامم... این مسیحیت، جز تعالیم و یژه سوسیالیستها نیست». در باره دولت، قدرت و

است. شوون بسبب علاقه جنگجویانه بی اندازه ای که به عظمت از دست رفته امپراتوری ناپلئون داشت، مشهور بود. شوو نیز به معنای علاقه مفرط بی منطق آمیخته به تعصب و جنگجویی و لاف و گراف است که کسی به کشور و نژاد خود داشته باشد و در عین حال با تحقیر نژادهای دیگر توأم باشد. — م.

1. unconscious swindlers

۲. اشاره است به تارتوف — Tartuffe — قهرمان کمدی هجوآمیز مولیر که دینداری سالوس و ریاکار بود. — م.

3. slave morality

۴. جورج سانتایانا — George Santayana — فیلسوف و شاعر آمریکائی (۱۸۶۳—۱۹۵۲). وی در اسپانیا بدنیآ آمده بود و از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۵۲ در ایتالیا میزیست. — م.

5. superman

جهان جنگل آسای انسان میگوید: «جامعه، هرگز فضیلت را جز وسیله دست یافتن به توانائی، قدرت و نظم، چیز دیگری نشناخته است. دولت، ضد اخلاق سازمان یافته [است] ... میل به جنگ و غلبه و انتقام است ... جامعه، حق ندارد فقط بخاطر خود وجود داشته باشد، بلکه باید تنها بمنزله زیربنا^۱ و چوب بست برجا باشد؛ تا بوسیله آن، افراد نژاد برگزیده موجودات، بتوانند خود را به وظائف عالیّه خویش ارتقا دهند ... چیزی بنام حق زندگی، حق کار، حق سعادت و شاد کامی وجود ندارد: از این حیث، انسان با پست ترین کرم تفاوتی ندارد». * و آنگاه نیچه، «ابرمرد» را بعنوان جانور شکارگر میستاید و میگوید: «او، وحشی باشکوه زرین موی چشم زاغ سپید پوستی است که بقصد غنیمت و ظفر، آزمندانه و خشمناکین، بپا خاسته است».

عقیده نیچه درباره جنگ چیست؟ در این مورد، نیچه معتقد به نظریه اکثر متفکران دیگر قرن نوزدهم آلمان است. او در کتاب خود بنام: چنین گفت زرتشت^۲ که به سبک تورات و با زبانی غُرّان و دَمان نگاشته است، بانگ بر میدارد: «تو باید که صلح را بمثابه دست افزار جنگ نو، دوست بداری و آرامش کم دوام را بر صلح پایدار رجحان نهی و گرامی داری. بتواند رزمیدهم که کار مکن، پیکار جوی، بتو پند میدهم که صلح مجوی، در تکاپوی ظفر باش ... تو میگوئی: این علت^۳ نیکوست که حتی جنگ را مقدس میسازد؟ بتو میگویم: این جنگ نیکوست که هر سببی را مقدس میگرداند. جنگ و دلیری، بیش از خیرخواهی و دستگیری، کارهای سترگ صورت داده است».

1. substructure

* نیچه که هیچگاه زن نداشت، برای زنان مقام اجتماعی بسیار پستی قائل بود، چنانکه نازیها قائل بودند. نازیها فرمان داده بودند که جای زنان در آشپزخانه و نقش بزرگ ایشان در زندگی، زائیدن اطفال برای جنگجویان آلمانی است. نیچه عقیده خود را چنین بیان کرده است: «مرد باید برای جنگ تربیت شود و زن برای تولید جنگجو. بقیه کارها حماقت است». از این نیز فراتر رفته است. در چنین گفت زرتشت فریاد میکشد: «نزد زن میروی؟ تازه آن خود را فراموش مکن!» برتراند راسل (فیلسوف معروف انگلیسی) در پاسخ نیچه به طنز گفته است: «از هر ده زن، نه تن آنها تازه آن را از دست نیچه میگرفتند. او از این موضوع آگاه بود، بهمین دلیل از زنها دوری میکرد...».

۲. *Thus Spake Zarathustra* — «بهیچوجه نباید تصور کرد که مندرجات این کتاب شباهتی به تعلیمات حقیقی زردشت داشته باشد، مقصود از زردشت اینجا در واقع خود نیچه است. اما اینکه زردشت را حامل پیغام خود قرار داده بسبب آنست که معتقد بوده است ایرانیان نخستین قومی بوده اند که معنی حقیقی زندگی را دانسته اند، پس پیغمبر ایرانی را نماینده افکار خود قلم داده است، و نیز بسبب اینکه ایرانیان عقیده داشته اند که مدار امر عالم بر ادوار است و هر دور هزار ساله قانده دارد ... و نیچه معتقد به ادوار است». سیر حکمت درارو^۴، نوشته محمدعلی فروغی، ص ۲۴۸-م.

و سرانجام، پیشگویی نیچه در میان بود؛ در اینباره: که گروه نخبه‌ای ظهور خواهد کرد و بر جهان فرمان خواهد راند و از میان آن، «آبرمرد» برون خواهد آمد. نیچه در کتاب خویش موسوم به اراده قدرت^۱ ندا در می‌دهد: «نژادی جسور و فرمانبرما، اندک اندک قوت مییابد و قد می‌افزاید... هدف ما، باید فراهم آوردن زمینه ارزشیابی مجدد ارزشها^۲ بخاطر مرد نیرومند و یژه‌ای باشد که واجد هوش و خرد و اراده‌ای عالیست. این مرد و گروه زبده پیرامون او، «خواجگان جهان» خواهند شد».

چنین یاوه‌هایی که گوینده آن، از جمله اصیل‌ترین متفکران آلمان بود، در ذهن آشفته هیتلربی شک آوای قبول^۳ یافت. بهرحال، هیتلر نه تنها افکار نیچه را گرفت و از آن خویش ساخت، بلکه تمایل تند فیلسوف را به مبالغه ناهنجار، و غالباً حتی کلمات او را نیز ضبط کرد و بکار برد. در نبرد من، «خواجگان جهان»^۴ تعبیری آشنا و مأنوس است. اینکه هیتلر در پایان کار، خود را همان آبرمردی پنداشت که نیچه پیشگویی کرده بود، نکته‌ایست تردید ناپذیر.

هیتلر همیشه می‌گفت: «هر که بخواد آلمان ناسیونال سوسیالیست را در یابد، باید واگنر را بشناسد». شاید این سخن، بر اساس تصور بالنسبه نادرستی بیان می‌گشت که وی از آهنگساز بزرگ داشت. زیرا: گرچه واگنر، چون هیتلر، نافرستی تعصب آمیز از یهودیان و سخت عقیده داشت که یهودیان کمر بسته‌اند با پول خود بر جهان سلطه جویند، و باز، گرچه پارلمانها و دموکراسی و استبداد و پول پرستی بورژوازی را تحقیر میکرد؛ در عین حال مشتاقانه آرزومند بود که آلمانها «با استعدادهای و یژه خویش، حاکمان جهان نگردند، بلکه بخشندگان شکوه و شرف و زیبایی بدان شوند».

لیکن این نوشته‌های سیاسی واگنر نبود که به افسانه‌های آلمان نو، الهام بخشید و بدان جهان بینی ژرمنی^۵ داد — آن جهان بینی که هیتلر و نازیان، تا حدی بدرستی، از آن خویش دانستند و پذیرفتند — بلکه او پراهای عالی او بود که دوران عتیق آلمان را با اسطوره‌های قهرمانی آن، با خدایان و قهرمانان جنگاور کافر آن، با اژدهاها و دیوهای آن، با مبارزات خونین قبیله‌ای و قوانین عشیره‌ای بدوی آن، با ادراکی که از سر نوشت، از جلال و شکوه عشق و حیات و شرف مرگ داشت، بروشنی و وضوح بسیار بیادها می‌آورد و در اذهان زنده میکرد.

1. *The Will to Power*

2. *transvaluation of values*

3. *responsive chord*

4. *Lords of the Earth*

* آنچه من بیاد می‌آورم، اوتو تولیشوس — Otto Tolischus — در کتاب خود بنام: آنان جنگ می‌خواستند *They Wanted War*، ص ۱۱ تأیید میکند.

هیتلر، از نخستین روزهای شباب، واگنر را میپرستید؛ و حتی آنزمان که حیاتش نزدیک به پایان بود، در پناهگاه زیرزمینی مرطوب و ملال‌انگیز ستاد فرماندهی ارتش آلمان، در جبهه جنگ شوروی، هنگامیکه جهان او فرو میریخت و رؤیاهای وی از میان میرفت، دوست داشت از تمامی اوقاتی که به شنیدن آثار بزرگ واگنر گذرانیده بود خاطره‌ها نقل کند و بگوید که برای او، آن آثار چه مفاهیمی داشته و از «جشنواره بایروت»^۱ و زیارت‌های بی شمار خویش به خانه آهنگساز، چه الهامها گرفته است. خانه واگنر، هاوس واهن فرید^۲ خوانده میشد و در آنجا زیگفرید واگنر پسر آهنگساز، هنوز با وینفرد^۳ زوجه خود که در انگلیس بجهان پا نهاده بود، زندگی میکرد. وینفرد، مدتی از دوستان محترم هیتلر بود.

شب بیست و چهارم - بیست و پنجم ژانویه سال ۱۹۴۲ است. از نخستین شکستهای مصیبت بار آلمان در شوروی، چیزی نگذشته است. هیتلر در اعماق پناهگاه زیرزمینی خود بنام لانه گرگ^۴ نشسته است. «لانه گرگ» در راستنبورگ^۵ و راستنبورگ در پروس شرقی قرار دارد. «پیشوا»، یا سرداران و یاران حزبی دیرینه خویش سخن میگویند و هیملر نیز در میان آنهاست. در بیرون پناهگاه، برف و سرمای قطبی حکمفرماست. برف و سرما، همان عواملیست که وی از آن نفرت و وحشت بی اندازه داشت و به نخستین عقب نشینی نظامی دوران جنگ آلمان کمک کرده بود. اما، در محیط گرم پناهگاه، لاقط در این شب، افکار او متوجه یکی از الهامات بزرگ زندگی اوست. هیتلر، بانگ بر میدارد و میگوید: «هریک از آثار واگنر، چه لذتی بمن داده است! اولین بار که وارد واهن فرید شدم، احساسی بمن دست داد که آنرا بیاد دارم. اگر بگویم به هیجان آمدم، حرفیست که مطلب را نمیرساند! آنها^۶ در بدترین لحظات حیاتم هرگز از من دست برنداشتند، حتی زیگفرید واگنر. ما بهم «تو» خطاب میکردیم. همه آنها را دوست داشتم، واهن فرید را هم دوست دارم... ده روزی که فصل نمایش بایروت بود، همیشه یکی از خوشترین دوران زندگی ام محسوب میشد، و از این فکر که روزی بتوانم دوباره به آن زیارت بروم، بوجد و نشاط می‌آیم!... روز پس از خاتمه جشنواره بایروت... دچار اندوه بزرگی میشوم، مثل غمی که

۱. بایروت - Bayreuth - یکی از شهرهای آلمان است که در شمال ایالت باواریا قرار دارد. در آنجا تماشاخانه‌ای مخصوص نمایش آثار واگنر ساخته‌اند. هر سال، بمدت ده روز، اوپراهای واگنر در این تماشاخانه به نمایش گذاشته میشد. به همین سبب شهر بایروت و «جشنواره بایروت» در جهان مشهور شد. - م.

2. Haus Wahnfried

3. Winifred

4. Wolfsschanze

5. Rastenburg

۶. پسر و عروس واگنر. - م.

وقتی درخت عید میلاد را از ز یورهایش لخت میکنید، بشما دست میدهد».²⁵

با آنکه در آن شب زمستانی، هیتلر ضمن تک سخنگوئی خویش، بارها گفت که بنظر او «شاهکار واگنر»، ترستان وازولده^۱ است، این انگشتر حیرت انگیز نیبلونگ^۲ بود که از اسطوره^۳ بدوی ژرمنی، به آلمان و مخصوصاً به رایش سوم، آنهمه الهام بخشید. انگشتر نیبلونگ چهار او برای مسلسل است که از افسانه حماسی بزرگ آلمان بنام نیبلونگن لید^۴ — سرود نیبلونگها — الهام گرفته است. واگنر برای ساختن این اثر متجاوز از بیست و پنج سال کار کرد.

غالباً افسانه های یک ملت، عالیتزین و حقیقی ترین مظهر روح و فرهنگ آن ملت است و این گفته در هیچ جا بیش از آلمان مصداق ندارد. شلینگ^۵ حتی استدلال میکرد که «یک ملت، با اساطیر خویش پا برعصه هستی مینهد... وحدت فکر آن ملت که به معنای فلسفه جمعی^۶ است، در افسانه های او جلوه گر [است]؛ از اینرو، اساطیر آن ملت، سرنوشت او را دربردارد». و ماکس مل^۷ شاعر معاصر آلمانی که سرود نیبلونگها را به روایتی نو نگاشته است، میگوید: «امروز، از خدایان یونانی که اصول انسانی میخواست در عمق فرهنگ ما جای دهد، تنها اندک اثری برجاست... ولی زیگفرید^۸ و کریمهیلد^۹ همیشه در روح ملت ما بوده اند!».

زیگفرید و کریمهیلد، برونهیلد^{۱۰} و هاگن^{۱۱}، قهرمانان مرد و زن ادوار کهن اند که آنهمه از آلمانیهای عصر نو، دوست داشتند خویشان را با آنان یکی دانند و جهان نیبلونگهای وحشی مُشرک را از آن خویش شناسند. جهانی: خلاف خرد، قهرمانی و عرفانی، آکنده از خیانت، ویران شده از تجاوز، مستغرق در خون... دنیائی که به سقوط خدایان می انجامد^{۱۲}... و این

1. *Tristan und Isolde*

3. *mythos*

2. *Nibelungen Ring*

4. *Nibelungenlied*

۵. Friedrich Wilhelm Schelling فیلسوف و نویسنده آلمانی (۱۷۷۵-۱۸۵۴) — م.

6. *collective philosophy*

7. *Max Mell*

۸. Siegfried — پهلوان افسانه ای قوم ژرمن است. سرگذشت او در اشعاری بنام سرود نیبلونگها آمده و بنحو اختصار اینست که زیگفرید پسر پادشاه هلند و مالک خزائن نیبلونگها، زن خود کریمهیلد، خواهر «گوتتر» پادشاه «بورگندیها» را میرباید و از ملکه ایلند موسوم به برونهیلد کمک میخواهد و ملکه وی را در سه کاری که نیازمند نیروی بسیار بوده، آزمایش میکند و زیگفرید با پوشیدن ردای جادو، درحالیکه گوتتر که نزدیک او بوده وی را نمیدیده است، آزمایشها را بنحو شایسته و با موفقیت انجام میدهد. چند سال بعد، برونهیلد زوجه گوتتر، بوسیله هاگن موفق به کشتن زیگفرید میشود. — م.

9. *Kriemhild*

11. *Hagen*

10. *Brunhild*

۱۲. در اساطیر اسکاندیناوی آمده است: خدایان در نبرد بزرگ نهائی که با قوای اهریمنی میکنند، از میان

هنگامیست که وتان^۱ پس از همه فرازونشیبهای حیات، والهالا^۲ را به آتش کشیده است و همان دم که آتش از والهالا زبانه میکشد، خدایان، که تصمیم به نابودی خود و انهدام کامل تالاردلیران گرفته اند، سرگرم رقص و پایکوبی و میگساری و عربده جوئی اند...

«نابودی خودخواسته» مطلبیست که همیشه «ذهن آلمانی» را محسوس کرده و در «روح آلمانی» اشتیاق وحشتناکی برانگیخته است. این قهرمانان، این جهان بدوی شیطانی، بگفته «مل» همواره «در روح ملت آلمان» بوده اند. در آن روح آلمانی، مبارزه میان روان تمدن و روح نیبلونگها را میتوان احساس کرد، و در زمانی که این تاریخ بدان ارتباط دارد، بنظر میرسید روح نیبلونگها بر روان تمدن فائق آمد. از اینرو، بهیچوجه شگفت انگیز نیست که هیتلر کوشید با «وتان» برقابت برخیزد. هنگامیکه بسال ۱۹۴۵ اراده کرد آلمان را منهدم کند، تا آلمان نیز با خود او، در میان شعله های آتش نابود شود.

واگنر، مردی با نبوغ عظیم اعجاب انگیز و هنرمندی با عظمت باور نکردنی، هوادار مطالبی بمراتب بزرگتر از آن بود که در اینجا بیان شد. ستیزه ای که در او پراهای انگشتر آمده است، غالباً در اطراف مضمون حرص به طلا دور میزند، و این مطلبیست که آهنگساز آنها همتر از «تراژدی سرمایه داری نو» میدانست و با وحشت و هراس میدید که این آرزو فضائل نهن را که از ادوار پیشین به مردم رسیده بود، پاک از میان می برد. واگنر، بررغم همه قهرمانان مشرک آثار خویش، از مسیحیت، انسان که نیچه امید گسسته بود، یکسره نومید نگشته بود. او بر نژاد خطا کار و جنگجوی بشر رحمت بیدریغ می آورد و برای او دلسوزی بسیار میکرد. با اینهمه، هیتلر وقتی میگفت هر که بخواهد ناز یسم را در یابد، نخست باید واگنر را بشناسد، سخنی تماماً خطا

میروند و جهان نیز با ایشان نابود میشود. آلمانیها این ماجرا را *Goetterdaemmerung* - («سقوط خدایان») مینامند. - م.

۱. *Wotan* - خدای بزرگ طوائف ژرمن است. در سرود نیبلونگها چنین آمده که وتان با دو اژدها بنام «فازولت» و «فافنر» پیمان بست تا کاخ عظیم و استواری برای او بسازند و وی «فرایا» الهه جوانی را بپاداش به آنان بدهد. چون ساختمان کاخ پایان رسید، وتان از وعده خود سرباز زد و دیوان را به تصاحب طلای راین در عوض الهه جوانی راضی کرد. خدایان، طلای راین را از «آلبریخ» برادر «میمه» دزدیدند تا به دیوان دهند، لیکن نفرین آلبریخ ایشان را گرفت و نابودشان کرد. (برای آگاهی بیشتر از آثار واگنر و بویژه او برای انگشتر نیبلونگ رجوع کنید به کتاب هنر چیست؟، نوشته لئون تولستوی، ترجمه فارسی، صفحات ۱۴۵ تا ۱۵۵ و ضمیمه دوم آن کتاب). - م.

۲. *Valhalla* - در اساطیر ژرمنی، تالار عظیمی است که در آنجا وتان، ارواح قهرمانانی را که در میدان نبرد دلیرانه از پا درآمده اند، می پذیرد و با آنان به عیش و نوش میردازد. - م.

نمیگفت.

واگنر، نخست شوپنهاور^۱ و سپس نیچه را شناخته بود و تحت تأثیر آن دو بود، گرچه نیچه با او مناقشه داشت؛ چون معتقد بود او پراهای واگنر، بویژه پارسیفال^۲ او، بیش از اندازه انکار نفس مسیحیان را نشان میدهد. واگنر، در مسیر حیات طولانی و توفانی خویش، با دو مرد دیگر، یکی فرانسوی و آن دگر انگلیسی، آشنا شد. شرح احوال و افکار آن دو از دیده این تاریخ مهم است؛ بیشتر نه بسبب تأثیری که در او کردند، گرچه آن تأثیر، از جهتی، قابل توجه بود، بلکه بدلیل اثری که در ذهن ملت آلمان بجا نهادند و از این راه به ظهور رایش سوم کمک کردند.

این افراد، یکی کنت ژوزف آرتور دو گوبینو^۳ سیاستگر و ادیب فرانسوی و دیگری هوستن استوارت چمبرلن^۴ بود و باید گفت که چمبرلن، از حیرت انگیزترین انگلیسیهایست که تاکنون بجهان آمده‌اند.

بی‌درنگ بگوئیم: هیچیک آنان، فریبکار نبود. هر دو، دانشی فراوان و فرهنگی ژرف و از سیر و گشت جهان، تجارب بسیار داشتند. با وجود این، هر دو، نظرات تژادی را چنان جعل و قلب کردند که هیچ ملتی، حتی ملل خود آنها، گفته‌های ایشان را به جد نگرفت، مگر آلمانیها. نظریه‌های مشکوک آنان، در دیده نازیان، انجیل شد. شاید این سخن، که از چندین پیرو هیتلر شنیدم، گزافه نباشد. که چمبرلن، شالوده‌گذار معنوی رایش سوم بود. این انگلیسی بی‌همتا، که نژاد سرور و امید آینده را در آلمانیها متجلی میدید، ریشارد واگنر را میپرستید و عاقبت با یکی از دختران وی ازدواج کرد؛ او نخست و یلهلم دوم و سرانجام هیتلر را محترم میداشت و ناصح مشفق هردو بود. چمبرلن در پایان حیات حیرت انگیز خویش، از سرخوخته‌اثریشی استقبال کرد — و اینکار مدتها قبل از آن بود که هیتلر به قدرت رسد یا اصلاً چنین انتظاری رود — بعنوان موجودی که خداوند او را فرستاده است تا ملت آلمان را از وادی نکبت برهاند. هیتلر نیز طبعاً، به چمبرلن چون پیامبری مینگریست، چنانکه براستی، چنین نیز از آب درآمد.

۱. Arthur Schopenhauer — فیلسوف بدبین آلمانی (۱۷۸۸—۱۸۶۰) —.م.

2. Parsifal

۳. Joseph Arthur de Gobineau — گوبینو در زمان ناصرالدین شاه، دو بار به ایران سفر کرد. بار اول در ۱۸۵۵ با سمت دبیر اول و سپس کاردار سفارت فرانسه؛ و بار دوم در ۱۸۶۱ که ناپلئون سوم او را با مقام وزیر مختاری به کشور ما فرستاد. اقامت اول او در ایران سه سال و اقامت دوم وی دو سال بطول انجامید. درباره گوبینو و علاقه او به ایران و کتابهایی که درباره وطن ما نوشته است و نیز برای مشاهده نمونه نوشته فارسی او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. —.م.

4. Houston Stewart Chamberlain

در تعالیم این دو تن، چه نهفته بود که آلمانیها را دربارهٔ مسألهٔ نژاد و سرنوشت آلمان، دیوانه کرد؟

کمک بزرگ گوبینو به این جنون، یک اثر چهار جلدی بود که در فاصلهٔ سالهای ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۵ با این نام: مقاله دربارهٔ نابرابری نژادهای بشر^۱ در پاریس نشر شد. نکتهٔ بس طنزآمیز آنکه این اشراف‌زادهٔ فرانسوی، پس از خدمت در «گارد شاهی» با درجهٔ افسری، حیات اجتماعی خود را با سمت «رئیس دفتر»^۲ الکسی دو توکویل^۳ آغاز کرده بود، آنزمان که نویسندهٔ برجستهٔ دموکراسی در آمریکا^۴ بسال ۱۸۴۸ اندک زمانی وزیر شد^۵. گوبینو، سپس در مقام سیاستگر، به هاننور و فرانکفورت رفت و بیشتر بر اثر ارتباط با آلمانیها بود نه آشنائی با توکویل که نظریات خود را دربارهٔ نابرابری نژادها ساخت و پرداخت. گرچه یکبار اعتراف کرد که کتاب خود را تا اندازه‌ای بقصد اثبات برتری تبار اشرافی خویش نوشت.

بعقیدهٔ گوبینو، چنانکه در تقدیم نامهٔ اثر خود به پادشاه هاننور میگوید، کلید تاریخ و تمدن، نژاد است. «مسألهٔ نژادی، بر تمامی مسائل دیگر تاریخ فائق است... نابرابری نژادها، کافیت تا تمامی گسترش^۶ سرنوشت اقوام را توضیح دهد». سه نژاد اصلی وجود دارد: سفید، زرد و سیاه، و نژاد سفید از آن دو برتر است. گوبینو استدلال میکند: «تاریخ نشان میدهد که تمامی تمدن، از نژاد سفید سرچشمه میگیرد و هیچ تمدنی بدون همکاری این نژاد نمیتواند وجود داشته باشد». گل سرسبد نژاد سفید، انسان آریائی «این دودهٔ^۷ دودمان درخشان انسانی، عالترین عنصر نژاد سپید است» که گوبینو خاستگاه او را در آسیای میانه کشف کرده است. گوبینو میگوید: بدبختانه، انسان آریائی معاصر، دستخوش اختلاط با نژادهای پست شد، چنانکه در اروپای جنوبی، در دوران او میشد دید. ولی در شمال غربی اروپا، بالای خطی که تقریباً از طول رود سن^۸ و شرق فرانسه به سویس میگذرد، آریائیها، گرچه بهیچوجه بیغش محض نیستند،

۱. *Essai sur L'Inégalité des Races Humaines*

۲. *chef de cabinet* - گوبینو پیش از آنکه رئیس دفتر توکویل شود دوست او بود. - م.

۳. Alexis de Tocqueville - حکیم و نویسنده و سیاستمدار فرانسوی (۱۸۰۵-۵۹). - م.

۴. *Democracy in America*

۵. تاریخی که شایر ذکر کرده درست نیست. توکویل از ژوئن ۱۸۴۹ تا اکتبر ۱۸۴۹ وزیر خارجهٔ فرانسه بود نه در سال ۱۸۴۸. در ژوئن ۱۸۴۹ بسبب مداخلهٔ مسلحانهٔ فرانسه در ایتالیا بقصد اعادهٔ قدرت پاپ در رم، بحرانی در دولت فرانسه پدید آمد و بر اثر آن توکویل وزیر خارجه شد. برای آگاهی از افکار و احوال او، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. - م.

۶. unfolding

۸. Seine

۷. پسر بزرگش، پسر ارشد. - م.

هنوز نژاد برتر باز مانده‌اند. این «سرشماری»، شامل گروهی از فرانسویها، تمام انگلیسیها و ایرلندیها، مردم هلند و بلژیک و لوکزامبورگ و راین و هانوفر و اسکاندیناویها میشد. ظاهراً گوبینو قسمت اعظم آلمانیها را که در شرق و جنوب شرقی خط اومیز یستند، کنار گذاشته بود — واقعیتی که نازیان، وقتی تعالیم او را پذیرفتند، برآن پرده افکندند.

با وجود این، بنظر گوبینو، آلمانیها یا دست کم آلمانیهای غربی، محتملاً بهترین آریائیهای عالم‌اند. و این کشفی بود که نازیان برآن پرده نیفکندند. گوبینو ملتفت شد: آنها، آلمانیها، هر جا رفتند، بهودی و بهروزی بار آوردند. این مطلب، حتی در امپراتوری روم هم مصداق داشت. قبائل به اصطلاح وحشی ژرمن، که رومیها را شکست دادند و امپراتوری آنها را از میان بردند، خدمت برجسته‌ای به تمدن کردند؛ چون رومیها در قرن چهارم میلادی چیزی جز دورگه‌های فاسد نبودند؛ حال آنکه ژرمنها، آریائیهای بالنسبه خالص بودند. گوبینو اعلام میدارد: «آلمانی آریائی، آفریده‌ای پر قدرت است... از اینرو هر چه اومی اندیشد، میگوید، میکند، واجد اهمیت اعظم است».

عقاید گوبینو، بسرعت در آلمان مورد قبول یافت. واگنر، که مرد فرانسوی در ۱۸۷۶، اواخر عمر خویش (گوبینو در ۱۸۸۲ مرد) با او دیدار کرد، نظرات گوبینو را با شور و شوق پذیرفت و بزودی انجمنهای هوادار عقاید گوبینو، در سراسر آلمان چون قارچ روئید. *

زندگی و آثار شگفت ه. ا. چمبرلن

از اعضای پر حرارت «انجمن گوبینوی آلمان»، هوستن استوارت چمبرلن بود و باید گفت: حیات و آثار وی، از جالب‌ترین طنزهای تاریخ است، تاریخی که مسیر انعطاف ناپذیر آن، به ظهور و سقوط رایش سوم انجامید.

این پسر در یاسالار انگلیسی، برادرزاده فیلد مارشال^۱ و دو ژنرال انگلیسی، و سرانجام داماد ریشارد واگنر، بسال ۱۸۵۵ در پرتسموت^۲ بجهان آمد. بنا بود استوارت، یا وارد نیروی زمینی انگلیس شود، یا به خدمت نیروی دریائی آن کشور درآید؛ لیکن مزاج علیل وی، چنین مشاغلی را از برنامه حیاتش حذف کرد. از اینرو استوارت در فرانسه و ژنوبه تحصیل پرداخت و در آنجا فرانسه

* نه در فرانسه.

۱. این فیلد مارشال انگلیسی، سرنویل چمبرلن نام داشت. — م.

زبان اول او شد. در فاصلهٔ سنین پانزده و نوزده، سرنوشت او را با دو آلمانی آشنا کرد و از آن پس استوارت سخت به آلمان تمایل یافت و بر اثر این تمایل، سرانجام به تابعیت آلمان درآمد و از متفکران پیش کسوت آن کشور شد و همهٔ کتابهای فراوان خود را بزبان آلمانی نوشت. چند جلد از همین کتابها بود که در ویلهلم دوم و آدولف هیتلر و آلمانیهای بیشمار کوچکتر، تأثیری تقریباً کورکننده داشت.

چمبرلن در ۱۸۷۰ که پانزده ساله بود، بدست معلم سرخانهٔ برجسته ای بنام اوتو کونتسه^۱ افتاد. کونتسه از آن پروسیهای خالص متعصب بود که مدت چهار سال در ذهن تأثیرپذیر و روح حساس استوارت، افتخارات پروس سلحشور کشورگشا و نیز — ظاهراً بی آنکه متوجه تبعیضات^۲ باشد — افتخارات هنرمندان و شاعرانی چون بتهوون و گوته و شیلر و واگنر را نقش کرد. چمبرلن در نوزده سالگی دیوانه وار عاشق زنی بنام آنا هورست^۳ شد که او نیز پروسی و از چمبرلن ده سال بزرگتر و چون وی سخت دچار اختلال اعصاب بود. بسال ۱۸۸۲، چمبرلن در بیست و هفت سالگی از ژنوبه بایروت سفر کرد. او در ژنوسه سال مستغرق تحصیل فلسفه و تاریخ طبیعی و فیزیک و شیمی و پزشکی بود. در بایروت، با واگنر و زوجه اش کوزیما^۴ ملاقات کرد و همانگونه که خود میگوید: واگنر، خورشید حیاتش شد و تا واپسین لحظهٔ زندگی، به آهنگساز و زوجه اش مشتاقانه و چاکرانه ارادت ورزید. چمبرلن از ۱۸۸۵ که با آنا هورست — آنا زن او شده بود — به درسدن رفت تا چهار سال در آن شهر اقامت کند، از نظر اندیشه و زبان، آلمانی شد. سپس بسال ۱۸۸۹، از درسدن به وین نقل مکان کرد و در آنجا ده سال اقامت گزید و سرانجام در ۱۹۰۹ به بایروت رفت و تا ۱۹۲۷ که درگذشت ساکن آن شهر بود.

چمبرلن در ۱۹۰۵ زوجهٔ پروسی معبود خود را، هنگامیکه زتنش شصت ساله و از نظر روحی و جسمی بیمارتر از او بود، طلاق داد (این جدائی برای چمبرلن چنان دردناک بود که گفت چیزی نمانده بود دیوانه شود) و سه سال بعد با اوا واگنر^۵ دختر آهنگساز مشهور ازدواج کرد و نزدیک «واهن فرید» سکنی گرفت، جاییکه میتواندست به مادر زتنش، به کوزیما محترم و قوی اراده، نزدیک باشد.

چمبرلن که بی اندازه حساس و دچار اختلال اعصاب و دستخوش فروپاشیهای فراوان عصبی^۶ بود، غالباً «جن و دیو» میدید و بگفتهٔ خود او، دیوها و جنها، بیرحمانه و سرسختانه وادارش میکردند تا در جستجوی پنهانهای جدید دانش برآید و بنوشتن کتابهای قطور و شگفت خویش دوام

1. foremost
2. Otto Kuntze
3. contrasts
4. Anna Horst

5. Cosima
6. Eva Wagner
7. nervous breakdowns

دهد. این اوهام پیاپی، او را مجبور کرد تا رشته مطالعات خود را تغییر دهد و از زیست شناسی به گیاه شناسی، از گیاه شناسی به هنرهای زیبا، از هنرهای زیبا به موسیقی، از موسیقی به فلسفه، از فلسفه به زندگینامه، از زندگینامه به تاریخ، پردازد. یکبار، در ۱۸۹۶، هنگامیکه از ایتالیا باز میگشت، حضور یک «جن» چنان ناراحتش کرد که در گاردون^۱ از قطار پیاده شد، هشت روز تمام در اتاق مهمانخانه‌ای در بروی خود بست، از نوشتن کتابی که اندیشیده بود درباره موسیقی بنویسد دست شست، با حرارت بسیار درباره یک مبحث زیست شناسی بنویشتن پرداخت، تا جرثومه^۲ موضوعی را پدید آرد که تمامی آثار بعدی او تحت تأثیر آن قرار گرفت: نژاد و تاریخ.

ذهن چمبرلن، صرفنظر از معایب و نواقص آن، بر میادین ادب و موسیقی و زیست شناسی و گیاه شناسی و دین و تاریخ و سیاست، سلطه‌ای دامنگستر داشت. همانگونه که ژان رال^۳ خاطرنشان ساخته است^۴، در تمامی آثار منتشر شده او، وحدت الهامی عمیق و ارتباط منطقی چشمگیر وجود داشت و چون چمبرلن احساس میکرد که دیوها و جنها بکار وادارش میکنند، کتابهای او (درباره واگنر، گوته، کانت، مسیحیت و نژاد) در گرما گرم تبی سوزان، جذبه و خلسه‌ای حقیقی، سُکر و مستی خودانگیخته، نوشته میشد و اینکار چنان صورت می‌گرفت که وی، همانگونه که در شرح حال خویش بنام راه زندگی^۵ میگوید، غالباً قادر نبود آثار خود را بازشناسد، زیرا برتر از انتظارات او بود.

اذهانی متعادلتر از ذهن چمبرلن، بعدها نظریات نژادی و بخش بزرگی از تاریخ او را ابطال کردند و بعقیده محقق گرانقدری چون ادموند ورمیل^۶ فرانسوی که در «ژرمانیزم» تحفیقات بسیار کرده است، عقاید و افکار چمبرلن، ذاتاً «پست و بی ارزش» بود. ولی بنظر کنراد هایدن، نویسنده ضد نازی آلمانی که سرگذشت هیتلر را نوشته است، چمبرلن، که هایدن از تأثیر تعالیم نژادی وی اظهار تأسف میکند، «در تاریخ فکری آلمان، خداوند گاریکی از حیرت انگیزترین استعدادها و کان دانش و عقاید و افکار ژرف بود».

کتابی که در آن فکر، اثری بس عمیق بجا نهاد و ویلهلم دوم را به نشاط و وجد بی اندازه آورد و مایه ضلالت‌های نژادی نازیان گشت، شالوده‌های قرن نوزدهم^۷ نام داشت. شالوده‌های قرن نوزدهم اثریست که نزدیک به هزار و دو یست صفحه دارد و چمبرلن آنرا هنگامی نوشت که باردگر دچار یکی از «دیوهای» خود شده بود. وی این کتاب را در نوزده ماه، در فاصله اول آوریل ۱۸۹۷ تا سی و یکم اکتبر ۱۸۹۸ در وین نگاشت و بسال ۱۸۹۹ چاپ و نشر شد.

1. Gardone
2. germ
3. Jean R  al

4. Lebenswege
5. Edmond Vermeil
6. Grundlagen des Neunzehnten Jahrhunderts

چمبرلن، نظیر گوبینو که مورد ستایش او بود، کشف کرد که کلید تاریخ و در واقع، اساس تمدن، نژاد است. میگفت اگر کسی بخواهد قرن نوزدهم، یعنی جهان معاصر چمبرلن را توضیح دهد، نخست باید ببیند سده مزبور از ادوار کهن چه به ارث برده است. چمبرلن میگوید سه چیز: فلسفه و هنر یونان، قانون روم، و شخصیت مسیح را. این میراث، به سه دسته رسید: به یهودیان و آلمانیها که «دو نژاد خالص» بودند و به لاتینیهای دورگه ساکن سواحل دریای مدیترانه که آنرا «مردمی مخلوط و درهم برهم» میخواند. لیکن فقط آلمانیها، استحقاق چنین میراث پرشکوهی را داشتند. درست است، آلمانیها دیرگاه، در سده سیزدهم، به صحنه تاریخ گام نهادند. ولی حتی پیش از آنزمان نیز، با درهم شکستن امپراتوری روم، ارزش و شایستگی خود را اثبات کرده بودند. چمبرلن میگوید: «این گفته درست نیست که «ظلمت» کذائی «قرون میانه» بدست وحشی تو-تونی پدید آمد. ظلمت مذکور، بیشتر بدنبال ورشکستگی فکری و اخلاقی بشریت پیدا شد و سبب ورشکستگی، دچار آمدن انسانیت به اختلاط و امتزاج و آشفتگی نژادها بود و موجب آشفتگی نژادها، امپراتوری محتضر روم. اگر تو-تون نبود، ظلمت جاوید جهان را فرامیگرفت». در زمانیکه چمبرلن سرگرم نوشتن این مطالب بود، تو-تون را تنها مایه امید عالم میدانست.

چمبرلن، سلتها^۱ و اسلاوها را در زمره تو-تونها میگذارد، گرچه تو-تونها را مهمترین عنصر این جمع میدانند. ولی در تعاریف خود، یکسره لنگ میماند و در یک جا اعلام میکند: «هر که چون تو-تون رفتار کند، تو-تون است، تبار نژادی او هر چه میخواهد باشد». شاید در اینجا، چمبرلن به تبار غیر آلمانی خود می اندیشید. تو-تون هر چه بود، بگفته چمبرلن: «روح فرهنگ ما بود. امروز اهمیت هر ملت، بمنزله یک قدرت زنده، وابسته به مقدار خون خالص تو-تونی است که در رگهای آن ملت جاریست... تاریخ راستین، از آن لحظه آغاز میگردد که تو-تون، دست پر قدرت خویش را بر میراث باستان مینهد و آنرا بچنگ میگیرد».

یهودیهها چطور؟ طولانی ترین فصل شالوده ها به آنان اختصاص دارد. چنانکه دیدیم، چمبرلن ادعا کرد که یهودیهها و تو-تونها، تنها نژادهای بیغشی هستند که در غرب بجا مانده اند. و در این فصل، «افکار و احساسات ضد یهود احمقانه و مهوع» را محکوم میکند. میگوید: یهودیهها «پست تر» از تو-تونها نیستند، فقط با آنها «فرق دارند». آنان نیز، عظمت و شکوه خویش را دارند؛ «وظیفه مقدس» انسان را که حفظ و حراست پاکی و بیغشی نژاد است، کاملاً درمیابند. با وجود این، چمبرلن هنگامیکه به سخن دوام میدهد تا یهودیان را تحلیل کند، بهمان افکار و احساسات مبتذل ضد یهودی میلغزد که در دیگران محکوم میکند و سرانجام، سخنان وی به زشتیها

و وقاحت‌هایی می انجامد که یولیوس اشتراشر در کار یکا توره‌های هفته نامه خویش تصویر میکرد؛ تصاویری که درباره یهودیان بود و هفته نامه‌ای که در اشتهور نام داشت و در دوران هیتلر نشر میشد. در حقیقت، بخش بزرگی از اساس «فلسفی» عقاید ضد یهود نازیان، از این فصل کتاب چمبرلن پدید می آید.

چرندی نظریات چمبرلن، سرعت آشکار میشود. وی اعلام کرده است: شخصیت مسیح، یکی از سه میراث بزرگ باستان است که به تمدن جدید رسیده است. سپس، تصمیم میگیرد «اثبات کند» که عیسی یهودی نبود. در نظر چمبرلن، تبار جلیلی^۱ عیسی، اینکه «حروف حلقی» زبان کلدانی یهود^۲ را بدرستی نمیتوانست ادا کند، «نشانه‌های آشکاری» است که عیسی «مقدار کثیری خون غیر یهود» در بدن داشت. سپس، حرف پوست کنده خوشمزه‌ای میزند: «هر که ادعا کند عیسی یهودی بود، یا احمق است یا دروغ میگوید... عیسی یهودی نبود».

پس چه بود؟ چمبرلن پاسخ میدهد: محتملاً آریائی بود! عیسی اگر بر حسب خون و نژاد هم کاملاً آریائی نبود، بی تردید بدلیل اخلاق و تعالیم دینی خویش، آریائی بود. زیرا اخلاق و تعالیم دینی او، سخت مخالف «آئین مادی و صورت گرایی مجرد»^۳ دین یهود بود. از اینرو طبیعی

۱. Galilean، اهل جلیل — Galilee — ناحیه زراعتی شمال فلسطین، تقریباً مطابق نیمه شمالی دشت یزرعیل؛ مرکز اصلی رسالت عیسی. جلیل یکی از ثروتمندترین مناطق فلسطین بود. نام دریای جلیل (دریاچه طبریه) و شهرهای ساحل آن (قانا، کفرناحوم، طبریه، ناصره) در انجیل ها مکرر آمده است. حضرت عیسی را جلیلی میخوانند، و بطرس هم (یکی از شاگردان و حواریون او) به جلیلی معروف بود. (دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب).

۲. Aramaic. آرام — Aram — نام پسر پنجم سام بن نوح است. آرامیان را از اعقاب همین آرام و سکنه «آرام» دانسته اند. آرام، نامیست که در تورات به سوریّه و بین النهرین داده شده است. دائرة المعارف بریتانیکا میگوید: «آرامیها به کفدراسیونی از قبائل اطلاق میشود که به زبان سامی شمالی سخن میگفتند و در فاصله قرون یازدهم و هشتم قبل از میلاد، «آرام» را که ناحیه بزرگی در شمال سوریّه بود، تسخیر کردند. در همانزمان، بعضی از این قبائل، مناطق بزرگی از بین النهرین را نیز بتصرف خود درآوردند» — م.

زبان آرامی نام دسته‌ای از زبانهای سامی است که در اصل به سوریّه تعلق داشته. زبان حضرت عیسی نیز آرامی بوده. زبان آرامی در حدود قرون هفتم و هشتم قبل از میلاد رو بتوسعه نهاد، و با استقرار حکومت هخامنشیان در آسیای غربی به رواج آن افزوده شد. در امپراتوری هخامنشی زبان دیوانی بشمار میرفت، و چند قرن زبان اداری و فرهنگی آسیای غربی شمرده میشد. در خیلی از زبانهای ایرانی میانه، مانند پهلوی و پارتی و سُغدی، بعضی کلمات رایج را به آرامی مینوشتند، ولی بزبان خود میخواندند. این نوع کلمات و این رسم را به زبان پهلوی، هُز وارث میگویند. خط پهلوی و پارتی و سُغدی نیز از خط آرامی اقتباس شده است. (دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب).

بود — یا لا اقل بنظر چمبرلن چنین میرسید — که مسیح «خدای اقوام جوان هندو-اروپائی^۱ شود، اقوامی که از حیات، سرشار بودند» و مخصوصاً خدای طایفه^۲ تو-تون گردد، زیرا: «هیچ قوم دیگری چون تو-تونی آنچنان مجهز نبود تا این آوای الهی را بشنود».

سپس، چمبرلن مطالبی مینویسد که مدعیست تاریخ دقیق نژاد یهود است. او تاریخ خود را از زمان اختلاط و امتزاج انسان سامی^۳ یا بدوی^۴ بادیه نشین با هیتی^۵ کله گیرد که «بینی یهودی» داشت آغاز میکند و سپس میگوید که سرانجام، انسان سامی با آمورائیا^۶ که آریائی بودند، در آمیخت. بدبختانه، اختلاط خون انسان آریائی — چمبرلن مینویسد آمورائیا بالا بلند و بور و باشکوه بودند — با خون انسان سامی آنقدر دیر صورت گرفت که نتوانست تبار^۶ «فاسد» عبری را واقعاً اصلاح کند. از اینجا بعد، مرد انگلیسی در حالیکه تمامی نظریه خود را که درباره پاکی و بیغشی نژاد یهود داشت نقض میکند، درمییابد که یهودیها، نژادی «منفی»، مردمی «حرامزاده» شدند، بطوریکه آریائیا حق داشتند اسرائیل را «انکار کنند». در واقع، چمبرلن آریائیا را محکوم میکند که چرا به یهودیها: «هاله ای از عظمت و جلال کاذب» بخشیدند. سپس پی میبرد که یهودیها «بنحوا سفاکی فاقد دین حقیقی اند».

بالاخره، بعقیده چمبرلن، راه رستگاری در میان تو-تونها و فرهنگ آنها قرار دارد؛ و از جمع تو-تونها، آلمانیها صاحب عالترین خصائل و استعدادها هستند، زیرا بهترین صفات و خصائص یونانیها و «هندو-آریائیا» را به ارث برده اند. این «واقعیت» به آلمانیها حق میدهد که خواجگان جهان باشند. او در جای دیگر مینویسد: «امروز، خداوند فقط به آلمانیها تکیه میکند. این، معرفت و حقیقت مسلمی است که سالهاست جانم از آن آکنده است».

انتشار شالوده های قرن نوزدهم شوری برانگیخت و سبب شهرت ناگهانی این انگلیسی شگفت در آلمان شد. بررغم فصاحت سخن، که در کتاب فراوان آمده است و برغم شیوه نگارش ممتاز آن — چون چمبرلن، هنرمندی صمیمی و صادق بود — خواندن آن آسان نبود. لیکن طبقات عالی آلمان، که پداسست درست آنچه را که خود میخواستند بدان معتقد باشند، در آن جسته بودند، بزودی از کتاب چمبرلن استقبال کردند. در ده سال، کتاب او هشت بار تجدید چاپ شد و ۶۰,۰۰۰ نسخه آن بفروش رفت و تا سال ۱۹۱۴ که جنگ جهانی اول در گرفت، میزان فروشش به ۱۰۰,۰۰۰ نسخه رسید. در دوران نازیان، کتاب او بار دیگر شکوفا گشت و من آگهی مربوط به چاپ بیست و چهارم آنرا که در ۱۹۳۸ نشر شد، بخاطر دارم؛ تا آنزمان شالوده های قرن نوزدهم بیش

1. Indo-European
2. Semite
3. Bedouin

4. Hittite
5. Amorites
6. strain

از ۲۵۰,۰۰۰ نسخه بفروش رفته بود.

از جمله خوانندگان نخستین و بس شائق و مشتاق آن، قیصر و یلهلم دوم بود. او، چمبرلن را به کاخ خود در پوتسدام دعوت کرد و از همان دیدار اول، میان آنان دوستی و رفاقتی پدید آمد که تا پایان حیات مؤلف، یعنی تا سال ۱۹۲۷، دوام یافت. نامه‌های فراوان بین آن‌ها رد و بدل شد. از چهل و سه نامه‌ای که چمبرلن به امپراتور نوشت (و یلهلم به بیست و سه نامه او پاسخ داد) برخی، مقالات مطول بود که فرمانروای آلمان در چندین نطق و گفتار رسمی مظنن خویش از آنها سود جست. قیصر، در یکی از نخستین نامه‌های خود به چمبرلن نوشت: «این، خداوند بود که کتاب ترا برای ملت آلمان و شخص ترا برای من فرستاد». چاپلوسی چمبرلن، تملق پراغراق او، در این نامه‌ها تهوع آور است. مینویسد: «اعلیحضرتا، شما ورعایای شما، در مزار مقدسی بجهان آمده‌اید» و به یلهلم آگاهی می‌دهد که تصویر او را در اتاق کار خود روبروی شمایل مسیح که لئوناردو (داوینچی - م.) ترسیم کرده، قرار داده است و از اینرو، هنگام کار، غالباً در فاصله سیمای منجی^۱ خویش و سلطان خود گام میزند.

بندگی چمبرلن مانع آن نبود که پیاپی به سلطان سرسخت خود نما، اندر ز دهد. در ۱۹۰۸ مخالفت مردم آلمان با یلهلم به آن حد رسید که رایش‌تاک به او اجازه نداد در امور خارجی مملکت مداخلات مصیبت بار کند. ولی چمبرلن به امپراتور پند داد که افکار عمومی، بدست ابلهان و خائنان ساخته میشود و نباید به آن اعتنا کند؛ و یلهلم پاسخ داد که هر دو کنار یکدیگر خواهند ایستاد - «توخامه خود را نیکو بکار میبری؛ من زبان خود (و) شمشیر پهن خویش را».

و مرد انگلیسی، رسالت و سرنوشت آلمان را پیوسته به امپراتور یادآور میگشت. او، پس از آنکه جنگ جهانی اول در گرفت، به یلهلم نوشت: «آلمان، همینکه بر اورنگ قدرت تکیه زند - و با اطمینان خاطر میتوان انتظار داشت که چنین شود - بی درنگ باید سیاست علمی نوابغ را بکار بندد. اوگوستوس^۲ دست بکار دگرگونه ساختن جهان با شیوه‌ای منظم شد، آلمان نیز باید همان کند که اوگوستوس کرد... آلمان، مجهز به ساز و برگ تعرضی و تدافعی جنگ؛ سازمان یافته و منسجم و استوار و بی نقص چون ارتش؛ برتر از همه در هنر، دانش و فن، تجارت و صنعت و مالیه، سخن کوتاه، در هر زمینه؛ آموزگار و سکandar و پیشاهنگ جهان؛ هر که در پاسگاه خویش، هر که با منتهای تلاش خویش؛ پویا، در ره آرمان ورجاوند - بدینسان آلمان... با برتری باطنی خویش، جهان را خواهد گشود».

۱. منظور چمبرلن، تصویر مسیح است. - م.

۲. Augustus - جانشین ژول سزار و نخستین امپراتور روم. - م.

چمبرلن، بسبب موعظه چنین رسالت پرشکوه پرافتخاری برای وطن ثانی خود (اوپال ۱۹۱۶، در نیمه راه جنگ، از حقوق تابعیت آلمان برخوردار و شهروند آن کشور شد) از قیصر نشان «صلیب آهن» گرفت.

لیکن، در رایش سوم بود که نفوذ این انگلیسی، بس عظیم بود — در حکومتی که تا شش سال پس از مرگ او پانگرفت، ولی ظهور آنرا پیشبینی کرده بود. نظریات نژادی چمبرلن و احساس سوزانی که درباره سرنوشت آلمان و آلمانیها داشت، به نازیان انتقال یافت و آنان از او با فریادهای آفرین، چون یکی از پیامبران خویش استقبال کردند. در دوران نظام هیتلری، کتب و رسائل و مقالات بی شمار در ستایش «بنیاد گذار معنوی» آلمان ناسیونال سوسیالیست نشر شد. روزنبرگ، در مقام یکی از مربیان هیتلر، غالباً میکوشید شور و شوقی را که درباره فیلسوف انگلیسی داشت به «پیشوا» منتقل کند. محتمل است که هیتلر از نوشته های چمبرلن، نخستین بار پیش از ترک وین آگاه شد؛ زیرا آثار او مورد پسند دسته های «پان ژرمن» و ضدیهود بود و هیتلر در آن ایام شباب، نشریات این جماعت را با حرص و ولع فراوان میخواند. و نیز محتمل است که هیتلر برخی از مقالات ناشی از وطنپرستی افراطی چمبرلن را هنگام جنگ خوانده بود. او در نبرد من اظهار تأسف می کند که در دوران رایش دوم به نظرات چمبرلن توجه بیشتری نشد.

چمبرلن، از نخستین روشنفکران آلمان بود که برای هیتلر آینده ای بزرگ و برای آلمانیها فرصتهای نوین پیشبینی کرد، بشرط آنکه از هیتلر پیروی کنند. هیتلر، او را سال ۱۹۲۳ در بایروت دید و فیلسوف با آنکه بیمار و نیمه مفلوج و از شکست آلمان و سقوط امپراتوری هوهنزولرن نومید و سرخورده بود — از فروپاشی همه امیدها و پیشگوئیهای خویش! — شیفته اتریشی جوان سخنور شد. روز بعد، به هیتلر نوشت: «تو کارهای بزرگ خواهی کرد... ایمان من به ژرمانیزم، لحظه ای تزلزل نگرفته بود، گرچه امیدم — معترفم — به نزول گرائیده بود. تو با یک ضربه، وضع روح مرا دگرگونه ساختی. اینکه آلمان در ضرورت ترین ساعات حیات خویش، هیتلرها بجهان عرضه میدارد، خود اثبات گر نیروی حیاتی اوست؛ چنانکه نفوذهای نشأت گرفته از هیتلرها، ثابت کننده این مدعاست؛ زیرا، این دو: — شخصیت و نفوذ — از آن یکدگرند... خداوند حافظ و حامی تو باد!».

این نامه، زمانی نوشته میشد که آدولف هیتلر، با سبیل خویش که چون بروت چارلی چاپلین بود، با اطوارلات وار خود و با عقاید و نظرات افراطی تند شگفت خویش، هنوز در نظر اکثر مردم آلمان موجودی مضحک جلوه میکرد. در آن دوران، هیتلر پیروان معدودی داشت. لیکن جاذبه مغناطیسی شخصیت او، در فیلسوف سالخورده رنجور چون افسونی اثر کرد و ایمان او را

به ملتی که برگزیده بود تا بدان پیوندد و ستوده بود، توانی نوبخشید. چمبرلن، عضو حزب نواخته نازی شد و تا آنجا که مزاجش اجازه میداد، بنویشتن مقالات و رسالات برای نشریات گمنام آن پرداخت. یکی از مقالات او، که بسال ۱۹۲۴ نشر شد، از هیتلر که آلمان در زندان بسر میرد، تجلیل کرد و گفت: خداوند هیتلر را برگزیده است تا ملت آلمان را رهبری کند. سرنوشت، و یلهلم دوم را به اینکار گماشته بود، لیکن او نتوانست رسالت خویش را به انجام برد؛ اینک نوبت آدولف هیتلر است.

هفتادمین سالروز تولد این انگلیسی استثنائی، در پنجم سپتامبر سال ۱۹۲۵ با پنج ستون ستایش بسیار که روزنامه نازی: فولکیشر بئوآختر درباره او نگاشت و از شالوده‌های وی بعنوان «انجیل نهضت نازی» تجلیل کرد، جشن گرفته شد، و شانزده ماه بعد — روز یازدهم ژانویه ۱۹۲۷ — چمبرلن بسرای باقی شتافت، با این امید بزرگ که هرآنچه موعظه و پیشگوئی کرده است، تحت رهبری الهی این مسیحای نوین آلمانی، بتحقیق خواهد پیوست.

در تشییع جنازه چمبرلن، گذشته از شاهزاده‌ای که نمایندگی و یلهلم دوم شرکت کرده بود، چون و یلهلم نمیتوانست به خاک آلمان بازگردد، هیتلر تنها شخص سرشناس بود. در گزارش مرگ مرد انگلیسی، فولکیشر بئوآختر نوشت که ملت آلمان «یکی از اسلحه‌سازان سترگ خود را از دست داد. مردی که سلاحهای او، هنوز در روزگار ما کاملاً مورد استفاده قرار نگرفته است». در آن ماه ژانویه سرد و غم‌انگیز سال ۱۹۲۷ که اختر بخت حزب نازی سخت بی‌فروغ بود، نه آن پیرمرد محتضر نیم مفلوج، نه حتی هیتلر، و نه هیچ فرد دیگری در آلمان، میتوانست پیشینی کند آن سلاحها که انگلیسی «نشانده»^۱ ساخته بود، چه زود، چه بسیار زود، مورد استفاده کامل قرار خواهد گرفت و نتایجی چه وحشتناک، بیار خواهد آورد.^{۲۷}

باوجود این، در آنروزها و حتی پیش از آن، آدولف هیتلر درباره رسالت خویش در جهان، احساسی عرفانی داشت. او در نبرد من نوشت: «از میان میلیونها مرد... یک تن، باید گام پیش نهاد» (تکیه بر کلمه از هیتلر است)، «مردی که با قدرت تردید ناپذیر خویش، از جهان متزلزل فکری توده‌های پنهان، اصولی به صلابت سنگ خارا بسازد و زمام مبارزه را تنها بقصد اصلاح توده‌ها، بدست گیرد؛ تا آنکه از امواج ناپایدار جهان آزاد اندیش، صخره صمای وحدت ایمان و وحدت امیال سر برآرد».^{۲۸}

هیتلر، در اذهان خوانندگان کتاب خویش، تردیدی بجا نهاد که هماننگام آن یک مرد، خود را میدانست. نبرد من جای جای، واجد مقالات کوتاه در باره نقش نابغه‌ایست که پروردگار

او را برگزیده است تا ملتی بزرگ را از وادی مصائب و بدبختیها برهاند و به عظمت آینده رهنمون گردد — گرچه آن ملت در آغاز افکار او را درنیابد، یا ارزش او را تشخیص ندهد. خواننده آگاه است که هیتلر به خود و وضع فعلی خویش اشاره میکند. جهان، هنوز او را آن موجودی که خود اطمینان دارد هست، نشناخته است. اما در بدایت امر، سرنوشت نوایغ، همراه همین بوده است. هیتلر میگوید: «تقریباً همیشه، به انگیزه‌ای نیاز است تا نابغه را بصحنه آرد. آنگاه جهان، در برابر او به مقاومت و مخالفت برمیخیزد و نمیخواهد باور دارد مردی که بظاهر چون دگران است، ناگهان موجودی بس دگرگونه است؛ جریانی که در مورد هریک از فرزندان برجسته آدمی، تکرار میشود...» و اعلام میکند: «... بارقه نبوغ، در مغز انسان خلاق واقعی، از همان ساعت که به جهان پای می‌نهد وجود دارد. نبوغ حقیقی، همراه ذاتی و فطریست و هرگز پروردنی نیست، چه رسد که آموختنی باشد».²⁹

هیتلر می‌اندیشید: بویژه، مردان بزرگی که تاریخ را ساخته‌اند، مخلوطی از سیاستگر عملی و مرد متفکر بوده‌اند: «در تاریخ بشر، با فواصل بعید، گاه شاید چنین پیش آید که سیاستگر، با نگرش آفرین^۱ توأم گردد. این درهم آمیختگی، هر اندازه عمیقتر باشد، مشکلات کار سیاستگر، بیشتر است. او دیگر، برای برآوردن نیازهایی که نخستین دکاندار خوب بدانها پی خواهد برد کار نمیکند، بلکه برای رسیدن به هدفهایی میکوشد که فقط گروه انگشت شماری آنها را درمی‌یابند. از اینرو حیات او، میان عشق و نفرت مردم تقسیم شده است. اعتراض مردم زمان حال، که نظرات او را در نمی‌یابند، با تشخیص آیندگان — که برای آنان نیز کار میکند — در کشاکش است. زیرا کارهای مرد، هر اندازه برای آینده بزرگتر باشد، «حال» کمتر آنها را میتواند ادراک کند؛ بهمین سبب، کارزار او سخت‌تر است...».³⁰

این سطور، در ۱۹۲۴ نوشته شد، آنزمان که کمتر کسی درمییافت این مرد قصد چه کاری دارد. وی آهنگام، در زندان بسر میبرد و بر اثر ناکامی کودتای مضحک خویش، بی اعتبار بود. ولی هیتلر، خود هیچ شبهه‌ای نداشت. اینکه هیتلر آثار هگل را واقعاً خوانده بود یا نه، مطلبیست مورد بحث. اما از نوشته‌ها و نطقهای او پیداست که با عقاید و افکار فیلسوف تا اندازه‌ای آشنائی داشت، گرچه این آشنایی، از راه سبسی نه با مریدان اولیه خود میکرد، با روزنبرگ و اکارت و هس، حاصل شده بود. بهر طریق، سخنرانیهای مشهور هگل در دانشگاه برلین، حتماً توجه هیتلر را جلب کرده بود، چنانکه بسیاری از گفته‌های نیچه مورد توجه او بود. به اختصار دیدیم که هگل

۱. theoretician — «نگرش آفرین»: مستعمل امیرحسین آریانپورم.

« به صفحات ۱۸۱ و ۱۸۲ مراجعه کنید.

نظریه ای درباره «قهرمانان» ساخته و پرداخته بود و نظریه او به مذاق آلمانیها سخت خوش آمده بود. هگل دریکی از سخنرانیهای خویش در دانشگاه برلن، مطرح کرد که «اراده جان جهان» بوسیله «افراد تاریخی - جهانی» چگونه اجرا میشود:

این افراد را میتوان قهرمان نامید؛ زیرا منظورها و دعوت الهی خویش را از جریان آرام منظم امور که به صحنه نظم موجود رسیده است، تحصیل نکرده اند؛ بلکه از چشمه ای نهان، از آن روح باطن که هنوز در زیر رویه پنهان است گرفته اند؛ و این روح باطن، با جهان خارج برخورد میکند، انسان که به قشری اصابت کند، و آنرا خرد و متلاشی میسازد. چنین بودند سکندر، سزار و ناپلئون. آنان، مردان سیاست و عمل بودند. لیکن در عین حال، مردان اندیشمندی که به نیازهای زمان بصیرت داشتند - به آنچه آماده تحول بود. برای عصر آنان، برای جهان آنان، این، حقیقت مطلق بود... حق آنان بود که آن اصل نوپدید را بشناسند. یعنی: از گام لازم آتی فوری، که میبایستی در راه پیشرفت و ترقی برداشته میشد و جهان ایشان آهنگ برداشتن آنرا داشت، آگاه گردند؛ آن پیشرفت را هدف خود سازند و کارمایه^۱ خویش را صرف توسعه آن کنند. از اینرو، مردان تاریخی - جهانی، (قهرمانان هر عصر) باید بعنوان افراد روشن بین آن دوران شناخته شوند. اعمال آنها، سخنان آنها، بهترین کردار و گفتار زمان ایشان است.^{۳۱}

به شباهتهائی که میان این گفته هگل و سخن هیتلر وجود دارد، توجه کنید؛ سخنی که از نبرد من نقل کردیم و پیش از گفته هگل آوردیم. اختلاط و ترکیب سیاستگر و متفکر، همان چیزیست که یک قهرمان، یک «شخصیت تاریخی - جهانی»، یک سکندر، یک سزار، یک ناپلئون را میسازد. اگر، همانگونه که هیتلر این زمان معتقد شده بود، در وجود او نیز آن آمیزش و ترکیب صورت پذیرفته بود، نمیبایستی مشتاق باشد بمقام آنان رسد؟ در سخنان هیتلر، پایی به این مطلب بر میخوریم که پیشوای عالیجاه^۲، برتر از مقیاسهای اخلاقی مرد عادی است؛ هگل و نیچه نیز چنین می اندیشیدند. استدلال هگل را دیدیم که «فضائل خصوصی» و «مطالبات نامربوط اخلاقی»، نباید مخل کار فرمانروایان بزرگ گردد، و نیز اگر قهرمانان، در اجرای سرنوشت

خویش، گل‌های معصوم بسیار را پایمال یا «خرد کنند»، انسان نبایستی نازک طبع باشد. نیچه، با مبالغه چرند و مضحک خود، از این نیز فراتر میرود:

مردان نیرومند، خواجگان جهان، واجد وجدان بیغش جانور شکارگراند. اینان، که غولانی شادکامند، قادرند از اعمال هراس انگیز پیاپی: از قتل و حرق و هتک ناموس زنان و دختران و شکنجه دگران، با همان شادی و نشاط و رضای خاطری بازگردند که گوئی در شوخی شاگردان مدارس شرکت جسته بودند... وقتی مردی لایق فرماندهیست، وقتی بالفطره «سرور» است، وقتی در اعمال و رفتار خویش جابر و قاهر است، در دیده او میثاقها، چه ارج و قدری دارد؟... از آنرو که درباره اخلاق، بدرستی داوری کنیم، باید دو مفهوم را که از جانورشناسی بعاریت گرفته‌ایم جایگزین آن سازیم. دو مفهوم: رام کردن جانور و تخم کشی نوع و یژه‌ای از جانوران است.³²

چنین تعالیمی، که نیچه آنرا به نهایت رسانید و گروه متفکران کهنتر آلمان از آن ستایشها کردند، پیداست که در هیتلر سخت تأثیر کرد. * به گمان اینان: نابغه مُرسل^۱، برتر از قانون بود؛ قید و بندهای اخلاق «بورژوا»، پای بند او نبود. از اینرو، وقتی زمان کار هیتلر فرارسید، او توانست بیرحمانه‌ترین و ظالمانه‌ترین اعمال خود را: از میان بردن آزادی فردی، بهره‌کشی وحشیانه از کار بردگان، جنایات اردوگاههای کار اجباری، قتل عام پیروان خویش در ژوئن ۱۹۳۴، کشتن اسرای جنگی و کشتار عظیم یهودیان را، درست و بحق و بجا بداند.

پنج روز پیش از عید میلاد سال ۱۹۲۴ که هیتلر از زندان لاندسبرگ بدرآمد، با اوضاع و احوالی روبرو شد که سبب می‌گشت تقریباً هر که جز او بود، از حیات اجتماعی کناره جوید. حزب نازی و مطبوعات آن ممنوع شده بود؛ رهبران پیشین حزب، با یکدگر دست بگریبان و از حزب گریزان بودند. خود او اجازه سخنرانی در مجامع عمومی نداشت. از همه بدتر، با این خطر روبرو بود که از آلمان به زادگاهش اتریش اخراجش کنند؛ شهربانی استان باواریا، در گزارشی به وزارت کشور، اینکار را جداً توصیه کرده بود. حتی بسیاری از یاران دیرینه او، با این عقیده

* به قطعاتی که از نبرد من نقل شده است و در صفحات ۱۶۳ تا ۱۶۵ آمده است، رجوع کنید.

عمومی موافق بودند که کار هیتلر، تمام است و از این پس به طاق نسیان خواهد افتاد، آنسان که بسیاری از سیاستگران دیگر شهرستانی افتاده بودند. اینان، در سالهای پرستیزه‌ای که چنین مینمود جمهوری، میلرزد و می افتد، اندک زمانی آوازه یافته بودند و سپس رفته رفته از یادها رفته بودند. *

ولی جمهوری، بسلامت از توفانها گذشته بود. اینک، شکوفا میگشت. همانزمان که هیتلر در زندان بسر میبرد، افسونگری کارشناس مسائل مالی، نامش دکتر هیالمار هوراس گریلی ساخت^۱، دعوت شده بود تا پول رایج کشور را استحکام بخشد و کامیاب گشته بود. تورم بنیان کن پول، از میان رفته بود. بار غرامات، بیاری «طرح داز»^۲ سبک شده بود. سیل سرمایه از آمریکا جاری بود. اقتصاد، بسرعت سلامت خود را باز مییافت. اشتراکمان، در سیاست خویش که آشتی با متفقین بود، کامکار میشد. فرانسویان، از «رور» برون میرفتند. یک «پیمان ایمنی» مورد گفتگو بود. این پیمان، راه را برای توافق عمومی ملل اروپا (عهدنامه لوکارنو) هموار میساخت و آلمان را وارد جامعه ملل میکرد^۳. برای نخستین بار پس از شکست، پس از شش سال ناراحتی و اضطراب و آشوب و کساد اقتصادی، مردم آلمان زندگی عادی آغاز میکردند. دو هفته پیش از آنکه هیتلر از زندان لاندسبرگ آزاد شود، سوسیال دموکراتها — یا چنانکه وی آنانرا میخواند: «جنایتکاران ماه نوامبر» — در انتخابات عمومی، به حمایت از جمهوری، آراء خود را تا ۳۰ درصد

* سالها بعد، یعنی بسال ۱۹۲۹، پروفیسور م. ا. گروتوئل — M. A. Gerothwohl — تنظیم کننده خاطرات روزانه لرد دواپرنون — D'Abernon — به شرح و وصفی که سفیر انگلیس در باره کودتای آجوفروشی نوشته بود، حاشیه‌ای نگاشت. در این حاشیه، پروفیسور گروتوئل پس از اشاره به زندانی شدن هیتلر، افزود: «اوسرانجام پس از شش ماه از زندان آزاد شد و از بازمانده مدت محکومیت خود معاف گشت؛ پس از آن به محاق فراموشی افتاد». لرد دواپرنون از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۶ سفیر کبیر انگلیس در برلن بود و با مهارت بسیار کوشید که جمهوری وایمار را تقویت کند.

1. Hjalmar Horace Greeley Schacht

۲. Dawes Plan. در سال ۱۹۲۴ بر اثر مذاکرات بین المللی و مطالعات هیأتی از کارشناسان اقتصادی، متفقین و آلمان برای پرداخت غرامات زمان جنگ آن کشور، قرارهای جدیدی گذاشتند. در رأس هیأت اقتصادی مزبور، یک بانکدار آمریکائی بنام چارلز داوز — Charles Dawes — قرار داشت و بهمین جهت طرح مذکور بنام او مشهور شد. باید دانست: بموجب توافق جدید، در میزان غراماتی که آلمان میبایستی به متفقین میپرداخت، هیچگونه تغییری داده نشد، ولی قرار شد آلمان غرامات خود را در مدت طولانی و با اقساط سالانه و بر طبق مقررات مخصوصی بپردازد و استهلاک کند. پایای این توافق، آلمان پول رایج خود را که دچار تورم شده بود باطل کرد و مارک پیش از جنگ را — بزبان گروه کثیری از مردم آن کشور — دوباره بحریان انداخت و مالیاتهای جدیدی وضع کرد. فرانسه نیز قوای خود را از «رور» بیرون برد و منتظر شد تا پول غرامات از آلمان به آن کشور سرازیر شود. — م.

۳. درباره پیمان لوکارنو — Locarno — بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

(تقریباً هشت میلیون) افزایش داده بودند. نازیان، که در ماه مه ۱۹۲۴ نزدیک به دو میلیون رأی داشتند، در ماه دسامبر آراءشان به کمتر از یک میلیون کاستی گرفته بود. در این انتخابات، نازیان با دسته‌های سیاسی شمال آلمان که نظرات نژادی داشتند، هم پیمان شده بودند و گروهی بنام: «نهضت آزادی ناسیونال سوسیالیست آلمان» درست کرده بودند. نازیسم، مرام محترضی مینمود. چون قارچ، بر بدبختیهای کشور روئیده بود؛ اکنون که چشم انداز ملت ناگهان روشن و درخشان شده بود، بسرعت می خشکید و از میان میرفت. یا اکثر آلمانیها و ناظران خارجی، چنین عقیده داشتند.

لیکن نه آدولف هیتلر. او به آسانی دلسرد نمیشد. و میدانست چگونه انتظار کشد. در ماههای زمستان سال ۱۹۲۵، همینکه هیتلر در آپارتمان کوچک دو اتاقه آخرین طبقه فوقانی ساختمان شماره ۴۱ تیرش اشتراسه مونیخ، رشته‌های حیات خویش را دوباره بدست آورد و سپس، وقتی تابستان فرارسید، در مسافرخانه‌های گوناگون او برسالزبرگ بر فراز برچسگادن بزندگی پرداخت، تفکر درباره بدبختیهای گذشته نزدیک و سیه‌روزی حال، فقط مایه استحکام عزم و تصمیم او گشت. در پس دروازه‌های زندان، فرصت یافته بود تا نه تنها گذشته خویش و کامیابیها و اشتباهات آنرا در ذهن خود مرور کند، بلکه درباره گذشته پر آشوب مردم آلمانی خویش و فیروزیه‌ها و خطاهای او نیز بتفکر پردازد. اینک، هر دو را با روشنی بیشتر میدید. و در او، باردگر احساس سوزان رسالت — رسالت او و رسالت آلمان — پدید آمده بود و تمامی تردیدها را کنار زده بود. هیتلر با این روحیه عالی، دیکته کردن سیلاب سخن را که به مجلد اول نبرد من میرفت، پایان داد و بی درنگ به جلد دوم پرداخت. طرح دقیقی آنچه قادر مطلق، از او طلب کرده بود تا در این جهان توفان زده کاربندد، و فلسفه و «ولتانشونگی» که پشتیبان آن نقشه بود، با حروف سرد و بیجان «چیده» و چاپ شد تا همگان در باره آن دقیقاً بیندیشند. آن فلسفه، هراندازه دور از خرد، چنانکه دیدیم در حیات ملت آلمان ریشه‌های ژرف داشت. طرح او، شاید بدیده اکثر هوشمندان سده بیستم چرند و مضحک می آمد، حتی در آلمان. لیکن آن نیز منطقی خاص داشت. بینشی را عرضه میداشت؛ گرچه این نکته را، آنزمان، گروه انگشت شماری در یافتند: تسلسل و تمدید تاریخ آلمان را پیشنهاد میکرد. راه را بسوی سرنوشت پر شکوه رایش نشان میداد.

کتاب دوم

فیروزی و تحکیم قدرت



دراهِ قدرت: ۳۱-۱۹۲۵

از ۱۹۲۵ تا بروز بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹، برای آدولف هیتلر و نهضت نازی، متضمن کامکاری و فیروزی نبود؛ لیکن همین ناکامی، معیار سنجش و سنگ محک مردی بود که استقامت و پشتکار و امید و اعتماد وی، هرگز از میان نرفت. او برغم طبع تند خویش که غالباً موجب حملات و تشنجات شدید عصبی میشد، طاقت صبر و هوش تشخیص این نکته را داشت که محیط سعادت و رفاه مادی و احساس آسودگی آزمایان ملت آلمان، مناسب مقاصد او نیست.

هیتلر اطمینان داشت که دوران شاد کامی، دیرپا نخواهد بود. میگفت: تا آنجا که به آلمان مربوط است، رفاه و کامکاری مملکت مبتنی بر قدرت خود او نیست، بلکه بر نیروی دیگران متکیست و باید گفت: این قدرت، بیش از همه، از آن آمریکا بود که از گاو صندوقهای انباشته او، سیل قرضه سرازیر شده بود تا آلمان را، کامیاب سازد و سعادت او را برجای دارد. در فاصله سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۳۰، وامهای آلمان، بالغ بر هفت میلیارد دلار شد و بخش اعظم آن، از سرمایه گذاران آمریکائی بدست آمد، از آنانکه در اینباره کمتر می اندیشیدند که سرانجام، آلمانیها چگونه قادرند قرضهای خود را بپردازند. مردم آلمان، حتی کمتر از وام دهندگان، در اندیشه این مسأله بودند.

حکومت جمهوری، وام گرفته بود تا غرامات خود را بپردازد و خدمات اجتماعی دامنگستر خویش را که در جهان نمونه بود، فزونی بخشد. ایالات و شهرها و شهرداریها، قرض کرده بودند تا نه تنها مخارج اصلاحات مورد نیاز را تأمین کنند، بلکه فرودگاهها، تماشاخانه ها، ورزشگاهها و استخرهای شای تجملی بسازند. صاحبان صنایع، که وامهای خود را در دوران تورم پول پاک کرده بودند، میلیاردها دلار قرض گرفته بودند تا ابزارها را نو کنند و در کارهای تولیدی خویش شیوه های

سودمند نوبکار گیرند. محصول صنایع، که در ۱۹۲۳ به ۵۵ درصد میزان سال ۱۹۱۳ تقلیل یافته بود، تا ۱۹۲۷ به ۱۲۲ درصد سال ۱۹۱۳، فزونی گرفت. برای نخستین بار پس از جنگ — در ۱۹۲۸ — شمارهٔ بیکاران به کمتر از یک میلیون، یعنی: به ۶۵۰,۰۰۰ تن تقلیل یافت. در آن سال، خرده فروشی اجناس، ۲۰ درصد بیش از سال ۱۹۲۵ شد و سال بعد، مزدهای واقعی^۱ به رقمی رسید که ۱۰ درصد برتر از چهار سال پیش بود. طبقات متوسط کم بضاعت، همهٔ میلیونها دکاندار و مردمی که حقوق اندک میگرفتند و هیتلر بر آن بود تا حمایت همگانی آنانرا جلب کند، در برخورداری از خصب و رفاه عمومی سهیم بودند.

آشنائی خود من با آلمان، همانروزها آغاز شد. آلمان، ساکن پاریس بودم و گه گاه به لندن میرفتم. گرچه آن پایتختها در دیدهٔ یک آمریکائی جوان، فریبا بود — جوانی که شاد بود از جنگ پوکی و کوتاه اندیشی باور نکردنی دوران زمامداری کالون کولیدج^۲ رهیده است — لیکن انسان وقتی به برلن و مونیخ میرفت، لندن و پاریس در نظرش اندکی بی فروغ می آمد. در آلمان، شور و شوقی شگفت، حکمفرما بود. در آنجا، زندگی از هرجا که تا آلمان دیده بودم آزادتر، نوتر و پر شورتر مینمود. در هیچ جای دگر، هنرها و حیات فکری، آنچنان جالب و گیرا نبود. در ادبیات، نقاشی و معماری معاصر، موسیقی و درام، جریانهایی نو و استعدادهای برازنده بروز کرده بود. و در همه جا، تکیهٔ کارها بر جوانان بود. شما، شب را با جوانان در کافه های پیاده رو خیابانها، در بارهای مجلل، در اردوگاههای تابستانی، در کشتی بخار بر رود راین، و یا در کارگاه پر دود یک هنرمند، بسر میبردید و دربارهٔ حیات، سخنان بی پایان میگفتید. آنان، مردمی سالم، بی غم و تشویش و زیبا پرست بودند و تمایل بسیار داشتند تا در آزادی کامل، از زندگی لذت وافر برند. چنین مینمود که روح ستمگر کهن پروسی، مرده و مدفون شده است. به اکثر آلمانیهای که برمیخوردید — به سیاستگران، نویسندگان، مدیران و سردبیران روزنامه ها، هنرمندان، استادان دانشگاه، دانشجویان، بازرگانان، رهبران کارگران — آنانرا مردمی دموکرات، آزادیخواه، و حتی آرامش طلب مییافتید.

دربارهٔ آدولف هیتلر، یا نازیان، بندرت سخنی میشنیدید، مگر آلمان که موضوع متلکها میشدند. متلکها، معمولاً مربوط به «کودتای آجوفروشی» بود، نامی که ماجرای مزبور، بدان شهره شده بود. در انتخابات بیستم ماه مه سال ۱۹۲۸، حزب نازی از مجموع سی و یک میلیون رأی

۱. real wages — قوهٔ خرید درآمد یک کارگر. آنچه را که با «مزد پولی» میتوان خرید. (فرهنگ علوم اقتصادی و منوچهر فرهنگ).

۲. Calvin Coolidge رئیس جمهور آمریکا از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹. — م.

که به صندوقها ریخته شد، تنها ۸۱۰,۰۰۰ آنرا بدست آورد و از ۴۹۱ عضو رایشتاگ، در مجلس فقط دوازده نماینده داشت. ناسیونالیستهای محافظه کار نیز آراء فراوانی از دست دادند. شماره آراء آنان که در انتخابات سال ۱۹۲۴ شش میلیون بود، به چهار میلیون تقلیل یافت و رقم کرسیهای ایشان در پارلمان، از ۱۰۳ به ۷۳ کاستی گرفت. برعکس، سوسیال دموکراتها در انتخابات ۱۹۲۸، یک میلیون و دویست و پنجاه هزار رأی جدید بدست آوردند و مجموع آراء ایشان که متجاوز از ۹ میلیون بود و ۱۵۳ کرسی رایشتاگ را در اختیار داشتند، باسانی آنانرا بزرگترین حزب سیاسی آلمان ساخت. ده سال پس از پایان جنگ، چنین مینمود که جمهوری آلمان، سرانجام برپای خود ایستاده است.

در آن سال روز تأسیس حزب ناسیونال سوسیالیست — ۱۹۲۸ — شماره اعضای حزب ۱۰۸,۰۰۰ بود. این رقم، گرچه کوچک بود، اندک اندک فرونی میگرفت. هیتلر، دو هفته پس از ترک زندان که در پایان سال ۱۹۲۴ پیش آمد، بدیدار دکتر هاینریش هلد^۱ نخست وزیر و رهبر «حزب کاتولیک مردم باواریا» شتافته بود. به انکاء قول او که رفتاری شایسته پیش گیرد (هیتلر هنوز به قید قول شرف آزاد بود) هلد، حکم تحریم حزب نازی و روزنامه آنرا، باطل کرده بود. هلد به گورتنر وزیر دادگستری خود گفت: «جانور وحشی، مهار شده است؛ میتوانیم زنجیر او را شل کنیم». نخست وزیر باواریا، یکی از نخستین سیاستگران آلمان بود که دچار این قضاوت غلط مهلک شد، لیکن، بهیچرو آخرین سیاستمداری نبود که این داوری خطا را درباره هیتلر کرد. فولکیشربشوناختر، روزیست و ششم فوریه سال ۱۹۲۵، با سرمقاله مطولی که هیتلر نوشته بود و عنوانش «آغازی نو» بود، بارد گرنشر شد. روز بعد، هیتلر در نخستین میتینگ بزرگ حزب احیا شده نازی، سخن گفت. این اجتماع، در بورگربرو یکلر تشکیل شد، همان تالار آبجوفروشی که وی و پیروان وفادار وی، واپسین بار آنرا در بامداد نهم نوامبر یکسال ونیم پیش دیده بودند، آنزمان که عازم راه پیمائی شوم خویش شدند. بسیاری از یاران وفادار حزب، غائب بودند. اکارت و شوپنر-ریشتر، مرده بودند. گورینگ، در تبعید بسر میبرد. لودندورف و روهم، از «پیشوا» گسسته بودند. روزنبرگ، که با اشترایشرواسر، بسختی ستیز داشت، قهر کرده بود و از جماعت کناره جسته بود. گرگور اشتراسر^۲ نیز چنین کرده بود. او، هنگامیکه هیتلر در پس میله های زندان بسر میبرد و خود حزب نازی تحریم بود، به اتفاق لودندورف «نهضت آزادی ناسیونال سوسیالیست آلمان» را رهبری کرده بود. وقتی هیتلر از آنتون در کسلر، تقاضا کرد که ریاست میتینگ را عهده دار شود، قفل ساز سابق و بنیاد گذار حزب، به او گفت که گور خود را گم کند. با اینهمه،

نزدیک به چهار هزار پیرو، در تالار آجوفروشی گرد آمدند تا بارد گر نطق هیتلر را بشنوند و او نیز آنانرا نومید نساخت. فصاحت و بلاغت وی، همچون همیشه، شورانگیز بود. در پایان یک رجزخوانی دو ساعته، هلهله و هورای جماعت، به آسمان برخاست. برغم کناره گیری بسیاری از اعضای حزب و چشم اندازهای تاریک آینده، هیتلر این نکته را آشکار ساخت که هنوز خود را رهبر خود کامه حزب میدانند. اعلام کرد: «نهضت را، تنها من رهبری میکنم، و تا زمانیکه شخصاً مسئولم، هیچکس نمیتواند شرایط خود را بمن تحمیل کند». و افزود: «بارد گر، تمامی مسئولیت هر حادثه ای که در نهضت رخ دهد، با من است».

هیتلر، با این تصمیم به میتینگ رفته بود که از آن پس، دو هدف را تعقیب کند. یکی آنکه مهار همه قدرت حزب را خود بدست گیرد؛ دیگر آنکه حزب نازی را بعنوان یک سازمان سیاسی، دوباره بنیاد نهد؛ سازمانی که تنها از طرق قانونی، در تکاپوی تحصیل قدرت باشد. وی آنزمان که هنوز در زندان بسر میبرد، تدابیر نو را برای یکی از مریدان خود، کارل لود که^۱، توضیح داده بود: «وقتی دوباره به کار عملی پردازم، لازم است سیاست جدیدی در پیش گیریم. بجای آنکه بکوشیم قدرت را با کودتای مسلح بدست آریم، باید بینی خود را بگیریم و برضد نمایندگان کاتولیک و مارکسیست وارد رایشتاگ شویم. اگر بدست آوردن آراء بیشتر، بیش از تیرباران کردن آنها وقت میگیرد، لاقلاً این حسن را دارد که نتیجه را، قانون اساسی خود آنها تضمین خواهد کرد. هر جریان قانونی، کند پیش میرود... دیر یا زود، اکثریت آراء و پس از آن آلمان، نصیب ما خواهد شد.»^۱ هیتلر، هنگام آزاد شدن از زندان لاندسبرگ، به نخست وزیر باواریا اطمینان داده بود که حزب نازی از آن پس در چارچوب قانون اساسی عمل خواهد کرد.

لیکن روز بیست و هفتم فوریه که دوباره در بورگر برویکلر ظاهر شد، از شور و شوق جماعت بهیجان آمد و مهار خود را از دست هشت. تهدیدهای او برضد حکومت، بهیچرو پوشیده و پنهان نبود. «دشمن»، نظام جمهوری و مارکسیستها و یهودیان بودند. و در پایان سخن، فریاد زد: «درین نبرد که بدان دست یازیده ایم، تنها دو چیز، ممکن و میسر است: یا دشمن از فراز اجساد ما میگذرد، یا ما از فراز ابدان آنان میگذریم!»

«جانور وحشی»، در این میتینگ، نخستین اجتماعی که پس از آزادی از زندان در آن حضور یافته بود، ابدأ «مهار شده» بنظر نمیرسید. او، برغم قولی که درباره خوشرفتاری خود داده بود، حکومت را دگر باره تهدید به اعمال زور میکرد. دولت باواریا، بی درنگ سخنرانند او را در مجامع عمومی، ممنوع کرد - تحریمی که دو سال دوام یافت. ایالات دیگر، از این کار، پیروی

کردند. برای مردی که سحر سخنوری وی، او را تا بدانجا رسانیده بود، این حکم، ضربه مهلکی بشمار میرفت. هیتلر خموش، هیتلر شکست خورده بود، چونان مشت زنی که در عرصهٔ پیکار بدو دستبند زنند. یا، اکثر مردم، چنین می اندیشیدند.

لیکن، باردگر، اشتباه میکردند. مردم از یاد برده بودند که هیتلر، هم «ساحر سخن» است و هم سازماندهنده ای توانا. رهبر نازی که خشم خویش فروخورده بود، خشم از اینکه اجازه نداشت در مجامع عمومی سخن راند، با عزم و آهنگی آتشین، دست بکار شد تا «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» را دگر باره بنیاد کند و از آن، سازمانی آنگونه سازد که در آلمان، بی بدیل باشد. هیتلر، بر سر آن بود که حزب را بصورت ارتش در آورد — دولتی درون دولت. نخستین کار این بود: پیروانی گرد آورد که حق عضویت بپردازند. تا پایان سال ۱۹۲۵، شمارهٔ اعضای حزب، فقط به ۲۷,۰۰۰ تن رسید. اینکار، بکندی پیش میرفت، لیکن هر سال اندکی شتاب میگرفت. بدین معنا: حزب نازی در ۱۹۲۶: ۴۹,۰۰۰؛ در ۱۹۲۷: ۷۲,۰۰۰؛ در ۱۹۲۸: ۱۰۸,۰۰۰ و در ۱۹۲۹: ۱۷۸,۰۰۰ عضو بدست آورد.

از این کار مهمتر، ایجاد سازمان پیچ در پیچ حزب بود که به تشکیلات حکومت آلمان و در واقع به جامعهٔ آلمان، شباهت داشت. حزب، تقریباً مطابق حوزه های انتخابیهٔ رایشتاگ، کشور را به سی و چهار «منطقه»^۱ تقسیم کرد. در رأس هر «منطقه» یک «فرماندار»^۲ قرار گرفت که از جانب هیتلر منصوب میشد. برای اتریش، دانزیگ، سار و سرزمین سودت چکسلواکی نیز هفت «منطقه» تعیین شد. هر «منطقه»، به «دوایر»^۳ منقسم میگشت و در رأس هر «دایره»، یک «مدیر»^۴ قرار داشت. پس از «دایره» کوچکترین واحد حزبی، «گروه محلی»^۵ بود و «گروه محلی» نیز بنوبهٔ خود، در شهرها به شبکه های خیابانی تقسیم میشد و شبکهٔ هر خیابان، یک رشته عمارت و ساختمان را دربر میگرفت.

سازمان سیاسی حزب، به دو بخش تقسیم شده بود. یکی موسوم به: «پ. ا. یک»^۶ که هدفش حمله به حکومت و برکندن بنیاد آن بود و دیگری بنام: «پ. ا. دو»^۷ که کارش تأسیس دولتی درون دولت بود. از اینرو بخش دوم، صاحب ادارات: کشاورزی، دادگستری، اقتصاد ملی، کشور^۸ و کار بود؛ و چون آینده را هم در نظر گرفته بودند، ادارات: نژاد و فرهنگ و مهندسی نیز داشت. «پ. ا. یک»، شامل شعب: امور خارجه و اتحادیه های کارگری و «ادارهٔ مطبوعات

1. *Gaue*
2. *gauleiter*
3. *Kreise*
4. *Kreisleiter*

5. *Ortsgruppe*
6. *P.O. I*
7. *P.O. II*
8. *Interior*

رایش بود. «بخش تبلیغات»، سازمانی مجزا و پر طول و تفصیل بشمار میرفت. با آنکه بعضی از گردن کلفت‌های حزب: کهنه اوباشان زد و خورده‌های خیابانی و اراذل جنجالگر میخانه‌ها، با آوردن زنان و بچه‌ها به حزب نازی مخالفت کردند، هیتلر در اندک زمان برای آنان نیز سازمانها درست کرد. «سازمان جوانان هیتلری»، نوجوانان پانزده تا هجده ساله را پذیرفت و آنان نیز برای خود ادارات: فرهنگ، مدارس، مطبوعات، تبلیغات، «ورزشهای دفاعی» و غیره داشتند و آنها که ده تا پانزده ساله بودند، در «سازمان جوانان آلمان»^۱ ثبت نام میکردند. برای دختران، «گروه دوشیزگان آلمان»^۲ و برای زنان، «جمعیت بانوان ن. س.»^۳ درست شد. دانشجویان، معلمان، کارمندان کشوری، پزشکان، وکلای دادگستری، قضات، همگی تشکیلات جداگانه داشتند، و یک «جامعه فرهنگی نازی»^۴ پدید آمد تا روشنفکران و هنرمندان را جلب کند.

پس از مشکلات فراوان، «اس. آ.» تجدید سازمان یافت و بدسته مسلحی بدل گشت که چند صد هزار عضو داشت. وظیفه این سازمان: حفظ و حراست اجتماعات حزب نازی، برهم زدن جماعات احزاب دیگر، و بطور کلی، تهدید مخالفان هیتلر بود. برخی از رهبران اس. آ.، این امید را نیز در دل میپروردند که وقتی هیتلر بقدرت رسد، سازمان ایشان جانشین ارتش منظم شود. برای آنکه زمینه این کار فراهم آید، اداره مخصوصی بنام: «اداره سیاسی دفاع»^۵ زیر نظر ژنرال فرانکس ریتر فن اپ تاسیس شد. دوائر پنجگانه آن، به مسائلی از قبیل: سیاست دفاع خارجی و داخلی، قوای دفاعی، قدرت دفاعی بالقوه مردم، و مطالبی از ایندست میپرداختند. لیکن، جماعت قهوه‌ای جامگان اس. آ.، جز دارو دسته اراذل جنجالگر ناجور، هرگز چیز دیگری نگشت. بسیاری از سردمداران آن، قبل از همه روهم رئیس اس. آ.، از امرد بازان رسوا بودند. ستوان ادموند هاینس^۶ رهبر اس. آ. ی مونیخ، نه فقط غلامباره بود، آدمکشی محکوم و زندان دیده نیز بود. ایندو و دهها تن دیگر، با یکدگر، در جنگ و ستیز بودند، آنگونه که فقط مردانی که تمایلات جنسی غیرطبیعی دارند، با حسادتهای خاص خود، میتوانند مبارزات مرگ آور کنند.

هیتلر، برای آنکه گروه امین تری دم دست خود داشته باشد، «اس. اس.»^۷ را آفرید و به اعضای آن، جامه‌های متحدالشکل سیاه پوشانید، بگونه لباسی که فاشیستهای ایتالیا میپوشیدند و

۱. Deutsches Jungvolk

۲. Bund Deutscher Maedel

۳. N. S. Frauenschaften — ن. س. حروف اول کلمات «ناسیونال سوسیالیست» است. — م.

۴. Nazi Kulturbund

۵. Wehrpolitische Amt

۶. Edmund Heines

۷. S.S. — اس. اس. مخفف واژه آلمانی Schutzstaffel است بمعنای: «صف محافظ». — م.

آنانرا واداشت نسبت به شخص او، سوگند وفاداری و یثزه‌ای یاد کنند. در آغاز، اس. اس. جز موکب «پیشوا»، چیز دیگری نبود. نخستین رئیس آن، روزنامه نویسی برشتولد^۱ نام بود و چون وی آرامش نسبی اتاق اخبار فولکیشترنوئاختر را بر سر و کله زدن با پاسبان و سرباز ترجیح میداد، مرد بدننامی بنام ارهارد هایدن^۲ که سابقاً جاسوس شهربانی بود، جای او را گرفت. لیکن تا ۱۹۲۹، هیتلر آنرا که می جست، نیافت. او، مردی می جست که در مقام رهبر اس. اس.، کمال مطلوب باشد. بسال ۱۹۲۹، هیتلر در وجود «جوجه کشی» ساکن روستای والد تروده رینگ^۳ نزدیک مونیخ، دلخواه خود را یافت. این مرد که رفتاری نرم و آرام داشت و مردم او را بجای مدیر مدرسه یکی از شهرهای کوچک می گرفتند (چنانکه نویسنده این سطون، نخستین بار که او را دید به همین اشتباه دچار آمد) هاینریش هیملر نام داشت. زمانیکه هیملر زمام اس. اس. را بدست گرفت، شماره اعضای آن تقریباً دو یست تن بود. و آهنگام که کار خود را در آن پایان داد، آلمان زیر سیطره اس. اس. واس. اس. نامی بود که در سراسر اروپای تسخیر شده، لرزه بر اندامها می افکند.

در رأس هرم سازمان خم اندر خم حزب، آدولف هیتلر، با عنوان مطمئن:

«Partei-und-Oberster-S.A.-Fuehrer, Vorsitzender der N.S.D.A.V.»

ایستاده بود، عنوانی که میتوان آنرا به: «پیشوای عالیجاه حزب واس. آ.، رئیس سازمان ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» ترجمه کرد. دستگاهی که بی واسطه، وابسته به دفتر هیتلر بود، «هیأت رئیسه رایش»^۴ نام داشت. این هیأت، از رؤسای عالیمقام حزب و از صاحبمنصبان سودمندی چون: «خزانة دار رایش» و «مدیر امور مالی رایش»، ترکیب میگرفت. در واپسین سالهای حیات حکومت جمهوری، وقتی از «خانه خرمائی»^۵ کاخ آسای مونیخ، یعنی: ستاد کشوری حزب، دیدن میکردید، برین عقیده میشدید که در اینجا: واقعاً «دولتی درون دولت» وجود دارد و اینها ادارات اوست. بی شک، این همان «نقشی» بود که هیتلر میخواست برخاطر بیننده زند. زیرا، این فکر کمک میکرد تا هم اعتماد مردم مملکت و هم اعتماد بیگانگان، بدولت حقیقی آلمان از میان برود — دولتی که هیتلر میکوشید سرنگونش سازد.

لیکن هیتلر، سرگرم کاری مهمتر از ایجاد یک «نقش ذهنی»^۶ بود. او، سه سال پس از رسیدن به اریکه قدرت، در نطقی که شامگاه نهم نوامبر ۱۹۳۶، خطاب به «رزم آوران کهن» ایراد

1. Joseph Berchtold

2. Erhard Heiden

3. Waldtrudering

4. Reichsleitung

5. Brown House

6. impression

کرد، یکی از اهداف خود را از بنیاد کردن حزب بشکل آن تشکیلات محکم و پرشُمول، توضیح داد. سخنرانی او، بمناسبت سالروز کودتای آبخو فروشی، در برورگر بروی^۱ ایراد شد. هیتلر، هنگام یادآوری ایامی که حزب پس از کودتا تجدید سازمان مییافت، گفت: «تشخیص دادیم که سرنگون کردن دولت دیرینه کافی نیست؛ دولت جدید، قبلاً میبایست بنا میشد و عملاً مهبای کار میبود... در ۱۹۳۳، دیگر مسأله ای بعنوان برانداختن دولتی با زور و قوه قهریه، وجود نداشت. دولت جدید، در اثاثی عمل، بنا شده بود و تنها کاری که میبایستی کرد آن بود که آخرین بقایای دولت فرتوت را ویران کنیم — و اینکار، جز دوسه ساعت وقت نگرفت».^۲

یک سازمان، هر اندازه شایسته پیشرفت و تکامل و کارآمد و کافی باشد، از آدمیان خطا کار ترکیب گرفته است. در آن سالها که هیتلر حزب خود را سر و سامان میداد تا سرنوشت آلمان را بدست گیرد، از ناحیه دستیاران اصلی خویش که دائماً نه تنها میان خود، بلکه با او نیز در جنگ و ستیز بودند، دچار ناراحتی و درد سر بسیار بود. او که بسبب سرشت و طبع خویش، تا آن اندازه ناشکیبا بود، در برابر یک مسأله انسانی، یعنی: اخلاق فرد، به شیوه شگفتی شکیبیا بود. در آلمان، هیچ حزبی جز حزب نازی، آنهمه از اراذل و اوباش را جلب نکرده بود. همانگونه که دیدیم، گروه کثیری از جا کشان، آدمکشان، امرد بازان، میخوارگان معتاد، باج گیران، به حزب نازی هجوم آوردند، چنانکه گفתי پناهگاه طبیعی خود را جسته اند. هیتلر، تا زمانیکه آنان برای او مفید بودند، به این موضوع اهمیت نمیداد. وقتی از زندان آزاد شد، دید که این افراد نه تنها بجان هم افتاده اند، بلکه رهبران پاکیزه تر و محترم تر حزب، از قبیل روزنبرگ و لودندورف، خواستار آنند که جنایتکاران و مخصوصاً امرد بازان، از نهضت اخراج شوند. هیتلر از این کار، آشکارا سرباز زد. او در سرمقاله شماره بیست و ششم فوریه ۱۹۲۵ فولکیشترنوناختر که عنوان آن «آغازی نو» بود، نوشت: «من اینرا وظیفه رهبر سیاسی نمیدانم که بکوشد «مصالح و مواد انسانی» را که کنار دست او آماده شده است، اصلاح کند و یا، حتی به یکدیگر جوش دهد و ترکیب نماید».

با وجود این، تا سال ۱۹۲۴، اتهامات و تهمتهای متقابل ای که سردمداران حزب نازی بیکدیگر میزدند، چنان ناراحت کننده شد که هیتلر دادگاهی حزبی تشکیل داد تا منازعات را حل و فصل کند و مانع آن شود که رفقای او مشاجرات داخلی خویش را در بیرون فاش کنند. این دادگاه به «اوشلا» مشهور شد و نام آن از حروف اول کلمات «Untersuchung-und-Schlichtungs-Ausschuss» گرفته شده بود و معنایش:

«کمیته تحقیق و حل اختلاف» بود. نخستین رئیس اوشلا، یک ژنرال پیشین بنام هاینه مان^۲ بود،

ولی او نتوانست منظور واقعی دادگاه را دریابد. هدف اصلی محکمه، این نبود که درباره آنانکه به جرائم عمومی متهم شده بودند، داوری کند و رأی دهد، بلکه این بود که آنها را ساکت کند و مراقب باشد که مخل انضباط حزبی، یا قدرت و نفوذ «پیشوا» نشوند. از اینرو، جای ژنرال را افسر پیشین «فهییم تری» گرفت: سرگرد والتر بوخ^۱. به او دوستیاردادند. یکی او لریش گراف، قصاب سابق و پاسدار شخصی هیتلر و دیگری، هانس فرانک^۲. فرانک، نازی جوان و وکیل دادگستری بود. درباره او، بعدها بیشتر سخن خواهیم گفت و آن وقتیست که خونخواری او را در مقام فرمانداری کل لهستان تسخیر شده، شرح خواهیم داد — قساوتی که غرامت آنرا در نورنبرگ بر چوبه دار داد. این هیأت قشنگ قضائی سه تنی، موجبات رضای خاطر کامل «پیشوا»^۳ فراهم آورد. یکی از رهبران حزب، ممکن بود متهم به شنیع ترین تبه کاری شود. پاسخ بوخ همیشه این بود: «بسیار خوب، فرض میکنیم چنین باشد، چه نتیجه ای از آن بدست میآید؟» آنچه او میخواست بداند این بود که آیا عمل آن شخص، به انضباط حزب لطمه زده است یا موجب خشم و رنجش پیشوا شده است؟

این دادگاه حزبی، گرچه در هزاران مورد مؤثر بود، جهت هماهنگ کردن رهبران آدمکش و جباه جوی حزب، کارهای دیگری نیز صورت میگرفت. غالباً هیتلر ناگزیر میگشت خود در منازعات آنان مداخله کند، تا نه تنها هماهنگی ظاهر را در میان ایشان حفظ کند، بلکه خود را نیز از خطر مصون دارد.

زمانیکه هیتلر در زندان لاندسبرگ کیز کرده بود، مرد جوانی موسوم به گرگور اشتراسر، ناگهان در نهضت نازی قد برافراشته بود. اشتراسر که پیشه اش داروسازی و زادگاهش باواریا بود، از هیتلر سه سال جوانتر بود. او نیز نظیر هیتلر، نشان «صلیب آهن» درجه اول گرفته بود و در دوران جنگ، از سربازی به ستوانی رسیده بود. اشتراسر در ۱۹۲۰ به حزب نازی پیوسته بود و بزودی رهبر شعبه حزب در باواریای سفلی شده بود. او که مردی بالا بلند و تنومند و تاحدی خوشگذران و سرشار از مایه کوشش و کار بود، رفته رفته سخنرانی ماهر گشت. قدرت بیان او، بیشتر ناشی از قوت شخصیت او بود، نه استعداد سخنوری که هیتلر از آن برخوردار بود. گذشته از اینها، اشتراسر در سازماندهی، استعدادی ذاتی و فطری داشت. او که از لحاظ روحی و فکری، بی اندازه مستقل بود، حاضر نشد در برابر هیتلر پیشانی بخاک ساید و یا داعیه مرد اتریشی را که دیکتاتور مطلق نهضت نازی باشد، چندان به جد گیرد. لیکن سرانجام، این موضوع، و نیز شور و شوق صادقانه او به «سوسیالیزم» ناسیونال سوسیالیزم، مانع مهلک پیشرفت و ترقی او شد.

اشتراسر، برغم مخالفت هیتلر زندانی، در سازمان دادن یک نهضت مردمی^۱ نازی به لودندورف و روزنبرگ پیوست. نهضت مذکور بدین منظور پدید آمده بود که در انتخابات ایالتی و عمومی بهار سال ۱۹۲۴، به پیکار برخیزد. در باواریا، آراء گروه، تا آن اندازه بود که دومین حزب بزرگ استان شد. در آلمان، چنانکه دیدیم، این حزب بنام «نهضت آزادی ناسیونال سوسیالیست آلمان»، دومیلیون رأی تحصیل کرد و صاحب سی و دو کرسی رایشتاگ شد؛ یکی از کرسیها، به اشتراسر تعلق گرفت. هیتلر، به مساعی مرد جوان با بدبینی و به کامیابیهای او، با دیدی از آن بدتر مینگر است. اشتراسر نیز به سهم خود، حاضر نبود هیتلر را بعنوان «سرور» پذیرد و بهمین سبب، از اجتماع بزرگی که روز بیست و هفتم فوریه ۱۹۲۵ در مونیخ تشکیل شد و حزب نازی را باردگر براه انداخت، دوری جست و این، کاری کنایه دار بود.

هیتلر در یافت که حزب نازی، اگر بخواهد نهضتی واقعاً فراگیر و ملی گردد، باید در شمال، در پروس، و مهمتر از همه در در خصم یعنی برلن، پایگاهی بچنگ آرد. در انتخابات سال ۱۹۲۴، اشتراسر در شمال مبارزه کرده بود و با دسته‌های ناسیونالیست افراطی آنجا که در رأس آنها آلبرشت فن گرهه^۲ و کنث ارنست رونتلوو^۳ قرار داشتند، متحد شده بود. از اینرو در آن پهنه، مراودات خصوصی و جماعتی پیرو داشت و تنها رهبر نازی بود که از چنین موقعی برخوردار بود. دو هفته پس از اجتماع بیست و هفتم فوریه، هیتلر خشم و رنجش خود را فرو خورد، بدنبال اشتراسر فرستاد، ترغیبش کرد که دوباره به جمع پیوند و پیشنهاد نمود که حزب نازی را در شمال تشکیل دهد. اشتراسر پذیرفت. چون فرصتی دست داده بود که استعدادهای خود را بکار اندازد، بی آنکه رهبر رشک برخورد بین، حرکات و کارهای او را از نزدیک بباید.

اشتراسر در دو سه ماه، روزنامه‌ای بنام: برلینر آربتر تسایتونگ^۴ به سردبیری برادرش اوتو اشتراسر^۵ در پایتخت و خبرنگارهای موسوم به ن. س. بریقه^۶ که دو هفته یکبار نشر میشد و مقامات حزبی را از خط مشی حزب آگاه میساخت، بنیاد نهاده بود. و شالوده‌های سازمانی سیاسی را که در پروس، ساکسونی، هاننور و در استان صنعتی راین، گسترش یافت، ریخته بود. او که «دینام» واقعی بشمار میرفت، به سراسر شمال سفر میکرد، در اجتماعات سخن میگفت، رهبران محلی را میگماشت و دستگاه حزب را تأسیس میکرد. و چون نماینده رایشتاگ بود، بر هیتلر دوبرتری آتی داشت؛ یکی آنکه میتواند با راه‌آهن، رایگان سفر کند؛ از اینرو مسافرت برای او و برای حزب خرجی نداشت. دیگر آنکه از مصونیت پارلمانی برخوردار بود. هیچ مقامی نمیتوانست او را از

1. Voelkisch

2. Albrecht von Graefe

3. Ernst zu Reventlow

4. Berliner Arbeiterzeitung

5. Otto Strasser

6. N. S. Briefe

سخنرانی در مجامع عمومی باز دارد؛ هیچ دادگاهی نمیتوانست او را محاکمه کند که چرا از کسی، یا چیزی، بد گفته است. چنانکه هایدن به طعنه نوشته است: «سفر رایگان و بدگوئی رایگان — اشتراسر بر پیشوای خویش، برتری بزرگی داشت».

گرگور اشتراسر، بعنوان منشی خود و سردیرن. س. بریغه، جوان بیست و هشت ساله‌ای از مردم استان راین را که پاول یُرف گوبلس نام داشت، استخدام کرد.

ظهور پاول یُرف گوبلس

این جوان سیه چرده کوچک اندام کوتاه قامت، که پائی لنگ و مغزی چالاک و وجودی پر عقده و مزاجی عصبی داشت، در نهضت نازی بیگانه نبود. او حزب نازی را در ۱۹۲۲، هنگامیکه نخستین بار سخنرانی هیلتر را در مونیخ شنید، شناخت؛ تغییر مرام داد و عضو حزب شد. لیکن نهضت، او را تا سه سال بعد بدرستی نشناخت و آن زمانی بود که گرگور اشتراسر سخنرانی گوبلس را شنید و برآن شد از جوانی که چنان استعدادهای آشکاری داشت استفاده کند. گوبلس در همان بیست و هشت سالگی، سخنرانی پرشور و ناسیونالیستی متعصب و چنانکه اشتراسر میدانست، واجد قلمی هتاک بود و آنچه از رهبران نازی بعید مینمود، تحصیلات دانشگاهی درست و بی نقص داشت. هاینریش هیملر، همان هنگام از منشیگری اشتراسر استعفا داده بود تا اوقات خود را بیشتر صرف جوجه کشی کند. اشتراسر گوبلس را بجای او گماشت. انتخابی خطیر و سرنوشت ساز...

پاول یُرف گوبلس، روز بیست و نهم اکتبر سال ۱۸۹۷ در ریت^۱ بجهان پانهاد. این شهر، مرکز پارچه بافی بود و نزدیک به سی هزار جمعیت و در ایالت راین جای داشت. پدرش فریتس گوبلس^۲، در یکی از کارخانه های نساجی محل، سرکارگر بود. مادرش ماریا کاتارینا اودن هاوژن^۳ دختر مردی آهنگر بود. پدر و مادر او، کاتولیکهای دیندار پرهیزکار بودند.

یُرف گوبلس، بیشتر تحصیلات خود را بیاری کاتولیکها فرا گرفت. او در یکی از دبستانهای کلیسای کاتولیک محل و سپس در دبیرستان ریت، درس خواند. فرصت تحصیل رایگان^۴ که «انجمن کاتولیک آلبرت ماگنوس»^۵ به گوبلس داد، او را قادر ساخت تا تحصیلات

1. Rheydt

2. Fritz Goebbels

3. Maria Katharina Odenhausen

۴. scholarship — این ترجمه از سلیمان حیم است. تا آنجا که نویسنده این سطور آگاه است، فرهنگستان زبان ایران تا سال ۱۳۵۳ برای این واژه معادلی نساخته بود. — م.

5. Catholic Albert Magnus Society

خود را ادامه دهد و به دانشگاه، یا در واقع به هشت دانشگاه، رود. او پیش از آنکه بسال ۱۹۲۱ دکترای خود را در بیست و چهار سالگی از دانشگاه هایدلبرگ^۱ بگیرد، در دانشگاههای بُن، فرایبورگ^۲، ورتسبورگ^۳، کلن^۴، فرانکفورت، مونیخ و برلن تحصیل کرده بود. در این مؤسسات نامی — گل سرسبد مدارس عالی آلمان — گوبلس به تحصیل فلسفه و تاریخ و ادبیات و هنر پرداخت و کار خود را در زمینهٔ زبانهای لاتینی و یونانی ادامه داد.

گوبلس قصد داشت نویسنده شود. همان سالی که دکترای خود را گرفت، رمانی بنام میکائیل^۵ نوشت که شرح حال خود او بود و در آن زمان هیچ ناشری حاضر نشد چاپش کند، و دوسه سال بعد، دو نمایشنامه نگاشت. یکی از نمایشنامه ها سرگردان^۶ نام داشت (و دربارهٔ عیسی مسیح بود) و دیگری مهمان ملال انگیز^۷ خوانده میشد. هر دو نمایشنامه به شعر بود، ولی هیچ «تهیه کننده ای» حاضر نشد آنها بصحنه آرد. * گوبلس در روزنامه نگاری نیز، بخت و اقبال بهتری نداشت؛ روزنامهٔ بزرگ آزادیخواه آلمان: برلینر تاگبلا^۸، دهها مقاله و همچنین تقاضا نامهٔ او را برای ارجاع شغل خبرنگاری، رد کرد.

در ایام جوانی، زندگی خصوصی او نیز آکنده از نومیدها و سرخورد گیها بود. چون لنگ بود، نتوانست در جنگ، شرکت جوید و بدینسان از تجربه ای که دست کم در آغاز کار، برای جوانان نسل او مایهٔ افتخار فراوان و در حزب نازی، شرط لازم رهبری بود، محروم ماند. گوبلس برخلاف تصور اکثر مردم، با پای کج بجهان نیامد. در هفت سالگی به «آماس مغز استخوان» دچار آمده بود. عمل جراحی که بران چپش انجام گرفت، موفقیت آمیز نبود و پای چپ، کوتاهتر از پای راست بجا ماند و اندکی «خشکید». این مانع، که مجبورش میکرد هنگام راه رفتن، تا حد چشمگیری بلندگد، تمامی عمر آزارش میداد و یکی از علل تلخکامی دوران جوانی او بود. گوبلس،

1. Heidelberg

2. Freiburg

3. Wuerzburg

4. Cologne — به آلمانی: Köln — م.

5. Michael

6. The Wanderer

7. The Lonesome Guest

۵ رمان میکائیل سرانجام بسال ۱۹۲۹، پس از آنکه گوبلس در آلمان بنام یک رهبر نازی مشهور شده بود، چاپ شد. نمایشنامهٔ سرگردان، بعد از آنکه گوبلس وزیر تبلیغات و صاحب اختیار تأثیر آلمان شد، بصحنه آمد، ولی بیش از مدت کمی نمایش داده نشد.

8. Berliner Tageblatt

زمانیکه در دانشگاه تحصیل میکرد و اندک وقتی که در «رور» از جمله آشوبگران^۱ بود و مردم را بر فرانسویان می شورانید، از سر نو میدی، غالباً خود را کهنه سرباز مجروح جنگ جا میزد. گوبلس، در میدان دلدادگی نیز خوشبخت و شاد کام نبود؛ گرچه همه عمر، لاس زدنهای خود را با زنان، کاری که در دوران قدرت او انگشت نما گشت، بجای عشقهای بزرگ گرفت. دفتر خاطرات سالهای ۲۶-۱۹۲۵ او، آزمان که بیست و هشت و بیست و نه ساله بود و بوسیله اشتراسر تازه به عرصه سیاست حزب نازی گام نهاده بود، آکنده از سوز و گداز درباره دلبران است، دلبرانی که چندین تن آنها را، یک زمان، با هم داشت. * بدینسان:

۱۴ اوت ۱۹۲۵: آلمان، از بادهارتسبورگ^۲ یک کارت پستال برایم نوشته است. پس از آن شب، این اولین خبریست که از او دارم. این آلمای افسونگر آزاردهنده!

اولین نامه الزه^۴، از سویس رسید. فقط الزه عزیز میتواند اینطور نامه بنویسد... بزودی برای یک هفته به راین میروم تا کاملاً تنها باشم. بعد، الزه خواهد آمد... قبلاً چقدر خوشحالم!

۱۵ اوت: اینروزها، همه اش بفکر آنکه^۵ هستم... سفر کردن با او، چقدر لذت بخش بود. این تک پیران عالی! دلم برای الزه، ریشه میروود. کی میشود او را دوباره توی بغلم بگیرم؟

الزه عزیز، ترا دوباره کی میبینم؟
آلمان، تور یزه میزه عزیز!
آنکه، هرگز نمیتوانم فراموش کنم!

۲۷ اوت: سه روز روی راین... از الزه، یک کلمه هم خبر ندارم... آیا از دست من عصبانیست؟ دارم برایش میمیرم! توی همان

1. agitators

* این خاطرات دوران جوانی، که دفاتر آن پس از جنگ بدست جاسوسان متفقین از دل خاک برآمد، منبع اطلاعات پرمایه ای درباره این مرحله حیات گوبلس است.

2. Alma

4. Else

3. Bad Harzburg

5. Anke

اتاقی زندگی میکنم که در عید پنجاهه^۱ پیش با او بسر بردم. چه افکاری! چه احساساتی! چرا نمی آید؟

۳ سپتامبر: الزه اینجاست! سه شنبه از سویس برگشت — چاق و چله، خوشگل و خوش هیكل، سالم، با نشاط، فقط کمی آفتاب سوخته شده است. خیلی خوشحال و سرحال است. بمن محبت میکند و لذت بسیار می بخشد.

۱۴ اکتبر: چرا آنکه باید مرا ترک کند؟ ... حالا به این چیزها نباید فکر کنم.

۲۱ دسامبر: من و زنهای را نفرین کرده اند. لعنت بر آنها که مرا دوست دارند!

۲۹ دسامبر: دیشب با هس، به کرفلد^۲ رفتیم. جشن عید میلاد بود. با یک دختر خوشگل، تودل برو، اهل فرانکونیا، آشنا شدم. همانست که دلم میخواست. توی باد و باران، با او به خانه رفتیم. خدا حافظ! الزه وارد شد.

۶ فوریه ۱۹۲۶: دلم برای یک زن شیرین، غش میرود! آخ، چه عذاب الیمی!

گوبلس، آنکه — آنکه هل هورن^۳ نخستین عشق خویش را — هرگز از یاد نبرد. با او، در ششماهه دوم سال تحصیلی دانشگاه در فرایبورگ آشنا شده بود. دفتر خاطرات روزانه وی آکنده از یادها و هذیانها، درباره زبانی بورگندمگون «آنکه» و نومی و سرخوردگی بعدی خود اوست: یأس از اینکه «آنکه» ترکش گفته است. بعدها، وقتی وزیر تبلیغات شد، با کبر و بداندیشی

۱. عید پنجاهه — Whitsuntide — عیدی است که برخی از فرق مسیحی، پنجاه روز پس از «عید رستاخیز مسیح» بپایان نزول روح القدس بر حواریون، میگیرند. (ایستر — Easter — یا عید رستاخیز مسیح، بین بیست و یکم تا بیست و ششم آوریل برپا میشود). — م.

۲. Krefeld — یکی از شهرهای آلمان غربی در کرانه راین سفلی. جمعیت آن ۲۱۲,۰۰۰ نفر است و کارخانه های نساجی دارد. — م.

خویش، بدوستان گفت که چرا آنکه ترکش کرد: «برای این بمن خیانت کرد که مرد دیگری پول بیشتری داشت و میتوانست او را به مهمانی و تماشا ببرد. چقدر احمق بود! ... امروز ممکن بود زن وزیر تبلیغات باشد! حالا چقدر افسوس میخورد!». آنکه با «مرد دیگر» ازدواج کرد و از او طلاق گرفت و در ۱۹۳۴ به برلن رفت و گوبلس در یکی از مجلات آنجا کاری برای او پیدا کرد.^۳

این، رادیکالیزم اشتراسر و ایمان او به «سوسیالیزم» ناسیونال سوسیالیزم بود که گوبلس جوان را جلب کرد. هر دو میخواستند حزب را بر طبقه کارگر بنا کنند. دفتر خاطرات گوبلس، این زمان آکنده از اظهار تمایل به کمونیزم است. او، روز بیست و سوم اکتبر ۱۹۲۵ نوشت: «در تجزیه و تحلیل نهائی، بهتر آن خواهد بود به موجودیت خویش زیر سلطه بلشویزم پایان دهیم تا آنکه اسارت سرمایه داری را تحمل کنیم». سی و یکم ژانویه ۱۹۲۶، در دفتر خاطرات خویش به خود گفت: «فکر میکنم این وحشت انگیز است که ما [نازیها] و کمونیستها، به سر و کله هم میگوییم ... با کمونیستهای برجسته، کجا میتوانیم زمانی توافق کنیم؟» درین هنگام بود که نامه سرگشاده ای خطاب به یک رهبر کمونیست نوشت و نشر کرد و او را مطمئن ساخت که نازیسم و کمونیزم، واقعاً یک چیز است و گفت: «تو و من، با هم میجنگیم، ولی واقعاً دشمن یکدیگر نیستیم».

در دیده آدولف هیتلر، این، رفضی آشکار و بدعتی زننده بود و اراینرو کامیابی برادران اشتراسر و گوبلس را در بنیاد کردن جناح نیرومند تندرو و کارگری حزب در شمال، با ناراحتی فزاینده می پائید. اگر این افراد بحال خود میماندند، ممکن بود حزب را قبضه کنند، آنهم برای مقاصدی که سخت با آن مخالف بود. تصادم اجتناب ناپذیر، در پائیز ۱۹۲۵ و در فوریه سال بعد روی داد.

تصادم را گرگور اشتراسر و گوبلس، بر سر مسأله ای که آنروزها در آلمان، هیجان بسیار برانگیخته بود، پیش آوردند. این مسأله، پیشنهاد سوسیال دموکراتها و کمونیستها بود که املاک پهناور و اموال دودمانهای شاهی و شاهزادگان مخلوع ایالات آلمان، مصادره گردد و بتصرف دولت جمهور درآید. قرار بود این موضوع، بر طبق قانون اساسی وایمار، از راه مراجعه به آراء عمومی حل شود. اشتراسر و گوبلس، پیشنهاد کردند که حزب نازی به کمونیستها و سوسیالیستها پیوندد و از مبارزه ای که برای کوتاه کردن دست اعیان، از املاک و اموال آنان، در گرفته است حمایت کند. هیتلر، دیوانه وار بخشم آمد. چندین تن از همین فرمانروایان پیشین، پولها به حزب میدادند. بعلاوه، گروهی از صاحبان بزرگ صنایع، رفته رفته به نهضت نوحیات هیتلر، کمکهای مالی میکردند؛ فقط بدین دلیل که امید میرفت در نبرد با کمونیستها، سوسیالیستها و اتحادیه های کارگری، ثمربخش شود. اگر اشتراسر و گوبلس، در نقشه های خویش فیروز میشدند،

سرچشمه های درآمد هیتلر، بی درنگ می خشکید.

لیکن، پیش از آنکه «پیشوا» بتواند کاری صورت دهد، اشتراسر روزیست و دوم نوامبر سال ۱۹۲۵، از رهبران بخش شمالی حزب، انجمنی در هاننور ترتیب داد. هدف انجمن، نه فقط آن بود که حمایت شعبه شمالی حزب نازی را در باره جنبش خلع ید، جلب کند، این نیز بود که برنامه اقتصادی جدیدی تنظیم کند و این برنامه، بیست و پنج اصل «ارتجاعی» پیشین را که در ۱۹۲۰ پذیرفته شده بود، از میان ببرد. برادران اشتراسر و گوبلس، میخواستند صنایع و املاک بزرگ را ملی کنند و به شیوه فاشیستها، «مجلس اصناف» را جایگزین رایشتاگ سازند. هیتلر حاضر نشد در انجمن حضور یابد، ولی گوئفرید فدر و فادار را به آنجا فرستاد تا نماینده او باشد و سرکشان را خرد و خموش کند. گوبلس، تقاضا کرد که فدر از جلسه اخراج شود و فریاد برآورد: «ما به جاسوسان احتیاج نداریم!» چند رهبر حزب که بعدها نقش خویش را بر رایش سوم زدند، در جلسه حضور داشتند: برنهارد روست^۱، اریش گُخ^۲، هانس کرل^۳، و روبرت لی^۴؛ ولی تنها لی، شیمیست الکلی، که رهبر ناحیه کلن بود از هیتلر حمایت کرد. وقتی دکترلی و فدر استدلال کردند که این اجتماع، برخلاف اصول حزبست و بی هیتلر، رهبر عالی، هیچ کاری نمیتوان کرد، گوبلس (بگفته اوتوا اشتراسر که در جلسه حضور داشت) فریاد کشید: «من طلب میکنم که آدولف هیتلر خرده بورژوا، از حزب نازی اخراج شود!».

گوبلس ناسزاگوی جوان، از سه سال پیش که نخستین بار تحت تأثیر افسون هیتلر قرار گرفت، راه درازی پیموده بود — یا بدیده گرگور اشتراسر، بی شک چنین مینمود. گوبلس، در ژوئن ۱۹۲۲ که نخستین بار سخنرانی هیتلر را در سرکوس کرونه^۵ مونیخ شنید، بانگ برداشت و تأثرات^۶ خویش را چنین نگاشت: «در آن لحظه، دوباره زاده شدم! اکنون میدانستم کدام راه را برگزینم... نطق او، فرمان بود!» بسبب رفتاری که هیتلر، هنگام محاکمه کودتاگران مونیخ در پیش گرفته بود، گوبلس از این نیز بیشتر به وجد و شوق آمد. پس از آنکه احکام محکمه صادر شد، به «پیشوا» نوشت:

تو چون اختر طالعی، در برابر انتظار حیرت زده ما ظاهر شدی؛ تو معجزات کردی تا افکار ما را از زنگارها بزدائی و در جهانی آکنده از

1. Bernhard Rust

2. Erich Koch

3. Hans Kerrl

4. Robert Ley

5. Circus Krone

6. impressions

تردیدها و نومیدیاها، بما ایمان بخشی. تو، سرشار از ایمان و مطمئن به آینده، سرآمد توده‌ها گشتی و اراده کردی تا آنانرا با عشق بی حد خویش که به همه معتقدان «رایش نو» داری، آزاد سازی. با دیدگان پرفروغ، نخستین بار، مردی دیدیم که نقاب از چهره‌های آزمند مسخ شده، نقاب از رخ فضولان مبتذل پارلمانی، بردرید...

در دادگاه مونیخ، تو در برابر ما، بعظمت قیادت ناثل آمدی. آنچه تو گفتی، سترگ سخنیست که از دوران بیزمارک، در آلمان بر زبان نامده بود. آنچه تو ابراز کردی، بیش از غم و رنجی بود که خود در دل داشتی... تو نیاز یک نسل کامل را برشمردی، نسلی که با کامه و اشتیاقی آشفته، در جستجوی مردان و تکلیف و وظیفه است. آنچه تو گفتی، آموزش ایمان سیاسی نو بود؛ ایمانی که از نومیدی جهانی فرو ریخته، فاقد خداوند، زاده بود... از تو سپاسگزاریم. روزی، آلمان از تو سپاسگزاری خواهد کرد...

لیکن اینک، یکسال و نیم پس از آلمان، بُت گوبلس، سقوط کرده بود؛ یک «خرده بورژوا» شده بود که سزاوار طرد از حزب بود. اجتماع هانوفر، در حالیکه فقط لی و فدر موافق اقدام آن نبودند، برنامه جدید حزبی اشتراک را پذیرفت و این تصمیم را تصویب کرد که حزب نازی، در مبارزهٔ مراجعه به آراء عمومی، به مارکسیستها پیوندد، تا شهان و شهزادگان پیشین^۱ را از اموالشان محروم کند.

هیتلر، منتظر فرصت شد و سپس، در چهاردهم فوریهٔ ۱۹۲۶، ضربهٔ متقابل را فرود آورد. اعلام کرد که در بامبرگ^۲، جنوب آلمان، جلسه‌ای تشکیل خواهد شد و وقت تشکیل جلسه را، محیلانه وسط هفته تعیین کرد — وقتی که برای رهبران شمالی، رها کردن کارهایشان مشکل بود. در واقع، فقط گرگور اشتراسر و گوبلس توانستند در آن اجتماع شرکت جویند. لیکن آندو، سخت تحت الشعاع رهبران جنوبی بودند که هیتلر دست چین کرده بود. و به پافشاری «پیشوا»، اشتراسر و گوبلس مجبور شدند تسلیم گردند و دست از برنامهٔ خویش بشویند. مورخان آلمانی، از قبیل هایدن و اولدن که تاریخ نازیسم را نوشته‌اند، و نویسندگان غیر آلمانی که راهنمای آنان، اینان بوده‌اند، نقل کرده‌اند که در اجتماع بامبرگ، گوبلس آشکارا از اشتراسر گسست و به هیتلر

۱. منظوره شاهان و شاهزادگان سابق ایالات خودمختار آلمان است. — م.

پیوست. ولی بخاطرات روزانه گوبلس، که پس از نگارش کتب هایدن و اولدن کشف شد، فاش میسازد که او به اشتراسر، آنسان سریع و ناگهان نیز خیانت نکرد. خاطرات گوبلس حاکیست که وی، گرچه همراه اشترا رتسلیم هیتلر شد، می اندیشید که «پیشوا»، یکسر اشتباه میکند و دست کم در آن لحظه، بهیچرو برآن نبود به هیتلر گراید و پیوندد. در پانزدهم فوریه، روز پس از اجتماع بامبرگ، گوبلس در دفتر خاطرات روزانه خویش محرمانه نوشت:

هیتلر دو ساعت صحبت میکند. حالی بمن دست داده است که گوئی کسی مرا کتک زده است. این چه جور هیتلری است؟ مرتجع؟ بی نهایت ناشی و متزلزل است. در مورد مسأله روسیه، بکلی اشتباه میکند. میگوید ایتالیا و انگلیس، متحدین طبیعی ما هستند! وحشتناک است!... باید روسیه را معدوم کنیم!... به مسأله اموال خصوصی اشراف، حتی دست هم نباید زد. مخوف است!... نمیتوانم یک کلمه حرف بزنم... گوئی ب سرم کوبیده اند...
این، مسلماً یکی از نومیدیهایی بزرگ زندگی من است. دیگر به هیتلر، ایمان کامل ندارم. چیز هراس انگیز اینست: زیر پایم خالی شده است.

گوبلس، برای آنکه وفاداری خود را به اشتراسر نشان دهد، با او به ایستگاه راه آهن رفت و کوشید دلداریش دهد. یک هفته بعد، روز بیست و سوم فوریه، مینو یسد: «گفتگوی طولانی با اشتراسر. نتیجه: ما نباید حسرت پیروزی پیریک^۱ دارودسته مونیخ را بخوریم. باید نبرد خود را

۱. Pyrrhic victory — پیروزی پیریک به فتح و ظفری گفته میشود که با تلفات بسیار یا بهای گزاف بدست آید. وجه تسمیه آن اینست که فتوحات پیروس — Pyrrhus — پادشاه اپیروس — Epirus — بر مقدونیه و روم با ضایعات فراوان تحصیل شد. پیروس که از ۳۱۹ تا ۲۷۲ پیش از میلاد میزیست، در دوازده سالگی پادشاه کشور یونانی اپیروس شد. کشور او در شمال غربی یونان قدیم قرار داشت و اکنون بخش شمالی آن جزء آلبانی و بقیه در یونان است. پیروس در جنگهایی که با مقدونیه و روم کرد، مخصوصاً در پیکارهای ۲۸۰ و ۲۷۹ قبل از میلاد، با تحمل تلفات بسیار سنگین بر رومیان فائق آمد. جنگ اخیر در آسکولوم — Ausculum — در گرفت. اپیروس بعدها بتصرف رومیان درآمد و از ۱۴۶ (ق.م.) تا ۱۲۰ (ب.م.) جزء امپراتوری روم شد.

خاطرات پیروس و کتابهایی که درباره فن جنگ نوشته است، مورد ستایش بسیاری از نویسندگان قدیم، از جمله «سیسرو» قرار گرفته است و از آثار او مطالب فراوان نقل کرده اند. — م.

بخاطر سوسیالیزم، دوباره آغاز کنیم».

ولی هیتلر، جوان جلف راینی^۱ را بهتر از اشتراسر شناخته بود. روز بیست و نهم مارس، گوبلس یادداشت کرد: «صبح امروز، از هیتلر نامه ای رسید. هفتم آوریل، در مونیخ نطق خواهم کرد». هفتم آوریل، وارد مونیخ شد. در دفتر خاطرات خود نوشت: «اتومبیل هیتلر منتظر من است، چه پذیرائی شاهانه ای! در بورگر بروی تاریخی^۲ سخن خواهم گفت». روز بعد، نطق کرد، از همان سکو که «پیشوا» سخن گفته بود. گوبلس، تمامی ماجرا را در دفتر خاطرات خود بتاریخ هشتم آوریل، نگاشت:

هیتلر تلفن میکند... لطف و محبت او، برغم ماجرای بامبرگ، ما را شرمنده کرده است... دو بعد از ظهر، با اتومبیل به بورگر بروی میرویم. هیتلر قبلاً آنجا است. دلم چنان تند می تپد که میخواهد بترکد. وارد تالار میشوم. خوشامدِ رعد آسا... و بعد، دو ساعت و نیم نطق میکنم... مردم، نمره میزنند و فریاد میکشند. در پایان، هیتلر مرا در آغوش میکشد. خوشحالم... هیتلر همیشه در کنار من است.

دو سه روز بعد، گوبلس کاملاً تسلیم شد:

۱۳ آوریل: هیتلر سه ساعت نطق کرد. عالی بود. او میتواند شما را وادارد که درباره نظریات خودتان هم تردید کنید. ایتالیا و انگلیس، متحدین ما هستند. روس میخواهد ما را ببلعد... هیتلر را دوست دارم... فکر همه چیز را کرده است. آرمان او: مسلک جمعی^۳ و فردی^۴ عادلانه. و اما زمین — همه چیز متعلق به مردم است. تولید باید آفریننده و انفرادی باشد. تراستها، حمل و نقل، و غیره، باید اجتماعی شود... حالا خیالم از طرف او راحت است... به این مرد بزرگ، به این نابغه سیاسی، تعظیم میکنم.

۱. اهل استان راین-م.

۲. تالار آبجوفروشی که شامگاه هشتم نوامبر سال ۱۹۲۳، هیتلر «کودتای» خود را در آنجا راه انداخت. به ص مراجعه کنید. - م.

۳. collectivism — مالکیت و نظارت همه مردم در وسائل تولید و توزیع، بعبارت دیگر: سوسیالیزم. - م.

۴. individualism — نظریه ای که معتقد است آزادی فردی در امور اقتصادی نباید با قوانین و مقررات دولتی یا اجتماعی محدود شود. در واقع هیتلر میخواست «جمع اضداد» کند. - م.

روز هفدهم آوریل، هنگامیکه گوبلس مونیخ را ترک گفت، خدمتگزار هیتلر بود و تا واپسین دم حیات، وفادارترین پیرو او باقی ماند. گوبلس در بیستم آوریل، میلاد «پیشوا»، نامه کوتاهی به او نوشت: «آدولف هیتلر عزیز و محترم! از تو بسیار چیزها آموخته‌ام... تو سرانجام سبب شدی که روشنائی را ببینم...» و همان شب، در دفتر خاطرات خویش نگاشت: «او، سی و هفت ساله است. آدولف هیتلر، ترا دوست دارم، چون هم بزرگی و هم ساده. اینها، خصوصیات یک نابغه است».

گوبلس، بیشتر ایام تابستان را با هیتلر در برچسگادن بسر برد؛ دفتر خاطرات وی آکنده از ستایشهای بیشتر «پیشوا» است. در ماه اوت، ضمن مقاله‌ای که در فولکیشربوئاختر نوشت، آشکارا از اشتراسر گسست و خطاب به برادران اشتراسر و پیروان آنان گفت:

فقط اکنون، شما را انسان که هستید میشناسم: انقلابی، در گفتار لیکن نه در کردار... اینهمه در باره آرزوهای سخن مگوئید و خود را با این عقیده تحمیق مکنید که سازندگان و پاسداران آن آرزوهای شما نیستند... ما، از اینکه قائم و استوار، در قفای قائد ایستاده‌ایم، نه بدان سبب بوده است که خواسته‌ایم ریاضت تو به برخویشتن تحمیل کنیم. ما... با غرور مردانه و ناشکسته نرسهای کهن^۱، در برابر خانی بزرگ ژرمنی^۲ خویش، خدنگ آسا می ایستیم و بدو تعظیم میکنیم. ما، احساس میکنیم که او بزرگتر از همه ماست، بزرگتر از شما و من. او، مجری اراده الهیست — آن اراده که تاریخ را با شوری خلاق و نو، به قالب میریزد و میسازد.

در اواخر ماه اکتبر سال ۱۹۲۶، هیتلر گوبلس را «فرماندار»^۳ برلن کرد. بدو دستور داد: قهوه‌ای جامگان ستیزه گر رذل او باش را که در آن شهر مانع رشد نهضت شده بودند، بیرون ریزد و پایتخت آلمان را برای ناسیونال سوسیالیزم فتح کند. برلن، «سرخ» بود. اکثر رأی دهندگان آن، سوسیالیستها و کمونیستها بودند. گوبلس که درست همان هنگام به بیست و نهمین مرحله حیات گام نهاده بود و در یکسال و اندی، از هیچ و پوچ به جایگاه یکی از رهبران برجسته حزب نازی عروج

۱. ancient Norsemen ساکنان قدیم اروپای شمالی — م.

2. Germanic feudal lord

۳. گولایتر: «رئیس منطقه» حزب نازی. به ص ۲۱۳ مراجعه کنید. — م.

کرده بود، بی ترس و باک، بکار پرداخت تا رسالت خویش را در آن شهر بزرگ «بابل گون»^۱ بحیطه عمل درآورد.

پیش پرده عشق و استراحت آدولف هیتلر

سالهائی که از لحاظ سیاسی برای آدولف هیتلر متضمن کامکاری و فیروزی نبود، چنانکه خود بعدها گفت: بهترین دوران حیات خصوصی او بشمار میرفت. او که تا سال ۱۹۲۷ از سخنرانی در مجامع عمومی ممنوع و سخت سرگرم تمام کردن نبرد من بود و در اندیشه خویش، طرح «آینده» حزب نازی و خود را میریخت، اکثر اوقات خود را در او برسالز برگ برفراز دهکده برچسگادن میگذرانیید. برچسگادن، در جبال آلپ باوار یا جای داشت و بازار روستائی بود. اینجا، پناهگاهی برای استراحت و تفریح بشمار میرفت.

در ایام جنگ، ساعتها از شب گذشته که هیتلر در ستاد فرماندهی خویش دست از کار میکشید و با یاران دیرینه حزبی و زنائی که متشیان وفادارش بودند به استراحت و تفریح می نشست، متکلم وحده میشد و سخن از روزگاران گذشته میگفت. جایگاه ستاد او، جبهه پیکار بود. گفته های وی، آکنده از آرزوی بازگشت به او برسالز برگ است و نشان میدهد که در دیده او، آن خلوتگه کوهستانی، چه معنا و مفهومی داشت. در همینجا بود که او، تنها خانه ای را که خود خانه خدایش بود، بنیاد کرد.

هیتلر، شب شانزدهم — هفدهم ژانویه سال ۱۹۴۲، در یکی از این جلسات، بانگ برداشت:

آری، میان او برسالز برگ و من، چه بسیار پیوندهاست. چه بسیار چیزها که در آنجا پدید آمد... زیباترین ساعات حیاتم را در آنجا سپری کردم... در آنجا بود که تمام طرحهای بزرگم در مغزم نقش بست و آماده عمل شد. آنروزها، چه ساعات فراغت و چه دوستان فراوان فریائی داشتم!

هیتلر، نخستین سه سال پس از رهایی از زندان را در مسافرخانه های گوناگون او برسالز برگ بسرآورد و در آن زمستان سال ۱۹۴۲ که از گذشته ها یاد میکرد، درباره این مساکن، یک ساعت سخن گفت. وی سرانجام، در دوپچه هاوس^۲ سکنی گزید و در آنجا،

۱. بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

نزدیک به دو سال زیست و دیگته کردن نبرد من را، پایان برد. میگوید: وی و دوستان حزبی وی، «سرزدن به درایمادرلهاوس^۱ را سخت دوست میداشتند. زیرا، هرگز ازدختران دلربا، خالی نبود». می افزاید: «واین، برایم لذتی بزرگ بود. مخصوصاً یکی از دخترها، واقعاً زیبا بود». آن شب، در ستاد زیرزمینی جبهه شوروی، هیتلر سخنی به شنوندگان خویش گفت که دو مطلب را بیاد می آورد، دو نکته ای که در آن سالهای فرح انگیز برچسگادن، ذهن او را اشغال کرده بود:

درین زمان، زنان بسیاری را [در او برسالزبرگ] میشناختم. چند تن آنها بمن علاقه مند شدند. پس چرا ازدواج نکردم؟ ازدواج میکردم که بعد از خودم زوجه ای جا گذارم؟ با کمترین بی احتیاطی، دچار این خطر میشدم که دوباره بزندان اتم و شش سال در آنجا بمانم. از اینرو، مسأله ازدواج نمیتوانست برایم مطرح باشد. بهمین جهت مجبور بودم از آن فرصتها که پیش آمد، چشم پوشم.^۴

ترس هیتلر در اواسط دهه بیست، از اینکه باردگر بزندانش اندازند، یا تبعیدش کنند، تا حدی بی اساس نبود. او هنوز بقید قول شرف آزاد بود. اگر از تحریم سخن گفتن در مجامع عمومی، آشکارا طفره میرفت، دولت باواریا، بی شک او را دوباره بزندان می افکند، یا به وطنش اتریش، بازمیگردانید. یکی از دلائل اینکه هیتلر، او برسالزبرگ را چون پناهگاهی برگزیده بود، نزدیکی آنجا به مرز اتریش بود؛ در اندک زمان، میتواندست از مرز بگذرد و از چنگ پلیس آلمان بگریزد. لیکن بازگشت به اتریش، خواه بدخواه صورت میگرفت و خواه به اجبار، امکانات کامیابی^۲ او را از میان میبرد. هیتلر، برای آنکه خطر تبعید را تخفیف دهد، روز هفتم آوریل ۱۹۲۵، رسماً ترک تابعیت اتریش گفت — اقدامی که بی درنگ، مورد قبول دولت اتریش قرار گرفت. لیکن این کار، او را مرد بیوطنی^۳ ساخت. وی از تابعیت اتریشی خویش دست شسته بود، ولی از اتباع آلمان نگشته بود. برای یک مرد سیاسی، این مسأله در آلمان، مانعی بزرگ بشمار میرفت. نخست آنکه، بزماداری نمیتوانست برگزیده شود. هیتلر آشکارا اعلام کرده بود که هرگز از حکومت جمهوری تقاضای تابعیت نخواهد کرد. او معتقد بود بسبب خدماتی که در جنگ به آلمان امپراتوری کرده است، تابعیت آن کشور، حق اوست. ولی، در سراسر واپسین نیمه دهه بیست،

1. Dreimaederlhaus

3. staatenlos

2. prospects

مخفیانه میکوشید دولت باواریا را از اتباع آلمان سازد. مساعی وی بجائی نرسید. و اما زنان و ازدواج. در آن شب زمستانی سال ۱۹۴۲، آنچه هیتلر در اینباره بیان داشت نیز تا اندازه‌ای درست بود. برخلاف تصور عموم، هیتلر از مصاحبت زنان لذت میبرد، بویژه اگر زیبا بودند. در جریان جنگ، هنگام صرف غذا و گفتگوهای غیررسمی و خودمانی، در ستاد سرفرماندهی، پیاپی به این نکته اشاره میکند. شب بیست و پنجم - بیست و ششم ژانویه ۱۹۴۲، خطاب به یاران دیرینه نزدیک خویش، بانگ بر میدارد: «چه زنان دلبری در جهان وجود دارند!» و چند تن آنها را که در زندگی خصوصی خویش شناخته بود، مثال می آورد و این مباحثات را برگفته خود می افزاید: «در ایام جوانیم، زنان زیبای زیادی را در وین میشناختم!» هاپدن، اشتیاقهای عاشقانه دوران شباب «پیشوا» را که به بعضی از زنان داشت، بیان کرده است: به ینی هاگ^۱ نامی که برادرش راننده هیتلر بود و در ۱۹۲۳، معشوقه او شد؛ به ارنه هانف اشتنگل^۲ بالا بلند پرشکوه، خواهر پوتسی؛ به وینفرد واگنر، عروس ریشارد واگنر. ولی آدولف هیتلر، تا آنجا که آشکار شده است، تنها به خواهرزاده خود دل باخت، و این دل باختگی، تنها عشق عمیق زندگی او شد.

تابستان سال ۱۹۲۸، هیتلر ویلای واخنفلد^۳ را که در او برسالز برگ، بالای برجسگادن قرار داشت، از بیوه یک کارخانه دار هامبورگی به ماهی صد مارک (۲۵ دلار) اجاره کرد و آنگلا را و بال، خواهر بیوه ناتنی خود را، ترغیب کرد که از وین بیاید و برای او، در نخستین خانه ای که میتواند منزل خویش بخواند، خانه داری کند. * بانورا و بال، دو دختر خود: گلی و فریدل^۴ را همراه آورد. گلی، بیست ساله بود؛ گیسوئی بور و پرچین و شکنج و چهره ای زیبا و صدائی دلنشین و خلقی خوش داشت و بهمین سبب، در دیده مردها جذاب و دلربا بود.^۵

هیتلر، بزودی عاشق او شد. گلی را با خود به همه جا: به اجتماعات و سخنرانیها، به راه پیمائیهای طولانی در کوهها و به کافه ها و تماشاخانه های مونیخ میبرد. در ۱۹۲۹ که آپارتمان نه اتاقه مجللی در پرینتسگتن اشتراسه^۵ یکی از قشنگترین خیابانهای بزرگ مونیخ اجاره کرد، اتاق مخصوصی به گلی داد. بدیهیست، در مونیخ و در همه محافل نازی آلمان جنوبی، در باره پیشوای

1. Jenny Haug

3. Wachenfeld

2. Erna Hanfstaengl

* هیتلر بعدها این ویلا را خرید و پس از آنکه صدراعظم شد، آنرا با وسعت بسیار، دوباره بنا کرد و نام ویلا را از هاوس واخنفلد به برگهوف تغییر داد.

4. Friedl

۵. Prinzregentenstrasse «خیابان شاهزاده نایب السلطنه» - م.

حزب و خواهرزاده زیبای بور او، شایعاتی منتشر شد. برخی از رهبران موقرنما — یا حسود — حزب، اظهار عقیده کردند که هیتلر از «نمایش دادن» معشوقه جوان خویش در مجامع عمومی، دست کشد و یا با او ازدواج کند. از چنین سختی، هیتلر سخت به خشم آمد و در مشاجره‌ای که بر سر این مطلب در گرفت، «فرماندار» و رتمبرگ^۱ را از حزب بیرون کرد.

محتمل است هیتلر قصد داشت با خواهرزاده خود ازدواج کند. رفقای حزبی اولیه او که آنزمان بدو نزدیک بودند، بعدها به نویسنده این سطور گفتند که عروسی هیتلر و گلی، امری حتمی و قطعی بنظر میرسید. آنان، در اینباره که هیتلر سخت عاشق گلی بود، شک نداشتند. لیکن احساسات گلی، مورد ظن و گمان است. در اینکه وی از ابراز علاقه مردی که آنزمان شهرت و آوازه یافته بود، حظ میکرد و از آن برآستی لذت میبرد، حرفی نیست. ولی، اینکه او نیز به دانی خود متقابلاً عشق میورزید، نکته ایست نامعلوم. در آغاز ماجرا، شاید چنین نبود؛ در انجام ماجرا، باید گفت که مسلماً هیتلر را دوست نداشت. شکاف عمیقی که علل و چگونگی آن، هرگز بدرستی اثبات نشده است، رفته رفته میان آندو پدید آمد. در اینباره، حدسهای بسیار زده شده است، لیکن دلیل و مدرکی وجود ندارد. ظاهراً، هریک به دیگری رشک میبرد. گلی، از توجه هیتلر بزنان دیگر — از جمله به وینفرد و انگر — خشمگین و رنجیده خاطر بود. هیتلر نیز ظنین شده بود که گلی با امیل موریس، مجرم پیشین و پاسدار شخصی او، سروسری دارد. و نیز گلی، با ستمی که دانی وی در باره او روا میداشت مخالفت میکرد. هیتلر نمیخواست گلی همراه مرد دیگری جز خود او، دیده شود. قدغن کرد که دختر جوان، به وین بازنگردد و آموختن دروس آواز را دوام ندهد و با این فرمان، آرزوی او را که باز یگر او پراگردد، برباد داد. هیتلر میخواست گلی، فقط متعلق به او باشد.

قرائن و امارات مبهمی نیز در دست است که نشان میدهد گلی از تمایلات مازوخیستی عاشق خویش بیزار بود و این حاکم حیوان صفت ستمگر میدان سیاست، مشتاق بود بنده و برده زنی شود که بدو دلباخته بود — تمایلی که بگفته عالمان امور جنسی، در چنین مردانی، غیر عادی نیست. هایدن، سخن از نامه‌ای میگوید که هیتلر در ۱۹۲۹ به خواهرزاده خود نوشته بود و در آن، به عمیق‌ترین احساساتی که در اینباره داشت، اعتراف کرده بود. این نامه، بدست پسر صاحبخانه هیتلر افتاد و برای حیات چند تن، نتایج شومی ببار آورد.^۶

دلائل تیرگی روابط عاشقانه دانی و خواهرزاده هرچه بود، جنگ و ستیز ایشان بالا گرفت و در اواخر تابستان سال ۱۹۳۱، گلی اعلام کرد که قصد بازگشت به وین دارد تا تحصیلات خود

را در رشته آواز از سر گیرد. هیتلر، فرمان داد که نرود. روز هفدهم سپتامبر سال ۱۹۳۱ که هیتلر از آپارتمان خود - خانه ای که در شهر مونیخ داشت - بیرون آمد تا به هامبورگ رود، مشاجره ای بین آندو در گرفت. همسایگان، شاهد ماجرا بودند. همانوقت که دای دختر جوان میخواست سوار اتومبیل خود شود، همسایگان شنیدند که گلی خطاب به او فریاد کشید: «پس تو نمیگذاری من به وین بروم؟» و پاسخ هیتلر بگوش رسید که گفت: «نه!».

صبح روز بعد، گلی را و بال را در اتاق خود مرده یافتند. دادستان استان، پس از یک تحقیق دقیق، دریافت که گلی خودکشی کرده است. مأمور کشف جرم گزارش داد که گلوله ای از زیر شانه چپ وارد سینه او شده است و قلب را سوراخ کرده است. چنین مینمود که گلوله را، بی شبهه خود مقتوله شلیک کرده بود.

با اینهمه، تا سالها بعد، شایعات پرابهامی در مونیخ بر زبانها بود که گلی را و بال را کشته اند. گروهی میگفتند هیتلر در حال خشم، معشوقه خود را کشته است. دسته ای هیلر را متهم میکردند و برین عقیده بودند که او میخواست وضعی را که برای حزب، مایه دردسر و ناراحتی شده بود از میان ببرد. لیکن، هرگز مدرک قابل قبولی که شایعات را تأیید کند، آشکار نشد.

از مرگ گلی، هیتلر دچار اندوهی جانکاه شد. گرگور اشتراسر بعدها بیان کرد که پس از خودکشی گلی، ناگزیر شد دو روز و دو شب کنار هیتلر بماند تا مانع انتحار او گردد. یک هفته پس از بخاک سپردن گلی در وین، هیتلر از ولت اتریش اجازه مخصوص گرفت تا به آنجا رود. او، یک شب تمام، سر قبر گلی بود و میگریست. تا چندین ماه، قرار و آرام نداشت.

سه هفته پس از مرگ گلی، هیتلر برای نخستین بار با هیندنبورگ ملاقات و گفتگو کرد. این، نخستین کوشش و تلاش او برای ربودن «جایزه بزرگ»، جهت نیل بمقام صدارت عظمای آلمان بود. آنانکه هیتلر را میشناختند، آشفته گی فکری او را در این مرحله خطیر، ناشی از مرگ خواهرزاده محبوب وی دانستند، مرگی که پیشوای نازیان، از آن بتکان آمده بود. برخی از دوستان او گفتند که هیتلر هنگام گفتگو، ظاهراً برقوای ذهنی خویش تسلط کامل نداشت و از اینرو، ملاقات او با هیندنبورگ، بزیان وی انجامید.

معتقدم، از این ضربه که به هیتلر وارد آمد، اقدامی که ناشی از انکار نفس بود بروز کرد، به این معنا که تصمیم گرفت از خوردن گوشت، خودداری کند؛ دست کم، بعضی از نزدیکترین مریدان او نیز براین عقیده بودند. هیتلر، بعدها همیشه به این پیروان خود میگفت که گلی را و بال، تنها زنی بود که در زندگی دوست داشته است و پیوسته از گلی، با احترامی بس عمیق و غالباً در حالیکه بگریه افتاده بود، یاد میکرد. خدمتکاران میگفتند که اتاق مخصوص گلی در ویلا او برسالزبرگ، حتی پس از آنکه آن ویلا در دوران صدارت عظمای هیتلر، دگر باره بنا گشت و

بزرگ شد، همانگونه که گلی آنرا ترک گفته بود بحال خود باقی ماند. در اتاق خود هیتلر، در آنجا و در کاخ صدارت عظمای آلمان، تصاویر * زن جوان همیشه آویخته بود و هر سال، وقتی سالروز تولد و مرگ گلی فرامیرسید، در اطراف آنها گل میگذاشتند.

در حیات شگفت مرد حیوان صفت بداندیشی که همواره هویدا بود استعداد دوست داشتن هیچ انسانی را ندارد، این عشق آتشین به گلی راو بال جوان، از جمله اسرار است. و نظیر همه اسرار، نمیتوان آنرا با اصول عقلی توضیح داد، فقط میتوان بیان داشت. از آن پس، تقریباً محقق است که آدولف هیتلر، هرگز برآستی در اندیشه ازدواج نبود؛ مگر چهارده سال بعد، یک روز پیش از خود کشی.

نامه رسوا کننده هیتلر به خواهرزاده اش، بر اثر مساعی برنارد اشتمپفل^۱ کشیش، از چنگ پسر صاحبخانه درآمد. این همان کشیش کاتولیک هیرونیمیت و روزنامه نگار ضد یهود است که در تنقیح نبرد من و آماده کردن آن برای چاپ، به رهبر نازی یاری کرده بود. بگفته هایدن، پولی که برای خرید نامه پرداخت شد، بدست فرانتس گزاولیه شوارتس^۱ خزانه دار حزب، فراهم آمد. از اینرو اشتمپفل^۱ کشیش، از جمله معدود کسانی بود که از اسرار عشق هیتلر به گلی راو بال، چیزی نمی دانست. ظاهراً کشیش، اطلاعی را که در اینباره داشت، کاملاً نزد خود نگاه نداشت. به همین سبب، وقتی نویسنده نبرد من دیکتاتور آلمان شد و یک روز با برخی از یاران دیرینه خویش تصفیه حساب کرد، اشتمپفل^۱ کشیش تاوان این خطا را بیهای جان خود پرداخت.

در آن سالها که هیتلر خود آسوده میزیست و ویلائی در او برسالز برگ و آپارتمان مجللی در مونیخ اجاره کرده بود و با اتومبیل پرزرق و برقی که بیهای ۲۰,۰۰۰ مارک (۵۰۰۰ دلار) خریده بود و راننده مخصوص داشت به اینسو و آنسو میشتافت، منبع درآمد او، هرگز آشکار نگشته است. ولی، پرونده های مالیات بردرآمد وی که پس از جنگ پیدا شد، مسأله را تا حدی روشن کرد.^۷ هیتلر، تا زمانیکه صدراعظم شد و خود را از پرداخت مالیات معاف نمود، دائماً با مسئولین اخذ مالیات، کشاکش داشت و در فاصله سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۳، در باره مالیات عایدات او، پرونده قطوری در اداره دارائی مونیخ تشکیل شده بود.

اداره دارائی مونیخ، روز اول ماه مه ۱۹۲۵، به او اخطار کرد که گزارش درآمد سال ۱۹۲۴ و سه ماهه اول سال ۱۹۲۵ خود را نداده است. هیتلر پاسخ داد: «من در ۱۹۲۴ (زمانیکه در زندان

* این تصاویر را آدولف تسیگلر — Adolf Ziegler — نقاش محبوب هیتلر، پس از مرگ گلی کشیده بود.

بود) و در سه ماهه اول ۱۹۲۵، درآمدی نداشتم. مخارج زندگی خود را با وامی که از بانک گرفتم تأمین کرده‌ام». مأمور وصول مالیات، فوری پرسید: پس آن اتومبیل ۵,۰۰۰ دلاری را با چه پولی خریدی؟ هیتلر پاسخ داد که برای آنهم از بانک قرض کرده است. هیتلر، در تمام اظهارنامه‌های مالیاتی خویش، خود را «نویسنده» معرفی میکرد و با این معرفی، میکوشید بخش بزرگی از درآمد خود را «مخارج قابل تفریق»، جا بزند - بی شک، از کاری که نویسندگان در همه جا میکنند، آگاه بود. نخستین اظهارنامه مالیات بردرآمد او راجع به سه ماهه سوم سال ۱۹۲۵، نشان میدهد که در آن مدت: ۱۱,۲۳۱ مارک درآمد ناویژه داشته است و از این مبلغ، ۶,۵۴۰ مارک بابت مخارجی که مربوط به شغل و حرفه اوست و ۲,۲۴۵ مارک بابت بهره وامها، کسر شده است و در نتیجه، ۲,۴۴۶ مارک درآمد ویژه دارد که مشمول مالیات است.

ضمن توضیحنامه ماشین شده سه صفحه‌ای، هیتلر از اقدام خویش که ارقام بزرگی از درآمد خود را بنام «مخارج حرفه‌ای» کسر کرده است، دفاع و استدلال میکند که گرچه چنین مینماید که بخش بزرگی از این مخارج، زائیده کارهای سیاسی اوست، لیکن این کارها، مطالب مورد نیاز وی را که نویسنده‌ای سیاسی است، فراهم می‌آورد، و نیز کمک میکند تا فروش کتاب او، فرونی گیرد.

اگر فعالیت سیاسی نکنم، نامم ناشناس میماند و برای نشر یک اثر سیاسی، مواد و مصالحی نخواهم داشت ... از اینرو، در مورد من که نویسنده سیاسی هستم، مخارج کارهای سیاسیم، که شرط لازم نویسندگی حرفه‌ای من است و در عین حال کامیابی مالی کارم را تضمین میکند، نمیتواند مشمول مالیات شود ...

اداره دارائی میتواند تحقیق کند که درین مدت، از درآمد کتابم فقط مبلغ بسیار مختصری خرج خودم شده است. من، در هیچ جا، دارائی و سرمایه‌ای که بتوانم آنرا متعلق بخود بدانم ندارم. * احتیاجات شخصی خود را تا آن حد محدود کرده‌ام که بکلی از خوردن مشروبات الکلی و استعمال دخانیات، خودداری میکنم و شام و ناهار و صبحانه‌ام را در ارزانترین رستورانها میخورم و به استثنای کرایه خانه که حداقل اجاره منزل است، هیچ خرجی که لازمه زندگی یک نویسنده سیاسی نباشد نمیکنم ... اتومبیل هم برای من، جز وسیله کار

چیز دیگری نیست، فقط با این اتومبیل است که میتوانم کار روزانه ام را انجام دهم.^۸

اداره دارائی، فقط نیمی از ارقام کسر شده را پذیرفت و وقتی هیتلر به «هیأت تجدید نظر» مراجعه کرد، هیأت مذکور، تشخیص اولیه را تأیید نمود. سپس، مسئولین اداره مالیات به هیتلر اجازه دادند فقط نیمی از مخارجی را که صورت داده بود از درآمد خود کسر کند. او اعتراض کرد، ولی پول را پرداخت.

گزارشی که رهبر نازی در اظهارنامه های مالیاتی خویش راجع به درآمد ناو یژه خود میداد، درست مطابق پولهایست که بابت فروش نبرد من میگرفت. به این معنا: در ۱۹۲۵ — ۱۹،۸۴۳ مارک، در ۱۹۲۶ — ۱۵،۹۰۳ مارک، در ۱۹۲۷ — ۱۱،۴۹۴ مارک، در ۱۹۲۸ — ۱۱،۸۱۸ مارک و در ۱۹۲۹ — ۱۵،۴۴۸ مارک از این راه پول گرفته بود. و چون دفاتر ناشران، از طرف اداره مالیات بازرسی میشد، هیتلر نمیتوانست عایدات خود را بابت حق التألیف، کمتر از آنچه بود صورت دهد و دچار بازخواست نشود. ولی، درباره منابع دیگر درآمدها چه میگفت؟ این درآمدها، هرگز گزارش نمیشد. همه میدانستند او بابت مقالات بسیاری که آنروزها برای مطبوعات فقیر حزب نازی مینوشت، حق القلم زیادی مطالبه میکرد، و میگرفت. در محافل حزبی، غُرغُر فراوان میشد که هیتلر برای حزب، خرج زیادی بر میدارد. این ارقام، در اظهارنامه های مالیاتی او نیامده است.

همانزمان که دهه بیست بپایان خود نزدیک میشد، سیل پول به حزب نازی سرازیر میگشت. این پولها را چند تن از صاحبان بزرگ صنایع باواریا و ایالت راین که مجذوب مخالفت هیتلر با مارکسیستها و اتحادیه های کارگری شده بودند، میپرداختند. فریتس تیسن^۱ رئیس تراست پولاد آلمان: «صنایع پولاد متحده»^۲ و امیل کردورف^۳ سلطان زغال سنگ «رور»، به حزب نازی مبالغ کلان میدادند. این پولها، اکثر اوقات مستقیماً به خود هیتلر پرداخت میشد. اینکه او، چه مقدار از پولها را برای خود برمیداشت، مسأله ایست که شاید هرگز آشکار نشود. ولی، طرز زندگی او در دوسه سال آخر قبل از زمامداری، حاکیست که همه پولهایی را که از حامیان خود میگرفت، به صندوق حزب نمیداد.

آنچه مسلم است اینست که هیتلر از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸، مینالید که قادر نیست اقساط مالیات بردرآمد خود را پردازد و از این بابت، دائماً پس اُفت داشت و همیشه خواستار تعویق و تأخیر بیشتری بود. در سپتامبر سال ۱۹۲۶، به اداره دارائی نوشت: «فعلاً وضعم طوری نیست که

بتوانم مالیات بدهم. برای تأمین مخارج روزانه مجبور شده‌ام قرض کنم». بعدها، ادعا کرد که در آنزمان: «سالها، با سختی و بدبختی زندگی کردم. باور نکردنیست که مجبور بودیم چه صرفه‌جویی‌هایی بکنیم. هر مارکی که پس انداز میکردیم، برای حزب بود». و در فاصله ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸، برای مأمور وصول مالیات دلیل می‌آورد که روز بروز بیشتر مقروض میشود. در ۱۹۲۶ به اداره دارائی نوشت که در برابر ۱۵,۹۰۳ مارک درآمد، ۳۱,۲۰۹ مارک خرج کرده است و کسری این مبلغ را با «وامهای بانکی» جدید، پر کرده است.

سپس، در ۱۹۲۹، با آنکه درآمد اعلام شده او بمیزان قابل توجهی کمتر از سال ۱۹۲۵ بود، قلم بهره وامها و یا پرداخت قرضها، معجزه آسا از اظهارنامه مالیاتی او ناپدید میشود و دیگر، هرگز ظاهر نمیگردد. چنانکه پروفیسور هیل^۱ — که مطالب بیان شده در بالا، براساس تحقیقات او تنظیم شده است — میگوید: «یک معجزه مالی، رخ داده بود و او، بدهی خود را پاک کرده بود».^۹

منصفانه باید گفت که هرگز دیده نشد هیتلر به پول، توجه بسیار داشته باشد — بشرط آنکه آن اندازه پول می‌داشت که راحت بسر برد و بشرط آنکه مجبور نمیشد برای تحصیل آن، تن بزحمت دهد و دستمزد، یا حقوق ماهانه بگیرد. بهرحال، از سال ۱۹۳۰ که حق التألیف کتب او ناگهان به سه برابر سال پیش رسید و حدود ۱۲,۰۰۰ دلار رشد و سیل پول از سوی صاحبان صنایع و سرمایه‌داران بزرگ به حزب نازی سرازیر گشت، هرگونه ناراحتی مالی شخصی که ممکن بود داشته باشد، برای همیشه از میان رفت. هیتلر اکنون میتوانست قوای فراوان فعاله و همه استعدادهای خود را در راه تحقق سرنوشت خویش بکار اندازد. زمان تلاش نهائی او برای قبضه کردن قدرت، جهت نیل به حکومت مطلقه ملتی بزرگ، فرارسیده بود.

فرصتهائی که بحران اقتصادی پدید آورد

بحران اقتصادی، که در اواخر سال ۱۹۲۹، چون آتشی عظیم سراسر جهانرا فرا گرفت، فرصتی را که آدولف هیتلر می‌جست بدو داد و او نیز از آن، تا آنجا که توان داشت، ثمر گرفت. نظیر اکثر انقلابگران بزرگ، او، تنها در دوران بلا^۲ میتوانست شکوفا شود؛ نخست آنزمان که توده‌ها بی‌یکار، گرسنه و نومید بودند و سپس هنگامیکه از باده جنگ، سری پرشور داشتند. لیکن وی از یک جهت، در میان انقلابگران تاریخ، بی‌بدیل بود: هیتلر برآن بود که انقلاب خویش را، پس از کسب قدرت سیاسی آغازد. وی عقیده داشت که جهت بچنگ آوردن زمام دولت، انقلاب

نباید کرد. به این هدف، با فرمان رأی دهندگان، و یا با رضای فرمانروایان ملت، باید رسید — سخن کوتاه، با وسائل قانونی. هیتلر، برای تحصیل آراء، فقط میبایستی از زمان سود می جست و زمان نیز با مدیدن دهه سوم قرن، باردگر ملت آلمان را در غرقاب نومیدی فرو برده بود. برای کسب حمایت آنانکه بر اورنگ قدرت تکیه داشتند، میبایستی آنانرا متقاعد میکرد که تنها او، توانائی نجات آلمان را از آن وضع نکبت بار دارد. در سالهای پر آشوب ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، رهبرزیرک و بیساک نازی، با کارمایه و نیروئی نو، آهنگ عمل کرد تا به این هر دو هدف، نائل آید. وقتی به گذشته مینگریم، میبینیم خود حوادث و ضعف و آشفتگی فکری مثنی از مردان سیاست، باز یچه دست هیتلر شد. لیکن این نکته، در آغاز ۱۹۳۰، بهیچرو قابل پیشبینی نبود. آنانکه باز یچه دست او شدند، بنا بسوگند خویش، موظف بدفاع صادقانه از جمهوری مردمی بودند — از حکومتی که بدان فرمان میرانند.

گوستاو اشتروسمان، روز سوم اکتبر ۱۹۲۹، دیده از جهان فرو بست. وی از شش سال پیش که وزیر امور خارجه شده بود، با کارهای جانکاه خویش که میکوشید آلمان شکست خورده را بمقام دول بزرگ جهان ارتقا دهد و ملت آلمان را بسوی ثبات سیاسی و اقتصادی رهنمون گردد، قوای خود را تحلیل برده بود. فیروزیهای او، عظیم و اعجاب انگیز بود. اشتروسمان، آلمان را وارد جامعه ملل کرده بود، طرح داز^۱ و نقشه یانگ^۲ را فراهم آورده بود و این دو طرح، میزان غرامات را تا آن حد تقلیل داده بود که آلمان، آسان میتوانست بپردازد. و در ۱۹۲۵، یکی از معماران اصلی پیمان لوکارنو بود، که به اروپای غربی، آرامش و آسایش بخشید و این سکونی بود که ملل خسته از جنگ و ستیز زده آن سامان، نخستین بار در طی یک نسل، بخود می دیدند.

۱. برای آگاهی از طرح داز بتوضیح ص ۲۰۴ مراجعه کنید. — م.

۲. Young Plan — در ۱۹۲۹ بسبب اعتراضاتی که پار دیگر آلمان درباره پرداخت غرامات جنگ کرده بود، هیأتی از کارشناسان اقتصادی متفقین تشکیل شد تا به این موضوع رسیدگی کند. ریاست هیأت را یک سرمایه دار آمریکائی بنام آون یانگ — Owen Young — بهعهده داشت. باید دانست: قبل از این گروه، بسال ۱۹۲۴، دسته دیگری از کارشناسان اقتصادی متفقین بر ریاست یک سرمایه دار دیگر آمریکائی موسوم به چارلز داز (داز ژنرال و سیاهتگر هم بود) برای بررسی این مسأله تشکیل شده بود و در اینباره طرحی تهیه کرده بود و آن طرح، عملی شده بود. «هیأت یانگ» کنفرانسی در پاریس تشکیل داد و توصیه کرد که طرح داز مورد تجدید نظر اساسی قرار گیرد. به توصیه این هیأت قرار شد مجموع غرامات آلمان که سی و دو میلیارد دلار بود، به هشت میلیارد دلار تقلیل یابد و آلمان اقساط این هشت میلیارد را در ۵۸ سال بپردازد، بی آنکه بیگانگان در کار پرداخت اقساط مستقیماً نظارت داشته باشند. این توصیه ها به انضمام ماده ای که مربوط به تخلیه کامل و فوری استان راین از قوای متفقین بود، در یک قرارداد بین المللی نوشته شد و این قرارداد در اوائل سال ۱۹۳۰ در لاهه به امضا رسید. — م.

سه هفته پس از مرگ اشترسمان، یعنی: روز بیست و چهارم اکتبر سال ۱۹۲۹، بازار سهام در وال استریت^۱ فرور یخت. نتایج مصیبت بار سقوط سهام، به اندک زمان در آلمان احساس شد. شالوده شاد کامی مردم، وامهائی بود که آن کشور از خارج و بیش از همه، از آمریکا می گرفت، و نیز، تجارت جهانی بود. زمانیکه سیلاب قرضه فرو خشکید و هنگام تصفیه قروض دیرینه فرار سید، سازمان مالی آلمان نتوانست در برابر فشار، تاب آرد. زمانیکه تجارت جهانی، بدنیال کاهش فاحش بهای همه اجناس، از رونق افتاد، آلمان نتوانست به اندازه کافی کالا صادر کند تا مواد خام و اغذیه مورد نیاز خویش را از خارج بخرد. بی صادرات، صنایع آلمان قادر نبود کارخانه های خود را دایر نگاهدارد و در نتیجه، از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، تولید صنایع مملکت، تقریباً به نصف تقلیل یافت. میلیونها تن، بیکار شدند. هزاران تجارتخانه کوچک از میان رفت. در ماه مه ۱۹۳۱، بزرگترین بانک اتریش بنام: کردیتانشتالت^۲ ورشکسته شد و بدنیال آن، در سیزدهم ژوئیه همان سال، یکی از معتبرترین بانکهای آلمان موسوم به دارمشتاتر اوند ناتسیونال بانک^۳ در کار خویش فروماند و دولت مرکزی را ناگزیر ساخت تا تمامی بانکها را موقتاً تعطیل کند. حتی ابتکار هوور^۴ رئیس جمهور آمریکا نتوانست سیل بلا را سد کند. ابتکار وی این بود که برای پرداخت همه وامهای زمان جنگ، از جمله غرامات آلمان، مهلتی قائل شد و این مهلت، از روز ششم ژوئیه بمرحله عمل درآمد. تمامی جهان غرب، به مصیبت قوائی دچار آمده بود که رهبران غرب، به چگونگی آن پی نمیدادند و چنین احساس میکردند که مهار کردن آن قوا، خارج از حیطه قدرت بشر است. چگونه امکان داشت که ناگهان، در میان آنهمه خصب و نعمت، آنهمه فقر و نکبت، آنهمه رنج و محنت پدید آید؟

۱. Wall Street — بمعنای: خیابان دیوار. سال ۱۶۵۳ میلادی، هلندیها در این محل یک دیوار دفاعی ساختند. نام خیابان، از آن دیوار گرفته شده است. در ۱۷۹۲، بیست و چهار تاجر و دلال آمریکائی تصمیم گرفتند وقتی بعنوان نماینده، برای اشخاص دیگر کارهای تجاری انجام میدهند، حق العمل مطالبه کنند و در مذاکرات خود، بهم حق تقدم بدهند. این عده، بیشتر معاملات خود را زیر درخت خانه شماره ۶۸ وال استریت انجام میدادند. به این طریق، در سال ۱۷۹۲، مرکزی برای معاملات بازرگانی در نیویورک بوجود آمد. وال استریت در بخش جنوبی ناحیه مانهاتان شهر نیویورک قرار دارد و از آن تاریخ، در آن خیابان، یا نزدیک آن، مؤسسات مالی اصلی آمریکا متمرکز شده است. خود خیابان، باریک و کوتاه است و مرکز تجاری و مالی فقط قسمت بالای آن و نیز، بخشی از غرب خیابان «برادوی» را دربر گرفته است. در مصطلحات اقتصادی و سیاسی، «وال استریت» به مرکز اصلی سرمایه داری آمریکا، و به سرمایه داران آمریکائی و قدرت و نفوذ و سیاستهای آنها، یا به بازار پول آمریکا، اطلاق میشود. م.

2. Kreditanstalt

3. Darmstaedter und Nationalbank

۴. Herbert C. Hoover در باره او توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

هیتلر، فاجعه را پیشبینی کرده بود، لیکن به علت آن، بیش از سیاستگران دیگر، پی نبرده بود. شاید بتوان گفت که موجب فاجعه را، کمتر از اکثر آنان میفهمید، زیرا، نه آگاهی از اقتصاد داشت و نه دلبستگی بدان. اما، از فرصتهائی که بحران اقتصادی، ناگهان بدو داده بود، نه بی خبر بود و نه بدانهای بی علاقه، فقر و نکبت مردم آلمان — که آثار زخمهای ناشی از سقوط مصیبت بار کمتر از ده سال پیش مارک، هنوز بر حیات ایشان دیده میشد — غمخواری او را، برنیانگیخت. برعکس، در تار یکترین روزهای آلمان، که کارخانه ها خموش و رقم رسمی بیکاران، بیش از شش میلیون بود و در هریک از شهرهای کشور، صفوف خریداران نان به صدها گز میرسید، میتوانست در مطبوعات نازی بنویسد: «در حیاتم، هرگز چون اینزمان، شاد و خرسند نبوده ام. زیرا، واقعیت نامطبوع، دیدگان میلیونها آلمانی را بر تقلبات بی مانند، بر دروغها و خیانتهای فریبندگان مارکسیست ملت، گشوده است».^{۱۰} رنج و درد هموطنان آلمانی او، چیزی نبود که وقت را در راه همدردی با دردمندان، هدر دهد؛ بلکه بایستی آن مصائب را، با خونسردی و بی درنگ، به حمایت سیاسی از جاه جوئیهای خویش، بدل کند و این همان کاری بود که هیتلر، در اواخر تابستان سال ۱۹۳۰، پیش رفت تا بدان پردازد.

هرمان مولر^۱، واپسین صدراعظم سوسیال دموکرات آلمان و رئیس آخرین دولتی که براساس ائتلاف احزاب دموکراتیک تشکیل شده بود — حزابی که تکیه گاه و هوادار جمهوری وایمار بودند — در ماه مارس سال ۱۹۳۰، استعفا داده بود. سبب استعفای وی، مشاجره احزاب مؤتلفه بر سر صندوق بیمه بیکاری بود. بجای او، هاینریش برونینگ^۲ رهبر پارلمانی حزب کاتولیک میانه رونشسته بود. برونینگ در دوران جنگ با درجه سروانی، فرمانده یک گروهان مسلسل بود و نشان «صلیب آهن» گرفته بود. عقاید معتدل و محافظه کارانه او در رایشتاگ، نظر مساعد ارتش و بویژه توجه ژنرالی کورت فن اشلاشر نام را جلب کرده بود. اشلاشر، آلمان نزد مردم آلمان یکسره ناشناس بود. او که «افسر پشت میز نشینی» خود خواه و توانا و جاه جو بود و همان هنگام در محافل نظامی بعنوان دسیسه گری با استعداد و بی همه چیز، شناخته میشد، به رئیس جمهور — فن هیندنبورگ — پیشنهاد کرده بود که برونینگ نخست وزیر شود. صدراعظم جدید، گرچه شاید خود کاملاً دریافته بود، از جانب ارتش نامزد این مقام شده بود. برونینگ، که مردی کامل عیار و فدا کار و فاقد خودخواهی و فروتن و محبوب و درستکار بود و طبعی بالنسبه تند و خشن داشت، امید بسته بود که حکومت پارلمانی استواری دوباره در آلمان بنیاد کند و کشور را از رکود روز افزون اقتصادی و آشوب سیاسی، برهاند. ماجرای غم انگیز زندگی این آزاده خوش نیت

وطن دوست، آن بود که با کوشش در اینراه، گور دموکراسی آلمان را نادانسته کند و از اینرو، بی آنکه خود بخاهد، راه را برای آمدن آدولف هیتلر هموار ساخت.

برونینگ، نتوانست اکثریت نمایندگان رایشستاگ را به تصویب پاره ای از مواد برنامه مالی خویش وادارد. بهمین سبب، از هیندنبورگ خواست تا به اصل ۴۸ قانون اساسی استناد کند و بموجب اختیاراتی که اصل مذکور، در مواقع ضرور به رئیس جمهور میدهد، لایحه مالی او را با فرمان ریاست جمهوری تصویب نماید. مجلس، در برابر این کار، عکس العمل نشان داد و با رأی خود خواستار فسخ فرمان گشت. حکومت پارلمانی، در لحظه ای که بحران اقتصادی، وجود دولت نیرومندی را واجب و ضرور ساخته بود، در حال تلاشی بود. برونینگ، برای آنکه از بن بست رهایی یابد، در ژوئیه ۱۹۳۰، از رئیس جمهور تقاضا کرد رایشستاگ را منحل کند. تاریخ انتخابات جدید، چهاردهم سپتامبر تعیین شد. اینکه برونینگ، از چه رو انتظار داشت در انتخابات نو، اکثریت پارلمانی ثابت و استواری بدست آرد، پرسشی است که تاکنون پاسخی نیافته است. ولی هیتلر، در یافت فرصتی که می جست، زودتر از آنچه منتظرش بود، به جنگ آمده است.

مردم بجان آمده، خواستار رهایی از وضع نکبت بار خویش بودند. میلیونها بیکار، کار میخواستند. پیشه وران، خواستار کمک بودند. نزدیک به چهار میلیون جوان که پس از انتخابات گذشته به سن رأی دادن رسیده بودند، امید کوچکی می جستند که در آینده، دست کم، معاششان تأمین شود. هیتلر، در یک پیکار پر خروش انتخاباتی، به همه میلیونها مردم ناراضی، چیزی عرضه داشت که در آن حال نکبت و نگوختی، در دیده آنان چون بارقه امید جلوه کرد. هیتلر گفت که آلمان را دگر باره نیرومند خواهد ساخت، از تأدیه غرامات سر باز خواهد زد، پیمان ورسای را فسخ خواهد کرد، فساد را از میان خواهد برد، خداوندان درم^۱ را (بویژه اگر جهود باشند) بزیر مهمیز خواهد کشید و کاری خواهد کرد که هر آلمانی، صاحب شغلی شود و نانی به کف آرد. در مردمی گرسنه و نومید، که نه تنها آسایش و راحت میخواستند، بلکه در طلب ایمان نو و خدایان نوین نیز بودند، جاذبه سخن او بی تأثیر نبود.

هیتلر، با آنکه به انتخابات امید فراوان بسته بود، شب چهاردهم سپتامبر سال ۱۹۳۰، وقتی گزارش نتایج آن منتشر شد، بشگفت آمد. دو سال پیش، حزب او ۸۱۰,۰۰۰ رأی بدست آورده بود و ۱۲ عضورایشستاگ را برگزیده بود. هیتلر اینبار، حساب کرده بود که شماره آراء حزب نازی را به چهار برابر رساند و شاید در پارلمان، ۵۰ کرسی بدست آرد. لیکن آنروز، آراء «ح. ن. س. ک. آ.»^۲ به ۶,۴۰۹,۶۰۰ رسیده بود و ۱۰۷ کرسی مجلس را نصیب آن ساخته بود و

۱. money barons

۲. مخفف حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان (حزب نازی) — م.

مقام آنرا در پارلمان، که نهمین و کوچکترین حزب بود، به پایگاه دومین حزب بزرگ ارتقا داده بود. در جناح افراطی دیگر، کمونیستها نیز پیش رفته بودند و آراء خود را که در سال ۱۹۲۸، ۳,۲۶۵,۰۰۰ بود، به ۴,۵۹۲,۰۰۰ رسانیده بودند و در نتیجه، عده نمایندگان آنان در رایشتاگ، از ۵۴ به ۷۷ فزونی گرفته بود. احزاب معتدل طبقه میانه، به استثنای حزب کاتولیک میانه رو، بیش از یک میلیون رأی از دست داده بودند؛ چنانکه سوسیال دموکراتها از کف داده بودند، حال آنکه بر شماره رأی دهندگان افزوده شده بود و چهار میلیون رأی دهنده جدید بیای صندوقها رفته بودند. آراء حزب دست راستی «ملیون هوگنبرگ»^۱ از چهار میلیون به دو میلیون تقلیل یافته بود. آشکار بود که نازیان، میلیونها تن از پیروان احزاب دیگر طبقه میانه را، جلب کرده بودند. و نیز پیدا بود که از این پس، برای برونینگ — یا هر صدراعظم دیگری — تحصیل اکثریت ثابت و استوار در مجلس، از هر زمان دشوارتر است. بی چنین اکثریتی، دولت جمهور، چگونه قادر بود جان بدر برد و زنده ماند؟

این، پرسشی بود که در فردای انتخابات سال ۱۹۳۰، بیش از پیش مورد توجه دودسته قرار گرفت. ایندو گروه، دو ستون کشور بشمار میرفتند و رهبران ایشان، هرگز حکومت جمهوری را جز «بدبختی زودگذری» که در تاریخ آلمان پدید آمده بود نپذیرفتند. آن دو دسته: ارتش و صاحبان صنایع و سرمایه داران بزرگ بودند. هیتلر، که از فیروزی خویش در انتخابات سرمست شده بود، اینک متوجه جلب ایندو گروه نیرومند شد. او، چنانکه دیدیم، سالها پیش در وین، از شیوه های کارل لوگر شهردار، به اهمیت کسب حمایت «سازمانهای مقتدر موجود» پی برده بود.

یکسال پیش، بروز پانزدهم مارس سال ۱۹۲۹، هیتلر در مونیخ سخن رانده بود و در آن سخنرانی، از ارتش خواسته بود در خصوصیتی که با ناسیونال سوسیالیسم دارد و در حمایتی که از جمهوری میکند، تجدید نظر کند:

آینده، از آن احزاب تباهی و انهدام نیست، بلکه از آن احزابیست که قدرت ملت را در سرشت خویش دارند، احزابی: که آماده و مایلند خوبشستن را با ارتش پیوند دهند تا روزی، در دفاع از منافع ملت، به سپاه یاری کنند. برعکس، هنوز میبینیم افسران ارتش ما، در حالیکه دیر شده است، خود را با این پرسش رنجه میدارند که همراه سوسیال دموکراسی، تا کجا میتوان پیش رفت. لیکن، سروان گرامی من، آیا واقعاً برین عقیده اید که با شیوه اندیشه ای^۲ که شرط حتمی آن،

برکندن بنیاد هستی ارتش است، وجه مشترکی دارید؟

این، کوششی ماهرانه جهت جلب حمایت افسران ارتش بود. اکثر افسران، چنانکه هیتلر نیز اینک برای صدمین بار تکرار میکرد، معتقد بودند: درست همین جمهوری که هم اکنون از آن حمایت میکنند، از پشت به ایشان خنجر زده است و به آنان خیانت کرده است. بعلاوه، این حکومتیست که به فرقه نظامی و همه امور و اصولی که فرقه مزبور هوادار آنست علاقه ای ندارد. هیتلر، سپس آنچه را که خود روزی بدان عمل کرد، پیامبرگونه پیشبینی نمود و به افسران هشدار داد که اگر مارکسیستها بر نازیان فائق آیند، چه برسر افسران خواهد آمد. گفت اگر چنین شود:

میتوانید برسر ارتش آلمان بنویسید: «پایان حیات ارتش آلمان». زیرا، آقایان محترم، در آهنگام باید قطعاً افراد سیاسی شوید... ممکن است آئزمان، جلادان حکومت و کمیسرهای سیاسی گردید، و اگر فرمان آنها عمل نکنید، زن و فرزند شما بزدان خواهند افتاد. و اگر باز بفرمان ایشان گوش ندهید، اخراج خواهید شد و شاید هم کنار دیوار تیربارانتان کنند...^{۱۱}

آنانکه سخنرانی هیتلر را شنیدند، شمارشان چندان نبود. لیکن برای آنکه در محافل ارتشی نشر و تبلیغ شود، فولکیشربوئاختر در شماره ویژه ای که برای ارتشیان منتشر نمود، نطق او را واژه به واژه چاپ کرد و در ستونهای ماهنامه نازی بنام: دویچروهرگایست^۱ — که اختصاص به امور نظامی داشت و اخیراً منتشر شده بود — بتفصیل مورد بحث قرار گرفت.

در ۱۹۲۷، ارتش استخدام نازیان را در قشون ۱۰۰,۰۰۰ نفری، قدغن کرد و حتی استخدام آنانرا بعنوان افراد کشوری، در زرادخانه ها و انبارهای ملزومات، ممنوع نمود. ولی در آغاز سال ۱۹۳۰، آشکار شد که تبلیغات حزب نازی در ارتش، بویژه در میان افسران جوان، پیش میروند. بسیاری از این افسران، نه فقط مجذوب ناسیونالیزم تعصب آمیز هیتلر شده بودند، بلکه به امکانات کامیابی که عرضه میکرد دل بسته بودند. هیتلر میگفت: قوای مسلح آلمان را، به جلال و قدرت دیرین خویش خواهد رسانید و در چنان ارتشی، فرصت رسیدن به درجات بالاتر، برای افسران جوان فراهم خواهد بود؛ حال آنکه در نیروی نظامی کوچکی چون ارتش کنونی، آن فرصتها وجود ندارد.

رخنه و نفوذ نازیان در قوای مسلح آلمان تا آن حد خطیر شد که ژنرال گرونر، که

اینزمان وزیر دفاع بود، ناگزیر گشت روز بیست و دوم ژانویه ۱۹۳۰، بخشنامه‌ای صادر کند. بخشنامه او، یادآور هشدار مشابهیست که هفت سال پیش ژنرال فن زکت در آستانه کودتای آبخو فروشی به ارتش داده بود. گروئر اعلام داشت: نازیان، آرمنند قدرتند، «از اینرو، به ارتش عشق میورزند. آنان، بقصد آنکه از ارتش جهت اهداف سیاسی حزب خویش استفاده کنند، میکوشند ما را کورکورانه [معتقد سازند] که فقط ناسیونال سوسیالیستها نماینده قدرت ملی حقیقی اند». وی از سربازان خواست که گیرد سیاست نگردند و برکنار از همه ستیزه‌های حزبی، «کمر بخدمت دولت بندند».

اینکه برخی از افسران جوان ارتش، از سیاست — یا دست کم از سیاست حزب نازی — دست نمی‌شستند، اندکی بعد آشکار شد و در آلمان، خشم و خروش فراوان و در دسته امیران لشکر شقاق و در اردوگاه نازیان، شادی و نشاط برانگیخت. در بهار سال ۱۹۳۰، سه ستوان جوان پادگان اولم^۱ بنامهای: لودین^۲، شرینگر^۳ و وندت^۴، به اتهام اشاعه نظرات نازی در ارتش و سعی در اغوای رفقای افسر خویش، بازداشت شدند. سه ستوان میکوشیدند همقطاران خود را برآن دارند که اگر نازیان دست به قیام مسلحانه زنند، بسوی یاغیان تیراندازی نکنند. نکته آخرین، خیانت بکشور بود. ولی ژنرال گروئر، چون نمیخواست این واقعیت مسلم را برملا کند که در ارتش، خیانت وجود دارد، کوشید ماجرا را مسکوت گذارد و ترتیب کار را چنان داد که متهمان، به اتهام ساده نقض انضباط، در دادگاه نظامی محاکمه شوند. ولی ستیزه‌جویی ستوان شرینگر، که مقاله آتشینی نهانی برای فولکیشربثو باختر فرستاد، این کار را نامیسور ساخت. یک هفته پس از پیروزیهای حزب نازی در انتخابات سپتامبر سال ۱۹۳۰، سه افسر جزء، به اتهام خیانت به کشور، در «دیوانعالی کشور» محاکمه شدند. جایگاه دیوان، شهر لایپزیگ بود. از جمله مدافعان آنان، دو وکیل نواخته نازی بنامهای هانس فرانک و دکتر کارل زاک^۵ بودند.*

لیکن آنکه در محاکمه، پرتو پرفروغ انظار را بسوی خود کشید، نه وکیلان بودند و نه متهمان، آدولف هیتلر بود. فرانک، هیتلر را بعنوان گواه به دادگاه دعوت کرده بود. حضور او، نمودار قبول خطری حساب شده بود. طرد سه ستوان و انکار روابط آنان با حزب، ناراحت کننده بود. زیرا مساعی ایشان دلیل رشد و پیشرفت عقاید و نظریات نازی در ارتش بود و هیتلر نمیخواست این جریان را کند و هواداران خود را دلسرد کند. این نکته نیز مایه ناراحتی بود که تلاشهای حزب

1. Ulm

3. Scheringer

5. Carl Sack

2. Ludin

4. Wendt

* هر دو بر چوبه دار جان دادند: زاک بسبب شرکت در دیسه بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ برضد هیتلر، و فرانک بسبب کارهایی که در لهستان از جانب هیتلر کرده بود.

نازی در کندن بنیاد ارتش آشکار شده بود. و اینکه دادستان، حزب نازی را متهم کرده بود که سازمانی انقلابی و مصمم است حکومت را با زور براندازد، بسود تاکتیکهای کنونی او نبود. هیتلر، برای آنکه اتهام آخرین را انکار کند، با فرانک قرار گذاشت که در رد آن گواهی دهد. ولی در واقع «پیشوا» منظوری بمراتب مهمتر داشت. منظوری این بود: بعنوان رهبر نهضتی که همانزمان در انتخابات، به فیروزی توده‌ای حیرت‌انگیزی ناآل آمده بود، ارتش و بویژه افسران برجسته آنرا مطمئن سازد که ناسیونال سوسیالیزم، برغم آنچه ماجرای افسران جزء نازی بدان اشاره دارد، نه تنها برای ارتش خطری بشمار نمی‌رود، بلکه واقعاً موجب نجات آن و رهائی آلمان است.

از این میدان ملی^۱ که جایگاه گواهان بدست داده بود، هیتلر از همه استعدادات «سخنوری دادگاهی» خویش و از شم دقیق که در «استراتژی سیاسی» داشت، استفاده کامل کرد. و اگر نمایش استادانه او آکنده از نیرنگ و فریب بود—چنانکه بود—در آلمان و حتی در میان سرداران، چنین مینمود که از نیرنگ او گروه انگشت شماری آگاهند. هیتلر، با لحنی نرم و دلنشین، دادگاه (و افسران ارتش) را مطمئن ساخت که نه اس. آ. با ارتش سرستیز دارد و نه حزب. اعلام کرد: «من، هماره برین عقیده بوده‌ام که هر کوششی برای تعویض ارتش، دیوانگی است. هیچیک ما، کمترین علاقه‌ای بتعویض ارتش نداریم... ما، وقتی بقدرت رسیم، کاری خواهیم کرد که از قشون کنونی، ارتش بزرگ ملت آلمان پدید آید».

و خطاب به دادگاه (و ژنرالها) پیایی تکرار کرد که حزب نازی برآنست قدرت را تنها با وسائل قانونی بچنگ آرد و اگر افسران جوان، شورش مسلحی را چشم داشته‌اند، اشتباه کرده‌اند.

نهضت ما، نیازی به زور ندارد. آنزمان که ملت آلمان از عقاید و نظرات ما آگاه گردد، فراخواهد رسید؛ آنگاه سی و پنج میلیون^۲ آلمانی، پشت سر من خواهند ایستاد... زمانیکه ما واجد حقوق قانونی شویم، دولت را به شیوه‌ای که خود آنرا درست میدانیم، تشکیل خواهیم داد.

رئیس دادگاه: این کار را نیز با وسائل قانونی خواهید کرد؟
هیتلر: آری.

ولی هیتلر، با آنکه اساساً ارتش و عناصر محافظه کار دیگر آلمان را مورد خطاب قرار داده

۱. national forum — در روم قدیم، forum میدان یا بازار عمومی شهرها بود. در آن میدان، به امور قضائی و سیاسی رسیدگی میشد. — م.

۲. اشاره به شماره رأی دهندگان در انتخابات مجلس است. — م.

بود، ناگزیر بود در اندیشه شور و شوق انقلابی پیروان حزبی خویش نیز باشد. او نمیتوانست آنانرا نومید کند، انسان که سه متهم را سرخورده و مأیوس کرده بود. از اینرو، از فرصتی که پیش آمد، استفاده کرد و آن هنگامی بود که رئیس دادگاه، یکی از گفته‌های سال ۱۹۲۳ او را یادآور شد. این سخن را هیتلر، یک ماه پیش از کودتای ناکام خویش بر زبان رانده بود. گفته بود: «سرها، بخاک خواهد غلتید». رئیس دادگاه پرسید که رهبر نازی، آن گفته را امروز رد میکند؟

[هیتلر پاسخ داد] میتوانم بشما اطمینان دهم که وقتی نهضت ناسیونال سوسیالیست، در مبارزه کنونی فیروز شود، یک «دادگاه ناسیونال سوسیالیست» نیز تشکیل خواهد شد. آنگاه، از انقلاب ۱۹۱۸ انتقام خواهیم گرفت و سرها از تن‌ها جدا خواهد شد!^{۱۲}

هیچکس نمیتواند بگوید که هیتلر، هشدار نداده بود اگر بقدرت رسد چه خواهد کرد. لیکن مردمی که در تالار محکمه گردآمده بودند، ظاهراً از سخن او استقبال کردند؛ زیرا به تهدید هیتلر، با هلهله و کف‌زدنهای بلند و طولانی آفرین گفتند؛ و گرچه رئیس دادگاه به این ابراز احساسات اعتراض کرد، نه او با گفته هیتلر بمخالفت برخاست و نه دادستان. تهدید هیتلر، تیر شورانگیز روزنامه‌های سراسر آلمان و بسیاری از جراید جهان گشت. آنچه در میان هیجان ناشی از اظهارات هیتلر از دست رفت، مطلب مطرح در دادگاه بود. سه افسر جوان، که «رهبر عالی ناسیونال سوسیالیزم»، خود شور و شوق آنانرا به ناسیونال سوسیالیزم مردود شمرده بود، مجرم شناخته شدند که دسیسه چیده بودند مرتکب خیانت به کشور شوند و به مجازات سبکی، به هجده ماه توقیف در دژ نظامی محکوم گشتند — در آلمان جمهوری، مجازاتهای سخت برسر این اتهام، برای حامیان جمهوری ذخیره شده بود.*

در مسیری که آلمانیها را، خواه ناخواه بسوی رایش سوم میبرد، ماه سپتامبر سال ۱۹۳۰، نقطه عطفی بشمار میرفت. فیروزی حیرت‌انگیز حزب نازی در انتخابات عمومی، نه تنها میلیونها مردم عادی، بلکه بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ و رهبران ارتش را معتقد ساخت که ممکن است موج

* ستوان شرینگر، که از آنچه وی آنرا خیانت هیتلر میدانست تلخکام شده بود، زمانیکه در زندان بسر میبرد دست از حزب نازی کشید و کمونیستی متعصب شد. او نیز — نظیر بسیار کسان که با هیتلر مخالفت کرده بودند — قرار بود در تصفیه سی‌ام ژوئن ۱۹۳۴ بقتل رسد، ولی به نحوی از خطر جست وزنده ماند تا پایان کار هیتلر را ببیند. ستوان لودین، نازی پرحرارت باقی ماند، در ۱۹۳۲ به نمایندگی رایشتاگ انتخاب شد، در اس.آ. و اس.اس. افسر والا مقام گشت و بعنوان وزیر مختار آلمان، نزد دولت پوшالی «اسلواکی» کار کرد و در آنجا، زمانیکه چکسلواکی آزاد شد، گرفتار آمد و بدست چکسلواکیها اعدام شد.

عظیمی پدید آمده باشد که سد کردن آن میسر نباشد. این افراد، شاید ناتراشی^۱ و مردم‌فریبی حزب نازی را دوست نمیداشتند، لیکن از سوی دیگر، میدیدند همین حزب، احساسات کهن میهن‌پرستی و ناسیونالیزم آلمانی را که در دهه اول حکومت جمهوری آنچنان خموش مانده بود، برمی‌انگیزد. حزب نازی نوید میداد که مردم آلمان را از کمونیزم، سوسیالیزم، سیاست‌ها و فعالیتهای اتحادیه‌های کارگری و پوچیهای دموکراسی دور کند. مهم‌تر از همه، به سراسر رایش آتش افکنده بود، شور و غوغا برانگیخته بود. حزبی ظفرمند بود.

بسیب این ملاحظات و اطمینانهای آشکاری که هیتلر در محکمه لایپزیگ به ارتش داد، بعضی از ژنرال‌ها رفته‌رفته به این فکر افتادند که آیا ناسیونال سوسیالیزم، عیناً همان نیست که بدان نیاز است تا مردم را متحد سازد، آلمان کهن را دوباره بنیاد کند و ارتش را باردگر عظمت و وسعت و ملت را توان بخشد تا قید و بندهای میثاق خفت‌آور و رسای را از دست و پناهی خویش بردارد و دور اندازد؟ ژنرال‌ها از پاسخ تر و چسبانی که هیتلر به رئیس دادگاه دیوانعالی کشور داده بود، شاد و خوشنود بودند. رئیس از هیتلر پرسیده بود مقصود وی از اینکه پیایی در باره «انقلاب ملی آلمان» سخن میگوید چیست؟

هیتلر گفته بود: «معنای سخن، صرفاً نجات ملت آلمان بنده و برده‌ایست که امروز داریم. دست و پای آلمان، با پیمانهای صلح بسته است... ناسیونال سوسیالیستها، به این میثاق‌ها چون قانون نمینگرند، بلکه آنها را چیزی میدانند که با زور به آلمان تحمیل شده است. ما نمیپذیریم نسل‌های آینده، که یکسره بیگناه‌اند، زیر بار این پیمان‌ها درآیند. اگر ما با هر وسیله‌ای که در اختیار داریم، به میثاق‌ها اعتراض کنیم، آنگاه خود را در راه انقلاب خواهیم یافت».

نظر دسته افسران نیز همین بود. بعضی از اعضای برجسته گروه، از ژنرال گرونر — وزیر دفاع — سخت انتقاد کرده بودند که چرا اجازه داده است دیوانعالی کشور، سه افسر جزء را محاکمه کند. ژنرال هانس فن زکت، که اخیراً از فرماندهی کل ارتش برکنار شده بود و در نظر اکثر مردم، بعنوان نایب ارتش آلمان در دوران پس از جنگ و جانشین شایسته شارنهورست^۲ و گنایزناو^۳ شناخته میشد، نزد گرونر گله کرد که این کار، روحیه همبستگی را در گروه افسران ضعیف کرده است. سرهنگ لودویگ بک^۴ که بزودی رئیس ستاد ارتش شد و بعدها در این تاریخ، نقشی از آن بزرگتر نیز بازی کرد و در ۱۹۳۰ فرمانده هنگ پنجم توپخانه در اولم بود و سه ستوان، از افسران آن بودند،

1. vulgarity

۲. Gerhard Johann David von Scharnhorst توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. August Neithardt von Gneisenau توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

4. Ludwig Beck

نه تنها در باره بازداشت ایشان شدیداً به رؤسای خود اعتراض کرد، بلکه در لایز یگ، بدفاع از آنان گواهی داد.

اکنون که محاکمه پایان گرفته بود و هیتلر سخن گفته بود، ژنرالها در باره نهضتی که سابقاً آنها خطری برای ارتش می‌شمردند، تمایل بهتری در خود احساس می‌کردند. ژنرال آلفرد یودل^۱ رئیس عملیات «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» در جنگ جهانی دوم، به قضات دادگاه نظامی نورنبرگ گفت که بیانات رهبر نازی در لایز یگ، برای دسته افسران چه معنا و مفهومی داشت. یودل گفت: تا آلمان، افسران ارشد معتقد بودند هیتلر میکوشد بنیاد ارتش را براندازد، اینک دل آسوده شدند. خود ژنرال فن زکت، پس از آنکه در ۱۹۳۰ به نمایندگی رایشتاگ برگزیده شد، تا مدتی آشکارا با هیتلر هم پیمان گشت و در ۱۹۳۲، خواهرش را واداشت در انتخابات ریاست جمهوری — بجای آنکه به رئیس قدیمی او، هیندنبورگ، رأی دهد — بنفع هیتلر رأی دهد. نابینائی سیاسی افسران ارتش آلمان، که در پایان ماجرا برای آنان آتچنان مهلک و مرگ آور گشت، رفته رفته فزونی میگرفت و هویدا میشد.

بلاهت سیاسی سلاطین صنعت و سرمایه، کمتر از حماقت سیاسی سرداران نبود و به این عقیده غلط انجامید که اگر مبالغ کلان بسرفند^۲ و به هیتلر دهند، رهبر نازیان رهین ایشان خواهد گشت و زمانیکه بقدرت رسد، بفرمان آنان گردن خواهد نهاد. پس از پیروزیهای هیجان انگیز نازیان در انتخابات سپتامبر سال ۱۹۳۰، این نکته که اثری نداشت (بسیاری از سرمایه داران و صاحبان صنایع آلمان در دهه بیست، هیتلر را به این چشم می‌نگریستند) به احتمال فراوان زمام امور آلمان را بدست خواهد گرفت، اندک اندک برای سرمایه داران بزرگ مطرح میشد.

والتر فونک^۳ در دادگاه نورنبرگ گواهی داد: «تا سال ۱۹۳۱، دوستانم که صاحبان صنایع بودند و خود من، معتقد شده بودیم که حزب نازی در آینده نزدیک بقدرت خواهد رسید». در تابستان آن سال، فونک، که زبانی چرب و چابک و چشمانی محیل و شکمی برآمده و قامتی کوتاه داشت و چهره اش همیشه نویسنده این سطور را بیاد قورباغه می‌انداخت، شغل پرسود سردبیری یک روزنامه مالی^۴ برجسته آلمان بنام: برلینر ژرن تسایونگ^۵ را رها کرد و به حزب نازی پیوست و رابط حزب و گروهی از سرمایه داران مهم شد. فونک در دادگاه نورنبرگ توضیح داد که چندین تن از دوستان کارخانه دار او، بویژه آنانکه در شرکتهای بزرگ معدنی^۶ استان راین مقام

1. Adfred Jodl

۲. cough up — اصطلاح عامیانه بمعنای: «پرداختن و تحویل دادن» — م.

3. Walther Funk

4. financial newspaper

5. Berliner Boersenzeitung

6. mining concerns

والائی داشتند، اصرار در پیوستند که او به نهضت نازی پیوند «تا حزب را وادارد از مسیر سرمایه داری خصوصی پیروی کند».

در آئزمنان، دستگاه رهبری حزب در باره سیاست اقتصادی، نظراتی کاملاً متناقض و متشوش داشت. کوشیدم مأموریت خود را از اینراه صورت دهم که شخصاً به پیشوا و حزب الفا کنم که ابتکار خصوصی و اعتماد بنفس سرمایه دار و قوای خلاقه سوداگری آزاد^۱ و غیره، سیاست اقتصادی اساسی حزب شناخته شود. پیشوا، هنگام گفتگو با من و رهبران صنایع که او را به آنها معرفی کرده بودم، خود بارها تأکید کرد که دشمن اقتصاد دولتی و «اقتصاد طراحی شده»^۲ کذائی است و سوداگری آزاد و رقابت را برای دستیابی به عالیترین میزان ممکن تولید، مطلقاً لازم میدانند.^{۱۳}

در این هنگام هیتلر، همانگونه که رئیس رایشتانک^۳ و وزیر اقتصاد آینده او میگوید، رفته رفته در آلمان افرادی میدید که پول داشتند و وی آنچه را که خواستار شنیدنش بودند بیش و کم به آنها میگفت. حزب، به مبالغ کلان نیاز داشت تا مخارج مبارزات انتخاباتی را تأمین کند، هزینه تبلیغات تند و پر دامنه خویش را پردازد، حقوق صدها مأمور را که تمام روز کار میکردند بدهد و ارتشهای خصوصی اس. اس. و اس. آ. را که شماره افرادشان تا پایان سال ۱۹۳۰ فروتر از ۱۰۰,۰۰۰ و قدرتی عظیم تر از ارتش آلمان بود، نگاهدارد. منابع مالی حزب، تنها سرمایه داران و بانکداران نبودند؛ حزب از حق عضویتها، پولهای تحمیلی، اعانات و فروش روزنامه ها، کتابها، هفته نامه ها و مهنامه های حزبی، مبالغ کلان بدست می آورد — لیکن بزرگترین منبع درآمد آن، سرمایه داران و بانکداران بودند. و این افراد، هر اندازه به نازیان بیشتر پول میدادند، به احزاب محافظه کار دیگر که تا آئزمنان مورد حمایتشان بود، پول کمتری میپرداختند.

اوتودیترایش^۴ «رئیس مطبوعات» هیتلر که نخست ریاست اداره مطبوعات حزب و بعدها ریاست اداره مطبوعات رایش را بعهده داشت، نقل میکند: «در تابستان سال ۱۹۳۱، پیشوا ناگهان تصمیم گرفت بردامنه آشنائی خویش با سلاطین متنفذ صنایع، منظمأ بیفزاید».^{۱۴}

این سلاطین چه کسانی بودند؟

1. free enterprise

2. planned economy

۳. Reichsbank — بانک آلمان — م.

4. Otto Dietrich

هویت آنان، رازی بود که از همه، جز اطرافیان انگشت شمار «پیشوا» پوشیده نگاهداشته میشد. حزب ناگزیر بود دودوزه بازی کند. هم مجبور بود به اشتراسر، گوبلس و فدر مخطب اجازه دهد با این سروصدا که ناسیونال سوسیالیستها، «سوسیالیستهای» حقیقی و مخالف خداوندان درم اند، توده‌ها را بفریبند و تحمیق کنند، و هم پولی که چرخهای حزب را بچرخاند، از پولدارها در آورد. دیترش میگوید که هیتلر در تمام ششماه دوم سال ۱۹۳۱، «به سراسر آلمان سفر کرد و با شخصیت‌های برجسته [سرمایه دار] گفتگوهای خصوصی نمود». بعضی از این ملاقاتها، آنقدر محرمانه بود که میبایست: «در یک نقطه دور افتاده جنگل صورت گیرد». دیترش توضیح میدهد: «پنهان کردن ملاقاتها، مطلقاً ضرور بود تا مطبوعات فرصت فتنه نیابند. نتیجه نهانکاری، کامیابی بود».

چنین بود پیچ و خم خنده دار سیاست نازی. یکبار — در پائیز سال ۱۹۳۰ — اشتراسر و فدر و فریک، از جانب حزب لایحه ای به رایشتاگ بردند. در این لایحه خواستار شده بودند که حداکثر نرخ تمام بهره‌ها، چهار درصد باشد و اموال «سلاطین بانک و بورس» و «تمام جهودهای شرقی»، بی غرامت، سلب مالکیت شود و بانکهای بزرگ ملی گردد. هیتلر به هراس آمد. این نه فقط بلشویزم بود، انتخار مالی حزب نیز بشمار میرفت. از اینرو، آمرانه به آن دسته دستور داد که لایحه را پس بگیرند. سپس کمونیستها، لایحه را بی درنگ و بی کم و کاست، باردگر به رایشتاگ بردند. هیتلر به پیروان خود امر کرد که علیه آن رأی دهند.

از بازجوئیهای فونک که پس از جنگ در زندان نورنبرگ صورت گرفت، دست کم برخی از «سلاطین متنفع صنایع» را که هیتلر در طلب آنان بود، میشناسیم. امیل کردورف، سلطان زغال سنگ که از اتحادیه‌های کارگری نفرت داشت و بریک سازمان مالی سیاسی ریاست میکرد، سال ۱۹۲۹ در کنگره حزب نازی فریفته هیتلر شد. سازمان مالی مورد بحث، مشهور به «خزانه داری رور»^۱ بود و وجوه آنرا صاحبان معادن آلمان غربی میپرداختند و این پولها بمصرف رشوه دادن، وارد آوردن فشارهای سیاسی و مقاصد فاسد دیگر میرسید.^۲ فریتس تیسن، رئیس «تراست پولاد» که بعدها بر حماقت خود افسوس خورد و دراینباره کتابی نوشت بنام: من به هیتلر پول میدادم^۳ حتی پیش از امیل کردورف به حزب نازی کمک میکرد. او با رهبر نازی سال ۱۹۲۳ در مونیخ ملاقات کرده بود، فریفته فصاحت و بلاغت وی شده بود و بی درنگ، توسط لودندورف، هدیه نخستینی بمبلغ ۱۰۰,۰۰۰ مارک طلا (۲۵,۰۰۰ دلار) به حزب گمنام نازی آنزمان پرداخته

1. Ruhr Treasury

۲. slush fund — پولیست، که بمصرف رشوه دادن و وارد آوردن فشارهای سیاسی و مقاصد فاسد دیگر برسد. — م.

3. I Paid Hitler

بود. سرمایه داری که در اینراه به تیسن پیوست، آلبرت فوگلر^۱ بود. او نیز در «صنایع پولاد متحده»، قدرتی بشمار میرفت. در واقع، بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، شرکتهای زغال سنگ و پولاد، منبع اصلی پولهای بود که از صاحبان صنایع میرسید تا هیتلر را در فائق آمدن بر آخرین موانعی که بر سر راه کسب قدرت داشت، کمک کند.

ولی فونک، صنایع و سازمانهای مالی دیگری را نیز نام برد که مدیران آنها نمیخواستند اگر هیتلر در پایان کار فیروز شود، از یغما بی نصیب مانند. صورت اسامی آنها مطول است، ولی بهیچوجه کامل نیست، زیرا فونک زمانیکه برای محاکمه وارد نورنبرگ شد، حافظه ضعیفی داشت. بعضی از این افراد و سازمانها عبارتند از: گورگ فن شیتسلر^۲ از مدیران درجه اول ای. گ. فاربن^۳ کارتل عظیم شیمیائی؛ اوگوست روسترگ^۴ و اوگوست دیهن^۵ صاحبان صنعت پتاس (فونک، از «نظر مشیستی» که صاحبان این صنعت «نسبت به پیشوا داشتند» سخن میگوید)؛ کونو^۶ رئیس خط کشتیرانی هامبورگ-آمریکا^۷؛ صنعت لنینیت^۸ آلمان مرکزی؛ کمپانیهای لاستیک سازی کنتی^۹؛ اوتو ولف^{۱۰} کارخانه دار مقتدر کلن؛ بارون کورت فن شرودر^{۱۱}، بانکدار کلن که در آخرین مانووری که هیتلر را بقدرت برداشت، نقش اساسی بازی کرد؛ چندین بانک بزرگ که در میان آنها دو یچه بانک^{۱۲}، بانک بازرگانی و خصوصی^{۱۳}، درسدنر بانک^{۱۴}، دو یچه کردیت گزلفا^{۱۵} وجود داشت و بزرگترین شرکت بیمه آلمان موسوم به آلیاتس^{۱۶}.

و یلهلم کپلر^{۱۷}، یکی از مشاوران اقتصادی هیتلر، گروهی از صاحبان صنایع جنوب آلمان را وارد جرگه کرد؛ و نیز از سرمایه داران سرسپرده هیملر، رئیس اس. اس.، انجمن عجیبی موسوم به «محفلی دوستان اقتصاد» تشکیل داد. این انجمن، بعدها به «محفلی دوستان پیشوای اس. اس. رایش» که هیملر بود، مشهور شد و برای این گانگستری همتا، میلیونها مارک گردآورد تا او

1. Albert Voegler

2. Georg von Schnitzler

3. I. G. Farben

4. August Rosterg

5. August Diehn

6. Wilhelm Cuno

7. Hamburg-Amerika line

۸. brown-coal — که آنرا lignite نیز میگویند، نوعی از زغال است که در معادن، مانند زغال سنگ، طبقه طبقه پیدا میشود و گاهی قطر طبقه آن به ۳۰ متر میرسد. رنگش زرد یا قهوه ایست و در آن رگه های چوب هنوز پیداست و خود آن نرم است. ۵۵ تا ۷۵ درصد کربن دارد و هنگام سوختن، شعله دراز و دود غلیظی از آن برمیخیزد. — م.

9. Conti

10. Otto Wolf

11. Kurt von Schroeder

12. Deutsche Bank

13. Commerz und Privat Bank

14. Dresdener Bank

15. Deutsche Kredit Gesellschaft

16. Allianz

17. Wilhelm Keppler

18. Freundeskreis der Wirtschaft

«تحقیقات» خود را درباره اصل و نسب آریائها دنبال کند. هیتلر، درست از آغاز زندگی سیاسی خود، از کمکهای مالی - اجتماعی - هوگو بروکمان^۱ ناشر ثروتمند مونیخ و کارل بخشاین^۲ صاحب کارخانه پیانوسازی، برخوردار بود و زنان هردو، به رهبر جوان نازی که در حال پیشرفت و ترقی بود، مهر میورزیدند. در کاخ بخشاین در برلن بود که هیتلر نخستین بار بسیاری از سرمایه داران بزرگ و رهبران ارتش را ملاقات کرد و در آنجا بود که برخی از دیدارهای قاطع سری، صورت گرفت؛ آن ملاقاتها که سرانجام، او را بصدارت عظمی رسانید.

پس از پیروزی حزب نازی در انتخابات سال ۱۹۳۰، تمام سرمایه داران آلمان به هواداران هیتلر نیوستند. فونک میگوید که شرکتهای بزرگ سازنده ابزار برقی: زیمنس و آ. ا. گ. کنار ایستادند، چنانکه سلطان اسلحه سازان: کروپ فن بوهلن اوند هالباخ^۳ چنین کرد. فریتس تیسن در اعترافات خود اظهار میکند که کروپ: «مخالف سرسخت» هیتلر بود و حتی تا یک روز پیش از آنکه هیندنبورگ هیتلر را بصدارت عظمی منصوب کند، فیلد مارشال سالخورده را از ارتکاب چنین حماقتی، با اصرار برحذر میداشت. با وجود این، کروپ نکته را بزودی دریافت و بگفته تیسن نادم، شتابان «نازی دواشته شد».^۴

از اینرو، آشکار است که هیتلر در تلاش نهائی خویش برای کسب قدرت، از حمایت مالی فراوان گروه بالنسبه بزرگ سرمایه داران آلمان، برخوردار بود. این موضوع که در سه سال آخر پیش از ژانویه ۱۹۳۳، بانکداران و سرمایه داران آلمان واقعاً چه مقدار به حزب نازی کمک کردند، ابتدا اثبات نشده است. فونک میگوید محتملاً از «چند میلیون مارک» تجاوز نکرد. تیسن تخمین میزند که سالیانه دو میلیون مارک بود؛ میگوید خود وی یک میلیون مارک داده بود. لیکن، با در نظر گرفتن مبالغ گزافی که حزب آنروزها در اختیار داشت - گرچه گوبلس گله میکرد که این پولها بهیچوجه کافی نیست - مجموع عطایای سرمایه داران، مسلماً بسیار بیش از این تخمینها بود. آن کمکها، سرانجام تا چه اندازه به سود این سرمایه داران که افکار سیاسی کود کانه ای داشتند تمام شد، نکته ایست که بعدها در این داستان خواهیم دید. در این زمان، یکی از پر حرارت ترین آنان - که سپس از جمله نومیدترین و تلخکامترین ایشان شد - دکتر شاخست بود. شاخست که در ۱۹۳۰ بسبب مخالفت با «طرح یانگ»^۵ از ریاست رایشبانک استعفا کرده بود، در آن سال با گورینگ و در ۱۹۳۱ با هیتلر آشنا شد و طی دو سال بعد، همه استعدادهای فراوان خویش را وقف آن کرد که «پیشوا» را به دوستان بانکدار و کارخانه دار خود و به هدف بزرگ: به کرسی صدارت

1. Hugo Bruckman

2. Carl Bechstein

3. Krupp von Bohlen und Halbach

۴. بتوضیح مترجم در ص ۲۳۸ مراجعه کنید.

عظمی هرچه بیشتر نزدیک کند. این جادوگر جهان اقتصاد، که اثبات شد مسئولیت او در ایجاد رایش سوم و نخستین کامیابیهای آن بی اندازه بزرگ بود، در ۱۹۳۲ به هیتلر مینوشت: «شک ندارم که پیشرفت کنونی کارها، فقط به صدارت عظمای شما خواهد انجامید... نهضت شما، باطناً با چنان حقیقت و ضرورت نیرومندی پیش میرود که فیروزی قادر نیست بیش از این از شما بگریزد... مهم نیست که کارم در آینده نزدیک به کجا برسد؛ حتی اگر روزی در دژی زندانیم کنید، میتوانید همیشه درباره من، چون حامی وفادار خویش حساب کنید». یکی از دونا مه ای که این سخنان را از آن اقتباس کرده ایم، چنین امضا شده است: «با «درو» «افراوان»»^{۱۶}

یک «حقیقت بس نیرومند» نهضت نازی، که هیتلر آنرا هرگز پنهان نداشته بود، این بود که اگر حزب مزبور روزی بر آلمان سلطه یابد، آزادی فردی آلمانیها، از جمله آزادی شخصی دکتر شاخت و دوستان سرمایه دار او را از میان خواهد برد. مدتی طول کشید تا رئیس خوش مشرب رایشبانک، که در زمان زمامداری هیتلر باردگر رئیس آن شد، و شرکای کارخانه دار و سرمایه دار او، این حقیقت را دریابند. و چون این تاریخ، نظیر تمامی تاریخ، آکنده از طنزهای عالیست، زمانی برنیامد که دکتر شاخت اثبات کرد نه تنها درباره رسیدن هیتلر بمقام صدارت عظمی، بلکه در مورد زندانی شدن خویش نیز که بفرمان «پیشوا» صورت گرفت، پیشگویی نیکو بوده است. پیشگویی شاخت، تنها دو نقص داشت: یکی آنکه هیتلر او را در قلعه ای زندانی نکرد و در اردوگاه کار اجباری که از آن بدتر بود، محبوس نمود، دیگر آنکه وقتی به اردوگاه رفت، «حامی وفادار» هیتلر نبود، مخالف او بشمار میرفت.

اینک، در آغاز سال ۱۹۳۱، هیتلر دار و دسته کوچکی از مردان متعصب ستمگر را در حزب، پیرامن خود گردآورده بود. اینان، کسانی بودند که در کوشش و تلاش نهائی وی برای نیل بقدرت، بدو کمک کردند و به استثنای یکی، در کنارش ماندند تا یاریش دهند که آن قدرت را در دوران رایش سوم، حفظ کند و برجای دارد. گرچه یکی از آنان، آنکه به او بیش از همه نزدیک بود و شاید هم تواناترین و خشن ترین ایشان بشمار میرفت، در دومین سال دولت نازی، هم جاه خود را از کف داد و هم جان خویش را. در اینزمان، پنج تن، مقامی برتر از پیروان دیگر «پیشوا» داشتند و اینها بودند: گرگور اشتراسر، روهم، گورینگ، گوبلس و فریک.

گورینگ، بدنبال یک عفو عمومی سیاسی، در پایان سال ۱۹۲۷ به آلمان بازگشته بود. کمونیستها، به احزاب دست راست کمک کرده بودند تا لایحه این بخشایش، بتصویب رایشتاگ رسد. گورینگ در سوئد، که پس از کودتای ۱۹۲۳ بیشتر دوران تبعید خود را آنجا سپری کرده بود،

اعتیاد به مواد مخدر را در آسایشگاه لانگبرو^۱ ترک کرده بود، پس از بهبود، معاش خود را با کارکردن در یک شرکت هواپیمائی سوئدی بدست آورده بود. خلبان خیره خوشگل بیباک جنگ جهانی، اکنون چاق شده بود، لیکن نه کارمایه^۲ خود را از دست داده بود و نه شور و شوق خویش را به حیات. او در آپارتمان کوچک، ولی مجللی که مخصوص مردان عزب بود و در بادیش اشتراسه^۳ جای داشت، سکنی گرفت (زوجه مصروع گورینگ که مرد نازی از صمیم قلب به او عشق میورزید، مسئول شده بود و علیل و ناتوان، در سوئد مانده بود)، زندگی خود را بعنوان مشاور شرکتهای هواپیمائی و خط هوائی آلمان، لوфт هانزا، تأمین میکرد و مراودات اجتماعی خود را توسعه میداد. این مراودات، فراوان و مهم بود و از ولیعهد پیشین و شاهزاده فیلیپ هسه^۴، که با پرنسس مافالدا^۵ دختر پادشاه ایتالیا ازدواج کرده بود، گرفته تا فریتس تیسن و سلاطین دیگر جهان تجارت و سرمایه و نیز جمعی از افسران برجسته ارتش را دربر میگرفت.

اینها، درست همان روابط و وابستگیهای بود که هیتلر نداشت، ولی نیازمند آنها بود و گورینگ بزودی کوشید تا رهبر نازی را به دوستان خود معرفی کند و تأثیر ناهنجاری را که بعضی از ارادل و او باش پیراهن قهوه‌ای در محافل طبقه عالی گذاشته بودند، خنثی نماید. در ۱۹۲۸، هیتلر گورینگ را بعنوان یکی از دوازده نازی عضو مجلس برگزید تا نماینده حزب در رایشتاگ باشند و در انتخابات ۱۹۳۲ که نازیان بزرگترین حزب کشور شدند، گورینگ رئیس رایشتاگ شد. در اقامتگاه رسمی رئیس رایشتاگ بود که بسیاری از جلسات تشکیل و بسیاری از دسیسه‌ها چیده میشد، دسائسی که به فیروزی نهائی حزب انجامید. و اگر در شرح حوادث اندکی شتاب کنیم، باید بگوئیم: پس از آنکه هیتلر بصدارت عظمی رسید، باز در همین مکان بود که نقشه‌ای طرح و تصویب شد و این نقشه به او کمک کرد تا بر اورنگ قدرت باقی ماند: آتش زدن رایشتاگ. ارنست روهم، در ۱۹۲۵ از هیتلر گسسته بود و اندک زمانی پس از آن، رفته بود تا با درجه سرهنگ دومی به ارتش بولیوی^۶ پیوندد. در اواخر سال ۱۹۳۰، هیتلر بدو روی آورد که باز گردد و باردگر رهبری اس.آ. را که مهارش از دست میرفت، بدست گیرد. اعضای اس.آ.، حتی رهبران آن گروه، ظاهراً معتقد شده بودند که حزب نازی با توسل بزور بزودی انقلاب خواهد کرد. از اینرو،

1. Langbro

2. energy

3. Badischestrasse

4. Philip of Hesse

5. Mafalda

۶. Bolivia — از کشورهای آمریکای جنوبی که ۱،۰۹۸،۵۸۱ کیلومتر مربع وسعت و براساس برآورد سال ۱۹۷۵: ۵،۶۳۴،۰۰۰ نفر جمعیت و دو پایتخت یکی بنام لاپاز — La Paz — و دیگری موسوم به سوکره — Sucre — دارد. لاپاز پایتخت اداری و سوکره مرکز قضائی آنست. — م.

دمادم به خیابانها میریختند تا مخالفان سیاسی خود را بیازارند و بکشند. هیچ انتخاباتی، خواه عمومی بود و خواه ایالتی و خواه مربوط به شهرداری، بی زد و خوردهای وحشیانه خیابانی، صورت نمی‌بست.

در اینجا، به یکی از این برخوردها، باید گذرا اشاره کنیم، زیرا: بزرگترین شهید ناسیونال سوسیالیسم را تهیه کرد. یکی از رهبران محلی اس. آ. در برلن، هورست وسل^۱ نامی فرزند کشیشی پروتستان بود که دست از خانواده و تحصیلات خویش کشیده بود و رفته بود تا در محله کثیفی با یک روسپی پیشین بسربرد و زندگی خود را وقف جنگیدن در راه نازیسم کند. بسیاری از ضدنازیها، پیوسته بر این عقیده بودند که جوان مذکور، معاش خود را از راه دلالتی محبت تأمین میکرد؛ گرچه این اتهام، شاید مبالغه بود. آنچه مسلم است اینست که او با دلالت محبت و روسپیان معاشر و همنشین و همدم بود. هورست وسل، در فوریه ۱۹۳۰، بدست چند تن از کمونیستها کشته شد و اگر سرودی که اشعار و آهنگ آنها ساخته بود و از خود بجا نهاده بود در میان نمیبود، او نیز نظیر صدها قربانی دیگر طرفین که در زد و خوردهای خیابانی کشته شدند، فراموش میشد. آنچه وی ساخته بود، «سرود هورست وسل» بود که بزودی سرود رسمی حزب نازی و بعدها — پس از «آلمان برتر از همه»^۲ — دومین سرود رسمی رایش سوم شد. خود هورست وسل، در سایه تبلیغات ماهرانه دکتر گوبلس، یکی از قهرمانان بزرگ افسانه و ش نهضت گشت و از او بعنوان آرمانخواه^۳ ناب، که حیات خود را در راه مرام از دست داده است، با سلام و صلوات یاد میشد.

زمانیکه روهم امور اس. آ. را بدست گرفت، گوگور اشتراسر در حزب نازی بی تردید مرد «دوم» بود. او که ناطقی پر قدرت و سازماندهنده‌ای بس قادر بشمار میرفت، رئیس مهمترین اداره حزب یعنی: «سازمان سیاسی» بود، مقامی که در میان رهبران ایالتی و محلی که بر اعمال آنان نظارت میکرد، قدرت و نفوذی عظیم بدو بخشیده بود. اشتراسر با خلق خوش باواریائی خویش، پس از هیتلر محبوب‌ترین رهبر حزب محسوب میشد و برخلاف «پیشوا» از اعتماد خصوصی و حتی محبت اکثر مخالفان سیاسی خود برخوردار بود. آنزمان، هم در داخل و هم در خارج حزب، بسیاری معتقد بودند که اشتراسر، بخوبی میتواند جانشین پیشوای اثریشی ترشرو و دمدمی مزاج شود. این نظر، بویژه در ارتش و کاخ رئیس جمهور، قوت داشت.

اوتو، برادر گرگور اشتراسر، قافیه را باخته بود. او، بدبختانه نه تنها کلمه «سوسیالیست»، بلکه واژه «کارگران» را نیز در اسم رسمی حزب که «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران

1. Horst Wessel

۲. Deutschland ueber Alles — سرود رسمی آلمان نازی-م.

3. idealist

آلمان» بود، جدی گرفته بود. وی از برخی اعتصابات اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست حمایت کرده بود و تقاضا داشت که حزب، ملی کردن صنایع را تأیید و تصویب کند. البته این تقاضا، در دیدهٔ هیتلر ارتداد بود و از اینرو او تراش را متهم کرد که معتقد به «دموکراسی و آزادخواهی» است و این گناهان کبیره را اقرار و اعتراف کرده است. در روزهای بیست و یکم و بیست و دوم ماه مه ۱۹۳۰، «پیشوا» با عضو بردست یاغی خود مشاجره کرد و خواستار انقیاد کامل او شد. وقتی او تو، از اینکار سرباز زد، از حزب اخراج شد. او تو کوشید نهضتی واقعاً ناسیونال «سوسیالیست» بنام: «اتحادیهٔ ناسیونال سوسیالیستهای انقلابی» تشکیل دهد. ولی حزب او به «جبههٔ سیاه» مشهور شد و در انتخابات سپتامبر بهیچوجه نتوانست شمار چشمگیری از آراء نازیان را از چنگ هیتلر درآرد.

گوبلس، چهارمین عضو «هیأت بزرگ پنج نفری» که پیرامون هیتلر گردآمده بودند، از ۱۹۲۶ که با گرگور اشتراسر قطع رابطه کرده بود، همچنان دشمن و رقیب او باقی مانده بود. دو سال پس از آن ماجرا، گوبلس بعنوان رئیس تبلیغات حزب، جانشین اشتراسر شد و این زمانی بود که اشتراسر ارتقاء مقام یافت تا ریاست «سازمان سیاسی» را تصدی کند. گوبلس، همچنان «فرماندار» برلن بود و کارهای بزرگی که برای تجدید سازمان حزب در آنجا انجام داده بود، و نیز استعدادی که در تبلیغات داشت، تأثیر مطبوعی در «پیشوا» گذاشته بود. زبان چرب، ولی گزنده و مغز چالاک گوبلس، او را محبوب دیگر دستیاران اصلی هیتلر نساخته بود و این افراد، به او اعتماد نداشتند. لیکن رهبر نازی، از مشاهدهٔ کشمکش زبردستان برجستهٔ خویش کاملاً خشنود بود، شاید فقط بدین دلیل که کشاکش ایشان مانع آن بود با یکدیگر برضد رهبری او دسیسه کنند. هیتلر به اشتراسر هرگز کاملاً اعتماد نکرد، لیکن به وفاداری گوبلس اعتماد کامل داشت؛ بعلاوه، در مغز مرد متعصب کوچک جثهٔ لنگ، افکاری میجوشید که برای «پیشوا» مفید بود. و بالاخره، استعدادهای گوبلس که روزنامه‌نگاری جنجالگر و ناطقی شورانگیز عوام بود، برای حزب ارزش بی‌اندازه داشت. گوبلس، روزنامهٔ «یرآنگریف»^۱ را که از آن او بود، اینزمان در برلن نشر میکرد و در آن جنجال براه می‌انداخت.

و یلهلم فریک، پنجمین و آخرین عضو گروه، تنها شخصیت بیرنگ جماعت بود. او نمونهٔ یک کارمند کشوری آلمان بشمار میرفت. فریک پیش از سال ۱۹۲۳، که در مونیخ افسر پلیس جوانی بود، بعنوان یکی از جاسوسان هیتلر در ادارهٔ شهر بانی خدمت کرده بود و «پیشوا» همیشه نسبت به او احساس حقشناسی میکرد. فریک بارها، کارهای سیاه^۲ پذیرفته بود. او نخستین فرد

نازی بود که دریکی از ایالات — تورینگن — بتحریک هیتلر مقام دولتی یافت و بعدها رهبر نمایندگان حزب در رایشتاگ شد. او، سگ آسا وفادار و مردی کارآمد و بسبب ظاهر فروتن و رفتار ملایم و مؤدب خویش، از جهت ارتباط با مأموران متزلزل حکومت جمهوری مفید بود.

برخی از آنانکه در نخستین سالهای دهه سی، مقامات کوچکتری در حزب داشتند، بعدها نامشان بزشتی مشهور شد و قدرت فردی هراس انگیزی در رایش سوم بچنگ آوردند. هاینریش هیملر مرقدار^۱ که با عینک «پنس» خود امکان داشت او را بجای مدیر مدرسه آرام عادی گرفت — هیملر از دانشکده فنی^۲ مونیخ دیپلم کشاورزی داشت — رفته رفته گارد مخصوص هیتلر، یعنی سازمان سیاه جامگان اس. اس. را بنیاد مینهاد. ولی زبردست روهم، که هم فرمانده اس. آ. بود و هم سرکرده اس. اس.، کار میکرد و خارج از زادگاه خویش، باواریا، حتی در محافل حزبی نیز شهرتی نداشت. دکتر روبرت لی شیمپست، میخواره معتاد و «فرماندار» کلن و هانس فرانک، وکیل دعاوی جوان زیرک و رئیس بخش حقوقی حزب نیز، از مرمره احباب بودند. دیگری، والتر دراه^۳ بود که سال ۱۸۹۵ در آرانتین متولد شده بود و کارشناس کشاورزی توانائی بشمار میرفت. دراه را «هس» به ناسیونال سوسیالیزم کشیده بود و کتاب وی بنام: دهقان، منبع حیات نژاد نژادیک^۴ توجه هیتلر را به او جلب کرد و سبب شد که رئیس «اداره کشاورزی» حزب شود. خود رودولف هس، که جاه جو نبود و به «رهبر» سگ آسا وفادار بود، فقط عنوان منشی شخصی «پیشوا» را داشت. منشی شخصی دوم، مردی بود مارتین بومان^۵ نام، شبیه موش کور^۶ که ترجیح میداد در زوایای تاریک حیات حزبی نقب زند تا دسیسه های خود را پیش برد و زمانی بجرم همدستی در قتل سیاسی، یکسال در زندان بسر برده بود. «رهبر جوانان رایش»، بالدورفن شیراخ^۷ بود. وی جوانی احساساتی و خیالپرست و سازماندهنده ای کوشا بشمار میرفت. مادرش آمریکائی و جد بزرگش که در جنگهای داخلی آمریکای افسر «اتحادیه» بود، یک پای خود را در نبرد بول ران^۸

1. poultry farmer

2. Technische Hochschule

3. Walther Darré

4. *The Peasantry as the Life Source of the Nordic Race*

5. Martin Bormann

6. mole — جانوری است از طبقه پستانداران، بزرگتر از موش خانگی؛ پوست مخملی تیره رنگ و پای کوتاه دارد. چشمهایش بسیار ریز و در زیر موهای سر او پنهان است. موش کور در زیر زمین لانه پیچ پیچ برای خود درست میکند و حشرات را میخورد. — م.

7. Baldur von Schirach

8. Bull Run — نام رودخانه ایست در شمال شرقی ایالت ویرجینیا. در جنگهای داخلی آمریکای، کرانه بول ران صحنه دو پیکار بزرگ بود، یکی در ۱۸۶۱ و دیگری در ۱۸۶۲. در هر دو نبرد، «شمالیها» از «جنوبیها» شکست خوردند، لیکن آن شکستها را در نبرد گتیزبرگ — Gettysburg — که از اول تا سوم

از دست داده بود. شیراخ، در نورنبرگ به زندانبانان آمریکائی خود گفت که در هفده سالگی، پس از خواندن کتابی بنام *جهود جاوید*^۱ اثر هنری فورد^۲ ضد یهود شده بود. آلفرد روزنبرگ، فیلسوف قلابی آشفته فکر کودن بالتیکی نیز در میان جمع دیده میشد. او، چنانکه دیدیم، یکی از مر بیان اولیه هیتلر بود و پس از کودتای ۱۹۲۳، سبلی از کتابها و جزوه‌ها که سبک و مضمونی بس شوریده داشت، بیرون ریخته بود. آخرین کتاب او، یک اثر ۷۰۰ صفحه‌ای، موسوم به *اسطوره قرن بیستم*^۳ بود. این اثر، معجون مضحکی از عقاید ناپخته او درباره برتری نژاد «نردیک» بود و در محافل نازی بعنوان ثمره دانش و تحقیق — آنچه نازیان دانش و تحقیقش میشناختند — بشمار میرفت. هیتلر، غالباً درباره این کتاب به شوخی میگفت که کوشیده است آنرا بخواند، لیکن کامیاب نگشته است و شیراخ، که خود را نویسنده می پنداشت، یکبار گفت: روزنبرگ «مردیست که بیش از هر نویسنده‌ای، نسخه‌های کتابی را که هیچکس هرگز نخوانده، فروخته است»، زیرا در ده سال اول انتشار آن (کتاب در ۱۹۳۰ منتشر شد) بیش از نیم میلیون نسخه آن بفروش رفت. از آغاز تا انجام نهضت نازی، هیتلر پیوسته به این مرد کودن خرف خام دست، سخت مهر میورزید و با واگذاری مشاغل مختلف حزبی، از قبیل سردبیری فولکیشربوئاختر و نشریات دیگر نازی به او و برگزیدن وی به سمت نماینده حزب در رایشتاگ بسال ۱۹۳۰، به او پاداش میداد. روزنبرگ در رایشتاگ نماینده نهضت در «کمیته امور خارجی» بود.

چنین بود دار و دسته افرادی که اطراف رهبر ناسیونال سوسیالیستها گرد آمده بودند. در یک جامعه عادی، اینان بی گفتگو، چون گروه شگفت افراد ناباب ناهنجار، شاخص میشدند. لیکن در واپسین روزهای پر آشوب دولت جمهور، رفته رفته این افراد در دیده میلیونها آلمانی آشفته حال، چون منجیان جلوه گر گشتند. و این گروه، بر مخالفان خویش دو برتری داشتند: یکی آنکه آنانرا مردی رهبری میکرد که دقیقاً میدانست چه میخواهد، دیگر آنکه چنان بیرحم و چنان فرصت شمار بودند که به هر کاری دست میزدند تا رهبر خویش را در نیل به آنچه میجوید، یاری کنند.

→

ژوئیه ۱۸۶۳ دوام داشت، جبران کردند و به پیروزی نهائی نائل آمدند. پس از این فتح، آبراهام لینکلن در صحنه پیکار گتیز برگ نطقی ایراد کرد که مشهور به خطابه گتیز برگ شد. سم.

۱. *Eternal Jew*

۲. Henry Ford (۱۸۶۳-۱۹۴۷) سرمایه دار و مخترع و صاحب کارخانه‌های اتومبیل سازی معروف

«فورد» — م.

۳. *The Myth of the Twentieth Century*

همینکه سال ۱۹۳۱، مسیر پر سنگلاخ خود را پیمود، یعنی آلمان که پنج میلیون مزدگیر بیکار و طبقات میانه با فنا رو برو بودند و کشاورزان از پس پرداختهای اقساط رهنی خویش بی‌نمی‌آمدند و پارلمان مفلوج و حکومت در کار خویش فرومانده بود و رئیس جمهور هشتاد و چهار ساله بسرعت در بلاهت پیری فرومیرفت، در ضمیر سردمداران نازی، این اعتماد و اطمینان فزونی گرفت که دوران شکیب، دیرپا نخواهد بود. چنانکه گرگوار اشتراسر آشکارا مباحثات کرد: «هرآنچه فاجعه را تسریع کند... برای ما و برای انقلاب آلمانی ما، نیکوست، بس نیکو».



آخرین روزهای حکومت جمهوری:

۳۳ - ۱۹۳۱

در این هنگام، از میان آشوب و هرج و مرج حیات ملت آلمان، بازیگری شگفت و گمراه، سر برآورد. بازیگری، که بفرمان سرنوشت، میرفت گور دولت جمهور را فروتر از هر فرد دیگری حفر کند - مردی که اندک زمان، واپسین صدراعظم جمهوری گردد و نکته طنزآمیز آنکه، در یکی از آخرین پیچ و تابهای حیات سیاسی حیرت انگیز خویش، نومیدانه و جانانه بکوشد تا جمهوری را نجات دهد؛ آنگاه که دیگر، بسیار دیر شده بود... این مرد، کورت فن اشلاشر بود که نامش به آلمانی، بمعنای «دسیسه گر» و یا: «نامرد» است^۱.

اشلاشر، بسال ۱۹۳۱ در ارتش آلمان سرتیپ بود. * او که در ۱۸۸۲ بجهان پانواده بود، در هجده سالگی با درجه افسر جزء وارد خدمت نظام شد و در هنگ قدیمی هیندنبورگ - «هنگ سوم گارد پیاده» - بکار پرداخت و در آنجا، از یاران نزدیک اوسکار فن هیندنبورگ - پسر فیلمارشال و رئیس جمهور - بشمار آمد. دومین دوستی او نیز تقریباً بهمین اندازه ارزنده بود و آن: رفاقت به ژنرال گرونر بود. استعدادهای عالی اشلاشر آنگاه که دانشجوی دانشگاه جنگ بود، در گرونر تأثیر کرد و از اینرو، بسال ۱۹۱۸ که گرونر در «ستاد عالی فرماندهی» جانشین لودندورف شد، افسر جوان را «آجودان» خود ساخت. اشلاشر که اساساً افسری «پشت میزنشین» بشمار میرفت و فقط اندک وقتی در جبهه روسیه خدمت کرده بود، از آن پس در ارتش و جمهوری وایمار به منابع قدرت نزدیک شد و در آنجا هوش و فراست و رفتار مؤدب و مطبوع و شرم سیاسی وی، هم

۱. گویا مأمورین «سجل احوال» آلمان نیز چون همکاران خود در ایران، مردمی خوش ذوق بودند! - م.

• برابر سرلشکر در ارتش آمریکا.

ژنرالها و هم سیاستگران را، تحت تأثیر گرفت.

اشلاشر، در دوران فرماندهی ژنرال فن زکت، به تشکیل «سپاه آزاد» که سازمانی غیرقانونی بود، یاری بسیار کرد، در بنیانگذاری «ارتش سیاه» که آن نیز چون «سپاه آزاد» غیرقانونی و سخت مکتوم بود، نقشی بزرگ بازی نمود و در مذاکرات نهانی مسکو که به تعلیم پنهانی افسران آلمانی در شوروی انجامید — افسران تانک و خلبان آلمانی — و در تأسیس کارخانه‌های اسلحه‌سازی شوروی که بدست آلمانیها اداره میشد، از افراد مؤثر بود. اشلاشر، که نیرنگبازی با استعداد بود و به دسیسه‌دلبستگی بسیار داشت، در تار یکی و خفا، بهتر از هر جا، کار میکرد. تا آغاز دههٔ سی نام او بر همگان ناشناس بود، لیکن اندک زمانی پیش از آن، نامش در بندلر اشتراسه^۱ که جایگاه وزارت جنگ بود و در ویلهلم اشتراسه که مقر وزارتخانه‌ها بود، بیش از پیش جلب توجه کرده بود.

در ژانویهٔ ۱۹۲۸، اشلاشر از نفوذ روزافزون خویش که در رئیس‌جمهور هیندنبورگ داشت و به او، بسبب دوستی با اوسکار نزدیک شده بود، استفاده کرد و هیندنبورگ را واداشت تا رئیس‌قدیمی او: ژنرال گرونر را وزیر دفاع کند. باید گفت: گرونر نخستین مرد نظامی بود که در دوران جمهوری، به این مقام نائل آمد. گرونر در وزارت دفاع، اشلاشر را دست راست خود ساخت و او را بر یاست ادارهٔ جدیدی موسوم به «دفتر وزارتی»^۲ گماشت. در این اداره، اشلاشر امور سیاسی و مطبوعاتی نیروی زمینی و نیروی دریایی را اداره میکرد. گرونر دستیار خود را «اسقف من در سیاست» مینامید و کار روابط ارتش با وزارتخانه‌های دیگر و رهبران سیاسی را بدو سپرده بود. در این مقام، اشلاشر نه فقط در میان گروه افسران قدرتمند بود، بلکه رفته رفته در میدان سیاست نیز نیروی بی‌شمار آمد. وی در ارتش، میتوانست افسران ارشد را «بسازد» و «بشکند» و اندک اندک چنین نیز کرد. در ۱۹۳۰، با نیرنگ و فریب، ژنرال فن بلومبرگ^۳ را که در سلسلهٔ فرماندهی ارتش واجد مقام دوم بود، طرد کرد و بجای او، ژنرال فن هامراشتاین را که از یاران دیرینهٔ دوران «هنگ سوم گارد پیاده» بود، گماشت. در بهار همان سال، چنانکه دیدیم، اشلاشر نخستین کوشش خویش را بکار بست تا صدر اعظم آلمان را خود برگزیند و با حمایت ارتش، هیندنبورگ را واداشت که هاینریش برونینگ را به آن مقام گمارد.

اشلاشر، پس از نایل به این فیروزی سیاسی، دست به کاری زد که خود آنرا نخستین گام اجرای نقشهٔ عظیم و مهمی می‌پنداشت و آن: دگرگونه ساختن دولت جمهوری بود — اندیشه‌ای که از چندی پیش، در مغز چالاک او پدید آمده بود. اشلاشر با وضوح تمام علل ضعف نظام وایمار را

در یافته بود — که در نیافته بود؟ — آئزمان در آلمان، احزاب سیاسی بسیار وجود داشت (بسال ۱۹۳۰، ده‌تای آنها هریک بیش از یک میلیون رأی بدست آورد) و این احزاب، مقاصدی آنچنان متناقض داشتند و چنان در پی منافع اقتصادی و اجتماعی و یژه خویش بودند که نمیتوانستند اختلافات خود را از میان ببرند و در رایش‌تاک، اکثریت پردوامی پدید آرند و آن اکثریت، از حکومت ثابت استواری حمایت کند و حکومت، در مبارزه با بحران بزرگی که کشور در آغاز دهه سوم قرن با آن روبرو بود، توانا باشد. حکومت پارلمانی، چیزی شده بود که آلمانیها آنرا: «تجارت دام»^۱ مینامیدند. به این معنا: احزاب، برای آنکه امتیازات مخصوصی جهت دسته‌های منتخب خویش کسب کنند، معامله میکردند و منافع ملی را زیر پا می‌نهادند. از اینرو، در بیست و هشتم مارس سال ۱۹۳۰ که برونینگ صدراعظم شد، شگفت‌انگیز نبود که تحصیل اکثریت آراء نمایندگان رایش‌تاک در مورد هر سیاستی — خواه چپ بود و خواه میانه و خواه راست — کاری محال شده بود و او، تنها برای آنکه امور دولت را پیش برد و درباره فلیج اقتصادی، کاری صورت دهد، ناگزیر گشت به اصل ۴۸ قانون اساسی توسل جوید — اصلی که به او اجازه میداد در مواقع ضرور، بشرط تأیید رئیس‌جمهور، با تصویبنامه حکومت کند.

این، درست همان راهی بود که اشلاشر میخواست صدراعظم در زمینه فرمانروائی برگزیند. زیرا، در زیرید پر قدرت رئیس‌جمهور، دولت نیرومندی پدید می‌آمد؛ بدلیل آنکه: (اشلاشر استدلال میکرد) رئیس‌جمهور، چون منتخب مردم بود، مظهر اراده مردم بشمار میرفت و مورد حمایت ارتش بود. اگر رایش‌تاک، که به شیوه دموکراتیک انتخاب شده بود، نمیتوانست حکومت استواری برپای دارد، پس رئیس‌جمهور که بطریق دموکراتیک برگزیده شده بود، میبایستی این کار را صورت دهد. اشلاشر مطمئن بود که آنچه اکثریت آلمانیها خواستار آنند، حکومتی است که استوار برجای ماند و آنانرا از وضع ناهنجار نومید کننده خویش برهاند. لیکن، چنانکه انتخابات ماه سپتامبر برونینگ نشان داد، این آن چیزی نبود که اکثر آلمانیها واقعاً خواستارش بودند. یا دست کم نمیخواستند از وادی نکبت و حیرت^۲، بدست حکومتی که اشلاشر و دوستان او در ارتش و کاخ ریاست‌جمهور برگزیده بودند، برهند.

در واقع، اشلاشر مرتکب دو خطای مصیبت‌بار شده بود. یکی آنکه با انتصاب برونینگ به مقام صدارت عظمی و تشویق او به اینکه با تصویبنامه رئیس‌جمهور فرمان راند، شالوده قدرت ارتش را در میان ملت درهم شکسته بود — آن شالوده که ارتش مقامی برتر از سیاست داشت و رها کردن این وضع به نابودی آن و آلمان می‌انجامید. دیگر آنکه در باره رأی‌دهندگان، حساب

غلطی کرده بود. در چهاردهم سپتامبر ۱۹۳۰، وقتی شش میلیون و نیم رأی دهنده، در برابر ۸۱۰,۰۰۰ رأی دهنده دو سال پیش، آراء خود را بنفع حزب نازی دادند، ژنرال سیاستمدار دریافت که باید روشی نو درپیش گیرد. تا پایان سال، اشلاشر با روهم که تازه از بولیوی بازگشته بود و با گرگور اشتراسر، تماس گرفته بود. این نخستین ارتباط جدی نازیان با افرادی بود که در حکومت جمهوری قدرت سیاسی را بدست داشتند. درست در طی دو سال، پیشرفت و تکامل این ارتباط، آدولف هیتلر را به هدف خویش رهنمون گشت و ژنرال فن اشلاشر را از سریر قدرت بزیر کشید و سرانجام، موجب قتل او شد.

روز دهم اکتبر سال ۱۹۳۱، سه هفته پس از خودکشی گلی راوبال، خواهرزاده و معشوقه هیتلر، رئیس جمهور هیندنبورگ برای نخستین بار هیتلر را بحضور پذیرفت. اشلاشر که سخت سرگرم تنیدن تارهای جدید توطئه بود، این ملاقات را ترتیب داده بود. وی در اوائل پائیز آن سال با هیتلر گفتگو کرده بود و وسائل کار را فراهم آورده بود که هیتلر، هم صدراعظم را ببیند و هم رئیس جمهور را. اشلاشر و برونینگ، دچار این دلهره بودند که در بهار سال ۱۹۳۲، وقتی دوران ریاست جمهوری هفت ساله هیندنبورگ پایان رسد، چه باید کرد. در آن تاریخ، فیلدمارشال هشتاد و پنج ساله میشد و زمان روشنی ذهن او، نرم نرمک پایان میگرفت. با اینهمه، چنانکه همه تشخیص میدادند، اگر هیندنبورگ نامزد ریاست جمهوری نمیشد تا جانشین خویش گردد، هیتلر با آنکه قانوناً شهروند آلمان نبود، امکان داشت تدبیری اندیشد که شود، و برای رسیدن به زمامداری بکوشد و انتخابات را ببرد و رئیس جمهور گردد.

در طول تابستان، صدراعظم فاضل^۱، ساعات متمادی برگرفتاری نوید کننده آلمان اندیشیده بود. او نیک میدانست که کابینه وی منفورترین دولت دوران جمهوری شده است. برونینگ برای مبارزه با بحران اقتصادی دستور داده بود که دستمزدها و حقوقها و نیز قیمتها کاهش یابد و در زمینه بازرگانی و امور مالی و خدمات اجتماعی، محدودیتهای سخت پدید آورده بود. او، هم از سوی نازیان و هم از جانب کمونیستها، «صدراعظم گرسنگی» نام گرفته بود. با وجود این، برونینگ می اندیشید راهی از بن بست جسته است که سرانجام، آلمانی استوار، آزاد و کامکار بار دگر بنانهد. برونینگ بر آن بود بقصد ابطال غرامات، با متفقین گفتگو کند. باید دانست: تأدیه غرامات، بسبب مهلت هور^۲ موقتاً بتعویق افتاده بود. برونینگ میخواست در کنفرانس خلع سلاح، که بنا بود سال آینده آغاز شود، بکوشد یا متفقین را وادارد به قولی که در

1. scholarly

۲. به ص ۲۳۹ رجوع کنید. م.م.

پیمان ورسای داده بودند احترام نهند و از میزان سلاحهای خویش، به اندازه سازوبرگ آلمان بکاهند، یا به آلمان اجازه دهند آشکارا برنامه معتدل تجدید تسلیحات را بکار بندد — برنامه ای که در واقع، با چشم پوشی وی و در نهان، آلمان همانزمان دست بکار اجرای آن بود. بدینسان، واپسین پای بند پیمان صلح بدور افکنده میشد و آلمان در میان دول بزرگ، چون همتراز آنان، سر بر می آورد. این امر، نه تنها بخشی به جمهوری بود، بلکه بعقیده برونینگ، امکان داشت دوران نوینی از اعتماد و اطمینان در جهان غرب بوجود آرد و این اعتماد، به بحران اقتصادی که برای مردم آلمان چنان فقر و نکبتی به ارمغان آورده بود، پایان دهد. و در عین حال، برتری نازیان را ناگهان از میان ببرد.

بروینینگ بر آن بود در جبهه داخلی نیز بیباکانه کار کند و با موافقت همه احزاب بزرگ، به استثنای کمونیستها، در قانون اساسی آلمان تغییر اساسی دهد. قصد وی آن بود که سلطنت هوهنزولرن را باردگر مستقر سازد. گرچه هیندنبورگ حاضر هم میشد دوباره به کارزار انتخاباتی پردازد، انتظار نمیشد داشت که در آن سن، هفت سال کامل دوران دیگر ریاست جمهوری را بسر برد. اگر او تا یکی دو سال دیگر میمرد، باز برای هیتلر راه باز بود که به ریاست جمهوری برگزیده شود. بروینینگ، برای آنکه از این کار پیشگیری کند و در دستگاه رئیس کشور دوام و استحکامی قابل اطمینان پدید آرد، نقشه زیر را کشید: انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۳۲، صورت نگیرد و دوران زمامداری هیندنبورگ، صاف و ساده تمدید شود. این کار، با دوسوم آراء دو مجلس: رایشتاگ و رایشسرات^۱ امکان پذیر بود. همینکه آن اقدام صورت می بست، او پیشنهاد میکرد که پارلمان استقرار سلطنت را اعلام دارد و رئیس جمهور را نایب السلطنه بشناسد. پس از مرگ نایب السلطنه، یکی از پسران ولیعهد سابق، بر سریر سلطنت هوهنزولرن می نشست. این عمل نیز موجب کساد بازار نازیان میگشت؛ در واقع، بروینینگ اطمینان داشت که آن اقدام سبب خواهد شد تا نازیان، بعنوان قدرت سیاسی، خرقه تهی کنند.

لیکن رئیس جمهور پیر این نقشه را نپسندید. او که در مقام فرمانده ارتش امپراتوری، وظیفه داشت در آن روز خفه و گرفته پائیزی ماه نوامبر سال ۱۹۱۸ به قیصر در «اسپا» بگوید که دوران سلطنت پایان گرفته است و او باید پی کار خود رود، حاضر نبود جز خود امپراتور، که هنوز زنده بود و در شهر دورن^۲ هلند بحال تبعید میز بست، هیچیک از اعضای خاندان هوهنزولرن دوباره بر تخت

۱. Reichsrat مجلس اعیان که در امپراتوری آلمان (۱۸۷۱-۱۹۱۸) Bundesrat — و در جمهوری وایمار رایشسرات خوانده میشد و نماینده کشورهای عضو ممالک متحده آلمان بود؛ در صورتیکه رایشتاگ با رأی مستقیم مردم انتخاب میشد و نماینده همه کشور بود. — م.

سلطنت تکیه زند. وقتی برونینگ به هیندنبورگ توضیح داد که سوسیال دموکراتها و اتحادیه‌های کارگری — که با اکراه بسیار حاضر شده بودند با طرح او تاحدی موافقت کنند آنهم فقط بشرط آنکه واپسین فرصت نومیدانه برای سد کردن راه هیتلر باشد — نه با بازگشت و یلهم دوم موافقت خواهند کرد و نه با زمامداری پسر ارشد وی، و گذشته از آن، اگر سلطنت دوباره بنیاد گیرد باید سلطنتی مشروطه و دموکراتیک بگونه پادشاهی انگلیس باشد، فیلد مارشال سالخورده سپید موچنان بحشم آمد که صدراعظم خویش را بی درنگ از حضور خود طرد کرد. یک هفته بعد، هیندنبورگ برونینگ را احضار کرد تا به او خبر دهد که حاضر نیست دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شود.

در این میان، نخست برونینگ و سپس هیندنبورگ، نخستین بار با آدولف هیتلر ملاقات کرده بودند. هردو گفتگو، بزبان رهبر نازی انجامیده بود. او هنوز از ضربه خود کشتی گلی را وبال کمر راست نکرده بود؛ خاطرش آشفته بود و به خود اعتماد نداشت. هیتلر به این درخواست برونینگ که نازیان از دوام زمامداری هیندنبورگ حمایت کنند، با سخترانی طولانی آتشینی که برضد جمهوری کرد، پاسخ گفت و از اینرو جای تردید باقی نگذاشت که با نقشه‌های صدراعظم همراهی نخواهد کرد. هیتلر، در گفتگوی با هیندنبورگ قافیه را باخت. او کوشید پیرمرد محترم را با رجزخوانی طولانی خویش تحت تأثیر گیرد، لیکن رجزخوانی وی بهیچوجه نگرفت. در این دیدار نخستین، رئیس جمهور تحت تأثیر «سرجوخه بوهمی» قرار نگرفت — هیندنبورگ هیتلر را «سرجوخه بوهمی» مینامید — و به اشلاشر گفت که چنین مردی ممکن است برپست و تلگراف شود، ولی هرگز نباید صدراعظم گردد؛ سخنی که فیلد مارشال، بعدها آنرا فروخورد.

هیتلر با خشم و رنجش به باد هارتسبورگ^۱ شتافت و در آنجا روز بعد، یازدهم اکتبر، به تظاهرات بزرگ «مخالفت ملی» که علیه حکومت‌های آلمان و پروس ترتیب یافته بود، پیوست. این اجتماعی بود که بیشتر از قوای کهنه‌تر و محافظه کارتر ارتجاع ترکیب گرفته بود تا دست راستیهای افراطی که نماینده آنها ناسیونال سوسیالیستها بودند. گروه «مخالفت ملی» عبارت بود از: «حزب ملی آلمان» که رهبر آن هوگنبرگ بود، ارتش خصوصی کهنه سربازان دست راستی یا «اشتاهاولم»^۲، دسته کذائی «جوانان بیزمارکی»، «جامعه کشاورزی» یونکرها، و دارودسته شگفت ژنرالهای پیر. ولی رهبر نازی، علاقه‌ای به این میتینگ نداشت. او اسکلت‌های فراک پوش و سیلندر بسر و مدال زده نظام قدیم را حقیر می‌شمرد و معتقد بود که وابسته کردن بیش از اندازه نهضتی «انقلابی» نظیر حزب او به این اسکلتها، ممکن است خطرناک باشد. از اینرو نطقی شتابزده و

سرسری ایراد کرد و میدان را، پیش از آنکه رژه اشتاهل هلم آغاز گردد، ترک گفت. هیتلر با دلخوری و ناراحتی دیده بود که شماره اعضای اشتاهل هلم بیش از افراد اس. آ. است.

«جبهه هارتسبورگ» که آنروز تشکیل شد و نمودار کوشش محافظه کاران مکتب کهن بقصد کشاندن نازیان به یک نیروی متحد بود، بدینسان مرده دنیا آمد. «جبهه» تصمیم داشت حمله نهائی را به جمهوری آغاز کند و خواستار استعفای فوری برونینگ بود. هیتلر بهیچوجه قصد نداشت در میان این «حضرات»، نقش باز یگر دوم را ایفا کند. او معتقد بود افکار آنان در گور «گذشته» مدفون شده است و میدانست بازگشت بدان گذشته محال است. ممکن بود از ایشان فعلاً استفاده کند، بشرط آنکه برای تخریب اساس نظام وایمار مفید افتند و منابع مالی جدیدی در اختیارش گذارند، چنانکه نهادند. لیکن نمیخواست آنان بنوبه خود از او استفاده کنند. در دوسه روز، «جبهه هارتسبورگ» فرو ریخت و عناصر مختلف آن دوباره بجان هم افتادند. جز در یک مورد:

هم هوگنبرگ و هم هیتلر، حاضر نشدند با پیشنهاد برونینگ موافقت کنند که دوره زمامداری هیندنبورگ تمدید شود. در آغاز سال ۱۹۳۲، صدراعظم دوباره کوشید آنانرا راضی کند نظر خود را تغییر دهند. برونینگ، با اشکال فراوان، رئیس جمهور را حاضر کرده بود که اگر پارلمان، دوران ریاست جمهوری او را تمدید کرد، موافقت کند که بکار ادامه دهد و بدینسان، بار یک مبارزه تند انتخاباتی را از دوش او برداشته بود. در اینوقت، برونینگ هیتلر را دعوت کرد که برای مذاکرات جدید به برلن آید. تلگرام او وقتی رسید که «پیشوا» در دفتر سردبیر فولکیشربوئاختر واقع در مونیخ با هس و روزنبرگ سرگرم گفتگو و تبادل افکار بود. هیتلر، در حالیکه تلگرام را به چهره آن دو نزدیک کرده بود، فریاد زد: «حالا آنها را توی جیبم دارم! مرا بعنوان شریک مذاکرات خود شناخته اند!»^۱

روز هفتم ژانویه، هیتلر با برونینگ و اشلاشر گفتگو کرد. در دهم ژانویه، ملاقات دیگری صورت گرفت. برونینگ پیشنهاد خود را تکرار کرد که حزب نازی با تمدید ریاست جمهوری هیندنبورگ موافقت کند و گفت اگر چنین شود، خود او بمحض آنکه مسأله ابطال غرامات و تساوی تسلیحات را حل کند، کنار خواهد رفت. بگفته بعضیها — این گفته مورد شک و بحث است — برونینگ طعمه دیگری نیز عرضه کرد: پیشنهاد نمود هیتلر را بعنوان جانشین خود به رئیس جمهور توصیه کند.^۲

هیتلر بی درنگ پاسخ قاطع نداد. به مهمانخانه کایزرهوف رفت و با مشاوران خویش به مشورت پرداخت. گرگور اشتراسر موافق پذیرفتن طرح برونینگ بود و استدلال میکرد که اگر نازیها انتخابات ریاست جمهوری را به دولت تحمیل کنند، هیندنبورگ آنها را خواهد برد. گوبلس و روهم

طرفدار رد کردن فوری پیشنهاد برونینگ بودند. گوبلس در دفتر خاطرات روزانه خود بتاریخ هفتم ژانویه نوشت: «مطلب، مسأله ریاست جمهوری نیست. برونینگ فقط میخواهد وضع خود را برای مدت نامحدودی تقویت کند... بازی شطرنج برای کسب قدرت آغاز میشود... موضوع مهم اینست که ما نیرومند بمانیم و بهیچوجه سازش نکنیم». او شب پیش نوشته بود: «در تشکیلات، مردیست که هیچکس به او اعتماد ندارد... این مرد، گرگور اشتراسر است.»^۳

خود هیتلر بهیچرو دلیلی نمیدید دست برونینگ را تقویت کند و بدینسان، فرصت حیات بیشتری به جمهوری دهد. ولی برخلاف هوگنبرگ کودن که در دوازدهم ژانویه طرح برونینگ را یکسره رد کرد، زیرکی بیشتری نشان داد. هیتلر به صدراعظم پاسخ نداد، ولی از بالای سر او به رئیس جمهور جواب داد و اعلام داشت که پیشنهاد برونینگ را مخالف قانون اساسی میداند، لیکن از انتخاب مجدد هیندنبورگ حمایت خواهد کرد، بشرط آنکه فیلد مارشال طرح برونینگ را رد کند. رهبر نازی، در گفتگوی محرمانه‌ای که با اتوفن مایسنر در مهمانخانه کایزرهوف کرد، پیشنهاد داد که در انتخابات ریاست جمهوری از هیندنبورگ حمایت نماید، بشرط آنکه فیلد مارشال، نخست برونینگ را عزل کند و یک دولت «ملی» بکار گمارد و فرمان انتخابات جدید رایشتاگ و مجلس پروس را صادر نماید. اتوفن مایسنر، منشی هوشمند دولتی رئیس جمهور بود و در این مقام، نخست با شور و شوق به ابرت سوسیالیست و سپس به هیندنبورگ محافظه کار خدمت کرده بود و رفته رفته به این فکر افتاده بود که برای سومین بار در مقام خود باقی بماند و با هر که رئیس جمهور شود — شاید حتی هیتلر؟ — کار کند.

هیندنبورگ، با پیشنهاد هیتلر موافقت نمیکرد. وی، آزرده و خشمگین، قبول کرد که باردگر دست به کارزار انتخاباتی نزند. سبب خشم و رنجش هیندنبورگ آن بود که نازیان و ناسیونالیستها (دودسته اخیر، دوستان و هواداران فرضی او بودند) موافقت نکرده بودند او را از کشاکش این پیکار معاف دارند. لیکن، برخشم و رنجشی که از احزاب ناسیونالیست داشت، کینه شگفتی که از برونینگ بدل گرفت، افزوده شد. هیندنبورگ احساس میکرد که برونینگ، تمامی کار را بد اداره و تمشیت کرده است و اکنون، میرود او را ناگزیر به مبارزه تلخی با ناسیونالیستها کند، با همان نیروها که در ۱۹۲۵، او را در برابر نامزدهای لیبرال-مارکسیست، بریاست جمهوری برگزیده بودند. اینک، فقط با حمایت سوسیالیستها و اتحادیه‌های کارگری میتوانست فیروز شود، حال آنکه همیشه آنانرا، بی‌برده تحقیر کرده بود. از اینرو، در رفتار او نسبت به صدراعظم سردی چشمگیری پدید آمد. برونینگ کسی بود که وی اندک زمانی پیش از آن، درباره او گفته بود: «بهترین صدراعظمی است که پس از بیزمارک، در آلمان بر سر کار آمده است».

ژنرالی که برونینگ را به صدارت عظمی رسانیده بود نیز، به او بی‌اعتنا شده بود. در دیده

اشلاشر، رهبر کاتولیک زاهد منش ترشرو، رو یهمرفته شکست خورده بود: منفورترین صدراعظم جمهوری شده بود؛ نتوانسته بود در مملکت اکثریتی بدست آرد؛ نتوانسته بود نازیان را مهار یا جلب کند؛ کار حفظ هیندنبورگ برمسند ریاست جمهور را خراب کرده بود. از اینرو، بایستی برود — و شاید با او، ژنرال گرونر، رئیس محترم اشلاشر... زیرا: چنین مینمود که گرونر، عقاید و نظراتی را که او، اشلاشر، درباره آینده داشت، در نمی یافت. ژنرال دسیسه گر، برای کار بستن نقشه های خویش شتاب نداشت. برونینگ و گرونر، دو مرد نیرومند دولت، باید تا زمانیکه هیندنبورگ دوباره بر ریاست جمهور برگزیده میشود، در گردونه قدرت بمانند؛ بی حمایت آنان، امکان داشت فیلد مارشال پیر پیروز نشود. پس از انتخابات، وجودشان بیفایده میشد.

هیتلر علیه هیندنبورگ

در حیات سیاسی آدولف هیتلر، مواردی پیش می آمد که وی قادر نبود عزم و آهنگ کاری کند، آنزمان: که با تصمیم مشکلی روبرو میگشت و این، از جمله آن موارد بود. مسأله ای که هیتلر در ژانویه ۱۹۳۲ با آن روبرو شد این بود: برای رسیدن بر ریاست جمهور، پیکار کند یا نکند؟ هیندنبورگ، شکست ناپذیر مینمود. قهرمان افسانه صفت ملت آلمان، نه فقط مورد حمایت بسیاری از عناصر راست قرار میگرفت، بلکه احزاب دموکراتیک نیز که در انتخابات ۱۹۲۵ برضد او بودند و اینک او را چون منجی جمهوری میدیدند، از او حمایت میکردند. با فیلد مارشال کارزار کردن و شکست خوردن (امری که تقریباً محقق بود) بخطر افکندن شهرت شکست ناپذیری نازیان نبود؟ شهرتی که نازیان، پس از پیروزی درخشان پارلمانی سال ۱۹۳۰، در انتخابات ایالات نیز پیایی بدان دست می یافتند. و با اینهمه، اگر پیکار نمیکرد، اعتراف به ضعف و اثبات عدم اعتماد نبود؟ این عدم اعتماد که: ناسیونال سوسیالیزم، در آستانه کسب قدرت است؟ ملاحظه دیگری نیز در میان بود. هیتلر در این لحظه، حتی شایستگی آنرا نداشت که برای انتخاب شدن بمقام ریاست جمهور، پیکار کند. او، شهروند آلمان نبود.

یزف گوبلس تشویقش کرد که نامزدی خود را اعلام کند. روز نوزدهم ژانویه، هیتلر و گوبلس، با هم به مونیخ سفر کردند و شامگاه آنروز، گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «درباره مسأله ریاست جمهوری، با پیشوا بحث کردیم. هنوز تصمیمی گرفته نشده است. من سرسختانه تقاضا کردم که خود را نامزد این مقام کند.» تا ماه بعد، دفتر خاطرات گوبلس نمودار تردیدهای هیتلر بود. سی و یکم ژانویه: «پیشوا، روز چهارشنبه تصمیم خواهد گرفت؛ دراینباره، بیش از این نمیتوان مردد بود». در دوم فوریه، چنین مینمود که هیتلر تصمیم خود را گرفته است.

گوبلس یادداشت کرد: «او تصمیم گرفته است که خود نامزد شود». ولی گوبلس اضافه میکند که این تصمیم، تا وقتی معلوم نشود که سوسیال دموکراتها چه خواهند کرد، برملا نخواهد شد. روز بعد، رهبران حزب در مونیخ جمع میشوند تا تصمیم هیتلر را بشنوند. گوبلس غرغر میکند: «بیهوده انتظار میکشند» و می افزاید: «همه عصبی و ناراحتند». آن شب، رئیس تبلیغات کوچولوی حزب، پی گشت و گذار میرود؛ جیم میشود تا گرتا گاربا^۱ را در فیلمی ببیند و از بازی این «بزرگترین هنر پیشه زن دوران» به «شور و هیجان» می آید. همان شب، چند ساعت بعد مینو یسد: «چند نفر از رفقای قدیمی حزبی نزد من آمدند؛ آنها از اینکه تصمیمی اتخاذ نشده، افسرده خاطرند. میترسند که پیشوا بیش از اندازه درنگ کرده باشد».

هیتلر، شاید بیش از اندازه درنگ کرده باشد، ولی اعتماد او به فیروزی نهائی خویش، کاستی نمیکرد. در دفتر خاطرات گوبلس آمده است که شبی در مونیخ، «پیشوا» در اینبار با گوبلس گفتگوی مفصلی میکند که در رایش سوم چه مقامی داشته باشد. گوبلس میگوید «پیشوا» برای او «وزارت آموزش و پرورش مردمی»^۲ را در نظر گرفته است. این وزارتخانه، «به کار فیلم، رادیو، هنر، فرهنگ و تبلیغات خواهد پرداخت». شب دیگر، هیتلر با معمار خود پرفسور تروست^۳ درباره نقشه هائی که «پایتخت کشور را دگرگون و پرشکوه سازد»، بتفصیل سخن میگوید. و گوبلس می افزاید: «پیشوا، تمام طرحهای خود را آماده کرده است. او چنان حرف میزند و عمل میکند و احساس مینماید که گوئی هم اکنون قدرت را بدست گرفته ایم».

ولی هیتلر، هنوز آنسان سخن نمیکوید که گوئی مشتاق مبارزه با هیندنبورگ است. روز نهم فوریه، گوبلس مینویسد: «پیشوا، به برلن بازگشت. در کایزرهوف بر سر انتخابات ریاست جمهوری مباحثات بیشتری در گرفت. همه چیز همچنان در حال تعلیق است». سه روز بعد، گوبلس درباره حسابهای که راجع به آراء کرده است، با «پیشوا» صحبت میکند و میگوید: «نامزدی پیشوا، کار خطرناکیست؛ ولی باید به آن تن داد». هیتلر به مونیخ میرود تا در اینبار باز بیندیشد.

سرانجام، هیندنبورگ سبب میشود که او تصمیم خود را بگیرد. روز پانزدهم فوریه، رئیس جمهور سالخورده نامزدی خود را رسماً اعلام میکند. گوبلس خوشحال است: «حالا دستان باز است. احتیاج نداریم که تصمیم خود را پنهان کنیم». ولی هیتلر، این تصمیم را تا بیست و دوم فوریه پنهان میکند. در جلسه ای که آنروز در کایزرهوف تشکیل میشود، گوبلس

۱. Greta Garbo هنر پیشه زن مشهور سینما-م.

شادی کنان مینویسد: «پیشوا بمن اجازه داد نامزدی او را امشب در «کاخ ورزش» اعلام کنم». کارزار هیتلر و هیندنبورگ، نبردی سخت و گنج کننده بود. در رایشتاگ، گوبلس هیندنبورگ را متهم کرد که «نامزد دارودسته فراریان از جنگ و وظیفه است» و بجرم اهانت به رئیس جمهور، از مجلس اخراج شد. در برلن، روزنامه ناسیونالیست دوبچه تسایتونگ^۱ که در ۱۹۲۵ هوادار برگزیدن هیندنبورگ به ریاست جمهوری بود، اینک با خشم و خروش بسیار به او حمله میبرد و مینوشت: «مسأله کنونی، اینست که خائنان انترناسیونالیست و خوکه‌های آرامش طلب، با تصویب و تأیید هیندنبورگ، موجبات نابودی نهائی آلمان را فراهم خواهند کرد».

تمامی وابستگیهای سنتی احزاب و طبقات، در آشوب و غوغای پیکار انتخابات، واژگونه گشت. از هیندنبورگ پروتستان پروسی محافظه کار سلطنت طلب، سوسیالیستها، اتحادیه‌های کارگری، کاتولیکهای «حزب میانه رو» برونینگ و بازماندگان احزاب آزادیخواه و دموکراتیک طبقه متوسط حمایت میکردند. از هیتلر کاتولیک اتریشی و لگرد سابق «ناسیونال سوسیالیست» رهبر توده‌های طبقه متوسط کم بضاعت، گذشته از پیروان خود او، پروتستانهای طبقات عالی شمال، مالکان یونکر محافظه کار، و گروهی از سلطنت طلبان، از جمله، در آخرین لحظه، ولیعهد پیشین حمایت میکردند. آشوب و اغتشاش، هنگامی بالا گرفت که دو نامزد دیگر وارد میدان شدند. اینان، دوتنی بودند که هیچیک امیدی به فیروزی نداشت، لیکن هردو میتوانستند آن اندازه رأی بدست آرند که نگذارند هیچیک از دو مبارز اصلی، اکثریت قاطع آراء را که جهت انتخاب شدن لازم بود تحصیل کند.

ناسیونالیستها، تئودور دوستربرگ^۲ را علم کردند. او در سلسله مراتب فرماندهی اشتاهلهلم (که هیندنبورگ فرمانده افتخاری آن بود) مقام دوم را داشت و سرهنگ دوم سابق بیرنگی بود که نازیان بزودی با شادی و شغف کشف کردند نبیره یک جهود است. کمونیستها، که فریاد میزدند سوسیال دموکراتها با هواداری از هیندنبورگ «به کارگران خیانت میکنند»، نامزد خود ارنست تلمان^۳ رهبر حزب را وارد میدان کردند. این، نخستین بار و آخرین بار نبود که کمونیستها، فرمان مسکو، خطر میکردند و باز یچه دست نازیان میگرفتند.

پیش از آنکه کارزار، بدرستی آغاز شود، هیتلر مسأله تابعیت خود را حل کرد. روز بیست و پنجم فوریه اعلام شد که وزیر کشور نازی ایالت براونشوایگ^۴ «هر هیتلر» را بسمت

1. Deutsche Zeitung

2. Theodor Duestenberg

3. Ernst Thaelmann

۴. Brunswick — به انگلیسی: برانزویک — یکی از ایالات کوچک مرکزی آلمان که سابقاً دوک نشین بود. — م.

وابسته سفارت براونشوایگ در برلن منصوب کرده است. با این بازی مضحک، رهبر نازی خود بخود تابع براونشوایگ و در نتیجه، شهروند آلمان شد و از اینرو، صلاحیت آنرا یافت که برای رسیدن بمقام ریاست جمهوری رایش آلمان، مبارزه کند. هیتلر که از این مانع کوچک به آسانی جهیده بود، با تلاشی آتشین، خود را به میدان پیکار افکند. از این سوبه آن سوی کشور میرفت، در دهها اجتماع بزرگ نطق میکرد و مردم را به هیجان می آورد و دچار حالی دیوانه وار میساخت. گوبلس و اشتراسر، دو «افسونگر سخن» دیگر حزب، برنامه ای نظیر آنرا تعقیب میکردند. ولی، مطلب به همینجا ختم نمیشد. هیتلر و یاران او، در پهنه تبلیغات بچنان کارزاری دست زدند که آلمان هرگز نظیر آنرا ندیده بود. به در و دیوار شهرهای کوچک و بزرگ، یک میلیون آگهی رنگی که مطالبی سخت هیجان انگیز داشت، چسباندند. هشت میلیون جزوه و دوازده میلیون شماره فوق العاده روزنامه های حزب خود را پخش کردند، در روز، سه هزار میتینگ تشکیل دادند، و برای نخستین بار در انتخابات آلمان، از فیلمها و صفحات گرامافون حداکثر استفاده را کردند؛ در کامیونها، بلند گوها گذاشته بودند و صدای صفحات را پخش میکردند.

برونینگ نیز با کوششی خستگی ناپذیر کار میکرد تا انتخابات را برای رئیس سالخورده جمهوری ببرد. این مرد منصف، استثنائاً یکبار، آن اندازه بی انصاف شد که تمام اوقات شبکه های رادیوی دولتی را به برنامه های تبلیغاتی جناح هوادار خود اختصاص داد — تا کتیکی که هیتلر را سخت بخشم آورد. هیندنبورگ فقط یکبار در دهم مارس، شبی که فردای آن رأیها به صندوقها ریخته میشد، سخن گفت. گفتار او را که بر صفحه گرامافون ضبط شده بود، از رادیو پخش کردند. نطقی متین بود، از جمله نطقهای معدود متینی که در گیرودار مبارزه ایراد شد و اثر کرد:

برگزیدن یک فرد حزبی، کسی که نماینده نظرات افراطی یکجانبه است، مردی که سرانجام اکثریت مردم با او مخالف خواهند شد، وطن را دچار اضطرابهای خطرناک خواهد ساخت و نتایج اضطرابها نامعلوم خواهد بود. وظیفه بمن حکم کرد که مانع این کار شوم... اگر شکست بخورم، دست کم سرزنش نخواهند کرد که در ساعتی خطیر، پاسگاه خود را بدخواه خویش ترک گفتم... من از آنانکه نمیخواهند بمن رأی دهند، تقاضای رأی نمیکنم.

آنانکه به او رأی دادند، شمارشان چهار درصد کمتر از اکثریت مطلق مورد نیاز بود. در سیزدهم مارس سال ۱۹۳۲، هنگامیکه ریختن آراء به صندوقها پایان گرفت، نتایج انتخابات بشرح زیر بود:

هیندنبورگ	۱۸,۶۵۱,۴۹۷ رأی	۴۹/۶ درصد آراء
هیتلر	۱۱,۳۳۹,۴۴۶ رأی	۳۰/۱ درصد آراء
تلمان	۴,۹۸۳,۳۴۱ رأی	۱۳/۲ درصد آراء
دوستربرگ	۲,۵۵۷,۷۲۹ رأی	۶/۸ درصد آراء

این ارقام، مایهٔ نومیدی هر دو طرف شد. رئیس جمهور پیر، متجاوز از هفت میلیون رأی فزونتر از عوامفریب نازی آورده بود، ولی نتوانسته بود اکثریت مطلق مورد نیاز را تحصیل کند. این امر، انتخابات دوم را ضرور میساخت. در انتخابات دوم، نامزدی که اکثر آراء را بدست می آورد، برگزیده میشد. در مقایسه با انتخابات سال ۱۹۳۰، هیتلر نزدیک به پنج میلیون — تقریباً ۸۶ درصد — بر آراء آئزمان نازیان افزوده بود، لیکن از هیندنبورگ فرسنگها عقب بود. شب شمارش آراء، دیرگاه، بر خانهٔ گوبلس در برلن یأس جانکاهی حکمفرما بود — جایی که بسیاری از رهبران حزب گرد آمده بودند تا نتایج انتخابات را از رادیو بشنوند. گوبلس آن شب در دفتر خاطرات خود نوشت: «ما شکست خورده ایم؛ چشم انداز هراس انگیز. محافل حزبی، بسیار افسرده و غمینند... فقط با ضربه ای زیرکانه میتوانیم خود را نجات دهیم».

ولی بامداد فردا، هیتلر در فولکیشربو باختر اعلام داشت: «نخستین کارزار انتخاباتی پایان گرفته است. پیکار دوم از امروز آغاز شده است. من آنرا رهبری خواهم کرد». و برآستی، با همان حدت و شدت پیشین پیکار کرد. هیتلر که هواپیمای مسافر بریونکرسی^۱ کرایه کرده بود، از این سر آلمان به آن سر پرواز میکرد — کاری که در کارزار انتخاباتی آئزمان تازه و نوظهور بود — و هر روز، در سه چهار شهر بزرگ، در سه چهار اجتماع عظیم، سخن میگفت. و شیوه های خویش را زیرکانه عوض میکرد تا آراء بیشتری بچنگ آرد. در پیکار نخستین، پیاپی بر فقر و نکبت مردم، ناتوانی جمهوری، مضراب زده بود. اینک، برای همهٔ آلمانیها، آینده ای خجسته تصویر میکرد و میگفت اگر برگزیده شود، چه خواهد کرد: کار برای کارگران، قیمتهای برتر برای کشتگران، سودای بیشتر برای سوداگران، ارتشی بزرگ برای ارتشیان^۲؛ و یکبار، ضمن نطقی که در لوستگارتن برلن ایراد کرد، قول داد: «در رایش سوم، هر دختر آلمانی، شوهری خواهد یافت!».

ناسیونالیستها، دوستربرگ را از مسابقه خارج کردند و از پیروان خود خواستند به هیتلر رأی دهند. دوباره، حتی ولیعهد سابق فاسق فاجر: فریدریش ویلهلم، به دوره افتاد و اعلام داشت: «من به هیتلر رأی خواهم داد».

دهم آوریل ۱۹۳۲، روزی که انتخابات دوم صورت گرفت، خفه و بارانی بود و بهمین سبب یک میلیون تن کمتر از انتخابات پیشین رأی دادند. نتایج انتخابات که اواخر آن شب اعلام شد، چنین بود:

هیندنبورگ	۱۹,۳۵۹,۹۸۳ رأی	۵۳ درصد آراء
هیتلر	۱۳,۴۱۸,۵۴۷ رأی	۳۶/۸ درصد آراء
تلمان	۳,۷۰۶,۷۵۹ رأی	۱۰/۲ درصد آراء

با آنکه هیتلر بر مجموع آراء خود دو میلیون افزوده بود و هیندنبورگ فقط یک میلیون رأی جدید بدست آورده بود، رئیس جمهور با اکثریتی روشن و مطلق فیروز شده بود. بدینسان، بیش از نصف مردم آلمان اعتقاد خود را به جمهوری دموکراتیک ابراز داشته بودند؛ هم تندروهای راست و هم تندروهای چپ را قاطعانه طرد کرده بودند، یا چنین می پنداشتند.

خود هیتلر، مطالب بسیار داشت که درباره آن بیندیشد. او، نمایشی شورانگیز برانگیخته^۱ بود. شماره آراء نازیان را در دو سال، به دو برابر رسانیده بود. با اینهمه، هنوز اکثریت مردم آلمان از او میگریختند و با اینکار، قدرت سیاسی را که در طلبش بود، از او دریغ میداشتند. آیا به پایان این راه مخصوص رسیده بود؟ در مباحثات حزبی که پس از انتخابات دهم آوریل در گرفت، اشتراک صریحاً استدلال کرد که وضع هیتلر واقعاً همین است. اشتراک اصرار در پیوست که حزب با صاحبیات قدرت: با رئیس جمهور، با دولت برونینگ و ژنرال گروتر، با ارتش، معامله کند. هیتلر به دستیار اصلی خویش اعتماد نداشت، ولی این فکر او را رد نکرد. او، یکی از درسهای دوران اقامت در وین را از یاد نبرده بود که شخص، برای آنکه بقدرت رسد، باید حمایت برخی از «نهادهای نیرومند» موجود را جلب کند.

پیش از آنکه درباره اقدام آتی بتواند تصمیم گیرد، یکی از این «نهادهای نیرومند»: دولت جمهوری، ضربه ای به او نواخت.

فزونتر از یکسال بود که دولت مرکزی و دول گوناگون ایالتی، به اسناد و مدارکی دست یافته بودند که نشان میداد گروهی از رهبران عالی مقام نازی، بویژه رهبران اس. آ. آماده میشوند تا زمام امور آلمان را با زور بچنگ آرند و حکومت وحشت برپای دارند. در آستانه نخستین انتخابات ریاست جمهوری، اس. آ. که اکنون قدرتی ترکیب گرفته از ۴۰۰,۰۰۰ تن داشت، کاملاً بسیج

۱. *made an impressive showing* — «آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت — وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد» (حافظ) — م.

شده بود و برلن را محاصره کرده بود. با آنکه سروان روهم رئیس اس. آ.، ژنرال فن اشلاشر را مطمئن ساخت که آن اقدام، صرفاً «احتیاطی» بود، پلیس پروس از ستاد ناز یان در برلن، اسنادی بدست آورد که بخوبی نشان میداد اس. آ. برآن بود اگر هیتلر بر یاست جمهوری برگزیده شود، شب بعد کودتا کند — روهم این چنین شتاب داشت. گوبلس، با مطلبی که شب یازدهم مارس در دفتر خاطرات خود نوشته تأیید کرده است که خبرهایی بود: «در باره دستورها، با فرماندهان اس. آ. و اس. اس. گفتگو کردم. همه جا ناراحتی عمیق وجود دارد. کلمه «کودتا»، در هوا موج میزند».

هم دولت مرکزی و هم دول ایالتی، بهراس افتادند. روز پنجم آوریل، نمایندگان چند ایالت که در رأس آنها پروس و باواریا، بزرگترین ایالات آلمان قرار داشتند، طلب کردند دولت مرکزی اس. آ. را سرکوب کند، ورنه خود آنها در قلمرو خویش این کار را خواهند کرد. صدراعظم برونینگ، دور از برلن سرگرم انتخابات بود، ولی گروئر که در مقام وزیر کشور و وزیر دفاع نمایندگان را پذیرفت، قول داد همینکه برونینگ باز گردد اقدام کند. برونینگ، دهم آوریل، روزی که انتخابات دوم صورت میگرفت، به برلن بازگشت. او و گروئر اندیشیدند برای سرکوب کردن اس. آ. دلائل نیکو دارند. این عمل، خطر جنگ داخلی را از میان میبرد و شاید پیش درآمدی بر پایان حیات سیاسی هیتلر میشد؛ هیتلر: عاملی مهین در سیاست آلمان. برونینگ و گروئر، مطمئن از انتخاب مجدد هیندنبورگ با اکثریت مطلق آراء، گمان بردند رأی دهندگان دست به کار دادن وکالتنامه به آنانند تا جمهوری را از خطرات نازیان مصون دارند و نگذارند نازیان جمهوری را با زور برانندازند. آنزمان که زور برضد زور بکار رود، فرارسیده بود. و نیز، اگر با قدرت و قهر عمل نمیکردند، دولت، حمایت سوسیال دموکراتها و اتحادیه های کارگری را از دست میداد؛ حال آنکه بیشتر آرائی که بنفع هیندنبورگ داده میشد، از آن سوسیال دموکراتها و اتحادیه های کارگری بود و پشتیبان اصلی دوام حکومت برونینگ نیز آنها بودند.

هیأت دولت، روز دهم آوریل، در گرما گرم انتخابات تشکیل جلسه داد و به سرکوبی فوری ارتشهای خصوصی هیتلر تصمیم گرفت. راضی کردن هیندنبورگ به امضاء تصویبنامه، تا اندازه ای دشوار شد — اشلاشر، که نخست آنرا جایز شمرده بود، زمزمه اعتراض بگوش رئیس جمهور آغاز کرده بود — لیکن هیندنبورگ سرانجام روز سیزدهم آوریل، تصویبنامه را امضا کرد و در چهاردهم آوریل، رسماً اعلام شد.

این فرمان برای نازیان، ضربه ای گیج کننده بود. روهم و برخی از عناصر آتش مزاج شتابکار حزب، اصرار داشتند در برابر آن مقاومت شود. ولی هیتلر، که زیرک تر از دستیاران خود بود، نظر داد باید از آن اطاعت شود. اینک، وقت عصیان مسلح نبود. بعلاوه، درباره اشلاشر،

اخبار جالبی میرسید. گوبلس این نکته را درست همان روز، چهاردهم آوریل، در دفتر خاطرات خود نوشت: «آگاه شده‌ایم که اشلاشر، اقدام گرورن را تصویب نمی‌کند...» و آنروز چند ساعت بعد: «... خانم معروفی که از دوستان نزدیک ژنرال اشلاشر است تلفن کرد. می‌گوید ژنرال می‌خواهد استعفا دهد»^۴.

این خبر، توجه گوبلس را جلب کرد، ولی در باره درستی آن تردید داشت. از اینرو در دفتر خاطرات خود افزود: «شاید فقط یک مانور باشد». نه او و نه هیتلر و نه هیچکس دیگر و نه مسلماً برونینگ و گرورن — کسی که اشلاشر ترقی پرشتاب خود را در ارتش و شوراهای دولتی مدیون او بود — هنوز گمان نبرده بودند که ژنرال دسیسه‌گر سیاست باز، چه استعداد نامحدودی برای خیانت دارد. ولی بزودی، دانستند.

حتی پیش از آنکه تحریم اس. آ. رسماً اعلام شود، اشلاشر که ژنرال فن هامراشتاین فرمانده سست عنصر ارتش را با خود همدستان ساخته بود، محرمانه به فرماندهان هفت ناحیه نظامی اطلاع داد که ارتش با این کار مخالف است. سپس هیندنبورگ را واداشت که روز شانزدهم آوریل نامه‌تندی به گرورن بنویسد و از او بپرسد که چرا رایشسبانرا، سازمان شبه نظامی سوسیال دموکراتها، پابپای اس. آ. سرکوب نشده است. اشلاشر، برای آنکه نهانی وسائل خرابی کار رئیس خود را فراهم آورد، گامی فراتر نهاد. به این معنا که شیرانه دست بکار شد تا ژنرال گرورن را لجن مال کند. داستانها پراکند که گرورن چنان بیمار است که قادر نیست در مقام خود بجا ماند؛ که: گرورن دست از عقاید پیشین خویش شسته و هوادار مارکسیزم و حتی آرامش طلبی^۲ شده است؛ منتشر کرد که وزیر دفاع، آبروی ارتش را برده است، زیرا زوجه جدید او پنج ماه پس از عروسی زائیده است؛ به هیندنبورگ گفت که در محافل ارتشی، نام نوزاد را نورمی^۳ نهاده‌اند؛ بمناسبت نام دوندۀ بادپای فنلاندی که در المپیک شهرت یافته بود.

اشلاشر در ضمن، روابط خود را با اس. آ. تجدید کرد. با روهم رئیس اس. آ. و کنت فن هلدورف^۴ رهبر اس. آ.ی برلن گفتگوها کرد. روزیست و ششم آوریل، گوبلس در دفتر خاطرات خود نگاشت که اشلاشر به هلدورف اطلاع داده است: «می‌خواهد راه خود را عوض کند». دو روز بعد، اشلاشر هیتلر را دید و گوبلس گزارش داد که: «گفتگو، بخوبی پیش رفت».

حتی در این مرحله بازی، پیداست در مورد یک مسأله، روهم و اشلاشر پشت سر هیتلر

۱. Reichsbanner — بمعنای: «درفش رایش» — م.

سرگرم دسیسه بودند. هر دو میخواستند اس. آ. بعنوان نیروی شبه نظامی، در ارتش ادغام شود، اقدامی که «پیشوا» پیوسته با آن مخالف بود. این مسأله‌ای بود که بر سر آن هیتلر بارها با رئیس ستاد اس. آ. (روهم) مشاجره کرده بود. زیرا روهم معتقد بود «گروه حمله» بالقوه یک نیروی نظامی است که میتواند مملکت را تقویت کند، درحالیکه هیتلر آنرا صرفاً یک نیروی «سیاسی» میدانست، دسته‌ای که کارش ترساندن مخالفان سیاسی او در خیابانها و حفظ شور و شوق سیاسی در صفوف نازیهاست. لیکن اشلاشر از گفتگوهای که با رهبران نازی میکرد، مقصود دیگری داشت. او میخواست اس. آ. ضمیمه ارتش شود تا بتواند در آنجا مهارش کند؛ در عین حال میخواست هیتلر، تنها ناسیونالیست محافظه کاری که پیروان فراوان داشت، وارد دولت شود تا در آنجا به او نیز افسار زند. ولی تحریم اس. آ. مانع پیشرفت او بسوی هر دو هدف شد.

تا اواخر هفته اول ماه مه سال ۱۹۳۲ دسیسه‌های اشلاشر به اوج خود رسید. گوبلس روز چهارم مه مینویسد: «چیزی نمانده است که مینهای هیتلر منفجر شود. اول گرورنر و بعد برونینگ باید پی کار خود بروند». روز هشتم مه گوبلس در دفتر خاطرات خود گزارش داد هیتلر: «با ژنرال اشلاشر و چند آقای محترم که به رئیس جمهور نزدیکند، گفتگوی قاطعی کرد. همه چیز بروفق مراد است. برونینگ تا دوسه روز دیگر سقوط میکند. رئیس جمهور از او سلب اعتماد خواهد کرد». گوبلس، سپس نقشه‌ای را که اشلاشر و دارودسته پنهان رئیس جمهور با هیتلر کشیده بودند شرح میدهد: رایش‌تاک منحل خواهد شد، هیأت دولتی که بفرمان رئیس جمهور تشکیل میشود، بر سر کار خواهد آمد و تمام تحریمها علیه اس. آ. و حزب نازی از میان خواهد رفت. گوبلس می‌افزاید: برای آنکه سوء ظن برونینگ تحریک نشود و نداند که چه خبر است، هیتلر از برلن بیرون خواهد رفت. اواخر آن شب، گوبلس رئیس خود را بسرعت و مخفیانه به مکلنبورگ^۱ و به نهانگاه واقعی میرد.

گوبلس، روز بعد مینویسد که نازیها کابینه منتخب رئیس جمهور را جز امر «موقت»، چیز دیگری نمیدانند. میگوید: چنین دولت «بیرنگ» محلی، «راه را برای ما باز خواهد کرد. این دولت، هر اندازه ضعیف‌تر باشد، کلکش را آسانتر میتوانیم بکنیم». البته، نظر اشلاشر این نیست. زیرا او در همین وقت خواب دولت جدیدی میبیند، دولتی که تا تعویض قانون اساسی، مجلس را تعطیل خواهد کرد و خود او بر آن فرمان خواهد راند. اینک، آشکار است که اشلاشر و هیتلر، معتقدند هریک از دیگری حداکثر استفاده را میتواند بکند. ولی فعلاً، اشلاشر تکخالی در دست دارد که باید آنرا بازی کند. میتواند به رئیس جمهور سالخورده خسته اطمینان دهد که آنچه را

برونینگ نمیتوانست عرضه کند، او عرضه خواهد کرد: دولتی که مورد حمایت هیتلر باشد، بی آنکه عوامفریب متعصب در آن شرکت کند و سبب دردسر و ناراحتی شود.

پس همه چیز آماده بود و اشلاشر در دهم مه، دوازده روز پس از دیدار با هیتلر و اطرافیان هیندنبورگ، ضربه را فرود آورد. ضربه در رایشتاگ زده شد. ژنرال گرونر برخاست که از تحریم اس. آ. دفاع کند، ولی گورینگ سخت به او حمله کرد. وزیر دفاع، که مرض قند داشت و از خیانت اخیر اشلاشر دلشکسته بود، کوشید تا آنجا که قادر است، از خود دفاع کند؛ لیکن از جایگاه نمایندگان نازی، سیلی از فحش و ناسزا بر سرش ریخت و بیچاره و خردش کرد. گرونر، درمانده و خوار و خفیف، براه افتاد تا تالار را ترک کند، ولی در همین وقت، با ژنرال فن اشلاشر روبرو شد. اشلاشر، با لحنی خشک و سرد به او خبر داد که «دیگر از اعتماد ارتش برخوردار نیست و باید استعفا دهد». گرونر به هیندنبورگ متوسل شد. هیندنبورگ کسی بود که گرونر در لحظات خطرناک، دوبار صادقانه خود را سپر بلای او کرده بود و شماتتها بجان خریده بود. نخست در ۱۹۱۸، که به قیصر گفت باید پی کار خود رود و سپس در ۱۹۱۹، که به دولت جمهوری توصیه کرد پیمان ورسای را امضا کند. ولی فیلدمارشال پیر، که پیوسته از «وامداری» خود به افسر جوانتر احساس خشم ورنجش میکرد، پاسخ داد «متأسف است» که در اینباره کاری نمیتواند بکند. روز سیزدهم مه، گرونر تلخکام و سرخورده و نومید* استعفا داد. آن شب، گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «از ژنرال اشلاشر خبرهایی رسیده است. همه چیز مطابق نقشه پیش می‌رود».

مطابق نقشه، پس از سقوط گرونر نوبت برونینگ بود و باید گفت: طولی نکشید که ژنرال دسیسه‌گر در این کار نیز کامیاب گشت. سقوط گرونر، برای جمهوری متزلزل تنزل خطرناکی بشمار میرفت. زیرا گرونر در میان مردان نظامی، تقریباً تک و تنها، با شایستگی و توانائی و صادقانه به جمهوری خدمت کرده بود و در ارتش، هیچکس به مقام و صداقت و وفاداری او وجود نداشت تا جای او را بگیرد. ولی برونینگ سرسخت کوشا هنوز قدرتی بشمار میرفت. او، حمایت اکثریت مردم آلمان را برای انتخاب مجدد هیندنبورگ و آنگونه که خود معتقد بود، برای دوام جمهوری، جلب کرده بود. چنین مینمود که در میدان سیاست خارجی نیز، هم از جهت ابطال غرامات آلمان

* گرونر، دوسه ماه بعد (در بیست و نهم نوامبر) به اشلاشر نوشت: «خشم و تحقیر در وجودم می‌جوشد. زیرا: تو، دوست قدیم، شاگرد و پسرخوانده‌ام، بمن نیرنگ زده‌ای». (به مقاله گوردون آ. کریگ — Gordon A. Craig — بنام: «ارتش آلمان و ناسیونال سوسیالیسم: سیاست و یلهلم گرونر» — Reichswehr and National Socialism: The Policy of Wilhelm Groener — مندرج در شماره ژوئن ۱۹۴۸ مجله — Political Science Quarterly مراجعه کنید).

و هم از لحاظ برابر کردن تسلیحات آن کشور با سازو برگ جنگی ملل دیگر، در آستانهٔ فیروز یهای شورانگیز است. لیکن، چنانکه دیدیم، رئیس جمهور سالخوردهٔ جمهوری، مساعی فوق بشری صدراعظم را در راه نشانیدن مجدد او بر مسند زمامداری، با سردی چشمگیری پاداش داده بود. رفتار او، زمانی زنده تر شد که برونینگ پیشنهاد کرد دولت، پاره‌ای از املاک یونکرهای ورشکسته را در پروس شرقی تصاحب کند و پس از جبران کریمانهٔ زیان آنان، زمینها را به کشاورزان بی زمین دهد. در اواسط ماه مه که هیندنبورگ برای گذراندن تعطیلات «عید رستاخیز مسیح» به ملک خود نویدک^۱ رفت، از همسایگان اشراف خویش که برای عزل صدراعظم غوغا برداشته بودند و اینک «بلشویک کشاورزی»^۲ اش میخواندند، سخنان مخالف بسیار شنید. نویدک در پروس شرقی قرار داشت؛ این ملک را یونکرها با کمک مالی صاحبان صنایع خریده بودند و در هشتادمین سالروز تولد هیندنبورگ، بعنوان هدیه به او داده بودند.

نازیها، بی شک بوسیلهٔ اشلاشر، پیش از برونینگ آگاه شدند که صدراعظم رفتنی است. روز هجدهم مه، گوبلس از مونیخ به برلن بازگشت و درحالیکه میدید «روحیهٔ عید رستاخیز» هنوز برجاست، در دفتر خاطرات خود نوشت: «ظاهراً زمستان، فقط برای برونینگ شروع شده است. خوششمزه اینست که خودش خبر ندارد. او برای کابینه اش نمیتواند آدم پیدا کند. موشها، کشتی غرق شده را ترک میکنند». شاید درست تر آن بود که گفته میشد: سرکردهٔ موشها، نه فقط قصد ترک کشتی غرق شدهٔ دولت را نداشت، بلکه خود را آماده میکرد تا ناخدای جدیدی بر آن بگمارد. روز بعد، گوبلس نوشت: «ژنرال اشلاشر حاضر نشده است وزارت دفاع را قبول کند». این مطلب حقیقت داشت، ولی باز کاملاً درست نبود. به این معنا: برونینگ، پس از شماتت کردن اشلاشر که زیرآب گروفر را زده است، از او درخواست کرده بود پست وزارت دفاع را قبول کند. اشلاشر جواب داده بود: «قبول خواهم کرد، ولی نه در دولت تو»^۳.

روز نوزدهم مه در دفتر خاطرات گوبلس میخوانیم: «پیامی از اشلاشر. لیست وزرا حاضر است. برای دورهٔ انتقال، این مسأله چندان مهم نیست»^۴. از اینرو، دست کم یک هفته پیش از آنکه برونینگ از ماجرا خبردار شود، نازیان میدانستند که کار او ساخته است. یکشنبه بیست و نهم ماه مه، هیندنبورگ برونینگ را بحضور طلبید و ناگهان از او خواست که استعفا دهد، و روز بعد برونینگ استعفانامهٔ خود را تقدیم او کرد.

اشلاشر فیروز شده بود. لیکن تنها برونینگ سقوط نکرده بود، جمهوری دموکراتیک نیز با

1. Neudeck

2. agrarian Bolshevik

۳. منظور گوبلس اینست که تعیین وزرای غیرنازی در دورهٔ انتقال چندان مهم نیست. — م.

اوبه غرقاب فنا فرو افتاده بود؛ گرچه رنج و عذابهای احتضار آن، پیش از آنکه «ضربه آخرین» فرود آید، هشت ماه دیگر دوام یافت. مسئولیت برونینگ در مرگ جمهوری، کم نبود. او، با آنکه باطناً مردی دموکرات بود، رواداشت کارش بدانجا کشد که اکثر اوقات، ناگزیر با فرمان رئیس جمهور و بی رضای پارلمان، حکومت کند. جنگ اعصابی که سبب شد برونینگ چنین گامی بردارد، بی گفتگو شدید بود؛ سیاستگران، کور کورانه این کار را اجتناب ناپذیر ساخته بودند. با اینهمه، او تا همین اواخر، تا دوازدهم مه، توانسته بود درباره لایحه مالی خویش از رایشتاگ رأی اعتماد گیرد. لیکن آنجا که پارلمان نمیتوانست با کارهای او موافقت کند، به قدرت رئیس جمهور تکیه میکرد تا حکومت کند. اینک آن قدرت از او سلب شده بود. از اینزمان ببعد، از ژوئن ۱۹۳۲ تا ژانویه ۱۹۳۳، این قدرت به دو مرد کوچکتر عطا میشد، که گرچه نازی نبودند، رغبتی احساس نمیکردند تا جمهوری دموکراتیک را، دست کم آنگونه که اینک برپا بود، برجای دارند.

قدرت سیاسی در آلمان، دیگر بدانسان که از زمان ظهور جمهوری باب بود، قائم بر مردم و بر هیأتی که اراده مردم را بیان میکرد، قائم بر رایشتاگ، نبود. آن قدرت، اینک درید رئیس جمهور فرتوت هشتاد و پنج ساله ای و در کف مردان معدود جاه طلب کوتاه اندیشه ای تمرکز گرفته بود که پیرامون رئیس مملکت گرد آمده بودند و ذهن خسته و سرگردان او را شکل میدادند. هیتلر این نکته را که با مقاصد وی سازگار بود، با وضوح بسیار دریافت. بس نامحتمل مینمود که در پارلمان، هیتلر روزی اکثریتی بدست آرد. راه جدیدی که هیندنبورگ پیش گرفت، تنها فرصتی که جهت نیل به قدرت باقیمانده بود، بدو عرضه کرد. البته این فرصت، همان لحظه پدید نیامد، ولی بزودی دست داد.

هیتلر از اولدنبورگ^۱ شتابان به برلن بازگشت؛ نازیان در انتخابات مجلس محلی آنجا که روز بیست و نهم ماه مه صورت گرفت، با اکثریت مطلق فیروز شده بودند. روز بعد، هیندنبورگ او را بحضور پذیرفت و اصول معامله ای را که رهبر نازی در هشتم مه محرمانه با اشلایشر طرح ریخته بود، تأیید کرد. اصول مورد بحث، اینها بود: از میان بردن تحریم اس. آ.، کابینه ای که به فرمان رئیس جمهور و با انتخاب خود هیندنبورگ بر سر کار آید، انحلال رایشتاگ. هیندنبورگ از هیتلر پرسید از دولت جدید حمایت خواهد کرد؟ هیتلر پاسخ مثبت داد. شامگاه آنروز، سی ام مه، دفتر خاطرات گوبلس نمایانگر آخرین تحولات گشت: «گفتگوی هیتلر با رئیس جمهور رضایت بخش بود... قرار شده است فن پاپن صدراعظم شود. ولی این مطلب مورد علاقه ما نیست. مسأله مهم

اینست که رایشتاگ منحل شده است. انتخابات! انتخابات! مستقیماً بسوی مردم! همه بسیار خوشحالم^۶.

شکست مضحک فرانتس فن پابن

در اینوقت، در وسط صحنه نمایش، باز یگر نامنتظر مضحکی هویدا شد و اندک زمانی، بازی پرداخت. مردی که ژنرال فن اشلاشر، با نیرنگ و فریب او را به رئیس جمهور هشتاد و چند ساله تحمیل کرد و روز اول ژوئن سال ۱۹۳۲، صدراعظم آلمان گشت، فرانتس فن پابن پنجاه و سه ساله، فرزند یکی از دودمانهای اشرافی فقیر «وستفالی»، افسر سابق ستاد ارتش، سوارکار «جنتلمن» ماهر، سیاستگر متذوق^۱ و ناکام «کاتولیک میانه رو» و کارخانه دار ثروتمند «سببی»^۲ بود که نزد مردم شهرتی نداشت، جز آنکه: وابسته نظامی سابق سفارت آلمان در واشنگتن بود و بجرم همدستی در طرح توطئه خرابکار یها، از قبیل منفجر کردن پلها و خطوط آهن، در دوران جنگ از آمریکا اخراج شده بود، آلمان که ایالات متحده بیطرف بود.

سفیر کبیر فرانسه در برلن نوشت: «صدراعظمی که رئیس جمهور برگزید، مایه حیرت مردم شد. کسی نبود که تبسم نکند، آهسته نخندد، قهقهه نزند. زیرا: پابن از این خصیصه برخوردار بود که نه دوستان او را به جد می گرفتند و نه دشمنان... بدین شهره بود که مردی سطحی، خامکار، نادرست، جاه جو، خود خواه، حيله باز و دسیسه گراست.»^۳ به چنین مردی — که آقای فرانسوا پونس درباره صفات وی گرافه نمیگفت — هیندنبورگ، به اشاره اشلاشر، سرنوشت جمهوری مترزل را سپرده بود.

پابن، بهیچرو پشتیبان سیاسی نداشت. حتی عضو رایشتاگ نبود. واپسین مرحله پیشرفت سیاسی او، عضویت وی در مجلس شورای پروس بود. پابن وقتی بصدارت عظمی گماشته شد، حزب خود او، یعنی حزب «کاتولیک میانه رو» که از خیانت وی به رهبر حزب (برونینگ) خشمگین و رنجیده خاطر شده بود، به اتفاق آراء او را بیرون کرد. لیکن رئیس جمهور به پابن گفته بود که دولتی فراز احزاب تشکیل دهد و این، حکمی بود که او بی درنگ توانست بحیطه عمل درآورد، زیرا اشلاشر، پیشاپیش صورت اسامی وزرا را آماده کرده بود. ترکیب دولت چنان بود که «کابینه اشراف»^۴ لقب یافت. پنج عضو دولت، از اشراف و دوتن، مدیران شرکتهای تجاری بودند و یکی،

1. amateurish politician

2. wealthy industrialist by marriage

3. Landtag

4. barons' cabinet

فرانتس گورتس، که به وزارت دادگستری منصوب شده بود، در روزهای پر آشوب پیش از «کودتای آبخو فروشی» و پس از آن ماجرا، در دولت باوار یا حافظ و حامی هیتلر بود.^۱ هیندنبورگ، ژنرال فن اشلاشر را که ترجیح میداد در پس پرده حوادث بازی کند، از نهانگاه بیرون کشیده بود و به وزارت دفاع گمارده بود. اکثر مردم آلمان، «کابینه اشراف» را شوخی تلقی کردند، گرچه طاقت استقامت گروهی از اعضای آن: بارون فن نویرات^۲، بارون فن التس-رویناخ^۳، کنت شورین فن کروزیگ^۴ و دکتر گورتس، چنان بود که در دوران رایش سوم نیز مدتها مقامات خود را حفظ کردند.

نخستین اقدام پاپن آن بود که پیمان اشلاشر و هیتلر را محترم شمارد. وی در چهارم ژوئن رایشتاگ را منحل کرد و تاریخ انتخابات جدید را روز سی و یکم ژوئیه تعیین نمود و پس از آنکه نازیان بدگمان اندکی به اوسک زدند، روز پانزدهم ژوئن تحریم اس.آ. را از میان برد. بی درنگ موجی از حملات و کشتارهای سیاسی، آسان که حتی آلمان نیز پیشتر ندیده بود، برخاست: افراد گروه حمله، خونخواه و پیکارجو، به خیابانها ریختند. حملات آنها غالباً پاسخ می یافت، بویژه از سوی کمونیستها. تنها در پروس، در فاصله اول تا بیستم ژوئن، ۶۱ جنگ بزرگ خیابانی در گرفت که مقدمات و وسائل آن قبلاً فراهم آمده بود. در این پیکارها، ۸۲ نفر کشته و ۴۰۰ تن سخت زخمی شدند. در ماه ژوئیه، از جمله ۸۶ تنی که در آشوبها بقتل آمدند، ۳۸ نازی و ۳۰ کمونیست بودند. روز یکشنبه دهم ژوئیه، ۱۸ تن در خیابانها کشته شدند و یکشنبه بعد، وقتی نازیها با حمایت و همراه پلیس در آلتونا^۵ — یکی از حومه های کارگرنشین هامبورگ — راهپیمائی کردند، ۱۹ نفر را بضرر گلوله کشتند و ۲۸۵ تن را زخمی کردند. جنگ داخلی، که کابینه اشراف برای متوقف کردن آن بر سر کار آمده بود، دمادم تشدید میشد. تمام احزاب، بجز نازیها و کمونیستها، تقاضا کردند دولت برای اعاده نظم اقدام کند.

پاپن به این درخواست با دو کار پاسخ داد. نخست آنکه تمام راهپیمائیهای سیاسی را در دو هفته پیش از انتخابات سی و یکم ژوئیه ممنوع کرد و سپس دست بکاری زد که آماج آن نه تنها تسکین نازیان، تخریب یکی از چند رکن بازمانده جمهوری دموکراتیک نیز بود. روز بیستم ژوئیه، پاپن حکومت پروس را عزل کرد و خود را «کمیسر دولتی» پروس ساخت. این اقدام،

۱. گورتس در کابینه دولت ایالتی باواریا نیز وزیر دادگستری و از دوستان و هواداران دیرین رهبر نازی بود. هم او بود که پس از کودتای آبخو فروشی ترتیب کار را چنان داد که در محاکمه هیتلر، هیأت داوران با او مدارا کنند. به ص مراجعه کنید. — م.

2. Konstantin von Neurath
3. Eltz-Rubenach

4. Schwerin von Krosigk
5. Altona

گامی جسورانه بسوی حکومت مقتدری بود که پاپن قصد داشت در سراسر آلمان مستقر سازد. بهانه وی آن بود که آشوبهای آلتونا نشان داد دولت پروس قادر نیست نظم و قانون را حفظ کند. ونیز، با «مدارکی» که اشلاشر بسرعت ساخته بود، مقامات پروس را متهم ساخت که با کمونیستها سرویس دارند. وقتی وزیرای سوسیالیست دولت پروس حاضر نشدند جز با زور کنار روند، پاپن، با لطف و مهربانی، زور بکار برد.

در برلن، حکومت نظامی اعلام شد و ژنرال فن رونتشت^۱ «فرمانده ارتش محلی»، ستوانی با دوازده سرباز فرستاد تا بازداشت‌های لازم را انجام دهند. این ماجرا، در دست راستیهائی که قدرت دولت مرکزی را بدست گرفته بودند، بی تأثیر نبود؛ ونیز از دیده هیتلر پنهان نماند. بدین معنا: از این پس نبایستی ترسید که قوای چپ، یا حتی قوای دموکراتیک میانه‌رو، در برابر اقدام به سرنگون کردن دستگاه دموکراتیک ایستادگی جدی کنند. در ۱۹۲۰، یک اعتصاب عمومی جمهوری را از سقوط نجات داده بود. چنان اقدامی، اینک در میان رهبران اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیستها مورد بحث بود، لیکن بدین عنوان که کاری بس خطرناک است، مردود شناخته شد. بدینسان پاپن با عزل دولت قانونی پروس، میخ دیگری به تابوت جمهوری وایمار کوفت. اینکار، همانگونه که خود مباحثات میکرد، فقط با یک جوخه سرباز صورت گرفت.

هیتلر و یاران او نیز بنوبه خود، مصمم بودند نه تنها جمهوری را براندازند، بلکه پاپن و اشراف همکار او را نیز سرنگون کنند. گوبلس، روز پنجم ژوئن این هدف را در دفتر خاطرات روزانه خویش بیان کرد: «در نخستین فرصت ممکن، باید روابط خود را با این کابینه بورژوای محلل قطع کنیم». در نهم ژوئن، وقتی پاپن نخستین بار هیتلر را دید، رهبر نازی به او گفت: «من کابینه ترا فقط یک راه حل موقت میدانم و به مساعی خود ادامه خواهم داد تا حزب خود را نیرومندترین حزب کشور سازم. آنگاه صدرات عظمی بمن واگذار خواهد شد.»^۸

انتخابات سی و یکم ژوئیه رایشتاگ، سومین انتخابات همگانی بود که طی پنج ماه در آلمان صورت میگرفت، لیکن نازیان، نه تنها از آنهمه کوشش و تلاش انتخاباتی خسته و فرسوده نگشتند، بلکه با تعصب و نیروی بس فزونیتر خود را به میدان پیکار افکندند. برغم قولی که هیتلر به هیندنبرگ داده بود که نازیان از دولت پاپن پشتیبانی کنند، گوبلس حملات سختی به وزیر کشور آغاز کرد و حتی چندین روز پیش از آن، یعنی در نهم ژوئیه، هیتلر به ملاقات اشلاشر رفت و از سیاستهای دولت سخت گله کرد. از انبوه جماعاتی که جهت دیدن هیتلر میشتافتند، آشکار بود که نازیان رفته رفته فیروز میشوند. تنها در یک روز، روز بیست و هفتم ژوئیه، هیتلر در

براندنبورگ خطاب به ۶۰,۰۰۰ تن نطق کرد و در پوتسدام، تقریباً برای جماعتی بهمین اندازه سخن گفت و شامگاه همانروز در برابر ۱۲۰,۰۰۰ نفر که در ورزشگاه عظیم گرونوالد^۱ برلن گرد آمده بودند، سخنرانی نمود، در حالیکه همانوقت، ۱۰۰,۰۰۰ نفر دیگر در بیرون ورزشگاه صدای او را بوسیله بلندگو میشنیدند.

آرائی که روزی ویکم ژوئیه به صندوقها ریخته شد، برای حزب ناسیونال سوسیالیست پیروزی پرطنینی ببار آورد. نازیان با ۱۳,۷۴۵,۰۰۰ رأی، ۲۳۰ کرسی رایشتاگ را بچنگ آوردند و در پارلمان، بزرگترین حزب کشور بشمار آمدند، گرچه در مجلسی که ۶۰۸ عضو داشت، از مرحله تحصیل اکثریت کرسیها هنوز بسیار دور بودند. سوسیال دموکراتها، بی شک بسبب ترس و جُبنی که رهبران آنها در پروس از خود نشان داده بودند، ده کرسی از دست دادند و شمار نمایندگان ایشان در رایشتاگ به ۱۳۳ تقلیل یافت. طبقه کارگر به کمونیستها میگرآید. زیرا کمونیستها ۱۲ کرسی جدید بدست آورده بودند و در رایشتاگ با ۸۹ نماینده، سومین حزب بزرگ کشور شده بودند. حزب کاتولیک میانه رو، بر قدرت خویش اندکی فزوده بود و شمار کرسیهای خود را از ۶۸ به ۷۳ رسانیده بود. لیکن احزاب دیگر طبقه میانه و حتی «حزب ملی آلمان» هوگنبرگ، تنها حزبی که در انتخابات از پاپن پشتیبانی کرده بود، شکست خورده بودند. به استثنای کاتولیکها، پیدا بود طبقات میانه و عالیه، به نازیان پیوسته اند.

روز دوم اوت، هیتلر در تگرنز^۲ نزدیک مونیخ، در باره پیروزی خود به محاسبه پرداخت و با رهبران حزب، تبادل نظر کرد. پس از انتخابات پیشین رایشتاگ که دو سال پیش صورت گرفت، ناسیونال سوسیالیستها بیش از هفت میلیون رأی جدید بدست آورده بودند و شمار نمایندگان خود را در پارلمان از ۱۰۷ به ۲۳۰ رسانیده بودند. در چهار سالی که از انتخابات ۱۹۲۸ میگذشت، نازیان نزدیک به سیزده میلیون رأی تازه تحصیل کرده بودند. با وجود این، اکثریت آراء که حزب نازی را شتابان بقدرت میرسانید، هنوز بچنگ هیتلر نیفتاده بود. او فقط ۳۷ درصد مجموع آراء را بدست آورده بود. اکثریت آلمانیها، هنوز برضد او بود.

هیتلر تا دل شب با دستیاران خویش به مشورت نشست. گوبلس نتایج گفتگوها را بتاریخ دوم اوت در دفتر خاطرات خود آورد: «پیشوا، با تصمیمات مشکلی رو بروست: از راههای قانونی باید بقدرت رسید؟ یا حزب میانه رو؟». نازیان به اتفاق حزب کاتولیک میانه رو، میتوانند در رایشتاگ اکثریتی تشکیل دهند. ولی بنظر گوبلس، اینکار «تصورناپذیر» است. سپس مینویسد: «پیشوا، به هیچ تصمیم نهائی نرسید. برای آنکه اوضاع و احوال آماده شود، کمی وقت لازم

است».

ولی نه زیاد. هیتلر که از فیروزی خود به هیجان آمده بود، گرچه فتح قاطعی نبود، بیتاب شد. روز چهارم اوت به برلن شتافت، نه بدین قصد که فن پاپن صدراعظم را ببیند، بلکه بدین منظور که با ژنرال فن اشلاشر دیدار کند و چنانکه گوبلس نوشت: «درخواستهای خود را مطرح کند». گوبلس می افزاید: «این تقاضاها چندان معتدل نخواهد بود». روز پنجم اوت، در سر بازخانه فورس تنبرگ^۱ نزدیک برلن، هیتلر شرایط خود را برای ژنرال فن اشلاشر تشریح کرد: صدارت عظمی برای خودش؛ و برای حزبش: نخست وزیری پروس، وزارت کشور دولت مرکزی و وزارت داخله پروس، وزارتخانه های دادگستری، اقتصاد، و هواپیمائی دولت مرکزی، و نیز وزارتخانه جدیدی برای گوبلس بنام «روشنگری مردمی و تبلیغات»^۲. بعنوان رشوه ای به اشلاشر، هیتلر قول داد وزارت دفاع را به او بدهد. هیتلر گفت علاوه بر اینها، از رایشتاگ تقاضای قانون اختیارات^۳ خواهد کرد تا به او اجازه دهد در مدت معینی، با صدور تصویبنامه حکومت کند؛ اگر این اختیارات به او داده نشود، رایشتاگ «مرخص» خواهد شد.

هیتلر، مطمئن از اینکه موافقت اشلاشر را درباره برنامه خود جلب کرده است، جلسه را ترک گفت و شادمان، به جنوب، به خلوتگاه کوهستانی خویش در او برسالز برگ شتافت. گوبلس، که همواره به مخالفان بدبین و به سردار سیاست پیشه همیشه بی اعتماد بود، تا این حد اطمینان نداشت. او روز ششم اوت پس از شنیدن گزارش خوشبینانه «پیشوا» از دیدارش با اشلاشر، محرمانه در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «بهتر آنست به تحولات آینده ظنین باشیم». ولی گوبلس در مورد یک چیز تردید نداشت: «همینکه قدرت بدست ما افتد، هرگز آنرا از کف نخواهیم داد. باید اجساد ما را از وزارتخانه ها بیرون برند»^۴.

همه چیز، نه چنان نیکو بود که هیتلر می پنداشت. روز هشتم اوت، گوبلس نوشت: «از برلن تلفن کردند. شهر پر از شایعات است. تمامی حزب آماده قبضه کردن قدرت است. افراد اس. آ. محل کار خویش را ترک میکنند تا خود را آماده سازند. رهبران حزب برای لحظه بزرگ آماده میشوند. اگر کارها بخوبی پیش رود، عالیت. اگر بروفق مراد نباشد، دچار عقب نشینی وحشتناکی خواهیم شد». روز بعد، اشتراسر، فریک و فونک، با اخباری که چندان امیدبخش نبود، وارد او برسالز برگ شدند. اشلاشر، دوباره چون کرم پیچ و تاب میخورد. وی اکنون اصرار داشت که اگر هیتلر به صدارت رسد، باید با رضای رایشتاگ حکومت کند. فونک گزارش داد که

1. Fuerstenberg

2. Popular Enlightenment and Propaganda

3. enabling act

۴. پیشگویی پیامرآبانه ای. دقایق و جزئیات تحقق آنرا در فصل سی و یکم میخوانید. — م.

دوستان سرمایه‌دار او، از اعمال آینده حکومت نازی بی‌مناکند. پیامی از ساخت داشت که مطلب را تأیید میکرد. آن سه به هیتلر گفتند: و بالاخره، و یلهلم اشتراسه^۱ نیز از یک کودتای نازی ناراحت است.

اضطراب و هراس، بی اساس نبود. روز بعد، دهم اوت، گوبلس آگاه شد که در برلن، اس. آ. «حالت آمادگی جنگی بخود گرفته است... حلقه محاصره برلن را لحظه به لحظه تنگتر میکند... از اینکار، و یلهلم اشتراسه سخت عصبی است. اما منظور از بسیج ما همین است». روز بعد، «پیشوا» نتوانست بیش از آن صبر کند. با اتومبیل عازم برلن شد. گوبلس میگوید: او در آنجا خود را «آفتابی» نخواهد کرد، ولی از سوی دیگر، هر وقت دعوتش کنند آماده خواهد بود. وقتی از هیتلر دعوت نشد، خود او تقاضا کرد رئیس جمهور را ببیند. لیکن اول لازم بود با اشلاشر و پاپن دیدار کند.

این دیدار، ظهر روز سیزدهم اوت صورت گرفت. ملاقاتی توفانی بود. اشلاشر از عقیده هفته پیش خود عدول کرده بود. از نظر پاپن حمایت کرد. پاپن اصرار داشت حداکثر امیدی که هیتلر میتواند داشته باشد اینست که معاون صدراعظم شود. هیتلر سخت بخشم آمد. گفت: یا باید صدراعظم شود، یا هیچ. پاپن با این گفته که «تصمیم نهائی» را بعهده هیندنبورگ میگذارد، به دیدار پایان داد.*

هیتلر با خشم و قهر به مهمانخانه کایزرهوف که در آن نزدیکی قرار داشت بازگشت. در آنجا، ساعت سه بعد از ظهر از دفتر رئیس جمهور به او تلفن کردند. شخصی بجای هیتلر گوشی را برداشت — با توجه به دفتر خاطرات گوبلس، محتملاً او بود — و پرسید: «آیا قبلاً تصمیمی گرفته شده است؟ اگر اینطور است، دیگر لزومی ندارد که هیتلر آنجا بیاید». به ناز بها گفته شد رئیس جمهور، «اول میخواهد با هیتلر صحبت کند».

فیلدمارشال سالخورده، درحالیکه ایستاده بود و به عصای خیزران خود تکیه کرده بود، رهبر نازیان را در اتاق کار خویش پذیرفت و بدینسان برای گفتگو، محیطی خشک و سرد پدید آورد. هیندنبورگ، مردی که در هشتاد و پنجمین سال حیات بود و همین ده ماه پیش، هوش و حواس خود را یکسره از دست داده بود و این حال بیش از یک هفته پائیده بود، اینک هشیاری شگفتی داشت. هنگامیکه هیتلر تقاضای خود را برای گرفتن مقام صدارت عظمی و اختیارات کامل تکرار

۱. یکی از خیابانهای برلن که کاخ ریاست جمهوری و بیشتر وزارتخانه‌ها در آنجا قرار داشت. در اینجا مجازاً بجای خود «دولت» بکار رفته است. — م.

* پاپن در خاطرات خود نمیگوید که اشلاشر در این ملاقات حضور داشت، ولی از منابع دیگر آشکار است که اشلاشر در آنجا بود. این موضوع، از نظر وقایع بعدی، نکته مهمی است.

میکرد، هیندنبورگ با شکیبائی گوش میداد. اوتوفن مایسنر، رئیس دفتر ریاست جمهوری و گورینگ که همراه هیتلر آمده بود، تنها گواهان این گفتگو بودند و با آنکه مایسنر منبع کاملاً موثقی نیست، گواهی او در نورنبرگ تنها شهادت دست اولیست که درباره آنچه گذشت، وجود دارد. گفته‌های او، طنینی از حقیقت دارد.

هیندنبورگ پاسخ داد که چون وضع بحرانیست، نمیتواند با وجدان آسوده دست بکاری آمیخته به خطر محتمل زند و قدرت دولت را به حزب جدیدی چون حزب ناسیونال سوسیالیست که در ایشتاگ اکثریت ندارد و جنجالگر و بی انضباط و ناشکیاست بسپارد.

در این هنگام هیندنبورگ، تا حدی با خشم و هیجان، به چند حادثه اخیر: به تصادمات نازیان و پلیس، به اعمال تجاوزکارانه پیروان هیتلر علیه صاحبان عقاید دیگرگونه، به افراط کاریهای آنان برضد یهودیان، و به اعمال غیرقانونی دیگر، اشاره کرد. گفت: همه این حوادث، نظر راسخ او را تأیید کرده است که در حزب نازی، گروه کثیری عناصر افسار گسسته وحشی وجود دارد... پس از بحث مفصل، هیندنبورگ به هیتلر پیشنهاد کرد که اعلام دارد آماده است با احزاب دیگر، بویژه با احزاب دست راستی و میانه‌رو، همکاری کند و از این عقیده یکجانبه دست شوید که بایستی قدرت کامل داشته باشد. هیندنبورگ گفت: به گاه همکاری با احزاب دیگر، هیتلر خواهد توانست عیان سازد که چه اقدامی قادر است صورت دهد و چه وضعی را بهبود بخشد. اگر بتواند نتایج مثبتی ارائه کند، حتی در دولت ائتلافی نیز نفوذی فائق و فزاینده بدست خواهد آورد. هیندنبورگ افزود که اینکار، در عین حال بهترین راه از میان بردن آن هراس همه گیر است که حکومت ناسیونال سوسیالیست از قدرت خود سوء استفاده خواهد کرد و نظرات دیگر را سرکوب و رفته رفته نابود خواهد نمود. هیندنبورگ بیان داشت که حاضر است هیتلر و نمایندگان نهضت او را در دولتی ائتلافی بپذیرد، درباره ترکیب^۱ دقیق ائتلاف، گفتگو باید

کرد؛ لیکن این مسئولیت را نمیتواند بپذیرد که قدرت منحصر را تنها به هیتلر تفویض کند... ولی هیتلر، بهیچرو حاضر نبود خود را در وضع و موقعی قرار دهد که با رهبران احزاب دیگر معامله کند و بدین طریق دولتی ائتلافی تشکیل دهد.^۹

از اینرو، گفتگوهایی آنکه توافقی صورت پذیرد، پایان گرفت. لیکن پیش از آنکه پایان گیرد، رئیس جمهور پیر که همچنان بر پای ایستاده بود، سخنان آموزنده تندی خطاب به رهبر نازیان بر زبان آورد. بگفته اعلامیه رسمی که بلافاصله پس از ملاقات منتشر شد، هیندنبورگ «اظهار تأسف کرد که آقای هیتلر، برخلاف توافقی که قبل از انتخابات رایشtag کرده بود، خود را در وضعی نمی بیند تا از حکومت ملی که با اعتماد رئیس جمهور رایش منصوب شده است، حمایت کند». بنظر رئیس جمهور محترم، هیتلر میثاق خود را شکسته بود، ولی بگذار از آینده برحذر باشد. اعلامیه سپس میگفت: «رئیس جمهور، جداً به آقای هیتلر اندرز داد که از جانب حزب ن. س.^{۱۰} با مخالفان جوانمردانه رفتار کند و مسئولیتی را که در قبال وطن و مردم آلمان دارد، در نظر داشته باشد».

این اعلامیه، که شرح دیدار را بروایت هیندنبورگ بیان میداشت و مصرانه میگفت که هیتلر خواستار «کنترل کامل دولت» شده است، با چنان سرعتی نشر شد که ماشین تبلیغات گوبلس را غافلگیر کرد و به منظور هیتلر، نه تنها در میان عموم مردم، در میان نازیان نیز لطمه فراوان زد. هیتلر، بی نتیجه پاسخ داد که تقاضای «قدرت کامل» نکرده بود، بلکه فقط خواستار صدارت عظمی و دوسه وزارتخانه شده بود. ولی مردم حرف هیندنبورگ را پذیرفتند.

در خلال این احوال، افراد بسیج شده گروه حمله، ناشکیبا افسار میکشیدند. هیتلر رهبران آنها را احضار کرد و شامگاه همانروز با ایشان سخن گفت. گوبلس نوشت: «کار مشکلیست. چه کسی میدانند که واحدهای اس. آ. متلاشی نخواهد شد؟ هیچ چیز مشکلترا از این نیست که به سربازان شوریده پیروزی بگوئیم که فیروزی را از آنها ر بوده اند». اواخر آن شب، دکتر کوچولو کوشید با خواندن نامه های فردر یک کبیر خود را آرام کند. روز بعد، برای گذراندن تعطیلات به کرانه های بالتیک شتافت. نوشت: «رفقای حزبی، دچار نومیدي بسیار شده اند». او حاضر نشد اتاق خود را ترک کند و حتی با آنها سخن گوید. «دلم میخواد دست کم یک هفته، در باره سیاست چیزی نشنوم. فقط مشتاق آفتاب، نور، هوا و آرامشم».

هیتلر به او برسالز برگ رفت تا از همان مواهب استفاده کند و در باره آینده نزدیک بتفکر

۹. حزب ناسیونال سوسیالیست-م.

پردازد. چنانکه گوبلس گفت: «نخستین فرصت بزرگ از دست رفته بود». هرمان راوشنینگ^۱ رهبر آنزمان حزب نازی دانزیگ، «پیشوا» را دید که در اقامتگاه کوهستانی خویش، عبوسانه سربه جیب تفکر فروبرده است. هیتلر به او گفت: «باید بیرحم باشیم» و سخنان آتشینی برضد پاپن بر زبان آورد. ولی ناامید نبود. گاه، چنان سخن میگفت که گوئی هم اکنون صدراعظم است. گفت: «کار من مشکلتر از وظیفه بیزمارک است. من، حتی پیش از آنکه به وظایف ملی که در برابر ما قرار دارد بپردازم، ملت را باید دوباره بسازم». ولی اگر پاپن و اشلاشر، نازیها را با دیکتاتوری نظامی سرکوب میکردند، چه میشد؟ هیتلر، ناگهان از راوشنینگ پرسید: آیا دانزیگ (کشور - شهر^۲ مستقلی که آلمان تحت حمایت جامعه ملل بود) با آلمان قراردادی درباره استرداد مجرمین دارد؟ راوشنینگ، نخست معنی این سؤال را نفهمید، ولی بعدها معلوم شد که هیتلر در جستجوی پناهگاهی بوده است^{۱۰}. گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «شایع است پیشوا را میخواهند توقیف کنند». با اینهمه، هیتلر حتی درین هنگام که رئیس جمهور رایش و حکومت پاپن و اشلاشر او را طرد کرده بودند و برغم هراسی که از غیرقانونی شدن حزب خود داشت، مصمم بود قدرت را تنها از طرق «قانونی» بچنگ آرد. هر سخنی که از کودتای آینده اس. آ. شنود، خاموش کرد. وی، جز آنکه گاه دل مرده میگشت، همچنان اطمینان داشت که به هدف خویش خواهد رسید - نه با زور و نه با کسب اکثر کرسیهای پارلمان، بلکه با وسائلی که اشلاشر و پاپن را به ستیغ قدرت رسانیده بود، با: دسائس پس پرده، با نقشی که دوبار یگر میتوانستند آنرا بازی کنند.

زمانی نگذشت که هیتلر، نمونه ای از بازی خویش نشان داد. روز بیست و پنجم اوت، گوبلس با هیتلر در برچسگادن گفتگو کرد و در دفتر خاطراتش نوشت: «با حزب کاتولیک میانه رو تماس گرفته ایم، فقط بدین منظور که به مخالفان خود فشار آریم». روز بعد، گوبلس به برلن بازگشت و در آنجا دریافت که اشلاشر، «از استمراج ما در مورد حزب کاتولیک میانه رو» آگاه شده است. روز پس از آن، بدیدن ژنرال رفت تا از این موضوع مطمئن شود. بنظرش رسید که اشلاشر از احتمال اتحاد هیتلر و حزب کاتولیک میانه رو نگران و ناراحت است. زیرا این دو

۱. Hermann Rauschning

۲. city-state - «واحد خودمختار سیاسی و اجتماعی که معمولاً از یک شهر و نواحی اطراف آن تشکیل میشود. در طلوع تاریخ، در بین النهرین، کشور - شهر رایجترین نوع واحد اجتماعی و سیاسی بود. امپراطوریهایی بابل و آسور، از واحدهای سیاسی کشور - شهر تشکیل شد. کاملترین نوع کشور - شهر، در یونان قدیم بوجود آمد و این کشور - شهر مهد تمدن امروز ملل غرب بوده است. نوع حکومت کشور - شهرها، و نیز در مورد یک کشور - شهر در ادوار مختلف، متفاوت بوده است و از حکومت سلطنتی مطلقه تا دموکراسی محض، تغییر میکرده است.» (دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب)

گروه می‌توانستند اکثریت مطلق در رایش‌تاک بوجود آرند. و اما اشلاشر، گوبلس نوشت: «نمیدانم تا چه حد صادق و تا چه حد متقلب است».

تماسهای هیتلر و حزب کاتولیک میانه‌رو، گرچه همانگونه که گوبلس گفت، هرگز در نظر نبود جز وسیله‌ای برای اعمال فشار به حکومت پاپن، چیز دیگری باشد، حادثه مضحکی بیار آورد و این حادثه که در رایش‌تاک روی داد، آغاز نگوئساری صدراعظم سوارکار شد. بدین معنا: روز سی‌ام اوت، وقتی مجلس تشکیل شد، میانه‌روها به نازیها پیوستند تا گورینگ را بریاست رایش‌تاک برگزینند. از این‌رو در دوازدهم سپتامبر که رایش‌تاک بازگرد آمد تا دوره اجلاسیه خود را آغاز کند، برای نخستین بار یک ناسیونال سوسیالیست بر کرسی ریاست مجلس نشسته بود. گورینگ، از فرصت نیکوی خویش حداکثر استفاده را کرد. فن پاپن صدراعظم، پیشاپیش فرمان انحلال مجلس را از رئیس‌جمهور گرفته بود — نخستین بار بود که حکم مرگ رایش‌تاک، پیش از آنکه تشکیل شود و کاری از پیش برد، امضا شده بود. ولی پاپن غفلت کرد که برای این نخستین جلسه اجرائی، فرمان انحلال مجلس را با خود بیاورد. در عوض، متن نطقی را با خود آورده بود که برنامه دولت او را تشریح میکرد و مطمئن بود یکی از نمایندگان ناسیونالیست با دادن رأی عدم اعتماد به دولت — که انتظار میرفت کمونیستها پیشنهاد کنند — مخالفت خواهد کرد و این مخالفت با موافقت اکثر احزاب دیگر صورت خواهد گرفت. در این مورد، فقط مخالفت یکی از ششصد و چند نماینده مجلس کافی بود تا رأی‌گیری را بتعویق افکند.

ولی، وقتی ارنست تورگلر رهبر کمونیست، پیشنهاد خود را بعنوان اصلاح «دستور جلسه» مطرح کرد، نه یک نماینده ناسیونالیست برخاست با آن مخالفت کند، و نه هیچیک از نمایندگان دیگر. سرانجام، فریک از جانب نازیها تقاضا کرد که جلسه برای نیمساعت تعطیل شود. پاپن در خاطرات خود میگوید: «اینک، وضع خطرناک بود و من غافلگیر شده بودم». با شتاب فراوان، پیکي به کاخ صدارت عظمی فرستاد تا فرمان انحلال را بیاورد.

در این اثنا، هیتلر در کاخ رئیس رایش‌تاک که آنسوی خیابان قرار داشت، با گروه پارلمانی حزب خود تبادل افکار میکرد. نازیها، سردوراهی گیر کرده بودند و ناراحت بودند. احساس میکردند ناسیونالیستها، با خودداری از عقب‌انداختن اخذ رأی، فریشان داده‌اند. اکنون حزب هیتلر برای آنکه دولت پاپن را ساقط کند، ناگزیر بود به اتفاق کمونیستها، به یک پیشنهاد کمونیستی رأی دهد. هیتلر تصمیم گرفت که به چنین همکاری نامطبوعی تن در دهد. به نمایندگان خود فرمان داد بنفع پیشنهاد اصلاحی کمونیستها رأی دهند و پاپن را سرنگون کنند، پیش از آنکه او

بتواند رایشتاگ را منحل کند. برای انجام اینکار، البته گور ینگ که رئیس مجلس بود، میبایست چند نیرنگ جلد و خوشگل پارلمانی بکارزند. قهرمان سابق نیروی هوایی، مرد بیباکی که استعدادها و کارآئیهای فراوان داشت و بعدها در صحنه بزرگتری آنها را بنمایش درآورد، مرد این میدان بود.

وقتی جلسه دوباره تشکیل شد، پاپن با پوشه سرخ رنگ مأنوس که بنابه سنت و سابقه، محتوی فرمان انحلال بود و شتابان بچنگش آورده بود، ظاهر شد. ولی وقتی اجازه صحبت خواست تا آنرا بخواند، رئیس رایشتاگ خود را به ندیدن زد؛ گرچه پاپن، با چهره برافروخته، سرپا ایستاده بود و کاغذ را، بطوریکه هر که در مجلس بود ببیند، در دست تکان میداد. همه میدیدند، جز گور ینگ. صورت متبسم او، بسمت دیگر برگشته بود. رئیس، تقاضای رأی فوری کرد. در اینوقت، بگفته گواهان عینی، چهره پاپن از شدت خشم سفید شده بود. با گامهای بلند بجانب جایگاه رئیس رفت و فرمان انحلال را روی میز او کوبید. گور ینگ، توجهی به آن نکرد و دستور داد که کار اخذ رأی ادامه یابد. پاپن، درحالیکه وزرای او بدنبالش بودند (هیچیک آنها عضو مجلس نبود) از تالار بیرون رفت. نمایندگان رأی دادند: ۵۱۳ در برابر ۳۲، علیه دولت. فقط اینهنگام بود که گور ینگ تکه کاغذی را که چنان خشمناک روی میز او کوبیده شده بود، دید. برای مجلس آنرا خواند و نظر داد که چون امضای دوم آنرا صدراعظمی کرده است که هم اکنون با اکثریت قانونی از کار برکنار شده است، اعتبار ندارد.

از این رو یداد مضحک، چه عناصری در آلمان، تا چه اندازه سود بردند و زیان دیدند، مطلبی بود که بی درنگ آشکار نگشت. در اینکه پاپن جلف، مسخره شد، حرفی نیست. ولی او همیشه تا حدی مسخره بود، حتی چنانکه فرانسوا پونسه سفیر فرانسه گفت، نزد دوستان خود. اینکه رایشتاگ نشان داده بود که اکثریت قاطع آلمانیها مخالف دولت چین هیندنبورگ اند، کاملاً هویدا بود. لیکن در این جریان، آیا رایشتاگ از اعتماد عمومی به نظام پارلمانی، بیش از پیش نکاسته بود؟ و اما نازیان، آیا باردگر نشان نداده بودند افرادی نه فقط فاقد احساس مسئولیت اند، بلکه حاضرند برای نیل به اهداف خود حتی با کمونیستها نهانی همکاری کنند؟ بعلاوه، آیا مردم، از انتخابات خسته نشده بودند و نازیان، در انتخابات اجتناب ناپذیر جدید، چهارمین انتخاباتی که در طی یکسال صورت میگرفت، با خطر از دست دادن آراء رو برو نبودند؟ گرگور اشتراسر و حتی فریک، معتقد بودند رو برو هستند و چنین زبانی ممکن است برای حزب مصیبت بار گردد.

گوبلس، همان شب گزارش داد: ولی هیتلر «از خوشحالی دیوانه شده است. باردگر تصمیمی روشن و خطا ناپذیر گرفته است».

رایشستاگ، انحلال خود را شتابان پذیرفت و تاریخ انتخابات جدید، روز ششم نوامبر تعیین شد. برای نازیان، این انتخابات مشکلات ویژه‌ای بار آورد. از جمله مشکلات، همانگونه که گوبلس نوشت، آن بود که مردم از نطقها و تبلیغات سیاسی خسته شده بودند. روز پانزدهم اکتبر، وی در دفتر خاطرات خود اذعان کرد که حتی کارگران حزبی «از این انتخابات پایان‌ناپذیر، بس عصبی و ناراحتند. از یا درآمده‌اند...». مشکلات مالی نیز در میان بود. سوداگران و سرمایه‌داران بزرگ، رفته رفته از پایین که امتیازات مخصوص به آنان داده بود حمایت میکردند. آنان، چنانکه فونک هشدار داده بود، از اینکه هیتلر حاضر نشده بود با هیندنبورگ همکاری کند و از آنچه در نظر ایشان «چپ‌روی»^۱ روزافزون او جلوه میکرد و از اینکه حاضر بود حتی با کمونیستها کار کند — چنانکه واقعه رایشتاگ نشان داده بود — بیش از پیش به او بی اعتماد میشدند. گوبلس متوجه این نکته شد و روز پانزدهم اکتبر در دفتر خاطرات خود بدان اشاره کرد: «بدست آوردن پول، بی اندازه مشکل شده است. تمام آقایان گروه «ثروت و تربیت»^۲ از دولت حمایت میکنند».

چند روز پیش از انتخابات، نازیها به کمونیستها پیوسته بودند تا اعتصاب کارگران وسائل نقلیه را در برلن راه اندازند، اعتصابی که اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیستها با آن مخالف بودند. اینکار سبب شد درست همانزمان که حزب نازی سخت به پول نیاز داشت تا در کارزار انتخاباتی تلاشی تند و نهائی کند، منابع مالی آن بیش از پیش در میان سرمایه‌داران^۳ بخشکد. روز اول نوامبر، گوبلس با لحن غم‌انگیزی نگاشت: «کمبود پول برای ما مرض مزمنی شده است. آن اندازه پول نداریم که به نبرد انتخاباتی بزرگی دست زنیم. بسیاری از محافل بورژوا، از شرکت ما در اعتصاب بوحشت افتاده‌اند، حتی بسیاری از رفقای حزبی ما رفته رفته دچار شک و تردید میشوند». و روز پنجم نوامبر، در آستانه انتخابات، میگوید: «آخرین حمله. حمله نومیده‌ان حزب به شکست و ناکامی. توانستیم در آخرین لحظه ۱۰,۰۰۰ مارک بدست آریم. این پول را بعد از ظهر شنبه به میدان میریزیم. هر چه میشد کرد، کرده‌ایم. حالا، سرنوشت است که باید تصمیم گیرد». روز ششم نوامبر، سرنوشت و انتخاب کنندگان آلمانی، درباره چند چیز تصمیم گرفتند، لیکن هیچیک آنها در آینده جمهوری که فرومیپاشید تأثیر فاطمی نداشت. نازیان، دو میلیون رأی و ۳۴ کرسی رایشتاگ را از دست دادند و شماره نمایندگان آنها به ۱۹۶ تقلیل یافت. کمونیستها، ۷۵۰,۰۰۰ رأی جدید بدست آوردند و سوسیال دموکراتها به همان اندازه از کف دادند. در نتیجه، تعداد کرسی کمونیستها در مجلس از ۸۹ به ۱۰۰ فزونی گرفت و شمار کرسی سوسیالیستها از ۱۳۳ به ۱۲۱ کاهش یافت. «حزب ملی آلمان»، تنها حزبی که از دولت حمایت کرده بود، تقریباً

یک میلیون رأی اضافی — که آشکار بود از آن نازیهاست — تحصیل کرد و اینک بجای ۳۷ کرسی سابق، ۵۲ کرسی داشت. با آنکه ناسیونال سوسیالیستها هنوز بزرگترین حزب مملکت بودند، از کف دادن دو میلیون رأی، عقب نشینی سختی بود. برای نخستین بار، موج عظیم نازی فرومی نشست، آنهم از جایی که با مرحله تحصیل اکثریت آراء، فاصله فراوان نداشت. افسانه شکست ناپذیری نازیان، ناگهان از میان رفته بود. وضع و موقع هیتلر، از ماه ژوئیه ضعیف تر شده بود و از اینرو برای کسب قدرت، کمتر از آن ایام میتوانست چانه زند و سودا کند.

پاین که این نکته را دریافته بود، آنچه را «نقرت شخصی» خویش از هیتلر مینامد، کنار نهاد و روز سیزدهم نوامبر نامه ای به او نوشت و از او دعوت کرد تا «در باره اوضاع و احوال گفتگو کنند». ولی هیتلر، در پاسخ خویش آنقدر شرط قائل شد که پایین از کنار آمدن با او یکسره نومید گشت. ناسازگاری سیاسی رهبر نازی، صدراعظم شوخ و شنگ و بی عرضه را به شگفت نیآورد، بلکه مسیر جدیدی که دوست و ناصح مشفق او اشلاشر اینک پیشنهاد کرد، مایه حیرت او شد. زیرا، «وزیرساز»^۱ نیرنگباز، به این نتیجه رسیده بود که وجود پایین نیز نظیر سلف او: برونینگ، دیگر مفید نیست. در مغز بارور اشلاشر، نقشه های نوجوانه میزد. یار غار او پایین، باید پی کار خود رود. رئیس جمهور را باید کاملاً آزاد گذاشت تا با احزاب سیاسی، مخصوصاً با بزرگترین آنها، سودا کند. اشلاشر اصرار در پیوست که پایین استعفا دهد و روز هفدهم نوامبر، پایین و کابینه او استعفا دادند. هیندنبورگ، بی درنگ پی هیتلر فرستاد.

ملاقات آنها، که روز نوزدهم نوامبر صورت گرفت، گرمتر از دیدار سیزدهم اوت بود. اینبار رئیس جمهور به هیتلر صندلی تعارف کرد و اجازه داد که دیدار کننده او بیش از یک ساعت پیش او بماند. هیندنبورگ به هیتلر دو چیز عرضه کرد، تا یکی از آندو را برگزیند: نخست، صدارت عظمی، بشرط آنکه در رایشتاگ برای برنامه شخصی، اکثریت کاربُری بدست آرد. دوم، معاونت صدارت عظمی در کابینه دیگری که رئیس جمهور بکار میگمارد و با تصویب نامه های دوران اضطراب^۲ حکومت میکند و رئیس آن پایین است. هیتلر، روز بیست و یکم نوامبر رئیس جمهور را دوباره دید، و نیز با مایسنر چند نامه رد و بدل کرد. لیکن توافقی صورت نیست. هیتلر نمیتوانست در پارلمان اکثریتی کارساز بدست آرد. با آنکه حزب کاتولیک میانه رو موافقت کرد بشرط آنکه هیتلر در هوای حکومت خود کامه نباشد از او حمایت کند، هوگنبرگ، همکاری ناسیونالیستها را از او دریغ داشت. از اینرو هیتلر تقاضای خود را برای تحصیل صدارت عظمای دولتی که

۱. kingmaker — سیاستگر نیرومندی که نامزدهای خود را بمقامات بزرگ میگمارد. — م.

رئیس جمهور تعیین کند، تجدید کرد. ولی رئیس جمهور این مقام را به او نمیداد. اگر قرار بود کابینه‌ای با تصویبنامه حکومت کند، هیندنبورگ ترجیح میداد دوست او پاپن برآن ریاست کند. هیندنبورگ در نامه‌ای که مایسنر از جانب او فرستاد، گفت چنان مقامی را نمیتوان به هیتلر داد «زیرا چنین کابینه‌ای، مسلماً به دیکتاتوری حزبی بدل خواهد گشت... در برابر سوگند و وجدان خویش، مسئولیت اینکار را نمیتوانم بپذیرم.»^{۱۱}

فیلدمارشال کهنسال، در بارهٔ نکتهٔ اول درست‌تر پیشگویی کرده بود تا در بارهٔ نکتهٔ دوم. و اما هیتلر، او بار دیگر بر در کاخ صدارت عظمی کوفته بود، درزی از آنرا گشوده دیده بود، لیکن در، سخت بروی او بسته شده بود.

این، درست همان چیزی بود که پاپن انتظارش را داشت و شامگاه اول دسامبر وقتی وی و اشلاشر بدیدن هیندنبورگ رفتند، پاپن مطمئن بود که باردگر صدراعظم خواهد شد. هرگز گمان نمیبرد که ژنرال دسیسه‌گر، در چه اندیشه و برچه کار است. اشلاشر، با اشتراسر تماس داشت و پیشنهاد کرده بود که اگر نازیان نمیخواهند در دولت پاپن شرکت کنند، شاید بخواهند به کابینه‌ای که خود او صدراعظم آن خواهد بود پیوندند. از هیتلر تقاضا شده بود برای مشاوره با ژنرال، به برلن آید و بموجب شرحی که در مطبوعات آلمان پردامنه نشر شد و بعدها مورد قبول اکثر مورخان قرار گرفت، «پیشوا» واقعاً با قطار شب از مونیخ عازم برلن شد. لیکن در دل شب، گورینگ در ایستگاه «ینا» او را از رفتن بازداشت و نهانی به وایمار برد تا در جلسهٔ رهبران برجستهٔ نازی شرکت کند. نکتهٔ شگفت آنکه، آنچه نازیان در بارهٔ این حادثه گفته‌اند، محتملاً درست‌تر از گفته‌های دیگر است. دفتر خاطرات گوبلس بتاریخ سی ام نوامبر میگوید: تلگرافی به هیتلر رسید که در آن از او تقاضا شده بود به برلن شتابد، ولی هیتلر تصمیم گرفت اشلاشر را در انتظار گذارد و در این اثنا در وایمار، با رفقای خود به گفتگو و تبادل افکار پرداخت. هیتلر برای این به وایمار رفت که قرار بود مبارزهٔ حزب نازی را در انتخابات تورینگن آغاز کند. در آن کنفرانس که روز اول دسامبر تشکیل شد و پنج رهبر بزرگ حزب: گورینگ، گوبلس، اشتراسر، فریک و هیتلر شرکت جستند، ناهماهنگی چشمگیری وجود داشت. اشتراسر، که فریک از نظرات او حمایت میکرد، اصرار داشت نازیان دست کم دولت اشلاشر را تحمل کنند، گرچه خود او ترجیح میداد به آن پیوندند. گورینگ و گوبلس، با چنین خط سیری سخت مخالف و برضد آن استدلال کردند و هیتلر جانب آنانرا گرفت. روز بعد، هیتلر به سرگردی اوت^۱ نام که اشلاشر نزد او فرستاده بود، توصیه کرد به ژنرال نظر دهد که صدارت عظمی را نپذیرد. ولی، بسیار دیر شده بود.

پاین از تارهای دسپسه ای که اشلاشر پشت سر او می تنید، خوشبینانه بی خبر بود. در آغاز ملاقاتی که روز اول دسامبر با رئیس جمهور داشت، نقشه هائی را که درباره آینده میکشید با اطمینان خاطر تشریح کرد و گفت: خود او همچنان صدراعظم خواهد بود و با تصویب برنامه حکومت خواهد کرد و رایشتاگ را مدتی بحال تعلیق خواهد گذاشت، تا بتواند «قانون اساسی را اصلاح کند». در واقع، پایین خواستار «اصلاحاتی» بود که کشور را بدوران امپراتوری بازگرداند و فرمانروائی طبقات محافظه کار را دوباره مستقر سازد. وی ضمن محاکمه خود در دادگاه نورنبرگ و در خاطرات خویش، بدانسان که نزد فیلدمارشال اذعان کرده بود، اعتراف نمود که پیشنهادهای او متضمن: «نقض قانون اساسی کنونی بدست رئیس جمهور است». ولی به هیندنبورگ اطمینان داد «کاریست موجه که سعادت ملت را برتر از سوگند خویش به قانون اساسی قرار دهد» و افزود: چنانکه بیزمارک یکبار «بخاطر کشور» چنین کرد^{۱۲}.

ولی پایین، با حیرت بسیار دید که اشلاشر سخن او را گسست تا به گفته وی اعتراض کند. رئیس جمهور سالخورده، از نقض سوگند خویش که درباره حفظ قانون اساسی یاد کرده بود، اکراهی آشکار داشت و معتقد بود که اگر بتوان از آن اجتناب کرد، بدان نباید تن درداد. اشلاشر، از این موضوع استفاده کرد و گفت بعقیده وی، این کار امکان پذیر است. او معتقد بود تشکیل دولتی که بتواند در رایشتاگ اکثریتی داشته باشد، عملیست ممکن، بشرط آنکه خود او در رأس آن باشد. وی اطمینان داشت قادر است اشتراک و دست کم شخصت نماینده نازی را از هیتلر جدا کند و به این «فراکسیون» نازی میتواند احزاب طبقه میانه و سوسیال دموکرات را بیفزاید. حتی می اندیشید اتحادیه های کارگری از او حمایت خواهند کرد.

هیندنبورگ، از چنین فکری یکه خورد و درحالیکه به پایین رو کرده بود، فوراً از او خواست به کار تشکیل دولت جدید ادامه دهد. پایین میگوید: «اشلاشر چنان مبهوت شد که یارای سخن گفتن نداشت». آندو، پس از آنکه رئیس جمهور را ترک گفتند، گفتگوئی طولانی کردند، لیکن نتوانستند به توافقی رسند. وقتی از هم جدا میشدند، اشلاشر به پایین گفت: «راهب کوچولو، راه دشواری انتخاب کرده ای». این، سخن مشهوری بود که وقتی لوثر عازم مجلس شوم «ورمس» شد خطاب به او گفته بودند^۱.

راه تا چه حد دشوار بود، مطلبیست که پایین ساعت نه بامداد فردا در جلسه هیأت دولت دریافت. جلسه بدعوت او تشکیل شده بود. پایین میگوید:

اشلاشر برخاست و اعلام داشت: بکار بستن دستوری که رئیس جمهور

بمن داده بود، امکان پذیر نیست. هر کوششی در اینراه، کشور را به آشوب و هرج و مرج خواهد کشانید. هرگاه اعتصاب عمومی درگیرد، پلیس و قوای مسلح قادر نخواهند بود دوام کار وسائل حمل و نقل و فروشگاهها را تضمین کنند؛ و اگر جنگ داخلی رخ دهد، نخواهند توانست نظم و قانون را برقرار دارند. ستاد کل ارتش، مطالعه ای در اینباره کرده است و او با سرگرد اوت [نویسنده گزارش] قرار گذاشته است خود را در اختیار هیأت دولت گذارد و گزارشی بدهد.^{۱۳}

سپس سردار، سرگرد را چون شعبده بازان حاضر کرد. اگر گفته های اشلاشر، پاپن را بلرزه درآورد، گزارش بموقع سرگرد او یگن اوت (که بعدها سفیر کبیر هیتلر در توکیو شد) او را سرنگون کرد. اوت، صاف و ساده گفت که «دفاع از مرزها و حفظ نظم، هم در برابر نازیها و هم در برابر کمونیستها، خارج از حیطه قدرت قوایست که در اختیار دولت مرکزی و حکومت های ایالتی است. از اینرو، توصیه میشود که دولت مرکزی از اعلام وضع فوق العاده خودداری کند.»^{۱۴}

پاپن، با حیرتی دردناک در یافت ارتش آلمان: قدرتی که زمانی قیصر را پی کار خود فرستاد و همین اواخر، به تحریک اشلاشر، ژنرال گرونر و برونینگ صدراعظم را بیرون انداخت، اکنون دست بکار اخراج اوست. پاپن با این خبر بی درنگ نزد هیندنبورگ شتافت؛ به امید آنکه رئیس جمهور اشلاشر را از وزارت دفاع بیرون خواهد کرد و صدراعظم پاپن را نگاه خواهد داشت — و در واقع به هیندنبورگ پیشنهاد کرد که چنین کند.

رئیس جمهور سالخورده ستبر، پاسخ داد: «پاپن عزیزم، اگر تغییر عقیده دهم، تو دیگر ارزش زیادی برایم قائل نخواهی شد. ولی من بیش از آن پیرم و از کار افتاده که بتوانم مسئولیت جنگ داخلی را بپذیرم. تنها امید ما اینست که بگذاریم اشلاشر بخت خود را بیازماید».

پاپن قسم میخورد: «دو قطره بزرگ اشک» از گونه های هیندنبورگ سرازیر شد. دوسه ساعت بعد که صدراعظم معزول سرگرم خالی کردن میز تحریر خود بود، عکس رئیس جمهور که این نوشته بر آن بچشم میخورد «*Ich hatt' einen Kameraden!*» («رفیقی داشتم!»)^{۱۵} برای او رسید. روز بعد، رئیس جمهور به خط خود برای پاپن نوشت که از عزل وی «دلنگ» است و تکرار کرد که اعتماد او به وی، «همچنان تزلزل ناپذیر است». این گفته درست بود و بزودی اثبات شد. روز دوم دسامبر، کورت فن اشلاشر صدراعظم شد. او نخستین سرداری بود که پس از

۱. این جمله، عنوان یک سرود مشهور آلمانی است که برای شهادی جنگ ساخته بودند. — م.

ژنرال کنت گنورگ لئوفن کاپر یوی دوکاپارا دومونته کوکولی^۱ که در ۱۸۹۰ جانشین بیزمارک شد، این مقام را اشغال میکرد. دسائس پیچ در پیچ اشلاشر، سرانجام او را به عالیترین مقام دولتی آلمان رسانیده بود. آلمان که بحران اقتصادی به اوج خود رسیده بود — بحرانی که از آن چیزی نمیفهمید؛ آلمان که جمهوری وایمار میرفت فرو ریزد — حکومتی که او در تخریب اساس آن آنهمه کوشیده بود؛ آلمان که دیگر هیچکس بدو اعتماد نداشت، حتی رئیس جمهور که وی آنهمه وقت او را باز یچه خویش کرده بود. تقریباً بر همه، جز بر خود اشلاشر، آشکار بود که دوران صدارت وی سخت مستعجل است. نازیان از این موضوع مطمئن بودند. خاطرات روزانه گوبلس بتاریخ دوم دسامبر میگوید: «اشلاشر صدراعظم شده است. زمامداری او دوامی نخواهد داشت». پاپن نیز براین عقیده بود. وی از غرور زخم خورده خود رنج میرد و تشنه کشیدن انتقام از «دوست و جانشین» خویش بود. او در خاطرات خود اشلاشر را چنین مینامد. اشلاشر برای آنکه پاپن را از سر راه بردارد، به او پیشنهاد کرد سفیر کبیر آلمان در فرانسه شود، لیکن او نپذیرفت. پاپن میگوید رئیس جمهور میخواست او در برلن بماند تا «دم دست باشد». برلن بهترین نقطه سوق الجیشی برای تنیدن تارهای توطئه بر ضد دسیسه گر بزرگ بود. پاپن، با پرکاری و جالاکی عنکبوت، دست بکار شد. زمانیکه سال پرستیز ۱۹۳۲ بیابان خویش نزدیک شد، برلن آکنده از دسته بندی، و دسته بندی در دسته بندی بود. گذشته از دسیسه های پاپن و اشلاشر، در کاخ ریاست جمهوری، آنجا که اوسکار پسر هیندنبورگ و مایسنر منشی رسمی رئیس جمهور، در قفای کرسی او حاکم و فرمانروا بودند، دسته بندی دیگری وجود داشت. در مهمانخانه کایزرهوف نیز دسته بندی کرده بودند. در آنجا، هیتلر و اطرافیان او، نه فقط بقصد کسب قدرت، بلکه بر ضد یکدیگر دسیسه میکردند. بزودی تارهای توطئه چنان درهم آمیخت که وقتی سال جدید، ۱۹۳۳، آغاز گشت، هیچیک از دسیسه گران نمیدانست چه کسی به چه کسی نیرنگ میزند. ولی زمانی بر نیامد که دانستند.

اشلاشر: آخرین صدراعظم جمهوری

اشلاشر یکبار، انسان که سفیر کبیر هشیار و موشکاف فرانسه شنید، گفت: «(من فقط ۵۷ روز زمامدار بودم. ولی در هر روز از آن ۵۷ روز، ۵۷ بار بمن خیانت شد. با من از (وفاداری آلمانی) هرگز سخن مگوئید!»^{۱۵} باید گفت: حیات سیاسی و اجتماعی و اعمال خود او، مسلماً در اینباره صاحب نظرش ساخته بود.

اشلاشر صدارت عظمای خود را چنین آغاز نهاد که به گرگور اشتراسر پیشنهاد کرد معاون صدراعظم آلمان و نخست وزیر پروس شود. او که نتوانسته بود هیتلر را راضی کند به دولت وی پیوندد، میکوشید با این طعمه که به اشتراسر عرضه میکرد، در میان نازیان نفاق افکند. دلائلی در دست بود که گمان میرفت اشلاشر در اینکار کامیاب شود. اشتراسر، مرد «شماره دو» حزب نازی بود و در میان عناصر چپ حزب که واقعاً به سوسیالیزم ملی عقیده داشتند، فزونتر از هیتلر، وجهه و محبوبیت داشت. او در مقام رهبر «تشکیلات» حزب، با تمام رهبران ایالتی و ولایتی و محلی آن ارتباط مستقیم داشت و ظاهراً وفاداری آنانرا جلب کرده بود. وی اکنون یقین داشت که هیتلر نهضت را به بن بست کشانده است. پیروان تندروتر حزب، به کمونیستها می پیوستند. خود حزب از لحاظ مالی ورشکسته بود. در ماه نوامبر، فریتس تیسن هشدار داده بود که دیگر قادر نیست به نهضت کمکهای مالی کند. پولی در بساط نبود تا شهریه هزاران کارمند حقوق بگیر حزب را بدهند و یا اس. آ. را که به تنهایی در هفته دو میلیون و پانصد هزار مارک خرج داشت، نگاهدارند. صاحبان چاپخانه هائی که مطبوعات فراوان حزب نازی را چاپ میکردند، تهدید کرده بودند که تا پول براتهای «وعده گذشته» را نگیرند، مطبوعات حزب را چاپ نخواهند کرد. گوبلس، روز یازدهم نوامبر در دفتر خاطرات خود در اینباره نوشت: «وضع مالی تشکیلات برلن یأس آور است. جز قرض و تعهد، چیزی ندارد». و در ماه دسامبر، اظهار تأسف میکرد که حقوقهای حزبی ناگزیر باید کاهش یابد. سرانجام، انتخابات ایالت تورینگن که در سوم دسامبر صورت گرفت — همان روزی که اشلاشر اشتراسر را دعوت کرد — نشان داد که نازیها ۴۰ درصد آراء خود را از دست داده اند. این نکته، دست کم بر اشتراسر، آشکار شده بود که نازیان هرگز از راه انتخابات، بقدرت نخواهند رسید.

از اینرو، به هیتلر اصرار کرد که از سیاست خود: «یا باید همه چیز داشته باشیم، یا هیچ چیز» دست بردارد و بوسیله ائتلاف با اشلاشر هراندازه قدرت که بتواند، بدست آرد. ورنه از این میترسد که حزب متلاشی شود. وی از چند ماه پیش، در اینباره با فشاری میکرد و دفتر خاطرات گوبلس، از اواسط تابستان تا ماه دسامبر، آکنده از اشارات تلخ به «بیوفائی» اشتراسر است، بیوفائی او به هیتلر.

مشاجره، روز پنجم دسامبر در جلسه رهبران حزب در گرفت؛ جایگاه جلسه، مهمانخانه کایزرهوف برلن بود. اشتراسر طلب کرد که نازیان، دست کم حکومت اشلاشر را «تحمل کنند» و فریک از او حمایت کرد. فریک، رهبر گروه پارلمانی حزب در رایشتاگ بود. بسیاری از نمایندگان نازی از این میترسیدند که اگر هیتلر سبب شود انتخابات دیگری صورت گیرد، کرسیهای خود و حقوق وکالت را از دست بدهند. گورینگ و گوبلس سخت با اشتراسر مخالفت

کردند و هیتلر را همراهی خود ساختند. هیتلر، حکومت اشلائشر را «تحمیل نمیکرد»، ولی معلوم شد هنوز حاضر است با آن «گفتگو کند». لیکن برای اینکار، گورینگ را تعیین کرد. گوبلس فاش می‌کند که هیتلر، از مذاکره محرومانهٔ دوروز پیش اشتراسر و صدراعظم آگاه شده بود. روز هفتم دسامبر، هیتلر و اشتراسر در کایزرهوف با هم سخن گفتند و این مکالمه به مشاجرهٔ تندی انجامید. هیتلر، دستیار اصلی خود را متهم کرد که میکوشد از پشت به او خنجر زند، او را از رهبری حزب برکنار کند و نهضت نازی را به تلاشی کشد. اشتراسر، این اتهام را با التهاب رد کرد، سوگند خورد که وفادار بوده است، لیکن هیتلر را متهم ساخت که حزب را به اضمحلال میکشاند. ظاهراً مطلبی چند را که از ۱۹۲۵ در درون او میجوشید، ناگفته نهاد. وقتی به اتاق خود که در مهمانخانهٔ اکسلسیور داشت بازگشت، آنچه در دل داشت در نامه‌ای خطاب به هیتلر به خامه آورد و در پایان نامه، از تمامی مشاغل حزبی خویش استعفا داد.

این نامه، که روز هشتم دسامبر بدست هیتلر رسید، بگفتهٔ دفتر خاطرات گوبلس: «چون بمبی منفجر شد». محیط جلسه‌ای که نازیان در کایزرهوف ترتیب داده بودند، بگونهٔ محیط گورستان گشت. گوبلس نگاشت: «همهٔ ما، غمینیم و ماتم زده». از ۱۹۲۵ که هیتلر حزب را دوباره بنیاد کرد، این بزرگترین ضربه بر او بود. اینک در آستانهٔ کسب قدرت، مرید اصلی وی ترکش کرده بود و تهدید میکرد که هر آنچه را پیشوا در هفت سال ساخته بود، خرد خواهد کرد. گوبلس نوشت:

شب، پیشوا به خانهٔ ما آمد. شاد بودن کاریست مشکل. همهٔ ما ملولیم، قبل از هر چیز به این سبب که خطر تلاشی تمامی حزب و از میان رفتن همهٔ مساعی ما در میان است... دکتر لی تلفن کرد. در حزب، اوضاع و احوال ساعت به ساعت بدتر میشود. پیشوا، باید بی‌درنگ به کایزرهوف برگردد.

ساعت دو بامداد، گوبلس به کایزرهوف احضار شد تا به هیتلر پیوندد. اشتراسر، داستان خود را به روزنامه‌های صبح داده بود و روزنامه‌های صبح، همانوقت رفته رفته به خیابانها می‌آمدند. گوبلس، عکس العمل هیتلر را در برابر این ماجرا شرح داده است:

خیانت! خیانت! خیانت!

پیشوا، ساعتها طول و عرض اتاق مهمانخانه را می‌پیماید. وی از

این خیانت، کامی تلخ و احساساتی سخت جریحه دار دارد. سرانجام می ایستد و میگوید: اگر حزب متلاشی شود، من در سه دقیقه، با یک گلوله تیانچه به تمامی این حوادث پایان خواهم داد.

حزب متلاشی نشد و هیتلر خود کشی نکرد. اشتراسر میتوانست این هردو منظور را برآورد و مسیر تاریخ را آن دور و داید، از بیخ و بن دگرگونه سازد. لیکن در لحظه خطر، خود او میدان تهی کرد. فریک با اجازه هیتلر، برای یافتن اشتراسر همه برلن را جستجو کرده بود. توافق شده بود که منازعه، بنحوی فیصله یابد تا حزب از مصیبت و بلا برهد. اما اشتراسر، بیزار از هرچه بر او رفته بود، با قطار راهی جنوب شده بود تا در کشور پر آفتاب ایتالیا زمانی بیاساید. هیتلر، که همیشه وقتی در حریف ضعیف و فتور میدید حداکثر استفاده را میکرد، ضربه را بسرعت و شدت نواخت. زمام «سازمان سیاسی» را که اشتراسر ساخته بود، «پیشوا» خود بدست گرفت و دکتر لی، «فرماندار» کلن را بر ریاست اداری آن گماشت. دوستان اشتراسر تصفیه و تمام رهبران حزب به برلن احضار شدند تا در باره وفاداری به آدولف هیتلر، سوگندنامه جدیدی امضا کنند و چنین بیز کردند.

اتریشی محیل، باردگر خود را از تنگنای سختی که چیزی نمانده بود مصیبت بار شود بدربرده بود. گرگور اشتراسر، که بسیاری گمان داشتند مردی بزرگتر از هیتلر است، بسرعت خرد و نابود شد. گوبلس، جزو وقایع روز نهم دسامبر که در دفتر خاطرات خود آورده، او را «مرد مرده» خوانده است. این گفته، تا دو سال دیگر که هیتلر مصمم شد حسابها را تصفیه کند، واژه به واژه مصداق یافت.

فرانتس فن پاپن، روز دهم دسامبر، یک هفته پس از آنکه ژنرال فن اشلاشر به او پشت پا زده بود، تنیدن تارهای دسائس خود را آغاز کرد. او شامگاه همانروز بدنبال نطقی که در باشگاه اختصاصی هرن^۱ ایراد کرد — پاپن وزرای دولت مستعجل خود را از اعضای اشراف و ثروتمند این باشگاه برگزیده بود — با بارون کورت فن شرودر، بانکدار کلن، که به حزب ناسیونال سوسیالیست پولها داده بود، محرمانه صحبت کرد. پاپن پیشنهاد نمود که سرمایه دار مذکور وسائل ملاقات مخفی او را با هیتلر فراهم آرد. پاپن در خاطرات خود مدعیست که پیشنهاد را شرودر داد، لیکن اقرار میکند که با آن موافقت کرد. برحسب تصادفی شگفت، و یلهلم کپلر، مشاور اقتصادی هیتلر و یکی از رابطین او با محافل سرمایه داری، همین پیشنهاد را از جانب رهبر نازی کرد.

دو مردی که همین چند هفته پیش، آنچنان با هم در ستیز بودند، بامداد چهارم ژانویه در

کلین ملاقات کردند. محل دیدار، خانه شرودر بود و هیتلر و پاپن انتظار داشتند که ملاقات آنان در اختفای کامل صورت گیرد. در مدخل خانه، وقتی عکاسی از پاپن عکس گرفت، او تعجب کرد، لیکن تا روز بعد بدان نیندیشید. هیتلر، با هس و هیملر و کیپلر آمده بود، ولی دستیاران خود را در اتاق پذیرائی گذاشت و به اتاق کار شرودر رفت و در آنجا با پاپن و میزبان دو ساعت خلوت کرد. با آنکه مذاکرات بنحوبدی آغاز گشت، زیرا هیتلر از رفتاری که پاپن در دوران صدارتش با نازیان کرده بود بتلخی گله کرد، بزودی بجائی رسید که برای هر دوی آنان و کشور ایشان سرنوشت ساز شد. این زمان، برای رهبر نازیان لحظه خطیری بشمار میرفت. او با کوششی فوق بشری، پس از پیمان شکنی اشتراسر حزب را دست نخورده نگاهداشته بود. به اطراف و اکناف کشور سفر کرده بود، هر روز در سه چهار اجتماع بزرگ سخن گفته بود، رهبران حزب را ترغیب کرده بود که در قفای او بایستند و صفوف خود را فشرده کنند. ولی روحیه نازیان، همچنان ضعیف و حزب از نظر مالی ورشکسته بود. بسیاری میگفتند که کار آن تمام است. گوبلس این عقیده عمومی را آخرین هفته سال در دفتر خاطرات خود منعکس کرد: «(۱۹۳۲)، برای ما بدبختی ابدی آورده است... گذشته، دشوار بود و آینده، گرفته و تار یک بنظر میرسد؛ تمام امیدها و انتظارات، یکسره از میان رفته است».

از اینرو، هیتلر تقریباً وضع و موقع تابستان و پائیز گذشته را نداشت تا برای تحصیل قدرت چانه زند و سودا کند. ولی پاپن هم موقعیت پیشین را نداشت: از کار برکنار بود. در این نکبت دوگانه، با هم ساختند.

شرایط سازش، مورد بحث و تردید است. پاپن، ضمن محاکمه خود در دادگاه نورنبرگ و در خاطرات خود، با لحن نرم و دلنشینی میگوید: من که همیشه به اشلاشر وفادار بودم، فقط به هیتلر پیشنهاد کردم در دولت ژنرال شرکت کند. ولی با توجه به سابقه مدید فریبکاری و نیرنگبازی پاپن و با توجه به اشتیاق او که در دادگاه نورنبرگ و در کتاب خویش، خود را به بهترین صورت نشان دهد و این نیز رغبتی کاملاً طبیعی بود، و با توجه به حوادث بعدی، محقق بنظر میرسد که شرح کاملاً دگرگونه ای که شرودر در دادگاه نورنبرگ بیان داشت، صادقانه تر است. بانکدار گفت: آنچه پاپن پیشنهاد کرد این بود که بجای حکومت اشلاشر، دولت هیتلر- پاپن بر سر کار آید و در این حکومت، هر دوی آنها از لحاظ مقام همتراز باشند. ولی:

هیتلر... گفت اگر او صدراعظم شود، لازم است رئیس دولت باشد. لیکن هواداران پاپن، اگر مایل باشند با سیاست او که دگرگون کردن بسیاری چیزهاست همراهی کنند، میتوانند در دولت او بعنوان وزیر

شرکت جویند. از جمله این تحولات، برکنار کردن سوسیال دموکراتها و کمونیستها و یهودیان از مقامات بزرگ آلمان و اعاده نظم در حیات اجتماعی بود. فن پاپن و هیتلر در اصل مطلب بتوافق رسیدند... موافقت کردند که جزئیات دیگر طرح، تنظیم شود و اینکار میتواند در برلن یا جای مناسب دیگری صورت گیرد^{۱۶}.

و البته، در اختفای کامل... ولی بامداد پنجم ژانویه، پاپن و هیتلر با بهت و حیرت دیدند که روزنامه‌های برلن گزارش ملاقات کلن را با عنوان هیجان‌انگیز منتشر کرده‌اند و همراه آن، بمناسبت خیانت پاپن به اشلاشر، سرمقالات تندی برضد او نوشته‌اند. ژنرال حيله گر، جاسوسان خود را با زیرکی همیشگی خویش بکار گماشته بود. پاپن بعدها فهمید یکی از آنها، همان عکاسی بود که وقتی وارد خانه شرودر شد، از او عکس گرفت.

هیتلر در ملاقات کلن، علاوه بر معامله با پاپن، دو چیز دیگر بدست آورد که برای اوارزش بسیار داشت. نخست آنکه از صدراعظم سابق شنید که هیندنبورگ اختیار انحلال رایش‌تاک را به اشلاشر نداده است. معنای خبر آن بود که نازیها، با کمک کمونیستها، میتوانند ژنرال را هر وقت که بخواهند، سرنگون کنند. دوم آنکه، بر اثر این ملاقات، توافق شد که سرمایه‌داران بزرگ آلمان غربی وامهای حزب نازی را بعهده گیرند و بپردازند. دوز پس از مذاکرات کلن، گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «در امور سیاسی، پیشرفت خوشی حاصل شده است». ولی هنوز از «وضع بد مالی» شکایت داشت. ده روز بعد، روز شانزدهم ژانویه، گوبلس گزارش داد که وضع مالی حزب: «یکشبه، کاملاً بهبود یافته است».

در خلال این احوال، صدراعظم اشلاشر — با خوشبینی ویژه‌ای که دست کم باید گفت ناشی از نزدیک بینی سیاسی وی بود — میکوشید دولت استواری برپای دارد. او روز پانزدهم دسامبر نطقی صمیمی و خودمانی از رادیو خطاب به ملت ایراد کرد و از شنوندگان خود خواستار شد از یاد برند که او ژنرال است و به آنان اطمینان داد که وی، «نه هوادار سرمایه‌داریست و نه دوستار سوسیالیزم» و برای او «مفاهیمی از قبیل اقتصاد خصوصی و اقتصاد با نقشه، هراسهای خود را از دست داده است». اشلاشر گفت وظیفه اصلی او، تهیه کار برای بیکاران و مستحکم ساختن مجدد اساس اقتصادی کشور است. دیگر بر مالیاتها افزوده و از مزدها کاسته نخواهد شد. و برآستی، دست بکار ابطال آخرین کاهشی بود که پاپن در دستمزدها و اعانات بیکاران داده بود. بعلاوه، اشلاشر مصمم بود سهمیه‌های کشاورزی را که پاپن بنفع مالکان بزرگ وضع کرده بود از میان ببرد و بجای آن، طرحی آغاز کرده بود که ۸۰۰,۰۰۰ جریب از املاک ورشکسته یونکرها را در

شرق آلمان بگیرد و به ۲۵,۰۰۰ خانوار کشاورز بدهد. و نیز میخواست بهای ضروریات زندگی از قبیل زغال سنگ و گوشت را با نظارت سخت و دقیق، نازل نگاهدارد.

این برنامه، کوشش اشلاشر جهت جلب حمایت همان توده‌هائی بود که تاکنون یا با آنان مخالفت کرده بود یا به حسابشان نیاورده بود. بدنبال اعلام این برنامه، اشلاشر با اتحادیه‌های کارگری به گفتگو پرداخت و به رهبران آنها چنین حالى کرد به آینده‌ای مینگرد که در آن، کارگران متشکل و ارتش، ارکان دوگانه کشور باشند. لیکن اتحادیه‌های کارگری، فریب مردی را که به او بس بی اعتماد بودند نخوردند و از همکاری با او سرباز زدند.

از سوی دیگر، صاحبان صنایع و مالکان بزرگ، آزرده و آماده کارزار، در مخالفت با برنامه صدراعظم جدید قد افراختند و غوغا برداشتند که این، از «بلشویزم» کمتر نیست. سرمایه‌داران، از رفاقت ناگهان اشلاشر با اتحادیه‌ها، حیرت زده و وحشت زده گشتند. مالکان املاک بزرگ، از تقلیل حمایت کشاورزی، بی اندازه خشمگین شدند و از منظره تقسیم املاک ورشکسته در شرق، رنگ باختند. روز دوازدهم ژانویه، لاندبوند^۱ — اتحادیه کشاورزان بزرگ — سخت بدولت حمله برد و رهبران آن، دوتن آنان نازی، بملاقات رئیس جمهور رفتند و اعتراضات خود را با او درمیان نهادند. هیندنبورگ، که خود اینک یک مالک یونکر بود، از صدراعظم بازخواست کرد. پاسخ اشلاشر این بود که تهدید کرد گزارش محرمانه رایش‌تاک را درباره وامهای اوستهینفه^۲ (وامهای که دولت آلمان به مالکان املاک ایالات شرقی داده بود) منتشر خواهد کرد. چنانکه همه میدانستند، اگر آن گزارش منتشر میشد، افتضاحی برمیکشاست که دامن صدها خانواده قدیمی یونکر، و حتی من غیر مستقیم، دامن رئیس جمهور را میگرفت. این خانواده‌ها، آنها بودند که از «وامهای» دولتی، چاق‌تر شده بودند و قروض خود را نپرداخته بودند. پای هیندنبورگ از این جهت بمیان می‌آمد که او، برای آنکه پسرش از پرداخت مالیات بر ارث بگریزد، ملکی را که در پروس شرقی داشت و به وی هدیه کرده بودند، به شیوه غیرقانونی به فرزند خود انتقال داده بود.

برغم غریو و غوغای صاحبان صنایع و املاک بزرگ و بی اعتنائی اتحادیه‌های کارگری، اشلاشر بنحو شگفتی مطمئن بود که همه چیز بر وفق مراد است. روز اول عید سال ۱۹۳۳، او و هیأت دولت وی، بدیدن رئیس جمهور سالخورده رفتند و هیندنبورگ از اینکه دولت «برسخت‌ترین مشکلات فائق آمده است و اکنون طریق ترقی بروی ما باز است»، مراتب حقشناسی خود را بیان داشت. در چهارم ژانویه، همانروزی که پاپن و هیتلر در کلن سرگرم گفتگو بودند، صدراعظم قرار ملاقات اشتراسر و هیندنبورگ را گذاشت. چنانکه میدانیم، اشتراسر برای استراحت و تفریح به

کشور پر آفتاب ایتالیا رفته بود، لیکن اینک به برلن بازگشته بود. مرد شمارهٔ دوپیشین حزب نازی، چند روز بعد که رئیس جمهور را دید ابراز تمایل کرد که به کابینهٔ اشلاشر پیوندد. این حرکت، در اردوی نازیان که آهنگام در ایالت کوچک لیپه^۱ چادر زده بودند، حیرت و هراس فراوان پدید آورد. در آنجا هیتلر و تمامی دستیاران اصلی او دیوانه وار یکبار میکردند تا در انتخابات محلی پیروز شوند و وضع «پیشوا» را در معامله با پاپن بهبود بخشند. گوبلس، ورود گورینگ را در نیمه شب سیزدهم ژانویه، باخبر بدی که در بارهٔ اشتراسر داشت بیان میدارد و شرح میدهد که چگونه سردمداران حزب، شب همه شب بیدار ماندند و در اینباره سخن گفتند و اتفاق نظر داشتند که اگر اشتراسر به وزارت رسد، عقب نشینی شومی برای حزب خواهد بود.

اشلاشر نیز چنین می اندیشید و روز پانزدهم ژانویه، وقتی کورت فن شوشنیگ^۲ وزیر دادگستری آلمان اتریش، با او دیدار کرد، اشلاشر به وی اطمینان داد که «آقای هیتلر، دیگر مشکلی بشمار نمیروند، نهضت وی دیگر یک خطر سیاسی نیست و تمامی مسأله حل شده است و چیز یست مربوط به گذشته.»^{۱۷}

ولی اشتراسر وارد کابینه نشد و هوگنبرگ رهبر حزب ناسیونالیست نیز در آن شرکت نکرد؛ گرچه روز پیش، چهاردهم ژانویه، به هیندنبورگ اطمینان داده بود چنین خواهد کرد. بزودی هر دو به هیتلر روی آوردند؛ اشتراسر با بی اعتنائی طرد شد و هوگنبرگ کامیابی بیشتری یافت. روز پانزدهم ژانویه، درست همان لحظه که اشلاشر پیش شوشنیگ در بارهٔ پایان کار هیتلر داد سخن میداد و از این فکر کیف میکرد و لذت میبرد، نازیها در انتخابات استان کوچک لیپه یک پیروزی محلی بدست آوردند. فیروزی مذکور، کامیابی بزرگی نبود. مجموع آراء فقط ۹۰,۰۰۰ بود که نازیها ۳۸,۰۰۰ یا ۳۹ درصد آنرا تحصیل کردند؛ نزدیک به ۱۷ درصد بیش از آراء پیشین خویش. ولی رهبران نازی، بقیادت گوبلس، در بارهٔ «فیروزی» خود بوق و کرنای بزرگی راه انداختند و نکتهٔ شگفت آنکه چنین پیداست این سروصدا، در گروهی از محافظه کاران از جمله در آنانکه پشت سر هیندنبورگ جا گرفته بودند تأثیر کرد؛ از برجستگان این گروه، مایسنر منشی دولتی و اوسکار پسر رئیس جمهور بود.

شامگاه بیست و دوم ژانویه، این دو آقای محترم، مخفیانه از اقامتگاه رئیس جمهور بیرون آمدند و بگفتهٔ مایسنر، برای آنکه کسی متوجه نشود، سوار تاکسی شدند و به خانه ای در حومهٔ شهر رفتند. این منزل، از آن نازی گمنامی موسوم به یواخیم فن رین تروپ^۳ بود که از دوستان پاپن بشمار میرفت — آندو هنگام جنگ، در جبههٔ ترکیه با هم خدمت کرده بودند. در آنجا، اوسکار و

مایسنر، با پاپن و هیتلر و گورینگ و فریک ملاقات کردند. بگفته مایسنر، تا این شب سرنوشت ساز، اوسکار فن هیندنبورگ مخالف هرگونه معامله ای با نازیها بود. هیتلر، از این نکته شاید آگاه بود؛ بهر حال اصرار کرد که با اوسکار «دوبدو» صحبت کنند و مایسنر با حیرت دید که هیندنبورگ جوان موافقت کرد و با هیتلر به اتاق دیگر رفت و در آنجا یک ساعت با هم خلوت کردند. اینکه هیتلر به پسر رئیس جمهور که نه ذهنی بارور داشت و نه شخصیتی نیرومند، چه گفت، مطلبیست که هرگز فاش نشد. در محافل نازیان، عموماً عقیده بر این بود که هیتلر، اوسکار را هم تحیب کرده بود و هم تهدید. تهدیدها این بود که مداخله اوسکار را در رسوائی او ستهیلفه برای همه برملا خواهد کرد و این مطلب را که از پرداخت مالیات ملک هیندنبورگ ظفره رفته است، فاش خواهد ساخت. در باره تحیب ها، فقط براساس این حقیقت و واقعیت مسلم میتوان داوری کرد که چند ماه بعد، ۵۰۰۰ جریب زمین که از پرداخت مالیات معاف بود، به ملک خانوادگی هیندنبورگ: «نویدک» افزوده شد و در اوت ۱۹۳۴، اوسکار در ارتش از درجه سرهنگی به سرلشکری جهید.

بهر حال، شک نیست که هیتلر در پسر رئیس جمهور تأثیر بسیار کرد. مایسنر بعدها ضمن گواهی خود که در دادگاه نورنبرگ داد، حکایت کرد: «هنگام بازگشت، اوسکار فن هیندنبورگ در تاکسی بی اندازه ساکت بود. تنها حرفی که زد این بود: «چاره نیست، نازیها را باید وارد دولت کرد». عقیده من این بود که هیتلر توانسته بود او را افسون کند».

اکنون، تنها کاری که هیتلر داشت آن بود که پدر را نیز افسون کند. باید اذعان کرد که اینکار دشوارتر بود. زیرا: صرف نظر از نقائص فکری فیلد مارشال پیر، گذشت زمان خصلت او را که چون سنگ خارا مستحکم بود، نرم نکرده بود. گفتیم کار هیتلر مشکلتربود، لیکن محال نبود. پاپن، پرکار و کوشا، چون «سگ آبی»، شب و روز میکوشید تا پیرمرد را تحت تأثیر گفته های خود گیرد. و خوب پیدا بود که اشلاشر، با همه حيله گرهای خویش، شتابان بسوی سقوط میرود. او نتوانسته بود نازیان را جلب کند، یا در میان آنان نفاق افکند. قادر نبود حمایت ناسیونالیستها و حزب کاتولیک میانه رو و یا سوسیال دموکراتها را بدست آرد.

از اینرو، روز بیست و سوم ژانویه که اشلاشر بدیدن هیندنبورگ رفت، اعتراف کرد که قادر نیست در رایشتاگ اکثریتی یابد، و تقاضای انحلال رایشتاگ و اختیارات فوق العاده کرد تا بر طبق اصل ۴۸ قانون اساسی با تصویبنامه حکومت کند. بگفته مایسنر، ژنرال خواستار «حذف موقت» رایشتاگ نیز شد و بی پرده اذعان کرد که قصد دارد دولت خود را به «دیکتاتوری نظامی» بدل کند^{۱۸}. اشلاشر، برغم تمام دسائس پیچ در پیچ خویش، درست به همانجائی بازگشته بود که پاپن در اوائل دسامبر ایستاده بود؛ ولی اکنون نقشها معکوس شده بود. آئزمن، پاپن تقاضای

اختیارات فوق العاده کرده بود و اشلاشر به مخالفت او برخاسته بود و پیشنهاد کرده بود که خود او، با حمایت نازیها، دولتی متکی بر اکثریت رایشتاگ تشکیل دهد. اکنون، ژنرال اصرار میکرد که با اختیارات مطلقه حکومت کند و روباه محیل، پاپن، به فیلدمارشال اطمینان میداد که خود او میتواند هیتلر را برای تشکیل دولتی که در رایشتاگ اکثریت داشته باشد، به طویله اندازد. چنین است پست و بلند کار دغلان و دسیسه گران!

هیندنبورگ، دلائلی را که اشلاشر روز دوم دسامبر برای سرنگون کردن پاپن اقامه کرده بود خاطر نشان ساخت و به او آگاهی داد که آن دلائل، هنوز بقوت خود باقیست. و به وی امر کرد بدنبال تکلیف خود که یافتن اکثریت در مجلس است، برود. کار اشلاشر ساخته بود و خود اینرا میدانست. هر که از اسرار آگاه بود نیز میدانست. گوبلس، یکی از واقفان انگشت شمار اسرار، فردای آنروز در دفتر خاطرات خود اظهار نظر کرد: «اشلاشر، آنکه افراد فراوان دیگر را فروافکند، هر لحظه ممکن است خود فروافتد».

ماجرای اشلاشر، رسماً و قطعاً، روز بیست و هشتم ژانویه پایان گرفت، و آن هنگامی بود که نزد رئیس جمهور رفت و استعفای دولت خود را تقدیم داشت. هیندنبورگ، به ژنرال سرخورده تلخکام گفت: «هم اکنون پاپم لب گور است و مطمئن نیستم که بعدها در بهشت، از اینکار متأسف نشوم». اشلاشر پاسخ داد: «حضرت اشرف، پس از این پیمان شکنی، اطمینان ندارم به بهشت تشریف ببرید» و سپس شتابان، از صحنه تاریخ آلمان بیرون رفت.¹⁹

ظهر همانروز، پاپن از جانب رئیس جمهور مأمور شد تا امکانات تشکیل دولتی را بریاست هیتلر در «چارچوب قانون اساسی» بررسی کند. هفته ای میگذشت که این مرد محیل جاه جو، در اندیشه بود تا سرانجام به هیتلر نیرنگ زند و خود دوباره بصدارت رسد و بفرمان رئیس جمهور و حمایت هوگنبرگ، دولتی تشکیل دهد. روز بیست و هفتم ژانویه، گوبلس نوشت: «هنوز این امکان وجود دارد که پاپن دوباره صدراعظم گردد». روز پیش، اشلاشر ژنرال فن هامراشتاین فرمانده کل ارتش را نزد رئیس جمهور فرستاده بود تا به او هشدار دهد که پاپن را انتخاب نکند. در میان آشفتگی ناشی از دسائس رنگ رنگ که برلن از آن آکنده بود، اشلاشر، در آخرین دقیقه، میزد تا هیتلر جانشین او شود. لیکن هیندنبورگ، فرمانده ارتش را مطمئن ساخت که قصد ندارد «آن سرجوخه اتریشی» را بصدارت گمارد.

روز بعد، یکشنبه بیست و نهم ژانویه، روزی خطیر و بحرانی بود. دسیسه گران، آخرین «دست» خود را نومیدانه بازی میکردند و پایتخت را با هراس انگیزترین و متناقض ترین شایعات می آکنند و باید گفت که همه شایعات، بهیچروبی اساس نبود. یکبار دگر، اشلاشر هامراشتاین وفادار را فرستاد تا آتش را هم بزند. فرمانده ارتش در جستجوی هیتلر برآمد تا دوباره به وی هشدار

دهد که پاپن ممکن است او را تنها گذارد و برای رهبر نازی خردمندانه تر آنست که با ارتش و صدراعظم معزول متحد گردد. هیتلر علاقه‌ای به اینکار نشان نداد. به کایزرهوف بازگشت تا با دستیاران خود کیک و قهوه صرف کند. در اینحال بود که سرو کله گورینگ پیدا شد و خبر آورد «پیشوا» فردا به صدارت عظمی میرسد.

آن شب، سر حلقگان^۱ حزب نازی بمناسبت این خبر بس مهم میمنت اثر، در خانه گوبلس در رایشسکانتسلیر پلاتس عیشی برپا داشته بودند که ناگهان، پیام آور پنهانی دیگری، با اخباری وحشت‌زا و حیرت‌زا، از جانب اشلاشر در رسید. این فرستاده، ورنر فن آل ونس لبن^۲ نام داشت؛ مردی که چنان به دسیسه خو گرفته بود که وقتی دسیسه‌ای در کار نبود، خود یکی می‌آفرید. او به شادخواران^۳ خبر داد که اشلاشر و هامراشتاین، پادگان پوتسدام را بحال هشدار در آورده‌اند و آماده میشوند تا رئیس جمهور پیر را به «نویدک» گسیل دارند و حکومت خود کامه نظامی برپا کنند. این، گزافه‌ای فاحش بود. شاید دو ژنرال در این اندیشه بودند، لیکن به یقین هیچ اقدامی نکرده بودند. ولی نازیان، از وحشت آشفتند. گورینگ، تا آنجا که جثه‌اش اجازه میداد، از میدان به کاخ شتافت که رئیس جمهور و پاپن را از خطر آگاه سازد، آنچه هیتلر کرد، خود بعدها شرح داد:

اقدام متقابل عاجل من در برابر این کودتای [نظامی] تنظیم شده، آن بود که بدنبال فرمانده اس. آ. ی برلن، کنت فن هلدورف، فرستادم و توسط او تمامی اس. آ. ی برلن را بحال آماده‌باش در آوردم. در عین حال به سرگرد و که^۴ افسر پلیس مورد اعتمادم دستور دادم آماده شود که با شش گردان پلیس، و یلهلم اشتراسه را ناگهان قبضه کند... و سرانجام به ژنرال فن بلومبرگ (که برای وزارت جنگ در نظر گرفته شده بود) فرمان دادم بی درنگ حرکت کند و ساعت هشت بامداد سی‌ام ژانویه همینکه وارد برلن شد، مستقیماً نزد پیرمرد محترم رود و سوگند یاد کند و بدینسان بعنوان فرمانده کل ارتش، صاحب مقام و موقعی شود تا هر کوشش محتمل را بقصد دست زدن به کودتا سرکوب کند.²⁰

در پشت سر اشلاشر و فرمانده کل ارتش — در این دوران جنون، هرکاری، در قفای کسی صورت میگرفت — ژنرال ورنر فن بلومبرگ احضار شده بود تا در کابینه هیتلر - پاپن وزیر جدید دفاع

1. chieftains

2. Werner von Alvensleben

3. jubilant party

4. Wecke

شود. وی در ژنونی‌نماینده آلمان در کنفرانس خلع سلاح بود. بلومبرگ را هیتلر نخواست به بود، زیرا هنوز زمام قدرت را در دست نداشت؛ او را پایین و هیندنبورگ احضار کرده بودند. بلومبرگ، همانگونه که هیتلر بعدها گفت، قبلاً از اعتماد رهبر نازی برخوردار بود و در پروس شرقی تحت تأثیر سرهنگ والتر فن رایشناو^۱ — رئیس ستاد خویش — قرار گرفته بود. رایشناو، از هواداران آشکار حزب نازی بشمار میرفت.

در نخستین ساعات بامداد سی ام ژانویه، وقتی بلومبرگ وارد برلن شد، در ایستگاه راه آهن به دو افسر ارتش برخورد که خطاب به او فرمانهای متناقض داشتند. سرگردی، فن کونتسن^۲ نام، آجودان هامراشتاین، به او فرمان داد که گزارش کارهای خویش را بفرمانده کل ارتش دهد. سرهنگ اوسکار فن هیندنبورگ، آجودان پدر خود، به بلومبرگ سردرگم دستور داد که گزارش خویش را به رئیس جمهوری دهد. بلومبرگ، نزد رئیس جمهور رفت و در آنجا بی درنگ بعنوان وزیر دفاع سوگند یاد کرد و بدینسان قدرت یافت تا نه تنها هر کودتای محتمل ارتش را درهم شکند، بلکه مراقبت نماید تا نیروی نظامی از دولت جدید که چند ساعت دیگر تعیین میشد، حمایت کند.

هیتلر از ارتش که در آن لحظه خطیر او را پذیرفته بود، پیوسته سپاسگزار بود. وی اندکی بعد، در یکی از اجتماعات حزبی گفت: «در ایام انقلاب ما، اگر ارتش کنار ما نایستاده بود، امروز اینجا نایستاده بودیم». این مسئولیتی بود که در روزهای آینده بر گروهِ گروه افسران سخت سنگینی کرد و در پایان ماجرا، از قبول آن تأسف بسیار خوردند.

در این بامداد زمستانی سی ام ژانویه سال ۱۹۳۳، نمایش غم انگیز جمهوری وایمار: داستان کوشش و تلاش خام چهارده ساله مردم آلمان، پایان آمده بود؛ کوشش و تلاش چهارده ساله ای که آکنده از نومیدی و سرخوردگی بود و هدف آن، بکار انداختن سازمان دموکراسی. لیکن درست در آخرین لحظه، همان هنگام که «پرده آخر» فرومی افتاد، در میان گروه رنگ رنگ دسیسه گران که برای بخاک سپردن دولت جمهور گرد آمده بودند، ماجرای مضحک کوچکی روی داد. پایین آن واقعه را بعدها، وصف کرد:

در حدود ساعت ده و نیم صبح، اعضای هیأت دولت جدید، در خانه من جمع شدند و از راه باغ بسوی کاخ ریاست جمهور راه افتادند. وقتی به آنجا رسیدیم، در دفتر مایسنر به انتظار نشستیم. هیتلر بی درنگ وارد گرگله آغاز کرد که چرا کار گزار^۳ پروس نگشته است.

وی عقیده داشت که این موضوع، قدرت او را سخت محدود میکند. به او گفتم... کارگزاری پروس مطلبیست که سپس هم میتوان به آن پرداخت. هیتلر در پاسخ گفت که اگر قرار باشد اختیارات او به این ترتیب محدود گردد، باید اصرار کند که انتخابات رایشتاگ تجدید شود.

این موضوع، وضع کاملاً جدیدی بوجود آورد و مباحثه داغ شد. مخصوصاً هوگنبرگ با این فکر^۱ مخالفت کرد و هیتلر کوشید او را آرام کند و گفت که نتیجه^۲ هرچه باشد، در هیأت دولت تغییری نخواهد داد... تا گفتگوبه اینجا رسید ساعت از یازده، یعنی از وقتی که برای ملاقات ما با رئیس جمهور تعیین شده بود مدتها گذشته بود و بهمین جهت مایسنر از من خواهش کرد به بحث خود خاتمه دهیم، چون هیندنبورگ حاضر نبود بیش از آن صبر کند.

ناگهان، چنان با هم اختلاف عقیده پیدا کرده بودیم که ترسیدم ائتلاف جدید ما پیش از آنکه زاده شود، از میان رود... سرانجام، به حضور رئیس جمهور رسیدیم و من معرفی رسمی لازم را بعمل آوردم. هیندنبورگ درباره لزوم همکاری کامل وزرا و اینکه این همکاری برای حفظ منافع ملت و مملکت ضرور است نطق کوتاهی ایراد کرد. سپس سوگند خوردیم. کابینه هیتلر تشکیل شده بود^{۲۱}.

بدینسان ولگرد سابق وین، پس مانده جنگ جهانی اول، انقلابی دوآتشه، از در عقب، یعنی: یاری یک زدوبند کثیف سیاسی با مترجعين مکتب قدیم، که نهانی از آنان نفرت داشت، صدراعظم ملتی بزرگ شد.

باید دانست: در این هیأت دولت، ناسیونال سوسیالیستها، در اقلیت مطلق بودند. از یازده مقام کابینه، فقط سه وزارتخانه به آنان تعلق داشت و به استثنای صدارت عظمی، آن سه پست، مقامات مهمی نبود. فریک، وزیر کشور بود، ولی برخلاف بیشتر کشورهای اروپائی، وزیر این وزارتخانه بر سازمان شهریانی نظارت نداشت. در آلمان، شهریانی در دست تک تک ایالات بود. عضو سوم نازی کابینه، گورینگ بود، لیکن برای او وزارتخانه مخصوصی نتوانستند پیدا کنند و وی

۱. فکر تجدید انتخابات رایشتاگ-م.

۲. نتیجه انتخابات رایشتاگ-م.

وزیر مشاور شد، با این شرط که همینکه آلمان واجد نیروی هوایی گردد، وزیر هواپیمائی شود. اینکه گورینگ وزیر کشور پروس نیز شده بود و با این سمت بر پلیس پروس نظارت داشت، چندان مورد توجه نبود؛ فعلاً توجه عمومی معطوف کابینه رایش بود. نکته ای که مایه حیرت بسیاری از مردم شد این بود که نام گوبلس در میان اسامی اعضای هیأت دولت دیده نمیشد؛ او را موقتاً کنار گذاشته بودند.

وزارتخانه های مهم، نصیب محافظه کاران شده بود. محافظه کاران مطمئن بودند که نازیان را برای رسیدن به هدفهای خویش مهار کرده اند. نویرات همچنان وزیر خارجه بود؛ بلومبرگ وزیر دفاع؛ هوگنبرگ وزارتخانه های ادغام شده اقتصاد و کشاورزی را داشت؛ زلدته^۱ رهبر اشتاهلهم، وزیر کار شد؛ وزارتخانه های دیگر در کف «کارشناسان» غیر حزبی که پاپن هشت ماه پیش بکار گماشته بود باقی ماند. خود پاپن معاون صدراعظم رایش و نخست وزیر پروس بود و هیندنبورگ به او قول داده بود: صدراعظم را بحضور نخواهد پذیرفت، مگر آنکه همراه معاون صدراعظم آمده باشد. پاپن مطمئن بود که این موقعیت بی همتا، او را قادر خواهد ساخت تا رهبر تندرو نازی را مهارزند. اما مهمتر از آن: این دولت، زاده اندیشه او بود، آفریده او بود، و وی اطمینان داشت که بیاری رئیس جمهور ثابت قدم پیر، که دوست و ستاینده و حامی او بود و با حمایت آگاهانه همکاران محافظه کار خویش که نسبت آنان به نازیان گردنکش جنجالگر، هشت به سه بود، بردولت تسلط خواهد داشت.

لیکن این سیاستگر سبکسر دسیسه باز، هیتلر را نمیشناخت — هیتلر را، هیچکس بدرستی نمیشناخت — و به قدرت قوایی که او را استفراغ کرده بود، پی نبرده بود. و نیز پاپن و هیچکس دیگر، جز هیتلر، ناتوانی توضیح ناپذیر سازمانهای موجود — ارتش، کلیساها، اتحادیه های کارگری، احزاب سیاسی — را که اینک به سرحد فلج رسیده بود، چنانکه شاید و باید، تشخیص نمیداد. پاپن از ضعف طبقه متوسط بزرگ غیر نازی و از ناتوانی پرولتار یای آلمان که سازمانی عالی داشت، بدرستی آگاه نبود و نمیدانست که همه اینها، همانگونه که خود بعدها زاری کنان متوجه شد، «تسلیم خواهند شد، بی آنکه بجنگند».

در آلمان، هیچ حزب و طبقه و گروهی، قادر نبود از مسئولیتی که در ترک جمهوری دموکراتیک و ظهور آدولف هیتلر داشت، بگریزد و شانه تهی کند. خطای عظیم آلمانیهای که به مخالفت نازیسم برخاستند این بود که برضد آن متحد نشدند. ناسیونال سوسیالیستها، در اوج قدرت توده ای خویش، یعنی در ژوئیه ۱۹۳۲، تنها ۳۷ درصد آراء را بدست آوردند. لیکن ۶۳ درصد مردم

آلمان، که مخالفت خود را با هیتلر ابراز داشتند، بیش از آن پراکنده و کوتاه بین بودند که برضد خطر مشترک متحد شوند، خطری که میبایست دانسته باشند خردشان خواهد کرد، مگر آنکه، هرچند موقت، به یکدیگر پیوندند تا پیمایش کنند. کمونیستها، بدستور مسکو، تا آخرین دم دچار این اندیشه ابلهانه بودند که نخست سوسیال دموکراتها، اتحادیه های کارگری سوسیالیست، و آنچه قوای دموکراتیک طبقه میانه وجود داشت، درهم شکنند و نابود کنند، بنابراین نظریه مشکوک که: گرچه اینکار به نظام^۱ نازی خواهد انجامید، لیکن آن حکومت، پایدار نخواهد بود و بی گفتگو سبب سقوط سرمایه داری خواهد گشت و سپس کمونیستها زمام امور را بدست خواهند گرفت و دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر خواهند ساخت. فاشیزم، هر نظریه بشو یک مارکسیست، مظهر آخرین مرحله سرمایه داری محض بود و پس از آن، توفان کمونیستی درمیگرفت!

چهارده سال سهم بودن در قدرت سیاسی جمهوری، دست به هر سازشی که لازمه حفظ حکومتهای ائتلافیست زدن، قدرت و غیرت سوسیال دموکراتها را از میان برده بود؛ تا جایی که سرانجام، حزب آنها جز سازمان سازشکار فرصت طلبی چیز دیگر نبود، سازمانی که بمنظور اعمال فشار به این و آن مورد استفاده قرار میگرفت و مصمم بود در ازاء گرفتن امتیاز برای اتحادیه های کارگری، سودهای سیاسی کند؛ زیرا: قسمت اعظم قدرت سوسیال دموکراتها متکی به اتحادیه های کارگری بود. شاید، چنانکه بعضی از سوسیالیستها میگفتند، این نکته درست بود که بخت بروی آنها لبخند نزده بود: کمونیستها، در طبقه کارگر نفاق افکنده بودند؛ بحران اقتصادی نیز به سوسیال دموکراتها لطمه زده بود، اتحادیه های کارگری را ضعیف کرده بود و سبب شده بود که حزب، حمایت میلیونها کارگر بیکار را که بر اثر نومییدی یا به کمونیستها و یا به نازیان روی آوردند، از دست بدهد. لیکن، ماجرای غم انگیز سوسیال دموکراتها را فقط ناشی از بخت ریمیده نمیتوان دانست. آنان، در نوامبر ۱۹۱۸، فرصت یافتند تا زمام امور آلمان را بدست گیرند و دولتی براساس آنچه پیوسته موعظه میکردند: براساس سوسیال دموکراسی، بنیاد کنند. اما، قاطعیت نداشتند که چنین کنند. اینک، در سپیده دم دهه سوم سده بیستم، حزبی خسته و توان باخته بودند که شکستها را به آسانی میپذیرفت و شستی مردان قدیمی و خوش نیت، لیکن اکثر میانمایه و معمولی، بر آن سلطه داشتند. درست است، سوسیال دموکراتها تا آخرین لحظه به جمهوری وفادار ماندند، لیکن در پایان کار، آن اندازه شوریده فکر و شوریده حال و تا آن حد خائف و به خویشتن بی اعتماد بودند که قادر نبودند خطرات بزرگ محتمل را بپذیرا شوند، حال آنکه فقط چنین اقدامات جسورانه ای جمهوری را از اضمحلال مصون میداشت. از جمله مواردی که سوسیال دموکراتها ترس

وز بونی خویش را نشان دادند و دست روی دست نهادند و تماشاگر صحنه شدند، وقتی بود که پاپن، یک جوخه سرباز فرستاد تا حکومت قانونی پروس را براندازد.

در میان دو جناح «چپ» و «راست»، آلمان طبقه متوسطی که از لحاظ سیاسی نیرومند باشد نداشت و این طبقه ایست که در ممالک دیگر — در فرانسه، در انگلیس، در آمریک — اثبات کرده است که ستون فقرات دموکراسی است. در نخستین سال جمهوری، احزاب طبقه میانه: دموکراتها، حزب مردم، حزب کاتولیک میانه رو، مجموعاً ۱۲ میلیون رأی بدست آوردند. این آراء از آنچه دو گروه سوسیالیست تحصیل کردند، فقط دو میلیون رأی کمتر بود. لیکن از آن پس، قدرت ایشان کاستی گرفت، زیرا هواداران آنها به هیتلر و ناسیونالیستها گرائیدند. در ۱۹۱۹، دموکراتها ۷۴ نماینده رایشتاگ را برگزیدند، ولی در ۱۹۳۲، تنها دو نماینده در مجلس داشتند. توان حزب مردم نیز، رفته رفته تقلیل یافت. به این معنا که حزب مذکور در سال ۱۹۲۰، ۶۲ کرسی پارلمان را داشت، لیکن این شمار در ۱۹۳۲ به ۱۱ رسید. فقط حزب کاتولیک میانه رو، قدرت پارلمانی خود را تا پایان حفظ کرد. در نخستین انتخابات حکومت جمهوری که سال ۱۹۱۹ صورت گرفت، حزب مذکور ۷۱ نماینده در رایشتاگ داشت و در ۱۹۳۲، ۷۰. ولی حزب کاتولیک میانه رو، از زمان بیزمارک بعد، حتی بیش از سوسیال دموکراتها فرصت شمار شده بود و از هر دولتی که برای تأمین منافع مخصوص او به او امتیاز میداد، حمایت میکرد. و با آنکه بنظر میرسید به جمهوری وفادار و هوادار دموکراسی آنست، رهبران آن، چنانکه دیدیم، با نازیان مذاکره میکردند که به هیتلر صدارت عظمی دهند، پیش از آنکه پاپن و ناسیونالیستها، برایشان پیشی جویند.

اگر جمهوری آلمان فاقد طبقه سیاسی معتدل میانه رو بود، آن ثبات و استحکامی را نیز نداشت که در بسیاری از ممالک دیگر بیاری یک حزب محافظه کار حقیقی فراهم آمده است. ناسیونالیستهای آلمان سال ۱۹۲۴، در اوج قدرت خود، شش میلیون رأی تحصیل کردند و ۱۰۳ نماینده به رایشتاگ فرستادند و در مجلس، دومین حزب بزرگ بشمار آمدند. لیکن آنزمان، تقریباً نظیر همه اوقات دیگر در دوران نظام وایمار، از قبول مسئولیت، خواه در دولت و خواه در جناح مخالف، خودداری کردند. در این جریان، تنها استثنائی که پیش آمد، شرکت آنها در دودولت مستعجل دهه بیست بود. آنچه دست راستیهای آلمان — که بیشتر آراء آنان نصیب ناسیونالیستها شد — خواستارش بودند، پایان حکومت جمهوری و بازگشت آلمان امپریالیست بود تا در آن، تمامی امتیازات کهن خویش را باز یابند. حقیقت اینست که جمهوری، هم با افراد جناح راست و هم با طبقات آنها، در منتهای جوانمردی رفتار کرد و با توجه به هدف ایشان، این جوانمردی را با شکیبائی استثنائی بجای آورد. حکومت جمهوری، چنانکه دیدیم، به ارتش اجازه داد تا دولتی

درون دولت نگاهدارد؛ سرمایه‌داران و بانکداران را یله کرد که سودهای کلان برند؛ به یونکرها رخصت داد تا املاک خود را که از نظر اقتصادی زیانمند^۱ بود، بیاری وامهای دولتی که هرگز پس داده نشد و ندرتاً بمصرف بهبود وضع املاک رسید، حفظ کنند. با اینهمه، آن جوانمردی، نه موجب حقشناسی ایشان به جمهوری شد و نه مایه وفاداری آنان به آن. عناصر راست، با کوته‌فکری و غرض‌ورزی و نابینائی و یژه‌ای که هنگام بررسی رویدادهای گذشته، بدیده این وقایع نگار^۲ تصورناپذیر می‌آید، پیاپی به ارکان جمهوری کوبیدند تا سرانجام، بهمدستی هیتلر، سرنگونش ساختند.

طبقات محافظه کار، گمان میبردند در وجود ولگرد پیشین اثری، مردی جسته‌اند که همانزمان که اسیر آنانست، به ایشان کمک خواهد کرد تا به اهداف خود رسند. منهدم کردن جمهوری، فقط گام اول بود. آنچه سپس میخواستند، آلمانی خود کامه بود که در داخله کشور به «مزخرفات» دموکراتیک و قدرت اتحادیه‌های کارگری پایان دهد و در عرصه سیاست خارجی، داوری ۱۹۱۸^۳ را ابطال کند و قیدوبندهای میثاق ورسای را بگسلد و ارتشی بزرگ، دوباره بنیاد نهد و با قدرت نظامی خویش، منزلت کشور را باردگر به ماه وثر یا رساند. اینها، اهداف هیتلر نیز بود. و با آنکه وی، چیزی آورده بود که محافظه کاران فاقد آن بودند، یعنی: پیروی جماعات عظیم از او، جناح راست مطمئن بود که هیتلر را همچنان در مشیت خویش خواهد داشت. مگر نه آن بود که در کابینه رایش، نسبت نازیان به محافظه کاران سه به هشت بود؟ و نیز، چنین پایگاه مسلطی، به محافظه کاران اجازه میداد — یا آنان، اینسان می‌اندیشیدند — که بی‌توسل به وحشیگری ناز یسم «محض»^۴ به مقاصد خود نائل آیند. اذعان کنیم: محافظه کاران، مردمی پاکیزه و پرهیزکار بودند، البته، به میزان شعور و خرد خویش ...

امپراتوری هوهنزولرن، بر فتوح نظامی پروس پا گرفته بود؛ جمهوری آلمان، بر شکست مملکت از متفقین، پس از یک جنگ بزرگ. لیکن رایش سوم، نه وامدار برکات جنگ بود و نه مقروض نفوذ خارجی. رایش سوم، در دوران صلح و از سر صلح و صفاء، بدست خود آلمانیها، افتتاح شد و محصول هر دو: هم ضعفها و هم قوتهای آنان بود. استبداد و ستم نازی را، آلمانیها خود به خویشتن تحمیل کردند. بسیاری از آنان، شاید اکثر ایشان، در آن نیمروزی ام ژانویه سال ۱۹۳۳، هنگامیکه رئیس جمهور هیندنبورگ به شیوه‌ای کاملاً قانونی، مقام صدارت عظمی را به

1. uneconomic

2. chronicle

۳. منظور، داوری متفقین فاتح جنگ جهانی اول است که آلمان را موجب جنگ و قیصر را جنایتکار جنگی شناختند. — م.

4. unadulterated

آدولف هیتلر تفویض کرد، این نکته را بدرستی دریافتند.
لیکن، زمانی برنیامد که دریافتند.



نازی کردن^۱ آلمان

۱۹۳۳ - ۳۴

نظریه ای که هیتلر، روزگار و لگدی در وین ساخته و پرداخته بود و هرگز از یاد نبرده بود، اکنون در میدان عمل، بمراتب نیکوتر از آنچه او حساب کرده بود، از آب درآمد. آن نظریه این بود: برای یک نهضت انقلابی، راه رسیدن بقدرت آنست که با برخی از نهادهای نیرومند دولت متحد گردد. رئیس جمهور، با حمایت ارتش و محافظه کاران، او را بصدارت عظمی گمارده بود. ولی قدرت سیاسی وی، گرچه بزرگ بود، کامل نبود. در آن قدرت، این سه سرچشمه نیرو سهیم بودند. اینان قوایی بودند که او را بر کرسی صدارت نشانیده بودند و از دایره نهضت ناسیونال سوسیالیست بیرون و بدان تا حدی بی اعتماد بودند.

از اینرو، وظیفه عاجل هیتلر آن بود که بسرعت آنانرا از مسند «راننده گردونه» بزرگشد، حزب خود را خداوندگار فرید دولت سازد، و سپس با قدرت یک حکومت مستبد و بدستاری پلیس آن، انقلاب نازی را اجرا کند. هنوز بیست و چهار ساعت از زمامداری او نگذشته بود که دست به نخستین اقدام قاطع خویش زد و «اسیرکنندگان» محافظه کار کودن خود را بدام افکند و یک سلسله حادثه راه انداخت که یا خود آفریده بود و یا مهار آنرا بدست داشت. این حوادث پس از شش ماه، آلمان را پای تاسربه هیأتی درآورد که اصول «نازیگری» حکم میکرد و خود او را بمقام دیکتاتور رایش ترفیع داد و برای نخستین بار در تاریخ آلمان، رایش را متحد و یکپارچه^۲ ساخت.

هیتلر پنج ساعت پس از آنکه سوگند یاد کرد، یعنی در ساعت پنج بعد از ظهر روز سی ام ژانویه سال ۱۹۳۳، نخستین جلسه هیأت دولت خود را تشکیل داد. خلاصه مذاکرات جلسه، که

1. Nazification

2. defederalized

در میان صدها تن اسناد محرمانه دولت آلمان بدست آمد و در نورنبرگ مطرح شد، نشان میدهد که هیتلر با کمک گورینگ نیرنگباز، چگونه بسرعت وزیرکانه کار را آغاز کرد تا برگزیده همکاران محافظه کار خود سوار شود. * هیندنبورگ، هیتلر را بریاست دولتی که بفرمان رئیس جمهور کار کند منصوب نکرده بود، او را به نخست وزیری حکومتی گماشته بود که بر اکثریت آراء نمایندگان رایشتاگ استوار باشد. ولی نازیها و ناسیونالیستها، تنها دو حزبی که در دولت شرکت داشتند، از ۵۸۳ کرسی پارلمان، فقط مالک ۲۴۷ تایی آن بودند و از اینرو در مجلس اکثریت نداشتند. برای بدست آوردن اکثریت، نیازمند حمایت حزب کاتولیک میانه رو بودند که در پارلمان ۷۰ نماینده داشت. درست در نخستین ساعات حیات حکومت جدید، هیتلر گورینگ را فرستاده بود تا با رهبران «میانه رو» گفتگو کند و اینک به کابینه گزارش میداد که حزب مزبور «امتیازات خاصی» میخواهد. از اینرو گورینگ پیشنهاد کرد که رایشتاگ منحل شود و انتخابات جدید صورت گیرد؛ هیتلر هم موافقت کرد. هوگنبرگ، که با همه کامیابیهای خویش در تجارت، مغزی متحجر داشت، به شرکت حزب میانه رو در دولت اعتراض کرد؛ لیکن از سوی دیگر با انتخابات جدید مخالفت نمود. زیرا خوب میدانست که نازیها با استفاده از وسائل و امکانات دولت، ممکن است در انتخابات اکثریت مطلق آراء را بدست آرند و بدینسان در وضعی قرار گیرند که او و رفقای محافظه کار او را از خدمت معاف دارند. هوگنبرگ، صاف و ساده، پیشنهاد کرد که حزب کمونیست را سرکوب کنند. با از میان رفتن ۱۰۰ کرسی آن حزب، نازیها و ناسیونالیستها در مجلس اکثریت می یافتند. ولی هیتلر، اکنون تا این اندازه پیش نمیرفت. سرانجام توافق شد که خود صدراعظم صبح روز بعد با رهبران حزب میانه رو صحبت کند و اگر مذاکرات بی ثمر بود، آنوقت هیأت دولت خواستار انتخابات جدید شود.

* این جلسه کابینه، البته محرمانه بود و مذاکرات و تصمیمات آن، نظیر گفتگوها و تصمیمات اکثر جلسات دیگر که از طرف هیتلر و دستیاران نظامی او در دوران رایش سوم تشکیل میشدو بسیاری از آنها در اختفای کامل صورت میگرفت، در دسترس مردم نبود؛ تا آنکه اسناد محرمانه دولت آلمان که بدست متفقین افتاده بود، برای اولین بار در دادگاه نورنبرگ مورد مطالعه دقیق قرار گرفت.

قسمت اعظم این گفتگوهای سخت محرمانه و تصمیماتی که از آنها ناشی میشد. و همه آنها اسرار دولتی بشمار میرفت. از این پس پانهای حوادث و وقایع، به ترتیب تاریخ، در این کتاب خواهد آمد. بیشتر مطالب کتاب، از اینجا تا پایان، متکی بر اسناد و مدارکیست که گفتگوها را در وقت خود ضبط کرده اند. گرچه شماره هائی که به اسناد اشاره میکند، صفحات کتاب را تا اندازه ای شلوغ خواهد کرد، به این منابع اشاره خواهد شد. بعقیده من، تاریخ هیچ ملتی در یک عصر مشخص، به اندازه تاریخ رایش سوم مستند نبوده است و از اینرو، بنظر نویسنده، اگر به این اسناد و مدارک اشاره نمیکردیم، از هر ارزشی که ممکن است این کتاب بعنوان یک گزارش موثق تاریخی داشته باشد، تا اندازه زیادی میکاست.

هیتلر، سهولت گفتگوها را بی ثمر ساخت. به تقاضای وی عالیجناب^۱ کاس^۲ رهبر حزب کاتولیک میانه‌رو، بعنوان اساس مذاکرات، صورتی از مسائل مورد نظر خود تسلیم کرد که به این تقاضا ختم میشد: هیتلر قول دهد که با اصول و شیوه‌های قانونی حکومت کند. ولی هیتلر، که هم کاس و هم اعضای کابینه خود را فریب میداد، به هیأت دولت گزارش داد که حزب میانه‌رو تقاضاهای نامیسور کرده است و امکان توافق با آن وجود ندارد. از اینرو پیشنهاد کرد از رئیس‌جمهور درخواست شود که رایش‌تاک را منحل کند و انتخابات جدید را اعلام دارد. هوگنبرگ و پاپن، به تله افتاده بودند، ولی پس از اطمینان محکمی که رهبر نازی به آنها داد، موافقت کردند با او را به بیابند. اطمینان هیتلر این بود که نتیجه انتخابات هر چه باشد، کابینه تغییر نخواهد کرد. تاریخ انتخابات جدید، پنجم مارس تعیین شد.

حزب نازی اکنون برای نخستین بار در آخرین انتخابات بالنسبه آزاد آلمان — میتوانست تمام وسائل و امکانات فراوان و گسترده دولت را جهت کسب آراء بکار گیرد. گوبلس، با دُمش گردو میشکست. او روز سوم فوریه در دفتر خاطراتش نوشت: «حالا مبارزه کردن آسان است. برای اینکه میتوانیم از تمام وسائل و امکانات دولت استفاده کنیم. رادیو و مطبوعات در اختیار ماست. یک شاهکار تبلیغاتی بصحنه خواهیم آورد. و اینبار بدیهیست که بی پول نخواهیم بود».^۲

نازیها، از سرمایه داران بزرگ خواستند که سرکیسه‌ها را شل کنند. سرمایه داران، از زمامداری دولت جدید شاد و خوشنود بودند، زیرا: قصد داشت کارگران متشکل را سرجای خود بنشانند و صاحبان صنایع را آزاد گذارد تا امور خویش را بدلخواه خود اداره کنند. در جلسه‌ای که روز بیستم فوریه در کاخ رئیس رایش‌تاک (مسکن گورینگ) تشکیل شد، سرمایه داران بزرگ با درخواست نازی‌یان موافقت کردند. در این جلسه، دکتر شاخسخت نقش میزبان را بازی میکرد و گورینگ و هیتلر نقشه را برای ده دوازده تن از سلاطین صنایع آلمان تشریح کردند. از جمله این افراد، کروپ فن بوهلن بود که یکشنبه نازی دو آتشه‌ای شده بود. و نیز در میان جمع، بُش^۳ و شنیتسلر صاحبان کمپانی «ای. گ. فاربن» و فوگلر رئیس «صنایع پولاد متحده» دیده میشدند. گزارش این جلسه سری موجود است.

هیتلر، نطق مفصلی آغاز کرد و در آن به صاحبان صنایع رشوه داد. گفت: «دادوستد خصوصی^۴ را در عصر دموکراسی نمیتوان حفظ کرد. اینکار، فقط هنگامی متصور است که مردم تصور درستی از قدرت و شخصیت داشته باشند... تمامی نعمات دنیوی خویش را مدیون مبارزه

۱. Monsignor — لقبی است که به بعضی از شخصیت‌های برجسته کلیسای کاتولیک میدهند. — م.

برگزیدگانیم... نباید از یاد ببریم که همهٔ برکات فرهنگ، پیش و کم، با مثنی آهنین باید عرضه شود». هیتلر به سرمایه داران قول داد که مارکسیستها را «حذف کند» و قوای مسلح را بقدرت و عظمت پیشین خویش رسانند (موضوع دوم مورد علاقهٔ مخصوص صناعی چون کروپ، پولادمنده و ای. گ. فاربن بود، زیرا دندان تیز کرده بودند که از تجدید تسلیحات حداکثر استفاده را ببرند). هیتلر نتیجه گرفت: «اکنون، با آخرین انتخابات رو برویم» و به شنوندگان خود قول داد که «نتیجهٔ انتخابات هرچه باشد، عقب نشینی در کار نیست». اگر فیروز نشود «با وسائل دیگر... با سلاحهای دیگر» برار یکه قدرت باقی خواهد ماند. گورینگ، که بیشتر دربارهٔ منظور آنی سخن میگفت، لزوم «فداکاریهای مالی» را تأکید کرد و افزود: «اگر صاحبان صنایع در یابند که انتخابات پنج مارس مسلماً تا ده سال دیگر، حتی محتملاً تا صد سال دیگر، آخرین انتخابات خواهد بود، بی گفتگو تحمل فداکاریهای مالی برای آنها بمراتب آسانتر خواهد شد».

همهٔ این نکات، با وضوح تمام، برای صاحبان صنایع که در آنجا گردآمده بودند تشریح شد و ایشان به قولی که دربارهٔ ختم انتخابات دوزخی و دموکراسی و خلع سلاح داده شد، با شورو شوق پاسخ گفتند. کروپ، سلطان مهمات، که بگفتهٔ تیسن روزیست و نهم ژانویه به هیندنبورگ اصرار کرده بود هیتلر را بصدارت منصوب نکند، پیا جست و مراتب «سیاسگزاری» سرمایه داران را از صدراعظم «بمناسبت نشان دادن یک چنین تصویر روشنی بما» ابراز داشت. آنگاه دکتر شاخیت کلاه برداشت و به دوره افتاد. او در دادگاه نورنبرگ بیاد آورد: «سه میلیون مارک جمع کردم».^۳

روزی و یکم ژانویهٔ ۱۹۳۳، یک روز پس از آنکه هیتلر به صدارت عظمی منصوب شد، گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «در کنفرانسی که با پیشوا داشتیم، طرح پیکار با ترور سرخ را ریختیم. فعلاً از اقدامات متقابل مستقیم خودداری میکنیم. نخست بلشویکها باید بکشند تا آتش انقلاب خود را شعله ور سازند. در لحظهٔ مناسب، ضربه را خواهیم زد».

زمانیکه کارزار انتخاباتی در گرفت، برغم تحریکات روزافزون زمامداران نازی، نشانه‌ای از شعله‌ور شدن انقلاب: کمونیستی یا سوسیالیستی، دیده نشد. تا آغاز ماه فوریه، حکومت هیتلر تمام اجتماعات کمونیستی را ممنوع و مطبوعات کمونیست را تعطیل کرده بود. اجتماعات سوسیال دموکراتها یا قدغن شده بود و یا بدست ارادل و او باش اس. آ. درهم می شکست و روزنامه‌های بزرگ سوسیالیست پیاپی توقیف میشد. حتی حزب کاتولیک میانه‌رو، از ترور نازیان مصون نماند. اشتگرواند رهبر اتحادیه‌های کارگری کاتولیک وقتی کوشید در میتنکی نطق کند، از

پیراهن قهوه‌ایها کتک خورد و در اجتماع دیگری، برونینگ، پس از آنکه افراد اس. آ. گروهی از پیروان او را زخمی کردند، مجبور شد به پلیس پناهنده شود. در کارزار انتخابات، رو بهمرفته ۵۱ ضد نازی کشته شدند و نازیان ادعا کردند که ۱۸ تن از آنان بقتل رسیدند.

مقام حساس گورینگ که «وزیر کشور» پروس بود، اینک انظار را بخود جلب میکرد. گورینگ، بی اعتنا به مخالفت‌های پاپن که نخست‌وزیر پروس و ظاهراً مافوق او بود، صدها صاحب‌منصب جمهور یخواه دولت پروس را از کار برکنار کرد و بجای آنان نازیان، اکثراً افسران اس. آ. و اس. اس.، را گماشت. به پلیس فرمان داد از خصوصیت با اس. آ. و اس. اس. و اشتاهلم «به هر قیمت» اجتناب کند؛ لیکن از سوی دیگر، بر آنانکه «دشمن دولت» اند ذره‌ای رحم روا ندارد. به پلیس اصرار کرد «از اسلحه گرم استفاده کند» و هشدار داد آنها که چنین نکنند، مجازات خواهند شد. فرمان او، دستور صریح کشتار همه کسانی بود که با هیتلر مخالفت میکردند، آنهم بدست پلیس آستانی (پروس) که بر دو سوم آلمان نظارت داشت. گورینگ، برای آنکه کاملاً اطمینان یابد اینکار بیرحمانه صورت خواهد گرفت، روز بیست و دوم فوریه یک نیروی امدادی شهر بانی مرکب از ۵۰,۰۰۰ تن تشکیل داد که ۴۰,۰۰۰ نفر آنها از صفوف اس. آ. و اس. اس. و بقیه از افراد اشتاهلم انتخاب شده بودند. بدینسان، قسمت اعظم قدرت پلیس در پروس، بدست آدمکشان نازی افتاد. باید گفت: هر آنکه بقصد مصون ماندن از آزار ترور یستهای نازی به چنین «پلیسی» توسل می‌جست، بی شک آلمانی ناپخته بی پروائی می‌بود.

با اینهمه و برغم همه آدمکشیها، «انقلاب بلشویکی» که گوبلس و هیتلر و گورینگ می‌جستند، «شعله ورنشد». اگر آن انقلاب، با دسیسه و تحریک براه نمی افتاد، اختراعش نمیشد کرد؟

روز بیست و چهارم فوریه، پلیس گورینگ به کارل لیبکنشت هاوس^۱، ستاد کمونیستها در برلن، حمله برد. رهبران کمونیست، این محل را چند هفته پیش ترک کرده بودند؛ گروهی از آنها قبلاً مخفی شده بودند و جمعی بی سروصدا به شوروی رفته بودند. ولی مقادیر کثیری جزوه‌های تبلیغاتی در زیرزمین دبیرخانه حزب بجا مانده بود و همینها کافی بود که گورینگ را قادر سازد در یک اعلامیه رسمی اعلام کند: «اسناد» بدست آمده اثبات میکند که کمونیستها، بزودی میخواستند انقلاب کنند. عکس العمل مردم و حتی بعضی از محافظه کاران که در دولت شرکت داشتند، شک و تردید بود. آشکار بود که باید چیز هیجان انگیزتری پیدا کرد تا پیش از آنکه انتخابات در پنجم مارس صورت گیرد، مردم را ناگهان وحشتزده سازد.

۱. Karl Liebknecht Haus — «خانه کارل لیبکنشت» بنام انقلابی شهر آلمان. م.

آتش زدن رایشتاگ

شامگاه بیست و هفتم فوریه، چهارتن از مقتدرترین مردان آلمان، بقصد صرف شام در دو نقطه مجزای برلن گردآمده بودند. در باشگاه اختصاصی هرن واقع در خیابان فوس^۱، فن پاپن معاون صدراعظم، از رئیس جمهور فن هیندنبورگ پذیرائی میکرد. در محل دیگری، یعنی درخانه گوبلس، صدراعظم هیتلر آمده بود تا «با خانواده»^۲ شام بخورد. بگفته گوبلس، هیتلر و او سرگرم استراحت، شنیدن صفحات موسیقی از گرامافون و گپ زدن بودند. او بعدها در دفتر خاطرات خود نقل کرد: «ناگهان دکتر هانفشتنگل تلفن کرد: «رایشتاگ آتش گرفته است!». مطمئن بودم که دروغ شاخداری میگوید و بهمین جهت خبر را برای پیشوا حتی بازگو نکردم».^۳

ولی مهمانانی که در باشگاه هرن شام میخوردند، درست کنار کاخ رایشتاگ بودند. پایین بعدها نوشت:

ناگهان، از پس پنجره، پرتو سرخی دیدیم و در خیابان صدای فریاد شنیدیم. یکی از پیشخدمتها شتابان پیش من آمد و در گوشم گفت: «رایشتاگ آتش گرفته است!». من این حرف را برای رئیس جمهور تکرار کردم. رئیس جمهور از جا برخاست و از پشت پنجره، گنبد رایشتاگ را میدیدیم. چنان مینمود که گفתי با نورافکنها روشن شده است. گه گاه زبانه بزرگ آتش و دود دوار منظره را تاریک میکرد.^۴

معاون صدراعظم، رئیس جمهور سالخورده را با اتومبیل خود به خانه رسانید و شتابان به کنار ساختمان سوزان بازگشت. گوبلس، بگفته خودش، به این فکر افتاده بود که نکند در این فاصله «دروغ شاخدار» پوتسی هانفشتنگل راست باشد. از اینرو، به دوسه جا تلفن کرده بود و دانسته بود که رایشتاگ در حال سوختن است. هنوز چند ثانیه نگذشته بود که او و پیشوای او «با سرعت شصت میل در ساعت از جاده ساخته و پرداخته شارلوتنبورگر»^۵ بسوی صحنه جنایت» میرانند.

اینکه آتش زدن رایشتاگ، جنایت، جنایت کمونیستی بود، نکته ای بود که گوبلس و «پیشوا» همینکه به کنار آتش رسیدند بی درنگ و باهم، اعلام داشتند. گورینگ، عرق ریزان و پُف پُف کنان و در حالیکه از شدت هیجان یکسره از خود بیخود شده بود، پیش از آنها آنجا رسیده بود و چنانکه پاپن بعدها بیاد آورد، دست بر آسمان برداشته بود و این گفته را برای خداوند

«دکلامه» میکرد که: «این یک جنایت کمونیستی برضد دولت جدید است». سپس خطاب به رودولف دیلس^۱ رئیس جدید گشتاپو فریاد زد: «این، آغاز انقلاب کمونیستی است! یک دقیقه نباید معطل شویم. ما رحم نخواهیم کرد. هر صاحبمنصب کمونیست، هر جابچنگ افتد، باید تیر باران شود. تمام نمایندگان کمونیست را باید همین امشب، بدارزد».^۲

تمامی حقایق مربوط به حریق رایشتاگ، شاید هرگز آشکار نشود. تقریباً همه کسانی که از آن آگاه بودند، اکنون مرده اند. بیشتر آنها، در ماههای پس از حادثه، بدست هیتلر کشته شدند. حتی در نورنبرگ، نتوانستند راز را کاملاً کشف کنند، گرچه دلائل و مدارک کافی در دست است که بی هیچ تردید منطقی، نشان میدهد این نازیها بودند که نقشه حریق را کشیدند و برای رسیدن به هدفهای سیاسی خویش، اجرا کردند.

از کاخ رئیس رایشتاگ که اقامتگاه گورینگ بود، یک راهرو زیرزمینی به ساختمان مجلس میرفت. این راهرو را برای دستگاه حرارت مرکزی ساخته بودند. از درون این تونل، کارل ارنست^۳ پادوی سابق مهمانخانه که رهبر اس.آ.ی برلن شده بود، شب بیست و هفتم فوریه، واحد کوچکی از افراد گروه حمله را به رایشتاگ رهبری کرد. در آنجا، اعضای دسته مزبور به همه جای عمارت بنزین و مواد شیمیائی خودسوز پاشیدند و سپس از همان راهی که رفته بودند شتابان به کاخ رئیس رایشتاگ بازگشتند. در همین وقت، یک کمونیست هلندی، نامش مارینوس وان در لوبه^۴ که مردی مخبط بود و به ایجاد حریق علاقه بسیار داشت، بدرون ساختمان تاریک عظیم که برای او نا آشنا بود، رفت و خود چند آتش کوچک افروخت. این عاشق حریق^۵ سبک مغز، برای نازیان نعمت خداداده بود. او را اس.آ. چند روز پیش بچنگ آورده بود. بدین معنا: در یک پیاله فروشی، دزدانه شنیده بود که مارینوس تقاضاکنان میگفت کوشیده است چند ساختمان عمومی را آتش زند و قصد دارد در آینده رایشتاگ را به آتش کشد. اس.آ. پس از شنیدن این حرف، او را بچنگ آورد.

اینکه نازیها، کمونیست مخبطی مبتلا به جنون آتش زنی یافتند که تصمیم داشت درست بهمان کاری دست زند که خود آنان به انجامش مصمم بودند، تصادفی باور نکردنی بنظر میرسد، لیکن دلائل و مدارک آنرا اثبات میکند. فکر آتش زدن رایشتاگ، تقریباً به تحقیق، از مغز گوبلس و گورینگ تراویده بود. هانس گیزویوس^۵ که آلمان از صاحبمنصبان «وزارت کشور» پروس بود، در نورنبرگ گواهی داد: «نخستین کسی که بفکر آتش زدن رایشتاگ افتاد، گوبلس بود» و

1. Rudolf Diels

2. Karl Ernst

3. Marinus van der Lubbe

4. pyromaniac

5. Hans Gisevius

رودولف دیلس رئیس گشتاپو در اقرارنامه خود افزود: «گورینگ، دقیقاً میدانست حریق چگونه آغاز خواهد شد» و به او دستور داده بود: «پیش از آتش گرفتن رایشتاگ، از کسانی که قرار بود بی درنگ پس از آتش سوزی توقیف شوند، صورتی تهیه کند». ژنرال فرانتس هالدر^۱ رئیس ستاد کل ارتش آلمان در نخستین سالهای جنگ جهانی دوم، در نورنبرگ بیاد آورد که چگونه گورینگ در موردی به کار خویش بالیده بود:

سال ۱۹۴۲، در مهمانی ناهاری که بمناسبت روز تولد پیشوا ترتیب داده شده بود، صحبت از ساختمان رایشتاگ و ارزش هنری آن بمیان آمد. گورینگ گفتگو را قطع کرد و در اینوقت، با گوشهای خود شنیدم که فریاد کشید: «تنها کسی که واقعاً از رایشتاگ خبر دارد منم، برای اینکه من آنرا آتش زدم!». پس از این حرف با کف دست به ران خود زد. *

آشکار است که وان درلوه، به آسانی نیرنگ نازیان را خورده بود و دست افزار ایشان شده بود. تشویقش کرده بودند بکوشد رایشتاگ را به آتش کشد. لیکن کار اصلی — البته بی اطلاع او — میبایست بدست افراد گروه حمله صورت گیرد. در محاکمه ای که سپس در لایپزیگ صورت گرفت، این مسأله مسلم شد که مخطط هلندی، وسیله ای نداشت تا ساختمانی به آن عظمت را به آن سرعت آتش زند. دو دقیقه و نیم پس از آنکه او وارد عمارت شد، تالار بزرگ مرکزی، سخت میسوخت. وان درلوه برای آتش زدن کاخ فقط از پیراهن خود میتوانست استفاده کند. آتشی که اصلی، بموجب گواهی کارشناسان در دادگاه، با مقادیر کثیری مواد شیمیائی و بنزین روشن شده بود. بدیهی بود که یک نفر نمیتوانست آنها را بدرون ساختمان ببرد، و نیز برای او امکان نداشت که آنهمه آتش را در آنهمه نقاط پراکنده، در زمانی به آن کوتاهی برافروزد.

وان درلوه، در محل حریق توقیف شد و گورینگ، چنانکه سپس به دادگاه گفت، میخواست بی درنگ دارش زند. روز بعد، ارنست تورگلر رهبر پارلمانی کمونیستها وقتی شنید گورینگ پای او را بمیان کشیده است، خود را تسلیم پلیس کرد و چند روز بعد گئورگی دیمیتروف^۲ کمونیست بلغاری که بعدها نخست وزیر بلغارستان شد، و دو کمونیست

1. Franz Halder

* گورینگ، چه در باز پرسها و چه هنگام محاکمه خود در نورنبرگ، تا آخرین لحظه انکار کرد که در آتش زدن رایشتاگ دست داشته است.

۲. Georgi Dimitroff درباره او، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

بلغاری دیگر: پوپوف^۱ و تانف^۲ بدست پلیس توقیف شدند. محاکمه آنها، که در دیوان عالی کشور در لایپزیگ صورت گرفت، برای نازیها و مخصوصاً برای گورینگ، به شکست مفتضح مضحک کاملی بدل گشت.

در آن محاکمه، دیمیتروف و کیل نگرفته بود و خود و کیل خویش بود. او با یک سلسله پرسش نیشدار متقابل که از گورینگ کرد، بسهولت او را واداشت تا دلکی از خود سازد. در یک جا، بموجب صورتجلسه دادگاه، گورینگ خطاب به بلغاری جیغ کشید: «برو بیرون، مردکه پست فطرت!».

قاضی [خطاب به افسر پلیس]: او را بیرون ببرید.

دیمیتروف [در حالیکه پلیس او را بیرون میبرد]: از سؤالهای من میترسید، آقای وزیر رئیس؟^۳

گورینگ: صبر کن تا بیرون این دادگاه خدمتت برسیم، مردکه پست فطرت!

تورگلر و سه بلغاری تبرئه شدند. گرچه رهبر کمونیستهای آلمان را بی درنگ به «بازداشتگاه استحقاقی» بردند و او تا زمان مرگ خود که در جریان جنگ دوم پیش آمد، در آنجا بجا ماند. وان درلوه، مجرم شناخته شد و او را گردن زدند.^۴

محاکمه مذکور، برغم انقیادی که دادگاه در برابر مقامات نازی نشان داد، سوءظن فراوان مردم را درباره گورینگ و نازیان برانگیخت، لیکن این بدگمانی آنقدر دیرپدید آمد که هیچگونه نتیجه عملی نداشت. زیرا هیتلر، برای آنکه از آتش زدن رایشتاگ نهایت بهره برداری را بکند، بهیچوجه فرصت از دست نداد.

روز پس از ماجرای آتش سوزی، بیست و هشتم فوریه، هیتلر رئیس جمهور هیندنبورگ را واداشت «بمنظور حفظ ملت و دولت» تصویبنامه ای امضا نماید و بموجب آن، هفت اصل قانون اساسی را که ضامن آزادیهای فردی و اجتماعی بود، تعطیل کند. این فرمان: «اقدام دفاعی در برابر اعمال تجاوزکارانه کمونیستی که کشور را بخطر افکنده است» توصیف شده بود و مقرر میشد است که:

1. Popov

2. Tanev

۳. Herr Ministerpraesident — کنایه به اینکه گورینگ هم وزیر داخله پروس بود و هم رئیس رایشتاگ. — م.

تحدیدات مربوط به آزادی شخصی، حق بیان آزادانه عقیده، از جمله آزادی مطبوعات؛ تحدیدات مربوط به حقوق تشکیل اجتماعات و انجمنها؛ و تجاوز به محرمیت ارتباطات پستی و تلگرافی و تلفنی؛ و صدور اجازه نامه ها جهت جستجوگران منازل و صدور فرمانها بقصد مصادره اموال، و نیز محدود کردن دارائیها، از جانب دولت مجاز است و دولت میتواند ماوراء قیود قانونی که مغایر این تصویب نامه است، به اعمال مذکور مبادرت ورزد.

بعلاوه، تصویب نامه بدولت مرکزی اجازه داد تا به هنگام نیاز، قدرت کامل را در ایالات فدرال بدست گیرد و برای برخی از جرائم، از جمله: «اخلال خطرناک در آرامش عمومی» که از جانب افراد مسلح صورت بندد، مجازات اعدام تعیین کرد.^۸

بدینسان هیتلر، با یک ضربه نه تنها دهان مخالفان را با قانون ببندد و آنرا به اراده خویش به بند کشد، بلکه با بدل کردن «خطر» کمونیستی به خطر «رسمی»، که درباره آن بوق و کرنا زده بود، میلیونها تن از افراد طبقات متوسط و دهقانان را دیوانه وار بهراس افکند که اگر در انتخابات هفته آینده به ناسیونال سوسیالیزم رأی ندهند، ممکن است بشو یکها زمام امور را قبضه کنند. در حدود ۴۰۰۰ تن از اعضای برجسته حزب کمونیست و بسیاری از رهبران سوسیال دموکرات و لیبرال، از جمله اعضای رایشتاگ که بموجب قانون، مصون از توقیف بودند، بازداشت شدند. این، نخستین تجربه آلمانیها از ترور نازیان بود، تروری که با حمایت دولت صورت میگرفت. افراد گروه حمله، سوار بر کامیونها، در سراسر آلمان به خیابانها ریختند؛ بزور وارد منازل میشدند، قربانیان را جمع میکردند، به سربازخانه های اس. آ. میبردند و در آنجا شکنجه میدادند و کتک میزدند. مطبوعات کمونیست و اجتماعات سیاسی کمونیستها، از میان رفت؛ روزنامه های سوسیال دموکرات و بسیاری از جرائد لیبرال تعطیل شد و اجتماعات احزاب دموکراتیک یا قدغن گشت یا متلاشی. فقط نازیان و یاران ناسیونالیست آنها اجازه داشتند بی مزاحمت در انتخابات «پیکار» کنند.

نازیان، با استفاده از همه وسائل و امکانات دولت مرکزی و حکومت پروس که در اختیار آنان بود و با پول فراوان که از سرمایه داران بزرگ گرفته بودند، چنان تبلیغاتی در انتخابات راه انداختند که آلمان هرگز پیش از آن ندیده بود. برای نخستین بار، رادیوی دولتی، صدای هیتلر و گورینگ و گوبلس را در چهار گوشه کشور پخش کرد. خیابانها، که با پرچمهای چلیپای شکسته آذین گرفته بود، آوای پای افراد گروه حمله را منعکس میکرد. اجتماعات عظیم، ترتیب مییافت؛

نازیان با مشعلهای فروزان رژه میرفتند و بانگ بلند گوها در میدانها طنین افکن بود. آگهیهای رنگین پرزرق و برق نازی، بر در و دیوارها خورده بود و شبها بر فراز تپه ها، آتشیهای بزرگ شعله میکشید. رأی دهنده، بنوبت: با نویدهای وصول به بهشت آلمانی تحمیق، با ترور قهوه ای^۱ در خیابانها تهدید، و از «کشف و شهودهای»^۲ مربوط به «انقلاب» کمونیستی وحشت زده میشد. روز پس از آتش زدن رایشتاگ، دولت پروس بیانیۀ بالا بلندی منتشر کرد که «اسناد» کمونیستی کشف کرده است و این اسناد اثبات میکند:

ساختمانهای دولتی، موزه ها، عمارات بزرگ و کارخانه های اساسی قرار بود به آتش کشیده شوند و با خاک یکسان گردند... بنا بود زنان و کودکان را پیشاپیش دسته های تروریست، به نقاط دیگر اعزام دارند... قرار بود آتش زدن رایشتاگ نشانه برای بر پا کردن یک قیام خونین و جنگ داخلی باشد... به تحقیق پیوسته است که بنا بود امروز در سراسر آلمان، بر ضد افراد، علیه اموال اشخاص و بر ضد زندگی و همه چیز مردم صلحجو، اقدامات تروریستی صورت گیرد و نیز، جنگ داخلی عمومی آغاز گردد.

انتشار «اسنادی که دسیسۀ کمونیستی را اثبات میکرد» وعده داده شد، ولی هرگز جامۀ عمل نپوشید. لیکن این حقیقت که حکومت پروس، خود صحت «اسناد» را تضمین کرد، بسیاری از آلمانیها را تحت تأثیر قرار داد. تهدیدهای گور ینگ نیز، شاید در آنانکه دچار تزلزل و تردید بودند، بی اثر نبود. روز سوم مارس، در آستانۀ انتخابات، گور ینگ در شهر فرانکفورت فریاد زد:

هموطنان آلمانی، هیچ فکر قضائی و قانونی، اقدامات مرا لنگ نخواهد کرد... بخود زحمت نمیدهم که درباره عدالت فکر کنم. مأموریت من فقط خراب کردن و برانداختن است، والسلام... مسلماً از قدرت دولت و پلیس حداکثر استفاده را خواهم کرد؛ پس کمونیستهای عزیزم، استنتاجهای غلط نکنید؛ جز اینکه تا پای مرگ با شما مبارزه خواهیم کرد و در این پیکار، پنجه من گردن شما را خواهد گرفت. با

۱. اشاره به اعضای گروه حمله است که پیراهنهای قهوه ای رنگ میپوشیدند. — م.

آنها که آنجا ایستاده‌اند، با پیراهن قهوه‌ایها، پیش‌خواهم رفت.^۹

در این میان، چیزی که تقریباً بگوش نرسید، صدای برونینگ صدراعظم پیشین بود. او نیز همان روز نطق کرد و اعلام داشت که حزب میانه‌رو او در برابر هرقادامی که هدف آن از میان بردن قانون اساسی باشد، مقاومت خواهد کرد و خواستار شد درباره‌ی آتش‌سوزی مشکوک رایش‌تاگ تحقیق شود و به هیندنبورگ توسل جست تا «ستمیدگان را در برابر ستمگران حفظ کند». چه توسل عبثی! رئیس‌جمهور سال‌خورده، سکوت خود را حفظ کرد. اینک وقت آن بود که مردم با همه رنج و تعب خویش سخن گویند.

مردم در پنجم مارس سال ۱۹۳۳، روز آخرین انتخابات دموکراتیکی که در حیات هیتلر بخوددیدند، با آراء خویش سخن گفتند. برغم تمامی ترس و تهدیدی که نازیان انگیزته بودند، اکثریت مردم هیتلر را طرد کردند. نازیها با ۱۷,۲۷۷,۱۸۰ رأی، یعنی تقریباً ۵/۵ میلیون رأی بیش از انتخابات پیشین، بر احزاب دیگر پیشی گرفتند. لیکن این رقم تنها ۴۴ درصد مجموع آراء بشمار میرفت. اکثریت مطلق مردم هنوز هیتلر را قبول نداشتند. همه آزارها و تعقیبها و سرکوبیهای هفته‌های پیش، مانع آن نگشته بود که «حزب میانه‌رو» آراء خویش را از ۴,۲۳۰,۶۰۰ به ۴,۴۲۴,۹۰۰ فزونی دهد. حزب مذکور با متحد خود: «حزب کاتولیک مردم باواریا» مجموعاً ۵/۵ میلیون رأی بدست آورد. حتی سوسیال دموکراتها مقام خود را بعنوان دومین حزب بزرگ کشور حفظ کردند و ۷,۱۸۱,۶۲۹ رأی آوردند و فقط ۷۰,۰۰۰ رأی از دست دادند. کمونیستها یک میلیون تن از هواداران خود را از کف دادند، لیکن هنوز ۴,۸۴۸,۰۵۸ رأی داشتند. ناسیونالیستها برهبری پاپن و هوگنبرگ، از کوشش و تلاش خویش طرفی نبستند و سخت سرخوردند. زیرا: ۳,۱۳۶,۷۶۰ رأی که فقط هشت درصد تمامی آراء بشمار میرفت، تحصیل کردند و کمتر از ۲۰۰,۰۰۰ رأی جدید بدست آوردند.

با وجود این، ۵۲ کرسی ناسیونالیستها وقتی به ۲۸۸ کرسی نازیها اضافه شد، دولت با ۱۶ کرسی در رایش‌تاگ اکثریت یافت. این اکثریت، شاید برای پیش‌بردن کار روزمره دولت کافی بود، لیکن با دو سوم آراء نمایندگان که هیتلر نیازمند آن بود، فاصله بسیار داشت. وی آن اکثریت را بدین سبب می‌خواست تا با رضای پارلمان، نقشه جدید جسورانه‌ای برای استقرار دیکتاتوری خویش اجرا کند.

«هماهنگ کردن»^۱ رایش

نقشه مورد نظر، بشکل فریبائی ساده بود و این مزیت را داشت که قبضه کردن قدرت مطلق را در جامعه قانون میپوشانید. به این معنا: از رایشتاگ تقاضا میشد یک «قانون اختیارات» تصویب کند و برطبق آن، تا چهار سال به هیأت دولت هیتلر اختیارات قانونی منحصر^۲ دهد. حتی از این ساده تر: از پارلمان آلمان درخواست میشد وظایف قانونی خویش را به هیتلر واگذارد و خود به «تعطیل»^۳ طولانی رود. لیکن اینکار، چون مستلزم تغییر بخشی از قانون اساسی بود، به اکثریتی مرکب از دو سوم نمایندگان نیاز داشت تا تصویبش کند.

اینکه چه سان آن اکثریت بایستی بدست آید، دستور کار اصلی جلسه پانزدهم ماه مارس سال ۱۹۳۳ هیأت دولت بود که خلاصه مذاکرات آن در نورنبرگ ارائه شد.^{۱۰} قسمتی از مسأله، با «غیبت» ۸۱ نماینده کمونیست رایشتاگ حل میشد. گورینگ مطمئن بود که بقیه مسأله را «با راه ندادن چند تن از سوسیال دموکراتها به مجلس» به آسانی میتوان حل کرد. هیتلر شاد بود و اطمینان داشت که کارها رو براه خواهد شد. از هر چه بگذریم، بموجب تصوینامه بیست و هشتم فوریه، که روز پس از آتش زدن رایشتاگ هیندنبورگ را به امضای آن واداشت، میتوانست هر آن گروهی از نمایندگان مخالف را که جهت تأمین اکثریت مورد نیاز خویش لازم میشمرد، بازداشت کند. همکاری حزب کاتولیک میانه رو، اندکی مایه تردید بود، زیرا: تضمینها میخواست؛ لیکن صدراعظم مطمئن بود که این حزب با او راه خواهد آمد. هوگنبرگ، رهبر ناسیونالیستها، که هیچ اشتیاق نداشت همه قدرتها را بدست هیتلر سپارد، خواستار شد به رئیس جمهور اختیار داده شود تا در تهیه قوانینی که کابینه براساس قانون اختیارات صادر میکند، شرکت جوید. دکتر مایسنر، منشی رسمی رئیس جمهور که پیشاپیش آینده خویش را به نازیان وابسته بود، پاسخ داد که «همکاری رئیس جمهور رایش لازم نخواهد بود». او بسرعت دریافته بود که هیتلر بهیچوجه مایل نیست بدست رئیس جمهور سالخورده سرسخت مقید گردد. آنسان که صدراعظمهای جمهوری مقید و محدود بودند.

ولی هیتلر میخواست در این مرحله بازی، برای فیلد مارشال سالخورده و ارتش و محافظه کاران ناسیونالیست، رُست پر آب و تابی بیاید و با اینکار، حکومت او باش «انقلابی» خویش را با نام محترم هیندنبورگ و تمامی افتخارات نظامی پیشین پرورس متصل و مربوط سازد. برای اجرای این طرح، هیتلر و گوبلس — که روز سیزدهم مارس وزیر تبلیغات شده بود —

شاهکاری اندیشیدند. قرار شد هیتلر، رایشتاگ جدید را، که قصد داشت بزودی از میان ببرد، در «کلیسای پادگان»^۱ پوتسدام بگشاید. این کلیسا، معبد بزرگ پروسیانیزم^۲ بود و در بسیاری از آلمانیها، خاطرات عظمت و افتخارات دوران امپراتوری را برمی‌انگیخت. چون در اینجا، استخوانهای فردر یک کبیر مدفون بود؛ در اینجا، سلاطین هوهنزلرن نماز گزارده بودند؛ در اینجا، هیندنبورگ بسال ۱۸۶۶ نخستین بار بزیارت آمده بود؛ آئزمان که با درجه یک افسر جوان گارد از جنگ اتریش و پروس بازگشته بود، جنگی که نخستین وحدت آلمان را پدید آورد.

تاریخی که برای افتتاح رسمی نخستین مجلس «رایش سوم» انتخاب شده بود نیز با معنا بود. زیرا بیست و یکم مارس، مصادف با روزی بود که بیزمارک در ۱۸۷۱ اولین رایشتاگ «رایش دوم» را گشوده بود. هنگامیکه فیلدمارشالها، ژنرالها و دریاسالارهای کهنسال دوران امپراتوری، باونیفورمهای رخشان خویش و پیشاپیش ایشان ولیعهد پیشین و فیلدمارشال فن ماکنزن^۳ با جامه‌های پرشکوه و کلاهخودهای «سوار نظام جمجمه مرده»^۴ در «کلیسای پادگان» گرد آمده، ارواح فردر یک کبیر و صدراعظم آهنین^۵ بر فراز مجلس به طواف آمد.

هیندنبورگ، آشکارا به هیجان آمده بود و در جریان تشریفات، گوبلس که کارگردان نمایش بود و بخش دقایق و جزئیات آنرا از رادیو برای ملت رهبری میکرد، در یک جا متوجه شد — و در دفتر خاطرات خویش نوشت — که اشک در دیدگان فیلدمارشال پیر پر شده بود. هیتلر، کنار هیندنبورگ گام برمیداشت و در میان کت دامن گرد رسمی بامدادی خود ناراحت مینمود. رئیس جمهور، که اونیفورم خاکستری رنگ میدان جنگ بتن داشت و حمایل کبیر «عقاب سیاه» از شانه آویخته بود و کلاهخودنگ داری^۶ در یک دست و عصای مارشالی خویش در دست دیگر گرفته بود، از راهرو کلیسا، آهسته آهسته پیش آمد؛ در تالار امپراتوری، برابر کرسی خالی قیصر، و یلهلم دوم، درنگ کرد تا به آن ادای احترام کند و سلام نظامی دهد؛ سپس، در برابر محراب

1. Garrison Church

۲. Prussianism — اصول و اعمال و نظرات پروسیها؛ بویژه آداب و سنن «سپاهیگری» خود کامه پروس و انضباط سخت طبقات حاکمه پروس — م.

۳. August von Mackensen (۱۸۴۹-۱۹۴۵) — فیلدمارشال آلمانی که در جنگ جهانی اول شرکت داشت. ماکنزن ۹۶ سال عمر کرد. — م.

4. Death's-Head Hussars

۵. منظور، بیزمارک است که به «صدراعظم آهنین» مشهور بود. — م.

۶. spiked helmet — کلاه خودی که در بالای آن «نوک» یا «سیخی» تعبیه شده بود و افسران آلمانی از دوران امپراتوری تا زمان زمامداری هیتلر بر سر مینهادند. — م.

کلیسا ایستاد و نطق کتبی کوتاهی ایراد کرد و برای دولت جدید، حکومت هیتلر، فیروزی و کامکاری طلبید:

انشاءالله روح کهن این مزار^۱ نامدار، در کالبد نسل کنونی حلول کند
و ما را از خودپرستی و کشاکش حزبی برهاند و بیاری شعور ملی
موجببات یگانگی ما را فراهم آرد و به آلمان آزاد و سرافراز و متحد،
خیر و برکت عطا فرماید.

پاسخ هیتلر، زیرکانه تهیه شده بود تا افکار و احساسات دوشانۀ نمایندگان «نظم کهن» را
که با چنان جلال و شکوهی آنجا گردآمده بودند برانگیزد و اعتماد و اطمینان آنانرا جلب کند:

نه قیصر جنگ میخواست، نه ملت، نه دولت. تنها سقوط مملکت سبب
شد که نژادی توان فرسوده، برغم معتقدات بس مقدس خویش، ناگزیر
بار گناه جنگ را بدوش کشد.

و سپس، به هیندنبورگ که چندگام دورتر، روبروی او سفت و سخت برصندلی خود
نشسته بود رو کرد و گفت:

بر اثر انقلابی^۲ بی همتا، که در چند هفته پیش صورت بست، شرف
ملی ما، باردگر بازگشت و در سایۀ تفاهم شما، حضرت
ژنرال فیلدمارشال^۳، وحدت میان مظاهر^۴ عظمت دیرین و قدرت
نوین، با فروشکوه تحقق یافت. ما در برابر شما، سر تعظیم فرود
می آوریم. خداوند حافظ و حامی، شما را در رأس قوای جدید ملت ما
جای داده است.^{۱۱}

هیتلر که قصد داشت هفته بسرنامده، قدرت سیاسی از کف هیندنبورگ بر باید، با حرکتی
حاکمی از فروتنی و افتادگی بسیار نسبت به او، فرود آمد، به رئیس جمهور تعظیم بلندبالائی کرد و
دست او را محکم در دست گرفت. آنجا، در پرتو خیره کننده نورافکنهای عکاسی و در میان
سروصدای دوربینهای فیلمبرداری، که گوبلس به انضمام میکروفونها در نقاط حساس کار گذاشته

۱. shrine — مزار به دو معناست: زیارتگاه و آرامگاه. — م.

2. upheaval

4. symbols

3. Herr Generalfeldmarschall

بود، فیلدمارشال آلمانی و سرچوخه اتریشی، با آئین و تشریفات، دست یکدیگر را فشردند و بدینسان ملت و جهانیان دیدند و شنیدند که آلمان دیرین و نوین، عقد اتحاد بسته‌اند.

سفیر کبیر فرانسه که در صحنه حضور داشت، بعدها نوشت: «پس از این پیمان پرشکوه که هیتلر در پوتسدام بست، چگونه ممکن بود مردانی چون هیندنبورگ و دوستان او، یونکرها و اشراف سلطنت، هوگنبرگ و «ناسیونالیستهای آلمانی» او^۱، افسران ارتش رایش، آن هراس نخستین را که از دیدن افراطها و بدرفتاریهای حزب هیتلر به آنان دست داده بود، از خود نزدانند؟ اینک میتوانستند به او اعتماد کامل نکنند؟ همه خواستهای او را برنیاورند؟ اختیارات مطلق را که طلب میکرد به او ندهند؟»^{۱۲}

پاسخ پرسشها دو روز بعد، بیست و سوم مارس، در عمارت آپرای کرول^۲ برلن داده شد؛ جایی که رایشتاگ در آن انجمن کرد. دستور کار مجلس، قانون کذائی «اختیارات» یا آنگونه که رسماً نامیده میشد: «قانون رفع پریشانی ملت و دولت»^۳ بود. پنج بند مختصر این اختیارات، قدرت قانون‌گذاری، از جمله: نظارت بر بودجه مملکت، تصویب پیمانها با دول بیگانه و اصلاح قانون اساسی را از مجلس گرفت و برای یک دوره چهارساله به هیأت دولت سپرد. بعلاوه، «قانون اختیارات» تصریح میکرد: قوانینی که واضع آنها هیأت دولت است، باید بوسیله صدراعظم طرح شود و «میتواند از قانون اساسی عدول کند»، و نیز میگفت: «در وضع و موقع رایشتاگ تأثیر نخواهد داشت» — بی تردید، طنزی خشن تر از تمامی شوخیها — و اختیارات رئیس‌جمهور «دست نخورده» باقی خواهد ماند.^{۱۳}

هیتلر در نطق ملایم نامنتظری که ایراد کرد، دو نکته آخر را خطاب به نمایندگان تکرار نمود. چنانکه گفتیم، نمایندگان رایشتاگ در عمارت پرزرق و برق اپرا گرد آمده بودند. تماشاخانه مذکور مدتها، مخصوص نمایش آپراهای «سبکتر» بود. لیکن اینک در راهروهای آن، افراد گروه حمله، با جامه‌های قهوه‌ای رنگ به صف ایستاده بودند و چهره‌های دژم زخم دیده‌ایشان نشان میداد که هیچ یاوه‌ای از نمایندگان مردم تحمل نخواهد شد.

[هیتلر قول داد] دولت از این اختیارات فقط هنگامی استفاده خواهد

کرد که جهت اجرای اقدامات بسیار ضرور، سخت مورد نیاز باشند. نه

۱. اشاره به «حزب ناسیونالیست آلمان» است که هوگنبرگ رهبر آن بود. — م.

2. Kroll

3. Gesetz zur Behebung der Not von Volk und Reich

موجودیت رایش‌تاک در خطر است، نه حیات رایش‌رات^۱. موقع و حقوق^۲ رئیس‌جمهور، تغییر نخواهد کرد... وجود جداگانه ایالات فدرال، از میان نخواهد رفت. حقوق کلیساها، کاستی نخواهد گرفت و وابستگی آنها به دولت تعدیل نخواهد شد. مواردی که ضرورت داخلی توسل به چنین قانونی را ایجاب کند، به خودی خود محدود است.

رهبر آتش مزاج نازی، کاملاً ملایم و تقریباً متواضع بنظر میرسید. هنوز از حیات رایش سوم چندان نگذشته بود که حتی اعضای جناح مخالف از ارزش قولهای هیتلر آگاهی کامل یابند. با وجود این، یکی از آنان، اتوولز^۳ رهبر سوسیال دموکراتها، که دوازده تن از نمایندگان حزب او را پلیس «نگه داشته بود» — در میان غریو و غوغای افراد گروه حمله که از بیرون نعره میزدند: «اختیارات کامل، و گرنه!» — از جا برخاست تا با دیکتاتور آینده ستیزه کند. ولز، که با وقار و متانت بسیار و آهسته سخن میگفت، اعلام داشت: دولت ممکن است قدرت سوسیالیستها را غارت کند، ولی هرگز قادر نیست شرف ایشان را قبضه کند:

ما سوسیال دموکراتهای آلمان، در این لحظه تاریخی، رسماً پیمان می‌بندیم که به اصول انسانیت و عدالت، به آزادی و سوسیالیزم، وفادار مانیم. هیچ قانون اختیاراتی قادر نیست بشما قدرت از میان بردن عقاید و افکاری را که لایزال و شکست‌ناپذیر است، ارزانی دارد.

هیتلر، خشماگین، پاجست و اکنون مجلس دید که او آدمی از چه قماش است. نعره کشید:

شما دیر می‌آئید، با اینهمه می‌آئید!... دیگر، بشما نیازی نیست... اختربخت آلمان طلوع و کوکب اقبال شما، غروب خواهد کرد. ناقوس مرگ شما بصدا درآمده است... به آراء شما، احتیاج ندارم. آلمان آزاد خواهد شد، ولی نه بدست شما! [کف زدنهای رعدآسا].

سوسیال دموکراتها، که در ناتوان ساختن جمهوری گناهی بزرگ بردوش داشتند،

۱. Reichsrat — مجلس اعیان و بمعنای «مستشار رایش». رایش‌رات در ۱۹۳۴ منحل شد. — م.

2. rights

3. Otto Wells

میخواستند دست کم به اصول خود وفادار مانند و — اینبار استثناً — جسورانه از پا درآیند. ولی حزب کاتولیک میانه‌رو، چنین خیالی نداشت. این همان حزبی بود که یکبار در «نبرد فرهنگی»^۱ با صدراعظم آهین پیروزمندانه دست و پنجه نرم کرده بود.^۲ عالیجناب کاس، رهبر حزب، از هیتلر «قولنامه» خواسته بود که اختیار «وتوی» رئیس‌جمهور را محترم شمرد. ولی هیتلر با آنکه پیش از اخذ رأی به او وعده داده بود که قولنامه را بدهد، هرگز چنین نوشته‌ای بدو نداد. باوجود این، رهبر حزب میانه‌رو برخاست تا اعلام دارد که حزب او به لایحه رأی خواهد داد. برونینگ ساکت برجای ماند. بزودی رأی گرفتند: ۴۴۱ نماینده بسود «قانون اختیارات» و ۸۴ تن (همه سوسیال دموکرات) علیه آن رأی دادند. نمایندگان نازی، بپا جستند و دیوانه‌وار به فریاد و پایکوبی آمدند و سپس ناگهان تندرآسا، در حالیکه افراد گروه حمله نیز به ایشان پیوسته بودند، سرود «هورست وسل» خواندن گرفتند. این سرودی بود که بزودی، جای خود را در کنار «آلمان برتر از همه» میگرفت و یکی از دوسرود ملی میشد:

پرچمها را به آسمان برافرازید! صفوف خود را فشرده کنید. افراد گروه حمله، با گامهای استوار، بی تشویش به پیش...

بدینسان دموکراسی پارلمانی، سرانجام در آلمان به خاک فنا سپرده شد. به استثنای بازداشت نمایندگان کمونیست و برخی از سوسیال دموکراتها، اینکار گرچه با وحشت و هراس همراه بود، سراسر به «سبک» قانونی صورت بست. پارلمان، قدرت قانونی خود را به هیتلر سپرد و بدینوسیله خودکشی کرد؛ گرچه پیکر مومایی شده آن درست تا واپسین لحظه حیات رایش سوم، برجای ماند و گه گاه جهت نشر برخی از بیانات تندرآسای هیتلر، چون سکوی خطابه بکار آمد. از این پس، اعضای رایش‌تاگ را حزب نازی دست چین میکرد، زیرا انتخابات راستین، در آلمان دیگر صورت نداشت. تنها همین «قانون اختیارات» بود که اساس قانونی خودکامگی هیتلر شد. از بیست و سوم ماه مارس سال ۱۹۳۳ بعد، هیتلر دیکتاتور آلمان بود، نه پارلمان کارهای او را بهیچرو محدود میکرد و نه عملاً رئیس‌جمهور فرسوده فرتوت. بی گفتگو، برای آنکه همه ملت و همه سازمانهای او کاملاً بزیر چکمه نازیان کشیده شوند، کارهای فراوان در پیش بود که میبایست صورت داد. لیکن، چنانکه خواهیم دید، این نیز با سرعت بی دریغ و نیرنگ و فریب و خشونت و وحشیگری تمام، به اتمام آمد.

بگفته آلن بولاک^۱: «جانیان^۲ خیابانی، زمام منابع دولتی بزرگ و نورا قبضه کرده بودند. اراذل و اوباش، بقدرت رسیده بودند». اما — چنانکه هیتلر هماره تفاخرکنان میگفت — «از راه قانون»، با اکثریت قاطع آراء پارلمان. آلمانیها، جز خود، هیچکس را نمیتوانستند شماتت کنند.

اینک، یک یک سازمانهای بس پر قدرت آلمان، سرب هیتلر می سپردند و بی اعتراض، ساکت و خموش، از صحنه وجود، برون میرفتند.

استانها، که قدرت مجزای خویش را در سراسر تاریخ آلمان سرسختانه حراست کرده بودند، نخستین نهادها بودند که از پا درآمدند. شامگاه نهم مارس، دو هفته پیش از تصویب «قانون اختیارات»، ژنرال فن اپ بفرمان هیتلر و فریک و بیاری چند تن از افراد گروه حمله، دولت باواریا را بزور برکنار کرد و بجای آن دولتی نازی گماشت. در ظرف یک هفته، «کارگزاران دولتی»^۳ منصوب شدند تا امور ایالات دیگر را بدست گیرند، به استثنای پروس که در آنجا گورینگ قبلاً بر خرمراد محکم سوار بود. روز سی و یکم مارس، هیتلر و فریک، با استفاده از «قانون اختیارات» که نخستین بار صورت میگرفت، قانونی صادر و مجالس مقننه همه استانها جز پروس را منحل کردند و به آنها دستور دادند براساس آرائی که در آخرین انتخابات رایشتاگ داده شده است، دوباره تشکیل شوند. کرسی کمونیستها نمیبایست پر شود. لیکن این راه حل، فقط هفته ای پائید. صدراعظم، که برق آسا کار میکرد، روز هفتم آوریل قانون جدیدی صادر کرد و در همه استانها، «استانداران دولتی»^۴ گماشت و به آنان اختیار داد که دولتهای محلی را منصوب و معزول کنند، مجالس قانونگذاری استانها را منحل نمایند و صاحبمنصبان و قضات ایالات را عزل و نصب کنند. هریک از استانداران جدید، نازی بود و از آنها «خواسته شده بود» تا «سیاست کلی را که صدراعظم رایش مقرر داشته است» بکار بندند.

بدینسان هیتلر، دو هفته پس از آنکه از رایشتاگ اختیارات کامل گرفت، کاری را که بیزمانمارک و ویلهلم دوم و جمهوری وایمار، هرگز جرأت دست یازیدن بدانرا نداشتند، صورت داده بود: اختیارات جداگانه استانها تاریخی را از میان برده بود و ایالات را تابع قدرت دولت مرکزی ساخته بود، قدرتی که در چنگ خود او بود. هیتلر، با از میان بردن «خصیصه فدرالی» دیرینه کشور، برای نخستین بار در تاریخ آلمان: رایش را واقعاً متحد و یکپارچه ساخته بود. وی روز

۱. Alan Bullock نویسنده انگلیسی، مؤلف کتاب پرآوازه: هیتلر، بررسی استبداد و ستم، ۱۹۵۲ م.

2. gangs

3. Reich Commissars

4. Reichsstaathaelter

سی ام ژانویه ۱۹۳۴، نخستین سالروز صدارت عظمی خویش، اینکار را با «قانون نوسازی رایش» رسماً تکمیل کرد. «مجالس توده ای» استانها برچیده شد؛ اختیارات عالیّه ایالات به حکومت مرکزی انتقال یافت؛ تمامی دولتهای ایالتی، تابع دولت مرکزی شدند و استانداران، زیر نظر «وزیر کشور» رایش قرار گرفتند.^{۱۴} چنانکه این وزیر-فریک- توضیح داد: «دولتهای ایالتی، از این پس فقط سازمانهای اداری دولت مرکزی اند».

سراغاز قانون سی ام ژانویه ۱۹۳۴، اعلام میداشت که قانون مذکور: «به اتفاق آراء نمایندگان رایشتاگ صادر شده است». این گفته درست بود، زیرا تا اینزمان، تمامی احزاب سیاسی آلمان به استثنای حزب نازی، شتابان از میان رفته بود.

نمیستوان گفت که احزاب آلمان، پیکارکنان از پا درآمدند. روز نوزدهم ماه مه سال ۱۹۳۳، سوسیال دموکراتها - آندسته که در زندان و تبعید نبودند - به سیاست خارجی هیتلر در رایشتاگ رأی دادند و تصویبش کردند، بی آنکه بانگ مخالفی بردارند. نه روز پیش، پلیس گورینگ، ساختمانها و روزنامه های حزب را قبضه و دارائی آنها مصادره کرده بود. با وجود این، سوسیالیستها هنوز میکوشیدند هیتلر را آرام کنند. رفقای خود را که در خارج بسر میبردند و به «پیشوا» حمله میکردند، تخطئه کردند. روز نوزدهم ژوئن، کمیته جدیدی برای حزب برگزیدند؛ ولی سه روز بعد، فریک به مساعی آنان جهت سازش با نازیان پایان داد؛ بدینسان که حزب سوسیال دموکرات را بعنوان «خرابکار و خصم دولت» منحل کرد. پاول لوبه^۲ رهبر بازمانده حزب و چندتن از اعضای آن که نماینده رایشتاگ بودند، بازداشت شدند. کمونیستها، البته قبلاً، سرکوب شده بودند.

احزاب طبقه میانه برجای ماندند، لیکن نه زمانی دراز. «حزب کاتولیک مردم باواریا» که دولت آن روز نهم مارس با کودتای نازیان از کار برکنار شده بود، انحلال خود را در چهارم ژوئیه اعلام داشت و متحد او یعنی «حزب کاتولیک میانه رو» که با بیژمارک آنچنان سرسختانه درآویخته بود و یک جان پناه جمهوری بشمار می آمد، روز بعد از اینکار پیروی کرد و در دوران نو، برای نخستین بار، آلمان را بی حزب سیاسی کاتولیک گذاشت. لیکن این امر مسلم، واتیکان را دلسرد نساخت که دو هفته بعد با حکومت هیتلر، کونکورد^۳ امضا کند. حزب قدیمی اشترسمان -

1. popular assemblies

2. Paul Lobe

۳. concordat - پیمانی که میان پاپ و دولت خارجی درباره مسائل مربوط به کلیسای کاتولیک منعقد میشود. - م.

«حزب مردم» — روز چهارم ژوئیه خودکشی کرد؛ دموکراتها^۱ هفته پیش چنین کرده بودند. و اما شریک هیتلر در حکومت، یعنی: «حزب ملی آلمان» که بی حمایت وی، سرجوخه پیشین اتریشی هرگز قادر نبود از راه قانون بقدرت رسد، او چه شد و بر سر او چه آمد؟ حزب مذکور، برغم قربانی که با هیندنبورگ و ارتش و یونکرها و سرمایه داران بزرگ داشت و علیرغم وامداری هیتلر به او، او نیز با همان بی غیرتی^۲ و بی جرأتی همه احزاب دگر، رهسپار راه آنان گشت. روز بیست و یکم ژوئن، پلیس و افراد گروه حمله، سازمانهای حزب را در سراسر کشور تصرف کردند و در بیست و نهم ژوئن، هوگنبرگ رهبر پرخاشگر حزب، که همین شش ماه پیش به هیتلر کمک کرده بود و او را به صدارت عظمی رسانیده بود، از هیأت دولت استعفا داد و دستیاران وی، «داوطلبانه» حزب را منحل کردند.

فقط حزب نازی برجای ماند و قانونی که در چهاردهم ژوئیه تصویب شد، مقرر داشت:

حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان، تنها حزب سیاسی آلمان است.

هرکس مبادرت به نگاهداری ترکیب سازمانی^۳ حزب سیاسی دیگری کند، یا حزب سیاسی جدیدی تشکیل دهد، تا سه سال حبس با اعمال شاقه، یا به شش ماه تا سه سال زندان، مجازات خواهد شد؛ بشرط آنکه عمل او، بموجب مقررات دیگر، مشمول مجازات بزرگتر نباشد.^{۱۵}

دولت خودکامه یک حزبی، چهارماه پس از کناره گیری رایشتاگ از مسئولیتهای دموکراتیک خویش، پدید آمده بود؛ بی آنکه در برابر آن، کوچکترین موج مخالفتی برخیزد، و یا در مقابل آن، مقاومت جسورانه ای صورت بندد.

اتحادیه های آزاد کارگری، که چنانکه دیدیم یکبار کودتای فاشیستی کاپ را فقط با اعلام اعتصاب عمومی درهم شکستند، بهمان آسانی از میان رفتند که بساط احزاب سیاسی و استانها برچیده شد؛ گرچه اینکار تا نیرنگ ماهرانه ای به آنان نزدند جامه عمل نپوشید. بدین معنا: از پنجاه سال پیش، اول ماه مه برای کارگر آلمانی — وارو پائی — روز جشن و سرور سنتی بشمار میرفت. دولت نازی بقصد خواب کردن کارگران و رهبران ایشان پیش از زدن ضربه، اول ماه مه ۱۹۳۳ را تعطیل ملی اعلام کرد و رسماً آنرا «روز کارگر ملی» نامید و آماده گشت چنان آنرا

جشن گیرد که هرگز آنسان نگرفته بودند. رهبران کارگران را از سراسر آلمان، با هواپیما به برلن آوردند؛ هزاران پرچم به اهتزاز آمد تا همبستگی نظام نازی و کارگر را آفرین گوید و در فرودگاه تمپلهوف^۱، گوبلس آماده گشت بزرگترین نمایش سیار جمعی^۲ را که آلمان هرگز ندیده بود، بصحنه آورد. پیش از آن اجتماع عظیم، خود هیتلر نمایندگان کارگران را بحضور پذیرفت و اعلام داشت: «خواهید دید این گفته که انقلاب ما بر ضد کارگران آلمان صورت گرفته است، تا چه حد نادرست و نامنصفانه است. باید بگویم: مطلب معکوس است». هیتلر چند ساعت بعد، در سخنرانی خویش که خطاب به فزونتر از ۱۰۰,۰۰۰ کارگر در فرودگاه ایراد کرد، این شعار را رسماً بیان داشت: «کار را محترم شمرد و به کارگر احترام گزارید!» و قول داد که روز اول ماه مه، به افتخار کارگر آلمانی، «در طی اعصار و قرون» جشن گرفته خواهد شد.

اواخر آن شب گوبلس، پس از آنکه با نثری بس آراسته به صنایع بدیعی^۳، شور و شوق فراوان کارگران را از این جشن اول ماه مه — که به آن قشنگی کارگردانی کرده بود — توصیف کرد، در دفتر خاطرات خود بر نوشته خویش جمله عجیبی افزود: «فردا، ساختمانهای اتحادیه‌های کارگری را اشغال خواهیم کرد. مقاومتی نخواهد شد.»^۴

و همان شد که او گفته بود. روز دوم مه، ستادهای اتحادیه‌های کارگری در سراسر کشور اشغال شد، وجوه آنها مصادره گشت، اتحادیه‌ها منحل و رهبران آنها توقیف شدند. بسیاری از آنان کتک خوردند و در اردوگاههای کار اجباری جا گرفتند. تئودور لایپارت^۵ و پتر گراسمان^۶ رؤسای کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری، آشکارا پیمان بسته بودند که با حکومت نازی همکاری کنند. مهم نبود، توقیف شدند... دکتر روبرت لی، رهبر میخواره معتاد حزب در کلن که از جانب هیتلر مأمور شده بود اتحادیه‌ها را قبضه کند و «جبهه کار آلمان» را بنیاد نهد، گفت: «لایپارتها و گراسمانها، هر قدر دلشان میخواهد، ریاکارانه اعلام کنند که ارادتمند پیشوا هستند، ولی بهتر آنست که در زندان باشند». و این، همانجائی بود که آنانرا در آن انداختند.

1. Tempelhof

2. demonstration

3. purple prose

«سندی که در نورنبرگ فاش شد، نشان میدهد که نازیها مدتی پیش نقشه از میان بردن اتحادیه‌های کارگری را میکشیدند. یک فرمان محرمانه که تاریخ آن بیست و یکم آوریل بود و دکتر «لی» آنرا امضا کرده بود، متضمن دستورهای دقیق برای «هماهنگ کردن» اتحادیه‌ها در روز دوم مه بود. قرار بود افراد اس.آ. و اس.اس. فرمان «تصرف اموال اتحادیه‌ها» را اجرا کنند و تمام رهبران اتحادیه‌ها را به «بازداشتگاه استحقاقی ببرند». بنا بود پولهای اتحادیه‌ها قبضه شود.^{۱۷} در روز دوم مه، متعرض اتحادیه‌های کارگری مسیحی (کاتولیک) نشدند. پایان کار آنها در بیست و چهارم ژوئن پیش آمد.

4. Theodor Leipart

5. Peter Grassmann

با وجود این، نخست، هم هیتلر و هم لی کوشیدند کارگران را مطمئن سازند که حقوق آنان محفوظ خواهد ماند. لی، در اولین اعلامیه خود گفت: «کارگران! سازمانهای شما برای ما ناسیونال سوسیالیستها مقدس است. خود من فرزند یک دهقان فقیرم و معنی فقر را میدانم... من از استثمار سرمایه داری بی نام و نشان آگاهم. کارگران! بجان شما سوگند، که ما نه فقط هرچه را موجود است نگاه خواهیم داشت، بلکه بر حمایت از کارگران و حقوق آنان خواهیم افزود».

در سه هفته، میان تهی بودن قول دیگر نازیان آشکار شد، و آن هنگامی بود که هیتلر قانونی وضع کرد و به گفتگوی جمعی^۱ کارگران با کارفرمایان پایان داد و مقرر داشت: از این پس، «امنای کار»^۲ که از جانب او تعیین خواهند شد، «قراردادهای کار را منظم» و «آرامش کار» را حفظ خواهند کرد.^{۱۸} و چون تصمیمات امنای میبایستی قانوناً نافذ و الزام آور باشد، در نتیجه قانون مذکور، اعتصابات را غیرقانونی شناخت. لی قول داد که «رهبری مطلق را به رهبر طبیعی کارخانه، یعنی: به کارفرما بازگرداند... فقط کارفرما میتواند تصمیم بگیرد. بسیاری از کارفرمایان سالها بود که میخواستند «سرورخانه خود» باشند. اکنون، دوباره «سرورخانه خویش» اند».

فعلاً، صاحبان صنایع و مدیران سازمانهای تجاری^۳ خشنود بودند. کمکهای مالی کریمانه ای که گروه کثیری از کارفرمایان به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان کرده بودند، ثمرات سودمند خود را بار می آورد. لیکن برای آنکه کسب و کار سرمایه دار رونق گیرد، لازم است جامعه ثبات و سکون قابل اعتمادی داشته باشد؛ حال آنکه در سراسر بهار و اوائل تابستان آن سال، نظم و قانون در آلمان از میان میرفت. زیرا: جانیان جنون زده قهوه ای جامه نازی، در خیابانها می گشتند و هر که را میخواستند، بازداشت میکردند و میزدند و گاه میکشتند و پلیس، بی آنکه چماقی برگیرد، تماشاگر صحنه بود. وحشتی که در خیابانها پدید آمده بود، ناشی از زوال قدرت دولت نبود — آنسان که در انقلاب فرانسه پیش آمد؛ بلکه برعکس، با تشویق و تأیید دولت و غالباً بفرمان او ایجاد میشد^۴ و قدرت دولت نیز در آلمان، هرگز فروتنتر و متمرکزتر از اینزمان نبود.

۱. collective bargaining — مذاکره بین کارگران متشکل و کارفرمایان برای رسیدن به توافق در باره دستمزدها و ساعات و شرایط کار.

2. labor trustees

3. business management

۴. «اینکه والتر هیتنس، مقارن روی کار آمدن قدرت نازیها احوال مربوط به پیدایش صفویه را با آنچه در آلمان عصر وی می گذشت مشابه احساس می کرد تصویر امروزینیهی از وحشت و هول آن ادوار را می تواند تجسم دهد. این حکومت که با تعقیب و آزار مخالفان، با زنده باد و مرده باد درویشان تبریز بدوش تولائی و تبرائی، و با لعن بر صحابه و خلفای رسول، می کوشید ایران را از جرگه بلاد سنی و تابع خلافت بیرون بیاورد

قضات ترسیده بودند؛ داوران وحشت داشتند که اگر یکی از افراد گروه حمله را، حتی بسبب قتل خونسردانه و بیرحمانه، مجرم شناسند و محکوم کنند، جانشان در خطر افتد. هیتلر اینک، چنانکه گورینگ میگفت: «قانون» بود و «پیشوا»، حتی در مه و ژوئن ۱۹۳۳ که زمانی از زمانمادری او سپری شده بود، با شور و حرارت اظهار میداشت که «انقلاب ناسیونال سوسیالیستی، هنوز مسیر خود را نیپیموده است» و «فقط هنگامی فیروزمندانه تکمیل خواهد شد که ملت جدید آلمان تربیت شود». در زبان نازیان، «تربیت شده» بمعنای «ترسیده» بود، تا آنجا که تمام مردم، دیکتاتوری و وحشیگری نازی را، نرم و رام، پذیرا گردند. در دیده هیتلر، چنانکه آشکارا هزار بار اعلام کرده بود، یهودیان، آلمانی نبودند و با آنکه بی درنگ آنانرا ریشه کن نکرد (در ماههای نخستین، فقط شمار بالنسبه کمی — یعنی: چند هزار نفری — اموالشان به یغما رفت و مضروب و یا کشته شدند) قوانینی صادر نمود و یهودیان را از خدمت دولت، دانشگاهها و پیشه ها طرد کرد. و روزاول آوریل ۱۹۳۳، تحریم ملی مغازه های یهودیان را اعلام داشت.

سرمایه داران، که برای درهم شکستن اتحادیه های کارگری مزاحم، آئمه شور و شوق داشتند، اکنون میدیدند نازیان جناح چپ که به سوسیالیزم حزب واقعاً معتقداند، میکوشند کانونهای کارفرمایان^۱ را قبضه کنند، فروشگاههای بزرگ را از میان ببرند و صنایع را ملی کنند. هزاران مأمور ژنده پوش حزب نازی، به مؤسسات بازرگانی آنانکه از هیتلر حمایت نکرده بودند،

چنان رعب و وحشتی در بین مخالفان برانگیخت که نظیر آن را تاریخ جدید شاید جز در دوره روی کار آمدن رایش سوم سراغ نمی دهد. انسان تا شرح محمود واصفی را درباره فرار خویش از دست قزلباش و التجاء بدیار ازبک نخواند نمی تواند این نکته را درک کند که برای چه خواجه ملای اصفهانی سنی ایرانی از سلطان سلیم عثمانی دعوت می کند که بایران سپاه بیاورد و از او بالتماس درمی خواهد که «بیا از نصر دین کسر صنم کن، بتخت روم ملک فارس ضم کن». در حقیقت شیوه شاه اسمعیل در ترویج عقیده بر «اکراه» محض مبتنی بود و وی صریحاً می گفت هر کس را که لعن خلفا بشنود و بیش یاد و کم مباد نگوید باید بقتل آورند و حتی یکبار هم تهدید کرد که اگر رعیت در مقابل امر او حرفی بگوید یک کس را از آنها زنده نخواهد گذاشت. طریقه حکومت شاه طهماسب هم مخصوصاً با خشکه مقدسی که غالباً نشان می داد، جز برای امرای قزلباش که جانپساری در راه مرشد را سعادت خویش میشمرند تحمل پذیر نبود. شیوه شاهسوی هم که شاه عباس اول برای «تصفیه» قزلباش معمول داشت از تشکیلات داخلی حکومت صفویه چیزی بوجود آورد که آنرا حتی با ثوکراسی دالائی لاما قابل قیاس نمود. این محدودیتها ناچار بسیاری از مردم را که هنوز در قبول مبانی تشیع قلباً متقاعد نشده بودند ناراضی میساخت و در تمام ایندوره بسیار بودند کسانی که یا بهجت اعتقاد راسخ به تسنن به قلمرو عثمانیها و اوزبکها می رفتند یا برای نيل بازآبادی وجدان راه قلمرو مغول اعظم را پیش می گرفتند «جهان صائب»، مجموعه از چیزهای دیگر، نوشته عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۱۳۱-۱۳۰. م.

هجوم میبردند، پاره‌ای رابه تصرف تهدید میکردند و در مؤسسات دیگر خواستار مشاغل خوش مواجب^۱ در هیأت مدیره آنان میشدند. دکتر گوتفرد فدر، اقتصاددان مخبط، اینک اصرار داشت که برنامه حزب اجرا شود. مؤسسات انتفاعی^۲ بزرگ ملی گردد. سود، تقسیم شود و درآمدهای کار نکرده^۳ و «بردگی بهره» از میان برود. چنانکه گوئی این خواستها برای ترساندن سرمایه داران کافی نیست، والترداره که همان هنگام وزیر کشاورزی شده بود، قول داد از وامهای نقدی^۴ کشاورزان تا حد بسیار بکاهد و نرخ بهره را در مورد آنچه از قرضها بجا مانده است، به دو درصد تقلیل دهد و با این سخن، بانکداران را دچار خشم و وحشت فراوان کرد.

چرا نکنند؟ هیتلر تا اواسط تابستان ۱۹۳۳، سرور آلمان شده بود. اکنون میتوانست برنامه خود را کار بندد. پاپن، با همه زرننگی و حيله بازی خود، قافیه را باخته بود و تمام حسابهای او که وی و هوگنبرگ و مدافعان دیگر «نظم کهن» — که در کابینه ۸ به ۳ بر ناز یها تفوق داشتند — میتوانند هیتلر را مهار کنند و در واقع او را برای رسیدن به هدفهای محافظه کارانه خود بکار برند، کاملاً غلط از آب درآمده بود. خود او از مقام نخست وزیری پروس تیپا خورده بود و گورینگ جایش را گرفته بود؛ ولسی، همانگونه که بعدها بتلخی اعتراف کرد: «معلوم شد این مقام، اسم بی مسمابود». هوگنبرگ، رسول صنایع و سرمایه داران، پی کار خود رفته بود؛ حزب او منحل شده بود. گوبلس، سومین مرد والا جاه حزب نازی، روز سیزدهم مارس بعنوان «وزیر روشنگری مردمی و تبلیغات» وارد کابینه شده بود. داره که چون گوبلس، از عناصر «تندرو» بشمار میرفت، وزیر کشاورزی بود.

دکتر هانس لوتر^۵ رئیس محافظه کار رایشبانک، مقامی که در نظام اقتصادی آلمان پایگاهی بلند داشت، بفرمان هیتلر عزل و بنام سفیر، شتابان به واشنگتن اعزام شد. روز هفدهم ماه مارس سال ۱۹۳۳، دکتر شاخیت شیک پوش شاد و بشاش، رئیس پیشین رایشبانک و پیر و اخلاص — کیش هیتلر، که به «حقیقت و لزوم» ناز یسم پی برده بود، بجایش نشست. در ایجاد قدرت اقتصادی رایش سوم و در توسعه تسلیحات آن کشور بقصد برافروختن آتش جنگ جهانی دوم، در تمامی آلمان هیچ فردی بیش از شاخیت، مدد کار هیتلر نگشت. شاخیت، سپس وزیر اقتصاد و «مسئول مختار و کل اقتصاد جنگ»^۶ آلمان نیز شد. درست است که اندکی پیش از آغاز جنگ

1. well-paying jobs

۲. business — فرهنگ علوم اقتصادی، منوچهر فرهنگ — م.

3. unearned incomes

5. Hans Luther

4. capital debts

6. Plenipotentiary-General for War Economy

دوم، او با بُت خود مخالف شد و در نتیجه از تمامی مشاغل خویش دست شست، و یا برکنارش کردند، و حتی به آنانکه برای کشتن هیتلر دسیسه میکردند پیوست، لیکن تا آلمان، سد کردن راه رهبر نازی که ساخت آنهمه وقت آبرو و اعتبار و استعداد های آشکار و وفاداری خویش را بخدمت وی گماشته بود، بسیار دیر شده بود.

«انقلاب دوم در کار نیست!»

هیتلر، با سهولت بسیار بر آلمان ظفر یافته بود؛ لیکن هنگامیکه تابستان ۱۹۳۳ فرا رسید، چند مسأله بر جای بود که میبایست با آنها روبرو شد. دست کم پنج مشکل بزرگ وجود داشت: پیشگیری از انقلاب دوم؛ تمشیت روابط ناهنجار اس.آ. و ارتش؛ بیرون کشیدن کشور از منجلاب اقتصادی و پیدا کردن کار برای شش میلیون بیکار؛ گرفتن حق تساوی تسلیحات برای آلمان در «کنفرانس خلع سلاح ژنو» و پرشتاب کردن تسلیح مجدد نهانی رایش که در آخرین سالهای حکومت جمهوری آغاز شده بود؛ و، فیصل دادن این مسأله که پس از مرگ هیندنبورگ بیمار، چه کسی جانشین او شود.

این، روهم رئیس اس.آ. بود که اصطلاح «انقلاب دوم» را وضع کرد و اصرار داشت آن انقلاب بر پا شود و کمال یابد. گوبلس به او پیوست و روز هجدهم آوریل ۱۹۳۳ در دفتر خاطرات خویش نوشت: «در میان مردم، همه از انقلاب دوم سخن میگویند که باید درگیرد. این بدان معناست که انقلاب اول پایان نگرفته است. اینک با ارتجاع تصفیه حساب خواهیم کرد. انقلاب در هیچ جا نباید درنگ کند».^{۱۹}

نازیان، «چپ» را از میان برده بودند، لیکن «جناح راست» برجا و عبارت بود از: سلاطین صنعت و سرمایه، اشراف، مالکان یونکر و ژنرالهای پروسی که بر ارتش سلطه کامل داشتند. روهم و گوبلس و «تندروهای» دیگر نهضت، میخواستند آنها را نیز از میان ببرند. روهم، که شمار افراد گروه حمله او اکنون به دو میلیون میرسید — بیست برابر سربازان ارتش — در ماه ژوئن هشدار داد:

در راه انقلاب آلمان، یک فیروزی بدست آمده است... اس.آ. و اس.اس. که مسئولیت بزرگ براه انداختن انقلاب آلمان را بعده دارند، اجازه نخواهند داد در میان راه به آن خیانت شود... اگر

کوته‌نظرانِ سنت‌پرست بی‌فرهنگ^۱ معتقدند «انقلاب ملی» بیش از اندازه دوام یافته است... اینک، واقعاً هنگام آن فرا رسیده و اندکی هم از آن گذشته است که «انقلاب ملی» پایان گیرد و به «انقلاب ناسیونال سوسیالیستی» بدل گردد... ما به کارزار خویش ادامه خواهیم داد — با آنها، یا بی آنها. و اگر لازم آید بر ضد آنها... ما ضامنان فسادناپذیر اجرا و کمال یافتن انقلاب آلمانیم.^{۲۰}

و در ماه اوت، طی نطقی افزود: «امروز، هنوز در مقامات رسمی هستند کسانی که از روح انقلاب کمترین آگاهی ندارند. اگر اینان جرأت کنند که عقاید ارتجاعی خود را به حیطة عمل آرند، از شر آنها بیرحمانه خلاص خواهیم شد».

لیکن هیتلر، اندیشه‌های مخالفی داشت. برای او، شعارهای سوسیالیستی نازی فقط تبلیغات بود، وسیله جلب توده‌ها در راه نیل بقدرت بود. اکنون که قدرت در چنگ او بود، به شعارها علاقه‌ای نداشت. بزمان نیاز داشت تا وضع خود و موقع کشور را استحکام بخشد. عجله، دست کم جناح راست: صاحبان صنایع و سرمایه‌داران، ارتش و رئیس‌جمهور را باید آرام کرد. هیتلر، قصد نداشت آلمان را ورشکسته سازد و هستی حکومت خود را از این طریق بخطر افکند. انقلاب دوم، نباید صورت بندد.

هیتلر این نکته را در سخنرانی خویش که روز اول ژوئیه خطاب به رهبران اس.اس. و اس.آ. ایراد نمود، برای خود آنان روشن ساخت. گفت: آنچه اینک در آلمان مورد نیاز است، نظم و ترتیب است. «هر کوششی را که بقصد برهم زدن نظم موجود صورت گیرد، بهمان بیرحمی که با انقلاب کذائی دوم معامله خواهیم کرد، سرکوب خواهیم نمود. زیرا این اعمال، تنها به آشوب و اغتشاش خواهد انجامید». وی این هشدار را برای استانداران نازی که روز ششم ژوئیه در کاخ صدارت عظمی گردآمده بودند، تکرار کرد:

انقلاب، حالت دائمی امور نیست و نباید اجازه داد که به چنین حالتی درآید. سیلاب انقلاب، پس از آنکه یله^۲ شد، باید به مسیر بی‌خطر تکامل تدریجی رهنمون گردد... از اینرو، اگر بازرگانی سوداگر خوبی باشد، نباید او را طرد کنیم، گرچه هنوز ناسیونال سوسیالیست نباشد؛ و مخصوصاً بدین سبب نباید او را طرد کنیم که

ناسیونال سوسیالیستی که قرار است جای او را بگیرد، چیزی از بازرگانی نداند. در تجارت، لیاقت باید تنها میزان و معیار باشد... تاریخ، درباره ما برای پایه دآوری نخواهد کرد که آیا بزرگترین گروه متخصصان دانش اقتصاد را از کار برکنار کرده ایم و بزندان افکنده ایم یا نه، بلکه برای اساس قضاوت خواهد کرد که آیا کامیاب شده ایم کار فراهم کنیم یا نه... عقاید و نظرات برنامه حزب، ما را ملزم نمیکند که چون ابلهان رفتار کنیم و همه چیز را واژگونه سازیم، بلکه ما را موظف میدارد که سلسله افکار خویش را بخردانه و با احتیاط، جامعه عمل پوشانیم. در تقویت بنیاد اقتصادی قدرت سیاسی خویش، هر اندازه بیشتر توفیق یابیم، بهمان نسبت قدرت سیاسی ما سرانجام از خطرها مصون خواهد بود. از اینرو، استانداران باید مراقبت کنند که هیچیک از سازمانهای حزبی، وظائف دولت را برعهده نگیرد، افراد را از کار برکنار نکند و به مقامات نگمارد. زیرا در این امور، دولت مرکزی و در صنعت و بازرگانی، وزیر اقتصاد دولت مرکزی، صالح است.²¹

سخنی موثق تر از این، بر زبان هرگز نامده بود که انقلاب نازی، سیاسی بود نه اقتصادی. هیتلر، برای آنکه گفته های خود را تأیید کند، جمعی از نازیان «تندرو» را که کوشیده بودند مهار کانونهای کارفرمایان را بدست گیرند، از حزب بیرون کرد. به کروپ فن بوهلن و فریتس تیسن، مقامات رهبری این کانونها را بار دیگر وا گذاشت؛ «جامعه جنگی مغازه داران طبقه متوسط»¹ را که مزاحم فروشگاههای بزرگ شده بود، منحل کرد و بجای هوگنبرگ، دکتر کارل اشمیت² را به وزارت اقتصاد گماشت. اشمیت، سرمایه داری سخت پای بند اصول و سنن سرمایه داری و مدیر کل کمپانی آلیانتنس یعنی بزرگترین شرکت بیمه آلمان بود و از اینرو، در ابطال نقشه ناسیونال سوسیالیستهای که بسبب ساده لوحی بسیار برنامه حزب خود را جدی گرفته بودند، لحظه ای درنگ نکرد.

نومیدی و سرخوردگی نازیان عادی، مخصوصاً افراد گروه حمله که هسته بزرگ نهضت توده ای هیتلر را تشکیل میدادند، بسیار بود. اکثر آنان، جزو لشکر ژنده پوشان تهیدست و ناراضی بودند. این محرومان ناخرسند، بر اثر تجربه، مخالف سرمایه داری و معتقد بودند انقلابی که بخاطر

آن با جنجالها در خیابانها جنگیده اند، غنائم جنگی و مشاغل نیکو نصیبشان خواهد کرد: یا در سازمانهای سرمایه داری، یا در دستگاه دولت. اینک امیدهای آنان، پس از افراطکار یهای لگام گسسته در فصل بهار، از میان رفته بود. افراد گروه قدیمی، خواه عضو حزب بودند و خواه نبودند، کارها و سر رشته کارها را قبضه کرده بودند. لیکن این پیشامد، تنها دلیل ناراحتی اس.آ. نبود.

مناقشه قدیم هیتلر و روهم درباره موقع^۱ و مقصود اس.آ. ناگهان بار دیگر پدیدار گشت. از نخستین روزهای حیات نهضت نازی، هیتلر اصرار داشت که گروه حمله باید نیروی سیاسی باشد، نه نظامی. بعقیده او، گروه حمله میبایست دست به ترور و تجاوز جسمانی^۲ بزند، تا حزب بتواند راه خود را برای رسیدن بقدرت سیاسی با چماق هموار کند. ولی در نظر روهم، اس.آ. نه تنها ستون فقرات انقلاب نازی بود، بلکه هسته ارتش انقلابی آینده آلمان نیز بشمار میرفت. روهم معتقد بود اس.آ. برای هیتلر همان نقشی را بازی خواهد کرد که سربازان وظیفه و ارتشهای آنان پس از انقلاب فرانسه برای ناپلئون ایفا کردند. بعقیده او، وقت آن شده بود که ژنرالهای مرتجع پروسی — یا چنانکه وی آنانرا از سر تحقیر مینامید: آن «احمقهای قدیمی» — را جارو کنند و یک نیروی جنگی انقلابی، ارتش مردم را، تشکیل دهند و در رأس این ارتش، خود روهم و دستیاران خشن وی که خیابانهای آلمان را فتح کرده بودند قرار گیرند.

لیکن این پندارها، با افکار هیتلر فاصله فراوان داشت. او روشنتر از روهم و هر نازی دیگری، تشخیص میداد که اگر ژنرالهای ارتش از او حمایت نکرده بودند، یا لاقابل وجود او را تحمل نمیکردند، نمیتوانست بقدرت رسد. و نیز میدانست که دست کم اکنون بقای او بر سریر زمامداری، تا حدی وابسته به دوام حمایت آنهاست. زیرا ژنرالها اگر تصمیم میگرفتند، هنوز قدرت عملی برکناری او را داشتند. گذشته از آن، هیتلر پیشبینی میکرد هنگامیکه هیندنبورگ هشتاد و شش ساله — فرمانده کل قوا — در گذرد، وفاداری ارتش به شخص او، مورد نیاز خواهد بود و این، لحظه ای نزدیک و خطرناک بود. بعلاوه، رهبر نازی یقین داشت که فقط گروه افسران، با همه سنن نظامی و لیاقتها و کاردانیهای خویش قادر است منظور او را که تأسیس یک نیروی مسلح نیرومند و با انضباط در اندک زمان است، برآورد. اس.آ.، جز دارودسته اراذل و او باش چیز دیگری نبود. برای زدوخوردهای خیابانی بس نیکو بود، لیکن بعنوان ارتشی نوین، ارزشی نداشت. گذشته از اینها، اس.آ. کار خود را کرده بود و از این پس، میبایست بخردانه او را از صحنه برون کرد. نظرات هیتلر و روهم، آتشی ناپذیر بود و از تابستان ۱۹۳۳ تا سی ام ژوئن سال بعد، مبارزه ای که بمعنای واقعی کلام، نبرد مرگ و زندگی بود، میان این دو عضو قدیمی نهضت نازی در گرفت؛ دو عضوی

که در عین حال، دودوست نزدیک بودند (ارنست روهم تنها مردی بود که هیتلر او را بطور خودمانی با ضمیر شخصی «تو»^۱ خطاب میکرد).

روهم، طی نطقی که روز پنجم نوامبر ۱۹۳۳ خطاب به پانزده هزار افسر اس.آ. در کاخ ورزش^۲ برلین ایراد کرد، احساس عمیق ناکامی افراد گروه حمله را بیان داشت. گفت: «غالباً میشنویم... که اس.آ. دلائل وجودی خود را از دست داده است» و اخطار کرد که چنین نیست. ولی هیتلر، در عقیده خود سخت راسخ بود. او روز نوزدهم اوت در باد گودسبرگ^۳ هشدار داده بود: «رابطه اس.آ. با ارتش، باید همان رابطه رهبری سیاسی باشد.» و روز بیست و سوم سپتامبر در نورنبرگ از این نیز روشنتر سخن گفت:

در این روز، باید مخصوصاً نقشی را که ارتش ما ایفا کرد بیاد آریم؛ زیرا همه ما خوب میدانیم که اگر در روزهای انقلاب ما، ارتش در کنار ما نایستاده بود، امروز ما اینجا نایستاده بودیم. میتوانیم به ارتش اطمینان دهیم که هرگز این نکته را فراموش نخواهیم کرد و افراد آنرا وارث سنت ارتش پرافتخار کهن خویش میشناسیم و باتمامی قلب و قوای خود، از روح این ارتش حمایت خواهیم کرد.

مدتی پیش از این، هیتلر نهانی به قوای مسلح آلمان اطمینانها داده بود و همین اطمینانها، بسیاری از افسران والامقام را بجانب او جلب کرده بود. هیتلر در دوم فوریه ۱۹۳۳، سه روز پس از زمامداری، برای ژنرالها و در یاسالارهای برجسته در خانه ژنرال فن هامراشتاین فرمانده کل ارتش دو ساعت سخن گفته بود. در یاسالار ارایش رد^۴ مضمون این نخستین دیدار صدراعظم نازی را با گروه افسران، در دادگاه نورنبرگ فاش کرد.^{۲۲} او گفت: هیتلر هراس نخبگان نظامی را از اینکه ممکن است قوای مسلح دعوت شوند تا در یک جنگ داخلی شرکت جویند، از میان برد و قول داد که قوای زمینی و دریائی قادرند اینک بی قید و بند، خود را وقف وظیفه اصلی خویش که تسلیح مجدد پرشتاب آلمان نوین است بنمایند. در یاسالار رد^۴ اعتراف کرد که از دورنمای نیروی دریائی جدید بس خشنود شد و ژنرال فن بلومبرگ بعدها در خاطرات منتشر نشده خویش اعلام داشت که پیشوا «برای فعالیتها، میدانی متضمن امکانات بزرگ آینده» گشود. بلومبرگ،

1. du

2. Sportpalast

3. Bad Godesberg

4. Erich Raeder

همانست که روز سی ام ژانویه ۱۹۳۳ شتابان عهده دار وزارت دفاع شد و با اینکار، هر وسوسه و اغوای ارتش را بقصد طغیان برضد هیتلر و مخالفت با صدارت او، از میان برد.

هیتلر سپس برای آنکه شور و شوق رهبران نظامی را فرونی بخشد، در همان اوائل کار، یعنی روز چهارم آوریل سال ۱۹۳۳، «شورای دفاع رایش» را آفرید تا برنامه جدید تسلیح مجدد مخفی آلمان را تسریع کند. سه ماه بعد، روز بیستم ژوئیه، صدراعظم، «قانون نظامی»^۱ نوینی صادر کرد و بموجب آن، حق قضاوت دادگاههای مدنی را درباره نظامیان منسوخ داشت و نمایندگان منتخب سربازان^۲ را پی کار خود فرستاد و بدینسان، امتیازات نظامی کهن گروه افسران را، بدان بازگردانید. رفته رفته بسیاری از ژنرالها و دریا سالارها، به انقلاب نازی با نظری دیگر و موافق تر نگر یستند.

هیتلر برای آنکه رشوه ای هم به روهم دهد، روز اول دسامبر او — و رودولف هس معاون رهبر حزب — را عضو کابینه کرد و روز اول عید سال ۱۹۳۴، نامه گرم و دوستانه ای به رهبر اس.آ. نگاشت. «پیشوا»؛ در حالیکه تکرار میکرد «ارتش حراست کشور را در برابر دنیای آنسوی سرحدات ما باید تضمین کند»، تصدیق میکرد که «وظیفه اس.آ. حفظ فیروزی انقلاب ناسیونال سوسیالیستی و هستی دولت ناسیونال سوسیالیست است» و نیز میگفت که موفقیت اس.آ. «قبل از همه مدیون» روهم است. نامه چنین پایان میگرفت:

از اینرو، ارنست روهم عزیزم، در پایان نخستین سال انقلاب ناسیونال سوسیالیستی، بسبب خدمات جاویدی که به نهضت ناسیونال سوسیالیست و ملت آلمان کرده ای، وظیفه خود میدانم از تو تشکر کنم و به تو اطمینان دهم که از سرنوشت بسی سپاسگزارم که قادرم مردانی چون ترا دوستان و همزمان خود بخوانم. با دوستی صادقانه و درود ناشی از حق شناسی.

آدولف هیتلر^{۲۳}

این نامه، که واژه خودمانی «تو» در آن بکار رفته بود، روز دوم ژانویه ۱۹۳۴ در روزنامه

1. Army Law

۲. elected representation of the rank and file — نمایندگان آنکه سربازان عادی ارتش آلمان در دوران جمهوری وایمار از میان خود برمیگزیدند تا حافظ و حامی حقوق آنان در سازمانهای ارتشی باشند. در واقع هیأت مزبور، جانشین «شورای — Soviet — مرکزی سربازان» بود. چنانکه در فصل سوم خواندید، گوستا ونوسکه وزیر دفاع سوسیال دموکرات آلمان، با کشتار همگانی سربازان جناح چپ، «شورای مرکزی» مذکور را از میان برد. — م.

بزرگ نازی فولکیشریثو با ختر چاپ شد و در کاهش رنجش اس.آ. فعلاً، تأثیر فراوان بخشید. در محیط دوستانه‌ای که بر عید میلاد و تعطیلات سال نو حکمفرما شد، رقابت اس.آ. و ارتش و غریو و غوغای نازیان تندر و در باره «انقلاب دوم» موقتاً مسکوت ماند.

آغاز سیاست خارجی دولت نازی

«این قبضه کردن قدرت، فیروزی نیست، زیرا دشمنی وجود نداشت. من با شبهه و بیم می‌بینم که هر روز آن ظفر را با اینهمه غوغا جشن می‌گیرند. بهتر آنست جشنها را برای روزی ذخیره کنند که به کامیابیهای حقیقی و قاطع نائل آیند؛ یعنی: برای فیروزی در میدان سیاست خارجی. فتوح دیگری وجود ندارد.»^{۲۴}

آنچه نقل کردیم، سخن اوسوالد اشپنگلر نویسنده انحطاط غرب است که اوائل سال ۱۹۳۳ در تفسیر غلبه آسان هیتلر بر آلمان و «نازی کردن» کشور نوشت — آن کارها که «پیشوا» در آن سال صورت داد.

فیلسوف و مورخ آلمانی، که اندک زمانی معبود نازیان بود تا هر دو از هم سر خوردند و رشته الفت گسستند، بیهوده شتاب میکرد و ناشکیبا بود. هیتلر پیش از آنکه بتواند عازم فتح جهان گردد، ناگزیر بود آلمان را بگشاید. ولی همینکه مخالفان آلمانی او از میان رفتند — یا خود از میان برخاستند — در روی آوردن به آنچه همیشه بیش از همه دلبند او بود: سیاست خارجی، لحظه‌ای درنگ نکرد.

در بهار سال ۱۹۳۳، وضع و موقع آلمان در جهان، سخت ناهنجار بود. رایش سوم از نظر سیاسی منزوی و از لحاظ نظامی ناتوان بود. تمامی جهان، از افراطکارهای نازیان، بویژه از آزار یهودیان، به طغیان آمده بود. همسایگان آلمان، مخصوصاً فرانسه و لهستان، با او مخالف و بدو بدگمان بودند و در همان اوائل کار، مارس سال ۱۹۳۳، بدنبال نمایش نظامی لهستان در دانزیگ، مارشال پیلسودسکی^۱ به فرانسویان پیشنهاد کرد: مطلوب است که به اتفاق، برضد آلمان به جنگ جلوگیری^۲ دست زنند. حتی موسولینی، با تمام تظاهری که به استقبال از ظهور قدرت

۱. Józef Piłsudski — دیکتاتور لهستان از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۵. حکومت پیلسودسکی، یکی از حلقات «کمربند صحت» امپریالیزم بشمار میرفت که پس از جنگ جهانی اول پیرامون شوروی کشید تا اروپای شرقی را از «خطر کمونیزم» مصون دارد. برای آگاهی بیشتر درباره او، توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

۲. preventive war — منظور جنگی است که از ایجاد جنگ بزرگتر جلوگیری کند. — م.

فاشیست دوم میکرد، از زمامداری هیتلر برآستی شاد و خرسند نبود. پیشوای کشوری که بالقوه از ایتالیا آنهمه نیرومندتر بود، میتوانست دوچه^۱ را بزودی بیرنگ و جلا سازد. یک رایش پان ژرمن هار، بی شک برای اتریش و ممالک بالکان، نقشه ها داشت — آنجاها که دیکتاتور ایتالیا، دعاوی خود را قبلاً در آنها، مطرح کرده بود. دشمنی اتحاد شوروی با آلمان نازی آشکار بود؛ چون اتحاد شوروی سالها، از ۱۹۲۱، یگانه دوست آلمان جمهوری بشمار میرفت. رایش سوم، در جهانی که همه خصم او بودند، برآستی دوستی نداشت. وبی سلاح بود، یا در قیاس با همسایگان خویش که کاملاً مسلح بودند، بالنسبه چنین بود.

از اینرو، استراتژی و تاکتیکهای عاجل سیاست خارجی هیتلر، برحقایق و واقعیتهای محض، تنظیم شده بود؛ واقعیاتی که ناشی از موقعیت ضعیف و منزوی آلمان بود. ولی نکته طنزآمیز آنکه این وضع، خودبخود، هدفهائی پدید آورده بود که وی و اکثریت بزرگ مردم آلمان، از دل و جان، آرزو مند نیل بدانها بودند: رهائی از قید و بندهای میثاق ورسای، بی آنکه مجازاتی برانگیزد؛ تسلیح مجدد آلمان، بی آنکه موجب خطر جنگ گردد. فقط هنگامیکه به این اهداف دوگانه کم دوام میرسید، آزادی عمل و نیروی نظامی لازم مییافت تا سیاست طویل المده خود را تعقیب کند. این همان سیاستی بود که مقاصد و شیوه های آنرا آنچنان آشکار و آنسان موشکاف، در نبرد من آورده بود.

بدیهیست، نخستین کار هیتلر آن بود که با موعظه در باره خلع سلاح و صلح، دشمنان آلمان را در اروپا حیران کند و در عین حال، دقیقاً مراقب باشد تا در پوشش جنگی جمعی^۲ آنان، نقطه ضعیفی بجوید. روز هفدهم ماه مه سال ۱۹۳۳، هیتلر در برابر رایشتاگ «نطق صلح» خود را ایراد کرد. این نطق، یکی از بزرگترین سخنرانیهای دوران حیات سیاسی وی و شاهکار تبلیغات فریبنده و گمراه کننده بود که مردم آلمان را سخت به شور آورد و در قفای او متحد ساخت و در جهان خارج، اثری ژرف و خوشایند بجای نهاد. روز پیش، روز ولت رئیس جمهور آمریکا، خطاب به چهل و چهارتن از سران دول، پیام پرطنینی فرستاده بود و در آن طرحها و امیدهای آمریکارا در باره صلح و خلع سلاح بیان داشته بود و از ایشان خواسته بود تا تمامی سلاحهای تعرضی: بمب افکنها، تانکها، توپخانه سنگین متحرک را نابود کنند. هیتلر بی درنگ دعوت رئیس جمهور را پذیرفت و از آن حداکثر استفاده را کرد:

پیشنهاد رئیس جمهور روز ولت، که دیشب از آن آگاه شدم، با

۱. Duce — واژه ایتالیائی بمعنای «پیشوا». لقبی است که فاشیستهای ایتالیا به موسولینی دیکتاتور آن کشور داده بودند. — م.

گرمترین سپاسهای دولت آلمان رو بروست. دولت آلمان آماده است با این شیوه غلبه بر بحران بین المللی موافقت کند... پیشنهاد رئیس جمهور، برای همه آنانکه خواستار همکاری در راه نگاهداری صلح اند، پرتو راحت بخشی است... آلمان، از هر جهت آماده است تا از تمام سلاحهای تعرضی دست کشد؛ بشرط آنکه ملل مسلح، از جانب خویش، اسلحه تعرضی خود را نابود کنند... و نیز آلمان کاملاً آماده خواهد بود که تمامی سازمان نظامی خویش را منحل کند و اندک ساز و برگ جنگی را که برای او بجا مانده است، از میان ببرد؛ بشرط آنکه کشورهای همسایه نیز چنین کنند... آلمان حاضر است با هر پیمان عدم تجاوز شرافتمندانه ای موافقت کند. زیرا در اندیشه حمله نیست، بلکه فقط در فکر بدست آوردن ایمنی است.

در سخنرانی هیتلر، که ملایمت و اظهار عشق او به صلح، جهان بی آرام را به حیرت مطبوعی افکند، مطالب دیگر، بسیار بود. آلمان، جنگ نمیخواست. جنگ، «جنون بیحد» بود. «سبب سقوط نظام سیاسی و اجتماعی کنونی» میشد. آلمان نازی، بهیچرو تمایل نداشت ملل دیگر را «آلمانی» کند. «شیوه اندیشه امده پیش، که مردم را و امیدداشت بیندیشند از لهستانیها و فرانسویها مردمی آلمانی بسازند، برای ما بیگانه است... فرانسویان، لهستانیها و دیگران، همسایگان ما هستند و ما میدانیم هیچ رویدادی که از نظرتاریخی قابل تصور باشد، قادر نیست این واقعیت را تغییر دهد».

در سخنرانی هیتلر، هشدار بگوش میخورد. آلمان خواستار بود همانگونه که با همه ملل دیگر رفتار میکنند، مخصوصاً در مورد تسلیحات، با او نیز رفتار کنند. اگر این تقاضای او برآورده نمیشد، ترجیح میداد هم از «کنفرانس خلع سلاح» کناره جوید و هم از جامعه ملل.

این هشدار، در میان شادی عمومی که از خردمندی نامنتظر هیتلر در سراسر جهان غرب پدید آمد، از یاد رفت. تایمز^۱ لندن تصدیق کرد که تقاضای هیتلر در مورد تساوی حقوق آلمان، «انکارناپذیر» است. دپلی هرالده^۲، ناشر افکار رسمی حزب کارگر انگلیس، خواستار شد: هیتلر همانسان شناخته شود که سخن گفته است. هفته نامه محافظه کار اسپکتیتور^۳ چاپ لندن، نتیجه گرفت که هیتلر دست رزولت را فشرده است و این حرکت، بجهان رنج دیده امید جدیدی بخشوده

است. در واشنگتن، دفتر خبرگزاری رسمی آلمان، کلام منشی رئیس جمهور را نقل کرد که گفته بود: «رئیس جمهور، از اینکه هیتلر پیشنهادها را پذیرفته سخت مسرور است».

از دهان دیکتاتور آشپاره نازی، آنگونه که بسیاری از مردم انتظار داشتند، تهدیدهای وحشیانه برون نامده بود، سخنان شیرین و دلنشین بگوش رسیده بود. جهان، افسون شده بود. و در رایشتاگ، حتی نمایندگان سوسیالیست — آنانکه در زندان و تبعید نبودند — رأی موافق دادند تا بیانیۀ سیاست خارجی هیتلر از جانب مجلس به اتفاق آراء تصویب شده باشد.

لیکن هشدار هیتلر، خطاری بی محتوا نبود و در اوایل اکتبر، وقتی آشکار گشت که متفقین اصرار دارند جهت تقلیل تسلیحات خود بمیزان ساز و برگ جنگی آلمان، فرجه ای هشت ساله قائل شوند، هیتلر روز چهاردهم اکتبر، ناگهان اعلام داشت که چون در ژنوا^۱ دول دیگر حاضر نشدند تساوی حقوق آلمان را بپذیرند، آلمان بی درنگ از کنفرانس خلع سلاح و از جامعه ملل بیرون می رود. او در عین حال، به سه اقدام دیگر دست زد: رایشتاگ را منحل کرد؛ اعلام نمود که تصمیم خود را در مورد ترک ژنوبه آراء عمومی مردم آلمان خواهد گذاشت؛ و به ژنرال فن بلومبرگ وزیر دفاع فرمان داد برای قوای مسلح، دستورالعملهای محرمانه صادر کند که اگر جامعه ملل به مجازاتها توسل جوید، سپاهیان آلمان در برابر حمله مسلحانه، مقاومت کنند.^{۲۵}

اینکار شتابزده بی پروا، میان تهی بودن نطق دلجوی هیتلر را که در بهار ایراد کرده بود، برملا ساخت. اقدام او، نخستین قمار آشکاری در صحنۀ سیاست خارجی بشمار می آمد. معنای عمل هیتلر آن بود که از این پس آلمان نازی قصد دارد برغم هر میثاق خلع سلاح و پیمان صلح و رسای، بار دگر مسلح گردد. کار او، قبول خطر محتمل حساب شده و در عین حال، نخستین اقدام خطرناکی بود که کارهای پرمخاطره دیگر، فراوان بدنبال داشت. دستورالعمل محرمانۀ بلومبرگ به ارتش و نیروی دریائی که در نورنبرگ فاش شد، نه تنها حاکیست که هیتلر درباره امکان مجازاتها قمار کرده بود، بلکه آشکار میسازد که اگر آن مجازاتها بکار بسته میشد، کار آلمان زار بود. * دستور مذکور، در غرب علیه فرانسه و در شرق علیه لهستان و چکسلواکی، خطوط دفاعی مشخصی تعیین کرده بود و قوای مسلح آلمان فرمان داشت: این خطوط را «تا هر وقت که قادر باشد، حفظ کند». از فرمانهای بلومبرگ پیداست که لااقل ژنرالهای آلمانی، در اینباره پندارهای بیهوده

۱. محل کنفرانس خلع سلاح و جامعه ملل، ژنوبود. — م.

۲. چند ماه پیش از آن، در یازدهم مه، لرد هیل شام — Hailsham — وزیر جنگ انگلیس آشکارا اخطار کرده بود که هرگونه کوشش آلمان برای تسلیح مجدد، نقض پیمان صلح خواهد بود و بموجب پیمان، مجازاتها خواهد داشت. در آلمان چنین می اندیشیدند که معنی مجازاتها، تجاوز مسلحانه خواهد بود.

نداشتند و میدانستند که سنگرهای رایش را اندک زمانی نیز نمیتوان حفظ کرد.

این نخستین بحرانی بود که وقتی پدید آمد، متفقین میتوانند مجازاتها را بکار بندند. نه بدین سبب که هیتلر کنفرانس خلع سلاح و جامعه ملل را ترک گفته بود، بلکه بدلیل نقض مواد خلع سلاح پیمان ورسای که دست کم از دو سال پیش، حتی قبل از زمانداری هیتلر، در آلمان صورت میگرفت. بدنبال این بحران، ناسه سال آینده، بحرانهایی بسیار بوجود آمد و به آنجا انجامید که آلمانیها در ۱۹۳۶، کرانه غربی رود راین را که منطقه غیرنظامی بود، بار دیگر اشغال کردند. اینکه متفقین، در اینزمان قادر بودند آسان بر آلمان فائق آیند، به همان اندازه محقق است که چنین اقدامی درست در همان سال تولد رایش سوم، به حیات آن پایان میداد. ولی، بخشی از نبوغ این ولگرد پیشین اثریشی در آن بود که از مدتها پیش، با همان استادی و مهارت خارق العاده ای که غیرت و جرأت مخالفان داخلی خود را سنجیده بود، به جرأت و غیرت دشمنان خارجی خویش نیز پی برده بود. در این بحران، نظیر بحرانهایی بزرگتری که تا سال ۱۹۳۹ با تسلسلی پرشتاب پیش آمد، ملل ظفرمند متفق هیچ کاری صورت ندادند. زیرا: بیش از آن کور و پراکنده و بیحال بودند که به ماهیت، یا به مسیر حوادثی که در آنسوی راین روی میداد پی برند. در این مورد، حسابهای هیتلر بسیار درست بود، همانگونه که حسابهای وی درباره ملت خود او درست از آب درآمده بود و درمی آمد. او خوب میدانست که ملت آلمان، در مراجعه به آراء عمومی چه خواهد گفت. هیتلر دوازدهم نوامبر سال ۱۹۳۳ را برای اینکار — و برای انتخابات جدید رایشtag — تعیین کرد. انتخابات جدید، یک حزبی بود. زیرا فقط حزب نازی نامزدهای خود را معرفی میکرد. دوازدهم نوامبر، روز پس از سالگرد پیمان متارکه جنگ ۱۹۱۸ بود، روز سیاهی که هنوز خاطره آن در ذهن ملت آلمان خلجان میکرد.

هیتلر در چهارم نوامبر سخن یک میتینگ انتخاباتی شهر برسلاو^۱ خطاب به جماعت گفت: «مراقبت کنید که این روز، بعدها در تاریخ ملت ما بعنوان روز رهائی ثبت شود و بر صحائف تاریخ چنین نویسند: در یازدهم نوامبر، ملت آلمان شرف خود را رسماً از کف داد؛ پانزده سال بعد، دوازدهم نوامبری فرا رسید و ملت آلمان شرف خویش را بخود باز گردانید». در آستانه انتخابات، یعنی یازدهم نوامبر، هیندنبورگ محترم به حمایت هیتلر برخاست و در سخنرانی رادیویی خود خطاب به ملت گفت: «(فردا وحدت ملی استوار و همبستگی خویش را با دولت نشان دهید. به اتفاق من و صدراعظم رایش، از اصل تساوی حقوق و صلح شرافتمندانه حمایت کنید و به جهان نشان دهید که سلامت خود را باز یافته ایم و بیاری خداوند، وحدت آلمان را حفظ خواهیم کرد!)).

پاسخ ملت آلمان پس از پانزده سال نومییدی و سرخوردگی و خشم و رنجش، که ناشی از نتایج یک جنگ شکست خورده بود، تقریباً جوابی یکدل و یک زبان بود. در حدود ۹۶ درصد کسانی که برای رأی دادن ثبت نام کرده بودند، آراء خود را به صندوقها ریختند و ۹۵ درصد آنان کناره گیری آلمان را از کنفرانس خلع سلاح و جامعه ملل تصویب کردند. ۹۲ درصد، به تنها صورت اسامی نامزدان نمایندگی رایشتاگ که حزب نازی تهیه کرده بود (و شامل هوگنبرگ و پنج شش غیر نازی دیگر نیز بود) رأی دادند. حتی در اردوگاه کار اجباری داخاوا^۱ از ۲,۲۴۲ زندانی، ۲,۱۵۴ نفر بنفع حکومتی که آنانرا بزدان افکنده بود، رأی دادند! درست است که در بسیاری از مراکز، کسانی که از رأی دادن خودداری میکردند یا آراء مخالف میدادند تهدید میشدند؛ و در بعضی موارد این ترس وجود داشت که هر که برضد حکومت رأی دهد نامش کشف و خود مجازات شود؛ لیکن حتی با این قید و بندها، انتخابات مجلس که دست کم شمارش آراء آن شرافتمندانه صورت میگرفت، پیروزی درخشانی برای آدولف هیتلر بشمار میرفت. در اینباره تردید نبود که هیتلر در کار مخالفت با جهان خارج، از حمایت قاطع مردم آلمان برخوردار است.

سه روز پس از مراجعه به آراء عمومی و انتخابات، هیتلر روزف لیپسکی^۲ سفیر کبیر جدید لهستان را بحضور طلبید. در پایان گفتگوی آنها، اعلامیه مشترکی منتشر شد که نه تنها مردم آلمان، جهان خارج را نیز حیرت زده ساخت. دول لهستان و آلمان موافقت کرده بودند: «مسائل مربوط به دو کشور را از راه مذاکرات مستقیم مورد بررسی قرار دهند و بمنظور استحکام صلح اروپا، در روابط با یکدیگر از هرگونه توسل به زور خودداری کنند».

در اذهان آلمانیها، لهستان دشمنی حقیرتر و منفورتر از فرانسه بود. بنظر آنها، شنیع ترین جنایت صلح سازان و رسای، جدا کردن پروس شرقی از آلمان بوسیله «دالان لهستان»، گسستن دانزیگ از رایش و دادن اُستان پوزن و بخشی از سیلیزی^۳ به لهستانیها بود. پوزن و این قسمت سیلیزی، با آنکه بیشتر مردم آنها لهستانی بودند، از دوران تقسیم لهستان^۴ قلمرو آلمان بشمار میرفتند. در زمان جمهوری، هیچیک از سیاستمداران آلمان مایل نبود دست یافتن لهستان را بر این نواحی، امری دائمی بشناسد. اشتراکمان حاضر نشده بود حتی بستن پیمان «لوکارنوی شرقی» رابا لهستان، مورد توجه قرار دهد تا ضمیمه پیمان «لوکارنوی غربی» شود و آنرا تکمیل کند. و ژنرال

۱. Dachau — یکی از اردوگاههای کار اجباری نازیها که نزدیک مونیخ قرار داشت و مخصوص زندانیان

سیاسی بود. — م.

2. Josef Lipski

3. Silesia

۴. بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

فن زکت، پدر ارتش جدید آلمان و داور مطلق سیاست خارجی کشور در نخستین سالهای حکومت جمهوری، حتی در ۱۹۲۲ بدولت نظر داده بود: «وجود لهستان تحمل ناپذیر و با شرایط حتمی حیات آلمان ناسازگار است» و تأکید کرده بود: «لهستان باید نابود شود و نابود خواهد شد» و افزوده بود که از میان بردن لهستان «باید یکی از انگیزه‌های اساسی سیاست خارجی آلمان باشد... با نابودی لهستان، یکی از نیرومندترین پایه‌های پیمان صلح ورسای یعنی: سیطرهٔ فرانسه فروخواهد ریخت».²⁶

هیتلر دریافت، پیش از آنکه لهستان را بتوان از میان برد، باید آنرا از اتحادی که با فرانسه دارد جدا کرد. راهی که وی اکنون در پیش گرفت، گذشته از سود نهائی، چندین فایدهٔ عاجل داشت. با اعلام این مطلب که علیه لهستان زوریکار نخواهد برد، میتوانست تبلیغاتی را که دربارهٔ حفظ صلح راه انداخته بود، تقویت کند و بدگمانیهای را که بسبب خروج شتاب‌آمیز وی از کنفرانس خلع سلاح وجامعهٔ ملل، هم در اروپای غربی و هم در اروپای شرقی پدید آمده بود، تخفیف دهد. با اغوای لهستانیها به مذاکرات مستقیم، میتوانست جامعهٔ ملل را نادیده گیرد و سپس قدرت و نفوذ آنرا تضعیف کند. و میتوانست نه تنها به مفهوم «امنیت جمعی» جامعهٔ ملل ضربه زند، بلکه اتحادهای فرانسه را در اروپای شرقی که لهستان سنگرمستحکم آن بشمار میرفت، از بن براندازد. مردم آلمان، با نفرت کهنی که از لهستانیها داشتند، شاید این نکته را در نمی‌یافتند، ولی بنظر هیتلر، یکی از مزایای دیکتاتوری بر دموکراسی آن بود که سیاستهای مخالف احساسات مردم را که نوید میداد سرانجام نتایج مهمی ببار آرد، میشد موقتاً تعقیب کرد، بی آنکه در داخلهٔ کشور غوغائی برانگیزد.

روزیست و ششم ژانویهٔ ۱۹۳۴، چهار روز پیش از آنکه هیتلر بمناسبت نخستین سالروز زمامداری خویش به رایشتاگ رود، اعلام شد که آلمان و لهستان پیمان عدم تجاوزده ساله‌ای امضا کرده‌اند. از آنروز بعد، لهستان که خود بر اثر دیکتاتوری مارشال پیلسودسکی دست بکار از میان بردن واپسین آثار وبقایای دموکراسی پارلمانی بود، رفته‌رفته از فرانسه کناره گرفت و لحظه‌به‌لحظه به آلمان نازی نزدیکتر شد؛ در صورتیکه از زمان تولد مجدد لهستان، یعنی از سال ۱۹۱۹، فرانسه حافظ و حامی او بود. این راهی بود که مدتها پیش از آنکه پیمان «دوستی و عدم تجاوز» آلمان و لهستان پایان پذیرد، به نابودی لهستان می‌انجامید.

روزی سی‌ام ژانویهٔ ۱۹۳۴، هنگامیکه هیتلر سخنرانی خود را خطاب به رایشتاگ ایراد کرد، میتوانست به پشت سر بنگرد و به کارهای نمایان خویش که سال پیش انجام داده بود و در

تاریخ آلمان بی همتا بود، نظر افکند. او در دوازده ماه، جمهوری وایمار را برانداخته بود؛ دیکتاتوری شخصی خویش را جایگزین دموکراسی آن کرده بود؛ همه احزاب سیاسی، جز حزب خود را، از میان برده بود؛ دولتهای ایالتی و مجالس قانونگذاری استانها را خرد کرده بود و آلمان را از صورت فدرال بدرآورده بود و متحد و یکپارچه ساخته بود؛ اتحادیه‌های کارگری را درهم شکسته بود؛ کانونهای دموکراتیک را از هر دست که بودند، درهم کوفته بود؛ یهودیان را از کارهای دولتی و حرفه‌ای طرد کرده بود؛ آزادی بیان و مطبوعات را برانداخته بود؛ استقلال محاکم را از میان برده بود و حیات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ملتی کهن و تربیت شده را زیر یوغ نازیان، «هماهنگ» ساخته بود. بسبب همه این کارها و بدلیل اقدام راسخی که در صحنه سیاست جهان معمول داشته بود، چنانکه مراجعه به آراء عمومی و انتخابات پائیزی نشان داد، اکثریت قاطع مردم آلمان هوادار و پشتیبان او بودند. اقدام مصمم هیتلر در عرصه سیاست خارجی آن بود که آلمان را از «کنسرت ملل»^۱ بدرآورد و ندا در داد و اصرار در پیوست که در میان دول بزرگ، با آلمان باید چون یک همتراز و همتا رفتار شود.

با اینهمه، همانزمان که دومین سال دیکتاتوری وی آغاز شد، افق حیات نازیان تیره گشت.

تصفیه خونین سی ام ژوئن ۱۹۳۴

تیرگی افق، ناشی از سه مسأله حل نشده بود و مسائل، بیکدگر مربوط: غریب و غوغای پردوام رهبران تندرو حزب و اس.آ. در باره برپا کردن «انقلاب دوم»؛ رقابت اس.آ. و ارتش؛ و مسأله جانشینی رئیس جمهور هیندنبورگ که سرانجام با فرارسیدن بهار، چراغ عمرش نرم نرمک خاموش میشد.

روهم، رئیس ستاد اس.آ. که شماره افراد گروه حمله آن اینک به دو میلیون و پانصد هزار رسیده بود، نه با «ژست» هیتلر که او را به وزارت گماشته بود دست از نقشه‌های خویش شسته بود و نه با نامه دوستانه «پیشوا» که روز عید به او نگاشته بود. روهم، در ماه فوریه، یادداشت مفصلی به هیأت دولت داد و در آن پیشنهاد کرد که اس.آ. شالوده «ارتش جدید خلق» شود و قوای مسلح و اس.اس. و اس.آ. و همه دسته‌های جنگجوی کهن، در وزارت واحد دفاع متمرکز گردند و براین

۱. منظور، جامعه ملل است که جایگاه آن ژنوبود. — م.

وزارتخانه — مضمون سخن آشکار بود — خود او فرمان راند. برای گروه افسران، هیچ فکری مهوع تر و نفرت انگیزتر از این اندیشه نبود و اعضای ارشد آن نه تنها این پیشنهاد را به اتفاق آراء رد کردند، بلکه به هیندنبورگ توسل جستند که از آنان حمایت کند. اگر روهم لات و قهوه ای جامگان او باش او، مهار ارتش را بدست می گرفتند، تمامی سنن فرقه نظامی از میان میرفت. بعلاوه، ژنرالها از داستانهای که اینک رفته رفته شیوع فراوان می یافت و درباره فسق و فساد اطرافیان امردباز رئیس اس.آ. بود، دچار تکان روحی شده بودند. چنانکه ژنرال فن براوخیچ^۱ بعدها گواهی داد: «تجدید تسلیحات، کاری آنچنان جدی و مشکل بود که نمیشد اجازه داد مختلسان، میخوارگان و امردبازان در آن شرکت جویند».

اکنون، هیتلر نمیتوانست ارتش را برنجانند و بهمین جهت از پیشنهاد روهم هیچ پشتیبانی نکرد. او در بیست و یکم فوریه، محرمانه به آنتونی ایدن^۲ که برای گفتگو درباره بن بست خلع سلاح به برلن آمده بود گفت آماده است نیروی اس.آ. را تا دوسوم تقلیل دهد و با ایجاد یک سازمان بازرسی موافقت کند تا متفقین مطمئن شوند که بازمانده اس.آ. نه تعلیمات نظامی میگیرد و نه ساز و برگ جنگی. برملا شدن این پیشنهاد، بر تلخکامی تند روهم و اس.آ. افزود. وقتی تابستان ۱۹۳۴ نزدیک شد، روابط رئیس ستاد اس.آ. و سازمان سر فرماندهی ارتش، بیش از پیش ناهنجار گشت. در هیأت دولت، میان روهم و ژنرال فن بلومبرگ، مشاجرات شنید در می گرفت و در ماه مارس، وزیر دفاع به هیتلر اعتراض کرد که اس.آ. مخفیانه دست بکار مسلح کردن نیروی بزرگی از گاردهای مخصوص خویش به مسلسل سنگین است. ژنرال فن بلومبرگ افزود: اینکار، نه تنها ارتش را تهدید میکند، بلکه چنان آشکارا صورت میگیرد که تجهیز نهانی آلمان را که تحت توجهات ارتش انجام میشود بخاطر می افکند.

پیداست که در این لحظه بحرانی، هیتلر برخلاف روهم سرسخت و یاران او، پیشاپیش به روزی می اندیشید که هیندنبورگ بیمار، آخرین نفس را میکشد. او میدانست که رئیس جمهور سالخورده و نیز ارتش و نیروهای محافظه کار دیگر آلمان، هوادار بازگشت سلطنت هوهنزولرن اند و ارتش و محافظه کاران مایلند همینکه فیلدمارشال درگذرد، اینکار صورت پذیرد. خود هیتلر نقشه های دیگری داشت و در اوایل آوریل وقتی از «نویدک» به او و بلومبرگ اخبار موثق محرمانه ای رسید که روزهای زندگی رئیس جمهور انگشت شمار شده است، دریافت که بزودی باید ضربه جسورانه ای بزند. برای آنکه ضربه با کامیابی نواخته شود، به حمایت گروه افسران نیاز داشت و جهت تحصیل آن حمایت، حاضر بود تقریباً دست به هر کاری زند.

1. Walther von Brauchitsch

۲. Anthony Eden — وزیر خارجه آلمان انگلیس — م.

فرصت محرمانه سخن گفتن با ارتش، بزودی دست داد. روز یازدهم آوریل، صدراعظم، در حالیکه ژنرال فن بلومبرگ و فرماندهان کل قوای زمینی و دریائی، یعنی ژنرال فرایهر فن فریچ^۱ و در یاسالاردرد همراهِ او بودند، بارزمنادو ویچلاند^۲ از کیل عازم کنیگسبرگ شد تا در مانورهای بهاره حضور یابد. مانورها، در پروس شرقی صورت می‌گرفت. خبر وخامت وضع مزاجی هیندنبورگ، به فرماندهان قوای زمینی و دریائی داده شد و هیتلر با حمایت بلومبرگ مطیع، بی‌پرده پیشنهاد کرد که خود او، با تأیید ارتش، جانشین رئیس جمهور شود. هیتلر پیشنهاد کرد که در ازاء حمایت افسران ارتش^۳، جاه‌جویتهای روهم را سرکوب کند، اس.آ. را سخت تقلیل دهد و تعهد نماید که ارتش و نیروی دریائی از آن پس نیز تنها قوای مسلح رایش سوم باشند. عقیده بر اینست که هیتلر علاوه بر اینها، به فریچ و ردرد وعده داد که اگر حاضر شوند با او راه آیند، نیروی زمینی و دریائی را وسعت بسیار بخشد. در مورد ردرد چاپلوس، تردید نبود که موافقت می‌کرد؛ لیکن فریچ که مردی سخت‌تر بود، نخست میبایست با ژنرالهای ارشد خویش مشورت کند.

این مشاوره، روز شانزدهم ماه مه در بادناوهایم^۴ صورت گرفت و پس از آنکه فریچ «پیمان دو ویچلاند» را برای ژنرالهای ارشد خود شرح داد، عالیمقام‌ترین افسران ارتش آلمان، به اتفاق آراء، تصویب کردند که هیتلر جانشین رئیس جمهور هیندنبورگ گردد.^{۲۷} این تصمیم سیاسی، چنانکه سپس اثبات شد، برای ارتش واجد اهمیت تاریخی بود. زیرا ارتش، با قبول داوطلبانه سلطهٔ مهار گسستهٔ دیکتاتوری که دچار جنون جاه‌جویی بود، بر طالع خویش مهربان میزد. و اما هیتلر: این سودا سبب میشد که دیکتاتوری او بعد کمال رسد. با کنار رفتن فیلد مارشال سرسخت از سر راه، با ازمیان رفتن امکان بازگشت هوهنزولرنها، بانسستن بر سر یر رئیس مملکت و رئیس دولت، میتوانست به تنهایی و بی‌مانع، راه خویش در پیش گیرد. بهائی که برای نیل به این قدرت عالییه میپرداخت، ناچیز بود: فدا کردن اس.آ. اینک که تمامی قدرت از آن او بود، به اس.آ. نیاز نداشت. اس.آ. دار و دستهٔ اراذل جنجال‌گر بود و برای اوفقط مایهٔ درد سر. تحقیر هیتلر در بارهٔ کوتاه فکری ژنرالها، میبایست در آن فصل بهاران سخت فزونی گرفته باشد. حتماً اندیشیده بود که چه ارزان آنانرا میتوان خرید و چه آسان میتوان بچنگ آورد. این قضاوتی بود لایتغیر، که هیتلر جز در یک لحظهٔ خطیر ماه ژوئن، تا انجام ماجرا، در بارهٔ ژنرالها می‌کرد — تا انجام کار خود و ماجرای آنان.

با اینهمه، هنگامیکه تابستان فرارسید، ناراحتیهای هیتلر بهیچرو پایان نگرفت. بحرانی شوم و بدشگون، رفته رفته برلین را در چنگال می‌گرفت. غریو و غوغای «انقلاب دوم» فزونی

1. Freiherr Werner von Fritsch
2. Deutschland

3. the military
4. Bad Nauheim

می یافت، و نه تنها روهم و رهبران گروه حمله خواستار انقلاب دوم بودند، گوبلس نیز در سخنرانیهای خویش و در مطبوعاتی که سرخ آنها بدست او بود، این نغمه را ساز می کرد. از جانب جناح محافظه کار راست، از جانب یونکرها و صاحبان صنایع بزرگ که پیرامون پاپن و هیندنبورگ گرد آمده بودند، پیاپی درخواست میشد که انقلاب متوقف گردد و بازداشت های خودسرانه و تعقیب و آزار یهودیان و حمله به کلیساها و رفتار پر نخوت و آمرانه افراد گروه حمله مهار گردد و وحشت و تهدید همه گیر که نازیان سازمان داده بودند، پایان گیرد.

در درون خود حزب نازی نیز، کارزاری بیرحمانه و جدید جهت کسب قدرت در گرفته بود. دو خصم پس نیرومند روهم: گورینگ و هیملر، علیه او متحد میشدند. روز اول آوریل، هیملر، رئیس سیاه جامگان اس. اس. که سازمان او هنوز شاخه ای از اس. آ. تحت فرمان روهم بود، بدست گورینگ بریاست گشتاپو پروس منصوب شد و بی درنگ بکار پرداخت تا امپراتوری پلیس خفیه ای، از آن خود او، بنیاد کند. گورینگ که در ماه اوت گذشته بفرمان هیندنبورگ ژنرال پیاده نظام^۱ شده بود (گرچه وزیر هواپیمائی^۲ بود) اونیفورم قهوه ای کهنه اس. آ. را شادمانه درآورد تا جامه پر زرق و برق منصب جدید خویش را در بر کند و این تعویض لباس، «سمبولیک» بود، بدین معنا که بعنوان ژنرال و عضو دودمانی وابسته به فرقه نظامی^۳، در نبرد ارتش با روهم و اس. آ.، شتابان جانب ارتش را گرفت. گورینگ، برای آنکه خود را در «جنگ»^۴ نگلی که اینک در گرفته بود حفظ کند، او نیز نیروی پلیس شخصی خویش^۵ را که چندین هزار عضو داشت بسیج کرد و در دانشکده افسری سابق واقع در لیشترفلده^۶ تمرکز داد — جائیکه وی از طریق آن، نخستین بار وارد ارتش شده بود و در حومه برلن بر یک نقطه سوق الجیشی قرار داشت.

شایعات در باره دسیسه ها و ضد دسیسه ها، بر بحران پایتخت افزود. ژنرال فن اشلاشر، که قادر نبود گمنامی پاکیزه ای را تحمل کند، یا بیاد آرد که دیگر از اعتماد هیندنبورگ و ژنرالها و محافظه کاران برخوردار نیست و بهمین سبب فاقد قدرت است، کار آغاز کرده بود تا دوباره وارد

1. General der Infanterie

۲. Minister of Aviation — در این زمان، هنوز نیروی هوایی آلمان تأسیس نشده بود. اینکار در ۱۹۳۶ صورت گرفت، از اینرو عنوان گورینگ «وزیر هواپیمائی» بود نه «وزیر نیروی هوایی». — م.

۳. در مآخذی که مترجم در اختیار دارد، از جمله دائرة المعارف بریتانیکا، انتساب خاندان گورینگ به فرقه نظامی سرداران پروسی معلوم نشد. در باره زندگی گورینگ پیش از پیوستن او به حزب نازی، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

4. Landespolizeigruppe General Goering

5. Lichterfelde

سیاست شود. او، با روهم و گرگور اشتراسر تماس داشت و اخباری که برخی از آنها به هیتلر هم رسیده بود، شنیده میشد که اشلاشر سخت میکوشد سودای سیاسی کند و بموجب آن بجای دشمن قدیمی خود پاپن، معاون صدراعظم گردد و روهم وزیر دفاع واس.آ. در ارتش ادغام شود. دهها «لیست» هیأت دولت، در برلن دست بدست میگشت. در پاره‌ای از آنها قرار بود برونینگ وزیر امور خارجه و اشتراسر وزیر اقتصاد شود. این شایعات اساسی نداشت، ولی آب به آسیای گورینگ و هیملر میریخت. زیرا هریک بدلائلی که خود داشت، مشتاق بود روهم واس.آ. را از میان ببرد و در عین حال با اشلاشر و محافظه کاران ناراضی تصفیه حساب کند. از اینرو به شایعات شاخ و برگ میدادند و به هیتلر میرسانیدند؛ حال آنکه او هرگز به شک نیاز نداشت تا بدگمانیهایش تحریک شود. آنچه گورینگ و رئیس گشتاپوی او در سر داشتند، نه تنها تصفیه اس.آ. بود، بلکه از میان بردن مخالفان دیگر «چپ» و «راست» از جمله: بعضی از کسانی بود که در گذشته با هیتلر مخالفت کرده بودند و دیگر فعالیت سیاسی نداشتند. در پایان ماه مه، به برونینگ و اشلاشر هشدار داده شد که نازیان قصد کشتن آنها را دارند. اولی با لباس و قیافه مبذل، مخفیانه از آلمان گریخت و دومی برای هواخوری به باواریا رفت، ولی در اواخر ژوئن به برلن بازگشت.

در آغاز ماه ژوئن، هیتلر مشاجره تندی با روهم کرد و این مشاجره، چنانکه خود او چندی بعد به رایشتاگ گزارش داد، تقریباً پنج ساعت بطول انجامید و «تا نصف شب کشید». هیتلر گفت: این «آخرین تلاش» او برای تفاهم با نزدیکترین دوستی بود که در نهضت داشت:

به او اطلاع دادم که از شایعات بی‌شمار و گفته‌های فراوان اعضای وفادار قدیمی حزب و رهبران اس.آ. چنین می‌فهمم که عناصر بی‌وجدان، زمینه یک اقدام بلشویکی عمومی را که جز بدبختی عظیم برای آلمان هیچ چیز بسیار نخواهد آورد، فراهم میکنند... برای آخرین بار به او التماس کردم که داوطلبانه دست از این دیوانگی بردارد و بجای آن برای جلوگیری از حادثه‌ای که بهر حال فقط به مصیبت و بلا می‌انجامد، قدرت و نفوذ خود را بکار برد.

بگفته هیتلر، روهم «به او اطمینان داد که آنچه در قوه دارد بکار برد تا اوضاع را روبراه کند» و با دادن این اطمینان، او را ترک گفت. هیتلر سپس ادعا کرد: ولی در واقع، روهم «دست بکار تهیه مقدمات شد تا خود مرا از میان بردارد».

تقریباً بتحقیق، میتوان گفت که این حرف نادرست بود. با آنکه تمامی داستان تصفیه، همچون حکایت حریق رایشتاگ، شاید هرگز آشکار نشود، لیکن همه اسناد و مدارک فاش شده حاکیست که رئیس اس.آ. هرگز دسیسه نچیده بود تا هیتلر را از سر راه بردارد. بدبختانه پرونده‌های بدست آمده، داستان تصفیه را بیش از ماجرای آتش زدن رایشتاگ روشن نمیکند. در هر دو مورد، محتمل است که تمام اسناد متهم کننده بفرمان گورینگ از میان رفته باشد.

ماهیت حقیقی گفتگوی طولانی دو کهنه نازی هرچه بود، یکی دو روز پس از صورت گرفتن آن، هیتلر به اس.آ. دستور داد که در سراسر ماه ژوئیه به مرخصی رود و در آن مدت، افراد گروه حمله از پوشیدن جامه‌های متحدالشکل و شرکت در رژه‌ها و تمرینها ممنوع شدند. روز هفتم ژوئن، روهم اعلام کرد که خود او نیز بسبب ناخوشی به مرخصی میرود؛ اما در عین حال، هشدار پرستیزی منتشر کرد: «اگر دشمنان اس.آ. امید بسته اند که اس.آ. دوباره احضار نخواهد گشت یا پس از مرخصی، فقط بخشی از آن احضار خواهد شد، شاید اجازه دهیم از این امید ناپایدار لذت ببرند. آنان پاسخ خود را آزمون و به آن صورت که لازم بنظر رسد، دریافت خواهند کرد. اس.آ. سرنوشت آلمان است و میماند».

روهم، پیش از ترک برلن، از هیتلر دعوت کرد روزی ام ژوئن در شهرک ییلاقی ویس زه اندزیک مونیخ، بارهبران اس.آ. سخن گوید. هیتلر دعوت او را با رغبت پذیرفت و با رهبران اس.آ. ملاقات کرد، لیکن نه بشیوه‌ای که شاید روهم تصور میکرد. محتمل است خود هیتلر هم درین لحظه پیش بینی نمیکرد که با آنان آنسان دیدار و گفتگو کند. زیرا، چنانکه سپس در رایشتاگ اذعان کرد: «پیش از آنکه تصمیم نهائی اتخاذ کند، بارها تأمل و درنگ کرد... هنوز این امید نهائی را در دل می پروردم که شاید بتوانم نهضت و اس.آ.ی خود را از رسوائی چنان اختلافی برهانم و شاید برطرف کردن فتنه، بی منازعات سخت ممکن باشد».

هیتلر افزود: «باید اعتراف کرد که در روزهای آخر ماه مه، حقایق ناراحت کننده روزافزونی، پای پی بر ملا شد». ولی آیا چنین بود؟ هیتلر بعدها ادعا کرد که روهم و دسیسه گران او مقدمات کار را فراهم آورده بودند تا برلن را قبضه کنند و او را بزندان اندازند. لیکن اگر چنین بود، چرا تمام رهبران اس.آ. در اوائل ژوئن از برلن بیرون رفتند و — حتی مهمتر از آن — چرا هیتلر درین لحظه آلمان را ترک گفت و بدینسان برای رؤسای اس.آ. فرصتی پدید آورد تا زمام دولت را در غیاب او بدست گیرند؟

زیرا در چهاردهم ژوئن، «پیشوا» با هواپیما به ونیز رفت تا با موسولینی، دیکتاتور فاشیست

همپالکی خویش سخن گوید؛ گفتگوئی که سرفصل مذاکرات فراوان آینده گشت. تصادفاً این دیدار، برای رهبر آلمان آمیخته به کامیابی نبود. چون: هیتلر با بارانی کثیف و شاپوی نرم له شده خود در حضور «دوچه» که از او با تجربه تر بود و در او نیفورم درخشان پرنشان فاشیستی سیاه خویش ظاهری پرشکوه داشت و میخواست با مهمان خود بزرگوارانه رفتار کند، ناراحت بنظر میرسید. هیتلر با خشم و رنجش بسیار به آلمان بازگشت و رهبران حزب خود را دعوت کرد که روز یکشنبه هفدهم ژوئن در شهر کوچک گرا^۱ گرد آیند تا گزارش مذاکرات خود را با موسولینی به آنان دهد و وضع ناهنجار داخلی را ارزیابی کند. گرا، در ایالت تورینگن قرار دارد. چنانکه تقدیر رقم زده بود، همان روز یکشنبه، در شهر کهن دانشگاهی ماربورگ، جلسه دیگری بر پا شد که در آلمان و برآستی در جهان، انظار را بمراتب بیش از جلسه هیتلر جلب و کمک کرد تا وضع بحرانی به اوج خود رسد.

پاپن شیدای هنرهای زیبا^۲، که هیتلر و گورینگ با خشونت و تندى او را به کنار صحنه رانده بودند و هنوز اسماً معاون صدراعظم و از اعتماد هیندنبورگ برخوردار بود، آن اندازه شهامت یافت که آشکارا علیه افراطکارهای حکومت سخن گوید، حکومتی که برای قالب کردن آن به آلمان، آنهمه کارها کرده بود. در ماه مه، پاپن رئیس جمهور رنجور را تا نویدک مشایعت کرده بود — این آخرین بار بود که او حامی خود را زنده میدید — و فیلدمارشال که موهای فلنل نمکی ولی جسمی توان فرسوده داشت، به او گفته بود: «پاپن، اوضاع و احوال بد است؛ ببین چکار میتوانی بکنی تا اوضاع را روبراه کنی».

پاپن که بدینسان تشجیع شده بود، دعوت دانشگاه ماربورگ را پذیرفت و قرار شد روز هفدهم ژوئن، در آنجا سخنرانی کند. قسمت اعظم متن سخنرانی را ادگار یونگ^۳ یکی از مشاوران شخصی او نوشته بود. یونگ از وکلای دادگستری برجسته مونیخ و نویسنده ای توانا و مردی پروتستان بود. بعضی از عقاید مندرج در نطق پاپن را نیز هربرت فن بوزه^۴ یکی از منشیان معاون صدراعظم و اریش کلاوزنر^۵ رهبر «نهضت کاتولیک»^۶ بیان داشته بودند. این همکاری ادبی، بزودی بهای جان هر سه تمام شد. آنچه پاپن بر زبان آورد، دلیرانه بود و در سایه قدرت قلم یونگ، سبکی بلیغ و لحنی متین داشت. در آن خواسته شده بود که انقلاب، پایان گیرد؛ ارباب نازیان خاتمه یابد؛ آداب عادی، اعاده شود و آزادی، بویژه آزادی مطبوعات، تا اندازه ای بازگردد. پاپن، در حالیکه دکتر گوبلس وزیر تبلیغات را مورد خطاب قرار داده بود، گفت:

1. Gera
2. dilettante
3. Edgar Jung

4. Herbert von Bose
5. Erich Klausener
6. Catholic Action

مباحثات آشکار مردانه، بیشتر بسود مردم آلمان خواهد بود تا فی المثل وضع کنونی مطبوعات کشور. دولت [باید] این پند کهن را از یاد نبرد که «تنها ناتوانان تاب انتقاد ندارند»... مردان بزرگ، آفریده تبلیغ نیستند... اگر کسی مشتاق آن باشد که با مردم، رابطه‌ای نزدیک و وحدتی متین پدید آرد، نبایستی خرد آنان را خردشمارد. نبایستی پیوسته آنانرا به پالهنک پیشوائی بندد... هیچ سازمانی، هیچ تبلیغی، هر چند عالی و درخشان، قادر نیست به تنهایی تا پایان کار، اعتماد ملت را برجای دارد. اخلاص و اعتماد را، نه با تحریک میتوان حفظ کرد و نه با تهدید بی پناهان... اینکار، تنها از راه در میان نهادن مسائل و امور با ملت میسر است. مردمی که با آنان، چون ابلهان رفتار شود، اعتمادی ندارند تا عرضه دارند... اینک، وقت آنست که برادرانه بیکدیگر پیوندیم و بهمه هموطنان خویش احترام نهیم و از برهم زدن زحمات مردان مصمم بپرهیزیم و متعصبان را برجای خاموش داریم.²⁸

این نطق، وقتی منتشر شد، در آلمان اشتها فراوان یافت؛ لیکن بر سر گروه کوچک رهبران نازی که در «گرا» گردآمده بودند، چون بمب فرود آمد و گوبلس بسرعت جنید تا حتی الامکان از اشاعه بیشتر آن جلوگیری. قدغن کرد نوار نطق که قرار بود شامگاه همانروز از رادیو پخش شود، انتشار نیابد و مطبوعات نیز بهیچوجه به آن اشاره نکنند و به پلیس دستور داد نسخه‌های روزنامه فرانکفورترسایتونگ را که بخشی از متن سخنرانی در آن چاپ شده بود و به خیابانها آمده بود، جمع کند. لیکن، حتی قدرت مطلقه وزیر تبلیغات نیز قادر نبود مردم آلمان و جهان خارج را از آگاهی بر مضامین آن سخنرانی جسورانه باز دارد. پاپن حیلہ گر، متن نطق را قبلاً به خبرنگاران و دیپلماتهای خارجی مقیم برلن داده بود و چندین هزار نسخه آن با ماشینهای روزنامه پاپن بنام گرمانیا^۲ بسرعت چاپ و مخفیانه پخش شده بود.

هیتر وقتی از مضمون نطق ماربورگ آگاه شد، آتش گرفت. او ضمن سخنرانی خویش که بعد از ظهر همانروز در گرا ایراد نمود: «کوتوله‌ای را که گمان میکند قادر است با دوسه عبارت، تجدید حیات غول آسای ملتی را متوقف کند» تخطئه کرد. پاپن نیز از تحریم سخنرانی

۱. moron — واژه‌ایست که ه. ه. گودارد — H. H. Goddard — (۱۸۶۶-۱۹۵۷) روانشناس آمریکائی به انتخاب خود و با استفاده از کلمات: moron یونانی و mura سانسکریت، هر دو بمعنای احمق و ابله، در مورد عقب ماندگان ذهنی بکار میبرد. (فرهنگ وبستر). — م.

خویش خشمگین بود. از اینرو روز بیستم ژوئن، شتابان پیش هیتلر رفت و به او گفت چنین تحریمی را نمیتواند «از جانب یک وزیر زبردست» تحمل کند و تأکید کرد که «بعنوان مرد مورد اعتماد رئیس جمهور» سخن گفته است و بلافاصله از مقام خود استعفا داد و اعلام خطری نیز بر آن افزود که «از این ماجرا، هیندنبورگ را بی درنگ آگاه خواهد ساخت».^{۲۹}

این، تهدیدی بود که آشکارا هیتلر را ناراحت کرد؛ چون از گزارشها آگاه بود که رئیس جمهور چنان از وضع ناراضیست که قصد دارد حکومت نظامی اعلام کند و قدرت را به ارتش سپارد. هیتلر برای آنکه از میزان وخامت این خطر آگاه گردد و بداند که دوام نظام نازی را تا چه حد تهدید میکند، روز بعد، بیست و یکم ژوئن، با هواپیما به نویدک رفت تا هیندنبورگ را ببیند. نحوه پذیرائی از او، چنان بود که بروحشت «پیشوا» افزود. در آنجا، ژنرال فن بلومبرگ با او دیدار کرد و هیتلر بلافاصله در یافت رفتار نوکر مآب معمولی وزیر دفاع وی، در برابر او ناگهان از میان رفته است. برخلاف سابق، بلومبرگ اکنون ژنرال پروسای عیوسی بود و بالحنی تند و بی ادبانه به هیتلر اطلاع داد از جانب فیلد مارشال مجاز است به او بگوید که اگر وضع بحرانی کنونی آلمان سریعاً پایان نیابد، رئیس جمهور حکومت نظامی اعلام خواهد کرد و زمام دولت را به ارتش خواهد سپرد. وقتی هیتلر اجازه یافت که هیندنبورگ را دوسه دقیقه در حضور بلومبرگ ببیند، رئیس جمهور سالخورده اتمام حجت را تأیید کرد.

این دگرگونی امور، برای صدراعظم نازی مصیبت بار بود. نه تنها نقشه او دربارهٔ جلوس برجایگاه رئیس جمهور بخطر افتاده بود، بلکه اگر ارتش زمام امور را بدست میگرفت، کار خود او و نهضت نازی نیز تمام بود. هیتلر وقتی آنروز با هواپیما به برلن باز میگشت، بی شک اندیشیده بود که اگر بخواهد بازماند، فقط یک راه در پیش دارد و بس. باید: پیمانی را که با ارتش بسته است محترم شمرد، اس.آ. را سرکوب کند و دوام انقلاب را که رهبران گروه حمله دربارهٔ آن پافشاری میکردند، متوقف سازد. پیدا بود که ارتش، با حمایت رئیس جمهور محترم، کمتر از این نمی پذیرفت.

با اینهمه، در آن آخرین هفتهٔ خطرناک ژوئن، هیتلر درنگ کرد... فقط تا این حد که میخواست بداند بر رؤسای اس.آ. که آنهمه مدیون ایشان بود، تا چه اندازه باید سخت گیرد. لیکن در این هنگام، گورینگ و هیملر، یارش کردند تا تصمیم خود را اتخاذ کند. آنها، پیشاپیش، «صورت حسابهایی» را که میخواستند تصفیه کنند، تهیه کرده بودند و آن: لیستهای بالا بلند دشمنان حال و گذشته بود که قصد داشتند از میان ببرند. آنچه بجا مانده بود، این بود که «پیشوا» را به شناخت «دسیسه» ای که برضد او چیده شده بود و به لزوم اقدام پرشتاب و بیرحمانه، متقاعد کنند.

بموجب شهادتی که ویلهلم فریک، وزیر کشور رایش و یکی از وفادارترین پیروان هیتلر، در دادگاه نورنبرگ داد، این هیملر بود که سرانجام موفق شد هیتلر را متقاعد کند که «روهم قصد قیام دارد». فریک افزود: «پیشوا، به هیملر فرمان داد تا قیام را بگوید» و قرار شد هیملر در باواریا و گورینگ در برلن، عصیان را سرکوب کنند.³⁰

ارتش نیز هیتلر را به اینکار تشویق کرد و از اینرو، بابت اعمال وحشیانه‌ای که بزودی صورت گرفت، گناهی بردوش داشت. روز بیست و پنجم ژوئن، ژنرال فن فریچ — فرمانده کل — ارتش را بحال آماده‌باش درآورد، مرخصی همه افراد و افسران را لغو کرد و سربازان را در سربازخانه‌ها نگاهداشت. بیست و هشتم ژوئن، روهم از «جامعه افسران آلمان» اخراج شد؛ هشدار آشکار که رئیس ستاد اس.آ. در خطر است. و برای آنکه هیچکس و قبل از همه روهم، در اینباره هیچ پندار بیهوده‌ای نداشته باشد که ارتش هوادار کیست، بلومبرگ بکاری بیسابقه دست زد و روز بیست و نهم ژوئن مقاله‌ای به امضای خود در فولکیشربو باختر منتشر کرد و در آن به تأکید گفت که «ارتش... در قفای آدولف هیتلر... که همچنان از زمره ماست، ایستاده است».

پس ارتش، درباره تصفیه پامیشرد؛ لیکن نمیخواست دستهای خود را بیالاید. اینکار، باید بدست هیتلر و گورینگ و هیملر و سیاه‌جامگان اس.آ. آنان و پلیس مخصوص گورینگ صورت بندد.

پنجشنبه بیست و هشتم ژوئن، هیتلر برلن را بقصد اسن^۱ ترک گفت تا در عروسی یزف تربوون^۲ رهبر شعبه محلی حزب نازی حضور یابد. سفر و منظوری که هیتلر از آن داشت، بهیچوجه نشان نمیدهد که او بروزی که بحران خطرناک نزدیک را احساس میکرد. همانروز، گورینگ و هیملر به واحدهای ویژه اس.آ. و «پلیس گورینگ» فرمان آماده‌باش دادند. با رفتن هیتلر از شهر، ظاهراً خود را آزاد احساس میکردند تا هرگونه بخواهند عمل کنند. روز بعد، بیست و نهم ژوئن، «پیشوا» به وستفالی رفت و از «ارودوگاههای کار»^۳ دیدن کرد و بعد از ظهر به گودسبرگ^۴ در ساحل راین بازگشت و در مهمانخانه‌ای که بر کرانه رود جای داشت و بدست درس^۵ یکی از یاران دیرینه دوران جنگ او اداره میشد، توقف نمود. شامگاه آنروز، گوبلس که بنظر میرسد مردد بود به کدام دسته پیوندد — او مخفیانه با روهم تماس داشت — در حالیکه تصمیم خود را گرفته بود، وارد گودسبرگ شد و مطلبی را به هیتلر گزارش داد. این همان مطلبی بود که هیتلر سپس آنرا «خبر تهدید کننده» از برلن توصیف کرد. کارل ارنست، رهبر اس.آ.ی برلن، افراد

1. Essen

2. Josef Terboven

3. Labor Service camps

4. Godesberg

5. Dreesen

گروه حمله را بحال آماده باش درآورده بود. کارل ارنست سابقاً پادوی مهمانخانه بود و سپس در یکی از کافه ها که پاتوق امردبازان بود، «شلوغ رد کن»^۱ شده بود و پس از آن روهم او را رهبر اس.آ.ی برلن کرده بود. ارنست، جوان خوشگلی بود، ولی باهوش نبود. او در این وقت و تا بیست و چهار پنج ساعت دیگر که از حیاتش باقیمانده بود، معتقد بود با یک کودتای دست راستی روبروست و در حالیکه با غرور و مباهات فریاد میکشد «هایل هیتلر!» خواهد مرد.

هیتلر، بعدها ادعا کرد که تا این لحظه — بیست و نهم ژوئن — تصمیم داشت فقط «رئیس ستاد [روهم] را از مقام خود محروم کند و عجله او را در توقیف نگاهدارد و چندتن از رهبران اس.آ. را که جرائم آنها مسلم بود، بازداشت کند... و با درخواستی صمیمانه و جدی از دیگران، آنها را به کارهایشان برگردانم».

[روز سیزدهم ژوئیه هیتلر به رایشتاگ گفت] ولی... ساعت یک بعداز نیمه شب، از برلن و مونیخ درباره فرمانهای آماده باش دو پیام فوری دریافت کردم: اول، در برلن برای ساعت چهار بعداز ظهر، فرمان هشدار^۲ داده بودند... و بنا بود ساعت پنج بعداز ظهر، کار با یک حمله غافلگیر آغاز گردد؛ قرار بود ساختمانهای دولتی اشغال شود... دوم، در مونیخ قبلاً به اس.آ. دستور آماده باش داده شده بود؛ آنها فرمان داشتند ساعت نه شب جمع شوند... این، شورش بود!... در چنین اوضاع و احوالی، فقط یک تصمیم میتوانستم بگیرم... فقط یک مداخله بیرحمانه و خونین، شاید هنوز میتوانست از توسعه عصیان جلوگیری کند...

ساعت دو بعد از نیمه شب با هواپیما به مونیخ رفتم.

هیتلر هرگز فاش نکرد که فرستنده «پیامهای فوری» که بود، ولی مفهوم حرف وی آنست که گورینگ و هیملر آنها را فرستاده بودند. آنچه مسلم است اینست که پیامها، بی اندازه اغراق آمیز بود. در برلن، ارنست رهبر اس.آ. در اندیشه هیچ کار خطرناکی نبود. جز اینکه روز آن

۱. بتوضیح ص ۱۴۳ مراجعه کنید. — م.

شنبه با عروس خود به برمن^۱ رود و آنجا سوار کشتی شوند و برای گذراندن ماه عسل به جزایر مایور^۲ عزیمت کنند. و اما در جنوب، جاثیکه «دسیسه گران» اس.آ. متمرکز شده بودند، آنجا چه خبر بود؟

ساعت دو بعد از نصف شب سی ام ژوئن، همان لحظه که هیتلر در فرودگاه هانگلار^۳ نزدیک بُن با گوبلس سوار هواپیما میشد، سروان روهم و دستیاران اس.آ.ی او، در مهمانخانه هانسلباور^۴ واقع در ویس زه برکرائه رود تگرن زه، راحت و آرام در رختخوابهای خود خوابیده بودند. ادموند هاینس، سردسته اس.آ.ی سلیزی که آدمکشی زندان دیده و امرد بازی انگشت نما بود و چهره ای دخترانه برپیکری نیرومند چون بدن حملالهای گردن کلفت داشت، با مرد جوانی همبستر بود. بنظر میرسید رؤسای اس.آ. از اندیشه بر پا کردن شورش چنان دور بودند که روهم محافظان اداری خود را در مونیخ جا گذاشته بود. در میان رهبران اس.آ.، لهو و لعب فراوان دیده میشد، ولی از دسیسه خبری نبود.

هیتلر و همراهان معدود او (اوتودیتیش رئیس اداره مطبوعات وی و ویکتور لوتسه^۵ رهبر بیفروغ ولی باوفای اس.آ.ی هانور، به جمع پیوسته بودند) ساعت چهار با مداد شنبه سی ام ژوئن در مونیخ فرود آمدند و دریافتند که پیشاپیش، اقداماتی صورت گرفته است. سرگرد والتر بوخ رئیس دادگاه حزبی^۶ و آدولف واگنر^۷ وزیر کشور باواریا، با کمک یاران قدیمی هیتلر از قبیل امیل موریس، جنایتکار زندان دیده پیشین و رقیب «پیشوا» در ماجرای عشقی گلی راوبال و کریستیان وبر دلال اسب و «شلوغ رد کن» سابق کاباره ها، رهبران اس.آ.ی مونیخ از جمله سردسته اشنایدهویر^۸ را، که در عین حال رئیس پلیس مونیخ بود، بازداشت کرده بودند. هیتلر که اینک دستخوش جنون آنی سختی شده بود، زندانیان را در ساختمان وزارت کشور باواریا دید. با

۱. Bremen — یکی از بنادر شمال آلمان که کنار رودخانه و یزر — Weser — قرار دارد. — م.

۲. Madeira — نام پنج جزیره کوهستانی و نیمه استوایی است که در شمال شرقی آفریقا در اقیانوس اطلس در مغرب مراکش قرار دارند و متعلق به کشور پرتغال اند. «مادر» نام بزرگترین جزیره «مجمع الجزایر مادر» نیز هست. وسعت آنها ۸۱۳ کیلومتر مربع و جمعیتشان ۲۸۲،۰۰۰ نفر است. مرکز جزایر، شهر فونشال — Funchal — و محصولات آنها: شراب، شکر، میوه، ماهی، میل و اثاث جنگی و انواع قلابدوزی و گلدوزی است. استعمارگران پرتغالی در اوایل قرن پانزدهم میلادی جزایر مادر را تصرف کردند و در آن سکنی گرفتند. سپس استعمارگران انگلیسی بسراغ آنها آمدند و دوبار: یکبار در ۱۸۰۱ و بار دیگر از ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۴، آنانرا راندند و جایگزین ایشان شدند. — م.

چند گام بلند بسوی اشنایدهورب — سرهنگ پیشین ارتش — رفت و نشانهای نازی او را کند و بابت «خیانتی» که مرتکب شده بود، دشنامش داد.

اندکی پس از سپیده دم، صف طویل اتومبیلهای حامل هیتلر و همراهان وی از مونیخ بدرآمد و شتابان بسمت ویس زه روان شد. هیتلر و یاران او وقتی به ویس زه رسیدند، روهم و دوستان او را که هنوز سنگین خفته بودند، در مهمانخانه هانسلباور یافتند. بیدار کردن خفتگان، با خشونت و خشم صورت گرفت. هاینس و همبستر جوان تر او را از رختخواب بیرون کشیدند، به خارج مهمانخانه بردند و بفرمان هیتلر بی درنگ با گلوله کشتند. بگزارش اوتودیتريش: «پیشوا»، تنها وارد اتاق روهم شد، به او سخت پرخاش کرد و دستور داد او را به مونیخ ببرند و در زندان اشتادلهایم^۱ جا دهند. این همان محبسی بود که رئیس اس.آ. پس از همکاری و همگامی با هیتلر در «کودتای آبنجوفروشی» سال ۱۹۲۳، مدتی در آن بسر میبرد. پس از چهارده سال توفانی، دو دوست که بیش از هر کس دیگر مسئول براه انداختن بساط رایش سوم و ترور و تباهی ناشی از آن بودند و با آنکه بسی اختلاف نظرها داشتند، در لحظات بحرانی و شکستها و نومیدها کنار هم ایستاده بودند، به دو راهی جدائی رسیده بودند و مبارز جنجالگری که آثار زخم بر چهره داشت و بخاطر هیتلر و نازیسم جنگیده بود، به پایان حیات عنیف خویش.

هیتلر، در آخرین کار خود که ظاهراً گمان میبرد لطف و مرحمتی است، دستور داد بر میز رفیق قدیمی او تپانچه ای بگذارند. ولی روهم حاضر نشد از آن استفاده کند. میگویند گفته بود: «اگر قرار است کشته شوم، بگذارید خود آدولف مرا بکشد». از اینرو به گواهی شاهد عینی، دو افسر اس.آ.^۲ وارد حجره زندان او شدند و تپانچه های خود را مستقیماً بسوی او شلیک کردند. آن شاهد عینی، یک ستوان شهر بانی بود که بیست و سه سال بعد، در یکی از محاکمات پس از جنگ، گواهی داد. محاکمه مذکور ماه مه ۱۹۵۷ در مونیخ صورت گرفت. این گواه گفت: «روهم میخواست چیزی بگوید، ولی افسر اس.آ. به او اشاره کرد که خفه شود. آنگاه روهم، خبردار ایستاد — او را تا کمر گاه برهنه کرده بودند — صورتش انباشته از تحقیر بود». * و بدینسان مرد،

1. Stadelheim

۲. در متن، «دو افسر اس.آ.» است، ولی بی شک اشتباه چاپی است. زیرا چنانکه در سطور بعدی نیز آمده است، آن دو افسر، اس.آ. بودند. — م.

* محاکمه مونیخ که در ماه مه ۱۹۵۷ صورت گرفت، نخستین موردی بود که گواهان عینی تصدیق سی ام ژوئن ۱۹۳۴ و شرکت کنندگان واقعی در آن ماجرا، آشکارا سخن گفتند. در زمان رایش سوم، این کار امکان نداشت. زپ دیتریش — Sepp Dietrich — که این نویسنده شخصاً پیاد دارد یکی از خونخوارترین مردان رایش سوم بود، در ۱۹۳۴ فرماندهی گارد اس.آ. شخصی هیتلر را بعد از او داشت و کشتارهای زندان

بهمان ناهمواری که زیسته بود. او، در حالیکه دوست خود را خوار می‌شمرد، درگذشت. دوست او، با کمک او بمقاماتی ارتقا یافته بود که هیچ فرد آلمانی دیگری هرگز به آنها نرسیده بود؛ و تقریباً بتحقیق، او نیز نظیر صدها تن دیگر که آنروز سلاخی شدند — نظیر اشناید هو بر که میگویند فریاد کشید: «آقایان، من اصلاً نمیدانم موضوع چیست، ولی مستقیم تیراندازی کنید» — بی آنکه بداند چه خبر است و چرا، کشته شد، جز اینکه میدانست کار هیتر، عملی خائنانه است. او که خود مدتها با خیانت زیسته بود و بارها مرتکب آن شده بود، از آدولف هیتر انتظار خیانت نداشت.

در خلال این احوال، گورینگ و هیملر نیز در برلن دست بکار بودند. در حدود ۱۵۰ تن از رهبران اس.آ. جمع آوری شدند، آنها را در برابر یکی از دیوارهای دانشکده افسری لیشر فلدیه نگاهداشتند و بدست جوخه های آتش اس.اس. هیملر و پلیس مخصوص گورینگ، تیر باران کردند.

از جمله تیرباران شدگان، کارل ارنست بود که اتومبیل او وقتی نزدیک برمن رسید، آدمکشان مسلح اس.اس. سفر ماه غسل او را گسستند. عروس و راننده او زخمی شدند؛ خود وی بر اثر ضربات مشت، بیهوش شد و او را برای اعدام با هواپیما به برلن بازگرداندند.

در آن روز خونین تابستانی پایان هفته، فقط افراد اس.آ. نبودند که از پا درآمدند. بامداد سی ام ژوئن، دسته ای از افراد اس.اس. با لباس شخصی، زنگ در ویلای ژنرال فن اشلاشر را که در حومه برلن قرار داشت، زدند. وقتی ژنرال در را باز کرد، جابجا کشته شد. و وقتی زوجه او که اشلاشر هجده ماه پیش با وی ازدواج کرده بود — اشلاشر تا آلمان زن نگرفته بود — قدم پیش گذاشت، او نیز بی درنگ بقتل رسید. ژنرال کورت فن بردو^۱، یکی از دوستان نزدیک اشلاشر، شامگاه همانروز سرنوشتی مشابه یافت. گرگور اشتراسر، ظهر شنبه در خانه خود در برلن بچنگ آمد و چند ساعت بعد بفرمان شخص گورینگ، در حجره زندان خود — محبس گشتاپو — که در خیابان پرینس آلبرشت^۲ قرار داشت، بقتل رسید.

اشنادلهایم را رهبری میکرد. او که سپس هنگام جنگ، در وافن اس.اس. — Waffen S.S. — سپهبد شده بود، بجرم شرکت در کشتار اسرای جنگی آمریکائی، که سال ۱۹۴۴ در جریان نبرد بالچ — Bulge — صورت گرفت، به بیست و پنج سال زندان محکوم گشت. زب دیتزیش پس از ده سال از زندان آزاد شد. وی در ۱۹۵۷ به دادگاه مونیخ احضار گشت و روز چهاردهم ماه مه آن سال، بمناسبت شرکت در آدمکشیهای سی ام ژوئن ۱۹۳۴، به هجده ماه زندان محکوم شد. میکوئیل لیپرت — Michael Lippert — اولین مجازات جلاخان نازی بود که در تصفیه شرکت داشتند. میکائیل لیپرت بعنوان یکی از دوافسر اس.اس. که روهم را بدست خود کشتند، محکوم شده بود.

پاین خوشبخت تربود. جان سالم بدربرد. ولی اداره او بدست دسته‌ای از اس.اس.ها سخت کاوش و غارت شد، منشی اصلی وی، بوزه، پشت میز خود با گلوله بقتل آمد، همکار رازدار او ادگار یونگ که چند روز پیش بوسیله گشتاپو توقیف شده بود، در زندان کشته شد، همکار دیگر وی اریش کلاوئر، رهبر «نهضت کاتولیک» در اداره خود در وزارت ارتباطات^۱ بقتل رسید و بقیه کارمندان پاپن، از جمله منشی مخصوص وی بارونس اشتوتسینگن^۲ به اردوگاه کار اجباری اعزام شدند. وقتی پاپن پیش گورینگ رفت تا به او اعتراض کند، گورینگ که در آن لحظه وقت شنیدن حرف مفت را نداشت، او را، چنانکه پاپن بعدها بیاد آورد، «کما بیش» از اتاق بیرون انداخت و در ویلای وی توقیف کرد. گرداگرد خانه پاپن را افراد سراپا مسلح اس.اس. فرا گرفتند و تلفن او قطع و به او قذغ شد اجازه ندارد با جهان خارج بهیچوجه ارتباط داشته باشد. این، خفت و خواری فزونی بود که معاون صدراعظم آلمان بخوبی آنرا تحمل کرد و دم برنیاورد. زیرا، هنوز یک ماه نگذشته بود که از قاتلان نازی دوستان خویش شغل جدیدی پذیرفت و خود را ملوث کرد. سمت جدید، سفارت آلمان در وین بود؛ جایی که نازیها، دولفوس صدراعظم اتریش را درست همانزمان، کشته بودند.

شمار کشتگان تصفیه، هرگز به یقین اثبات نشد. هیتلر ضمن سخنرانی خویش که روز سیزدهم ژوئیه در رایشتاگ ایراد کرد، اعلام داشت که ۶۱ تن، از جمله ۱۹ «رهبر بلندیایه اس.آ.» تیرباران شدند و ۱۳ تن دیگر «بسبب مقاومت در برابر توقیف» از پا درآمدند و ۳ تن «خودکشی کردند» — مجموعاً ۷۷ نفر. کتاب سفید تصفیه^۳ که مهاجران آلمانی در پاریس منتشر کردند، گفت که ۴۰۱ نفر بقتل آمدند، ولی فقط هویت ۱۱۶ تن آنها را معلوم کرد. در محاکمه سال ۱۹۵۷ مونیخ، رقم «بیش از ۱۰۰۰» داده شد.

بسیاری، بر اثر انتقامجویی محض و به این سبب که در گذشته با هیتلر مخالفت کرده بودند، کشته شدند. دیگران ظاهراً به این سبب که از اسرار، بیش از اندازه آگاه بودند و دست کم یک تن، به این جهت که او را بجای دیگری گرفته بودند. جسد قطعه قطعه شده گوستاوفن کار که داستان سرکوب شدن کودتای آبخوفروشی سال ۱۹۲۳ را بدست او بیشتر بیان داشتیم و مدتها بود از سیاست کناره بسته بود، در باتلاقی نزدیک داخاو پیدا شد. ظاهراً با کلنگ دوسر تکه تکه اش کرده بودند. هیتلر نه او را از یاد برده بود و نه بخشیده بود. نعلش برنارد اشتیمپفل کشیش، عضو فرقه هیرونیمیت، در حالیکه گردنش شکسته بود و سه گلوله در قلبش جا گرفته بود، در جنگل

1. Ministry of Communications

2. Baroness Stotzingen

3. The White Book of the Purge

هارلاشینگ! نزدیک مونیخ پیدا شد. این کشیش، چنانکه در صفحات پیش گفتیم و خوانندگان بیاد خواهند آورد^۲ همان بود که در آماده کردن نبردمن برای چاپ به هیتلر کمک کرد و بعدها، شاید درباره اطلاعاتی که از علت خودکشی گلی راو بال معشوقه هیتلر داشت، بیش از اندازه سخن گفت. هایدن میگوید: سردهسته آدمکشانی که اشتیمفله را کشتند، امیل موریس، مجرم سابق بود که او نیز با گلی راو بال نرد عشق باخته بود. از جمله افراد دیگری که «زیاد میدانستند»، سه عضو اس.آ. بودند. عقیده براین بود که اینان، در آتش زدن رایشتاگ همدست ارنست بودند. آنها را با ارنست کشتند.

قتل دیگری قابل ذکر است. ساعت هفت و بیست دقیقه شامگاه سی ام ژوئن، دکتر ویلی اشمید^۳ منتقد برجسته بخش موسیقی مونشنوویسته ناخریشتن^۴، روزنامه روزانه بزرگ مونیخ، در اتاق کار خود سرگرم نواختن ویولنسل بود و در همین وقت زوجه او شام را آماده میکرد و سه فرزند آنها — نه ساله، هشت ساله و دو ساله — در اتاق نشیمن آپارتمان واقع در شاك اشتراسه^۵ مونیخ سرگرم بازی بودند. زنگ در صدا کرد، چهار اس.اس. ظاهر شدند و بی آنکه توضیحی دهند، دکتر اشمید را بردند. چهار روز بعد، نعش او را در تابوتی بازگرداندند، با این فرمان گشتاپو که بازماندگان، بهیچوجه اجازه ندارند تابوت را باز کنند. آدمکشان اس.اس.، دکتر اشمید را که هرگز در سیاست مداخله نکرده بود، بجای ویلی اشمیت^۶ یکی از رهبران محلی اس.آ. — که در همین اثنا بوسیله دسته دیگر اس.اس. توقیف و تیرباران شده بود — گرفته بودند. *

اساساً، دسیسه ای برضد هیتلر وجود داشت؟ این نکته را فقط خود هیتلر تأیید کرده است و تأیید او، در اعلامیه های رسمی و نطق سیزدهم ژوئیه وی که در رایشتاگ ایراد کرد، آمده است. هیتلر هرگز کمترین دلیل و مدرکی عرضه نکرد. روهم، این جاه جوئی خویش را که سبب شود اس.آ. هسته ارتش جدید گردد و خود برآن فرمان راند، پنهان نکرده بود. درباره این طرح، مسلماً با

1. Harlachung

۲. صفحات ۱۶۱ و ۲۳۴ — م.

3. Willi Schmid

5. Schackstrasse

4. Muenchener Neueste Nachrichten

6. Willi Schmidt

* کاتِه اوا هورلین — Kate Eva Hoerlin — زوجه سابق ویلی اشمید، روز هفتم ژوئیه ۱۹۴۵ طی یک شهادت کتبی که در شهر بینگهامتون — Binghamton — استان نیویورک داد، داستان قتل شوهر خود را تعریف کرد. او در ۱۹۴۴ تابع آمریکا شد. نازیها برای آنکه بر جنایت و شرارت خود سر پوش گذارند، خود رودولف هس بدیدن بیوه دکتر اشمید رفت و از «اشتباهی» که رخ داده بود، معذرت خواست و از دولت آلمان برای او یک مستمری گرفت. این شهادت، در «اسناد دادگاه نورنبرگ» شماره ۱ — ۱۳۵، بخش «توطئه و تجاوز نازیها»، جلد هفتم، صفحات ۸۸۳ — ۹۰ ضبط شده است.

اشلاشر ارتباط داشت و هنگامیکه ژنرال صدراعظم بود، نقشه را نخستین بار با هم مورد بحث قرار داده بودند. شاید، چنانکه هیتلر گفت، پای گرگور اشتراسر را نیز «بمیان کشیده بودند». لیکن چنین گفتگوهای، مسلماً خیانت نبود. خود هیتلر با اشتراسر ارتباط داشت و بگفته اوتوا اشتراسر^۱ پست وزارت اقتصاد را اوائل ژوئن به او پیشنهاد کرد.

هیتلر، نخست روهم و اشلاشر را متهم کرد که در جستجوی جلب حمایت یک «دولت خارجی» برآمده اند — پیداست، فرانسه — و افترا زد که ژنرال فن بردو در «سیاست خارجی» نقش واسطه و میانجی را بازی میکرده است. این، بخشی از اتهام «خائنین» بود. و با آنکه هیتلر تهمتها را در نطق رایشتاگ خود تکرار کرد و به طعنه گفت: «یک دیپلمات خارجی [که جز فرانسواپونسه سفیر فرانسه شخص دیگری نمیتوانست باشد] توضیح داده است که ملاقات او با اشلاشر و روهم، یکسره بی ضرر بوده است»، نتوانست اتهامات خود را اثبات کند. او به سستی گفت که در رایش سوم، برای هر آلمانی مسئول، حتی دیدن دیپلماتهای خارجی بی اطلاع او، جرمی کافیت.

وقتی در آلمان، سه خائن... با یک سیاستمدار بیگانه قرار ملاقات میگذارند... و دستور میدهند که خبر این دیدار بهیچوجه بمن نرسد، چنین افرادی را تیرباران خواهم کرد؛ حتی اگر برآستی اثبات شود در مجلس مشاوری که بدینگونه از من پنهان شده بود، جز درباره آب و هوا و سکه های قدیمی و مطالبی از این قبیل صحبت نمیکردند.

وقتی فرانسواپونسه علیه این اشاره تلویحی که در «دسیسه» روهم شرکت داشته است، شدیداً اعتراض کرد، وزارت امور خارجه آلمان رسماً بدولت فرانسه آگاهی داد که آن اتهامات، بکلی بی اساس است و دولت رایش امیدوار است سفیر کبیر در مقام خود باقی بماند. در واقع، چنانکه نویسنده این سطور میتواند گواهی دهد، فرانسواپونسه مناسبات شخصی خود را با هیتلر بهتر از روابط هریک از نمایندگان ممالک دموکراتیک با پیشوای آلمان ادامه داد.

در اعلامیه های اولیه، مخصوصاً در شرح عینی بس هراس انگیز و نفرت انگیزی که اوتودیتريش رئیس اداره مطبوعات «پیشوا» برای مردم داد، و حتی ضمن نطق هیتلر که در رایشتاگ ایراد کرد، برای فساد اخلاق روهم و رهبران دیگر اس.آ. که تیرباران گشتند، اهمیت بسیار قائل شدند. دیتريش، بتأکید گفت که صحنه بازداشت هاینس، که در ویس زه با مرد جوانی در رختخواب دستگیر شد، «توصیف را ملوث میکند» و هیتلر ظهر روز سی ام ژوئن، درست

۱. برادر گرگور اشتراسر-م.

پس از نخستین اعدامها، خطاب به بازمانده رهبران گروه حمله، در مونیخ اعلام کرد که این افراد، تنها بسبب اخلاق فاسد خود مستحق مرگ بودند.

ولی هیتلر از نخستین روزهای تأسیس حزب، پیوسته آگاه بود که گروه کثیری از نزدیکترین و مهمترین پیروان وی، منحرفان جنسی و جانیان زندان دیده اند. مثلاً، همه میدانستند که هاینس، عادت داشت افراد اس.آ. را در سراسر آلمان به جستجو فرستد تا برای او امردهای مناسب پیدا کنند. این چیزها را هیتلر نه تنها تحمل کرده بود، بلکه از آن دفاع نیز کرده بود. او بارها به رفقای حزبی خود اخطار کرده بود که اگر مردی برای نهضت مبارزی متعصب باشد، درباره اخلاق شخصی او دقیق و سختگیر نباشند. اکنون، روز سی ام ژوئن ۱۹۳۴، ادعا میکرد که از فساد اخلاق بعضی از قدیمترین دستیاران خود دچار تکان روحی شده است.

بیشتر کشتار، تا بعد از ظهر روز یکشنبه اول ژوئیه پایان گرفت. در این وقت، هیتلر که شب پیش با هواپیما از مونیخ به برلن بازگشته بود، میزبان مجلس عصرانه ای در باغ کاخ صدارت عظمی بود. روز دوشنبه، رئیس جمهور هیندنبورگ از هیتلر بمناسبت: «اقدام قاطع وی، و مداخله شخصی دلیرانه ای که خیانت را در نطفه خفه کرد و ملت آلمان را از خطر عظیم رهانید» تشکر کرد. و نیز به گورینگ برای «اقدام مجدانه و فیروزمندانه ای» که در سرکوب کردن «خیانت بزرگ» صورت داده بود، تبریک گفت. روز سه شنبه، ژنرال فن بلومبرگ تبریکات کابینه را به «صدراعظم عرض کرد و کابینه نیز دست بکار شد تا کشتار را بعنوان اقدام لازمی «برای دفاع از دولت»، «قانونی» شناسد. بلومبرگ، بخشنامه ای نیز خطاب به ارتش صادر کرد و در آن، رضای خاطر «سازمان فرماندهی عالی» را از تحول اوضاع بیان داشت و قول داد که سازمان «با اس.آ.ی جدید روابط صمیمانه» برقرار کند.

بی تردید، طبیعی بود که ارتش از نابودی رقیب خود، اس.آ. خوشنود باشد؛ ولی درباره احساس شرف دسته افسران چه باید گفت؟ احساس پاکیزگی ایشان به کنار. زیرا گروه افسران، نه تنها اعمال دولت را نادیده گرفت، بلکه از حکومتی که دست بقتل عام بیسابقه ای در تاریخ آلمان زده بود، آشکارا تمجید کرد؛ حال آنکه در این کشتار، دو تن از افسران برجسته گروه: ژنرال فن اشلیشر و ژنرال فن بردو داغ خیانت خوردند و با قساوت کشته شدند. فقط فریاد اعتراض فیلدمارشال فن ماکنزن هشتاد و پنج ساله و ژنرال فن هامراشتاین فرمانده کل پیشین ارتش علیه قتل دو همقطار آنان و برضد اتهام خیانت که بهانه کشتن آن دو بود، برخاست. * این رفتار گروه

* این دو افسر ارشد، به مساعی خود برای پاک کردن نام اشلیشر و بردو ادامه دادند و توانستند در جلسه

افسران، لکۀ سنیاهی بر دامان شرف ارتش و در عین حال نمودار کوتاه بینی باور نکردنی آنان بود. ژنرالها، که در سی ام ژوئن ۱۹۳۴ شریک کارهای غیرقانونی هیتلر و در حقیقت متحد تبهکاری^۱ او شدند، خود را در وضعی قرار میدادند که هرگز قادر نبودند با اعمال هراس انگیز آینده نازیان مخالفت کنند، نه فقط در داخل کشور، حتی آهنگام که این اعمال متوجه آنسوی مرزها شد و حتی آلمان که برضد اعضای گروه خود آنان صورت گرفت. زیرا ارتش، از ادعای هیتلر حمایت میکرد که وی مظهر قانون شده است، یا چنانکه ضمن نطق سیزدهم ژوئیه خویش در رایشتاگ گفت: «اگر کسی مرا سرزنش میکند و میپرسد که چرا به دادگاههای عادی دادگستری متوسل نشدم، آنگاه تنها چیزی که میتوانم بگویم اینست: در آن ساعت من مسئول سرنوشت ملت آلمان بودم و از اینرو قاضی عالیمقام^۲ مردم آلمان شده بودم». و برای آنکه دیگران حساب کار خود را بکنند، براین گفته افزود: «هرکس، برای همیشه باید بداند که اگر دست خود را بقصد ضربه زدن به دولت بلند کند، مرگ مسلم نصیب اوست». این هشدار بود که ژنرالها، در ده سال آینده آویزۀ گوش و هوش خویش ساختند، تقریباً تا روزی که سرانجام، نومیدترین آنها، جرأت کردند دست خود را بروی «قاضی عالیمقام» خویش بلند کنند و او را فرو فکنند.

بعلاوه دستۀ افسران، با این فکر که در سی ام ژوئن برای همیشه از تهدید نهضت نازی خلاص شده است، فقط خود را فریفت — تهدیدی که از جانب آن نهضت، متوجه قدرت و امتیازات مخصوص سنتی او بود. زیرا بجای اس.آ.، اس.اس. آمد. روزیست و ششم ژوئیه، اس.اس. بپاداش کشتارهایی که کرده بود، از اس.آ. جدا شد و مستقل گشت و هیملر — بعنوان رهبر کل^۳ آن — فقط در برابر هیتلر مسئول شد. بزودی این نیروی بس با انضباط و وفادار، بمراتب قدرتمندتر از اس.آ. در همه ادوار حیات آن میگشت و بعنوان رقیب ارتش، آنجا که قهوه ای جامگان ژنده پوش روهم فرومانده بودند، کامیاب میشد.

ولی اکنون ژنرالها، خودبینانه و کوتاه فکرانه، مطمئن بودند. همانگونه که هیتلر در نطق سیزدهم ژوئیه خود در رایشتاگ تکرار کرد، ارتش «تنها نیروی مسلح کشور» بجا میماند.

محرمانه ای که روز سوم ژانویه ۱۹۳۵ از رهبران حزبی و نظامی در برلن تشکیل شده بود، هیتلر را وادار به اعتراف کنند که قتل دو ژنرال، «اشتباه» رخ داده است و اعلام دارد که اسامی آنها در طومار افتخار هنگهای ایشان دوباره درج خواهد شد. موضوع این «اعاده حیثیت»، هرگز در آلمان منتشر نشد، ولی گروه افسران آنرا بهمان صورت که بود، پذیرفت. (رجوع کنید به کتاب ویلر بنت بنام: انتقام قدرت، ص ۳۳۷).

1. gangsterism

2. oberster Gerichtsherr

3. Reichsfuehrer

صدراعظم، اس.آ. را که جرأت کرده بود با این سخن آمرانه به ستیزه برخیزد، بحکم «سازمان فرماندهی عالی» از میان برده بود. اینک، وقت آن شده بود که ارتش، آن بخش «پیمان دو یچلاند» را که به او مربوط بود، کار بندد.

مرگ هیندنبورگ

در سراسر تابستان، هیندنبورگ که بظاهر فناناپذیر جلوه میکرد، در غرقاب فنا فرو میرفت و روز دوم اوت، ساعت نه بامداد، در هشتاد و هفت سالگی دیده از جهان فرو بست. سه ساعت بعد، یعنی ظهر آنروز، اعلام شد که بموجب قانونی که هیأت دولت، روز پیش وضع کرده است، ادارات صدراعظم و رئیس جمهور درهم آمیخته و آدولف هیتلر، اختیارات رئیس مملکت و فرمانده کل قوای مسلح را در دست گرفته است. عنوان «رئیس جمهور» منسوخ شده بود و از این پس هیتلر با لقب «پیشوا و صدراعظم رایش» شناخته میشد. دیکتاتوری او، تکمیل شده بود. هیتلر برای آنکه راه گریزی باقی نگذارد، از همه افسران و افراد قوای مسلح، سوگند وفاداری گرفت. این سوگند، درباره وفاداری افسران و سربازان به آلمان و قانون اساسی نبود، بلکه سوگند وفاداری به خود او بود. هیتلر همانوقت قانون اساسی را نقض کرده بود، زیرا از مردم دعوت نموده بود تا جانشین هیندنبورگ را برگزینند. متن سوگندنامه چنین بود:

این سوگند مقدس را به خداوند یاد میکنم که از آدولف هیتلر، پیشوای دولت و ملت آلمان، فرمانده عالی قوای مسلح، بی چون و چرا اطاعت کنم و آماده خواهم بود که چون یک سرباز شجاع، جان خود را بخاطر این سوگند، هر زمان بخطر افکنم.

از ماه اوت ۱۹۳۴ ببعد، ژنرالها که تا آنزمان میتوانستند اگر مایل باشند، نظام نازی را آسان برانندازند، بدینسان خود را به شخص آدولف هیتلر بستند و او را عالیتین قدرت قانونی کشور شناختند و با یک سوگند وفاداری، که طاعت از آنرا در همه حال بحکم شرف، لازم و واجب شمردند — صرفنظر از آنکه برای آنان و وطن، تا چه حد خوار کننده بود — خود را وابسته بدو ساختند. این سوگندی بود که در آینده، فقط وجدان جمع معدودی از افسران عالیمقام را ناراحت کرد، آهنگام که رهبر مورد قبول آنان، به راهی گام نهاد که احساس کردند تنها به هلاکت ملت منتهی خواهد شد و با آن مخالفت کردند. و نیز این میثاقی بود که گروه کثیری از افسران را قادر ساخت جهت جنایات نگفتنی که بفرمان «فرمانده عالی» انجام میدادند، خود را از هر مسئولیت

شخصی، معذور دارند—فرماندهی که سرشت حقیقی وی را در قصابی سی ام ژوئن بچشم دیده بودند. از این نقطه بعد، یکی از ضلالت‌های هراس انگیز گروه افسران، از این مفهوم مخالف «شرف» برخاست—واژه‌ای که چنانکه این مؤلف، بسبب تجربه شخصی خویش می‌تواند گواهی دهد، غالباً بر زبان آنان بود و از آن، چنان مفهوم شگفتی داشتند. افسران آلمان، بعدها و بارها، با شریف شمردن سوگند خویش، خود را بعنوان موجودات بشری، بی شرف^۱ ساختند و قانون اخلاقی گروه خود را در لجن پایمال کردند.

وقتی هیندنبورگ مرد، دکتر گوبلس وزیر تبلیغات، رسماً اعلام داشت که از فیلدمارشال وصیتنامه‌ای بدست نیامده است و باید مسلم دانست که وجود نداشته است. ولی روز پانزدهم اوت، چهار روز پیش از مراجعه به آراء عمومی، که در آن از مردم آلمان تقاضا شده بود قبضه کردن مقام رئیس جمهور را بدست هیتلر تصویب کنند، وصیتنامه سیاسی هیندنبورگ پیدا شد و آنکه وصیتنامه را به هیتلر داد، کسی جز پاپن نبود. سخنان ستایش آمیز وصیتنامه در باره هیتلر، حربه نیرومندی بدست گوبلس در واپسین روزهای کارزار همه پرسی داد و این حربه، در آستانه رأی دادن، با سخنرانی رادیویی سرهنگ اوسکار فن هیندنبورگ، کاری ترو کار برتر شد:

پدرم، شخصاً آدولف هیتلر را جانشین بلا فصل خود، یعنی رئیس دولت آلمان می‌شناخت؛ اکنون که از همه مردان و زنان آلمانی دعوت میکنم برای سپردن مقام پدرم به پیشوا و صدراعظم رایش، رأی دهند، بر طبق منظور پدرم عمل میکنم.*

این گفته، تقریباً بتحقیق، حقیقت نداشت. زیرا هیندنبورگ، بر اساس دلائل و مدارک بسیار معتبر که در دست است، بعنوان آخرین آرزوی خود توصیه کرده بود که پس از مرگ وی، سلطنت دوباره در آلمان مستقر گردد. این قسمت وصیتنامه را آدولف هیتلر، از میان برد. پس از جنگ، بر اثر استخطافی که در دادگاه نورنبرگ از پاپن شد و سپس با آنچه در خاطرات وی آمد، میتوان گفت اگر تمامی رازی که حقیقت مربوط به وصیتنامه رئیس جمهور سالخورده را پوشیده نگاهداشته بود آشکار نگشت، بخشی از آن روشن شد. و با آنکه پاپن شاهد کاملاً صادقی نیست و ممکن است همه آنچه را که میدانسته است نگفته باشد، گواهی او را

۱. dishonored

* این نکته جالب توجه و شاید رسوا کننده است که در اینوقت هیتلر، اوسکار را از سرهنگی به سر لشکری ترفیع داد. به ص ۳۰۵ مراجعه کنید.

نمیتوان نادیده گرفت. او خود، پیش نویس نخستین وصیتنامه هیندنبورگ را نوشت و بگفته او، این کار را بدرخواست فیلدمارشال کرد.

[پایین در خاطرات خود میگوید] پیش نویس من، توصیه میکرد که پس از مرگ او سلطنت مشروطه پذیرفته شود؛ و مخصوصاً به این نکته تکیه کردم که درآمیختن ادارات رئیس جمهور و صدراعظم، خلاف مصلحت است. برای آنکه هیتلر نرنجد، اشارات تأییدآمیزی نیز به پاره ای از کارهای مثبت نظام نازی شده بود.

پایین میگوید در آوریل ۱۹۳۴ پیش نویس خود را به هیندنبورگ داد:

چند روز بعد، هیندنبورگ از من خواست دو باره بدیدارش روم و بمن گفت تصمیم گرفته است سند را بصورتی که عرضه کرده بدم تصویب نکنند. او معتقد بود... تمامی ملت درباره شکل دولتی که خواستار آنست باید تصمیم بگیرد. از اینرو قصد داشت شرح خدمات خود را وصیتنامه تلقی کند و توصیه های او درباره بازگشت سلطنت، بعنوان آخرین آرزوی او، در نامه ای خصوصی که برای هیتلر نوشته میشود، بیان گردد. البته معنای سخن این بود که تمامی قصد و منظور پیشنهاد اصلی من، از میان رفته است. زیرا توصیه مربوط به سلطنت، دیگر بملت خطاب نشد؛ حقیقتی که هیتلر بعداً از آن بهره برداری کامل کرد.

هیچ فرد آلمانی، موقعیتی چون پایین نداشت تا ببیند هیتلر چگونه از این موضوع بهره برداری کرد:

پس از مراسم تدفین هیندنبورگ در تاننبرگ^۱، وقتی به برلن برگشتم هیتلر بمن تلفن کرد. پرسید که آیا از هیندنبورگ وصیتنامه سیاسی بجا مانده است و خبر دارم که کجاست؟ گفتم از اوسکار فن هیندنبورگ میپرسم. هیتلر گفت: «اگر کاری کنی که این سند، هر چه زودتر بدست من برسد، ممنون خواهم شد». از اینرو به

۱. Tannenber — بتوضیحات آخر کتاب در شرح حال هیندنبورگ مراجعه کنید.

کاگه‌نک^۱ منشی مخصوص خود گفتم به نویدک برود و از پسر هیندنبورگ بپرسد آیا وصیتنامه هنوز موجود است و میتوانم آنرا بدست آورم و به هیتلر رد کنم؟ چون هیندنبورگ را پس از آنکه در پایان ماه مه از برلن رفت، ندیده بودم، نمیدانستم وصیتنامه را از میان برده است یا نه.

اوسکار که نتوانسته بود بلافاصله پس از مرگ پدر خود سند مهم را پیدا کند، ناگهان یافتش. اینکه یافتن سند، کار بزرگ بسیار مشکلی نبود، مطلبیست که کنت فن در شولنبورگ^۲ - آجودان هیندنبورگ - ضمن گواهی خود که در محاکمه نازی زدائی^۳ پاپن داد، تصدیق کرد. شولنبورگ فاش ساخت که رئیس جمهور در یازدهم مه دو سند امضا کرد: وصیتنامه سیاسی و وصیتنامه شخصی خود را. اولی خطاب به «ملت آلمان» بود و دومی خطاب به «صدراعظم رایش». وقتی هیندنبورگ در آخرین سفر خویش به نویدک، برلن را ترک گفت، شولنبورگ اسناد را با او برد. پاپن میگوید این مطلب را آئزمان نمیدانست. ولی منشی او در وقت مقرر، از نویدک بازگشت و دو پاکت لاک و مهر شده که اوسکار فن هیندنبورگ به او داده بود، با خود آورد.

روز پانزدهم اوت، پاپن پاکتها را در برچسگادن به هیتلر داد:

هیتلر هر دو سند را با دقت بسیار خواند و درباره مضامین آنها با ما سخن گفت. بدیهیست، توصیه های وصیتنامه شخصی هیندنبورگ مخالف مقاصد هیتلر بود. بهمین سبب از این مطلب که پشت پاکت نوشته بود «صدراعظم رایش آدولف هیتلر» استفاده کرد. گفت: «این توصیه های رئیس جمهور مرحوم به خود من شده است. بعداً تصمیم خواهم گرفت که آیا و چه وقت، اجازه انتشار آنها را باید بدهم». من، بی آنکه ثمری داشته باشد، از او تقاضا کردم هر دو سند را منتشر کند. تنها سندی که هیتلر برای انتشار به رئیس اداره مطبوعات خود داد، آن بود که هیندنبورگ خدمات خود را شرح داده بود و تمجید از هیتلر را در آن گنجانده بود.^{۳۱}

بر سر سند دوم، که توصیه میکرد نه هیتلر، بل یک هوهنزولرن، رئیس کشور شود، چه آمد؟

پایین چیزی نمیگوید و شاید هم نمیداند. و چون این نوشته در میان صدها تن اسناد محرمانه بدست آمده نازی، هرگز پیدا نشد، محتمل است که هیتلر در نابود کردن آن لحظه ای درنگ نکرد.

اگر هیتلر آن اندازه شجاع و شریف بود که وصیتنامه را منتشر میکرد، شاید تفاوت چندانی نمیکرد. زیرا حتی پیش از مرگ هیندنبورگ، هیأت دولت را واداشته بود قانونی وضع کند و اختیارات رئیس جمهور را به او دهد. اینکار در اول اوت، یک روز پیش از آنکه فیلدمارشال درگذرد صورت گرفت. اینکه «قانون» مذکور نیز غیرقانونی بود، در آلمانی که سرخوخته پیشین اثریشی، اکنون خود قانون شده بود، فرقی نمیکرد. غیرقانونی بودن آن «قانون»، آشکار بود. زیرا: روز هفدهم دسامبر ۱۹۳۲، در زمان حکومت اشلاشر، رایشتاگ با اکثریت دو سوم آراء که مورد نیاز بود، اصلاحیه ای بر قانون اساسی تصویب کرده بود که مقرر میداشت رئیس دیوانعالی کشور — بعوض صدراعظم — باید وظائف رئیس جمهور را بعهده گیرد، تا انتخابات جدید صورت پذیرد. و با آنکه «قانون اختیارات» که اساس «قانونی» دیکتاتوری هیتلر بشمار میرفت، به صدراعظم حق داده بود قوانینی منحرف از قانون اساسی وضع کند، او را صریحاً از مداخله در سازمان ریاست جمهوری منع کرده بود.

لیکن اینک قانون چه اهمیتی داشت؟ برای پایین اهمیت نداشت؛ وی شادمانه به وین رفت تا بعنوان وزیر مختار به هیتلر در آنجا خدمت کند و غائله ای را که بر اثر قتل صدراعظم دولفوس برخاسته بود، بخواباند — قتلی که بدست نازیان صورت گرفته بود. برای ژنرالها واجد اهمیت نبود؛ آنان مشتاقانه شتافتند تا دست بکار تأسیس ارتش هیتلر شوند. برای صاحبان صنایع مهم نبود؛ ایشان با شور و شوق به کار پرسود تجدید تسلیحات روی آوردند. محافظه کاران مکتب قدیم، یعنی: آلمانیهای «پاکیزه ای» چون بارون فن نویرات در وزارت خارجه و دکتر شاخست در رایشبانک، استعفا ندادند. هیچکس استعفا نداد. حقیقت اینست که دکتر شاخست در دوم اوت، روزی که هیتلر اختیارات رئیس جمهور محض را قبضه کرد، وظائف وزیر اقتصاد را بر ریاست رایشبانک افزود.

مردم آلمان چه کردند؟ روز نوزدهم اوت، نزدیک به ۹۵ درصد کسانی که ثبت نام کرده بودند، بیای صندوقها رفتند و ۹۰ درصد یعنی بیش از ۳۸ میلیون آنها، رأی دادند و غصب شدن قدرت کامل را بدست هیتلر، تصویب کردند. فقط چهار میلیون و دو یست و پنجاه هزار آلمانی، شهادت — یا اشتیاق — آترا داشتند که رأی منفی دهند.

شگفت آور نبود که روز چهارم سپتامبر، وقتی کنگره حزب نازی در نورنبرگ تشکیل شد، هیتلر حالتی مطمئن داشت. بامداد روز بعد، مراقب حرکات و رفتار او بودم. «پیشوا»، در حالیکه

دستهٔ موزیک «مارش بادنوایلر»^۱ را مینواخت و سی هزار دست به علامت سلام نازی به آسمان برخاسته بود، چون امپراتوری ظفرمند، با گامهای استوار بلند، از راهرو میانهٔ تالار عظیم لوتپولد^۲ که با پرچمها زیب و زیور گرفته بود، پیش می آمد. چند لحظهٔ بعد، دست به سینه و با دیدگان پرفروغ و با نخوت و غرور، در وسط صفت^۳ پهناور نشست و همین هنگام، آدولف واگنر «فرماندار» باواریا، بیانیهٔ «پیشوا» را قرائت کرد:

هیأت آلمانی حیات^۴، تا هزار سال دگر، قاطع و بی تردید، تعیین شده است. «عصر اعصاب»^۵ سدهٔ نوزدهم، نزد ما پایان گرفته است. تا هزار سال آینده، انقلاب دگری در آلمان رخ نخواهد داد!

و چون هیتلر فانی بود، هزار سال نمیزیست؛ لیکن تا آلمان که میزیست، بر این ملت بزرگ، بعنوان مقتدرترین و قوی ترین حاکم مطلق العنانی که هرگز نداشتند، فرمان میراند. هیندنبورگ محترم، دیگر در میان نبود تا با قدرت او بستیزد؛ ارتش در دستهای او بود و با سوگندی که هیچ سرباز آلمانی به آسانی آنرا نمی شکست، موظف به طاعت او. در حقیقت اکنون که واپسین سرکشان، راهی دیار عدم شده بودند، یا برای ابد ناپدید گشته بودند، همهٔ آلمان و همهٔ آلمانیها، در دستهای آغشته به خون او بود.

«حیرت انگیز است!» این سخنی بود که هیتلر در پایان آن هفتهٔ فرساینده، آکنده از رژه ها و نطقها و نمایشهای پرطمطراق کفرآمیز و دیوانه وارترین ستایش یک چهرهٔ ملی که نویسندهٔ این سطور هرگز ندیده بود، با وجود سرور و خطاب به خبرنگاران خارجی در نورنبرگ گفت. آدولف هیتلر، از زاغه های وین، فرسنگها فاصله گرفته بود. وی اینک فقط چهل و پنج سال داشت و این، تازه آغاز کار بود. حتی، آن سفر کرده که پس از مرگ جمهوری نخستین بار به آلمان باز می گشت، میدید که هیتلر، صرف نظر از جنایات او بر ضد بشریت، نیروی پرجوش و خروش بی حد و حصری را که مدتها در وجود ملت آلمان به بند بود، رها کرده است. به چه منظور؟ این نکته را او قبلاً، در صفحات نبرد من و در صدها سخنرانی خویش آشکار ساخته بود؛ لیکن گفته ها و نوشته های او را بسیار کسان — تقریباً همه کس — در داخل رایش سوم و بویژه در خارج آن، یا بدیدهٔ اعتنا ننگریسته بودند، یا بباد استهزا گرفته بودند.

1. Badenweiler March
2. Luitpold

3. stage
4. German form of life

۵. Age of Nerves — اشارهٔ «پیشوا» را به «عصر اعصاب» در نیاتیم. — م.



زندگی در رایش سوم

۳۷-۱۹۳۳

در این زمان: اواخر تابستان سال ۱۹۳۴ بود که به رایش سوم رفتم تا در آنجا زندگی و کار کنم. دربارهٔ آلمان نو، مسائل بسیار وجود داشت که ناظر پیگانه را تحت تأثیر میگرفت، به حیرت می افکند و ناراحت میکرد. اکثریت بزرگ مردم آلمان، ظاهراً اهمیت نمیدادند که آزادی فردی آنان سلب شده بود، بخش بزرگی از فرهنگ ایشان از میان رفته بود و بجایش یک وحشیگری بی مغز نشسته بود؛ یا حیات و کار آنان تا آن حد منضبط^۱ شده بود که حتی ملتی که نسلها، به انضباط نظامی و افراوان خو گرفته بود، هرگز نظیر آنرا نیازموده بود.

در پس پردهٔ حیات، برای آنانکه پا از خط انضباط برون مینهادند، یا سابقاً کمونیست و سوسیالیست، یا بیش از اندازه لیبرال، یا آرامش طلب^۲ و یا یهودی بودند، بی شک وحشت گشتاپو و ترس از اردوگاه کار اجباری، در کمین بود. تصفیۀ خونین سی ام ژوئن ۱۹۳۴، هشدار بی شمار میرفت که پیشوایان جدید تا چه پایه قادرند ستمگر باشند. با اینهمه در سالهای نخستین، ترور نازیان، در حیات دسته بالنسبه کوچکی از مردم آلمان تأثیر کرده بود و ناظر تازه وارد، از اینکه میدید مردم آن کشور احساس نمیکند که بدست حکومت مطلقۀ حیوان صفت بی همه چیزی، مرعوب و محدود شده اند، تا حدی به شگفت می آمد. برعکس، آلمانیها این حکومت را با شور و شوق حقیقی حمایت میکردند. دولت نازی، بنحوی، در مردم آلمان امید و اعتمادی نو و ایمانی حیرت انگیز به آیندهٔ کشورشان، دمیده بود.

هیتلر، گذشته را با همهٔ سرخوردگیها و نومیدیهای آن، از میان میبرد. او، گام بگام و

1. regimented

2. pacifist

بسرعت (چنانکه سپس بتفصیل خواهیم دید) آلمان را از قید و بندهای میثاق ورسای آزاد میکرد، متفقیین ظفرمند را گنج و گمراه میساخت و آلمان را از نظر نظامی، بارد گریرومند میکرد. این همان چیزی بود که اکثر مردم آلمان میخواستند و مایل بودند فداکاریهایی را که رهبر از آنان میطلبد، عرضه دارند تا مطلوب خویش را بچنگ آرند. فداکاریها، دست شستن از آزادی فردی، ساختن به خوراک اندک («توپها پیش از کره»)^۱ و کار جانکاه بود. تا پائیز سال ۱۹۳۶، قسمت اعظم مشکل بیکاری حل شده بود، تقریباً هر کس، دوباره کاری داشت. * و کارگران، که از حقوق صنفی خویش محروم شده بودند، می شنیدید بر سر سطهای آکنده از غذای نیمروز خویش، شوخی کنان میگفتند که دست کم در دوران هیتلر، دیگر آزادی گرسنگی خوردن و از گرسنگی مردن، در میان نیست. در آن روزها، «سود همگان برتر از سود خود!»^۲ شعار نازی توده پسندی بود و با آنکه بسیاری از رهبران حزب، مخصوصاً گورینگ، نهائی سرگرم ثروتمند ساختن خود بودند و سود سرمایه داران روزافزون بود، تردید ندارد که توده ها، مجذوب «ناسیونال سوسیالیسم» نوین شده بودند که بظاهر، بهزیستی جامعه را برتر از سود فردی قرار داده بود.

قوانین نژادی، که یهودیان را از جامعه آلمان طرد میکرد، در دیده ناظر بیگانه، بازگشت زشتی به اعصار نخستین بود، اما، چون نظریات نژادی نازی، آلمانیها را بعنوان گُل سرسید جهان و «نژاد سرور» میستود، این قوانین و نظرات، بهیچرو ناخوشایند مردم نبود. وقتی به گروه معدودی از آلمانیها — سوسیالیستهای سابق و لیبرالها و مسیحیان مؤمن طبقات محافظه کار کهن — برمیخوردید، می دیدید که از تعقیب و آزار یهودیان منزجر و حتی طاعنی اند، لیکن، با آنکه در موارد ویژه ای به تخفیف آلام آنان کمک میکردند، برای سد کردن سیل، کاری صورت نمیدادند. چه از ایشان برمی آمد؟ این پرسشی بود که غالباً از شما میکردند و پاسخ آن، آسان نبود.

آلمانیها، در مطبوعات و اخبار و سخنرانیهای سانسور شده رادیو، سر بسته می شنیدند که در خارج، مردم از آلمان سخت بیزارند، اما می دیدند که این نفرت، مانع هجوم خارجیان به رایش سوم نیست و ظاهراً از مهمان نوازی آن کشور لذت میبرند. زیرا مرزهای آلمان نازی، بمراتب بیش از

۱. «Guns before Butter» شعار مشهور گورینگ. او میگفت: «توپها ما را نیرومند خواهند ساخت، کره ما را فقط چاق خواهد کرد». بروس لکهارت — R.H. Bruce Lockhart — سیاستگرو نوپسند و روزنامه نگار انگلیسی (۱۸۸۷-۱۹۷۰) با استفاده از این گفته گورینگ، سال ۱۹۳۸ درباره صف آرایی آن روز دول اروپا، کتابی نوشته است بنام: توپها یا کره. — م.

* از فوریه ۱۹۳۳ تا بهار ۱۹۳۷، شماره بیکاران ثبت شده از شش میلیون به کمتر از یک میلیون کاهش یافت.

2. «Gemeinnutz von Eigennutz!»

سرحدات روسیه شوروی، بروی جهانیان باز بود که بیایند و آنرا ببینند. * کار سیر و سیاحت، رونق گرفت و مبالغ کثیری ارز، که مملکت بدان نیاز مبرم داشت، عاید آلمان کرد. ظاهراً، رهبران نازی چیزی نداشتند که نهان دارند. یک بیگانه، هر اندازه که ضد نازی میبود، میتوانست به آلمان آید و آنچه را که مایل است ببیند و بررسی کند - به استثنای اردوگاههای کار اجباری و نظیر همه کشورهای، تأسیسات نظامی را. و بسیاری، چنین کردند. و بسیاری بازگشتند و گرچه از عقاید پیشین خویش دست نشستند و به «نازیگری» نگر و یزند، دست کم «آلمان نو» را تحمل پذیر یافتند و بگفته خود، معتقد شدند که در آن دیار «کارهای مثبت مطلوب» فراوان دیده اند. حتی، هوشمند خردمندی چون لویید جورج^۱ که در ۱۹۱۸ انگلستان را بر آلمان فائق کرده بود و آنسال با شعار «قیصر را بدار آو یزید» در مبارزات انتخاباتی شرکت جسته بود، میتوانست بسال ۱۹۳۶ هیتلر را در او برسالز بزرگ دیدار کند و در حالیکه شیفته «پیشوا» شده است، باز گردد و آشکارا او را بعنوان «مرد بزرگ» بستاند و بگوید: هیتلر مردیست که بینش و اراده حل مسائل اجتماعی یک ملت نو، و مهمتر از همه، توانائی حل مشکل بیکاری را دارد. باید دانست: «بیکاری»، زخمی بود که هنوز در بریتانیا، ریم از آن می چکید و درباره آن، رهبر بزرگ لیبرال دوران جنگ، با برنامه خود: «قادریم بر بیکاری غالب آئیم»، نتوانسته بود در مردم وطن خویش، کمترین علاقه ای برانگیزد.

مسابقات المپیک، که ماه اوت سال ۱۹۳۶ در برلین برگزار شد، فرصت زرینی به نازیان داد تا جهان را تحت تأثیر کارهای بزرگ رایش سوم قرار دهند و باید گفت از این فرصت، سود بسیار بردند. نشانه هائی که بر آن نوشته بود «جهودها نیابند»^۲، از سردر مغازه ها و مهمانخانه ها و آبجوفروشیها و اماکن تفریحات عمومی، بی صدا پائین کشیده شد و تعقیب و آزار یهودیان و دو کلیسای مسیحی، موقتاً موقوف گشت و کشور، بهترین رفتار را پیش گرفت. هیچیک از مسابقات پیشین المپیک، چنان تشکیلات تماشائی و چنان پذیرائی پرخرج پرشکوهی بخود ندیده بود. گورینگ و ریبین تروپ و گوبلس، به افتخار مهمانان خارجی، ضیافتهای خیره کننده میدادند. در

ه و نیز، برخلاف اتحاد شوروی، آلمان نازی بتمام اتباع خود جز چند هزار نفری که در لیست سیاه پلیس مخفی بودند، اجازه میداد به خارج کشور سفر کنند؛ گرچه اینکار بسبب محدودیتهای پولی سخت کاهش یافته بود، چون کشور فاقد ارز خارجی بود. ولی محدودیتهای پولی سخت تر از آن نبود که پس از سال ۱۹۴۵ برای اتباع انگلیس وجود داشت. نکته اینست که زمامداران نازی ظاهراً از این موضوع ناراحت نبودند که آلمانی عادی اگر به ممالک دموکراتیک سفر کند، افکار و احساسات ضد نازی به او سرایت نماید.

۱. David Lloyd George درباره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. «Juden unerwünscht»

«شب نشینی ایتالیائی» وزیر تبلیغات که در فونینسل^۱ نزدیک دریایچه^۲ وان^۳ ترتیب یافت، بیش از هزار مهمان به شام دعوت داشتند — در صحنه ای که نظیر مناظر «هزارویک شب» بود. دیدار کنندگان، بویژه آنانکه از انگلستان و آمریکا آمده بودند، از آنچه میدیدند سخت تحت تأثیر قرار میگرفتند: بظاهر، مردمی شاد کام، سالم و دوست میدیدند که برهبری هیتلر متحد شده بودند — تصویری که بگفته آنان، با آنچه از خواندن گزارشها، دریافته بودند تفاوت فاحش داشت، آن گزارشها که خبرنگاران روزنامه ها از برلن میفرستادند.

با اینهمه، در زیر این سطح و رویه، نهان از دیده جهانگردان، در آتروهای پر شکوه پایان تابستان که مسابقات المپیک در برلن برگزار میشد، دگرگونی خوار کننده ای در حیات ملت آلمان صورت می بست و این تحول را اکثر آلمانیها نادیده میگرفتند یا با تحمل شگفتی میپذیرفتند — یا لااقل بنظر ناظر بیگانه چنین مینمود.

البته، قوانینی که هیتلر بر ضد یهودیان وضع کرده بود و یا، زجر و آزار این مردم نگون بخت که با حمایت دولت صورت میگرفت، بر کسی پوشیده نبود. قوانین کذائی «نورنبرگ» که در پانزدهم سپتامبر سال ۱۹۳۵ وضع و تدوین شد، یهودیان را از تابعیت آلمان محروم کرد و آنانرا به پایه «رعایا» تنزل داد و در آن حد نگاهداشت. و نیز، ازدواج یهودیان و آریائیها، و روابط غیرزنشویی آنها را، قدغن کرد و یهودیان را از استخدام مستخدمه های آریائی که کمتر از سی و پنج سال داشتند، بازداشت. در دوسه سال آینده، نزدیک به سیزده تصویب نامه که ضمیمه «قوانین نورنبرگ» شد، یهودیان را از حقوق و حفاظت قانونی یکسره بی نصیب و عاری ساخت. ولی، پیش از آنکه تابستان سال ۱۹۳۶ فرارسد و آلمان مهماندار مسابقات المپیک گردد و دیدار کنندگان غربی را شیفته و فریفته خود سازد، یهودیان، یا بیاری قانون و یا بدستکاری ترور نازیان — این یک، غالباً پیش از آن یک — از مشاغل عمومی و خصوصی طرد شده بودند، تا آن حد که دست کم نیمی از آنان وسیله امرار معاش نداشتند. در نخستین سال پیدایش رایش سوم، ۱۹۳۳، یهودیان از ادارات دولتی، مشاغل کشوری، روزنامه نگاری، رادیو، کشاورزی، معلمی، سینما، تأثر، طرد شدند. در ۱۹۳۴ از «بورسها» بیرونشان کردند و با آنکه تحریم مربوط به اشتغال آنان در حرفه های حقوقی و پزشکی و بازرگانی تا سال ۱۹۳۸ صورت قانونی نیافت، هنگامیکه نخستین چهار سال زمامداری نازیان پایان آمد، یهودیان از این رشته ها عملاً اخراج شده بودند.

بعلاوه، یهودیان نه تنها از اکثر وسائل آسایش و تفریح، بلکه غالباً از لوازم زندگی نیز بی بهره بودند. در بسیاری از شهرها، یهودی اگر خرید خوراک را محال نمیدید، مشکل مییافت.

بر در دکانهای بقالی و قصابی، نانوائی و لبنیات فروشی، این نوشته به چشم میخورد: «جهودها حق ورود ندارند». در بسیاری از نواحی، یهودیان قادر نبودند حتی برای کودکان خردسال خود شیر بدست آرند. داروخانه ها، به آنها دارو نمیفروختند. مهمانخانه ها، برای خوابیدن به آنها جا نمیدادند. و همیشه، هر جا که میرفتند، این نوشته های تلخ توهین آمیز نصب بود: «جهودها، بهیچوجه حق زندگی در این شهر را ندارند» یا: «جهودها بیهای جان خود وارد این محل میشوند». در یکی از پیچ های تند جاده نزدیک لودویگسهافن^۱، این جمله به چشم میخورد: «با احتیاط برانید! پیچ تند! جهودها ۱۲۰ کیلومتر در ساعت!» *

چنین بود وضع ناهنجار یهودیان، تقریباً در همان زمان که جشنواره المپیک در آلمان برگزار میشد. این، آغاز راهی بود که بزودی، با کشتار عمومی، بنابودی آنان می انجامید.

تعقیب و آزار کلیساهای مسیحی

کارزار نازیان با کلیساهای مسیحی، ملایم تر آغاز گشت. گرچه هیتلر، که اسماً مذهب کاتولیک داشت، در نبرد من برضد «کاتولیسزم سیاسی» سخت سخن گفته بود و به هر دو کلیسای مسیحی حمله برده بود؛ چون از درک و دریافت مسأله نژادی عاجز مانده بودند. او، چنانکه دیدیم، در کتاب خود هشدار داده بود که «یک حزب سیاسی، هرگز نباید... این حقیت و واقعیت مسلم را از نظر دور دارد که در تمامی تجارب تاریخی پیشین، حزب سیاسی محض، هرگز نتوانسته است موجد جنبش اصلاح دینی شود». ماده بیست و چهارم برنامه حزب طلب کرده بود: «آزادی، برای همه فرق مذهبی مملکت، تا آنجا که این فرقه ها... عواطف اخلاقی نژاد ژرمن را بخطر نیفکنند. حزب، هوادار مسیحیت مثبت است». هیتلر، در نطقی که روز بیست و سوم مارس سال ۱۹۳۳ در رایشتاگ ایراد کرد، یعنی آهنگام که هیأت مقننه آلمان وظائف خود را به

1. Ludwigshafen

* «پاپ، پی دوازدهم، در خطابه ای که روز دوم ژوئن ۱۹۴۵ در «مجمع مقدس»^۱ ایراد نمود، از میثاقی که امضا کرده بود دفاع کرد؛ ولی ناسیونال سوسیالیزم را، چنانکه سپس شناخته بود، بعنوان: «ارتداد پرنخوت از عیسی مسیح، انکار آئین^۲ و کار نجات بخش او، کیش تعدی و تجاوز، بت پرستی نژاد و خون، براندازی آزادی و شأن بشری» توصیف کرد.

۱. Sacred College: یا «انجمن کاردینالها» — College of Cardinals — هیأتی است مرکب از تمام کاردینالهای کلیسای کاتولیک که بعنوان شورای مشاوران پاپ کار میکند و در بار پاپ را در غیاب او میگرداند و جانشین او را برمیگزیند. کاردینالها، پس از پاپ مقام اول را دارند و پاپ آنها را انتخاب میکند. — م.

دیکتاتور وا گذاشت، مذاهب مسیحی را بعنوان: «عناصر اصلی پاسدار روح ملت آلمان» ستود و پیمان بست که حقوق آنانرا محترم شمارد و اعلام داشت که «آرمان حکومت او، توافق مسالمت آمیز کلیسا و دولت است و — درحالیکه به آراء «حزب کاتولیک میانه رو»^۱ نظر داشت و سپس آنرا بدست آورد — افزود که «امیدواریم روابط دوستانه خود را با دربار پاپ بهبود بخشیم».

تقریباً چهار ماه بعد، در بیستم ژوئیه، دولت نازی با واتیکان میثاقی^۲ امضا کرد و در آن، آزادی مذهب کاتولیک و حق کلیسا را «در تمشیت امور خویش» تضمین نمود. این پیمان، که از جانب آلمان، پاپن و از سوی دربار پاپ عالیجناب پاچلی^۳ بر آن دستینه نهاد، هنوز بر کاغذ نیامده بود که بدست دولت نازی نقض شد. عالیجناب پاچلی، که آلمان وزیر خارجه واتیکان برد، همان کسیست که بعدها «پاپ، پی دوازدهم» شد. لیکن چون میثاق، هنگامی منعقد گشت که نخستین افراط کارهای حکومت جدید آلمان خشم و نفرت جهانیان را برانگیخته بود، بی شک به حکومت هیتلر اعتبار و آبرویی بخشید که بدان نیاز بسیار داشت. *

در بیستم و پنجم ژوئیه، پنج روز پس از تصویب پیمان، دولت آلمان قانونی وضع کرد که میثاق پاپ را بی اثر میساخت و این قانون، بویژه مایه رنجش کلیسای کاتولیک شد. پنج روز پس از آن، گامهای نخستین در جهت انحلال «مجمع جوانان کاتولیک» برداشته شد. در سالهای آینده، هزاران کشیش و راهبه و رهبر غیرروحانی^۴ کاتولیک، بازداشت شدند. بسیاری از آنان، با بوق و کرنا، به اتهام کارهای «خلاف اخلاق» یا «قاچاق پول خارجی» بزندان افتادند. اریش کلاوزنر، رهبر حزب «پیکار کاتولیک»، چنانکه دیدیم، در تصفیة سی ام ژوئن ۱۹۳۴ بقتل آمد. دهها نشریه کاتولیک تعطیل شد و حتی حرمت اعترافگاه^۵، بدست جاسوسان گشتاپو شکست. تا بهار سال ۱۹۳۷، دستگاه سران روحانی کاتولیک در آلمان، که نظیر اکثر روحانیان پروتستان، نخست کوشیده بود با نظام جدید همکاری کند، یکسره از اغفال بدرآمد. روز چهاردهم مارس ۱۹۳۷، پاپ پی یازدهم، «با اندوهی سوزان»^۶، بخشنامه ای و یژه خویش صادر کرد و دولت نازی را به «طفره رفتن» از میثاق و «نقض» آن، متهم نمود و حکومت هیتلر را به کرسی اتهام نشانده که «تخم تلخک»^۷ بدگمانی و نفاق و نفرت و بهتان و خصومت اساسی آشکار و نهان با مسیح و کلیسای او را» میپاشد و میکارد. پاپ، در «افق آلمان، ابرهای تیره توفان زای جنگهای

1. Catholic Center Party

2. concordat

3. Pacelli

4. lay leader

5. confessional

6. «Mit Brennender Sorge»

۷. tare : گیاهیست که بیشتر در مزارع گندم میروید و تخم آن تلخ است و هرگاه دانه های آن با گندم مخلوط و آرد شود طعم آرد را تلخ میکند. — م.

مخرب مذهبی را... که هدفی جز... ویرانی و نابودی ندارند» میدید.

حضرت قدسی مآب مارتین نیمولر^۱، از زمامداری نازیان در ۱۹۳۳، استقبال کرده بود. در آنسال زندگینامه او: از زبرد ریائی تا منبر^۲، نوشته خود وی، منتشر شده بود. شرح آن ماجرا که چگونه این فرمانده زیرد ریائی در جنگ جهانی اول، پیشوای روحانی پروتستان برجسته ای شده بود، از تمجید ویژه مطبوعات نازی، برخوردار گشت و کتابی شاخص و پرفروش شد. بنظر نیمولر، کشیش، و نیز بدیده جمع کثیری از روحانیان پروتستان آلمان، چهارده سال حکومت جمهوری، چنانکه او میگفت: «سالهای سیاه»^۳ بود و وی در پایان زندگینامه خویش، یادداشتی حاکی از خشنودی و رضا، بر آن افزود که انقلاب نازی، سرانجام فیروز گشته و «بیداری ملی» ببار آورده است و این بیداری، همانست که او آنهمه وقت بخاطرش جنگیده بود — زمانی در «سپاه آزاد» که بسیاری از رهبران نازی از آن آمده بودند.

چیزی نگذشت که نیمولر کشیش، به اشتباه خویش پی برد و سخت نومید شد و سرخورد. پروتستانها در آلمان، چون آمریکا، کیشی پر تفرقه داشتند. تنها، گروه بسیار کوچکی از آنان — از چهل و پنج میلیون تن، نزدیک به ۱۵۰,۰۰۰ نفر — وابسته به «کلیساهای آزاد» گوناگون از قبیل باپتیستها^۴ و متدیستها^۵ بودند، بقیه، از بیست و هشت کلیسای «لوتری» و «اصلاح شده» که بزرگترین آنها «کلیسای وحدت کهن پروسی»^۶ بود و هجده میلیون عضو داشت، پیروی میکردند. با ظهور ناسیونال سوسیالیزم، پروتستانها بیش از پیش دچار تفرقه گشتند. در میان ایشان، آنانکه نازیان منصوب تری بودند، بسال ۱۹۳۲ «نهضت ایمانی مسیحیان آلمانی»^۷ را سازمان دادند. پرشروشورترین رهبر این نهضت، لودویگ مولر^۸ نامی بود که سمت قاضی عسکری «ناحیه نظامی پروس شرقی» را داشت. مولر، از پیروان سرسپرده هیتلر و کسی بود که نخستین بار «پیشوا» را، زمانی که ژنرال فن بلومبرگ فرماندهی منطقه مذکور را بعده داشت، با بلومبرگ آشنا کرد. «مسیحیان آلمانی»، از نظرات^۹ نژادی نازیان و «اصل رهبری»، با حرارت

1. Martin Niemöller

2. From U-Boat to Pulpit

۳. Baptists: یا «باتیستها»، فرقه ای از مسیحیان پروتستان که معتقدند تعمید باید منحصرأ به مؤمنان داده شود و یگانه راه اجرای این رسم، فرو شدن در آب است. — م.

۴. Methodists: فرقه دیگری از پروتستانها. — م.

5. Church of the Old Prussian Union

6. The German Christians' Faith Movement

7. Ludwig Mueller

8. doctrines

حمایت میکردند و خواستار بکار بستن این نظرات در «کلیسای رایش» بودند، کلیسائی که تمامی پروتستانها را در یک واحد جامع، گردآورد. در ۱۹۳۳، از مجموع هفده هزار کشیش پروتستان، نزدیک سه هزار هوادار «مسیحیان آلمانی» بودند، گرچه شاید «درصد» مؤمنین و مؤمنات پیرو آنان، بالنسبه بسیار بود.

گروه اقلیت دیگری که خود را «کلیسای اعترافی»^۱ مینامید، مخالف «مسیحیان آلمانی» بود. این دسته، تقریباً به تعداد «مسیحیان آلمانی»، کشیش داشت و رهبران سرانجام نیمولر شد. فرقه مذکور، با «نازی کردن» کلیساهای پروتستان مخالف بود و نظرات نژادی نازیان را مردود میشمرد و اصول ضد مسیحی روزنبرگ و رهبران دیگر نازی را تخطئه و محکوم میکرد. در میان این دو گروه، اکثریت پروتستانها قرار داشت. این اکثریت، تا آن حد خائف مینمود که جرأت نداشت به یکی از دو دسته پیکارگر پیوندد، از اینرو کنار ایستاد و سرانجام، بیشترین بخش آن به آغوش هیتلر افتاد و اقتدار او را برای مداخله در امور کلیسا پذیرفت و بی آنکه آشکارا اعتراضی کند، گردن بفرمانهای او نهاد.

درک رفتار اکثر پروتستانهای آلمان در نخستین سالهای زمامداری نازیان، مشکل است، مگر آنکه خواننده از دو نکته آگاه باشد: تاریخ آنان و نفوذ مارتین لوتر. * لوتر، بنیادگذار بزرگ پروتستانیزم، هم ضد یهود پرشور بود و هم معتقد تند و سرسخت طاعت مطلق است، از قدرت سیاسی دولت. او میخواست آلمان، از شر یهودیان خلاص شود و هنگامیکه آنانرا از آلمان راندند، نظر داد که یهودیان، از «تمامی نقدینه ها و گوهرها و زروسیم خویش بی نصیب شوند» و گذشته از این: «کنیسه ها و مدارس ایشان به آتش کشیده شود، خانه های آنان و یران گردد... و جهودان چون جوکیان، در نکبت و اسارت و ذلت، بزدان و اصطبل افتند... آنگونه که پیوسته، سوگواری کنند و از ما به خداوند شکوه برند» — پندی که چهار قرن بعد، هیتلر و گورینگ و هیملر، موبو بکارش بستند.^۲

در قیام دهقانی سال ۱۵۲۵، که شاید تنها عصیان توده ای تاریخ آلمان بود، لوتر به شاهزادگان اندرز داد که برضد «سگان دیوانه» بیرحمانه ترین اقدامات را بکار گیرند و این، نامی بود که به روستائیان ستمدیده نومیده داده بود. لوتر، در این مورد نیز نظیر سخنانی که درباره یهودیان گفته بود، زبانی آنچنان خشن و وحشیانه بکار برد که در تاریخ آلمان، تا زمان نازیان بی نظیر بود. نفوذ این شخصیت عظیم، نسلهای پیاپی، در آلمان دامن گسترد، بوژه در میان پروتستانها. از

1. Confessional Church

* برای اجتناب از هر سوء تفاهمی، بجاست در اینجا اشاره شود که نویسنده، پروتستان است.

جمله نتایج آن نفوذ و تأثیر، این بود که پروتستانیزم آلمان، از سده شانزدهم تا سال ۱۹۱۸ که شاهان و شاهزادگان در آن کشور سرنگون گشتند، به سبب دست افزار حکومت مطلقه ایشان شد. سلاطین موروثی و فرمانروایان کوچک، در قلمرو خویش اسقفهای اعظم کلیسای پروتستان شدند. از اینرو در پروس، پادشاه هوهنزلرن، هم سلطان بود و هم رئیس کلیسا. در هیچ کشوری، جز روسیه تزاری، گروه روحانی بسبب سنت و سابقه آنچنان یکسره، خدمتگزار فرومایه قدرت سیاسی دولت نگشت. اعضای گروه، به استثنای معدودی، در قفای شاه و ارتش و یونکرها استوار ایستادند و در سده نوزدهم از سر وظیفه شناسی، با نهضت‌های آزادیخواهانه و دموکراتیک که در حال ظهور بود مخالفت کردند. حتی جمهوری وایمار، ملعون اکثر کشیشان پروتستان بود؛ نه تنها بدین سبب که شاهان و شاهزادگان را برانداخته بود، بدین دلیل نیز که حامیان اصلی جمهوری، کاتولیک‌ها و سوسیالیست‌ها بودند. در جریان انتخابات رایش‌تاک، مشاهده میکردید که کشیشان پروتستان — نیمولر نمونه بارز آنان — از دشمنان ناسیونالیست و حتی نازی جمهوری، آشکارا حمایت میکنند. بیشتر کشیشان پروتستان، نظیر نیمولر، از رسیدن هیتلر به صدارت عظمی در ۱۹۳۳، استقبال کردند.

لیکن این روحانیان، بزودی با شیوه‌های بس خشن و وحشیانه نازی‌ان که هیتلر را شتابان به قدرت سیاسی رسانیده بود آشنا شدند. در ژوئیه ۱۹۳۳، نمایندگان کلیساهای پروتستان بقصد تأسیس کلیسای جدیدی موسوم به «کلیسای رایش» اساسنامه‌ای نوشتند و اساسنامه مذکور روز چهاردهم ژوئیه رسماً بتصویب رایش‌تاک رسید. بر سر برگزیدن نخستین «اسقف رایش»، بی‌درنگ مبارزه تندی در گرفت. هیتلر اصرار داشت که دولت او، مولر قاضی عسکر، که در امور کلیسای پروتستان او را مشاور خویش ساخته بود، به این عالیترین منصب مذهبی منصوب شود. رهبران «فدراسیون کلیسا»، فریدریش فن بُدلشوینگ^۱ را که از روحانیان عالیه بود برای آن مقام پیشنهاد کردند. ولی، ساده لوح بودند. دولت نازی در ماجرا مداخله کرد، چندین سازمان کلیسایی محلی را منحل نمود، جمعی از رجال برجسته کلیساهای پروتستان را از کار برکنار کرد، «گروه حمله» و گشتاپو را بجانب روحانیان گردنکش کیش کرد و در حقیقت تمامی آنانرا که از بُدلشوینگ حمایت میکردند، مرعوب و منقاد ساخت. در آستانه انتخابات نمایندگان شورای کلیساهای شورائی که قرار بود «اسقف رایش» را برگزیند، هیتلر خود از رادیو سخن گفت تا برگزیدن «مسیحیان آلمانی» را که نامزد آنان مولر بود، «تشویق» کند. تهدید و ارباب، سخت مؤثر افتاد. در این اثناء، بُدلشوینگ را ناگزیر ساختند از نامزدی خویش دست کشد و نتیجه

«انتخابات» آن شد که «مسیحیان آلمانی» اکثریت یافتند و مولر را در سپتامبر بعنوان «اسقف رایش» برگزیدند. باید دانست: شورای کلیساها، در شهر ویتنبرگ^۱ تشکیل شد، جائیکه لوتر برای نخستین بار با کلیسای رُم بمخالفت برخاست.

لیکن رئیس جدید کلیسا که مردی ناشی و ندانم کار بود، نتوانست کلیسای واحدی بنیاد کند و یا فرق پروتستان را کاملاً بر اصول مسلک نازی کشد. روز سیزدهم نوامبر سال ۱۹۳۳، یک روز پس از آنکه مردم آلمان در همه پرسی^۲ ملی، با اکثریت قاطعی از هیتلر حمایت کردند، «مسیحیان آلمانی» در «کاخ ورزش» برلن اجتماع بزرگی ترتیب دادند. در آن اجتماع، دکتر راینهارد کراوزه^۳ نامی، رهبر فرقه مذکور در ناحیه برلن، پیشنهاد کرد که بخش «میثاق عتیق»^۴ انجیل: «با قصصی که درباره سوداگران گاو و گوسفند و دلالان محبت دارد»، حذف شود و بخش «میثاق جدید» آن مورد تجدید نظر قرار گیرد و تعالیم عیسی: «با خواستهای ناسیونال سوسیالیزم از هر جهت انطباق یابد». قطعنامه هائی تنظیم شد که خواستار: «یک ملت، یک رایش، یک ایمان» بود و از تمام کشیشان میخواست نسبت به هیتلر سوگند وفاداری یاد کنند و اصرار داشت که همه کلیساها، اصل مربوط به نژاد آریا را در اساسنامه های خود بگنجانند و یهودیان نودین را برانند. این خواستها، حتی برای پروتستانهای خائفی که حاضر نشده بودند در پیکار کلیسا بهیچرو شرکت جویند، تحمل ناپذیر بود و بهمین سبب، اسقف مولر ناگزیر شد دکتر کراوزه را کنار گذارد و انکارش کند.

در حقیقت، کشاکش دولت نازی و کلیساها، همان ستیزه دیرینه بود که «سهم سزار کدام است و برخه خداوند چیست؟»^۵. تا آنجا که به پروتستانها ارتباط داشت، هیتلر پامیفشرد که اگر «مسیحیان آلمانی» نازی، نتوانند کلیساهای انجیلی^۶ را در قبول قیادت مولر: «اسقف اعظم

۱. Wittenberg: یکی از شهرهای کوچک جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی) در مرکز آن کشور بر کرانه رود «الب». از ویتنبرگ، نخستین بار در ۱۱۸۰ میلادی سخن بمیان آمده است. دانشگاه شهر که در ۱۵۰۲ بنیاد گرفت، بسبب تدریس مدرسانی چون مارتین لوتر و فیلیپ ملانشتون — Philipp Melanchthon — (۱۵۶۰-۱۴۹۷) بنیادگذاران مذهب پروتستان در آن دارالعلم، معروف شد. نهضت اصلاح دین مسیح، روز ۳۱ اکتبر سال ۱۵۱۷ در ویتنبرگ آغاز شد و آن هنگامی بود که لوتر، متن ۹۵ مسأله مشهور خود را که «بقصد استخراج حقیقت» طرح ریخته بود، بر درهای چوبی قلعه ای که «کلیسای همه قدیسین» در آن قرار داشت، با میخ کوفت. — م.

2. plebiscite

3. Reinhardt Krause

4. Old Testament

5. what to render unto Caesar and what to God

6. evangelical churches

رایش» به توافق وادارند، آنگاه دولت خود باید رهبری کلیساها را بدست گیرد. او، پروتستانها را پیوسته بدیده تحقیر مبنگر است، حال آنکه آنان، گرچه در زادگاه وی اثریش که مذهب کاتولیک داشت اقلیتی کوچک بودند، دوسوم مردم آلمان را تشکیل میدادند. هیتلر، یکبار محرمانه بپاران خود گفت: «هر مصیبتی که بخواهید، میتوانید سر آنها بیاورید. تسلیم خواهند شد... مردمی پست و فرومایه و بی ارزش و چون سگ فرمان بردارند. وقتی با آنها حرف میزنید، از دستپاچگی عرف میر یزد».^۳ او کاملاً آگاه بود که مقاومت در برابر «نازی کردن» کلیساهای پروتستان، از بخش کمتر کشیشان و مؤمنانی کمتر از ایشان، سرچشمه میگرفت.

تا آغاز سال ۱۹۳۴، نیمولر کشیش که به نومییدی و سرخوردگی دچار آمده بود، هم در «کلیسای اعترافی» و هم در «مجمع اضطراری رهبران روحانی»^۱، روح راهنمای مقاومت اقلیت شد. در «شورای کل کلیساها»^۲ که ماه مه سال ۱۹۳۴ در بارمن^۳ ترتیب یافت، و در جلسه و یژه ای که ماه نوامبر در کلیسای خود نیمولر موسوم به «کلیسای عیسای مسیح» در داهلم^۴، حومه برلن، تشکیل شد، «کلیسای اعترافی» خود را کنیسای پروتستان قانونی آلمان اعلام کرد و یک حکومت موقت کلیسایی تأسیس نمود. بدینسان، اینک در آلمان دو گروه روحانی وجود داشت — گروه مولر اسقف اعظم رایش و دسته نیمولر که هر دو مدعی بودند کلیسای قانونی کشوراند.

پیدا بود که قاضی عسکر سابق، برغم نزدیکی خود به هیتلر، نتوانسته بود کلیساهای پروتستان را یکپارچه کند و بهمین سبب، در پایان سال ۱۹۳۵، پس از آنکه گشتاپو هفتصد کشیش «کلیسای اعترافی» را بازداشت کرد، مولر از مقام خود استعفا داد و از صحنه برون رفت. قبلاً، یعنی در ماه ژوئیه ۱۹۳۵، هیتلریکی از دوستان نازی خود را که وکیل دادگستری بود و د کتر هانس کرل نام داشت، «وزیر امور کلیسا» کرده بود و به او دستور داده بود کوشش مجددی بکار برد تا پروتستانها را هماهنگ سازد. کرل که از نازیان نرم تر و مردی بالنسبه محتاط بود، نخست در کار خویش توفیقی فراوان یافت. او توانست نه تنها روحانیان محافظه کار را که اکثریت کشیشان پروتستان با ایشان بود جلب کند، بلکه موفق شد بریاست قدسی مآب، دکتر زولنر^۵ که مورد احترام تمام فرقه ها بود، یک «کمیته کلیسا» تشکیل دهد که برای هماهنگی، راه حل کلی طرح ریزد. با آنکه گروه نیمولر با کمیته همکاری کرد، هنوز معتقد بود که تنها کلیسای قانونی کشور است.

در ماه مه ۱۹۳۶، وقتی گروه نیمولر یادداشت مؤدبانه ولی محکمی خطاب به هیتلر نوشت و به تمایلات ضد مسیحی حکومت اعتراض کرد و اعمال ضد یهود دولت را محکوم نمود و خواستار

1. Pastors' Emergency League

2. General Synod

3. Barmen

4. Dahlem

5. Zoellner

پایان دادن به دخالت دولت در کلیساها شد، فریک، وزیر نازی کشور، با اقدامی بیرحمانه به آن پاسخ داد. صدها کشیش «کلیسای اعترافی» توقیف شدند، دکتر وایسلر^۱، یکی از امضاکنندگان یادداشت، در اردوگاه کار اجباری ساکسن هاوزن^۲ به قتل آمد، وجوه «کلیسای اعترافی» مصادره گشت و کلیسای مذکور از جمع کردن اعانات ممنوع شد.

در دوازدهم فوریه ۱۹۳۷، دکتر زولنر از «کمیته کلیسا» استعفا داد. گشتاپونگداشته بود وی از زندان لوبک^۳ که نه کشیش پروتستان در آن بازداشت بودند، دیدن کند. شکایت کرد که «وزیر کلیسا» در کار او اخلال کرده است. روز بعد، دکتر کرل در نطقی خطاب به گروهی از کلیسائیان فرمانبردار، به گله و اقدام دکتر زولنر پاسخ گفت. او، زولنر محترم و معزرا متهم کرد که نظریه نازی را درباره نژاد و خون و خاک درنیافته است و سپس دشمنی دولت را هم با کلیسای پروتستان و هم با کلیسای کاتولیک، بروشنی افشا کرد. کرل گفت:

حزب، بر بنیاد مسیحیت مثبت استوار است و مسیحیت مثبت، ناسیونال سوسیالیسم است... ناسیونال سوسیالیسم، اجرای اراده خداوند است... اراده خداوند، در خون ژرمنی متجلیست... دکتر زولنر و کنت گالین^۴ [اسقف کاتولیک مونستر^۵] کوشیده اند بر من آشکار سازند که مسیحیت یعنی: ایمان به مسیح در مسند فرزند خداوند. این سخن، مایه خنده من است... نه، مسیحیت بر کشیش رسول متکی نیست... نماینده مسیحیت راستین، حزب است و اینک حزب و بویژه پیشوا، مردم آلمان را به مسیحیت راستین خوانده اند... پیشوا، مبشر وحی و الهام نوین است.^۶

روز اول ژوئیه ۱۹۳۷، دکتر نیمولر بازداشت و در زندان موایت^۶ برلن زندانی شد. او در بیست و هفتم ژوئن خطاب به مؤمنان کلیسای او را در «داهلم» مالا مال میکردند، موعظه کرده بود. موعظه ای که واپسین وعظ او در رایش سوم بشمار میرفت. نیمولر، چنانکه گفتی پیشگوئی میکرد چه روی خواهد داد، گفت: «ما، در مورد بکار بردن قدرت خویش بقصد رهائی از چنگ اولیای امور، اندیشه ای جراتناپذیر نداریم. و نیز آرزویمان که خداوند فرمان میدهد سخن گوئیم، حاضر نیستیم بفرمان انسان، بیش از این خموش نشینیم.

1. Weissler
2. Sachsenhausen
3. Luebeck

4. Galen
5. Muenster
6. Moabit

زیرا، مطلب اینست و هماره این خواهد بود که باید از خداوند فرمان بریم نه از انسان». دکتر نیمولر، پس از کشیدن هشت ماه زندان، روز دوم مارس سال ۱۹۳۸ در یکی از «دادگاههای اختصاصی» محاکمه شد. این دادگاهها را نازیان تأسیس کرده بودند تا مقدمات علیه دولت را به محاکمه کشند. دکتر نیمولر، با آنکه از اتهام اصلی که «حملات نهانی به دولت» بود تبرئه شد، دو هزار مارک جریمه داد و جهت «سوء استفاده از منبر» و نگاهداشتن وجوه اعانات در کلیسای خود، به هفت ماه زندان محکوم گشت. چون بیش از این مدت در زندان بسر برده بود، دادگاه حکم آزادی او را صادر کرد. لیکن همانوقت که تالار محکمه را ترک میگفت، گشتاپو او را گرفت و «توقیف استحقاقی»^۱ کرد و در اردوگاههای کار اجباری، نخست در ساکسن هاوژن و سپس در داخاو، زندانی نمود. دکتر نیمولر، در این اردوگاهها هفت سال بسر برد تا سرانجام بدست سربازان متفقین آزاد شد.

تقریباً ۸۰۷ کشیش و رهبر غیر روحانی برجسته دیگر «کلیسای اعترافی» در ۱۹۳۷ و صدها تن دیگر در دوسه سال بعد، بازداشت شدند. اگر مقاومت جناح نیمولر در کلیسا، کاملاً درهم نشکست، مسلماً از شدت آن کاست. و اما اکثریت کشیشان پروتستان... آنان نیز تقریباً نظیر همه افراد آلمانی دیگر، در برابر ترور نازیان تسلیم شدند. در پایان سال ۱۹۳۷، دکتر کرل، مارا هرنس^۲ اسقف اعظم هانوور را که مورد احترام فراوان بود، واداشت اعلامیه ای که بی شک در دیده روحانیان سرسخت تری نظیر نیمولر سخت خفت آور بود، منتشر کند و بگوید: «مفهوم ناسیونال سوسیالیستی حیات، تعالیم ملی و سیاسی است و این تعالیم، آدمیت را از دیدگاه مردم آلمان، تعیین و توصیف میکند. از اینرو قبول آن مفهوم، بر مسیحیان آلمانی نیز فرض و واجب است». در بهار سال ۱۹۳۸، اسقف مارا هرنس گام نهائی را برداشت و به تمامی کشیشان قلمرو خویش فرمان داد که نسبت به «پیشوا» سوگند وفاداری یاد کنند. در اندک زمان، اکثریت عظیم روحانیان پروتستان سوگند خوردند و بدینسان قانوناً و اخلاقاً، خود را موظف ساختند که از فرمانهای دیکتاتور اطاعت کنند.

القاء این اندیشه سبب گمراهی خواننده خواهد شد که تعقیب و آزار پروتستانها و کاتولیکها از جانب دولت نازی، در مردم آلمان نفاق افکند و یا حتی، قسمت اعظم آنانرا سخت برانگیخت. چنین نشد. مردمی که آزادیهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی خود را به آن آسانی تسلیم کرده بودند، به استثنای عده بالنسبه معدودی، بر سر آن نبودند که جان سپردند و یا حتی خطر زندان را بجان خردند تا آزادی عبادت را حفظ کنند. در دهه ۱۹۳۰، آنچه آلمانیها را واقعاً برانگیخت، کامیابیهای

درخشان هیتلر در تهیه کار برای بیکاران و ایجاد خصب و نعمت و تجدید قدرت نظامی آلمان و نیل به فیروزیهای پایانی در عرصه سیاست خارجی خویش بود. چنین نبود که بسیاری از آلمانیها، بابت توقیف دوسه هزار کشیش و رهبر روحانی، و یا، بابت کشاکش فرق گوناگون کلیسای پروتستان، شب از شدت ناراحتی دیده برهم نهند. و حتی عده کمتری، به این می اندیشیدند که تحت رهبری روزنبرگ و بورمان و هیملر، و با حمایت هیتلر از آنان، نظام نازی قصد دارد اگر بتواند، سرانجام مسیحیت را در آلمان براندازد و الحاد^۱ کهن خدایان طوایف بدوی ژرمنی و زندقه^۲ عناصر افراطی نازی را جایگزین آن سازد. چنانکه بورمان، یکی از یاران بسیار نزدیک هیتلر در ۱۹۴۱ آشکارا گفت: «ناسیونال سوسیالیزم و مسیحیت آشتی ناپذیرند».

آنچه حکومت هیتلر در نظر داشت برای آلمان ایجاد کند، در یک برنامه سی اصلی که جهت «کلیسای ملی رایش» تنظیم شده بود بی پرده بیان گشته بود. این برنامه را روزنبرگ، مشرک رک گو، در زمان جنگ نوشته بود. روزنبرگ، از جمله مقامات دیگر خود، سمت «نماینده پیشوا در تمامی آموزش و پرورش فکری و فلسفی حزب ناسیونال سوسیالیست» را داشت. برخی از سی اصل برنامه، نکات اساسی را بدست میدهد:

- ۱ — «کلیسای ملی رایش آلمان»، مطلقاً خواستار حق انحصاری و قدرت انحصاریست تا بر همه کلیساهائی که درون مرزهای رایش وجود دارند، نظارت کند و اعلام میدارد که اینان، کلیساهای ملی رایش آلمانند.
- ۵ — «کلیسای ملی»، مصمم است معتقدات مسیحی شگفت و بیگانه را که در سال نامیمون ۸۰۰ به آلمان صادر شد، یکسره ریشه کن کند، آنگونه که هرگز بازنگردد...
- ۷ — «کلیسای ملی»، فقیه و رهبر روحانی و پیشنماز و کشیش ندارد و بجای آنها، «خطبای ملی رایش» سخن خواهند گفت.
- ۱۳ — «کلیسای ملی»، طلب میکند که چاپ و نشر انجیل، بی درنگ در آلمان متوقف گردد...
- ۱۴ — «کلیسای ملی» اعلام میدارد که بنظر این کلیسا و از اینرو بنظر ملت آلمان، نبرد من پیشوا بزرگترین همه نوشته هاست. این کتاب... نه تنها بزرگترین دانش اخلاق را دربر دارد، بلکه متضمن

صافی ترین و صحیح ترین فلسفه اخلاقی برای حیات حال و آینده ملت ماست.

۱۸ — «کلیسای ملی» تمام صلیبها^۱ و انجیلها و تصاویر اولیا را از محرابهای خود برمیدارد.

۱۹ — بر محرابها، جز نبرد من (که نزد ملت آلمان و از اینرو نزد خداوند، مقدس ترین کتاب است) چیز دیگری نباید باشد و در سمت چپ محراب، شمشیری گذاشته میشود.

۳۰ — در روز تأسیس «کلیسای ملی»، باید از همه کلیساها و کلیساهای جامع^۲ و نمازخانهها صلیب مسیحی برداشته شود... و جای آنرا، تنها مظهر شکست ناپذیر: چلیپای شکسته بگیرد.^۵

«نازی کردن» فرهنگ

شامگاه دهم ماه مه سال ۱۹۳۳، نزدیک به چهار ماه و نیم پس از آنکه هیتلر بصدارت عظمی نائل آمده بود، حادثه ای در برلن روی داد که از اواخر قرون میانه، ماجرائی آنچنان، در جهان غرب به چشم نخورده بود. در حدود نیمه شب، رژه هزاران دانشجوی مشعل بدست، در میدانی کنار «اونتردن لیندن» روبروی دانشگاه برلن، پایان گرفت. شعله های مشعلها، با توده عظیم کتابها که در آنجا جمع آمده بود آشنا شد و همینکه شعله ها، کتابها را در بر گرفت، کتابهای بیشتری بر خرمن آتش افکنده شد تا آنزمان که نزدیک به بیست هزار جلد کتاب سوخت و از میان رفت. حوادثی اینچنین، در چندین شهر دیگر روی داد. کتاب سوزان، آغاز شده بود...

بسیاری از کتبی که آن شب در برلن بدست دانشجویان شاد و مسرور، زیر نظر موافق دکتر گوبلس، بمیان شعله ها پرتاب شد، نوشته نویسندگانی بود که آوازه جهانی داشتند. از جمله آنان، در میان نویسندگان آلمانی، توماس و هاینریش مان^۳، لیون فویخت وانگر^۴، یاکوب واسرمان^۵، آرنولد واشتفان تسوايگ^۶، اریش مار یارمارک^۷، والتر راتن^۸، آلبرت آینشتاین^۹، آلفرد کر^{۱۰} و هوگو

۱. crucifixes : آن صلیبها که شمایل عیسی بر آنها نصب شده است. — م.

2. cathedrals

3. Thomas, Heinrich Mann

4. Lion Feuchtwanger

5. Jakob Wassermann

6. Arnold, Stefan Zweig

7. Erich Maria Remarque

8. Walter Rathenau

9. Albert Einstein

10. Alfred Kerr

پرویس بودند. آخرین نفری که نام بردیم، محققى است که پیش‌نویس «قانون اساسی وایمار» را نگاشت. لیکن، فقط آثار دهها نویسنده آلمانی سوزانده نشد. نوشته‌های بسیاری از نویسندگان خارجی نیز در میان آنها بود. از جمله، آثار جک لندن^۱، آپتن سینکلر^۲، هلن کلر^۳، مارگارت سنگر^۴، ه. ج. ولز^۵، هولاک الیس^۶، آرتور شنیتسلر^۷، فروید^۸، ژید^۹، زولا^{۱۰} و پروست^{۱۱}. بیانیه دانشجویان می‌گفت: هر کتابی «که برآینده ما اثری ویرانگر گذارد، یا به ریشه اندیشه ژرمنی و به میهن آلمانی و به قوای محرک ملت ما ضربه زند» محکوم به سوختن است. دکتر گوبلس، وزیر جدید تبلیغات که از این پس میبایستی فرهنگ آلمان را در نیمتنه تنگ نازی جای دهد، همینکه کتابهای مشتعل، خاکستر شد، خطاب به دانشجویان گفت: «روان ملت آلمان قادر است باردگر تجلی کند. این زبانه‌های آتش، نه فقط پادان نهائی یک عصر فرتوت را عیان میدارد، بلکه دوران نوین را نیز فروزان و رخشان میسازد».

عصر نوین نازی فرهنگ آلمان، نه تنها در پرتو آتشیهای بزرگ که از سوزاندن کتابها برپا شده بود، بلکه با اقدامات مؤثرتر و از طریق «منضبط کردن فرهنگ»^{۱۲} نیز روشن و آشکار گشته بود. منضبط کردن فرهنگ، تا بدان پایه پیش رفت که هیچ ملت جدید غربی، هرگز آنرا نیازموده بود. اقدامات اثربخش‌تر، گرچه کمتر «سمبولیک» مینمود، اینها بود: موقوف کردن فروش یا کرایه دادن صدها کتاب و قدغن کردن چاپ و نشر بسیاری از کتابهای نو. در همان آغاز کار، یعنی در بیست و دوم سپتامبر سال ۱۹۳۳، بموجب قانون، «مجلس فرهنگ رایش»^{۱۳} برهبری دکتر گوبلس بنیاد گرفت. مقصود مجلس مذکور را قانون چنین تعریف کرده بود: «برای آنکه سیاستی ویژه فرهنگ آلمان اتخاذ گردد، لازم است هنرمندان خلاق همه حوزه‌های هنر، برهبری «رایش»، در سازمان متحدی گرد یکدگر آیند. «رایش»، نه فقط باید طرق ترقی، هم پیشرفت فکری و هم پیشرفت معنوی ملت را تعیین کند، بلکه باید حرفه‌ها را هم رهبری نماید و سازمان دهد».

هفت مجلس فرعی^{۱۴}، بنیاد شد تا تمامی حوزه‌های حیات فرهنگی را هدایت و بر آنها نظارت کند: مجالس دولتی هنرهای زیبا، موسیقی، تئاتر، ادبیات، مطبوعات، رادیو و سینما. همه آنانکه در این رشته‌ها کار میکردند، ناگزیر بودند به مجالس مخصوص خویش که تصمیمات و دستورهای آنها قوت قانونی داشت به پیوندند. از جمله اختیارات مجالسها آن بود که میتوانند

1. Jack London
2. Upton Sinclair
3. Helen Keller
4. Margaret Sanger
5. H. G. Wells
6. Havelock Ellis
7. Arthur Schnitzler

8. Sigmund Freud
9. André Gide
10. Émile Zola
11. Marcel Proust
12. regimentation of culture
13. Reich Chamber of Culture
14. subchamber

بسیب «عدم اعتماد سیاسی»، اعضا را بیرون کنند — یا نپذیرند. معنی این اختیار آن بود که آنانرا که در باره ناسیونال سوسیالیسم حتی افکار و احساسات ملایمی داشتند، میشد از اشتغال به حرفه یا هنر ایشان بازداشت و بدینسان از وسیله معاش محروم کرد و باید گفت: معمولاً، چنین نیز میکردند. هر که در دهه ۱۹۳۰ در آلمان میزیست و توجهی بدینگونه امور میداشت، تنزل نفرت انگیز موازین فرهنگی ملتی را که آنهمه وقت چنان هنرمندان والامقامی بجهان عرضه داشته بود، هرگز از یاد نمیبرد. از آن لحظه که رهبران نازی برآن شدند که هنرها، ادبیات، مطبوعات، رادیو و سینما، منحصرأ بخدمت مقاصد تبلیغی نظام نوین و فلسفه ناهنجار آن درآیند، این تنزل و تباهی، بی شک اجتناب ناپذیر بود. در دوران زمامداری نازیان، حتی اثریک تن از نویسندگان زنده آلمانی که ارج و قدری داشت، به استثنای آثار ارنست یونگر^۱ و ارنست و یشرت^۲، آنهم در نخستین سالهای نظام نازی، در آلمان چاپ نشد. تقریباً تمامی آنان، پیش از همه توماس مان، مهاجرت کردند؛ معدودی که بجا ماندند، خموش بودند، یا خاموششان ساختند. نسخه خطی هر کتاب و نمایشنامه، پیش از آنکه برای چاپ یا نمایش پذیرفته شود، میبایست تسلیم وزارت تبلیغات گردد.

وضع موسیقی از همه بهتر بود، شاید تنها بدین سبب که کمتر از همه هنرها جنبه سیاسی داشت، و نیز بدین جهت که آلمانیها از باخ و بتهوون و موتسارت گرفته تا برامس^۳، گنجینه ای آنچنان گرانقدر به میراث برده بودند. لیکن نواختن آثار مندلسون^۴ تحریم شده بود، چون یهودی بود (آثار همه آهنگسازان یهودی، ممنوع^۵ بود)، همانگونه که موسیقی پاول هیندمیت^۶، آهنگساز برجسته جدید آلمان، تحریم شده بود. یهودیان، سرعت از ارکسترسمفونیهای بزرگ و از او پرا، طرد شدند. برخلاف نویسندگان، اکثر چهره های بزرگ جهان موسیقی آلمان، ترجیح دادند در آلمان نازی بمانند و در واقع، نام و استعداد خویش را به «نظم نو» هیتلر «اجاره» دهند. و یلهلم فورتوانگلر^۷، یکی از بهترین رهبران ارکستر در سده بیستم، در آلمان نازی ماند. او در ۱۹۳۴، چون از هیندمیت دفاع کرده بود، یک سال مورد مرحمت نبود، لیکن به کار بازگشت و در بازمانده سالهای زمامداری هیتلر شاغل بود. ریشارد اشتراوس^۸، که شاید بزرگترین آهنگساز زنده جهان بشمار میرفت، در آلمان ماند و تا مدتی رئیس «مجلس موسیقی رایش» شد و نام بزرگ خود را

1. Ernst Juenger
2. Ernst Wiechert
3. Johannes Brahms
4. Felix Mendelssohn

5. verboten
6. Paul Hindemith
7. Wilhelm Furtwaengler

۸. Richard Strauss : موسیقیدان آلمانی (۱۸۶۴-۱۹۴۹) آهنگساز و رهبر ارکستر. م.

«اجاره داد» تا گوبلز از آن برای روسپی کردن فرهنگ، سود جوید. والتر گیز کینگ^۱ بیانست عالیمقام، بیشتر اوقات خود را به سفر در ممالک بیگانه سپری کرد. این سفرها را وزیر تبلیغات ترتیب میداد یا، تصویب میکرد تا «فرهنگ» آلمان را در خارج ترویج کند. لیکن، چون موسیقیدانان مهاجرت نکرده بودند و نیز بسبب آنکه آلمان واجد گنجینه عظیمی از موسیقی کلاسیک بود، در دوران رایش سوم میتوانستید موسیقی سمفونی و اوپرا را که بشیوه درخشانی اجرا میشد، بشنوید و ببینید. درین زمینه، «ارکستر فیلارمونیک برلن» و «اوپرای دولتی برلن»، ممتاز بودند. اثر موسیقی عالی، یاری بسیار میکرد تا مردم تدنی هنرهای دیگر و بسیاری از تباهیهای حیات را که از سلطه نازیان برمیخاست، از یاد ببرند.

در باره تأثیر باید گفت: تا آنزمان که این رشته هنر به نمایشنامه های کلاسیک میپرداخت، بسیاری از خصوصیات عالی خود را حفظ کرده بود. البته ماکس راینهارت^۲، همراه همه تهیه کنندگان و کارگردانان و بازیگران یهودی دیگر، رفته بود. نمایشنامه نویسان نازی، چنان چرند و مضحک مینوشتند که مردم از تماشای آثار ایشان رو برمیافتند؛ دوران نمایش نوشته های آنان، همیشه کوتاه بود. رئیس «مجلس تأثیر رایش» نمایشنامه نویسنده ناکامی هانس یوهست^۳ نام بود که زمانی آشکارا نازیده بود: هر وقت که کسی سخن از واژه «فرهنگ» با او میگفت، میخواست دست به هفت تیر برد، لیکن، حتی یوهست و گوبلز نیز، که تعیین میکردند چه نمایشنامه ای ب صحنه آید و چه کسانی آنرا بازی و کارگردانی کنند، قادر نبودند مانع تأثیر آلمان شوند که نمایشنامه های شایان ستایش و غالباً موثر گوته و شیلر و شکسپیر را نشان ندهد.

نکته حیرت انگیز اینکه بعضی از نمایشنامه های شا^۴ در آلمان اجازه بازی مییافت — شاید بدین سبب که وی انگلیسیها را دست می انداخت و دموکراسی را مسخره میکرد؛ و نیز، شاید بدین دلیل که نظرات سیاسی چپ و طنز او را نازیان در نمی یافتند.

شگفت انگیزتر از همه، ماجرای گرهارت هاو پتمان^۵ نمایشنامه نگار بزرگ آلمان بود. هاو پتمان چون سوسیالیستی پر شور بشمار میرفت، در دوران قیصر و یلهلم دوم ب صحنه آوردن نمایشنامه های او در تماشاخانه های امپراتوری قذغن بود. وی در زمان جمهوری محبوب ترین نمایشنامه نویسنده آلمان بشمار میرفت و آن موقعیت را در رایش سوم نیز حفظ کرد. نمایشنامه های او، همچنان اجرا میشد. منظره ای را که در پایان نخستین شب نمایش واپسین پیس او بنام دختر کلیسا^۶ دیدم، هرگز از یاد نخواهم برد: هنگامیکه هاو پتمان، مرد محترمی که موهای سفید بلندش

1. Walter Giesecking

2. Max Reinhardt

3. Hans Johst

4. George Bernard Shaw

5. Gerhart Hauptmann

6. *The Daughter of the Cathedral*

بر شنل سیاهش ریخته بود، بازو در بازوی دکتر گوبلس و بوهست با گامهای بلند از تماشاخانه بیرون رفت. او نیز نظیر بسیاری از آلمانیهای برجسته دیگر، با هیتلر آشتی کرده بود و گوبلس، که زیرک و ناقل بود، از این موضوع استفاده تبلیغاتی مؤثر بسیار میکرد. او، پایانی بمردم آلمان و بجهان خارج خاطرنشان میساخت که بزرگترین نمایشنامه نویس زنده آلمان: سوسیالیست سابق و حامی مرد عادی، نه تنها در «رایش سوم» مانده است، بلکه همچنان نمایشنامه مینویسد و آنها را بصحنه می آورد. این نمایشنامه نویس سالخورده، تا چه حد بی ریا، یا بوجارلنجان^۱، و یا موجودی صرفاً تغییرپذیر بود، نکته ایست که از آنچه در پایان جنگ رخ داد، میتوان دریافت. مقامات آمریکائی، که معتقد بودند هاو پتمان، بخدمت نازیان بیش از اندازه کمر بسته بود، اجرای نمایشنامه های او را در تماشاخانه های بخش خویش در برلن غربی قذغن کردند. پس از این تحریم، شورویها هاو پتمان را به برلن دعوت و از او چون قهرمانی استقبال کردند و در برلن شرقی جشنواره ای از اجرای پایانی نمایشنامه های او ترتیب دادند. و در ششم اکتبر ۱۹۴۵، هاو پتمان خطاب به اعضای «پیوند فرهنگی بقصد تجدید حیات دموکراتیک آلمان»^۲، سازمانی که زیرسلطه کمونیستها بود، پیامی فرستاد و در آن خواستار کامکاری آن شد و اظهار امیدواری کرد که در کار «تجدید حیات معنوی» مردم آلمان، توفیق یابد.

آلمانی که دورر^۳ها و کراناخ^۴ها بجهان عرضه داشته بود، در عصر جدید از نظر هنرهای زیبا، سرآمد و ممتاز نبود؛ گرچه اکسپرسیونیسم آلمان در نقاشی، و معماری «باوهاوس مونیخ»^۵، هردو نهضتهای جالب و اصیل بودند و هنرمندان آلمانی، در تمامی تکاملها و انفجارهای هنری سده بیستم که امپرسیونیسم و کوبیزم و دادائیسم نمودار آن بود، شرکت جسته بودند.

در دیده هیتلر، که برغم ناکامیهای پیشین خویش بعنوان هنرمند دروین، خود را هنرمندی اصیل میپنداشت، تمامی هنرنو، فاسد و بی معنا بود. او در اینباره، بتفصیل و به تندی در نبرد من سخن گفته بود و پس از آنکه بقدرت رسید، یکی از نخستین اقداماتش «پاک کردن» آلمان از هنر «منحط» و کوشش در جانشین ساختن هنر «ژرمنی» نوین بجای «هنر فاسد» بود. در حدود ۶,۵۰۰ نقاشی نو—نه تنها آثار آلمانیهای چون کوکوشکا^۶ و گروس^۷، بلکه تابلوهای سزان،

1. opportunist

2. Kulturbund for the Democratic Revival of Germany

۳. Duerer بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۴. Cranach بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۵. Munich Bauhaus بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۶. Kokoschka بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۷. Grosz بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

وان گوگ، گوگن، ماتیس^۱، پیکاسو و بسیاری از نقاشان دیگر — از موزه‌های آلمان برداشته شد. آنچه قرار بود جانشین این آثار شود، در تابستان سال ۱۹۳۷ بتماشای گذاشته شد — آلمان که هیتلر، در بنای عالی‌نمای^۲ بیرونی که به کشیدن طرح آن کمک کرده بود و معماری آنرا «بی‌نظیر و تقلیدناپذیر» میخواند، «خانه هنر آلمان» را، رسماً در مونیخ گشود. در این نخستین نمایشگاه هنر نازی، نزدیک به نهصد اثر، منتخب از میان پانزده هزار پرده نقاشی، که تسلیم نمایشگاه شده بود و ناهنجارترین آشغال و آخال بی‌شمار میرفت که نویسنده این سطور هرگز در هیچ کشوری ندیده است، چپانده بودند. انتخاب نهائی را خود هیتلر کرد و بگفته برخی از رفقای حزبی که همانوقت با او بودند، از دیدن بعضی از نقاشیها که هیأت داوران نازی پذیرفته بود، چنان بخشم آمد که نه تنها دستور داد آنها را بیرون اندازند، بلکه با یک چکمه خود چندین تابلو را سوراخ کرد. در رأس هیأت داوران، آدولف تسیگلر قرار داشت. وی نقاشی میانمایه و رئیس «مجلس هنر رایش» بود. * هیتلر در سخنرانی طولانی خویش که بهنگام افتتاح نمایشگاه ایراد کرد گفت: «پیوسته مصمم بودم که اگر روزی تقدیر، بما قدرت ارزانی دارد، درباره این امور [امور مربوط به داوری هنری] گفتگو نکنیم، بلکه تصمیمها اتخاذ کنیم». و این تصمیمات را، گرفته بود. او در نطق خود — سخنرانی او روز هجدهم ژوئیه ۱۹۳۷ ایراد شد — مسیر نازی «هنر آلمان» را تعیین کرد:

آن آثار هنر، که قابل فهم نیستند و به یک سلسله آموزش و دستور «آماس کرده» نیاز دارند تا حق حیات خود را اثبات کنند و راه خویش را بسوی مبتلایان به اختلالات عصبی^۳ که پذیرای چنین مهملات ابلهانه و یا گستاخانه اند بیابند، دیگر آشکارا بملت آلمان دست نخواهند یافت. هیچکس خیال بیهوده بخود راه ندهد! ناسیونال سوسیالیسم، کمر بسته است تا رایش آلمان و مردم ما را از تمامی آن تأثیراتی که هستی و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی او را تهدید میکند، تطهیر کند... با گشایش این نمایشگاه، جنون هنری، و با آن، ناپاک سازی ملت از راه هنر، پایان گرفته است...

۱. Matisse بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. pseudo classic

* تسیگلر، مقام خود را مدیون این رویداد میمون بود که تصویر «گلی راو بال» را کشیده بود.

3. neurotics

با وجود این، دست کم برخی از آلمانیها، بویژه در مرکز هنر آلمان که مونیخ بود، ترجیح دادند از لحاظ هنری ناپاک مانند. در بخش دیگر شهر، در نگارخانه زهوار در رفته ای که با گذشتن از پله های تنگ و باریک به آن میرسیدید، نمایشگاهی از آثار «هنر منحنی» ترتیب یافته بود. نمایشگاه را دکتر گوبلس سازمان داده بود تا بمردم نشان دهد که هیتلر دست بکار رهایی آنان از چه چیز است. نمایشگاه، شامل مجموعه ممتاز برگزیده ای از نقاشیهای نو — کارهای کوکوشکا، شاگال^۱ و آثار اکسپرسیونیست و امپرسیونیست بود. روزی که بدیدن آن رفتم، قبلاً به خانه «هنر آلمان» رفته بودم و در ساختمان پت وپهن آن از نفس افتاده بودم. برای تماشای آثار «هنر منحنی»، صف طولی تشکیل شده بود که از پائین پلکان لرزان تا درون خیابان پیش رفته بود. در حقیقت، شمار مردمی که نمایشگاه را محاصره میکردند، چنان فزونی گرفت که دکتر گوبلس خشمگین و ناراحت، بزودی آنرا بست.

نظارت بر مطبوعات، رادیو و سینما

هر بامداد، سردبیران روزنامه های روزانه برلن و خبرنگاران جراید شهرهای دیگر رایش، در «وزارت تبلیغات» گردمی آمدند تا دکتر گوبلس یا یکی از دستیاران او، به آنان دستور دهد که چه اخباری را چاپ کنند و نکنند، خبرها را چگونه بنویسند و تیرزنند، چه مبارزاتی را موقوف کنند یا براه اندازند و چه سرمقالاتی مطلوب روز است. بمنظور پیشگیری از هرگونه سوء تفاهمی، همراه با دستور شفاهی، یک بخشنامه روزانه فراهم می آمد. برای روزنامه های کوچک شهرستانی و هفته نامه ها و ماهنامه ها، بخشنامه ها را تلگراف میکردند یا با پست میفرستادند.

برای آنکه کسی در رایش سوم مدیر و سردبیر نشریه ای شود، نخست میبایست از لحاظ سیاسی و نژادی، «پاک» باشد. «قانون مطبوعات رایش» مصوب چهارم اکتبر ۱۹۳۳ که روزنامه نگاری را «حرفه عمومی» شناخته بود — پیشه ای که قواعد آنرا قانون تعیین میکرد — مقرر میداشت که همه مدیران و سردبیران، میبایست تابع آلمان و از تبار آریائی باشند و با یهودی ازدواج نکرده باشند. فصل چهاردهم «قانون مطبوعات»، بمدیران و سردبیران فرمان میداد: «هرچه را که به هر شیوه ای، سبب گمراهی مردم است و مقاصد خودخواهانه را با هدفهای اجتماعی درمی آمیزد و قدرت خارجی و داخلی آلمان و اراده عمومی مردم کشور و نیروی دفاعی رایش و فرهنگ و اقتصاد آنرا تضعیف میکند... و یا، به شرف و شأن آلمان لطمه میزند، به حریم روزنامه ها راه

ندهند» — حکمی که اگر پیش از سال ۱۹۳۳ اجرا میشد، بتوقیف همه مدیران و سردبیران و نشریات نازی کشور می انجامید. آن حکم، اینک به طرد روزنامه ها و روزنامه نگارانی که نازی نبودند یا تمیخواستند نازی شوند، منتج شد.

یکی از نخستین روزنامه هائی که ناگزیر، دست از کار کشید، فوسیشه تسایتونگ^۱ بود. این روزنامه که در ۱۷۰۴ بنیاد گرفته بود و از زمره نویسندگان پیشین آن، نام آورانی چون فردر یک کبیر و لسینگ وراتناو بودند، روزنامه بزرگ آلمان شده بود و با تایمز لندن و نیویورک تایمز، قابل قیاس بود. لیکن لیبرال بود و به بنگاه اولشتاین^۲ که مؤسسه ای وابسته به یهودیان بود، تعلق داشت. فوسیشه تسایتونگ، پس از ۲۳۰ سال انتشار مدام، در اول آوریل ۱۹۳۴، تعطیل شد. برلینر تاگبلا^۳ روزنامه آزادیخواه دیگر که آوازه جهانی داشت، اندکی بیش، تا ۱۹۳۷، دوام یافت؛ گرچه مالک آن، مردی یهودی موسوم به هانس لا کمان-موسه^۴ در بهار ۱۹۳۳ مجبور شد سهمی را که در روزنامه داشت واگذار کند. سومین روزنامه بزرگ آزادیخواه آلمان، فرانکفورتر تسایتونگ، پس از آنکه صاحب امتیاز و سردبیران یهودی خویش را ترک گفت، همچنان انتشار یافت. رودولف کرشر^۵ خبرنگار آن روزنامه در لندن، که هواخواه انگلیسیها و لیبرال بود، سردبیر شد و نظیر کارل زیلکس^۶ سردبیر روزنامه محافظه کار دویچه آگمانه تسایتونگ^۷ چاپ برلن، که او نیز در لندن خبرنگار و از برخورداران بورس تحصیلی رودز^۸ و ستایشگر پرشور انگلیسیها و لیبرال بود، بخدمت نازیان کمربست و چنانکه اوتودیریش رئیس اداره مطبوعات رایش یکبار در باره «روزنامه های مخالف سابق» گفت: «غالباً، کاتولیک تر از پاپ» میشد. بجاماندن سه روزنامه اخیر، تا حدی ناشی از نفوذ وزارت خارجه آلمان بود که میخواست از این جرائد واجد شهرت جهانی، چون «جعبه آینه ای» سود جوید و جهان خارج را تحت تأثیر قرار دهد. این روزنامه ها، برای آلمان نازی احترام و اعتبار فراهم میکردند و در عین حال تبلیغات آنرا رواج میدادند.

با فرمانی که همه روزنامه های آلمان در یافت کرده بودند که چه بنویسند و سرمقالات و اخبار را چگونه بنگارند، امری اجتناب ناپذیر بود که هماهنگی مرگباری بر مطبوعات کشور حاکم شود. حتی مردمی بدانسان منضبط و بدانسان معتاد بقبول قدرت، از روزنامه ها بیزار شدند. تیراژ جرائد بزرگ، روزانه نازی، نظیر فولکشر بئوفاختر که صبحها نشر میشد و در آنگریف که عصرها انتشار مییافت نیز کم شد. همینکه روزنامه ها، یکی پس از دیگری تعطیل شدند یا بدست ناشران

1. Vossische Zeitung

2. House of Ullstein

3. Berliner Tageblatt

4. Hans Lackmann-Mosse

5. Rudolf Kircher

6. Karl Silex

7. Deutsche Allgemeine Zeitung

نازی افتادند، مجموع میزان انتشار همه جرائد بسرعت کاستی گرفت. در چهار سال اول رایش سوم، شمار روزنامه های روزانه، از ۳,۶۰۷ به ۲,۶۷۱ تقلیل یافت.

لیکن از دست رفتن مطبوعات آزاد و متنوع کشور، لااقل از لحاظ مالی، بسود حزب تمام شد. ماکس امان، سرگروه بان هیتلر در جنگ جهانی اول و رئیس «اهر فلاگ»، سازمان چاپ و انتشارات حزب، دیکتاتور مالی مطبوعات آلمان شد. او بعنوان «رهبر دولتی مطبوعات»^۱ و رئیس «مجلس مطبوعات»^۲ قانوناً حق داشت هر نشریه ای را که بخواهد، توقیف کند و در نتیجه، قدرت داشت آنرا ببهای کم بخرد. در اندک زمان، «اهر فلاگ» امپراتوری عظیم مطبوعاتی و شاید بزرگترین و پرسودترین سازمان مطبوعاتی جهان گشت. * برغم کاهش فروش بسیاری از انتشارات نازی، روزنامه های روزانه ای که در تملک یا زیر نظارت حزب یا افراد نازی بودند، تا زمانی که جنگ جهانی دوم در گرفت، دوسوم مجموع تیراژ روزانه بیست و پنج میلیونی جرائد را داشتند. امان، ضمن شهادتی که در نورنبرگ داد، تشریح کرد که چگونه عمل میکرد:

پس از آنکه حزب در ۱۹۳۳ بقدرت رسید... بسیاری از این مؤسسات، از قبیل بنگاه اولشناین که در تملک یا تحت نظارت سازمانهای مالی یهودی، یا سازمانهای سیاسی و مذهبی مخالف حزب نازی بودند، صلاح دیدند روزنامه ها و دارائی خود را به شرکت «اهر» بفروشند. برای فروش چنین اموالی، بازار آزاد وجود نداشت و معمولاً «اهر فلاگ» تنها پیشنهاد دهنده بود. در این زمینه، سازمان مذکور بانضمام مؤسسات مطبوعاتی دیگری که در تملک یا زیر نظارت آن بود، توسعه یافت و به سازمان انحصاری نشر روزنامه در آلمان بدل گشت... سرمایه گذاری حزب در این کارهای مطبوعاتی، از نظر مالی بسیار موفقیت آمیز شد. این، سخنی درست است که بگوئیم منظور اساسی برنامه مطبوعاتی نازی، از میان بردن تمام مطبوعات مخالف حزب بود.^۶

در ۱۹۳۴، یکبار، هم امان و هم گوبلس، از سردبیران چاپلوس مصرانه خواستند که

1. Reich Leader for the Press

2. Press Chamber

* درآمد خود «امان» که در ۱۹۳۴ — ۱۰۸,۰۰۰ مارک بود، در ۱۹۴۲ به ۳,۸۰۰,۰۰۰ مارک جهش کرد. (نامه پروفیسور اورون ج. هیل به نویسنده. پروفیسور هیل، در اسنادی که از سازمان چاپ و انتشارات نازی بجا مانده، تحقیق کرده است.)

روزنامه‌های خود را کمتر یکنواخت سازند. امان، از «یکنواختی بی حد و حصر کنونی مطبوعات، که نتیجه اقدامات دولت نیست و با تمایل دولت تطابق ندارد» اظهار تأسف کرد. سردبیر بی پروائی، اهم ولکه نام، مسئول هفته‌نامه گروئه‌پست^۲، مرتکب این اشتباه شد که سخن امان و گوبلس را به جد گرفت. او، وزارت تبلیغات را بابت قرطاس بازی و فشار فراوانی که به مطبوعات می‌آورد و روزنامه‌ها را تا آن حد ملال‌انگیز ساخته بود، سرزنش کرد. نشریه او، بی‌درنگ برای سه ماه توقیف شد و خود او فرمان گوبلس از کار برکنار گشت و به اردوگاه کار اجباری اعزام شد.

رادیو و سینما نیز شتابان تجهیز شدند تا بخدمت تبلیغات دولت نازی درآیند. گوبلس، پیوسته رادیو را (تلویزیون هنوز بمیدان نیامده بود) دست افزار بزرگ تبلیغات در جامعه جدید می‌شناخت و بدستکاری «اداره رادیو»ی وزارتخانه خویش و «مجلس رادیو»^۳، بر سازمان سخنپراکنی نظارت کامل یافت و آنرا هماهنگ اهداف خود ساخت. کار او آسانتر شده بود؛ زیرا در آلمان نیز نظیر ممالک دیگر اروپا، تشکیلات رادیو، سازمانی انحصاری بود که بدولت تعلق داشت و بدست دولت اداره میشد. در ۱۹۳۳، حکومت نازی خود بخود خود را صاحب «مؤسسه سخنپراکنی رایش» یافت.

سینما، در دست شرکتهای خصوصی باقی ماند، ولی وزارت تبلیغات و «مجلس سینما»^۴، بر هر جنبه این صنعت نظارت میکردند — بگفته یک تفسیرنامه رسمی — وظیفه شرکتهای آن بود که «صنعت سینما را از حوزه افکار اقتصادی آزادیخواهانه بیرون کشند... و بدینسان آنرا قادر سازند تا وظائفی را که در کشور ناسیونال سوسیالیست میبایست انجام دهد، بعهده گیرد».

نتیجه، در هر دو مورد، آزدن مردم آلمان با برنامه‌های رادیویی و فیلمهایی به مهملی و ملال‌انگیزی محتویات روزنامه‌ها و مجلات نازی بود. حتی ملتی که معمولاً بی‌اعتراض سربفرمان مینهاد، عصیان کرد. مشتریان، دسته‌دسته از فیلمهای نازی روبرو می‌افتند و سینماهایی را می‌انباشتند که فیلمهای معدود خارجی (بیشتر فیلمهای درجه دوم هالیوود) را نشان میدادند. گوبلس اجازه داده بود این فیلمها، در سینماهای آلمان نمایش داده شود. زمانی، در اواسط دهه ۱۹۳۰، سوت‌زدن و مسخره کردن فیلمهای آلمانی چنان متداول شد که و یلهلم فریک، وزیر کشور، علیه «رفتار خائنه تماشاگران سینما» هشدار شدیدی صادر کرد. و نیز برنامه‌های رادیو، چنان همه‌جانبه مورد انتقاد قرار گرفت که رئیس مجلس رادیو — شخصی موسوم به هورست درسلر —

آندرس^۱ — اعلام داشت که چنین عیجونی ها «اهانت بفرهنگ ژرمن» است و تحمل نخواهد شد. در آنروزها، سالهای پس از ۱۹۳۳، شنونده آلمانی هنوز میتوانست پیچ رادیوی خود را بسمت دهها ایستگاه رادیوی بیگانه بگرداند، بی آنکه سرخود را بخاطر اندازد — خطری که وقتی جنگ آغاز شد، پیش آمد. شاید هم در دوران جنگ، گروه بسیار کمی، رادیوهای بیگانه را میگرفتند؛ گرچه نظر این ناظر آن بود که با گذشت سالها، عقیده دکتر گوبلس درست از آب درآمده بود. در این مورد که تا آنزمان، رادیو مؤثرترین دست افزار تبلیغات حکومت شده بود و بیش از هر وسیله ارتباطی دیگری در هماهنگ ساختن مردم آلمان با هدفهای هیتلر، ثمربخش گشته بود.

من خود آزمودم که در کشور خود کامه، با مطبوعات و رادیوی دروغپرداز و سانسور شده، انسان چه آسان فریب میخورد. با آنکه برخلاف اکثر آلمانیها، هر روز به روزنامه های خارجی بویژه به جرائد لندن و پاریس و زوریخ که یک روز پس از انتشار میرسید دسترسی داشتم، و با آنکه منظمآ به رادیو لندن و رادیوهای خارجی دیگر گوش میدادم، کارم ایجاب میکرد که بسیاری از ساعات روز را صرف بررسی مطبوعات آلمان و تحقیق درباره صحت و سقم اخبار رادیو آلمان و گفتگو با صاحبمنصبان نازی و رفتن به اجتماعات حزبی کنم. با وجود فرصتهائی که برای آگاهی از حقایق داشتم و برغم عدم اعتماد طبیعی که انسان به اخبار فراز آمده از منابع نازی داشت، پی بردن به این نکته که شنیدن و خواندن دروغها و تحریقه های منظم پیگیر، با گذشت سالها چه تأثیری در ذهن آدمی میگذاشت و چگونه غالباً گمراهش میکرد، حیرت انگیز و گاه هراس انگیز بود. هر که سالها در سرزمینی که حکومتی خود کامه بر آن حاکم است بسر نبرده باشد، شاید نتواند دریابد که گریز از نتایج ترسناک تبلیغات حساب شده و بی وقفه حکومت، تا چه حد دشوار است. اغلب در یک خانواده آلمانی، و یا در اداره و گاه ضمن گفتگوی تصادفی با ناآشنائی در رستوران و کافه و آبجو فروشی، از افرادی که تحصیل کرده و هوشمند مینمودند شگفت ترین گفته ها را میشنیدم که با ایقان بیان میکردند. پیدا بود پاره ای از مهملا تی را که رادیو گفته بود و شنیده بودند یا در روزنامه ها خوانده بودند، طوطی وار تکرار میکنند. گاهی انسان وسوسه میشد بیشتر بگوید، اما در چنین مواردی، با چنان نگاه خیره ناباوری، با چنان سکوت تکان آوری، روبرو میگشت که گفتی خطاب به خداوند قادر مطلق، زبان بکفر گشوده است و آنگاه درمییافت که حتی تلاش بقصد تماس، با ذهنی که مسخ و منحرف و حقایق حیات برای او آن شده بود که هیتلر و گوبلس میگفتند «حقایق» است، تا چه اندازه کاری عبث و بیهوده بود — با آن دیده بی اعتنای پرخباثت و کین، که آندو به «راستی» مینگریستند.

آموزش و پرورش در رایش سوم

روزی سی ام آوریل سال ۱۹۳۴، برنهارد روست، از سرکردگان^۱ اس. آ.، «فرماندار» سابق هانوفر، عضو حزب نازی و دوست هیتلر از نخستین سالهای دهه ۱۹۲۰، «وزیر علوم، آموزش و پرورش و فرهنگ خلقی رایش»^۲ شد. در جهان شگفت و وارونه^۳ ناسیونال سوسیالیسم، روست از هر جهت شایسته شغل خویش بود. وی از ۱۹۳۰، یک مدیر مدرسه بیکار شهرستانی بشماز میرفت. زیرا در آن سال، مقامات محلی جمهوری در هانوفر، بسبب پاره ای اعمال جنون آمیز که از او سرزده بود، از کار برکنارش کرده بودند؛ شاید هم نازیسم پر تعصب او، تا اندازه ای موجب اخراجش بود. زیرا دکتر روست، مرام نازی را با شور و شوق گوبلسها و تزویر و نیرنگ روزنبرگها، تبلیغ میکرد. او که در فوریه ۱۹۳۳، «وزیر علوم، هنر و آموزش و پرورش» پروس شده بود، مباحثات میکرد که توانسته است «مدرسه را، بعنوان سازمان بندبازی فکری»^۴، یک شبه از میان ببرد.

اینک، به چنین مرد بی مخی، نظارت خود کامه بر علوم آلمان و مدارس دولتی و مؤسسات علمی عالی و تشکیلات جوانان، واگذار شده بود. زیرا، چنانکه هیتلر در نظر داشت، آموزش و پرورش در رایش سوم نمیبایست به کلاسهای خفه و گرفته مدرسه محدود گردد، بلکه باید تربیت اسپارتنی^۵ و سیاسی و نظامی، در «گروههای پیاپی» جوانان پیش رود و بذروه کمال رسد. و این پیشرفت و ترقی، نمیبایست بیشتر در دانشگاهها و مدارس مهندسی، که تنها بخش کوچکی از جوانان را جذب میکردند، صورت پذیرد، بلکه نخست میبایست در هجده سالگی، با گذراندن دوره کار اجباری و سپس با طی خدمت سربازی در قوای مسلح، بدست آید و به کمال رسد.

صفحات نبرد من، آکنده از تحقیر است که هیتلر درباره «استادان»^۶ و حیات علمی روشنفکری رواداشته است. وی در آن کتاب، برخی از عقاید خویش را درباره آموزش و پرورش بیان کرده است. مینویسد: «نخستین هدف آموزش و پرورش دولت ملی، انباشتن مغزها با دانش محض نیست، ساختن ابدانی است که تا مغز استخوان، سالم باشند». از این مهمتر، او در کتاب خود براهمیت جلب جوانان و سپس تربیت آنان جهت خدمت به «دولت جدید ملی» انگشت

1. Obergruppen-fuehrer

2. Reich Minister of Science, Education and Popular Culture

۳. در فارسی به سه معنا: ۱ - واژگونه ۲ - برعکس ۳ - منحوس. - م.

4. institution of intellectual acrobatics

۵. Spartan : جنگجو، دلیر، پرقامت، صبور، سختگیر، صرفه جو، بسیار با انضباط. - م.

6. professors

تأکید نهاده است - مطلبی که وقتی دیکتاتور آلمان شد، غالباً بدان اشاره میکرد. هیتلر، در نطقی که روز ششم نوامبر سال ۱۹۳۳ ایراد کرد، گفت: «وقتی مخالفی میگوید: «هوادر شما نخواهم شد»، به آرامی میگویم: «فرزند توهم اکنون از آن ماست ... توجه هستی؟ موجودی میرا. لیکن زادگان تو اینک در اردوگاه نوین ایستاده‌اند. در اندک زمان، جز این جامعه جدید چیزی نخواهند شناخت». و در اول ماه مه ۱۹۳۷ اعلام داشت: «این رایش نوین، جوانان خود را به هیچکس نخواهد داد. آنان را خود خواهد گرفت و آموزش و پرورش خویش را به ایشان خواهد داد». این، مباهاتی بیهوده نبود، درست همان بود که روی میداد.

مدارس آلمان، از سال اول دبستان تا دانشگاهها، شتابان «نازی» گشت. کتابهای درسی، بسرعت بار دگر نگاشته شد. برنامه‌ها، دگرگون گردید. نبرد من، بگفته دویچه ارتسهر - ارگان رسمی مربیان - «ستاره راهنمای خطا ناپذیر آموزشی ما» شد و معلمانی که پرتو تازه را نمیدیدند، طرد شدند. اکثر آموزگاران، اگر اعضای آشکار حزب نبودند، از نظر احساسات، بیش و کم نازی بودند. بقصد تقویت آرمان^۲ معلمان، آنانرا بمدارس مخصوص میفرستادند تا اصول ناسیونال سوسیالیسم را کاملاً فراگیرند و در این آموزش، تکیه کار بر نظرات نژادی هیتلر بود.

هر که حرفه تدریس داشت، از کودکان گرفته تا دانشگاه، ناگزیر بود به «جامعه معلمان ناسیونال سوسیالیست» پیوندد. جامعه مذکور، بموجب قانون، «مسئول هماهنگ ساختن مرامی و سیاسی همه معلمان، براساس آئین ناسیونال سوسیالیسم» بود. «قانون استخدام کشوری» سال ۱۹۳۷، از آموزگاران و دبیران و استادان میخواست تا «مجریان اراده دولت مورد حمایت حزب» و آماده باشند که «در هر زمان، بی قید و شرط از دولت ناسیونال سوسیالیست دفاع کنند». یک تصویبنامه قبلی، معلمان را بعنوان مستخدمان کشوری، طبقه بندی کرده بود و بدینسان، تابع قوانین نژادی ساخته بود. یهودیان، البته، از تدریس ممنوع بودند. همه آموزگاران و دبیران و استادان، سوگند یاد کردند که «به آدولف هیتلر وفادار و از او فرمانبردار باشند». بعدها، هر که نخست درس. آ. و «اردوی کار»، یا «سازمان جوانان هیتلری» خدمت نکرده بود، نمیتوانست تدریس کند. نامزدان استادی دانشگاهها، میبایست شش هفته در «اردوی نظارت»^۳ شرکت جویند. در آنجا، کارشناسان نازی، نظرات و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی آنانرا بررسی میکردند و گزارشی به وزارت آموزش و پرورش میدادند و وزارتخانه مزبور براساس «قابلیت اعتماد» سیاسی نامزدان، پروانه تدریس صادر میکرد.

پیش از سال ۱۹۳۳، مدارس دولتی آلمان در اختیار مقامات محلی و دانشگاهها، در اختیار

ایالات منفرد بود. اینک، تمامی آنها، بزیرسلطهٔ آهنین «وزیر آموزش و پرورش رایش» کشیده شدند. این، او بود که رؤسای دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها را می‌گماشت، حال آنکه سابقاً آنانرا همهٔ استادان دانشکده‌ها برمیگزیدند. و نیز وزیر آموزش و پرورش، رهبران اتحادیهٔ دانشجویان دانشگاه را که تمام دانشجویان می‌بایست وابسته بدان باشند، و رهبران اتحادیهٔ استادان را که شامل همهٔ معلمان دانشگاه بود، منصوب می‌کرد. به «انجمن ناسیونال سوسیالیست استادان دانشگاه» که تحت رهبری پر قدرت نازیان قدیمی قرار داشت، در انتخاب استادان و نظارت بر دروس آنان، نقش قاطعی واگذار شده بود. نظارت بر دروس استادان بدین سبب صورت می‌گرفت که آنچه می‌آموزند، هم‌تراز نظریات نازی باشد.

نتیجهٔ آنهمه «نازی‌سازی»^۱، برای آموزش و پرورش و دانش آلمان مصیبت‌بار بود. «تاریخ»، در کتب درسی جدید و در دروس مدرسان، چنان جعل و قلب شد که مضحکه مینمود. آموزش «علوم نژادی»، که آلمانیها را بمنزلهٔ نژاد سرور می‌ستود و یهودیان را تقریباً موجد تمام شرور جهان می‌شناخت، جعل و قلبی از آن ناهنجارتر بود. تنها در دانشگاه برلن، جایی که در روزگاران پیشین، آنهمه دانشمندان بزرگ تدریس کرده بودند، رئیس جدید که از افراد «گروه حمله» و حرفه‌اش دامپزشکی بود، در پهنهٔ «دانش نژادی»^۲ بیست و پنج دورهٔ جدید تأسیس کرد و تا آنهنگام که دانشگاه را واقعاً به تلاشی کشید، هشتاد و شش رشتهٔ مربوط به پیشهٔ خویش داشت.

آموزش علوم طبیعی، که آلمان نسلهای پیاپی در آن آنچنان سرآمد و ممتاز بود، شتابان تباهی گرفت. استادان بزرگی چون آینشتاین و فرانک^۳ در فیزیک و هابر^۴ و ویل اشتتر^۵ و واربورگ^۶ در شیمی، اخراج یا بازنشسته شدند. آنانکه بجا ماندند — بسیاری از ایشان — به انحرافات نازی دچار آمدند و کوشیدند آن انحرافات را در دانش محض، بکار گیرند. اینان، به آموختن چیزی پرداختند که آنرا فیزیک آلمانی، شیمی آلمانی، ریاضیات آلمانی، مینامیدند. در ۱۹۳۷، مجله‌ای بنام ریاضیات آلمانی^۷ نشر شد و نخستین سرمقالهٔ آن جداً اعلام داشت: هر اندیشه‌ای که براساس آن، ریاضیات را بتوان یک دانش غیر نژادی شناخت، «خود حامل نطفهٔ نابودی علم آلمان است».

اوهام این دانشمندان نازی، حتی برای آنکه تخصصی نداشت، باور نکردنی شد. پروفیسور فیلیپ لنارد^۸، استاد دانشگاه هایدلبرگ که از عالمان پرمایه‌تر رایش سوم بشمار میرفت و احترام جهانی داشت، گنت از ما می‌پرسند: «فیزیک آلمانی؟» و خود پاسخ میدهند: «ولی دانش،

1. Nazification
2. Rassenkunde
3. James Franck
4. Fritz Haber

5. Richard Willstaetter
6. Warburg
7. Deutsche Mathematik
8. Philipp Lenard

بین‌المللی است و بین‌المللی خواهد ماند». این گفته دروغ است. در حقیقت علم نیز نظیر هر محصول دیگر انسانی، نژادی و مشروط به خون است». پروفیسور رودولف توماشک^۱، مدیر «مؤسسه فیزیک» در سدن، از این نیز پا فراتر نهاد. او نوشت: «فیزیک نوین، دست‌افزار هیأت [جهانی] جهودان است تا دانش «نزدیک» را تخریب کند... فیزیک حقیقی، آفریده روح آلمانی است... در واقع، تمامی دانش اروپا، ثمره اندیشه آریائی، یا بهتر گوئیم، آلمانی است». پروفیسور یوهانس اشتارک^۲، رئیس «مؤسسه ملی دانش فیزیکی آلمان» نیز چنین می‌اندیشید. او گفت: آشکار خواهد شد که «بنیادگذاران تتبع و تحقیق در فیزیک و کاشفان بزرگ این دانش، از گالیله گرفته تا نیوتن، تا پیشگامان فیزیک عصر ما، تقریباً همگی، آریائی و اغلب از نژاد نردیک بوده‌اند».

و نیز، باید از پروفیسور ویلهلم مولر^۳، استاد «دانشکده فنی» آخن^۴ نام ببریم که در کتابی موسوم به علم و جهودان^۵ دسیسه جهانی جهودان را میدید تا دانش را ملوث و بداندوسیله تمدن را تخریب کنند. در نظر او آینشتاین، با «نظریه نسبیت» خویش، شریر اعظم بود. تئوری آینشتاین، که اینهمه از فیزیک نوین برآن استوار است، بنظر این استاد نازی بی نظیر: «از آغاز تا انجام، متوجه این هدف است که جهان هستی — یعنی، غیر جهود — ذات زنده را، که از مادر زمین زاده شده است و با خون پیوند خورده، مسخ کند و ساحرانه بدرون تجرید تخیلی کشد — تجریدی که در آن، تمامی تفاوت‌های فردی مردمان و ملت‌ها، و همه حد و مرزهای درونی نژادها، در عرصه غیر واقعیت گم می‌شود؛ و در این تجرید، تنها تمایز بی‌اساسی با ابعاد هندسی بجا میماند که تمام رویدادها را ناشی از جبر اطاعت پر الحاد خود از قوانین میداند». تمجید جهانشمولی که بر اثر انتشار نظریه نسبیت آینشتاین از او شد، بگفته پروفیسور مولر: در حقیقت فقط شادمانی از «نزدیک شدن فرمانروائی جهانی جهودان است، که تصمیم دارد همه مردان آلمانی را، بشیوه‌ای تغییرناپذیر و تا ابد، بزور تا سطح بردگان بیجان، تنزل دهد».

بعقیده پروفیسور لودویگ بیربک^۶، استاد دانشگاه برلن، آینشتاین «دغلبازی بیگانه» بود. حتی بنظر پروفیسور لنارد: «جهود، آشکارا فاقد درک و فهم حقیقت است... از این لحاظ، با عالم محقق آریائی که دقیقاً و جداً خواستار حقیقت است، فرق نمایان دارد... بدین سبب فیزیک جهودی، ظاهر^۷ و پدیده^۸ تباهی فیزیک اساسی آلمانی است».^۷

1. Rudolphe Tomaschek

2. Johannes Stark

3. Wilhelm Mueller

4. Aachen

5. Jewry and Science

6. Ludwig Bieberback

7. phantom

8. phenomenon

و با اینهمه، از ۱۹۰۵ تا ۱۹۳۱، ده یهودی آلمانی، بدلیل یار یها که به دانش کرده بودند، جوایز نوبل گرفته بودند.

در دوران رایش دوم^۱، استادان دانشگاهها همچون کشیشان پروتستان، از حکومت محافظه کار و هدفهای توسعه طلبانه آن، کورکورانه حمایت کرده بودند و تالارهای تدریس، پرورشگاه ناسیونالیزم پُر نفرت و کین و عقاید و افکار ضد یهود بود. جمهوری وایمار، درباره آزادی کامل درس و بحث مدرسه، پای فشرده بود و از جمله نتایج این آزادی آن بود که اکثریت بزرگ معلمان دانشگاهها، که مخالف آزادی و خصم دموکراسی و ضد یهود بودند، به تخریب بنیاد نظام دموکراتیک کمک کردند. اکثر استادان، ناسیونالیستهای متعصب و خواستار بازگشت آلمان محافظه کار پادشاهی بودند. و با آنکه پیش از سال ۱۹۳۳، نازیان با بسیاری از ایشان، به خشونت و تندى بسیار رفتار کرده بودند تا بیعت آنانرا بدست آرند، مواظ^۲ این استادان به آماده کردن راه برای آمدن نازیسم، یاری کرد. تا سال ۱۹۳۲، چنین مینمود که اکثریت دانشجویان، هوادار پر حرارت هیتلراند.

بدیده بعضیها، شگفت انگیز بود که پس از ۱۹۳۳، چه گروه بزرگی از اعضای دانشکده ها، به «نازی کردن» تحصیلات عالی تن دردادند. با آنکه ارقام رسمی، شماره استادان و دانشیاران اخراج شده را در پنج سال نخستین حکومت نازی، ۲,۸۰۰ تن — تقریباً یک چهارم مجموع — تعیین کرده بود، نسبت کسانی که مشاغل خود را بر اثر ستیز با ناسیونال سوسیالیزم از دست دادند، بگفته پروفیسور و یلهلم رو پکه^۳ که خود در ۱۹۳۳ از دانشگاه مار بورگ اخراج شد، «بسی نهایت کم بود». این گروه، گرچه کوچک بود، در میان آن نامهائی دیده میشد که در جهان دانشگاهی آلمان شهره بود: کارل یاسپرس^۴، ا. ی. گومبل^۵، تئودور لیت^۶، کارل بارت^۷، یولیوس اینگ هاوس^۸ و دهها تن دیگر. بیشتر آنان مهاجرت کردند، نخست به سویس و هلند و انگلیس و سرانجام به آمریکا یکی از آنها، پروفیسور تئودور لسنینگ^۹ را، که به چکسلواکی گریخته بود، آدمکشان نازی تعقیب کردند و درسی و یکم اوت ۱۹۳۳ در مارین باد^{۱۰} اکشتند.

لیکن بخش بزرگ استادان، در مشاغل خویش بجا ماندند و حتی در پائیز ۱۹۳۳، نزدیک

۱. امپراتوری آلمان از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸. م.

2. preachments
3. Wilhelm Roepke
4. Karl Jaspers
5. E. I. Gumbel
6. Theodor Litt

7. Karl Barth
8. Julius Ebbinghaus
9. Theodor Lessing
10. Marienbad

به ۹۶۰ تن ایشان، رهبری دانشمندان درخشان^۱ چون پروفیسور زاور بروخ^۱ جراح، هایدگر^۲ فیلسوف انگزیستانسیالیست و پیندر^۳ تاریخ نگار هنر، در برابر همگان میثاق بستند که از هیتلر و نظام ناسیونال سوسیالیست، حمایت کنند.

پروفیسور روپکه بعدها نوشت: «این، صحنه ای از روسپیگری بود که تاریخ پرافتخار دانش آلمان را لکه دار کرده است».^۸ و، چنانکه پروفیسور یولیوس ایننگ هاوس، که در ۱۹۴۵ به کشتار و ایرانی بزرگ گذشته مینگریست، گفت: «دانشگاههای آلمان، هنگامیکه هنوز فرصت بود، قصور کردند تا با تمامی قوای خویش آشکارا با تخریب دانش و دولت دموکراتیک مخالفت کنند. قصور کردند که مشعل آزادی و عدالت را، در ظلمات ظلم و استبداد فروزان نگاهدارند».^۹

بهای چنین قصوری، کلان بود. پس از شش سال «نازیگری»، شماره دانشجویان دانشگاهها بیش از یک نیمه کاهش یافت — از ۱۲۷,۹۲۰ تن، به ۵۸,۳۲۵ نفر. تقلیل نامنویسی در مدارس فنی، که آلمان عالمان و مهندسان خود را از آنجا بدست می آورد، از این نیز بیشتر بود — از ۲۰,۴۷۴ به ۹,۵۵۴ تن. معیارهای دانشگاهی، تنزل سرسام آور کرد. تا سال ۱۹۳۷، در رشته های علوم و مهندسی، نه فقط دانشجوی کم بود، بلکه از معلومات آنان نیز کاسته شده بود. مدتها پیش از آغاز جنگ، صنعت شیمی که سخت سرگرم کمک به توسعه تسلیح آلمان نازی بود، از طریق ارگان خود: دی شمیسه ایندوستری^۴ گله میکرد که آلمان، رهبری خویش را در دانش شیمی از دست میدهد. و شکوه داشت که نه تنها اقتصاد ملی، بلکه دفاع ملی نیز خود بخطر افتاده است و مسئول کمبود دانشمندان جوان و شایستگی میانمایه^۵ ایشانرا، کیفیت ضعیف دانشکده های فنی میدانست.

زیان علمی آلمان نازی، چنانکه آشکار شد، بسود جهان آزاد بود؛ بویژه در مسابقه ساختن بمب هسته ای که حریفان بریکد گرپیشی می جستند. داستان مساعی «فیروزمندان» رهبران نازی، بقیادت هملر، جهت مفلوج کردن برنامه انرژی اتمی آلمان، بیش از آن پیچیده و طولانیست که در اینجا نقل شود. این، یکی از طنزهای تقدیر بود که تکامل بمب اتمی در آمریکا، آنهمه مدیون دو مردی بود که بسبب تبار و نژاد، از دیکتاتور یهای نازی و فاشیست تبعید شده بودند: آینشتاین از آلمان و فرمی^۶ از ایتالیا.

1. Ferdinand Sauerbruch

3. Pinder

2. Martin Heidegger

4. Die Chemische Industrie

۵. معادلی است که آقای داریوش آشوری برای واژه — mediocre — ساخته اند و بنظر این مترجم درست و زیاست. — م.

۶. Enrico Fermi: فیزیکدان ایتالیائی (۱۹۰۱-۵۴). فرمی سال ۱۹۳۹ به آمریکا مهاجرت کرد و در ۱۹۴۲ در زمینه نخستین رهائی مهار شده نیروی هسته ای بکار پرداخت. این امر، بساختن بمب اتمی

بدیده آدولف هیتلر، مدارس عمومی که خود در آغاز شباب دست از آنها شسته بود، وزن و قدری نداشت، بلکه سازمانهای جوانان هیتلری، واجد ارج و قدر بود. هیتلر، درباره این سازمانها حساب میکرد و برآن بود بیماری آنان، جوانان آلمان را جهت نیل به اهدافی که در نظر داشت، تربیت کند. در آن سالها که حزب نازی بر سر تحصیل قدرت کارزار میکرد، جنبش «جوانان هیتلری» به چیزی نمی ارزید. در ۱۹۳۲، واپسین سال نظام جمهوری، مجموع اعضای «سازمان جوانان هیتلری» تنها ۱۰۷,۹۵۶ تن بود و این رقم، در مقام قیاس با تقریباً ده میلیون جوانی بود که به سازمانهای گوناگون تعلق داشتند و در «کمیتة کشوری مجامع جوانان آلمان» متحد شده بودند. در هیچ کشور جهان، جنبش جوانان، چنان شور و شماری^۱ که در آلمان جمهوری داشت، نداشت. هیتلر، آگاه بر این نکته، مصمم بود نهضت مذکور را در اختیار گیرد و نازی کند.

دستیار اصلی او در اینکار، جوانی خوب و بود که مغزی مبتذل، ولی جوش و خروشی فراوان و بالدور فن شیراخ، نام داشت. وی که تحت تأثیر افسون هیتلر قرار گرفته بود، سال ۱۹۲۵ در هجده سالگی، به حزب پیوسته بود و در ۱۹۳۱ بسمت «رهبر جوانان حزب نازی» منصوب شده بود. در جمع «قهوه‌ای جامگان» جنجالگر ستیز کار حزب، که بر چهره‌ها علائم زخمها داشتند، شیراخ، هیأت بیگانه‌ای یک دانشجوی آمریکائی را داشت — جسور^۲ و بی تجربه. و این نیز، چنانکه گفتیم^۳، شاید بدان سبب بود که نیا کانش آمریکائی (از جمله آنان، دو تن از امضا کنندگان «اعلامیة استقلال» آمریکای بودند).^{۱۰}

شیراخ، در ژوئن ۱۹۳۳ «رهبر جوانان رایش آلمان» شد. او که از شیوه‌های سردمداران مهتر حزب بوزینه‌سان تقلید میکرد، نخستین کارش آن بود که دسته‌ای مسلح، مرکب از پنج‌جاه جوان گردن کلفت «هیتلری» گسیل داشت تا ادارات ملی «کمیتة کشوری مجامع جوانان آلمان» را تسخیر کنند و در آنجا، یک افسر پیرپروسی، موسوم به ژنرال فوگت^۴ که رئیس کمیته بود، فراری شد. شیراخ، سپس بسراغ یکی از مشهورترین قهرمانان نیروی دریائی آلمان، در یاسالار فن ترونها^۵ رفت. ترونها، در جنگ جهانی اول رئیس ستاد «ناوگان اقیانوس پیمای» آلمان و اینک رئیس «مجامع جوانان» بود. در یاسالار ارجمند نیز، پابقرار نهاد و منصب او از میان رفت و سازمان او منحل شد. میلیونها دلار دارائی، بویژه در صدها استراحتگاه جوانان، پراکنده در سراسر آلمان،

انجامید. فرمی در ۱۹۳۸ در رشته فیزیک جایزه نوبل گرفت. — م.

1. numbers

2. fresh

۳. در پایان فصل پنجم. — م.

4. Vogt

5. Adolf von Trotha

قبضه شد.

پیمان پاپ و دولت آلمان، که در بیستم ژوئیه ۱۹۳۳ امضا شده بود، بصراحت مقرر میداشت که «مجمع جوانان کاتولیک»، به حیات خویش بی مانع دوام دهد. روز اول دسامبر سال ۱۹۳۶، هیتلر قانونی تصویب کرد که بموجب آن، مجمع مذکور و همه سازمانهای غیر نازی دیگر که برای جوانان تأسیس شده بود، غیرقانونی گشت:

... تمام جوانان آلمان که مقیم رایش اند، در «سازمان جوانان هیتلری» متشکل اند.

جوانان آلمانی، گذشته از آنکه در خانواده و مدارس پرورش مییابند، بوسیله «سازمان جوانان هیتلری» ... جسماً و فکراً و اخلاقاً، با روحیه ناسیونال سوسیالیزم تربیت خواهند شد.^{۱۱}

شیراخ، که اداره او سابقاً تابع وزارت آموزش و پرورش بود، مستقیماً در برابر هیتلر مسئول شد.

این جوان کم هوش و کم تجربه بیست و نه ساله، که در ستایش هیتلر اشعار چرند احساساتی میسرود: «(این نابه، ستاره ها را می چرد)» و از شرک و ارتداد شگفت روزنبرگ و افکار ضد یهود پر نفرت و کین اشتراشیر، پیروی میکرد، در رایش سوم دیکتاتور جوانان شده بود. زمانی که نامنویسی جهت خدمت در «اردوی کار» و ارتش آغاز گشت، دختران و پسران شش تا هجده ساله، در واحدهای مختلف «سازمان جوانان هیتلری» متشکل شدند. پدران و مادرانی که میکوشیدند فرزندان خود را از پیوستن به سازمان بازدارند، به حبسهای سنگین محکوم میشدند، گرچه چنانکه در پاره ای موارد پیش آمد، فقط بدین دلیل با ورود دختران خود به برخی از دستگاها مخالفت کرده بودند که در آنجا آبتنیها، به ابعاد مفتضح و رسوائی رسیده بود.

پسر، از شش تا ده سالگی، بعنوان نوجوه^۱ در سازمان جوانان هیتلری نوعی نوآموزی میکرد. به هر جوان، کارنامه ای میدادند که در آن، پیشرفت وی طی تمامی نهضت جوانان نازی، از جمله، رشد مسلکی^۲ او، ثبت میشد. پسر در ده سالگی، پس از گذراندن آزمایشهای شایسته در ورزشهای قهرمانی و اردوزدن و تاریخ «نازی شده»، بدرجه بالا تر ارتقا مییافت و عضو «گروه نوجوانان» میگشت و سوگند ذیل را در آنجا یاد میکرد:

1. Pimpf

2. ideological growth

در برابر این درفش^۱ خون، که نماینده پیشوای ماست، سوگند یاد میکنم که تمامی توش و تلاش خویش را وقف رهایی بخش کشور ما، آدولف هیتلر کنم. خواستار و آماده‌ام که جان خود را نثار او سازم، پس پروردگارا، یاریم ده.

در چهاردهسالگی، پس‌بردرستی وارد «سازمان جوانان هیتلری» میشد و تا هجدهسالگی در آنجا میماند، سپس به «اردوی کار» و ارتش میرفت. «نهضت جوانان هیتلری»، سازمانی پردامنه بود که براساس تشکیلات شبه نظامی، نظیر «اس. آ.»، بنیاد گرفته بود و در آن نوجوانانی که بدوران مردی نزدیک میشدند، نه تنها در اردوزدن و ورزشها و آرمان نازی، در سربازی نیز، تعلیم و تربیت منظم می‌گرفتند. بسیاری از روزهای پایان هفته، جوانان هیتلری که تفنگهای آماده بدست و کوله‌پشتیهای سنگین سربازی به پشت داشتند و در جنگلها و خلنگزارها بتکاپو بودند، پیک نیک نگارنده را در پیرامون برلن می‌گسستند.

گاهی، زنان جوان نیز تمرین سربازی میکردند، زیرا نهضت جوانان هیتلری، از دوشیزگان چشم‌نپوشیده بود. دختران آلمانی، از سن ده تا چهارده، بعنوان Jungmaedel — بمعنای تحت‌اللفظی «دوشیزگان جوان» — عضو سازمان جوانان هیتلری میشدند و آنان نیز لباس متحدالشکل میپوشیدند که از بلوز سفید، دامن چین‌دار آبی، جوراب و کفشهای راه‌پیمائی سنگین — وبسیار زمخت — ترکیب گرفته بود. تربیت ایشان، شباهت فراوان به پرورش پسران همسال آنان داشت و شامل راه‌پیمائیهای طولانی با کوله‌پشتیهای سنگین در روزهای پایان هفته و تعلیم درسوم فلسفه نازی بود. ولی، تأکید میشد که نقش زنان در رایش سوم، پیش از هر چیز اینست که مادران سالم کودکان سالم باشند. در چهاردهسالگی که دختران عضو «مجمع دوشیزگان آلمان»^۲ (م. د. آ.) میشدند، در ابتباره حتی تأکید بیشتری میرفت.

در هجده سالگی، چندین هزار دختر عضو «م. د. آ.» (دختران تاییست و یکسالگی عضو سازمان مذکور بودند) یک سال در کشتزارها کار میکردند و این خدمت، سال کشتکاری^۳ کذائی ایشان و همتراز خدمت مردان جوان در «اردوی کار» بود. وظیفه دختران آن بود که هم در خانه و هم در کشتزارها، به کشاورزان کمک کنند. دختران، گاهی در منازل روستائی و غالباً در اردوهای کوچک نواحی دهقانی بسر میبردند و از آنجا هر پگاه، آنها را با کامیون به مزارع میبردند.

۱. blood banner: پرچمی که نشانه «خون ژرمنی» است. — م.

۲. Bund Deutscher Maedel

۳. Land Jahr

بزودی، مسائل اخلاقی بروز کرد. حضور دختر خوشگل جوان شهری، برخی اوقات خانواده مرد دهقان را بهم میریخت و از پدران و مادران، رفته رفته شکایات خشمگین بگوش میرسید که دختران آنها را در کشتزارها آبتن کرده‌اند. لیکن این، تنها مسأله نبود. معمولاً اردوی دختران، نزدیک «اردوی کار» مردان جوان قرار داشت. چنین پیداست این قرب جوار نیز، سبب بسیاری از آبتنیها بود. یک بیت شعر - اقتباس مسخره‌ای از نام نهضت «قدرت از راه شادی» که «جبهه کار» راه انداخته بود، ولی بویژه در مورد سال کشتکاری دوشیزگان جوان خوانده میشد - در سراسر آلمان شایع شد.

در کشتزارها و بر خلنگزارها

از راه «شادی»، «قدرت» از دست می‌دهم.

بهنگام سال خانه‌داری دختران نیز که تقریباً پانصد هزار دوشیزه عضو «سازمان جوانان هیتلری» یک سال در خانواده‌های شهری بکارهای خانگی می‌پرداختند، از اینگونه مسائل اخلاقی برمی‌خاست. حقیقت اینست که نازیان صادق‌تر، این امور را بهیچرو «مسائل اخلاقی» نمیدانستند. بارها شنیدم زنانی که رهبران «ج. د. آ.» بودند - این زنان همیشه جماعتی ساده‌تر بشمار می‌رفتند و معمولاً ازدواج نکرده بودند - خطاب به زبردستان جوان خود در باره این وظیفه اخلاقی و میهنی: زائیدن کودکان برای رایش هیتلر، سخنرانی میکردند و میگفتند: اگر میسر شود با ازدواج، لیکن اگر لازم آید، بی ازدواج.

تا پایان سال ۱۹۳۸، شماره اعضای «سازمان جوانان هیتلری» به ۷,۷۲۸,۲۵۹ تن رسید. این رقم، گرچه بزرگ بود، پیدا بود در حدود چهار میلیون جوان از عضویت سازمان شانه خالی کرده بودند. از اینرو در ماه مارس سال ۱۹۳۹، دولت قانونی تصویب کرد و همه جوانان را بر همان اساس خدمت سربازی، مشمول نامنویسی در «سازمان جوانان هیتلری» کرد. به والدین متمرّد اخطار شد که اگر فرزندان آنها از قبول عضویت سازمان سرباززند، از ایشان جدا و به یتیم‌خانه‌ها یا خانه‌های دیگر اعزام خواهند شد.

آخرین مسخ آموزش و پرورش در رایش سوم، با تأسیس سه گونه مدرسه صورت بست. مدارس مورد بحث، بقصد تربیت افراد نخبه بنیاد گرفته بود: «آموزشگاه‌های آدولف هیتلر» برهبری «سازمان جوانان هیتلری»، «مؤسسات سیاسی - ملی تعلیم و تربیت»^۱ و «دژهای نظم و سامان»^۲

1. National Political Institutes of Education

2. Order Castles

— دو مدرسه اخیر، زیر نظر حزب اداره میشد. «آموزشگاههای آدولف هیتلر»، با استعدادترین کودکان ذکور را در دوازده سالگی از «گروه نوجوانان» برمیگزیدند و مدت شش سال آنانرا برای رهبری سازمانهای حزبی و دولتی، از هر جهت تربیت میکردند. دانش آموزان، در مدرسه با انضباط «اسپارتنی» میزیستند و پس از پایان بردن دوره آموزشگاه، شایسته ورود بدانشگاه میشدند. از اینگونه مدارس، که پس از ۱۹۳۷ بنیاد گرفت، ده باب برپا بود و مهمترین آنها آکادمی^۱ نامیده میشد و در براونشوایگ قرار داشت.

منظور «مؤسسات سیاسی تعلیم و تربیت»، اعاده آنگونه آموزش و پرورش بود که سابقاً در مدارس نظامی عالی کهن پروس بدانشجویان میدادند. بموجب یک تفسیر رسمی، این تعلیم و تربیت: «روح سربازی را با خصائص آن که دلیری و سادگی و وظیفه شناسی است» پرورش میداد. به این موضوع، آموزش و ویژه اصول نازی، افزوده میشد. مدارس مذکور، زیر نظارت «اس. اس.» قرار داشت و مدیران و اکثر معلمان آنرا اس. اس. فراهم می آورد. از اینگونه مدارس ها سه باب در ۱۹۳۳ تأسیس شد و پیش از آغاز جنگ، به سی و یک دستگاه بالغ گشت، سه باب آنها برای زنان بود.

درست در رأس هرم، «دژهای نظم» کذائی جای داشت. در این قلعه ها، که محیطی چون محیط «دژهای نظم گردان تو-تونی»^۲: سلحشوران سده های چهاردهم و پانزدهم میلادی، بر آنها حاکم بود، زبده زبندگان نازی، تربیت میشدند. نظم سلحشوری، بر اصل طاعت مطلق از «استاد»^۳ استوار و وقف آن بود که سرزمینهای اسلاو شرق اروپا را بدست آلمانیها بگشاید و بومیان آن نواحی را، برده سازد. «دژهای نظم نازی» نیز انضباط و منظوری نظیر آن داشت. برای ورود به این مدارس، فقط متعصب ترین ناسیونال سوسیالیستهای جوان که معمولاً از برجسته ترین فارغ التحصیلان «آموزشگاههای آدولف هیتلر» و «مؤسسات سیاسی» بودند، برگزیده میشدند. چهار «دژ» برپا بود و دانشجو، همه آنها را پیاپی میدید. سال اول دوره شش ساله دژها، در دژ اول که ویژه تدریس «علوم نژادی» و جنبه های دیگر مرام نازی بود، میگذشت. در آنجا، تأکید بر تربیت ذهنی و انضباط بود و پرورش جسمانی، پس از آن می آمد. سال دوم، این مسأله برعکس میشد، بدین معنا که در دژ دوم، ورزشهای قهرمانی و تفریحی، از جمله کوه پیمائی و پرش با چتر نجات، مقام نخستین مییافت. دژ سوم، جائیکه دانشجوی یکسال و نیم آینده را در آن سپری میکرد، تعلیمات سیاسی و نظامی عرضه میداشت. سرانجام، دانشجو در چهارمین و آخرین مرحله آموزش و

1. Akademie

۲. Order of Teutonic Knights بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. Ordensmeister

پرورش خویش، مدت یکسال ونیم، به «دژنظم» مارین بورگ^۱ در پروس شرقی، کنار مرز لهستان اعزام میشد. آنجا، در چهار دیواری درست همان «دژنظمی» که پنج قرن پیش سنگر «گُردان تو-تونی» بود، آموزش سیاسی و نظامی او، بر مسأله شرق، و نیاز (و حق!) آلمان به پیشروی در سرزمینهای اسلاو—بدلیل جستجوی جاوید آن کشور جهت تسخیر فضای حیاتی—تمرکز میگرفت. چنانکه آشکار شد و بی شک، منظور آن بود که آشکار و اثبات شود، برای حوادث سال ۱۹۳۹ و رویدادهای پس از آن، این یک آمادگی عالی بود.

بدین شیوه، جوانان برای زندگی و کار و مرگ، در رایش سوم تربیت میشدند. پسران و دختران، مردان و زنان جوان، گرچه اذهان آنان دانسته و خواسته مسموم شده بود و رشته تحصیل منظم ایشان گسسته بود و حیات خانوادگی آنان تا آنجا که ارتباط به پرورش ایشان داشت، سخت دگرگون گشته بود، بی اندازه شاد و شاد کام مینمودند و سرشار از رغبت و شوق بقصد زیستن چون یک «جوان هیتلری» بودند. و، تردید نداشت که گردآوردن فرزندان تمامی طبقات و قشرها کنار یکدیگر، فی نفسه اقدامی نیک و سالم بود—آنجا که فرازآمدگان از فقر و تهیدستی، یا ثروت و دولتمندی، از کلبه مرد رنجبر آمده بودند یا دهقان، از خانه سرمایه داریا مردی از زمره اشراف، کارها و وظائف مشترکی انجام میدادند. در موارد بسیار، برای دختر و پسر شهری، ناراحت کننده نبود که ششماه به اجبار در «اردوی کار» بسر برد—جائی که در هوای آزاد میزیستند و از ارزش کار بدنی و تفاهم با آنانکه زمینه های گوناگون داشتند، آگاهی مییافتند. آروزها، هر که به اکناف آلمان سفر میکرد و در اردوگاههای جوانان با آنان سخن میگفت و مراقب کار و بازی و آوازخوانی ایشان بود، بی تردید پی میبرد که با همه شومی و زشتی تعلیمات، این یک «جنبش جوانان» پویای باور نکردنیست.

در رایش سوم، جوانان رشد میکردند تا واجد تن های سالم و نیرومند گردند و به آینده کشور خویش و به خود، ایمان و با یکدیگر احساس همبستگی و رفاقت داشته باشند و این، احساسی بود که همه حصارهای طبقاتی و اقتصادی و اجتماعی را فرومیر یخت. در اینباره بعدها، در روزهای ماه مه سال ۱۹۴۰، بتفکر پرداختم و آن، هنگامی بود که در امتداد راه میان آخن و بروکسل، تباین بین سربازان آلمانی و نخستین اسرای انگلیسی را، خود به چشم دیدم. سربازان آلمانی: جنگاورانی مفرغ فام و خوش تراشیده از ابدان جوانانی که در پرتو خورشید با خوراک کافی زیسته بودند، سربازان انگلیسی: با سینه های فرورفته، شانه های فرو هشته، چهره های رنگ پریده و دندانهای ناهنجار... نمونه های غم انگیز جوانانی که در سالهای حد فاصل دو جنگ جهانی،

انگلستان آتچنان بی احساس مسئولیت، نادیده از ایشان گذشته بود و در باره آنان غفلت رواداشته بود.

کشاورز در رایش سوم

بسال ۱۹۳۳، هنگامیکه هیتلر زمام قدرت را بدست گرفت، کشاورز آلمانی، چون همگنان خویش در بیشتر کشورها، به تنگنای نوید کننده ای دچار آمده بود. نو یسنده ای، در روزنامه فرانکفورتر تسايتونگ نوشت: پس از کارزار مصیبت بار سال ۲۵ — ۱۵۲۴ که بدست دهقانان صورت بست و سرزمین آلمان را ویرانه ساخت، وضع کشاورز از هر زمان بدتر بود. در ۳۳ — ۱۹۳۲، درآمد کشاورزی کشور، کاهشی نو گرفته بود و بیش از یک میلیارد مارک کمتر از درآمد بدترین سال پس از جنگ، یعنی ۲۵ — ۱۹۲۴ بود. دهقانان، بالغ بر دوازده میلیارد مارک بدهکار بودند و تقریباً تمامی این مبلغ را در هشت سال اخیر گرفته بودند. بهره و امها، نزدیک به ۱۴ درصد همه درآمد مزرعه را می بلعید و بر این بهره، باری بالنسبه سنگین، افزون شده بود و آن: مالیاتها و کمکهای نقدی بخدمات اجتماعی بود.

هیتلر، در آغاز صدارت خویش هشدار داد: «رفقای حزبی من، در باره یک چیز، اندیشه روشن داشته باشید: برای کشاورزان آلمان، فقط فرصت آخر، آخرین فرصت، وجود دارد»، و در اکتبر ۱۹۳۳ اعلام داشت که «تباهی دهقان آلمانی، تباهی مردم آلمان خواهد بود».

حزب نازی، سالها، در طلب تحصیل حمایت کشاورزان بود. اصل هفدهم برنامه «تغییرناپذیر» حزب، بدهقانان وعده میداد: «اصلاحات ارضی صورت خواهد گرفت... برای مصادره بی غرامت زمین، که اراضی بمصارف عمومی رسد، قانونی وضع خواهد شد؛ بهره و امهای کشاورزی، از میان خواهد رفت و تمامی سفته بازی در کار زمین، ممنوع خواهد گشت». نظیر بسیاری از اصول دیگر برنامه حزب، وعده هائی که بدهقانان داده شد، جامه عمل نپوشید — به استثنای اصل آخر، که علیه سفته بازی در کار زمین بود. در ۱۹۳۸، پس از پنج سال حکومت نازی، وضع تقسیم اراضی، ناموزون تر از وضع آن در هر کشور غربی بود. ارقامی که آنسال در سالنامه آمار رسمی منتشر شد، نشان میداد که دومیلیون و نیم مزرعه کوچک، کمتر از یک درصد املاک بزرگ، زمین دارند. حکومت خود کامه نازی، نظیر دولتهای سوسیال - بورژوازی جمهوری، جرأت نمیکرد املاک فئودالی پهناور یونکرها را که در شرق رود «الِب» قرار داشت، تقسیم کند. با اینهمه، نظام نازی، برنامه کشاورزی گسترده نوینی، همراه با تبلیغات شورانگیز در باره

خون و خاک^۱ و اینکه برزرگر گل سرسید جهان^۲ و امید اصلی رایش سوم است، آغاز نهاد. برای کار بستن این برنامه، هیتلر والترا دره را گماشت. داره، یکی از رهبران معدود حزبی بود که گرچه اکثر افسانه‌های نازی را قبول داشت، میدان کار خود را، از نظر حرفه، می‌شناخت و نیکو هم می‌شناخت. او که کارشناس برجسته کشاورزی بود و تحصیلات دانشگاهی شایسته داشت، در وزارت فلاح و پرورش و وزارت کشاورزی رایش، خدمت کرده بود. چون با رؤسای خود اختلاف نظرها داشت، ناگزیر شد آن وزارتخانه‌ها را ترک گوید؛ بسال ۱۹۲۹ در خانه خویش واقع در ایالت راین انزوا گزید و کتابی بنام: کشاورز، سرچشمه حیات نژاد نژادیک^۳ نگاشت. چنین عنوانی، بی شک، نظر نازیان را جلب میکرد. رودولف هس، داره را نزد هیتلر برد و هیتلر چنان مجذوب او شد که مأمورش کرد برای حزب برنامه کشاورزی شایسته‌ای تنظیم کند.

با عزل هوگنبرگ در ژوئن ۱۹۳۳، داره «وزیر خوار بار و کشاورزی» شد. تا ماه سپتامبر، او طرحهای خود را آماده کرده بود که کشاورزی آلمان را از نو بسازد. دو قانون بنیادی که در آن ماه منتشر شد، تمامی ترکیب^۴ تولید و فروش را تغییر داد؛ بدین منظور که برای محصولات برزرگران قیمت‌های بیشتری تأمین کند و در عین حال، دهقان آلمانی را در وضع و موقع جدیدی قرار دهد و اینکار را با جمع اعداد^۵ عملی سازد. به این معنا که دهقان آلمانی را به فقرا برد و در موقعیتی بسیار قدیمی قرار دهد، وضعی که کشتزارها — نظیر دوران ملوک الطوایفی — در آن وقف^۶ باشد و کشاورز و وارثان پیاپی، تا ابد، ناگزیر وابسته به قطعه زمین اختصاصی خود باشند (بشرط آنکه آلمانیهای آریائی بشمار آیند).

«قانون مزرعه موروثی»^۷ که در بیست و نهم سپتامبر سال ۱۹۳۹ تصویب شد، معجون عجیبی از دو اقدام متناقض بود: عقب راندن دهقانان بدوران قرون وسطی، و حفظ آنان از تجاوزات عصر پول پرستی جدید. تمام مزارعی که تا ۳۰۸ جریب^۸ فرنگی (۱۲۵ هکتار) وسعت داشتند و میتوانستند معاش کافی یک خانواده را تأمین کنند، اعلام شد که املاک موروثی و تابع قوانین قدیمی وقف^۸ اند. این مزارع را نمیشد فروخت، تقسیم کرد، گرو گذاشت، و یا بابت بدهی،

1. Blut und Boden

۲. salt of the earth: این تعبیر، از سخن عیسی گرفته شده است. عیسی خطاب به پیروانش گفت: «شما نمک جهانید، لیکن اگر نمک فاسد گردد، بکدام چیز باز نمکین شود؟ دیگر مصرفی ندارد، جز آنکه دورش افکنند و پایمال مردم گردد». (انجیل متی، باب پنجم، آیه‌های ۱۳ و ۱۴). منظور از «نمک جهان»، بهترین و شریف‌ترین مردم عالم یا بقول خودمان «گل سرسید دنیا» است. — م.

3. The Peasantry as the Life Source of the Nordic Race

4. structure

5. paradoxically

6. entail

7. Hereditary Farm Law

8. entailment

تصرف نمود. پس از مرگ مالک، میبایست به بزرگترین یا کوچکترین پسر او، بر طبق رسم محل، یا به نزدیکترین خویشاوند ذکور او، منتقل گردد و وارث موظف بود معاش و مخارج تحصیل برادران و خواهران خود را فراهم کند تا به سن قانونی برسند. فقط یک شهروند آلمانی آریائی، که قادر بود بیغشی خون خویش را از سال ۱۸۰۰ بعد اثبات کند، میتوانست مالک چنین کشتزاری شود. و قانون مقرر میداشت که فقط چنین مردی قادر است «لقب پرافتخار» Bauer یا «دهقان» را داشته باشد و اگر این برزگر، «قانون شرف دهقانی» را نقض میکرد، یا بسبب عدم صلاحیت و یا علل دیگر، نمیتوانست فعالانه کشت و زرع کند، این عنوان را از دست میداد. بدینسان، کشاورز آلمانی، که در آغاز رایش سوم سخت مقروض بود، بر اثر حمایتی که از او میشد، ملک خود را در گرو از دست نمیداد، یا از کشتزار او، چیزی کاسته نمیشد (برای پرداخت وام، فروش تکه ای از ملک، ضرورت نداشت) ولی در عین حال، دهقان بزمین وابسته بود، بهمان شیوه تغییر ناپذیری که رعایای^۱ روزگار ملوک الطوائفی، بزمین وابسته بودند.

و هر جنبه حیات و کار کشاورز را، «رکن خوار بار رایش»^۲ — که داره بر طبق قانون سیزدهم سپتامبر ۱۹۳۳ بنیاد نهاد — دقیقاً تنظیم کرده بود. «رکن خوار بار رایش»، سازمان پهناوری بود که بر هر رشته تولید کشاورزی، بازار یابی و توزیع و گذراندن از مراحل عمل، که بتصور گنجد، سلطه و اقتدار داشت و خود داره با سمت «رهبر برزگران رایش» بر آن ریاست میکرد. هدفهای اصلی سازمان، دو چیز بود: بدست آوردن قیمتهای ثابت و سودآور برای کشاورز، و خود کفا ساختن آلمان در زمینه خوار بار.

تا چه حد کامیاب شد؟ کشاورز، که در دوران دولت پاسدار سوداگران و کارگران، خود را آنهمه مدت رها شده احساس کرده بود، از اینکه میدید بر اثر اینهمه ارج و توجه، شاخص و قهرمان ملی و شهروند پرافتخار معرفی شده است، در آغاز، مسلماً محظوظ بود. افزایش بهای فرآورده های کشاورزی نیز، که داره برای او تحصیل کرد، برخشنودی و شادی وی افزود. داره اینکار را بسادگی صورت داد، بدینسان که قیمتها را بدلخواه خویش، در سطح سودآوری ثابت نگاهداشت. در دو سال اول زمامداری نازیان، بهای عمده فروشی محصولات کشاورزی تا ۲۰ درصد ترقی کرد (ترقی قیمت سبزیها، لبنیات و احشام، اندکی بیشتر بود) لیکن این مزیت، با افزایش مشابهی که در قیمت اشیاء مورد نیاز کشاورز پیش آمد — قبل از همه در بهای ماشین آلات و کود — تا اندازه ای خنثی شد.

و اما در مورد خود کفائی در زمینه مواد غذایی که رهبران نازی آنرا ضرور میشمردند

— آنها، چنانکه خواهیم دید، همان‌نگام سرگرم دسیسه برای ایجاد جنگ بودند — مقصود هرگز برآورده نگشت و با در نظر گرفتن کیفیت و کمیت خاک آلمان نسبت به جمعیت آن کشور، هیچگاه نمیتوانست برآورده شود. برغم همهٔ مساعی نازیان در «نبرد» پرتبلیغ «تولید»، حداکثر کاری که از کشور برمی آمد آن بود که به ۸۳ درصد خود کفائی رسد و فقط با فتح سرزمینهای خارجی بود که آلمانیها خوراک کافی بدست آوردند و این خوار بار آنانرا قادر ساخت در دوران جنگ جهانی دوم، تا آلمان که مقاومت کردند، پایداری کنند.

اقتصاد رایش سوم

شالودهٔ شاد کامی هیتلر در نخستین سالهای فرمانروائی، نه تنها بر فیروز یهای او در عرصهٔ سیاست خارجی استوار بود — فیروز یهایی که آنهمه فتح بی خونریزی ببار آورد — بلکه بر بهبود وضع اقتصادی آلمان نیز تکیه داشت و این بهبودی، در محافل حزبی و حتی در میان برخی از کارشناسان اقتصادی خارج، چون معجزه‌ای مورد تمجید بود. و در واقع، بدیدهٔ بسیار کسان نیز میتوانست اینسان جلوه کند. بیکاری، نفرین دههٔ دوم و اوائل دههٔ سوم سدهٔ بیستم، چنانکه دیدیم، از رقم شش میلیون در سال ۱۹۳۲، به کمتر از یک میلیون در چهار سال بعد، کاستی گرفت. تولید ملی، از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷، ۱۰۲ درصد فزونی یافت و درآمد ملی، دو برابر شد. بنظر ناظر بیگانه، آلمان در سومین دههٔ قرن، نظیر کندوی عسل عظیمی بود. چرخهای صنعت، در حرکت و خروش و هر کس، چون زنبور عسل در تکاپو بود.

در نخستین سال زمامداری نازیان، سیاستهای اقتصادی نازی که بخش اعظم آن از جانب دکتر ساخت تعیین میشد — چون هیتلر، از اقتصاد تقریباً یکسره ناآگاه و از پرداختن بدان، ملول بود — تا حد بسیار وقف بکار گماردن بیکاران بوسیلهٔ کارهای عمومی^۱ بس پرداخته و تشویق بخش خصوصی بود. اعتبارات دولتی، با ایجاد براتهای مخصوص بیکاری^۲، فراهم آمد و تخفیف مالیاتی، کریمانه به شرکتهائی داده شد که مخارج سرمایه‌ای^۳ خود را بالا میبردند و بر شمار شاغلان می افزودند.

لیکن، اساس واقعی بهبود اقتصادی آلمان، تجدید تسلیحات بود که حکومت نازی، قوای سرمایه‌داران و کارگران — و نیز، نیروی سرداران را — از ۱۹۳۴ به بعد، بسمت آن سوق میداد.

1. public works

2. special unemployment bills

3. capital expenditures

بزرگان نازیان، تمامی اقتصاد آلمان، بعنوان *Wehrwirtschaft* - یا، اقتصاد جنگ، شناخته میشد و این اقتصاد، عمداً چنان طرح ریزی شده بود که نه تنها در دوران جنگ، بلکه در زمان صلحی نیز که به جنگ می انجامید، کار کند. ژنرال لودندورف، در کتاب خود بنام: جنگ همه جانبه^۱ که عنوان آن در انگلیسی به غلط ملت در جنگ^۲ ترجمه شد، ضرورت بسیج اقتصاد ملت را بر همان اساس همه جانبه^۳ که همه چیز بسیج میشود، تأکید کرده بود تا کشور را، چنانکه شاید و باید، برای جنگ همه جانبه، آماده کنند. این عقیده، در میان آلمانیها، نظری کاملاً نو نبود؛ زیرا در پروس، چنانکه دیدیم، در سده های هجدهم و نوزدهم، نزدیک به پنج هفتم درآمد دولت خرج ارتش میشد و تمامی اقتصاد مملکت، همیشه اساساً دست افزار سیاست نظامی بشمار میرفت، نه وسیله آسایش مردم.

سازگار ساختن اقتصاد جنگ با شرایط و مقتضیات دهه سوم سده بیستم، بحکومت نازیان محول گشت. نتایج کار را سرلشکر گئورگ توماس^۴ رئیس «ستاد اقتصاد نظامی»، صادقانه خلاصه کرد: «تاریخ، فقط موارد معدودی را خواهد شناخت که کشوری، حتی در دوران صلح، تمامی قوای اقتصادی خود را عمداً و منظمأً، بجانب احتیاجات جنگ رهبری کرده باشد، انسان که آلمان مجبور بود در دوران میان دو جنگ جهانی کند».^{۱۲}

البته آلمان «مجبور» نبود که با چنان وسعت و دامنه ای آماده جنگ گردد - این، تصمیمی دانسته و سنجیده بود که هیتلر اتخاذ کرده بود. او، در «قانون دفاع» که روز بیست و یکم ماه مه سال ۱۹۳۵ محرمانه وضع و تدوین شد، دکتر شاخت را «مسئول مختار اقتصاد جنگ»^۵ ساخت و به وی فرمان داد که «کار خود را هم اکنون، در زمان صلح، آغاز نماید» و بدو اختیار داد تا «تدارکات اقتصادی جنگ را رهبری کند». دکتر شاخت بی نظیر، تا بهار ۱۹۳۵ منتظر نمانده بود که سامان دادن اقتصاد آلمان را جهت جنگ، آغاز نهد. او، در سی ام سپتامبر ۱۹۳۴، کمتر از دو ماه که وزیر اقتصاد شده بود، شرحی با این عنوان: «گزارش درباره کاری که از ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۴ برای بسیج اقتصادی جنگ آغاز شده است»، تسلیم «پیشوا» کرد و در آن با غرور و مباهات تأکید نمود که وزارتخانه وی: «مأمور شده است تدارک اقتصادی جنگ را ببیند». شاخت، در سوم ماه مه ۱۹۳۵، چهار هفته پیش از آنکه «مسئول مختار اقتصاد جنگ» شود، یادداشتی شخصی و خصوصی، تسلیم هیتلر کرد که با این گفته آغاز میشد: «بکار بستن برنامه تسلیحات، با سرعت و

1. Total War (Der Totale Krieg)

2. The Nation at War

3. totalitarian basis

4. Georg Thomas

5. Plenipotentiary-General for War Economy

بمقیاس وسیع، مسأله [تأکید بر کلمه، از شاخص است] سیاست آلمان است؛ از اینرو، هر امر دیگری، باید تابع این مقصود باشد...». ساخت، به هیتلر توضیح داد که چون «تسلیمات باید تا شانزدهم ماه مارس ۱۹۳۵ [زمانی که هیتلر سر بازگیری برای ارتش سی و شش لشکری را اعلام داشت] کاملاً استتار شود، لازم است اسکناس اضافی چاپ کنیم». تا مخارج نخستین مراحل تسلیمات فراهم آید. و نیز، تا حدی شادمانه، خاطرنشان ساخت که پولهای مصادره شده دشمنان دولت (بیشتر یهودیان) و پولهای دیگری که از حسابهای مسدود شده بیگانگان بدست آمده است، بساختن توپهای هیتلر کمک مالی کرده است. سپس، مزه انداخت: «بدینسان، مخارج تسلیمات ما، تا حدی با اعتبارات دشمنان سیاسی ما، تأمین شده است».^{۱۳}

گرچه ساخت ضمن محاکمه خود در دادگاه نورنبرگ، به این اتهامات که در دسیسه نازیان جهت ایجاد جنگ تجاوز کارانه شرکت جسته بود، با معصومیت تمام اعتراض کرد. وی اعلام داشت که درست، عکس آن عمل کرده است — حقیقت مسلم اینست که هیچ فردی به اندازه ساخت، مسئول آمادگی اقتصادی آلمان برای جنگی که هیتلر در ۱۹۳۹ برپا کرد، نبود. این مطلبیست که ارتش آشکارا بدان اذعان کرد. بمناسبت شصتمین سالروز تولد ساخت، نشریه ارتش بنام میلیتر وخن بلات^۱ در شماره بیست و دوم ژانویه خود از او بعنوان: «مردی که تجدید بنای قوای مسلح آلمان را از نظر اقتصادی امکان پذیر ساخت» تجلیل کرد و افزود: «نیروی دفاعی، مرهون مهارت و شایستگی بسیار ساخت است و بسبب این خصائص او بود که ارتش توانست برغم همه مشکلات مالی، از نیروی ۱۰۰,۰۰۰ نفری بقدرت کنونی رسد».

قدرت جادویی اذعان شده ساخت در عرصه امور مالی، یکسره کار افتاد تا مخارج آماده ساختن آلمان را برای جنگ، بپردازد. چاپ اسکناس، تنها یکی از نیرنگهای او بود. پول رایج را، با چنان حقه بازی و تردستی، تروخشک و پس و پیش کرد که یکبار کارشناسان اقتصادی خارجی، تخمین زدند پول آلمان ۲۳۷ ارزش مختلف دارد. با دهها کشور، پیمانهای پایاپای پرسود (پرسود برای آلمان) بست که بهت انگیز بود^۲ و در برابر حیرت عالمان سنت پرست اقتصاد، پیروزمندانه نشان داد: هر اندازه به کشوری بیشتر و امداار باشید، با آن بیشتر داد و ستد میکنید. ایجاد اعتبار، در کشوری که سرمایه نقدی^۳ کم داشت و تقریباً فاقد ذخائر مالی بود، کاریک نابغه بود یا، — چنانکه بعضیها میگفتند — کاریک «استاد شیاد». اختراع اسناد کذائی «مفو»^۴ بدست او،

1. Militaer-Wochenblatt

۲. از جمله با ایران. — م.

3. liquid capital

4. Mefo

نمونه بارز آن بود. این اسناد، ساده و ساخته «رایشبانک» بود و دولت آنها را تضمین کرده بود و برای پرداخت به سازندگان تسلیحات، بکار میرفت. اسناد مذکور را تمام بانکهای آلمان برمیداشتند و سرانجام، رایشبانک آنها را پیش از سررسید، نقد و از این بابت، مبلغی از پول اصلی اسناد کم میکرد. چون این اسناد، نه در گزارشهای منتشر شده بانک ملی می آمد و نه در بودجه دولت، به پنهان ماندن وسعت دامنه تسلیح مجدد آلمان کمک میکرد. از ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸، «اسناد مفو» منحصرأ برای پرداخت هزینه تسلیحات بکار میرفت و مجموع آنها بالغ بر دوازده میلیارد مارک شد. کنت شورین فن کروزیگ، وزیر دارائی به ستوه آمده آلمان، یکبار که درباره «اسناد مفو» به هیتلر توضیح میداد، گفت انتشار این اسناد، جز «چاپ کردن پول» چیزی نیست.^{۱۴}

در سپتامبر ۱۹۳۶، با گشایش «برنامه چهار ساله» زیر نظارت آهنین گورینگ، که بعنوان دیکتاتور اقتصادی رایش جانشین شاخت شد — گرچه وی از داد و ستد، تقریباً بهمان حد ناآگاه بود که هیتلر آگاهی نداشت — آلمان به اقتصاد جنگر همه جانبه روی آورد. هدف برنامه، خود کفا کردن آلمان در طی چهار سال بود، آنچنانکه محاصره دوران جنگ، خفه اش نکند. واردات، بحداقل کاهش یافت، نظارت سخت بر «مزد» و «بها»، مجری گشت، سود سهام به ۶ درصد محدود شد، کارخانه های بزرگ بنیاد گرفت تا از منابع مواد خام خود آلمان، لاستیک مصنوعی، منسوجات، سوخت و محصولات دیگر بسازند و «مؤسسات صنعتی هرمان گورینگ»، غول آسا تأسیس شد که از سنگ آهن پست محلی، پولاد تولید کند. سخن کوتاه، اقتصاد آلمان برای جنگ، بسیج شد و سرمایه داران، با آنکه سودهای آنان سر به آسمان برداشته بود، فقط دندانه های ماشین جنگ شدند و کارشان، بر اثر محدودیتهای بسیار و کاغذ بازی فراوان، چنان دچار تضییقات شد که دکتر فونک — او در ۱۹۳۷ بعنوان وزیر اقتصاد و در ۱۹۳۹ با سمت رئیس رایشبانک، جانشین شاخت شد — ناگزیر گشت با تأسف و اندوه اعتراف کند که «مکاتبات رسمی، اکنون بیش از نصف تمامی مکاتبات یک کارخانه دار آلمانی را تشکیل میدهد» و: «بازرگانی صادراتی آلمان، شامل ۴۰,۰۰۰ معامله جداگانه در روز است؛ با وجود این، برای یک معامله تنها، چهل «فرم» مختلف باید پر شود».

سرمایه داران، که زیر خروارها نامه اداری^۱ مدفون شده بودند و دولت به آنان فرمان میداد که چه چیز را به چه مقدار و با چه بها تولید کنند و مالیات روز افزون به ایشان تحمیل شده بود و نازیان، با اخذ «کمکهای ویژه» پایان ناپذیر گزاف برای حزب، آنانرا میدوشیدند؛ سرمایه داران، که از حکومت هیتلر آنچنان با شور و شوق استقبال کرده بودند چون از آن انتظار داشتند اتحادیه های

کارگری را خرد کند و به سوداگر کارفرما^۱ اجازه دهد بی قید و بند به داد و ستد آزاد پردازد، سخت سرخوردند. یکی از آنان، فریتس تیسن بود؛ وی از نخستین کسانی بشمار میرفت که بزرگترین کمکهای مالی را به حزب نازی کرده بود. او که در آغاز جنگ از آلمان گریخت، دریافت که «نظام نازی، صنعت آلمان را از میان برده است» و در خارج به هر که برمیخورد جار میزد: «در یغا که چه احمقی بودم!»^{۱۵}

در آغاز کار، سرمایه داران خود را با این عقیده تحمیق کرده بودند که حکومت نازی، قاضی همه حاجات آنانست. ولی بی شک، برنامه «تغییرناپذیر» حزب، با نویدهایی که درباره ملی کردن تراستها، سهیم کردن مردم در سود عمده فروشی کالاها، «اشتراکی کردن»^۲ فروشگاههای بزرگ و اجاره دادن آنها به پیشه وران جزء بمیزان نازل» (چنانکه اصل شانزدهم میگفت)، و نیز با نویدهایی که درباره اصلاحات ارضی و براندازی بهره و امه‌های رهنی داده بود، بگوش ایشان شوم آمده بود. ولی، صاحبان صنایع و سرمایه، زود آگاه شدند که هیتلر، بهیچرو بر سر آن نیست حتی یکی از مواد اقتصادی برنامه حزب را محترم شمارد — وعده‌های اساسی، فقط بقصد جلب آراء، در برنامه حزب گنجانده شده بود. در دوسه ماه اول سال ۱۹۳۳، معدودی از تندروهای حزبی کوشیدند مهار مؤسسات تجاری را بدست گیرند و فروشگاههای بزرگ را قبضه کنند و یک دولت صنفی^۳، براساس اصولی که موسولینی سعی میکرد تأسیس کند، بنیاد نهند. اما هیتلر، بسرعت آنها را بیرون انداخت و بجایشان سرمایه داران محافظه کار گماشت. به گوئی بدیدر، نخستین استاد و رایزن امین هیتلر در اقتصاد و مسائل اقتصادی، مرد مخبطی که میخواست «بردگی بهره پول» را «براندازد»، در وزارت اقتصاد مقامی بعنوان معاون دادند. ولی وزیر او، دکتر کارل اشمیت، سلطان بیمه، که عمری به وام دادن پول و جمع کردن بهره پول سپری کرده بود، هیچ کاری به قدر و اگذار نکرد که انجام دهد، و وقتی ساخت آن وزارتخانه را تحویل گرفت، خدمات قدر را به لقایش بخشید.

سوداگران کوچک، که از حامیان اصلی حزب بودند و از صدراعظم هیتلر، کارهای بزرگ انتظار داشتند، زمانی نگذشت که بسیاری از آنان از پا درآمدند و ناگزیر به صفوف مزدگیران پیوستند. قوانینی که در اکتبر ۱۹۳۷ تصویب شد، صاف و ساده، همه شرکتیهای را که کمتر از ۴۰,۰۰۰ دلار سرمایه داشتند، منحل کرد و تأسیس شرکتیهای جدید را با کمتر از ۲۰۰,۰۰۰ دلار سرمایه، قنغن نمود. این قانون، یک پنجم تمام تجارتخانه‌های کوچک را بسرعت از میان برد. از سوی دیگر، کارتل‌های بزرگ که حتی حکومت جمهوری بدانها لطف و عنایت داشت، بدست

نازیان بیشتر تقویت شدند. در حقیقت، بموجب قانون پانزدهم ژوئیه ۱۹۳۳، تشکیل کارتل‌های بزرگ اجباری شد. وزارت اقتصاد، اختیار یافت کارتل‌های جدید اجباری تشکیل دهد یا به تجارتخانه‌ها فرمان دهد که به کارتل‌های موجود به پیوندند.

دستگاهی که مرکب از هزاران مؤسسه اقتصادی و شرکت تجاری بود و در دوران جمهوری سازمان یافته بود، بدست نازیان حفظ شد، ولی بموجب قانون بنیادی^۱ بیست و هفتم فوریه ۱۹۳۴، این مؤسسات بر اصل رهبری کارآمد و کوشا^۲ سازمان مجدد یافت و زیر نظارت دولت قرار گرفت. تمام مؤسسات اقتصادی و تجاری، مجبور بودند عضو آن شوند. در رأس دستگاهی که از غایت پیچیدگی باورنکردنی مینمود، «اتاق اقتصادی رایش» قرار داشت که رهبر آن از جانب دولت تعیین میشد. «اتاق» مذکور، مهار هفت گروه ملی اقتصادی، بیست و سه اتاق اقتصادی، یکصد اتاق صنعت و بازرگانی و هفتاد اتاق صنایع دستی را بدست داشت. در میان این سازمان پیچاپیچ و ادارات کشیر وزارت اقتصاد و کارگزار یهای فراوان «برنامه چهار ساله» و هزاران تصویبنامه و قانون و یژه، حتی زیرک‌ترین سرمایه‌دار غالباً سردرگم میشد و وکلای دعوای مخصوص میبایست استخدام شوند تا شرکتی را قادر بکار سازند. شمار تشبث و حقه‌بازیها، که بقصد دسترسی به صاحب‌منصبان والا جاه — آنانکه صدور فرمانها، وابسته به تصمیم ایشان بود — و یا بمنظور گریز از قوانین و مقررات بی پایان دولت و انجمن‌های صنفی بکار میرفت، در اواخر دهه ۱۹۳۰، نجومی شد. سرمایه‌داری، خطاب به نویسنده این سطور، تشبث و حقه‌بازی مورد بحث را، «یک ضرورت اقتصادی» خواند.

ولی سرمایه‌دار، برغم حیات ناراحت خویش، سودهای کلان میبرد. صنایع سنگین، یعنی: بهره‌وران اصلی از مسلح شدن مجدد آلمان، منافع خود را که در سال پرونوک ۱۹۲۶ دودرصد بود، در ۱۹۳۸، آخرین سال صلح کامل، به $6\frac{1}{2}$ درصد افزایش دادند. حتی قانونی که سود سهام را به ۶ درصد محدود میکرد، برای خود شرکتهای مشکلی ایجاد نکرد. درست برعکس. در عرصه لفظ و فرض، بموجب قانون، هر مبلغی بیش از آن میبایست در اوراق قرضه دولتی سرمایه‌گذاری گردد. اندیشه ضبط و مصادره در میان نبود. در عمل، اکثر شرکتهای، منافع تقسیم نشده را در مؤسسات خود دوباره بکار می‌انداختند و این منافع تقسیم نشده، که در سال ۱۹۳۲ ۱۷۵ میلیون مارک بود، در ۱۹۳۸ به پنج میلیارد مارک فزونی گرفت. ۱۹۳۸، سالی بود که در آن، مجموع پس اندازها در بانکهای پس انداز، فقط به دو میلیارد مارک، یا کمتر از نصف منافع تقسیم نشده شرکتهای، رسید و در آن سال، سودهای تقسیم شده، بصورت سود سهام، مجموعاً فقط

۱,۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰ مارک شد.

سرمایه دار، گذشته از منافع دلپذیری که بچنگ می آورد، از روشی که کارگران را در حکومت هیتلر برجای خود نشانده بود نیز، بنشاط آمده بود. دیگر، دربارهٔ مرزها، خواستهای «نامعقول» در میان نبود. با آنکه هزینهٔ زندگی، ۲۵ درصد بالا رفته بود، از مرزها کمی کاسته شده بود. و مهمتر از همه، اعتصابهای زیانبار^۱ وجود نداشت. در واقع، اصلاً اعتصابی در کار نبود. تظاهرات ترمد و سرکشی از ایندست، در رایش سوم ممنوع^۲ بود.

بردگی کارگر

کارگر آلمانی، محروم از اتحادیه های کارگری خویش و «گفتگوی جمعی» و حق اعتصاب، در رایش سوم به بردهٔ صنعتی^۳ بدل گشت. او به خداوندگار خویش، به کارفرما، وابسته بود، تا حد بسیار همانسان که دهقانان قرون میانه به مالک ملک اربابی وابسته بودند. «جبههٔ کار» کذائی، که در جهان گمان، جایگزین اتحادیه های کهن کارگری شده بود، نمایندهٔ کارگر نبود. بموجب قانون بیست و چهارم اکتبر ۱۹۳۴ که موجد «جبهه» شد، این بساط: «سازمان آلمانیهای آفریننده: خداوندان مغز و مش» بود. سازمان مذکور، نه تنها مزدگیران و مواجب گیران، کارفرمایان و ارباب حرف را نیز دربرمیگرفت درحقیقت، یک سازمان وسیع تبلیغی بود و بگفتهٔ بعضی از کارگران، نیرنگی بس بزرگ. هدف آن، چنانکه در قانون آمده بود، حمایت از کارگر نبود، بلکه «ایجاد جماعتی اجتماعی و تولید کنندهٔ واقعی، از تمامی آلمانیها» و «وظیفهٔ آن»، مراقبت در این امر بود که «هرآلمانی، بتواند... حداکثر کار را انجام دهد». جبههٔ کار، تشکیلات اداری مستقلى بشمار نمی آمد، بلکه به استثنای ارتش، تقریباً چون هر گروه دیگری در آلمان نازی، جزء لایتجزای «ح. ن. س. ک. آ.» یا، چنانکه رهبر جبهه دکتروالی — بگفتهٔ تیسن: «آن مرد که میخوارهٔ الکن» — میگفت، «دست افزار حزب» بود. در واقع، قانون مصوب بیست و چهارم اکتبر، مقرر میداشت که گردانندگان «جبههٔ کار»، باید از صفوف حزب و اتحادیه های پیشین نازی و «اس. آ.» و «اس. اس.» برگزیده شوند، و میشدند.

قبلاً، «قانون تنظیم کنندهٔ امور کارگری کشور»، مصوب بیستم ژانویهٔ ۱۹۳۴، مشهور به «منشور کار»، کارگر را سرجای خود نشانیده بود و کارفرما را بمقام قدیمی وی، جایگاه خداوندگار مطلق العنان، ارتقا داده بود — البته این ارباب، مطیع مداخلهٔ دولت قادر مطلق بود.

کارفرما، «پیشوای مؤسسه»^۱ گشت و کارمندان، «خدم و حشم»^۲ او شدند. ماده دوم قانون مذکور، مقرر میداشت که «پیشوای مؤسسه، در تمام اموری که بمؤسسه مربوط است، بجای کارمندان و کارگران تصمیم میگیرد». و درست نظیر ادوار کهن که از باب، مسئول بهزیستی رعایای خویش شناخته میشد، بموجب این قانون نازی نیز، کارفرما «مسئول رفاه کارمندان و کارگران» بود. در عوض، قانون میگفت: «کارمندان و کارگران، باید به او وفادار باشند» — یعنی: ساعات دراز جان کنند و بهیچرو غرغر و زبان درازی نکنند، حتی دربارهٔ مزدها.

مزدها را «امناء» کذائی «کار» که «جبهه کار» بکار گماشته بود تعیین میکردند. این «امینان»، عملاً میزان مزدها را بخواست کارفرما تعیین میکردند — ماده ای بسود کارگران وجود نداشت تا در اینگونه امور، حتی با آنان مشورت کنند. و با آنکه پس از سال ۱۹۳۶، کارگر در صنایع اسلحه سازی کمیاب شد و بعضی از کارفرمایان کوشیدند برای جلب کارگران بر مزدها بیفزایند، بفرمان دولت، میزان مزدها نازل نگاهداشته شد. هیتلر، دربارهٔ نازل نگاهداشتن مزدها، کاملاً بی پرده سخن میگفت. وی در آغاز زمامداری دولت نازی اعلام داشت: «اصل آهنین رهبری ناسیونال سوسیالیست، این بوده است که در میزان مزدهای ساعتی، هیچ افزایشی را اجازه ندهد، بلکه درآمد را، فقط با کار فزونتر، بالا ببرد».^{۱۶} در کشوری که دست کم، بخشی از بیشتر مزدها، براساس کارمزدی^۳ استوار بود، این گفته بدان معنا بود که کارگر، تنها با شتاب در کار و افزودن بر ساعات کار، میتواند به درآمد بیشتر امید بندد.

در مقام مقایسه با آمریکا، و با در نظر گرفتن تفاوتی که هزینه زندگی و خدمات اجتماعی^۴ در دو کشور دارد، باید گفت در آلمان مزدها همیشه نازل بوده است. در زمان نازیان، مزدها کمی از پیش کمتر بود. بگفته «اداره آمار رایش»، مزد کارگران ماهر که در ۱۹۳۲، یعنی هنگام اوج بحران اقتصادی، ساعتی ۲۰/۴ سنت بود، اواسط سال ۱۹۳۶ به ۱۹/۵ سنت کاهش یافت. میزان دستمزد کارگران ساده، از ساعتی ۱۶/۱ سنت به ۱۳ سنت تنزل کرد. در کنگره حزب که سال ۱۹۳۶ در نورنبرگ تشکیل شد، دکتر لی گفت که در «جبهه کار»، درآمد متوسط کارگران «تمام وقت» به ۶/۹۵ دلار در هفته بالغ میشود. «اداره آمار رایش» این رقم را برای تمام کارگران آلمان، ۶/۲۹ دلار تعیین کرد.

گرچه شماره شاغلان، میلیونها تن فزونی گرفت، سهم همه کارگران آلمان از درآمد ملی، تقلیل یافت. این سهم، که در سال بحرانی ۱۹۳۲ — ۵۶/۹ درصد بود، در سال پر رونق ۱۹۳۸ به ۵۳/۶ درصد تنزل کرد. در همانزمان، درآمد ناشی از سرمایه و سوداگری، از ۱۷/۴ درصد درآمد

1. leader of the enterprise
2. Gefolgschaft

3. piecework
4. social services

ملی، به ۲۶/۶ درصد بالا رفت. درست است که چون بر شماره شاغلان بسیار افزوده شده بود، مجموع درآمد بدست آمده از مزدها و مواجیها، از بیست و پنج میلیارد مارک به چهل و دو میلیارد مارک رسید، یعنی ۶۶ درصد فزونی گرفت. لیکن درآمد حاصل از سرمایه و سوداگری، بمراتب بیش از این افزایش یافت — تا: ۱۴۶ درصد. تمام مبلغان رایش سوم، از هیتلر گرفته تا افراد پائین، براین عادت بودند در سخنرانیهای عمومی خویش، بر ضد بورژوا و سرمایه دار داسخن دهند و همبستگی خود را با کارگران اعلام دارند. ولی، یک بررسی جدی در آمارهای رسمی، کاری که شاید معدودی از آلمانیها زحمت آنرا بخود دادند، آشکار میساخت که از سیاستهای نازی، بیش از همه سرمایه داران سود میبردند نه کارگران — همان سرمایه دارانی که نازیان، از آنان بدگوئی بسیار میکردند.

و سرانجام باید گفت: در یافتی خالص کارگران آلمانی کاهش یافت. کارگریدی، علاوه بر پرداخت مالیات بر درآمد سنگین و حق بیمه اجباری بیماری و بیکاری و از کار افتادگی و حق عضویت «جبهه کار»، دائماً — نظیر هر کس دیگر در آلمان — تحت فشار بود تا به مجموعه رنگارنگی از مؤسسات خیریه نازی، که مهمترین آنها «بنیاد امداد زمستانی» بود، بخششهای بزرگ روزافزون کند. بسیاری از کارگران، چون در دادن اعانه به «بنیاد» کوتاهی کرده بودند، و یا اعانات آنرا ناچیز شمرده بودند، کار خود را از دست دادند. یکی از دادگاههای کارگری، که اخراج بی اخطار کارگری را تأیید کرده بود، چنین قصوری را از جانب او: «رفتار خصمانه با هیأت ملت... که باید سخت محکوم شود» نامید. در اواسط دهه ۱۹۳۰، برآورد شده بود که مالیاتها و اعانات، از ۱۵ تا ۳۵ درصد مزد ناخالص هر کارگر را میگرفت. چنین کسر و حذفی از مبلغ ۶/۹۵ دلار دستمزد هفتگی، چیز زیادی برای اجاره خانه و خوراک و لباس و تفریح کارگر، باقی نمیگذاشت.

در آلمان هیتلری، کارگران بسان «سرفهای» قرون وسطی، خود را بیش از پیش به محل کار خویش وابسته یافتند — گرچه اینجا، کارفرما نبود که آنانرا وابسته ساخت، دولت بود. دیدیم که برطبق «قانون مزرعه موروثی»، دهقان در رایش سوم، بزمین خویش چگونه وابستگی داشت. کارگر کشاورزی نیز بموجب قانون، «پای بند» زمین بود و اجازه نداشت برای کار کردن در شهر، آنرا ترک گوید. باید گفت: در میدان عمل، این یگانه قانون نازی بود که اطاعت نشد. بدین معنا: در فاصله سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹، بیش از یک میلیون (۱,۳۰۰,۰۰۰) کارگر کشاورزی مهاجرت کردند و در صنعت و تجارت بکار پرداختند. اما در مورد رنجبران صنعتی^۱، قانون بزور اجرا شد.

تصوینامه های گوناگون دولتی، سرآغاز آنها قانون پانزدهم ماه مه ۱۹۳۴، آزادی تغییر شغل کارگر را شدیداً محدود کرد. پس از ژوئن ۱۹۳۵، به ادارات استخدام دولتی، حق نظارت انحصاری بر استخدام داده شد. این ادارات تعیین میکردند که چه کسی، برای چه کاری و در کجا، میتواند اجیر شود.

«دفترچه کار»، در فوریه ۱۹۳۵ باب شد و سرانجام، کار به آنجا کشید که هیچ کارگری نمیتوانست اجیر شود، مگر یکی از آنها را داشته باشد. در این دفترچه، تخصص و کار کارگر ثبت شده بود. دفترچه کار، نه تنها آخرین اطلاعات مربوط به هر کارگر کشور را بدولت و کارفرما میداد، بلکه برای بستن کارگر به کارگاهش نیز از آن استفاده میشد. کارگر اگر میخواست کار خود را برای پرداختن به شغل دیگری ترک گوید، کارفرمای او نمیتوانست دفترچه کار او را نگاهدارد و معنای این عمل آن بود که کارگر قانوناً قادر نبود در جای دیگری استخدام شود. بالاخره، تصوینامه مخصوصی که «اداره برنامه چهار ساله» در بیست و دوم ژوئن ۱۹۳۸ صادر کرد، کار اجباری را بنیاد نهاد. تصوینامه مزبور، هر آلمانی را مجبور میکرد هر جا که دولت او را میگماشت، کار کند. کارگرانی که بی عذر بسیار موجه، از مشاغل خود غیبت میکردند، مشمول جریمه و زندان میشدند. پیداست که این سکه، روی دیگری هم داشت. کارگری که بدین نحو بکار اجباری گماشته میشد، کارفرما نمیتوانست او را بی رضای اداره استخدام دولتی، اخراج کند. کارگر، امنیت شغلی داشت، چیزی که در دوران جمهوری، بندرت از آن برخوردار بود.

کارگران آلمانی، که با آنها قید و بند به مزدهای بخور و نمیر زنجیر شده بودند، فرمانروایان برای آنان، نظیر رنجبران رومی، سرگرمیها ترتیب دادند تا توجه آنانرا از وضع نکبت بارشان منحرف کنند. دکتر لی، یکبار توضیح داد: «ما ناگزیر بودیم توجه توده ها را از ارزشهای مادی به ارزشهای معنوی معطوف کنیم. تغذیه ارواح انسانها، مهمتر از تغذیه شکمهای آنهاست».

از اینرو، «لی» سازمانی بنام: «قدرت از راه شادی»^۱ درست کرد. این سازمان، چیزی فراهم کرد که فقط میتوان آنرا «فراغت منضبط»^۲ نامید. در یک حکومت خودکامه تک حزبی سده بیستم، شاید نظیر حکومتهای مطلقه دیرینه تر، نه فقط نظارت بر ساعات کار فرد، بلکه مراقبت در اوقات فراغت او نیز، لازم شمرده میشود. این همان کاری بود که سازمان «قدرت از راه شادی» کرد. در روزگار قبل از زمامداری نازیان، آلمان دهها هزار باشگاه، و یژه اقسام سرگرمیها داشت، از شطرنج و فوتبال گرفته تا تماشای پرندگان. در زمان نازیان، هیچ دسته سازمان یافته اجتماعی،

ورزشی، یا تفریحی، اجازه کار نداشت، مگر زیر نظارت و هدایت «قدرت از راه شادی».

بدیده آلمانی عادی که در رایش سوم میزیست، این سازمان رسمی تفریحی پرشمول، بی شک از هیچ مطلق بهتر بود، چون به انسان اعتماد نمیکردند که بدخواه خود تفریح کند. مثلاً سازمان مذکور در خشکی و دریا، برای اعضای «جبهه کار» سفرهای تفریحی بی اندازه ارزان ترتیب میداد. دکتر لی، دو کشتی ۲۵,۰۰۰ تنی ساخت — یکی از آنها را بنام خود نامید — و ده کشتی دیگر کرایه کرد تا اعضای «سازمان قدرت از راه شادی» را بگردشهای دریائی برند. نویسنده این سطور، یکبار در چنین گردش شرکت جست. گرچه زندگی در کشتی را، رهبران نازی تا حد شکنجه و عذاب (بدیده او چنین بود) منظم ساخته بودند، کارگران آلمانی، ظاهراً خوش میگذرانند. آنهم ببهای بس مطلوب! مثلاً سفر دریائی به مادر، فقط ۲۵ دلار خرج برمیداشت و این مبلغ، شامل کرایه رفت و آمد با قطار به بندر آلمانی نیز بود. سفرهای تفریحی دیگر نیز به همین اندازه کم خرج بود. کناره های دریا و دریاچه ها، بقصد استفاده هزاران تنی که به تعطیلات تابستانی میرفتند، تصرف شد — یکی از آنها، در روگن^۱ کرانه بالتیک، که تأسیسات آن تا هنگام بروز جنگ تکمیل نشده بود، میبایست بیست هزار تن را جا دهد و پذیرائی کند — و در زمستان، گشتهای ویژه اسکی، به کوههای آلپ باواریا ترتیب داده میشد، که هفته ای ۱۱ دلار خرج داشت و شامل کرایه ماشین، اتاق و پول خوراک، کرایه وسائل اسکی و مزد مربی اسکی بود.

ورزشهای تفریحی، که هر رشته آن زیر نظارت «قدرت از راه شادی» قرار داشت، بمقیاس عظیم سازمان گرفته بود و بگفته ارقام رسمی، هر سال فزونتر از هفت میلیون تن، در آنها شرکت می جستند. و نیز سازمان مذکور، بلیت تأثیر و اوپرا و کنسرتها را با بهای بسیار کم در دسترس کارگران میگذاشت و بدینسان «سرگرمی برتر» را، برای مرد رنجبر قابل حصول میساخت — نکته ای که صاحبمنصبان نازی، غالباً بدان مینازیدند. سازمان «قدرت از راه شادی»، یک ارکستر سمفونی نود نفری و ویژه خویش نیز داشت که پیایی به اکتاف کشور سفر میکرد و بیشتر در نواحی کوچک بنوازندگی میپرداخت، در آنجاها که موسیقی خوب معمولاً در دسترس نبود. سرانجام، تشکیلات مذکور دو یست و چند مؤسسه آموزش کلانسالان را که در دوران جمهوری شکوفا شده بود، بدست گرفت — نهضت آموزش بزرگسالان، از اسکاندیناوی سرچشمه گرفته بود — و آنها را دوام داد، ولی معجون پرزوری از مرام نازی، به آموزش مزبور افزود.

البته در پایان، کارگران غرامت تفریحات خود را پرداختند. درآمد سالانه، از عوارضی که

کارگران به «جبهه کار» میپرداختند، در ۱۹۳۷ به ۱۶۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار رسید و تا هنگام آغاز جنگ، بگفته دکتر لی، از مرز ۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار گذشت — محاسبه این درآمد، بی اندازه مبهم بود، زیرا دولت به آن رسیدگی نمیکرد؛ اینکار بعهده «اداره مالی» حزب بود که صورت حسابهای خود را هرگز انتشار نمیداد. ۱۰ درصد عوارض، به سازمان «قدرت از راه شادی» اختصاص داشت. لیکن پولهایی که افراد برای سفرهای ایام تعطیل و تفریحات پرداخته بودند، با وجود ارزان بودن تفریحات و سفرها، سال پیش از جنگ به ۱,۲۵۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار رسید. هزینه سنگین دیگری، برگزیده مزدور بود: «جبهه کار» که با بیست و پنج میلیون عضو، بزرگترین سازمان منحصر بفرد کارگری کشور بود، دیوانسالاری متورمی شد که دهها هزار کارمند تمام وقت داشت. در حقیقت، برآورد شده بود که از ۲۰ تا ۲۵ درصد درآمد آنها، مخارج اداری می بلعید.

یکی از کلاهبرداریهای مخصوص هیتلر از کارگران آلمانی، گذرا قابل ذکر است. این مطلب مربوط به فولکس واگن^۱ («اتومبیل مردم») است که زاده یکی از توفانهای مغزی خود «پیشوا» بود. او گفت که هر آلمانی، یا دست کم هر کارگر آلمانی، باید یک اتومبیل داشته باشد، درست همانگونه که در آمریکا، مردم اتومبیل دارند. پیشتر، در این کشور که برای هر پنجاه نفر فقط یک اتومبیل وجود داشت (در مقایسه با یک اتومبیل برای هر پنج تن در آمریکا) کارگر با دو چرخه یا وسایل نقلیه عمومی رفت و آمد میکرد. اینک، هیتلر فرمان داد برای کارگر اتومبیلی بسازند که فقط بیهای ۹۹۰ مارک — ۳۹۶ دلار به نرخ رسمی ارز — فروخته شود. میگفتند خود او، در کشیدن طرح این اتومبیل، عملاً دست داشت. اینکار، زیر نظر دکتر فردیناند پورشه^۲ اثری شد که مهندس ماشین بود صورت گرفت.

چون صنایع خصوصی، نمیتوانستند اتومبیلی بیهای ۳۹۶ دلار تولید کنند، هیتلر بدولت فرمان داد آنها بسازد و «جبهه کار» را مأمور اجرای این طرح کرد. در ۱۹۳۸، سازمان دکتر لی بی درنگ بکار پرداخت تا در فالرسلین^۳ نزدیک براونشوایگ، «بزرگترین کارخانه اتومبیل سازی جهان» را، با ظرفیت تولید یک میلیون ونیم اتومبیل در سال، بنا نهد — بگفته میلفان نازی: «بیش از ظرفیت کارخانه فورده». «جبهه کار»، برای تأسیس کارخانه پنجاه میلیون مارک، سرمایه گذاری اولیه کرد. لیکن این، سرمایه گذاری اصلی نبود. نقشه هوشمندانه دکتر لی این بود که خود کارگران باید سرمایه را با اقساط پیش خرید اتومبیل فراهم کنند — با پرداخت پنج مارک،

1. Volkswagen

2. Ferdinand Porsche

3. Fallersleben

۴. Braunschweig: املاء و تلفظ آلمانی شهری که انگلیسی زبانها آنها — Brunswick — برانزویک مینویسند و میخوانند. درباره این شهر، به پاورقی ص ۲۷۱ مراجعه کنید. — م.

یا در صورت امکان، ده تا پانزده مارک، در هفته. وقتی ۷۵۰ مارک پرداخت میشد، خریداریک («شمارهٔ سفارش») دریافت میکرد که به او حق میداد بمحض آنکه کارخانه اتومبیلی بسازد و بیرون دهد، مال او باشد. در یغا بر کارگر! در دوران رایش سوم، هرگز برای هیچ مشتری کارگری، حتی یک اتومبیل هم از کارخانه بیرون نیامد. مزدگیران آلمانی، دهها میلیون مارک از این بابت پرداختند و از آن مبلغ، پشیزی نیز به آنان بازنگشت. وقتی جنگ آغاز شد، کارخانه فولکس واگن به ساختن اجناسی پرداخت که بیشتر بکار ارتش میخورد.

کارگر آلمانی، گرچه درین مورد و موارد بسیار دیگر، فریب خورده بود و با مزدهای ناچیز، چنانکه دیدیم، به گونه‌ای از بردگی صنعتی تنزل کرده بود و کمتر از هر بخش دیگر جامعه آلمان، آمادهٔ قبول نازیسم و یا افتادن بدام تبلیغات دمام آن بود، منصفانه باید گفت که از پایگاه پست خویش در رایش سوم، ظاهراً رنجش و خشم تلخی بدل نداشت. ماشین عظیم جنگی آلمان، که در سپیده دم اول سپتامبر سال ۱۹۳۹، با قدرت و سرعت بسیار به سرحد لهستان حمله برد، هرگز بی کمک چشمگیر کارگر آلمانی، نمیتوانست بعرصه هستی آید. درست است، او دچار انضباط نظامی وار و گاه، دستخوش وحشت بود — لیکن در آلمان، وضع همه اینچنین بود؛ و قرنهای انضباط سخت و دقیق، او را، همانند همهٔ آلمانیهای دگر، عادت داده بود که گوش بفرمان باشد. گرچه کوشش در تعمیم چنین مطالبی، شاید بخردانه نباشد، نقش ذهنی^۱ نویسندهٔ این سطور، از کارگر برلن و «رور» آن بود که وی، با آنکه به نویدهای حکومت تا حدی بدگمان و بدبین بود، بیش از افراد دیگر رایش سوم، آرزوی عصیان نداشت. انسان که او سازمان نیافته و فاقد قیادت و رهبری بود، چه از او برمی آمد؟ این پرسشی بود که یک کارگر آلمانی، غالباً از شما میکرد.

لیکن، بدون هیچ تردیدی، بزرگترین انگیزه‌ای که سبب شد او نقش خویش را در آلمان نازی بپذیرد این بود که باردگر کاری به کف آورده بود و اطمینان داشت که آنرا حفظ خواهد کرد. ناظری که از وضع متزلزل و ناگوار کارگر آلمانی در زمان جمهوری، تا اندازه‌ای آگاهی داشت، میتواند دریابد که چرا وی، تا آن هنگام که کار تمام وقت دارد، از فقدان آزادی سیاسی و حتی اتحادیه‌های کارگری خویش، بسی دلواپس نیست. در گذشته، برای بسیار کسان، برای شش میلیون کارگر و خانواده‌های ایشان، این قبیل حقوق انسانهای آزاد، بگفته‌او، در آلمان تحت الشعاع «آزادی گرسنگی خوردن و از گرسنگی مردن» قرار گرفته بود. هیتلر، با سلب آن آزادی واپسین، اطمینان یافت که از حمایت طبقهٔ کارگر آلمان برخوردار است؛ طبقه‌ای که شاید ماهرترین و کوشاترین و با انضباط‌ترین پرولتاریای جهان غرب است. این، حمایتی اعطا شده به

مرام خام یا مقاصد شریرانه وی نبود، بمراتب از آن مهمتر بود: حمایت از تولید کالاها برای کارزارها.

عدالت در رایش سوم

درست از نخستین هفته‌های سال ۱۹۳۳ که بازداشت‌های جمعی و خودسرانه و کتک زدن‌ها و آدم‌کشی‌ها بدست مصادر امور آغاز گشت، آلمان زیر سلطه ناسیونال سوسیالیسم، دیگر جامعه‌ای متکی بقانون و استوار بر قانون نبود. سرجنابان قضای آلمان نازی، با مباحثات بانگ برداشتند: «هیتلر، قانون است!» و گورینگ، که در دوازدهم ژوئیه ۱۹۳۴ به دادستانهای استان پروس گفت: «قانون و اراده پیشوا، یکیست»، انگشت تأکید بر این نکته نهاد. گفته او، سخنی درست بود. «یاسا»، همان بود که دیکتاتور میگفت «یاسا» ست. و در لحظات بحران زده، نظیر دوران «تصفیه خونین»، خود «پیشوا» — چنانکه در سخنرانی وی خطاب به رایش‌تاک که بی‌درنگ پس از آن رویداد خونین ایراد کرد دیدیم — اعلام داشت که «برترین داور»^۱ مردم آلمان است، با این قدرت که هر که را که صلاح بداند، به سینه گورستان میفرستد.

در روزگار جمهوری، اکثر قضات، نظیر بیشتر کشیشان پروتستان و استادان دانشگاه‌ها، قلباً از حکومت وایمار نفرت داشتند و در تصمیمات خویش، چنانکه بسیاری از مردم معتقد بودند، سیاه‌ترین صفحه حیات جمهوری آلمان را رقم زدند و بدینسان به سقوط آن، مدد کردند. لیکن، برطبق «قانون اساسی وایمار»، قضات، لاقلاً مستقل و فقط تابع قانون و از عزل خودسرانه مصون بودند و دست کم در جهان فرض و گمان، بموجب اصل ۱۰۹، موظف بودند مساوات را در برابر قانون پاس دارند. بیشتر ایشان نسبت به ناسیونال سوسیالیسم، افکار و احساسات موافق داشتند، ولی بهیچرو آماده قبول رفتاری نبودند که بزودی پس از سیطره آن نظام با ایشان شد. قانون «استخدام کشوری»، مصوب هفتم آوریل ۱۹۳۳، در باره همه دادرسان مجری شد و قوه قضائیه را، نه فقط از یهودیان، بلکه از آنانکه گمان میرفت نازیگری ایشان مشکوک است، یا، چنانکه قانون تصریح میکرد: از «افرادی که نشان داده‌اند دیگر آماده نیستند در تمام مواقع بسود دولت ناسیونال سوسیالیست وساطت کنند»، سرعت خلاص کرد. محققاً، بسیاری از قضات با این قانون از کار برکنار نشدند، ولی به آنان اخطار شد که وظیفه ایشان چیست. و برای آنکه اطمینان حاصل شود که هشدار را دریافته‌اند، دکتر هانس فرانک «کارگزار عدالت و رهبر امور حقوقی رایش»^۲ در

1. supreme judge

2. Commissioner of Justice and Reich Law Leader

۱۹۳۶ به حقوقدانان گفت: «آلمان ناسیونال سوسیالیست، شالوده همه قوانین اصلیت، بویژه انسان که در برنامه حزب و سخنرانیهای پیشوا تشریح شده است». دکتر فرانک بکلام دوام داد تا منظور خود را توضیح دهد:

در برابر ناسیونال سوسیالیزم، قانون، استقلال ندارد. در هر حکمی که میدهید، بخود گوئید: «اگر پیشوا بجای من بود، چگونه فتوی میداد؟». در هر رأیی از خود بپرسید: «آیا این رأی، با وجدان ناسیونال سوسیالیستی مردم آلمان سازگار است؟». آنگاه، شالوده استوار آهنینی خواهید داشت که همراه با وحدت دولت ناسیونال سوسیالیست خلق، و با معرفت شما از ذات لایزال اراده آدولف هیتلر، اقتدار و اعتبار رایش سوم را به حوزه فتوای شما ارزانی خواهد داشت و پیوسته چنین خواهد بود.¹⁷

این، سخنی بسیار صریح و بی پرده بود، چنانکه قانون جدید استخدام کشوری سال بعد، (مصوب بیست و ششم ژانویه ۱۹۳۷) مطالبی آشکار و عیان داشت. قانون مذکور، خواستار شد: همه صاحبمنصبانی که «از لحاظ سیاسی، به ایشان اعتماد نشاید»، از جمله قضات، برکنار شوند. گذشته از این، همه حقوقدانان ناگزیر بودند به «جامعه حقوقدانان آلمانی ناسیونال سوسیالیست» بپیوندند. در این جامعه، غالباً برای آنان براساس گفتار فرانک، سخنرانی میشد.

برخی از دادرسان، با همه خصومت خویش در مورد جمهوری، خط مشی حزب را چنانکه شاید و باید، آزمندانه پذیرا نشدند. در واقع، معدودی از ایشان، کوشیدند داوریهای خود را بر بنیاد قانون نهند. یکی از «ناهنجارترین» نمونه های این دآوری — از دیده نازیان — رأی دیوانعالی آلمان^۱ مبنی بر تبرئه با دلیل و مدرک سه خوانده^۲ از چهار خوانده کمونیست در محاکمه حریق رایشتاگ بود. محاکمه مذکور، در ماه مارس ۱۹۳۴ صورت گرفت و متهمان، براساس دلائل و مدارک، تبرئه شدند (تنها وان درلوبه، هلندی مخبط، که اعتراف کرد، مجرم شناخته شد). این ماجرا، چنان هیتلر و گورینگ را بخشم آورد که در ظرف یک ماه، در بیست و چهارم آوریل ۱۹۳۴، حق محاکمه متهمان به خیانت، که تا آنزمان منحصر از اختیارات قانونی دیوانعالی بود، از آن هیأت با عظمت سلب شد و بدادگاه جدیدی بنام «دادگاه خلق»^۳ که بزودی مخوف ترین محکمه کشور شد، محول گشت. «دادگاه خلق» مرکب از دو قاضی حرفه ای و پنج داور دیگر بود

که از میان صاحبمنصبان حزب، اس. اس. و قوای مسلح انتخاب میشدند، بدینسان اکثریت آراء، از آن دسته اخیر بود. آراء یا احکام محکمه، قابل استیناف نبود و جلسات آن، معمولاً در خفا تشکیل میشد. ولی گه گاه، برای برآوردن مقاصد تبلیغی، وقتی قرار بود احکام بالنسبه سبکی صادر شود، خبرنگاران خارجی دعوت میشدند در جلسات آن حضور یابند.

از اینرو بود که نویسنده این سطور، یکبار بسال ۱۹۳۵، ناظر محاکمه‌ای در «دادگاه خلق» شد. محاکمه مذکور در نظر او، بیشترین دادرسی دادگاه صحرانی جلوه کرد تا یک محاکمه مدنی. دادرسی، در یک روز پایان گرفت، برای معرفی شهود مدافع^۱، عملاً فرصتی نبود. (بشرط آنکه کسی جرأت کرده بود بقصد دفاع از متهم به «خیانت»، در دادگاه حضور یابد) استدلالات وکلای مدافع، که نازیان «شایسته» بودند، تا حد مطالب چرند و مضحک، ضعیف مینمود. انسان از خواندن روزنامه‌ها، که فقط احکام محکمه را اعلام میکردند، درمییافت که بیشتر متهمان نگون‌بخت، محکوم بمرگ میشوند (روزی که من در دادگاه شرکت کردم، حکم مرگ صادر نشد). هرگز ارقامی منتشر نشد، گرچه در دسامبر ۱۹۴۰ رولاند فرایسler^۲ رئیس هراس انگیز «دادگاه خلق» ادعا کرد که «فقط چهار درصد متهمان اعدام شدند» (فرایسler، در زمان جنگ کشته شد، هنگامیکه یک بمب آمریکائی، تالار دادگاه او را در جریان محاکمه‌ای ویران کرد). محکمه‌ای که حتی پیش از دادگاه تبه‌کار «خلق» تأسیس شد، «دادگاه و یژه»^۳ بود. این محکمه، پرونده‌های جرائم سیاسی را از دادگاه‌های عادی تحویل گرفت. قانون مصوب بیست و یکم مارس ۱۹۳۳ که محکمه جدید را بنیاد نهاد، جرائم سیاسی را: «حملات خائنه بدولت» توصیف کرده بود. هر دادگاه و یژه، از سه قاضی ترکیب میگرفت و هیأت دادرسی نداشت. سه قاضی، همیشه میبایستی از اعضای مورد اعتماد حزب باشند. هر دادستان نازی، در اینگونه قضایا، مختار بود که در دادگاه عادی اقامه دعوی کند یا در دادگاه و یژه؛ و بدلائل معلوم، پیوسته محکمه اخیر را برمیگزید. در این دادگاه، نظیر محکمه خلق، وکیلان مدافع میبایست مورد قبول مقامات نازی باشند. گاهی، با آنکه مهر تأیید خورده بودند، دسته گل آب میدادند. بدینسان، وکلائی که کوشیدند در دعوای بیوه دکتر «کلاوزنر» وکالت او را بکار بندند، به اردوگاه کار اجباری ساکسن هاوژن اعزام شدند و در آنجا بازداشت بودند تا رسماً دادخواهی را پس گرفتند. دکتر کلاوزنر رهبر «پیکار کاتولیک» بود که در «تصفیه خونین» بقتل آمد. زن او، بسبب خساراتی که دیده بود، علیه دولت اقامه دعوی کرده بود.

هیتلر، و تا چندی گورینگ، از این حق برخوردار بودند که پیگردهای جنائی را لغو کنند.

در اسناد نورنبرگ^{۱۸}، پرونده‌ای افشا شد که در آن وزیر دادگستری، تعقیب یک صاحب‌منصب عالی‌رتبه گشتاپو و گروهی از افراد «اس. آ.» را سخت توصیه میکرد. بعقیده او، دلائل و مدارک موجود، جرم این اشخاص را آشکارا اثبات میکرد. جرمشان این بود که زندانیان یک اردوگاه کار اجباری را به هراس‌انگیزترین وجهی شکنجه کرده بودند. وزیر، مدارک را نزد هیتلر فرستاد. «پیشوا»، فرمان منع تعقیب داد. در آغاز، گورینگ نیز چنین اختیاری داشت. یکبار در آوریل ۱۹۳۴، یک پیگرد جنائی را که علیه سرمایه‌دار مشهوری صورت میگرفت، متوقف ساخت. بزودی آشکار شد که متهم، در حدود سه میلیون مارک به گورینگ داده است. همانگونه که گرهارد ف. کرامر^۱، از وکلای دعاوی برجسته آنزمان برلن بعدها در اینباره گفت: «اثبات این مطلب که گورینگ از کارخانه دار باج گرفت یا کارخانه دار به نخست وزیر پروس رشوه داد، امکان پذیر نبود»^{۱۹}. آنچه اثبات شد این بود که گورینگ پرونده را ابطال کرد.

از سوی دیگر، رودولف هس معاون «پیشوا»، اختیار داشت برضد متهمانی که بعقیده او با مجازاتهای سبک از جنگ قانون میگریختند، «بیرحمانه اقدام کند». گزارشی از احکام همه دادگاهها نزد هس میفرستادند. این احکام مربوط به کسانی بود که در حمله به حزب، «پیشوا» یا دولت، مجرم شناخته شده بودند. اگر هس مجازات آنها را بیش از اندازه سبک می‌پنداشت، میتواند دست به اقدام «بیرحمانه» زند. این اقدام، معمولاً اعزام قربانی به اردوگاه کار اجباری، و یا کندن کلک او بود.

باید گفت: گاهی، داوران دادگاه و یژه، تا حدی روحیه استقلال و حتی اخلاص به قانون از خود نشان میدادند. در چنین مواردی، یئا هس وارد معرکه میشد یا گشتاپو. از اینرو، همانگونه که دیدیم، وقتی دادگاه و یژه نیمولر کشیش را از اتهامات اصلی منتسبه مبری دانست و فقط او را به حبس کوتاهی محکوم کرد که بیشتر آنرا سپری کرده بود — آنزمان که در انتظار محاکمه بود — هنگامیکه نیمولر تالار محکمه را ترک میگفت گشتاپو او را در بود و به اردوگاه کار اجباری اعزام داشت.

چون گشتاپو نیز نظیر هیتلر، خود بمنزله «قانون» بود. این سازمان، نخست در بیست و ششم آوریل سال ۱۹۳۳ بدست گورینگ برای استان پروس تأسیس شد تا جانشین «اداره ئی آ»^۲ پلیس سیاسی کهن پروس گردد. گورینگ، در آغاز قصد داشت صرفاً آنرا «اداره کار آگاهی»^۳

1. Gerhard F. Kramer

2. Department IA

3. Geheimes Polizei Amt

بنامد، ولی حروف اول این نام به آلمانی، یعنی: «گپا»^۱، از نظر تلفظ شباهت بسیاری به «گپو»^۲ روسی داشت. یک کارمند گمنام اداره پست، که از او خواسته بودند برای اداره جدید «مهر ارسال رایگان»^۳ تهیه کند، پیشنهاد کرد که آن اداره بسادگی «پلیس مخفی دولتی»^۴ — مخفف آن «گشتاپو»^۵ — نامیده شود و بدینسان، ندانسته، نامی آفرید که فقط بر زبان راندن آن، نخست در داخل آلمان و سپس در خارج آن کشور، لرزه بر اندامها می افکند.

در آغاز، گشتاپو جز دست افزار خصوصی گورینگ جهت ایجاد هراس، چیز دیگری نبود؛ گورینگ آنرا بکار میبرد تا مخالفان حکومت را بازدارد و بقتل آرد. فقط از آوریل ۱۹۳۴، که گورینگ هیملر را بمعاونت پلیس مخفی پروس گماشت، گشتاپو، بعنوان شعبه اس. اس. رفته رفته وسعت یافت و بر اثر نبوغ رهبری رئیس جدید خویش: جوچه کیش سابق نرم اطوار سادیسیت، و تحت رهبری راینهارد هیدریش^۶، جوانی که سرشتی شیطانی^۷ داشت و رئیس «سازمان امنیت اس. اس.» یا مخفف آن: «اس. د.»^۸ بود، چنان آفتی شد که اختیار مرگ و حیات هر آلمانی را بدست داشت.

حتی در ۱۹۳۵، «دادگاه عالی اداری پروس»^۹، زیر فشار نازیان، رأی داده بود که فرمانها و کارهای گشتاپو، تابع تجدید نظر قضائی نیست. قانون بنیادی مربوط به گشتاپو که دولت آنرا در دهم فوریه ۱۹۳۶ رسماً اعلام داشت، سازمان پلیس خفیه را برتر از قانون قرار داد. دادگاهها، بهیچرو اجازه نداشتند در اعمال آن دخالت کنند. چنانکه دکتر ورنر بست^{۱۰} یکی از دستیاران اصلی هیملر در گشتاپو، توضیح داد: «تا آنزمان که پلیس، اراده سازمان رهبری را اعمال میکند، اعمال او قانونیست»^{۱۱}.

به بازداشتهای خودسرانه و به حبس قربانیان در اردوگاههای کار اجباری، خرقه «قانون» پوشاندند. اصطلاحی که در اینباره بکار میرفت، «توقیف استحقاقی»^{۱۲} بود و براساس قانون مصوب

1. GPA

۲. یا: OGPU: حروف اول نام روسی پلیس مخفی شوروی است که رسماً «اداره سیاسی کشور متحد» خوانده میشد. «گپو» در ۱۹۲۲، جانشین «چکا» شد و تا ۱۹۳۴ برقرار بود و سپس جای خود را به ن. ک. و. د. — NKVD — داد. این اسم، از حروف اول کلمات روسی بمعنای: «اداره امنیت عمومی زیر نظر کمیساریای امور داخله شوروی» درست شده بود. — م.

۳. franking stamp: «مهر ارسال رایگان». مهریست که ادارات دولتی برای رایگان فرستادن نامه ها و تلگرامها روی آنها میزنند. — م.

4. Geheime Staatspolizei

5. GESTAPO

6. Reinhard Heydrich

7. S. D. (Sicherheitsdienst)

8. Prussian Supreme Court of Administration

9. Werner Best

10. Schutzhaft

بیست و هشتم فوریه ۱۹۳۳، صورت می‌گرفت. این قانون، چنانکه دیدیم، آن مواد قانون اساسی را که ضامن آزادیهای مدنی بود تعطیل کرد. لیکن، توقیف استحقاقی، برخلاف آنچه در ممالک متمدن‌تر معمول بود، کسی را از گزند محتمل مصون نمیداشت. او را با قرار دادن در پس سیمهای خاردار مجازات میکرد.

نخستین اردوگاههای کار اجباری، در نخستین سال زمامداری هیتلر چون قارچ روئید. تا پایان سال ۱۹۳۳، در حدود پنجاه باب آنها بر پا بود که اساساً بدست «اس. آ.» تأسیس شده بود، تا قربانیان خود را سخت مضروب سازد و سپس، تا آنجا که معامله جا دارد، از خویشان یا دوستان ایشان فدیہ گیرد و آزادشان کند. این کار، شکل خام و خشن باج گرفتن بود. لیکن، گاهی، زندانیان بر اثر سادیسم محض و درنده‌خوئی زندانیان، کشته میشدند. در محاکمات دادگاه نورنبرگ، چهار مورد از این قبیل قتلها برملا شد که بهار سال ۱۹۳۳ در اردوگاه کار اجباری اس. اس. واقع در داخل و نزدیک مونیخ رخ داده بود. در هر مورد، زندانی را با خونسردی کشته بودند، یکی را با شلاق زدن و دیگری را با خفه کردن. حتی دادستان مونیخ به این جنایت اعتراض کرد.

چون پس از تصفیۀ خونین ژوئن ۱۹۳۴، دیگر مقاومتی در برابر نظام نازی وجود نداشت، بسیاری از آلمانیها می‌اندیشیدند که بازداشت‌های دسته جمعی «استحقاقی» و حبس هزاران تن در اردوگاههای کار اجباری، متوقف خواهد شد. شب عید میلاد سال ۱۹۳۳، هیتلر عفویست و هفت هزار زندانی اردوگاهها را اعلام کرد، ولی گورینگ و هیملر، از اجرای فرمان طفره رفتند و فقط معدودی آزاد شدند. سپس فریک، آن قرطاس‌بازی فکر^۱ که وزیر کشور بود، در آوریل ۱۹۳۴ کوشید با صدور دستورهای مجرمانه از تجاوزات آدمکشان نازی بکاهد، بازداشت‌های دسته جمعی «استحقاقی» را محدود سازد و اعزام کسان را به اردوگاههای کار اجباری تقلیل دهد. ولی هیملر او را متقاعد کرد که دست از اینکار بردارد. سرکرده اس. اس. این نکته را از وزیر روشنتر درمییافت که منظور از تأسیس اردوگاهها تنها این نبود که دشمنان نظام نازی را مجازات کند، این نیز بود که درست بسبب موجودیت خود، مردم را بهراس افکند و آنانرا حتی از اندیشۀ هر مقاومتی در برابر فرمانروائی نازیان، بازدارد.

اندکی پس از تصفیۀ روهم، هیتلر نظارت بر اردوگاههای کار اجباری را به اس. اس. وا گذاشت و اس. اس. نیز بکار پرداخت تا با آن کارائی و بیرحمی که از این گروه برگزیده انتظار میرفت، آنها را سازمان دهد. پاسداری از اردوگاهها، منحصرأ به واحدهای «جمعۀ مرده»^۲ سپرده

1. rubber-stamp

2. Death's-Head units (Totenkopfverbaende)

شد که اعضای آن از خشن‌ترین عناصر نازی گزین می‌شدند. این افراد، یک دورهٔ دوازده ساله می‌دیدند و بر جامه‌های سیاه سپاهی خویش، نشان آشنای «جمجمه و استخوان» میدوختند. فرمانده نخستین واحد «جمجمهٔ مرده» و نخستین فرمانده اردوگاه داخاو، تئودور آیکه^۱، بتصدی تمامی اردوگاههای کار اجباری گماشته شد. اردوگاههایی که گر بزرگاه شبانه زندانیان بود، بسته شد و اردوگاههای بزرگتر بنیاد گرفت. مهمترین آنها (تا زمانی که جنگ آغاز گشت و اردوگاهها در مناطق تسخیر شده گسترش یافت) اینها بود: داخاو نزدیک مونیخ، بوخنوالد^۲ نزدیک وایمار، ساکسن هاوزن نزدیک برلن که جانشین اورانینبورگ^۳ شد — اردوگاه اورانینبورگ، از همان آغاز تأسیس، مشهور بود — راونسبروک^۴ در مکلنبورگ (برای زنان) و، پس از تسخیر اتریش در ۱۹۳۸، ماوتسهاوزن^۵ نزدیک لیتنس — نامهایی که بضمیمهٔ اسامی اردوگاههای آشویتس^۶ و بلسک^۷ و تربلینکا^۸، که بعدها در لهستان بنیاد گرفتند، برای اکثر مردم جهان، بسیار مأنوس شدند.

پیش از آنکه حیات رایش سوم، کریمانه پایان گیرد، میلیونها انسان نگوین بخت در آن زندانها کشته شدند و میلیونها تن دیگر به چنان خفت و خواری و شکنجهٔ نفرت انگیزی دچار آمدند که تصور آن جز در چند ذهن محدود نمی گنجید. لیکن در آغاز — در سومین دههٔ قرن — جمعیت اردوگاههای نازی در آلمان، محتملاً هرگز از بیست تا سی هزار در یکزمان، تجاوز نکرد، و بسیاری از اعمال هراس انگیزی که نوکران هیملر بعدها اختراع و اجرا کردند، هنوز ناشناخته بود. اردوگاههای ریشه کنی^۹، اردوگاههای کاربرد گی^{۱۰}، اردوگاههایی که زندانیان برای «تحقیقات پزشکی» نازیان چون خوکچه‌های هندی در آنها بکار میرفتند، میبایست منتظر جنگ مانند تا پدید آیند.

لیکن اردوگاههای اولیه نیز مبتنی بر اصول انسانی نبود. تئودور آیکه، نخستین فرمانده داخاو، مقرراتی برای اردوگاه مذکور در اول نوامبر ۱۹۳۳ وضع کرد که وقتی رئیس همهٔ اردوگاهها شد، آنرا در همهٔ آنها بکار بست. نسخه‌ای از مقررات او، پیش روی من است:

مادهٔ ۱۱ — متخلفان ذیل، که آشوبگر شناخته میشوند، بدار آویخته خواهند شد: هر کس که ... از سیاست صحبت کند، سخنرانها و اجتماعات تحریک کننده تشکیل دهد، دسته بندی کند، با دیگران در اطراف پرسه زند؛ هر کس که بقصد فراهم کردن مطالب شریرانه برای

1. Theodor Eicke
2. Buchenwald
3. Oranienburg
4. Ravensbrueck
5. Mauthausen

6. Auschwitz
7. Belsec
8. Treblinka
9. extermination camps
10. slave labor camps

تبلیغات جناح مخالف، دربارهٔ اردوگاه کار اجباری، اطلاعات درست یا نادرست گرد آورد؛ چنین اطلاعاتی را دریافت کند، پنهان نماید، دربارهٔ آن با دیگران حرف زند، مخفیانه از اردوگاه بیرون فرستد و بدست دیدار کنندگان بیگانه و غیره رساند.

مادهٔ ۱۲ — متخلفان ذیل، که عصیانگر شناخته میشوند، جابجا تیرباران میشوند، یا سپس بدار آورده خواهند شد: هر کس که به یک پاسدار یا سرباز اس. اس. حملهٔ جسمانی نماید، نافرمانی کند یا از انجام کاری که به او محول شده سرباز زند... یا هنگام راه پیمائی یا کار، نعره زند، فریاد کشد، تحریک کند، یا سخنرانی نماید.

مجازاتهای سبکتر، دو هفته زندان مجرد و بیست و پنج ضربهٔ شلاق، در مورد: «هر کس که در نامه، یا اسناد دیگر، نسبت به رهبران ناسیونال سوسیالیست، دولت و حکومت، سخنان تحقیرآمیز بکار میرسد... [یا] رهبران مارکسیست یا لیبرال احزاب دموکراتیک سابق را تجلیل میکرد» بکار میرفت.

متحد گشتاپو، «سازمان امنیت»^۱ بود، که از حروف اول نام آن، اسم مخفف دیگری — «اس. د.» — درست میشد و در دل همهٔ آلمانیها، و بعدها مردم ممالک تسخیر شده، تخم وحشت و اضطراب می پراکند. این سازمان، که نخست در ۱۹۳۲ بعنوان شعبهٔ جاسوسی اس. اس. بدست هیملر بنیاد گرفت و وی آنرا تحت رهبری راینهارد هیدریش قرارداد — مردی که سپس بنام «هیدریش جلاد» شهرت جهانی یافت — وظیفهٔ اولیهٔ آن پائیدن اعضای حزب و گزارش دادن هر اقدام مشکوک بود. در ۱۹۳۴ اس. د. واحد جاسوسی پلیس مخفی نیز شد و در ۱۹۳۸، قانون جدیدی، این کار را در سراسر رایش بعهدۀ اس. د. گذاشت.

برهبری ماهرانهٔ هیدریش، بزودی اس. د. شبکهٔ خود را در سراسر کشور گسترده و نزدیک به ۱۰۰,۰۰۰ خبرچین «نیمه وقت» استخدام کرد که دستور داشتند مراقب هر شهروند در کشور باشند و کوچکترین گفته یا کرداری را که گمان میرفت نسبت به حکومت نازی خصمانه باشد، گزارش کنند. هیدریش، افسر سابق سازمان جاسوسی نیروی دریائی بود. در ۱۹۳۱ که بیست و شش سال داشت، در یاسالار «ردر» او را از نیروی دریائی اخراج کرده بود، چون حاضر نشده بود با دختر یک کشتی ساز که هیدریش او را بی آبرو کرده بود، ازدواج کند. هیچکس — اگر احق نبود — سخنی نمیکفت و کاری نمیکرد که امکان داشت تعبیر به «ضد نازی» شود؛

مگر آنکه نخست احتیاطهای لازم را بکار می بست که میکروفونهای مخفی «اس. د.» گفته او را ضبط نکنند و یا یک جاسوس «اس. د.» آنرا نشنود. پسر شما، پدر شما، زن شما، پسرعموی شما، بهترین دوست شما، رئیس شما، یا منشی شما، ممکن بود خبر چین سازمان هیدریش باشد؛ هرگز از این نکته آگاه نمیشدید، و اگر هوشمند و خردمند میبودید، هرگز به هیچکس و هیچ چیز کاملاً اعتماد نمیکردید.

شمار جاسوسان «تمام وقت» اس. د. در دهه ۱۹۳۰، شاید هیچگاه از سه هزار تن تجاوز نکرد و بیشتر آنها از صفوف روشنفکران وامانده جوان — فارغ التحصیلان دانشگاه، که نتوانسته بودند در جامعه عادی کاری مناسب یا جایی مطمئن بیابند — استخدام شده بودند. از اینرو، در میان این جاسوسان حرفه‌ای، همیشه محیط شگفت و مضحک فضل فروشی وجود داشت. این افراد، به شاخه‌های فرعی دانش، چون: بررسی باستان‌شناسی «تو-تونی»، مجموعه‌شناسی نژادهای پست و دانش اصلاح نژاد سرور، علاقه عجیبی داشتند. ولی ناظر بیگانه، بزحمت قادر بود با این افراد شگفت تماس گیرد، گرچه خود هیدریش را که مردی متکبر، خشک و بیرحم بود، در باشگاههای شبانه برلن گه گاه میشد دید؛ درحالیکه چند تن از آدمکشان جوان موبور او، گرداگردش را گرفته بودند. این افراد، نه فقط بسبب طبیعت شغل خویش از انتظار میگریختند، بلکه — لاقلاً در سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ — چون گروهی از آنانرا یک دسته سری کشته بود، از اجتماعات دوری می‌جستند. دسته مخفی، که خود را «انتقامجویان روهم» مینامید، کسانی را میکشت که در اس. آ. بزیان روهم و همدستان او جاسوسی کرده بودند و دقت میکرد که بر اجساد کشتگان، علامت خود را ستجاق کند.

یکی از وظائف جالب، ولی فرعی اس. د.، پژوهیدن این مطلب بود که در همه پرسیهای هیتلر، چه کسی رأی «منفی» داده است. در میان اسناد فراوان دادگاه نورنبرگ، گزارش محرمانه‌ای از اس. د. در کوخ^۱ وجود دارد که دربارهٔ رفتارندوم دهم آوریل ۱۹۳۸ داده است:

به پیوست، نسخه‌ای از اسامی اشخاصی که در کابل^۲ آراء منفی و یا پوچ داده‌اند، ارسال میشود. نظارت بر کار رأی‌دهندگان، به شیوه زیر صورت گرفت: بعضی از اعضای کمیته انتخابات، تمام اوراق آراء را با شماره‌گذاری، نشان کردند. در جریان اخذ آراء، صورتی از رأی‌دهندگان تهیه شد. اوراق آراء، به ترتیب شماره، توزیع شد، از اینرو بعداً امکان داشت... اشخاصی را که رأی «منفی» یا پوچ داده

بودند، پیدا کرد. علامت گذاری، در پشت اوراق رأی، با شیر
بی چربی صورت گرفت.

رأیسی که آلفرد ولفرس^۱، کشیش پروتستان داده است، ضمیمه
گزارش است.^{۲۲}

در شانزدهم ژوئن ۱۹۳۶، برای نخستین بار در تاریخ آلمان، پلیس واحدی جهت تمامی
رایش تأسیس شد — سابقاً، هریک از ایالات کشور، پلیس جداگانه‌ای سازمان داده بود — و
هیملر، با سمت «رئیس پلیس آلمان» بتصدی آن منصوب شد. اینکار، بمنزله قرار دادن دستگاه
پلیس در دستهای اس. اس. بود که پس از سرکوبی «عصیان» روهم در ۱۹۳۴، سریعاً بر قدرت
خود می افزود. اس. اس.، نه تنها گارد شخصی «پیشوا»، نه فقط یگانه شاخه مسلح حزب، نه تنها
گروه نخبه‌ای که رهبران آینده آلمان نواز صفوف آن برگزیده میشدند، شده بود، بلکه اکنون واحد
قدرت پلیسی نیز بود. «رایش سوم»، همانسان که در تکامل تمامی حکومت‌های خودکامه
یک حزبی اجتناب‌ناپذیر است، حکومتی پلیسی شده بود.

حکومت در رایش سوم

گرچه «جمهوری وایمار» منهدم شده بود، «قانون اساسی وایمار»، هرگز بدست هیتلر،
رسماً منسوخ نشد. و نکته ظنرآمیز آنکه در حقیقت هیتلر، «قانونی بودن» فرمانروائی خویش را،
برقانون اساسی تحقیر شده جمهوری، بنیاد نهاد. از اینرو، هزاران تصویب‌نامه قانونی — در رایش سوم،
قوانین دیگری وجود نداشت — صریحاً بر فرمان بیست و هشتم فوریه ۱۹۳۳ ریاست جمهوری،
استوار شد. این فرمان، مخصوص مواقع فوق‌العاده بود و برای «حفظ ملت و دولت» صادر شده بود و
هیندنبورگ آنرا بموجب اصل ۴۸ قانون اساسی امضا کرده بود. بخاطر داریم که رئیس جمهور
سالخورده، روز پس از آتش‌سوزی رایش‌تاک، نیرنگ خورد و بر فرمان، دستینه نهاد، آهنگام که
هیتلر او را مطمئن ساخت خطر وخیم انقلاب کمونیستی، در میان است. حکمی که همه حقوق
مدنی را موقوف گذاشت، در سراسر دوران رایش سوم بقوت خود باقی ماند و «پیشوا» را قادر ساخت
که بدستکاری نوعی حکومت نظامی دائمی، فرمان‌راند.

«قانون اختیارات» نیز که رایش‌تاک در بیست و چهارم مارس ۱۹۳۳ تصویب کرده بود و

بموجب آن، وظائف قانونگذاری خود را بدولت نازی سپرده بود، رکن دوم «اساس قانونی»^۱ فرمانروائی هیتلر بود. از آن پس هر چهار سال یکبار، رایشتاگ دست نشانده، «قانون اختیارات» را چاکرانه تا چهار سال دیگر تمدید میکرد؛ زیرا، هرگز بخاطر دیکتاتور خطور نکرد که این نهاد سابقاً دموکراتیک را، براندازد، بلکه تنها برآن بود آنرا به مجلسی بدل کند که دموکراتیک نباشد. تا زمان جنگ، رایشتاگ فقط دوازده بار تشکیل جلسه داد، فقط چهار قانون «وضع» کرد*، بحثی نکرد و رأیی نداد و هرگز هیچ نطقی جز آنها که هیتلر ایراد کرد نشنید.

پس از دو سه ماه اول سال ۱۹۳۳، مباحثات جدی در هیأت دولت موقوف شد و بعد از مرگ هیندنبورگ که در ماه اوت ۱۹۳۴ پیش آمد، جلسات کابینه بیش از پیش کاستی گرفت و پس از فوریه ۱۹۳۸، هرگز هیأت دولت تشکیل جلسه نداد. لیکن، قدرت تک تک اعضای کابینه، چشمگیر بود، چون مجاز بودند تصویبنامه ها صادر کنند و تصویبنامه ها، با تأیید «پیشوا»، خود بخود بصورت قانون در می آمد. «شورای مخفی کابینه»^۲ که با بوق و کرناى فراوان در ۱۹۳۸ تأسیس شد، شاید بدین قصد که چمبرلن نخست وزیر انگلیس را تحت تأثیر گیرد، فقط برقراس برقرار بود. این شورا، یکبار هم تشکیل نشد. «شورای دفاع رایش»^۳ که در آغاز نظام نازی، بمنزله سازمان طراحی جنگ بریاست هیتلر بنیاد گرفت، رسماً تنها دوبار تشکیل جلسه داد، گرچه چند کمیته اجرائی آن، بی اندازه پرتکاپو بود.

بسیاری از وظائف هیأت دولت، به کارگزاریهای^۴ و یژه واگذار شد، از قبیل: «دفتر معاون پیشوا» (هس و سپس مارتین بورمان)، «ادارات مسئولان مختار اقتصاد جنگ» (شاخت) و «امور اداری»^۵ (فریک) و «مأمور برنامه چهار ساله» (گورینگ). گذشته از اینها، سازمانهای بنام «کارگزاریهای عالی دولتی» و «کارگزاریهای اداری ملی» وجود داشت، بسیاری از آنها، مرده ریگ جمهوری. رویهمرفته، در حدود ۴۲ دستگاه اجرائی حکومت مرکزی تحت فرمان مستقیم «پیشوا»، برپا بود.

مجالس مقننه و حکومتهای ایالات مجزای آلمان، چنانکه دیدیم، در نخستین سال نظام نازی از میان رفتند — آنزمان که کشوری یکپارچه شد و استانها بحد شهرستان تنزل کرد و استانداران بدست هیتلر منصوب شدند. خودمختاری محلی، تنها عرصه ای که ظاهراً آلمانیها بسوی

1. constitutionality

* «قانون بازسازی» ۳۰ ژانویه ۱۹۳۴ و سه «قانون ضدیهود نورنبرگ» مصوب ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵.

2. Geheimer Kabinettsrat

3. Reichsverteidigungsrat

4. agencies

5. Plenipotentiaries for War Economy and Administration

دموکراسی پیشرفت واقعی میکردند نیز از میان رفت. سلسله‌ای از قوانین که در فاصله سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۵ بصورت تصویب‌نامه وضع شد، شهرداریها را از استقلال محلی محروم ساخت و آنانرا ب زیر نظارت مستقیم وزیر کشور رایش کشید و او، شهرداران شهرهایی را که بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشتند، منصوب کرد و شهرداریها را براساس اصل رهبری تجدید سازمان داد. در شهرهایی که جمعیتشان کمتر از ۱۰۰,۰۰۰ تن بود، شهرداران را فرمانداران تعیین میکردند. هیتلر، حق انتصاب شهرداران برلن، هامبورگ و وین را (پس از ۱۹۳۸ که اتریش تسخیر شد) برای خود محفوظ داشت.

اداراتی که هیتلر، قدرت دیکتاتوری خود را از طریق آنها اعمال میکرد، از چهار دفتر ترکیب میگرفت: «دفتر ریاست جمهوری» (گرچه این عنوان پس از ۱۹۳۴ دیگر وجود نداشت)، «دفتر صدارت عظمی» (این لقب در ۱۹۳۹ متروک شد) و «دفتر حزب» و چهارمی، مشهور به «دفتر پیشوا» که بکارهای شخصی هیتلر میرسید و وظائف و بژهای انجام میداد.

حقیقت اینست که هیتلر، از رسیدگی بدقایق و جزئیات امور روزانه فرمانروائی ملول بود و پس از تحکیم پایگاه خود بدنبال مرگ هیندنبورگ، قسمت اعظم این امور را بدستیاران خویش سپرد. یاران کهن حزبی، چون: گورینگ و گوبلس و هیملر و لی و شیراخ، آزادی عمل یافتند تا امپراتوری قدرت خود را بنانهند و معمولاً — از آن بهره گیرند. در آغاز، ساخت مختار شد تا با هر حقه بازی و تردستی که خود ابداع کند، برای مخارج روزافزون دولتی پول فراهم آرد. هر زمان که این افراد بر سر تقسیم قدرت یا غنائم، مشاجره میکردند، هیتلر مداخله میکرد. او به این مشاجرات اهمیت نمیداد. در واقع، غالباً آنها را دامن میزد؛ زیرا بر مقام او که داور عالی بود، میفزود و مانع هرگونه دسته بندی برضد او میشد. از اینرو، چنین مینمود که از منظره رقابت سه تن در امور خارجی، لذت میبرد: نویرات وزیر خارجه، روزنبرگ رئیس اداره امور خارجی حزب، و ریبین تروپ که خود دفتری بنام «دفتر ریبین تروپ» داشت و در سیاست خارجی تفنن میکرد. هر سه با هم در ستیز بودند و هیتلر با حفظ ادارات آنها — که رقیب یکدیگر بودند — ایشانرا در این حال نگاه میداشت تا سرانجام ریبین تروپ کودن را برگزید که وزیر خارجه او شود و اوامرو را در امور خارجی بکار بندد.

چنین بود حکومت رایش سوم، حکومتی که از سر تا بُن براساس اصل کذائی رهبری، با دیوانسالاری گسترده و گل و گشادی^۱ اداره میشد، از کارائی منسوب به آلمانیها بهره ای نداشت، با تشبث و حقه بازی مسموم شده بود، دستخوش آشفتگی فکری مدام و رقابتهای خونین بود —

آشفستگی و رقابتی که با مداخله مغرب قدرتمندان حزبی فزونی میگرفت و غالباً قدرت خود را با تروراس. اس. و گشتاپو، از دست میداد.

در رأس این توده انبوه، ولگرد پیشین اتریشی ایستاده بود که به استثنای استالین، اکنون مقتدرترین دیکتاتور جهان شده بود. همانگونه که دکتر هانس فرانک در بهار ۱۹۳۶ به مجمعی از حقوقدانان خاطرنشان ساخت: «امروز در آلمان، فقط یک قدرت وجود دارد و آن، قدرت پیشواست».²³

با آن قدرت، هیتلر مخالفان خود را بسرعت از میان برد، دولت را «نازی» و یکپارچه کرد، نهادها و فرهنگ کشور را تابع انضباط سخت سیاسی ساخت، آزادی فردی را پایمال کرد، بیکاری را برکند و چرخهای تجارت و صنعت را بگردش درآورد — و اینهمه، تنها پس از سه چهار سال زمامداری، کارهای کوچکی نبود. وی اکنون، متوجه دواشتیاق بزرگ زندگی خویش شد — در حقیقت، قبلاً بدانها پرداخته بود —: تنظیم سیاست خارجی آلمان بجانب جنگ و جهانگیری، و ایجاد ماشین نظامی نیرومندی که او را قادر سازد به هدف خود نائل آید.

اینک، وقت آنست که بداستان بازگردیم، داستانی که از هر حکایت دیگری در تاریخ معاصر مستندتر است، و بیان کنیم که چگونه این مرد خارق العاده، در رأس ملتی چنان بزرگ و توانا، بکار پرداخت تا مقاصد خویش را برآورد.

کتاب سوم

در راه جنگ

گامهای نخستین: ۳۷ - ۱۹۳۴

سخن از صلح گفتن و نهانی آماده جنگ شدن و جهت اجتناب از هرگونه اقدام نظامی پیشگیری کننده دول ورسای برضد آلمان، در عرصه سیاست خارجی و در کار تسلیح مجدد مخفی کشور با حزم و احتیاط کافی پیش رفتن ... چنین بود شگردهای هیتلر در نخستین دو سال زمامداری خویش.

در ماجرای قتل دولفوس صدراعظم اتریش، که روز بیست و پنجم ژوئیه سال ۱۹۳۴ در وین بدست نازیان صورت گرفت، هیتلر سخت سکندری خورد. نیمروز آنروز، ۱۵۴ تن از افراد واحد ۸۹ «اس. اس.»، درحالیکه اونیفورم ارتش اتریش بتن داشتند، بزور وارد کاخ صدارت عظمای فدرال شدند و از فاصله دو گامی، گلوله های خود را در گلولی دولفوس خالی کردند. چند بنا دورتر، نازیان دیگر، ایستگاه رادیو را تسخیر و این خبر را پخش کردند که دولفوس استعفا داده است. هیتلر، هنگامیکه در «بایروت»، سرگرم تماشای او برای طلای راین در جشنواره سالانه آثار واگنر بود، این اخبار را شنید. آنچه شنید، او را سخت به هیجان آورد، بانو فریده لیند واگنر، نوه آهنگساز بزرگ، که در لژ خانوادگی خود کنار هیتلر نشسته بود، شاهد شور و هیجان او بود. فریده لیند واگنر بعدها گفت: دو آجودان هیتلر، شواب^۲ و بروکنر^۳، با تلفنی که در اتاق پشت لژ او [فریده لیند - م.] جای داشت، خبرها را پیاپی از وین میگرفتند و سپس با نجوا به هیتلر میگفتند.

پس از نمایش، پیشوا سخت ملتهب بود. وقتی آن خبر هراس انگیز را

1. Friedelind Wagner

2. Julius Schuab

3. Wilhelm Brueckner

بما داد، این هیجان فزونی گرفت... هیتلر، با آنکه بزحمت میتوانست آثار شادی و نشاط را از چهره بزداید، طبق معمول در رستوران بدقت دستور شام داد.

گفت: «باید تا یک ساعت بروم و خود را نشان دهم. ورنه مردم فکر خواهند کرد که در این ماجرا دست داشته‌ام».^۱

مردم اگر چنین می‌اندیشیدند، بس بیجا نبود. باید بیاد آورد که هیتلر در نخستین بند نبرد من نوشته بود: وحدت مجدد اتریش و آلمان: «وظیفه‌ایست که بهر وسیله‌ای شده است، باید در دوران حیات ما جامعه عمل پوشد». وی اندک زمانی پس از آنکه صدراعظم آلمان شد، یکی از نمایندگان رایشتاگ، تئودورهایبشت^۲ را، بعنوان بازرس حزب نازی اتریش تعیین کرده بود و کمی بعد، آلفرد فراونفلد^۳ رهبر حزب نازی آن کشور را که جلای وطن کرده بود، در مونیخ مستقر ساخته بود. از آنجا، فراونفلد هر شب از رادیو سخن میگفت و رفقای خود را در وین، به کشتن دولفوس برمی‌انگیخت. نازیان اتریشی، ماهها پیش از ژوئیه ۱۹۳۴، با اسلحه و دینامیتی که آلمان به آنان داده بود «حکومت وحشت»^۴ برپا کرده بودند و راه‌آنها و کارخانه‌های برق و عمارات دولتی را منفجر میکردند و هواداران نظام مذهبی - فاشیستی دولفوس را میکشند. سرانجام، هیتلر تشکیل «لژیون اتریشی» را که چندین هزار عضو داشت، تصویب کرده بود. این لژیون، در امتداد مرز اتریش، در باواریا چادر زد و آماده بود که در لحظه مناسب، از مرز بگذرد و اتریش را بگیرد.

دولفوس، در حدود ساعت شش بعد از ظهر، بر اثر زخم‌هایی که بتن داشت در گذشت؛ لیکن کودتای نازیان، بیشتر بسبب خام‌دستی دسیسه‌گرانی که کاخ صدارت عظمی را قبضه کرده بودند، شکست خورد. قوای دولتی، برهبری دکتر کورت فن شوشنیگ، دوباره سرعت مهار کارها را بدست گرفتند و یاغیان، گرچه دولت اتریش بدلیل مداخله وزیر مختار آلمان قول داده بود به آنان «امان» دهد و به آلمان گسیلشان دارد، دستگیر شدند و سپس سیزده تن آنانرا بدار آویختند. در این اثنا موسولینی، که هیتلر یکماه پیش در ملاقات «وینیز» به او قول داده بود اتریش را بحال خویش گذارد، با بسیج پر شتاب چهار لشکر در «گردنه برنر»^۴، موجب ناراحتی برلن شد.

هیتلر، بسرعت غلاف کرد. گزارشی که «د. ن. ب.»، خبرگزاری رسمی آلمان، برای مطبوعات تهیه کرده بود و در آن از سقوط دولفوس اظهار خوشوقتی و اعلام شده بود که بدنبال این

1. Theodor Habicht
2. Alfred Frauenfeld

3. reign of terror
4. Brenner Pass

واقعۀ، تشکیل «آلمان بزرگ» بی شک عملی خواهد شد، نیمه شب شتابان باطل شد و بجای آن گزارش جدیدی فراهم آمد که در آن از «قتل بیرحمانه» دولفوس اظهار تأسف و گفته شده بود که این رویداد، حادثه ایست صرفاً داخلی و مربوط به اتریش. هایش، از کاربرکنار شد، وزیر مختار آلمان در وین، احضار و معزول گشت و پاپن که درست یکماه پیش، در ماجرای تصفیۀ روهم، بنحمت توانسته بود از دچار آمدن به سرنوشتی چون سرنوشت دولفوس بگریزد، چپاری به وین اعزام شد تا همانسان که هیتلر به او دستور داده بود، «روابط عادی و دوستانه» دو کشور را باردگر برقرار کند.

شور پر نشاط نخستین هیتلر، جای خود را به هراس داده بود. پاپن نقل میکند وقتی هیتلر واو، درباره راه غلبۀ بر بحران تبادل نظر میکردند،^۲ هیتلر خطاب به او فریاد کشید: «ما با سرایه وی^۱ جدیدی روبرو شده ایم!». ولی «پیشوا»، درسی گرفته بود. کودتای نازیان در وین، نظیر کودتای آجوفروشی سال ۱۹۲۳ آنان در مونیخ، زود و نابهنگام صورت گرفته بود. آلمان، هنوز از نظر نظامی تا آن اندازه نیرومند نبود که از چنین کار پر مخاطره ای با زور حمایت کند. از لحاظ سیاسی نیز، سخت تنها بود. حتی ایتالیای فاشیست، به انگلیس و فرانسه پیوسته بود و اصرار داشت که استقلال اتریش باید تداوم یابد. بعلاوه، اتحاد شوروی، برای نخستین بار علاقه نشان میداد در یک «پیمان لوکارنوی شرقی»^۳ که آلمان را از هر اقدامی در شرق اروپا بازدارد، به غرب ملحق گردد. در پائیز، شوروی به «جامعۀ ملل» پیوست. در سراسر سال خطیر ۱۹۳۴، امید ایجاد تفرقه در میان دول بزرگ، ضعیف تر از همیشه مینمود. از اینرو، تنها کاری که هیتلر میتوانست صورت دهد آن بود که دم از صلح زند، به تسلیح مجدد مخفی آلمان دوام دهد و منتظر و مراقب فرصتها باشد.

هیتلر، برای «ابلاغ» تبلیغات صلحجویانۀ خود بجهان خارج، گذشته از رایشتاگ، وسیلۀ دیگری هم داشت و آن: مطبوعات خارجی بود که خبرنگاران و مدیران و سردبیران آنها دائماً در تکاپوی مصاحبه با او بودند. وارد پاریس^۴، آن انگلیسی که عینک یک چشمه به چشم داشت و روزنامۀ او، دیلی میل^۵ لندن، هر دو همیشه آماده بودند تا به یک اشاره، گفته ها و نظرات دیکتاتور

۱. روز بیست و هشتم ژوئن سال ۱۹۱۴، «آرشیدوک فرانز فرانتس فردیناند» ولیعهد امپراتوری اتریش-مجارستان و زوجه اش، در سرایه وی Sarajevo — یا: «سرای بوسنه»، از شهرهای مرکزی یوگوسلاوی کنونی، مرکز بوسنی و هرزگووین، بدست جوانی بنام گاوریلو پرنسیپ — Gavrillo Princip — کشته شد و همین واقعه بهانه بروز جنگ جهانی اول شد. پرنسیپ، عضو سازمان سری «دست سیاه» بود. هدف سازمان، جدا کردن ایالت بوسنی و الحاق آن به صربستان بود. در اینجا، اشاره هیتلر به آن حادثه است. — م.

آلمان را چاپ و منتشر کنند.^۱ از اینرو، در ماه اوت سال ۱۹۳۴، ضمن یکی از سلسله مصاحبه‌هایی که پرایس با هیتلر میکرد و تا آستانه جنگ ادامه داشت، «پیشوا» به پرایس — و به خوانندگان او — گفت که «جنگ، دو باره درنخواهد گرفت» و آلمان، «بیش از هر کشور دیگری از مصائب جنگ آگاه است» و «مشکلات آلمان را با جنگ نمیتوان حل کرد». ^۳ در پائیز ۱۹۳۴، هیتلر این عقاید درخشان را خطاب به ژان گوی^۲ رهبر سربازان قدیمی فرانسه و عضو مجلس نمایندگان آن کشور تکرار کرد و او نیز آن نظرات را طی مقاله‌ای در روزنامه لوماتن^۳ پاریس انتشار داد.^۴

شکستن پیمان ورسای

در این اثنا، هیتلر برنامه خود را در مورد توسعه و تقویت قوای مسلح آلمان و تهیه سازوبرگ جنگ برای آنان، با کوششی کاستی ناپذیر، دنبال میکرد. به ارتش^۴ فرمان داده شد که تا اول اکتبر ۱۹۳۴، شماره سربازان خود را به سه برابر — از ۱۰۰,۰۰۰ به ۳۰۰,۰۰۰ — رساند. و در آوریل آن سال، به ژنرال لودویگ بک، رئیس ستاد ارتش فهماندند که تا اول آوریل سال بعد، «پیشوا» آشکارا فرمان سربازگیری را صادر خواهد کرد و محدودیتهای نظامی پیمان ورسای را علناً از میان خواهد برد.^۵ اما تا آنزمان، این موضوع باید کاملاً پنهان ماند. به گوبلس توصیه شد بهیچوجه اجازه ندهد که واژه «ستاد ارتش» در مطبوعات هویدا شود، زیرا پیمان ورسای وجود این سازمان را نفی کرده بود. پس از سال ۱۹۳۲، صورت رسمی ترفیعات سالانه ارتش آلمان دیگر در مطبوعات چاپ نشد تا فزونی شماره افسران، سازمانهای جاسوسی خارجی را از مطلب آگاه نکند. ژنرال کایتل، رئیس «کمیته اجرایی شورای دفاع آلمان»، حتی در بیست و دوم ماه مه ۱۹۳۳ به دستیاران خود اندرز میداد که «هیچ سندی نباید گم شود. چون اگر مدرکی ناپدید گردد، تبلیغات دشمن از آن استفاده خواهد کرد. مطالبی را که شفاهاً ابلاغ میشود نمیتوان اثبات نمود؛ میتوان تکذیب کرد».^۶

به نیروی دریائی نیز هشدار داده شد که دهان خود را ببندد. در ژوئن ۱۹۳۴، دریا سالار

۱. برای آگاهی بیشتر از «سابق درخشان» این ارگان امپریالیستهای انگلیس و «خدمات صادقانه‌ای» که به حکومت هیتلر میکرد، به صفحات ۲۶-۱۲۴ کتاب اخگر انقلابها و نیز به دو سند جالبی که در توضیحات پایان کتاب آورده ایم مراجعه کنید. — م.

2. Jean Goy

3. Le Matin

۴. Army: در اینجا منظور نیروی زمینی است. — م.

«ردر» فرمانده کل نیروی دریائی آلمان با هیتلر گفتگوئی طولانی داشت و سپس نوشت:

دستورهای پیشوا: دربارهٔ ساختن ناوهای ۲۶,۰۰۰-۲۵ تنی، بهیچوجه نباید حرفی زده شود، فقط باید بگوئید که وضع کشتیهای ۱۰,۰۰۰ تنی را بهبود بخشیده ایم... پیشوا خواستار است که در مورد ساختن زیردریائیه‌ها، نهانکاری کامل رعایت شود.^۷

زیرا: نیروی دریائی آلمان ساختن دو نبرد ناو ۲۶,۰۰۰ تنی را (۱۶,۰۰۰ تن بیش از ظرفیتی که پیمان ورسای برای سفاین جنگی آلمان تعیین کرده بود) آغاز نهاده بود. اینها، دو نبرد ناوی بودند که بعدها بنام «شارنهورست»^۱ و «گنایزناو»^۲ شهره شدند. زیردریائیه‌ها، که پیمان ورسای ساختن آنها را قدغن کرده بود، بهنگام حکومت جمهوری آلمان، پنهانی در فنلاند و هلند و اسپانیا ساخته شده بود و اخیراً «ردر» اسکلت و اجزاء دوازده فروند آنها را در کیل انبار کرده بود. در نوامبر ۱۹۳۴، ردروقتی هیتلر را دید، از او تقاضا کرد اجازه دهد که شش فروند زیردریائیه را در «سه ماههٔ اول سال ۱۹۳۵» که وضع خطرناکی پیش خواهد آمد» سوار کند (ظاهراً او نیز میدانست که هیتلر در آن تاریخ قصد چه کاری دارد) ولی «پیشوا»، تنها به این پاسخ اکتفا کرد که «خواهد گفت برای سوار کردن قطعات زیردریائیه‌ها، اوضاع و احوال چه وقت مناسب است».^۸

و نیز در این ملاقات، «ردر» خاطرنشان ساخت که برنامهٔ نوین کشتی سازی، بیش از پولی که به او داده اند خرج بر میدارد (صرفنظر از مخارجی که برای سه برابر کردن کارکنان نیروی دریائی مورد نیاز است). ولی هیتلر به او گفت که در اینباره ناراحت نباشد: «اگر نیاز افتد، به دکتر لی دستور خواهد داد از پولهای که در اختیار «جبههٔ کار» است، ۱۲۰ تا ۱۵۰ میلیون مارک به نیروی دریائی بدهد، زیرا خرج شدن این پول در نیروی دریائی، باز نفع کارگران تمام خواهد شد».^۹ بدینسان، قرار شد حق عضویت‌های کارگران آلمانی، برای تأمین مخارج برنامهٔ نیروی دریائی، بمصرف رسد.

گورینگ نیز در دو سال اول زمامداری هیتلر، سخت سرگرم تأسیس نیروی هوائی آلمان بود. او، بعنوان «وزیر امور هواپیمائی» — ظاهراً هواپیمائی کشوری — صاحبان کارخانه‌های هواپیما سازی را بکارگماشت تا طرح هواپیماهای جنگی را بریزند. تربیت خلبانان نظامی، در پس پردهٔ بی دردسر «جامعهٔ ورزشهای هوائی»، بی درنگ آغاز شد.

مسافری که آنروزها بنواحی صنعتی «رور» و ایالت راین سفر میکرد، از کوشش و تلاش

شدید کارخانه‌های اسلحه‌سازی، مخصوصاً کارخانه‌های «کروپ»، زرادخانه اصلی آلمان در سه ربع قرن و «ای. گ. فاربن» تراست شیمیائی بزرگ آلمان، به شگفت می‌آمد. با آنکه پس از سال ۱۹۱۹، متفقین «کروپ» را از ادامه اسلحه‌سازی ممنوع کرده بودند، کمپانی مذکور بیکار ننشسته بود. همانگونه که «کروپ» بسال ۱۹۴۲، زمانی که ارتشهای آلمان قسمت اعظم اروپا را تسخیر کرده بودند، با مباحثات گفت: «اصل اساسی تسلیحات و طرح برج گردنده تانکها، قبلاً، یعنی در ۱۹۲۶ تهیه شده بود... توپهائی که در ۴۱-۱۹۳۹ مورد استفاده قرار گرفت، مهمترینشان پیشاپیش، بسال ۱۹۳۳، کاملاً حاضر و آماده بود». در جنگ جهانی اول، پس از آنکه بر اثر محاصره دریائی انگلیسیها صادرات «نیترات» از شیلی به آلمان قطع شد، دانشمندان کارخانه‌های «فاربن» با اختراع دستگاهی که از هوا نیترات مصنوعی درست میکرد، آلمان را از دچار شدن به مصیبتی زودرس رهانیدند.

اینک، در زمان زمامداری هیتلر، تراست «فاربن» دست بکار شد تا آلمان را از دو ماده‌ای که جنگ جدید بی آن ناممکن بود، بی نیاز سازد. آن مواد، بنزین و لاستیک بود که هردوی آنها را آلمان میبایست از خارج وارد کند. مسأله ساختن بنزین مصنوعی از زغال سنگ را دانشمندان کمپانی «فاربن» در اواسط دهه بیست، عملاً حل کرده بودند. پس از ۱۹۳۳، دولت نازی به «ای. گ. فاربن» دستور داد که میزان تولید نفت مصنوعی خود را افزایش دهد و تا ۱۹۳۷ آنرا به ۳۰۰,۰۰۰ تن در سال برساند و با این دستور، موجب پیشرفت کارهای کمپانی مذکور در این زمینه شد. تا آنزمان، کمپانی فاربن وسیله ساختن لاستیک مصنوعی را از زغال سنگ و از محصولات دیگر، که در آلمان به اندازه کافی وجود داشت، نیز کشف کرده بود و برای ساختن مقادیر کثیری «بونا»^۲ (نامی که لاستیک مصنوعی بدان شهره شد) نخستین کارخانه از چهار کارخانه مورد نظر، در اشکوپو^۳ بنیاد گرفت. تا آغاز سال ۱۹۳۴، «کمیته اجرائیه شورای دفاع آلمان» طرحهای مربوط به بسیج تقریباً ۲۴۰,۰۰۰ کارخانه را که سفارشهای جنگی انجام دهند، تصویب کرده بود. تا پایان آن سال، تجدید تسلیحات - در همه مراحل آن - چنان شدت و وسعت گرفته بود که آشکار بود دیگر نمیتوان از نظر دول بدگمان و ناراحت ورسای پنهانش کرد.

این دولتها، که در رأس آنها انگلیس قرار داشت، با این فکر «ور» میرفتند که امر انجام شده، یعنی: تجدید تسلیحات آلمان را برسمیت شناسند. مطلب، آنقدرها هم که هیتلر گمان میکرد، مخفی نمانده بود. دول ورسای حاضر بودند این امتیاز را به هیتلر دهند که آلمان از لحاظ تسلیحات، کاملاً همتراز آنان شود و در عوض، آندولت در حل و فصل مسائل عمومی اروپا شرکت

جوید. از جمله کارهای مربوط به حل اختلافات کلی اروپا، انعقاد پیمان «لوکارنوی شرقی» بود تا از اینطریق کشورهای اروپای شرقی، بویژه شوروی و لهستان و چکسلواکی، واجد همان امنیتی شوند که ملل اروپای غربی بموجب «پیمان لوکارنو» از آن برخوردار بودند. البته، «پیمان لوکارنوی شرقی» درباره امنیت آلمان نیز همین تضمینها را به آندولت میداد. در ماه مه ۱۹۳۴، سرجان سیمون^۱ وزیر امور خارجه انگلیس، که از نظر ناتوانی در درک عقاید و افکار و نظرات و شیوه اندیشه آدولف هیتلر، سلف شایسته نوئل چمبرلن بشمار میرفت، به آلمان پیشنهاد کرد که از لحاظ تسلیحات، همترادول ورسای شود. فرانسویان، این فکر را به تندی رد کردند.

ولی پیشنهادهای مربوط به حل مسائل عمومی اروپا، از جمله تساوی تسلیحات و انعقاد پیمان «لوکارنوی شرقی»، در اوائل فوریه ۱۹۳۵ از طرف انگلیس و فرانسه متفقاً تجدید شد. ماه قبل، در سیزدهم ژانویه، ساکنان «سار»^۲ با اکثریت قاطعی — ۴۷۷,۰۰۰ برابر ۴۸,۰۰۰ — رأی دادند سرزمین کوچک آنها، که ذخائر زغال سنگ فراوان دارد، به آلمان بازگردد و هیتلر نیز از این فرصت استفاده کرد و علناً اعلام داشت که آلمان دیگر نسبت به فرانسه دعاوی ارضی ندارد. معنای سخن آن بود که آلمان از دعاوی خود درباره «آلزاس» و «لورن» دست برداشته است. در محیط آکنده از خوشبینی و حسن نیتی که بازگشت مسالمت آمیز «سار» و گفته های هیتلر پدید آورده بود، پیشنهادهای انگلیس و فرانسه در آغاز فوریه ۱۹۳۵ رسماً تسلیم هیتلر شد.

پاسخی که هیتلر روز چهاردهم فوریه به این پیشنهادها داد، تا اندازه ای مبهم بود و از نظر او، لازم بود که چنین باشد. هیتلر از طرحی که آلمان را آزاد میگذاشت تا دوباره آشکارا مسلح شود، استقبال کرد. ولی از ابراز تمایل آن کشور در مورد امضای پیمان «لوکارنوی شرقی» طفره رفت. زیرا انعقاد چنین پیمانی، دست او را در آن ناحیه اصلی که پیوسته گفته بود حریم حیاتی آلمان است، میبست. آیا در این ماجرا، انگلیس را از فرانسه جدا نمیتوان کرد؟ زیرا فرانسه، بسبب پیمانهای کمک متقابل ای که با لهستان و چکسلواکی و رومانی داشت، به امنیت اروپای شرقی بیش از انگلیس علاقه مند بود. هیتلر، باید اینسان اندیشیده باشد، زیرا در پاسخ آمیخته به حزم و

۱. Sir John Simon درباره او توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. Saar: یکی از ایالات آلمان غربی که از جانب جنوب باختری با استان «لورن» فرانسه هم مرز است. ایالت سار، ناحیه بزرگ صنعتی و صنایع آن متکی به ذخائر فراوان زغال سنگ آتست. مرکز سار «ساربروکن» نام دارد. استان سار، در ۱۹۱۹ از نواحی باواریا و پروس تشکیل شد و زیر نظارت «جامعه ملل» (سازمان ملل آتزمان) قرار گرفت، ولی در ۱۹۳۵، پس از مراجعه به آراء عمومی مردم آن ایالت، به آلمان پیوست. پس از جنگ جهانی دوم، سار از ۱۹۴۵ جزو منطقه اشغالی فرانسه در آلمان بود و از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۷ از نظر اقتصادی وابسته به فرانسه شد. ولی در ۱۹۵۷، بموجب قرارداد فرانسه و آلمان فدرال، به آلمان غربی برگشت. — م.

احتیاطی که داد، پیشنهاد کرد که گفتگوهای دوجانبه، مقدم بر مذاکرات عمومی باشد و از انگلیسیها دعوت کرد برای گفتگوهای مقدماتی به برلن آیند.

سرجان سیمون، پیشنهاد هیتلر را بی درنگ پذیرفت و قرار ملاقات در برلن، برای ششم مارس گذاشته شد. دو روز پیش از آن تاریخ، نشر «نامه سفید»^۱ بریتانیا، خشم ساختگی فراوانی در و یلهلم اشتراسه برانگیخت. حقیقت اینست که نامه سفید انگلیس، بدلیل اظهار نظر معتدل و ملایمی که درباره تسلیح مجدد مخفی آلمان کرده بود، بسیاری از ناظران خارجی مقیم برلن را به حیرت افکند. زیرا، بگفته سند مذکور، شتابی که در مورد تسلیح مجدد آلمان بکار میرفت، انگلستان را واداشته بود بر ساز و برگ جنگی خویش اندکی بیفزاید. ولی گفتند: هیتلر از انتشار نامه سخت بخشم آمده است.^۲ درست در آستانه سفر سیمون به برلن، نویرات به وی آگاهی داد که پیشوا «سرما» خورده است و مذاکرات باید بتعویق افتد.

هیتلر، خواه سرما خورده بود و خواه نخورده بود، بی شک دچار یک توفان فکری بود: اگر هنگام گفتگو با سیمون وایدن، دست به اقدام جسورانه ای میزد، کارها آشفته و مشکل میشد. هیتلر اندیشید که برای زدن یک ضربه مرگ آور به فرمان ورسای، بهانه ای یافته است. بدین معنا: درست همان هنگام، دولت فرانسه لایحه ای به مجلس برده بود تا خدمت نظام را از هجده ماه به دو سال تمدید کند، زیرا شماره جوانان آن کشور که هنگام جنگ جهانی اول بجهان آمده بودند، کم بود. روز دهم مارس، هیتلر برای آزمودن غیرت و جرأت متفقین، یک «باد گنگ آزمایشی» هوا کرد. وارد پرایس آماده بخدمت، احضار شد و اجازه یافت با گورینگ مصاحبه ای ترتیب دهد. گورینگ، آنچه را که همه دنیا میدانست، رسماً به پرایس گفت؛ یعنی گفت که آلمان، نیروی هوایی نظامی دارد. پس از آن مصاحبه، هیتلر با اطمینان خاطر منتظر عکس العمل لندن در برابر این نقض یکجانبه پیمان ورسای شد. واکنش لندن، درست همان بود که وی انتظار داشت. سرجان سیمون، به مجلس عوام گفت که هنوز درباره سفر برلن، حساب میکند.

۱. White Paper : گزارش رسمی است که بصورت جزوه منتشر شده باشد. مطلب «نامه سفید» از موضوعی که در «کتاب سفید» — White Book — و یا «کتاب آبی» — Blue Book — مورد بحث قرار میگیرد، کم اهمیت تر است و به آن اندازه جامع و کامل نیست. وجه تسمیه «نامه سفید» اینست که جلد آن، معمولاً از همان کاغذ سفیدیست که برای چاپ متن از آن استفاده میشود، چنانکه وجه تسمیه «کتاب سفید» و «کتاب آبی» نیز رنگ سفید و رنگ آبی جلد آنهاست. — م.

۲. درباره این «نامه سفید»، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

شبیه‌خون‌شنبه

روز شنبه، شانزدهم ماه مارس سال ۱۹۳۵، — هیتلر بیشتر کارهای شگفت و ناگهانی خود را برای روزهای شنبه ذخیره کرده بود — صدراعظم آدولف هیتلر، قانون نظام وظیفه عمومی را تصویب کرد و بموجب آن، آلمان در دوران صلح، صاحب ارتشی میشد که دوازده سپاه و سی و شش لشکر و نزدیک به نیم میلیون سرباز داشت. تصویب این قانون، بمعنای پایان دادن به محدودیتهای پیمان ورسای در مورد آلمان بود — مگر آنکه انگلیس و فرانسه، دست به اقدام میزدند. همانگونه که هیتلر انتظار داشت، بریتانیا و فرانسه، اعتراض کردند، لیکن عمل نکردند. در واقع، دولت انگلیس، شتابان از هیتلر پرسید که هنوز هم وزیر خارجه او را خواهد پذیرفت یا نه؟ — پرسشی که دیکتاتور، از سر لطف و کرم، بدان پاسخ مثبت داد.

یکشنبه، هفدهم ماه مارس، در آلمان روز جشن و شادمانی بود. قید و بندهای پیمان ورسای، مظهر شکست و خواری آلمان، گسسته بود. هر فرد آلمانی، هر اندازه هم که از هیتلر و حکومت گانگستر او نفرت داشت، ناگزیر بر این اعتراف بود که «پیشوا»، کاری کرده است که هیچ دولت جمهوری هرگز جرأت دست یازیدن بدانرا نداشت. بنظر اکثر آلمانیها، احترام و شرف ملت، بازگشته بود. آن یکشنبه، «روز یادبود قهرمانان»^۱ نیز بود. برای حضور در آن مراسم، هنگام ظهر به «عمارت اوپرای دولتی» رفتم و در آنجا، تماشاگر صحنه ای شدم که آلمان از سال ۱۹۱۴ شاهد آن نبود.

تمامی طبقه اول اوپرا، دریائی از جامه‌های متحدالشکل نظامی بود. اونیفورمهای خاکستری رنگ و رورفته و کلاهخودهای نُک دار ارتش کهن امپراتوری، با جامه‌های متحدالشکل ارتش جدید، از جمله، اونیفورمهای آبی آسمانی «لوفت وافه»^۲ که پیشتر جمع انگشت شماری آنرا دیده بودند، در آمیخته بود. کنار هیتلر، فیلدمارشال فن ماکنزن، واپسین فیلدمارشال بازمانده ارتش قبصر، با اونیفورم پرزرق و برق سوارنظام «جمع‌مرد»، جای داشت. پرتونورافکنهای قوی، باز یگر صحنه بود و در صحنه، افسران جوانی که پرچمهای جنگی کشور را خدنگ آسا بدست داشتند، چون مجسمه‌های مرمرین ایستاده بودند. پشت سر آنان، بر پرده بسیار بزرگی، «صلیب آهن» سیمین و سیاه سترگی آویخته بود. این، بظاهر، مراسم تجلیل از کشتگان جنگی آلمان بود. لیکن آشکار گشت که جشن پُرنشاط مرگ پیمان ورسای و تجدید حیات ارتش آلمان است — ارتشی که با سربازان وظیفه، بار دگر پا بجهان مینهاد.

از چهره ژنرال‌ها، هویدا بود که بی اندازه شاد و خشنوداند. آنان نیز نظیر همه افراد دیگر، با حادثه‌ای نامنتظر، روبرو شده بودند. زیرا هیتلر، که روزهای پیش را در خلوت‌گاه کوهستانی خویش، در برچسگادن بسر برده بود، بخود زحمت نداده بود که آنانرا از افکار خود آگاه سازد. به گواهی ژنرال فن مانشتاین^۱ که بعدها در دادگاه نورنبرگ بیان داشت، وی و افسر ارشد وی، ژنرال فن ویتسلبن^۲: فرمانده ناحیه سوم نظامی برلن، تصمیم هیتلر را نخستین بار روز شانزدهم مارس، از رادیو شنیدند. ستاد کل ارتش، ترجیح میداد که کار را با ارتش کوچکتری آغاز کند.

[مانشتاین شهادت داد] اگر از ستاد ارتش سؤال میشد، ستاد پیشنهاد میکرد که آلمان بیست و یک لشکر داشته باشد... رقم سی و شش لشکر، ناشی از تصمیم خود هیتلر بود.^{۱۰}

در این هنگام، دول دیگر هیتلر را با یک سلسله اختراهای میان‌تهی تهدید کردند. انگلیسیها، فرانسویها، ایتالیائیها، روز یازدهم آوریل در استرزا^۳ انجمن و عمل آلمان را محکوم کردند و باردگر اعلام داشتند که از استقلال اتریش و «پیمان لوکارنو» حمایت خواهند کرد. در ژنو نیز «شورای جامعه ملل»، ناخشنودی خویش را از اقدام شتاب‌آمیز هیتلر ابراز داشت و چنانکه شاید و باید، کمیته‌ای برگماشت تا اقداماتی را که ممکن است در آینده، پیشگیر کارهای او شود، پیشنهاد کند. فرانسه، که دانست آلمان هرگز به «پیمان لوکارنو شرقی» نخواهد پیوست، شتابان با شوروی عهدنامه کمک متقابل امضا کرد و مسکو، با چکسلواکی پیمانی همسان بست.

این فشردگی صفوف علیه آلمان، در عناوین روزنامه‌ها کمی شوم جلوه کرد و حتی در وزارت خارجه و ارتش آلمان، گروهی را تحت تأثیر گرفت، ولی ظاهراً، نه هیتلر را. او، قماری کرده بود و برده بود. با وجود این، نمی‌بایست به جوایز پیشین خویش قناعت کند. اکنون، وقت آن بود که با ابراز عشق و شیفتگی به صلح، دوباره «ترمزها» را بکشد و ببیند وحدت جدید دول را که برضد اوست، سرانجام میتوان برهم زد و از میان برد، یا نه.

شامگاه بیست و یکم ماه مه، * هیتلر «نطق صلح» دیگری در رایش‌تاگ ایراد کرد. این

1. Fritz Erich von Manstein

2. Erwin von Witzleben

۳. Stresa : شهر کوچکی در شمال ایتالیا بر ساحل غربی دریاچه «مارجوره» که تفرجگاه است. —
* همانروز، چند ساعت پیش، هیتلر قانون مجرمانه «دفاع رایش» را تصویب کرده بود. بموجب این قانون، چنانکه دیدیم، دکتر شاخمت مسئول اقتصاد جنگی کشور شد و قوای مسلح، سراسر تجدید سازمان گرفت. «رایشسور» دوران وایمار، «وهرماخت» شد. هیتلر، در مقام پیشوا و صدراعظم، «فرمانده عالی قوای مسلح»

سخنرانی، که شاید شیواترین نطق او بشمار میرفت، مسلماً، یکی از زیرکانه‌ترین و گمراه‌کننده‌ترین سخنرانی‌هایی بود که در مجلس ایراد کرد و این نویسنده، که اکثر آنها را گوش کرده است، از زبان او شنید. هیتلر، حالتی آرام داشت و گفته‌های او، نه تنها اطمینان‌بخش بود، بلکه شکیبائی و دلجوئی از آن میتراوید و این نکته، شنوندگان سخنرانی او را دچار حیرت میساخت. در کلام وی، نسبت به ملی که کار او: دور افکندن مواد نظامی پیمان ورسای را، محکوم کرده بودند نه رنجش و خشمی بود و نه پرخاشگری و ستیزه‌جویی. برعکس، اطمینان‌ها داد که تنها مطلوب او، صلح و تفاهم‌یست که بر عدل و نصفست استوار باشد و همه ملل، از آن برخوردار گردند. هیتلر اندیشه جنگ را، مطلقاً مردود شمرد و گفت که جنگ، کاری ابلهانه و بیهوده و در عین حال، هراس‌انگیز است:

کشت و کشتاری که طی سیصد سال سپری شده، بر پهنه اروپا درگرفت، بهیچوجه با نتایجی که ملتها از رویدادها می‌جُستند، تناسبی نداشت. در پایان، فرانسه فرانسه بجا مانده است و آلمان آلمان و لهستان لهستان و ایتالیا ایتالیا. آنچه خودخواهی خاندانهای شاهی و شهوات سیاسی و تعصبات وطنی، با جاری کردن رودهای خون، در مسیر تحولات سیاسی تحصیل کرده است، آن دگرگوینها که بظاهر دامن‌دار مینماید، تا آنجا که مربوط به احساسات ملی است جزلمس کردن پوست ملتها چیز دیگری نیست. این کشتارها، در خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی بنیادی ملتها، تحولی اساسی پدید نیاورده است. اگر آن کشورها، تنها بخشی از فداکاریهای خویش را در راه مقاصد خردمندانه‌تری بکار میبردند، بی‌گفتگو فیروزی آنان بزرگتر و پایدارتر میبود.

هیتلر اعلام کرد: آلمان، کمترین اندیشه‌ای درباره غلبه بر ملل دیگر ندارد:

(وهرماخت) بود و بلومبرگ «وزیر دفاع»، «وزیر جنگ» تعیین شد و عنوان «فرمانده کل قوای مسلح» نیز بر عناوین وی افزود— تنها ژنرالی که در آلمان به این منصب رسید. هریک از سه سازمان جنگی، فرمانده کل و ستاد کل خود را داشت. نام استارکننده «اداره سربازان» در ارتش از میان رفت و اسم حقیقی جای آنرا گرفت و رئیس آن، ژنرال بک، عنوان «رئیس ستاد کل ارتش» یافت. ولی این عنوان، واجد آن مفهومی که در زمان قیصر داشت نبود. در آلمان، رئیس ستاد کل ارتش عملاً فرمانده کل ارتش آلمان بود و زیر دست سرفرمانده جنگ — warlord — (قیصر) کار میکرد.

نظریه نژادی ما، به هر جنگی که بقصد منقاد ساختن یک ملت بیگانه و سلطه بر او صورت گیرد، با این دیده مینگرد که آن جنگ، جریانیست که دیر یا زود ملت فیروز را از درون دگرگونه و ناتوان میسازد و سرانجام به شکست او می انجامد... و چون در اروپا، دیگر جای اشغال نشده ای وجود ندارد، عالترین نتیجه هر فیروزی... فزونی کمی ساکنان یک کشور خواهد بود. لیکن اگر ملتها، برای این هدف، اهمیت فراوان قائل اند، قادرند بی اشک و خونریزی و از راهی ساده تر و طبیعی تر، بدان نائل آیند: [با] سیاست اجتماعی درست، با افزودن برآمدگی ملت، برای بچه دار شدن.

نه! آلمان ناسیونال سوسیالیست، بدلیل معتقدات اساسی خویش، خواستار صلح است. و نیز، بدان سبب صلح میخواهد که این حقیقت و واقعیت ساده ابتدائی را دریافته است که: محتمل نیست هیچ جنگی، در پریشانی اروپا تحولی بنیادی پدیدآورد... نتیجه کلی هر جنگی، تباهی گلهای سرسبد هر ملت است... آلمان، به صلح نیاز دارد و آرزومند صلح است!

هیتلر این نکته را، پیاپی تکرار کرد. در پایان، برای حفظ صلح، سیزده پیشنهاد صریح و مشخص داد. پیشنهادها، چنان قابل تحسین مینمود که نه تنها در آلمان، بلکه در سراسر اروپا، تأثیری ژرف و مطلوب پدید آورد. او، در دیباچه پیشنهادها، یک نکته را خاطرنشان ساخت:

آلمان، مرزهای فرانسه را آنگونه که پس از همه پرسی^۱ سار تعیین شده است، رسماً شناخته است و تضمین کرده است... ما بدانوسیله، سرانجام از تمامی آن ادعاها که درباره آلزاس - لورن داشتیم، سرزمینی که بخاطر آن دو جنگ بزرگ^۲ کردیم، دست شستیم... آلمان، بی آنکه گذشته را بحساب آرد، با لهستان پیمان عدم تجاوز بسته است... به این پیمان، بی قید و شرط وفادار خواهیم بود... ما، لهستان را کاشانه ملتی بزرگ میشناسیم، ملتی که از لحاظ ملی،

1. plebiscite

۲. جنگ ۷۱-۱۸۷۰ به رهبری بیزمارک و جنگ ۱۸-۱۹۱۴ به قیادت قیصر و یلهلم دوم، اولی با فرانسه و دومی با فرانسه و متفقین آن کشور. -م.

بیداردل است.

و اما در مورد اتریش:

آلمان، نه قصد دارد و نه مایل است که در امور داخلی اتریش مداخله کند، یا آن کشور را ضمیمه خاک خود سازد، یا میثاق الحاق با اتریش بندد.

سیزده اصل هیتلر، از هر جهت جامع بود. آلمان، تا آنزمان که «جامعه ملل» از پیمان ورسای دست برنمیداشت، نمیتوانست به ژنوباز گردد. وی تلو یحاً گفت: هنگامیکه این کار صورت پذیرد و اصل تساوی کامل تمامی ملل شناخته شود، آلمان دوباره به «جامعه ملل» خواهد پیوست. با وجود این، آلمان به مواد غیرنظامی پیمان ورسای: «بی قید و شرط احترام خواهد گذاشت، از جمله، به موادی که درباره اراضی و نواحیست. بویژه، تمام تعهداتی را که ناشی از پیمان لوکارنو است تأیید خواهد کرد و همه آنها را انجام خواهد داد». و نیز، قول داد که آلمان «ایالت راین» را همچنان یک ناحیه غیرنظامی بشناسد. سپس گفت: گرچه آلمان «در هر زمان»، مایل است در یک دستگاه امنیت همگانی شرکت جوید، توافقات دوجانبه را ترجیح میدهد و آماده است با ممالک همسایه خویش معاهدات عدم تجاوز امضا کند. و نیز حاضر است با پیشنهادهای انگلیس و فرانسه موافقت و قراردادی درباره نیروی هوایی، ضمیمه «پیمان لوکارنو» کند.

و اما خلع سلاح... در این زمینه، هیتلر آماده بود تا آخرین حد و آخرین مرحله پیش رود:

دولت آلمان، حاضر است با هر تحدیدی که به براندازی سنگین ترین سلاحها انجامد، موافقت کند، بویژه الغاء جنگ افزارهایی که جهت تجاوز مناسب اند: از [قبیل] سنگین ترین توپها و سنگین ترین تانکها... آلمان، اعلام میدارد آماده است با هرگونه تحدید گنجایش توپها، نبرد ناوها، رزمناوها و ژدراندازها، موافقت کند. بهمین شیوه، دولت آلمان حاضر است با تحدید ظرفیت زیردریاییها، یا با از میان بردن کامل آنها، موافقت کند...

در این مورد، هیتلر طعمه مخصوصی، بسمت انگلیس دراز کرد. او مایل بود نیروی دریائی

نوین آلمان را، تا ۳۵ درصد قوای دریائی انگلیس محدود کند؛ افزود: با این مقدار، ظرفیت ناوهای جنگی آلمان، باز ۱۵ درصد کمتر از گنجایش ناوهای نظامی فرانسه خواهد بود. هیتلر، در پاسخ اعتراضاتی که در خارج برخاسته بود که این، فقط آغاز تقاضاهای آلمان است، گفت: «از نظر آلمان، این تقاضا، نهائی و تغییرناپذیر است».

چند دقیقه پس از ساعت ده شامگاه، هیتلر به پایان و نتیجه سخنرانی خویش رسید:

هر که مشعل جنگ را در اروپا برافروزد، جز آشتی و آشوب، هیچ نمیخواهد. لیکن ما، بر این عقیده راسخیم که در دوران ما، نه تدنی و انحطاط غرب، بل، تجدید حیات غرب، صورت خواهد بست. اینکه آلمان ممکن است به آن کارشترگ، کمکی فناپذیر کند، امید پرافتخار و ایمان تزلزل ناپذیر ماست.¹¹

اینها، سخنان شکرین مژده بخش صلح، خرد و دلجوئی بود و دردموکر اسبهای غربی اروپا، آنجا که ملل و دول شدیداً آرزومند دوام صلح برهر اساس خردپذیر، یا تقریباً برهر اساسی بودند، باآسانی باور و با شور و شوق فراوان، «بلعیده شد». تایمز لندن، متفدترین روزنامه جزایر انگلیس، از آنها با سروری تقریباً جنون آمیز استقبال کرد و نوشت:

... این، نطقی منطقی، صریح و جامع است. هر که آنرا بدیده انصاف بخواند، تردید نمیکند که اصول سیاست «هر هیتلر»، میتواند بدرستی اساس حل و فصل کامل مسائل، با آلمان گردد — آلمانی آزاد، همتراز و نیرومند، بجای مملکتی شکست خورده که شانزده سال پیش، صلح به او تحمیل شد...

امید است این نطق، همه جا چون سخن صادقانه ای که با تعمق بسیار بر زبان آمده و درست بهمان معناست که بیان شده، مورد قبول قرار گیرد.¹²

این روزنامه بزرگ، یکی از افتخارات اصلی روزنامه نگاری انگلستان، در سیاست مصیبت بار تسلیم انگلیس به خواستهای هیتلر و تسکین او از این طریق، از آن پس چون دولت چمبرلن، نقشی مشکوک بازی میکرد. لیکن، دست کم بنظر این نویسنده، عذر تایمز در اتخاذ چنین

سیاستی، از بهانه دولت بریتانیا نیز کمتر بود. زیرا تایمز، بوسیله ثرمن ابوت^۱ خبرنگار خود در برلن، تا شانزدهم اوت ۱۹۳۷ که وی از آلمان اخراج شد، درباره کارها و مقاصد هیتلر منبع اطلاعاتی در اختیار داشت که بمراتب افشا کننده تر از اطلاعاتی بود که خبرنگاران دیگر یا سیاستگران خارجی، از جمله سیاستگران انگلیسی (مقیم برلن - م)، بدست می آوردند. با آنکه بیشتر گزارشهایی که ابوت آنروزها از برلن برای تایمز مینوشت چاپ نمیشد^۲، و این مطلبی بود که او غالباً درباره آن نزد نویسنده این سطور شکایت میکرد و بعدها تأیید شد، سردبیران تایمز حتماً تمام گزارشهای او را میخواندند و از اینرو، میدانستند که در آلمان نازی، واقعاً چه روی میدهد و قولهای مظنون هیتلر، تا چه حد میان تهیست.

آمادگی و اشتیاق دولت انگلیس برای پذیرفتن پیشنهادهای «صادقانه» و «بسیار سنجیده» هیتلر، کمتر از شور و شوق تایمز نبود - بویژه آن پیشنهاد که قدرت دریائی آلمان ۳۵ درصد نیروی دریائی بریتانیا باشد. در آخر ماه مارس، که سفر تأخیر شده وزیر خارجه انگلیس و ایدن به آلمان صورت گرفت و آندو با هیتلر دیدار کردند، هیتلر اشاره ای زیرکانه به سر جان سیمون کرده بود. گفته بود دولتین، بسهولة قادرند درباره قوای دریائی، قراردادی با یکدیگر منعقد کنند و آن پیمان، برتری قدرت دریائی انگلیس را تضمین کند.

وی اینک، روز بیست و یکم ماه مه، پیشنهاد آشکار و مشخصی داد: ناوگان جنگی آلمان، فقط ۳۵ درصد ظرفیت ناوهای نظامی انگلیس باشد. و در نطق خود، مخصوصاً بخاطر انگلیس، چند جمله دوستانه گنجاند. گفت: «آلمان، قصد و نیاز و وسیله ای ندارد تا در یک رقابت جدید دریائی شرکت جوید». این، اشاره ای بدوران پیش از ۱۹۱۴ بود و ظاهراً در انگلیسیها اثر گذاشت. در آن ایام، تیر پیتس^۳، با حمایت پرشور و یلهلم دوم، دست بکار تأسیس

1. Norman Ebbutt

«شبهای پیایی، منتهای کوشش خود را بکار میبندم تا هرآنچه که امکان دارد به تریج قیای آنها [آلمانیها] بر بخورد، در روزنامه درج نکنم». این مطلبیست که جفری داوئن - Geoffrey Dawson - سردبیر تایمز در ۲۳ ماه مه ۱۹۳۷ به ه. ج. دانیلز - H.G. Daniels - خبرنگار خود در ژنو نوشت. دانیلز، پیش از ابوت گزارشگر تایمز در برلن بود. «واقعاً معتقدم که در چندین ماه گذشته هیچ مطلبی، حتی استثنائی، که احتمال رود آلمانیها آنرا ناخوشایند بدانند در روزنامه چاپ نشده است». (کتاب جان اولین رنچ - John Evelyn Wrench بنام: جفری داوئن و تایمز ما - Geoffrey Dawson and Our Times - [این نام، ابهام دارد و میتواند «دوران ما» نیز ترجمه شود. - م.]

۲. Tirpitz: آلفرد فن تیر پیتس (۱۸۴۹-۱۹۳۰) در یاسالار آلمانی. وزیر در یاداری آلمان از ۱۸۹۶ تا ۱۹۱۶، در جنگ جهانی اول ساختمان ز پر در یائها را آغاز کرد و از جنگ ز پر در یائی نامحدود هواداری میکرد. تیر پیتس در ۱۶-۱۹۱۵ محاصره دریائی جزائر انگلیس را طرح ریخت و سازمان داد. - م.

ناوگان جنگی اقیانوس پیما بود تا با نیروی دریائی بریتانیا رقابت کند. هیتلر افزود: «دولت آلمان، قبول دارد که مصون بودن در دریاها، برای امپراتوری بریتانیا، واجد اهمیت حیاتی فراوان است و به همین سبب، سلطه آن کشور را بر دریاها موجه میدانند... دولت آلمان، صادقانه قصد دارد با ملت و دولت انگلیس رابطه‌ای یابد که برای همیشه، مانع تکرار تنها کشمکش‌های شود که میان دو کشور وجود داشته است و مصمم است این رابطه را حفظ کند». هیتلر، در نبرد من نیز عقایدی مشابه این نظر ابراز داشته بود و تأکید کرده بود که یکی از بزرگترین خطاهای قیصر، دشمنی او با انگلیس و کوشش عبث و نامعقول او برای رقابت با بریتانیا در زمینه قدرت دریائی بود.

دولت انگلیس، با سرعت و ساده‌لوحی باور نکردنی، به تله افتاد تا طعمه هیتلر را ببلعد. ریین تروپ، که اینک پادوی هیتلر در بردن و آوردن پیامهای خارجی شده بود، دعوت شد که در ماه ژوئن برای گفتگو درباره امور دریائی به لندن رود. او که مردی خودبین و ندانم کار بود، به انگلیسیها گفت: پیشنهاد هیتلر گفتگو بردار نیست، یا باید آنرا بپذیرند یا رد کنند. انگلیسیها، پیشنهاد را پذیرفتند. و بی آنکه با متحدین خود: فرانسه و ایتالیا، که اعضای «جبهه استرزا»^۱ و دول دریائی و از مسلح شدن مجدد آلمان و تحقیر و استهزای مواد پیمان ورسای از جانب آندولت سخت دلواپس بودند مشورت کنند، و بی آنکه حتی به «جامعه ملل» که ظاهراً حافظ پیمانهای صلح ۱۹۱۹ بود اطلاع دهند، بقصد دست یافتن به چیزی که گمان میکردند یک امتیاز خصوصی است، بکار پرداختند تا قیدوبندهای دریائی میثاق ورسای را بگسلند.

زیرا، در برلن بر ساده‌ترین فرد آشکار بود که دولت لندن، بسبب موافقتی که با تأسیس نیروی دریائی آلمان میکرد و آن نیرو به میزان یک سوم قدرت دریائی انگلیس میرسید، دست هیتلر را باز میگذاشت تا با سرعتی هرچه فزونتر که عملاً امکان پذیر بود، ناوگان جنگی بسازد و ساختن آن ناوگان، دست کم تا ده سال، کارخانه‌های کشتی سازی و پولادریزی هیتلر را با تمامی ظرفیت، بکار میگرفت. بدینسان این اقدام، محدود کردن تسلیح مجدد آلمان نبود، بلکه تشویق آن کشور به توسعه آن بود و به آلمان امکان میداد تا آنجا که وسیله بدست آرد، هرچه سریعتر جنگ افزار دریائی بسازد.

در اینوقت دولت انگلیس، بفرانسه توهین دیگری روا داشت و در اجرای قولی که به هیتلر داده بود، حاضر نشد به نزدیکترین متحد خود بگوید که موافقت کرده است آلمان چه ناوهائی

۱. Stresa front : همان «جبهه» پرطمطراقی که انگلیس و فرانسه و ایتالیا، روز یازدهم آوریل ۱۹۳۵ در «استرزا» علیه آلمان تشکیل دادند و اقدام هیتلر را در نقض «یکجانبه» پیمان ورسای محکوم کردند. چرچیل، درباره «تأثر استرزا» گفتار جالبی دارد که در توضیحات آخر کتاب میخوانید. م.

بسازد و این کشتیها چند فروند باشد؛ جز اینکه به او گفت ظرفیت^۱ زیردریاییهای آلمان - پیمان ورسای ساختن زیردریائی را در آلمان صریحاً قدغن کرده بود - ۶۰ درصد گنجایش زیردریاییهای بریتانیا خواهد بود، و اگر شرایط و مقتضیات استثنائی پیش آید، ممکن است ۱۰۰ درصد شود.^{۱۳} در واقع، موافقتنامه انگلیس و آلمان به آلمانیها اجازه داد پنج نبردناو، که ظرفیت و جنگ افزارهای هریک از آنها بزرگتر از گنجایش وسلاحهای هر کشتی انگلیسی شد، ولی ارقام رسمی بقصد فریفتن لندن درباره آنها قلابی بود، و بیست و یک رزمناو و شصت و چهار ناوشکن، بسازند. وقتی جنگ در گرفت، همه این ناوها ساخته و یا تکمیل نبود، ولی آن مقدار، بانضمام زیردریاییها، آماده بود تا در نخستین سالهای جنگ جهانی دوم تلفات و خسارات مصیب بار به بریتانیا وارد آورد.

موسولینی، «خیانت انگلیس»^۲ را چنانکه شاید و باید، دریافت. در بازی «تسکین هیتلر»، او نیز میتواند شرکت کند. بعلاوه، رفتار پر خُبت و پلیدی و خودخواهانه انگلیس از جهت بی اعتنائی به پیمان ورسای، او را بقبول این عقیده تشویق کرد که لندن، تمسخر و تحقیر «میثاق^۳ جامعه ملل» را، چندان جدی نخواهد گرفت. روز سوم اکتبر ۱۹۳۵، برغم میثاق مذکور، ارتشهای او به کشور پادشاهی کهن کوهستانی حبشه حمله بردند. «جامعه ملل»، برهبری انگلیس و حمایت نیم بند فرانسه، که میدانست خطر بزرگتر سرانجام آلمان خواهد بود، بی درنگ به مجازاتهای اقتصادی ایتالیا رأی داد. لیکن این مجازاتها، مختصر بود و خائفانه اجرا میشد. مجازاتها، موسولینی را از فتح حبشه بازداشت، ولی دوستی ایتالیا با فاشیست و انگلیس و فرانسه را از میان برد و به حیات جبهه استرزا که برضد آلمان نازی بود، پایان داد.

از این سلسله حوادث، جز آدولف هیتلر، چه کسی منتظر ایستاده بود تا حداکثر سود را بچنگ آورد؟ در چهارم اکتبر، یک روز پس از آغاز تجاوز ایتالیا، در ویلهلم اشتراسه بسر بردم و با گروهی از صاحبمنصبان حزب و دولت نازی سخن گفتم. مطلبی که شامگاه آنروز در دفتر خاطرات خود نوشتم، نشان میداد که آلمانیها، با چه سرعت و به چه خوبی وضع را ارزیابی کرده اند:

و ویلهلم اشتراسه شاد است. موسولینی، یا سکندری خواهد خورد و چنان در آفریقا گرفتار خواهد شد که در ارو پا سخت ناتوان خواهد گشت و در نتیجه هیتلر خواهد توانست اتریش را که تاکنون دو چه حفظش

1. tonnage

۲. Albion : «perfidy of Albion» نام شاعرانه (و باستانی) انگلیس است. - م.

3. Covenant

کرده است بگیرد، یا برغم انگلیس و فرانسه فیروز خواهد شد و آنگاه آماده خواهد بود با هیتلر، برضد دموکراسیهای غربی متحد شود. هریک از دو حال پیش آید، هیتلر بازی را میبرد.¹⁴

مطلبی که بزودی اثبات شد.

کودتائی در ایالت راین

هیتلر، در «نطق صلح» خویش که روز بیست و یکم ماه مه ۱۹۳۵ در رایشتاگ ایراد کرد و چنانکه دیدیم، جهان و از همه بیشتر، بریتانیا را، آنهمه تحت تأثیر گرفت، گفته بود: برادر پیمان کمک متقابل شوروی و فرانسه، «یک عنصر عدم امنیت قانونی» را وارد پیمان لوکارنو کرده اند. این پیمان، روز دوم مارس در پاریس و چهاردهم آن ماه در مسکو، میان فرانسه و شوروی امضا شده بود، ولی پارلمان فرانسه تا پایان سال ۱۹۳۵ آنرا تصویب نکرده بود. وزارت خارجه آلمان، طی یک یادداشت رسمی که برای دولت فرانسه فرستاد، توجه پاریس را به این «عنصر» جلب کرد.

روز بیست و یکم نوامبر، فرانسوا پونسه سفیر کبیر فرانسه، با هیتلر سخن گفت و در این گفتگو، «پیشوا» «نطق تند مطولی» علیه پیمان شوروی و فرانسه ایراد کرد. فرانسوا پونسه به پاریس گزارش داد: جداً معتقد است که هیتلر قصد دارد از پیمان، بعنوان بهانه ای جهت تسخیر ناحیه غیرنظامی ایالت راین، استفاده کند. وی در گزارش خویش افزود: «اینک، تنها چیزی که سبب درنگ هیتلر شده آنست که برای این کار، لحظه مناسبی بیابد».¹⁵

فرانسوا پونسه، که شاید آگاه ترین سفیر کبیر مقیم برلین بود، میدانست که چه میگوید، گرچه بنی شک خبر نداشت که مدتها پیش از این تاریخ، یعنی در بهار گذشته روز دوم ماه مه، نوزده روز قبل از آنکه هیتلر در رایشتاگ اطمینانها دهد که پیمان لوکارنو و فصول مربوط به نواحی و اراضی عهدنامه ورسای را محترم خواهد شمرد، ژنرال فن بلومبرگ نخستین دستور خود را خطاب به قوای مسلح سه گانه آلمان صادر کرده بود و در آن گفته بود: بمنظور تسخیر مجدد ناحیه غیرنظامی راین، نقشه ها را آماده کنند. بر این اقدام نظامی، نام رمزی شولونگ^۱ نهادند و قرار بود: «با ضربتی ناگهان، بسرعت برق اجرا شود» و طرح آن، آنچنان مخفی ماند که «فقط گروه انگشت شماری از افسران از آن آگاه باشند». باید دانست: بقصد نهان نگاهداشتن نقشه، بلومبرگ فرمان را به خط خود نوشت.¹⁶

روز شانزدهم ژوئن، در دهمین جلسه «کمیته اجرائیه شورای دفاع رایش»، مذاکرات بیشتری درباره اعزام قوا به ایالت راین صورت گرفت. در جریان مذاکرات، سرهنگی آلفرد یودل نام که بتازگی رئیس «اداره دفاع داخلی»^۱ شده بود، درباره نقشه ها گزارش داد و لزوم پنهان ماندن کامل آنها را تأکید کرد. او هشدار داد: هیچ چیز که به آن نیاز مطلق نباشد، نباید نوشته شود و افزود: «چنین نوشته هایی را باید بی استثنا در گاو صندوقها نگاهداشت»^{۱۷}.

سراسر زمستان ۳۶-۱۹۳۵، هیتلر در انتظار فرصت بود. او میدید فرانسه و انگلیس، سخت در اندیشه آنند که تجاوز ایتالیا را در حبشه متوقف کنند، ولی موسولینی، بی آنکه مجازاتی ببیند در کار خود توفیق میابد. «جامعه ملل»، برغم مجازاتهای اقتصادی خود که با بوق و کرنا علیه ایتالیا اعلام کرده بود، اثبات میکرد توانائی متوقف کردن یک متجاوز مصمم را ندارد. در پاریس، پارلمان فرانسه برای تصویب پیمان آن کشور با اتحاد شوروی، شتابی نداشت؛ دست راستیهای فرانسه، یکسره با آن مخالف بودند و بر مخالفت آنان می افزود. ظاهراً هیتلر فکر میکرد احتمال فراوان دارد مجلس نمایندگان یا سنای فرانسه، اتحاد با مسکو را رد کند. در آنصورت، باید برای بکار بستن شولونگ، در جستجوی بهانه ای دیگر باشد. ولی پیمان، روز یازدهم فوریه در مجلس فرانسه مطرح شد و در بیست و هفتم آن ماه، با ۳۵۳ رأی موافق در برابر ۱۶۴ رأی مخالف، بتصویب رسید. دو روز بعد: اول مارس^۲، هیتلر تصمیم خود را گرفت. این تصمیم، تا حدی مایه حیرت و وحشت ژنرالها شد. زیرا بیشتر آنها یقین داشتند فرانسویان قوای کوچک آلمان را که برای اعزام به ایالت راین گرد آمده بود، قیمة خواهند کرد. با وجود این، روز بعد، دوم مارس ۱۹۳۶، بلومبرگ در امتثال اوامر ارباب خود، فرمانهای رسمی تسخیر استان راین را صادر کرد. او بفرماندهان ارشد قوای مسلح گفت: این کار باید اقدامی «غافلگیر» باشد. بلومبرگ انتظار داشت که «عملیات، مسالمت آمیز» صورت گیرد. اگر معلوم میشد که چنین نیست - یعنی: اگر فرانسویها میجنگیدند - فرمانده کل «حق تصمیم گرفتن درباره اقدامات متقابل نظامی»^{۱۸} را برای خود محفوظ داشته بود. در واقع، همانگونه که شش روز بعد آگاه شدم و این مطلب بعدها از گواهی ژنرالها در دادگاه نورنبرگ تأیید شد، بلومبرگ پیشاپیش تصمیم گرفته بود که آن اقدامات متقابل چه باشد: عقب نشینی پرشتاب از راین!

ولی فرانسویان، که کشورشان بر اثر کشاکش داخلی مفلوج شده بود و خود، شکستها را با آمادگی و آسانی بسیار می پذیرفتند، سپیده دم هفتم مارس که نیروی «سمبولیک» کوچکی

1. Home Defense Department

۲. دو روز بعد، بیست و نهم فوریه میشود نه اول مارس. - م.

مركب از سربازان آلمانی، پای كویان از پله‌های رود راین گذشتند و گام به ناحیه غیرنظامی نهادند، از این نکته آگاه نبودند. * ساعت ده بامداد، نویرات، وزیر خارجه خوشخدمت هیتلر، سفرای كیبار فرانسه و انگلیس و ایتالیا را فراخواند و آنانرا از اخبار ایالت راین آگاه ساخت و یادداشتی رسمی كه پیمان لوکارنو را تخطئه می‌كرد — عهدنامه‌ای كه همانوقت هیتلر آنرا نقض كرده بود — و نقشه‌های جدیدی برای صلح پیشنهاد مینمود، به ایشان داد! فرانسوا بونسه بتلخی نوشت: «هیتلر، به چهره خصم خویش سیلی نواخت، و وقتی چنین كرد، اعلام داشت: «برای تو پیشنهادهای صلح می‌آورم!»²⁰».

در واقع، دو ساعت بعد، «پیشوا» پشت كرسی خطابه رایشتاگ، در برابر جماعتی كه از فزونی شور و شوق و شادی سرازیر یا نمیشناخت ایستاده بود و اشتیاق خویش را به صلح، تشریح می‌كرد و واپسین نظرات خود را برای حفظ آن، توضیح میداد. برای دیدن این نمایش، كه هرگز از یاد نخواهم برد، به «عمارت اوپرای كرول»^۱ رفتم، زیرا: هم‌نمایشی نفرت‌انگیز بود و هم سحرآمیز. هیتلر، پس از نطق طولانی تندی درباره مفاسد پیمان ورسای و تهدید بلشویزم، به آرامی اعلام داشت كه معاهده فرانسه با شوروی، عهدنامه لوکارنو را بی اعتبار ساخته است. حال آنكه آلمان، برخلاف میثاق ورسای، معاهده لوکارنو را بمیل و اراده خود امضا كرده بود. صحنه‌ای را كه سپس پیش آمد، آن شب در دفتر خاطرات روزانه خویش یادداشت كرد:

[هیتلر گفت] «آلمان، دیگر خود را پای‌بند پیمان لوکارنو نمیداند.

دولت آلمان، بمنظور حفظ منافع ابتدائی ملت، كه امنیت مرزها و تأمین دفاع مردم است، از امروز حاكمیت مطلق و بی قیدوبند رایش را در ناحیه غیرنظامی راین، باردگر مستقر كرده است!».

اینك، ششصد نماینده، همه آنها دست‌نشانده هیتلر، مردان كوچكى با ابدان بزرگ و گردنهای برآمده و كله‌های تراشیده و شكمهای پیش آمده و اونیفورمهای قهوه‌ای و چكمه‌های سنگین... چون آدمكهای فتری، بپا می‌جهند؛ بازوهای راست آنها، بعلامت سلام نازی پیش آمده است، جیغ می‌كشند «هایل»... هیتلر، دست خود را

* بگواهی یودل در دادگاه نورنبرگ، فقط سه گردان از رود راین گذشتند و عازم آخن، تریر — Trier — و ساربروكن شدند و تنها يك لشكر به تسخیر سراسر ناحیه پرداخت. برآوردهای سازمان جاسوسی متفقین، بمراتب بیش از اینها بود: ۳۵,۰۰۰ سرباز، یا تقریباً سه لشكر. هیتلر در اینبار بعدها گفت: «واقعیت اینست كه فقط چهار تیپ در اختیار داشتم»^{۱۹}.

به نشانه سکوت بالا میبرد... با صدائی بم و طنین افکن میگوید:
 «مردان مجلس آلمان!»... سکوت محض، همه جا حکمفرماست.
 «در این لحظه تاریخی، هنگامیکه در استانهای غربی رایش،
 سر بازان آلمان بسوی پادگانهای آینده دوران صلح ره سپرند، همه ما،
 به دو پیمان مقدس پای بندیم».

نمی‌تواند بسخن دوام دهد. برای آن اراذل و او باش «پارلمانی»،
 این خبر که سر بازان آلمانی، هم اکنون در ایالت راین روانند، تازگی
 دارد. تمامی «میلیتاریزمی» که در خون ژرمنی آنها نهفته است، به
 سرها میدود. بیامی جهند، فریاد میکشند، نعره بر میدارند،
 پای کوبان... دستها، با سلام غلامان بالا رفته است، چهره‌ها، اینک
 از حمله عصبی، مسخ شده است، دهانها، «گاله‌سان» باز است و
 پیایی غریوبرمیدارد، چشمها، از تعصب شعله‌ورند، به خدای نو، به
 «مسیحا» مینگرند، مژه برهم نازده...

مسیحا، نقش خویش را عالی بازی میکند. سربزیر افکنده است،
 گوئی از فروزی تواضع... با صبر و شکیب، در انتظار سکوت است؛
 سپس آوای او، که هنوز آرام است، لیکن از کثرت احساسات میلرزد و
 می‌شکند، دو میثاق را بر زبان میراند:

«نخست، سوگند یاد میکنیم که در کار اعاده شرف ملت
 خویش، تسلیم هیچ قدرت و زوری نشویم... سپس، پیمان می‌بندیم
 که اکنون، بیش از هر زمان، برای پدید آوردن تفاهم در میان ملل اروپا
 بکوشیم، بویژه تفاهم با ممالک همسایه باختری خویش... در اروپا،
 هیچگونه تقاضای ارضی نداریم!... آلمان، هیچگاه صلح را برهم
 نخواهد زد!».

زمانی دراز سپری شد تا هلهله پایان گرفت... چند ژنرال،
 بیرون رفتند. در پس لبخندهای آنان، حالت عصبی به چشم
 می‌خورد... به ژنرال فن بلومبرگ برخوردیم... چهره اش سپید بود،
 گونه‌هایش میجهید.²¹

صادر کرده بود، اندک اندک عصبی میشد. روز بعد، خبر یافتم به سر بازاران خود دستور داده است که اگر فرانسویان با آنان به ستیز برخیزند، از راین عقب نشینند. لیکن فرانسویان، بهیچوجه از جا نجنبیدند. فرانسوا پونسه میگوید، پس از هشدارى که در ماه نوامبر پیش داده بود، «سازمان سرفرماندهی ارتش فرانسه» از دولت پرسیده بود اگر گفتهٔ سفیر بتحقیق پیوندد، چه باید کرد؟ پونسه میگوید دولت پاسخ داده بود که مسأله را در «جامعهٔ ملل» مطرح خواهد کرد.²² در واقع، وقتی ضربه فرود آمد، * این دولت فرانسه بود که میخواست بکارپرداز و این ستاد ارتش فرانسه بود که پا پس نهاد. فرانسوا پونسه اعلام میدارد: «ژنرال گاملن^۱، بدولت اندرز داد که یک اقدام جنگی، هرانداز هم که محدود باشد، خطرات پیشبینی نشده بدنبال خواهد داشت و این کار را بی بسیج عمومی نمیتوان صورت داد».²³ حداکثر کاری که ژنرال گاملن رئیس ستاد کل ارتش فرانسه میتواندست بکند - و کرد - آن بود که سیزده لشکر، نزدیک مرز آلمان متمرکز سازد، لیکن فقط بدین منظور که بتقویت «خط ماژینو»^۲ پردازد. حتی این کار، کافی بود که «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان» را به هراس اندازد. بلومبرگ، که یودل و بیشتر افسران عالیمقام، نظریهٔ او را تأیید میکردند، میخواست سه گردانی را که از رود راین گذشته بود فراخواند. همانگونه که یودل در نورنبرگ گواهی داد: «با توجه بوضعى که ما داشتیم، ارتش فائق فرانسه قادر بود ما را قطعه قطعه کند».²⁴

ارتش فرانسه میتواندست چنین کند - و اگر دست به این کار میزد، ماجرای هیتلر، تقریباً بتحقیق، پایان میگرفت و پس از آن امکان داشت تاریخ مسیری کاملاً دگرگونه و روشنتر از راهی که پیمود، پیش گیرد. زیرا، دیکتاتور هرگز قادر نبود از چنین شکست مفتضحی جان دربرد. خود هیتلر، این نکته را کاملاً تصدیق میکرد. وی بعدها اعتراف کرد: «عقب نشینی ما، مسلماً باعث سقوط ما میشد».²⁵ تنها، اعصاب آهنین هیتلر بود که در این بحران، نظیر بسیاری از بحرانهای دیگر که در پیش بود، خطر را برطرف کرد و درحالیکه مایهٔ حیرت و سرگیجهٔ ژنرالهای ناراضی و بی میل شده بود، فتح و ظفر ببار آورد. لیکن آن لحظات، براو آسان نگذشت. پاول اشمیت^۳، مترجم هیتلر، بعدها شنید که «پیشوا» میگفت: «چهل و هشت ساعتی که پس از اعزام قوا به ایالت راین برمن گذشت، جانکاهترین ساعات حیاتم بود. اگر آنزمان فرانسویها وارد استان راین میشدند، مجبور میشدیم دُمان را لای پایمان بگذاریم و عقب نشینی کنیم؛ زیرا، منابع نظامی که در اختیار

* برغم هشدار فرانسوا پونسه در پائیز گذشته، ظاهراً اقدام آلمان برای دول انگلیس و فرانسه و ستادهای کل آنها، کاملاً ناگهانی و نامنتظر بود.

داشتیم، آنقدر کم بود که نمیتوانستیم حتی مقاومت ملایمی کنیم».²⁶

هیتلر که اطمینان یافته بود فرانسویان وارد ایالت راین نخواهند شد، تمامی پیشنهادهای عقب‌نشینی را که «سازمان سرفرماندهی» متزلزل به او داد، تند و بی‌پرده رد کرد. ژنرال بک، رئیس ستاد ارتش، میخواست که «پیشوا» لااقل ضربه را نرم‌تر فرود آرد، به این معنا که اعلام کند ناحیه غربی راین را سنگربندی نخواهد کرد. پیشنهادی که بگواهی بعدی یودل: «پیشوا، با صراحت بسیار رد کرد» — بدلائل آشکاری که در آینده خواهیم دید.²⁷ هیتلر، بعدها به ژنرال رونشتت گفت: پیشنهاد بلومبرگ درباره عقب‌نشینی، جزیک عمل ناشی از بزدلی، چیز دیگری نبود.²⁸

هیتلر، در جلسه بزرگی که شامگاه بیست و هفتم مارس ۱۹۴۲ با یاران کهن حزبی در ستاد فرماندهی خویش داشت، هنگام یادآوری کودتای ایالت راین، بانگ برآورد: «اگر جز من، شخص دیگری در رأس رایش بود، چه میشد! هر کس را که اسم ببرید، اعصاب خود را از دست میداد. مجبور بودم دروغ بگویم و آنچه ما را نجات داد، سرسختی تزلزل‌ناپذیر و اعتماد بنفس بهت‌انگیز من بود».²⁹

این سخن، راست بود، لیکن اینرا نیز باید نوشت که در آن کار، نه تنها تزلزل‌های فرانسویان، سستی و بی‌حالی متحدان انگلیسی آنان نیز به او یاری کرد. روزیازدهم مارس، پیر اتیان فلاندن^۱، وزیر خارجه فرانسه، با هوایما به لندن رفت و از دولت بریتانیا سخت تقاضا کرد از اقدام نظامی متقابل فرانسه در ایالت راین حمایت کند. درخواستهای او بجائی نرسید. انگلیس، به خطر جنگ تن نمیداد، گرچه تفوق نظامی متفقین بر آلمانیها قاطع بود. انگلیسیها، همانگونه که لرد لوئیان^۲ گفت، معتقد بودند: «آلمانیها کاری نمیکند، فقط دارند به باغچه خانه خودشان میروند». حتی پیش از آنکه فرانسویها وارد لندن شوند، آنتونی ایدن که در دسامبر گذشته وزیر خارجه شده بود، روزنهم مارس به مجلس عوام گفت: «اشغال ایالت راین بدست ارتش آلمان، ضربه سنگینی به اصل حرمت میثاقها میزند». و افزود: «خوشبختانه، دلیلی در دست نداریم که تصور کنیم عمل فعلی آلمان کاری خصمانه است».³⁰

با وجود این، فرانسه برطبق مواد عهدنامه لوکارنو، حق داشت بسبب حضور سربازان آلمان در ناحیه غیرنظامی، دست به اقدام جنگی زند، و انگلیس بموجب آن پیمان، موظف بود با قوای مسلح خود از او حمایت کند. مذاکرات بی‌نتیجه لندن، نظر هیتلر را تأیید کرد که در آخرین قمار خود، بازی را برده است.

انگلیسیها، نه تنها از خطر جنگ هراسیدند، بلکه یکباردگر، آخرین بخش پیشنهادهای «صلح» هیتلر را به جد گرفتند. در یادداشت‌هایی که روز هفتم مارس تسلیم سه سفیر کبیر شد و در نطقی که هیتلر خطاب به رایش‌تاک ایراد کرد، «پیشوا» پیشنهاد کرده بود که با بلژیک و فرانسه، قرارداد عدم تجاوز بیست و پنج ساله بنند و این پیمان، از جانب انگلیس و ایتالیا تضمین شود؛ با همسایگان شرقی آلمان معاهدات عدم تجاوز مشابهی منعقد کند؛ با غیرنظامی شدن هردوسوی سرحد فرانسه و آلمان موافقت نماید؛ و سرانجام، به «جامعه ملل» بازگردد. صداقت و صمیمیت هیتلر را از پیشنهادی که درباره غیرنظامی کردن هردوسوی سرحد فرانسه و آلمان داده بود، میشد سنجید. زیرا این کار، فرانسه را ناگزیر میساخت از «خط ماژینو»ی خود، یعنی آخرین حفاظتی که در برابر حمله ناگهانی آلمان داشت، دست کشد.

در لندن، روزنامه ارجمند تایمز درحالی‌که از کارشتاب آمیز هیتلر در تجاوز به استان راین اظهار تأسف می‌کرد، عنوان سرمقاله خود را چنین نهاد: «فرصتی برای تجدید عهد».

اکنون که بگذشته مینگریم، بسهولت درمیابیم که قمار فیروزمند هیتلر در ایالت راین، برای او وظرفی بهار آورد که نتایج عظیم آن بمراتب حیرت انگیزتر و مهلک تر از آن بود که در دوران خود میشد در یافت. در داخله کشور، قدرت و جاهت ملی او را استحکام فراوان بخشید و آن وجاهت و قدرت را بجائی رسانید که در گذشته هیچ فرمانروای آلمانی، هرگز از آن برخوردار نبود. تفوق او را بر سرداران‌ش، تسجیل کرد. زیرا آنان، در یک لحظه بحرانی، که وی استوار برجای ایستاده بود، به تزلزل و ضعف و تردید دچار آمده بودند. به آنان آموخت که در پهنه سیاست خارجی

«روز ۷ مارس، هیتلر رایش‌تاک را منحل کرد و فرمان «انتخابات» جدید را صادر نمود و در عین حال از مردم خواست نظر خود را درباره اعزام قوا به ایالت راین ابراز دارند. اخذ آراء روز ۲۹ مارس صورت گرفت و بموجب ارقام رسمی، از ۴۵,۴۵۳,۶۹۱ نفر که برای رأی دادن نامنویسی کرده بودند، در حدود ۹۹ درصد رأی دادند و ۹۸/۸ درصد آنها کار هیتلر را تصویب کردند. خبرنگاران خارجی که از حوزه‌های رأی‌گیری دیدن کردند، به کارهای خلاف قاعده چندی برخوردند. مخصوصاً این عمل که مردم بجای رأی مخفی، رأی آشکار میدادند و نیز بی‌شک بعضی از آلمانیها می‌ت رسیدند (چنانکه دیدیم، حق داشتند بترسند) که گشتاپو رأی منفی آنها را کشف کند. دکتر هوگو اکتر — Hugo Eckener — به نویسنده این سطور گفت که در زپلین جدید او بنام «هیندنبرگ» که گوبلس فرمان داده بود بعنوان یک نمایش تبلیغاتی از فراز شهرهای آلمان بگذرد، آراء مثبت سرنشینان زپلین که وزیر تبلیغات اعلام کرد چهل و دو برابر مجموع سرنشینان آن بود. معهذ، این ناظر، که انتخابات را از چهار گوشه رایش گزارش میکرد، تردید ندارد که آراء موافق کودتای هیتلر قاطع بود. چرا نباشد؟ دورافکندن پیمان و رسای و اعزام مجدد سربازان آلمانی به ایالت راین، که از هر چه بگذریم، یکی از نواحی آلمان بود، کارهایی بود که تقریباً همه آلمانیها طبعاً آنرا تصویب میکردند. شماره رسمی آراء منفی، ۵۴۰,۲۱۱ بود.

و حتی امور نظامی، رأی و دید او، برتر از عقیده و نظر آنانست. ژنرالها، هراسیده بودند که فرانسویان بجنگند؛ او مطلب را بهتر دریافته بود. و سرانجام و مهمتر از همه، تسخیر استان راین با آنکه یک کار کوچک نظامی بود، راه را برای بجنگ آوردن فرصتهای بزرگ جدید در اروپا گشود. زیرا اروپا، با رژه سه گردان آلمانی بر پلهای رود راین، نه تنها به لرزه درآمد بلکه وضع سوق الجیشی آن کاملاً دگرگون گشت و این نکته ای بود که فقط هیتلر (و در انگلستان تنها چرچیل) آنرا دریافت.

برعکس، باز با توجه به حوادث گذشته، به آسانی میتوان پی برد که کوتاهی فرانسه در دفع گردانهای قوای مسلح آلمان و قصور انگلیس در حمایت از فرانسه در مورد کاری که جزیک «اقدام پلیسی» چیز دیگری نبود، برای غرب مصیبتی به بار آورد که همه مصائب بزرگتر بعدی از آن برخاست. در ماه مارس سال ۱۹۳۶، به دو دموکراسی غربی آخرین فرصت ارزانی گشت تا بی آنکه خطر یک جنگ جدی را بجان بخرند، مانع قدرت یافتن آلمانی «نظامی شده»^۱، تجاوزگر و خود کامه شوند و در واقع — چنانکه دیدیم هیتلر اذعان کرد — فرمانروای مطلق العنان نازی و حکومت او را سرنگون سازند. لیکن انگلیس و فرانسه، فرصت از دست دادند.

برای فرانسه، این «آغاز پایان» بود. متفقین اودر شرق اروپا: شوروی و لهستان و چکسلواکی و رومانی و یوگوسلاوی، ناگهان با این حقیقت و واقعیت روبرو شدند که فرانسه برای حفظ و نگاهداری دستگاه امنیتی که خود آن کشور پیشقدم ساختن آن شده بود و با کوشش و تلاش فراوان بنیاد کرده بود، در برابر تجاوز آلمان نخواهد جنگید. لیکن مهمتر از آن اینکه: متفقین شرفی او رفته رفته دریافتند که اگر فرانسه تا آن اندازه نیز سست و بیحال نباشد، چیزی نخواهد گذشت که نتواند یاری چندانی به آنان کند؛ زیرا آلمان، با کوششی تب آلود، دست بکار ساختن یک «دیوار باختری» در پس مرز فرانسه و آلمان بود. متفقین شرقی فرانسه، متوجه شدند که بنا کردن این دژ سرحدی، بسرعت نقشه سوق الجیشی اروپا را بزیان ایشان دگرگون خواهد کرد. ممالک مذکور، بهیچرو نمیتوانستند انتظار داشته باشند فرانسه ای که با صد لشکر خود جرأت نکرد سه گردان آلمان را طرد کند، وقتی قوای مسلح رایش به شرق اروپا حمله برند، جوانان خود را در برابر استحقاقات تسخیرناپذیر آلمان به کشتن دهد. لیکن اگر این رویداد نامنتظر نیز رخ میداد، بی ثمر بود. زیرا از این پس، فرانسه میتواند فقط بخش کوچکی از ارتش روزافزون آلمان را در غرب زمین گیر کند. بازمانده آن ارتش آزاد بود تا بر ضد همسایگان شرقی رایش، وارد میدان شود. ارزشی که استحقاقات استان راین برای استراتژی هیتلر داشت، مطلبی بود که وزیر

خارجۀ آلمان با ویلیام. ک. بولیت^۱ در میان نهاد. بولیت، سفیر کبیر آمریکا در فرانسه بود و روز هجدهم ماه مه ۱۹۳۶، در برلین بملاقات وزیر خارجۀ آلمان رفته بود.

[بولیت به وزارت خارجۀ آمریکا گزارش داد] فن نویرات گفت: سیاست دولت آلمان اینست که تا «ایالت راین هضم نشده است» در امور خارجی دست بکار تندی نزنند. او توضیح داد: منظورش آنست که تا وقتی استحکامات آلمان در مرزهای فرانسه و بلژیک ساخته نشده است، دولت آلمان آنچه در توان دارد بکار خواهد برد تا از طغیان نازیان در اتریش جلوگیری کنند نه آنکه تشویقشان نماید؛ و با چکسلواکی نیز به مدارا رفتار خواهد کرد. وی گفت: «همینکه استحکامات ما بنا شود و کشورهای اروپای مرکزی بدانند که فرانسه قادر نیست بمیل خود وارد خاک آلمان گردد، تمام آن ممالک در بارۀ سیاست خارجی خود طرز تفکری کاملاً دگرگونه خواهند یافت و وضع جدید و مجمع الکواکب^۲ جدیدی پدید خواهد آمد».^{۳۱}

آن وضع جدید، اکنون پدید می‌آید..

دکتر شوشنیگ، در خاطرات خود مینویسد: «همان‌نگام که کنار گورسلف خود [دولفوس مقتول] ایستاده بودم، میدانستم برای آنکه استقلال اتریش را نجات دهم، ناگزیرم راه تسکین هیتلر را پیش گیرم... از هر چیز که برای مداخله در امور اتریش، بهانه‌ای بدست آلمان دهد بپرهیزم و آنچه در توان دارم بگویم و کاربندم تا هیتلر وضع موجود را بطریقی تحمل کند».^{۳۲}

صدراعظم جدید جوان اتریش، از نطق هیتلر که روز بیست و یکم ماه مه ۱۹۳۵ در رایشتاگ ایراد کرده بود تشویق شده بود. هیتلر آشکارا اعلام داشته بود که «آلمان، نه قصد دارد و نه مایل است که در امور داخلی اتریش مداخله کند، یا اتریش را ضمیمۀ خاک خود سازد و یا با آن کشور، پیمان الحاق بندد». و نیز ایتالیا و فرانسه و انگلیس، در استرزا، بارد گربه شوشنیگ اطمینان داده بودند که مصمم‌اند به مصون ماندن استقلال اتریش کمک کنند. سپس موسولینی، حامی اصلی اتریش از ۱۹۳۳، در حبشه گیر کرده بود و از فرانسه و انگلیس گسسته بود. وقتی آلمانیها، به ایالت راین سرباز فرستادند و به سنگربندی آن پرداختند، دکتر شوشنیگ در یافت که

1. William C. Bullitt

۲. constellation: منظوره، گروه‌بندی جدیدی از ممالک اروپای مرکزی است. م.م.

تسکین هیتلر، تا حدی لازم است. او با وزیر مختار موزی آلمان در وین، پاپن، دربارهٔ انعقاد یک پیمان جدید سخن آغاز کرد. پاپن، با آنکه چیزی نمانده بود نازیان در تصفیهٔ ژوئن او را بکشند، در اواخر تابستان ۱۹۳۴ — پس از قتل دولفوس که بدست نازیان صورت گرفت — وقتی وارد اتریش شد بکار پرداخت تا بنیاد استقلال آن کشور را براندازد و زادگاه هیتلر را برای «پیشوا» تسخیر کند. او در بیست و هفتم ژوئیه ۱۹۳۵، ضمن گزارشی که نخستین سال خدمت خود را در وین شرح میداد، به هیتلر نوشت: «ناسیونال سوسیالیزم، برآرمان^۱ جدید اتریش، باید غلبه جوید و خواهد جست».^{۳۳}

متن منتشر شدهٔ موافقتنامهٔ اتریش و آلمان که روز یازدهم ژوئیه ۱۹۳۶ امضا شد، نمودار جوانمردی و شکیبائی غیرعادی هیتلر بود. آلمان، باردگر تأکید میکرد که حاکمیت اتریش را برسمیت میشناسد و قول میداد که در امور داخلی همسایهٔ خود مداخله نکند. در عوض، اتریش پیمان می‌بست که در سیاست خارجی خویش، همیشه براین اصل عمل کند که خود را «کشوری آلمانی» بداند.

ولی عهدنامه، مواد محرمانه نیز داشت،^{۳۴} و در آن مواد، شوشینگ امتیازاتی میداد که او — و کشور کوچک او را — محکوم بنفا میکرد. او، نهانی موافقت میکرد که زندانیان سیاسی نازی را در اتریش ببخشاید و نمایندگان «جناح مخالف ملی» کذائی را، بمقامات «مسئولیت‌دار سیاسی» بگمارد. باید دانست: اصطلاح «جناح مخالف ملی»، حسن تعبیری برای نامیدن نازیان و هواداران حزب نازی بود. این کار، نظیر آن بود که به هیتلر اجازه دهند یک «اسب ترووا»^۲ در اتریش کار گذارد. بزودی، زیس-اینکوآرت^۳ وکیل دادگستری و بنی، که در حوادث آینده نقش ویژه‌ای بازی خواهد کرد، بدرون این «اسب» خزید.

با آنکه پاپن، موافقت هیتلر را در مورد متن پیمان بدست آورده بود و برای این منظور در اوائل ژوئیه شخصاً به برلن رفته بود، روز شانزدهم آن ماه وقتی به هیتلر تلفن کرد تا به وی آگاهی دهد که موافقتنامه امضا شده است، «پیشوا» بر سفیر خویش خشم گرفت.

[پاپن بعدها نوشت] عکس‌العمل هیتلر، مرا بحیرت افکند. او، بجای آنکه خشنودی خود را ابراز دارد، توفانی از فحش و ناسزا بپا کرد. گفت، من او را گمراه کرده‌ام تا امتیازات بزرگی بدهد... عقیده داشت که همهٔ این بساط، دامی بیش نبوده است.^{۳۵}

1. ideology

۲. Trojan horse بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. Arthur Seyss-Inquart

چنانکه آشکار شد، آنچه پیش آمد، دامی برای شوشینگ بود نه هیتلر. امضای پیمان اتریش و آلمان، نشانه‌ای بود که دست موسولینی از اتریش کوتاه شده است. شاید انتظار میرفت این واقعه، روابط دو دیکتاتور فاشیست را ناهنجارتر کند. ولی، بسبب حوادثی که در این هنگام: سال ۱۹۳۶، روی داد و باز یچۀ دست هیتلر شد، درست عکس آن اتفاق افتاد.

روز دوم ماه مه سال ۱۹۳۶، قوای ایتالیا وارد آدیس آبابا پایتخت حبشه شد و در چهارم ژوئیه، «جامعه ملل» رسماً سبر انداخت و مجازاتهای اقتصادی خود را علیه ایتالیا، لغو کرد. دو هفته بعد، در شانزدهم ژوئیه، فرانکو در اسپانیا قیام نظامی راه انداخت و جنگ داخلی آن کشور در گرفت.

هیتلر، چنانکه در آنوقت سال عادت او بود، در جشنواره آثار واگنر، در بایروت سرگرم تماشای او پرا بود. شب بیست و دوم ژوئیه، وقتی از تماشاخانه بازگشت، یکی از بازرگانان آلمانی مقیم مراکش، همراه رهبر حزب نازی آنجا، وارد بایروت شد. وی از جانب فرانکو، حامل نامه عاجلی بود. رهبر یابی، به هواپیما و کمکهای دیگر نیاز داشت. هیتلر، بی درنگ گورینگ و ژنرال فن بلومبرگ را که تصادفاً در بایروت بودند، احضار کرد. همان شب تصمیم گرفته شد که به شورش اسپانیا کمک شود.³⁶

گرچه کمک آلمان به فرانکو، هرگز بمیزان یاری ایتالیا نرسید — ایتالیا، بین شصت تا هفتاد هزار سرباز، و نیز مقادیر کثیری ساز و برگ جنگ و هواپیما به اسپانیا فرستاد — کمکی چشمگیر بود. آلمانیها، بعدها برآورد کردند که در آن ماجرا، نیم میلیارد مارک خرج کردند³⁷ — گذشته از هواپیماها و تانکها و کارشناسان فنی و «لژیون کندور»^۱ که به اسپانیا فرستادند. «لژیون کندور»، یک واحد هوایی بود که شهر «گرینیکا» ای اسپانیا و ساکنان غیر نظامی آنرا از صفحه جهان برانداخت و بدینسان خود را شهره ساخت. این کمکها، نسبت به تسلیحات عظیم خود آلمان، زیاد نبود، ولی سودهای کلان نصیب هیتلر کرد.

فیروزی فرانکو، قدرت فاشیست ناسازسومی در سرحدات فرانسه پدید آورد. مناقشات داخلی آن کشور را میان «چپ» و «راست» تشدید کرد و بدینطریق رقیب اصلی آلمان را در

1. Condor Legion

۲. Guernica: گرینیکا در شمال اسپانیا قرار دارد. روز بیست و هفتم آوریل ۱۹۳۷ بمب افکنهای آلمانی این شهر را بمعنای واقعی کلمه، با خاک یکسان کردند. پیکاسونقاش نامدار اسپانیایی این فاجعه را در تابلویی که نام آن «گرینیکا»ست و آوازه جهانی دارد، تصویر کرده است. — م.

غرب، تضعیف نمود. مهمتر از همه، تجدید دوستی^۱ انگلیس و فرانسه را با ایتالیا، نامیسور ساخت و بدینسان موسولینی را به آغوش هیتلر انداخت. حال آنکه دول لندن و پاریس، امید بسته بودند پس از پایان جنگ حبشه، باردگر با ایتالیا دمساز شوند.

درست از آغاز ماجرا، سیاست «پیشوا» درباره اسپانیا، هوشمندانه و حساب شده و دوربینانه بود. مطالعه دقیق اسناد بدست آمده آلمان، آشکار میسازد که یکی از مقاصد هیتلر، تمدید جنگ داخلی اسپانیا بود، تا دموکراسیهای غربی و ایتالیا را در حال «سرشاخ» نگاهدارد و موسولینی را بجانب او جلب کند. * حتی در دسامبر ۱۹۳۶، اولریش فن هاسل^۲، سفیر آلمان در رم — که هنوز به اهداف و اعمال نازیان پی نبرده بود و آگاهی بعدی وی، به بهای جان او تمام شد — به و یلهلم اشتراسه گزارش میداد:

نقشی که نبرد اسپانیا، از نظر روابط ایتالیا و فرانسه و انگلیس بازی میکند، میتواند شبیه نقش جنگ حبشه باشد، یعنی: منافع حقیقی متعارض دولتها را آشکارا برملا میکند و از اینرو مانع آن میشود که ایتالیا به دام دول غربی کشیده شود و مورد استفاده دسائس آنان قرار گیرد. مبارزه بر سر کسب نفوذ سیاسی مسلط در اسپانیا، مخالفت طبیعی ایتالیا و فرانسه را عریان میسازد؛ در عین حال، سیاست ایتالیا بعنوان قدرتی که در مدیترانه غربی قرار دارد، با سیاست انگلیس بر رقابت برمیخیزد. از اینرو، ایتالیا با روشنی بیشتری تشخیص خواهد داد که مقابله با دول غربی، همراه و شانه به شانه آلمان، بسود او خواهد بود.^{۳۹}

در این اوضاع و احوال بود که «محور رم - برلن»^۳ بجهان پا نهاد. روز بیست و چهارم اکتبر، کنت گالتازو چیانو^۴ داماد وزیر خارجه موسولینی، پس از مذاکراتی که در برلن با نویرات کرد، برای نخستین بار به «زیارت» برچسگادن رفت و این سفر، سرآغاز دیدارهای فراوان

1. rapprochement

ه. فزونتر از یک سال بعد، در ۵ نوامبر ۱۹۳۷، هیتلر ضمن گفتگوی محرمانه ای که با ژنرالها و وزیر خارجه خود داشت، سیاست خویش را درباره اسپانیا دوباره تشریح کرد و توضیح داد. هیتلر به آنان گفت: «فیروزی صد درصد فرانکو، از دیدگاه آلمان، مطلوب نیست. ما بیشتر به دوام جنگ و حفظ بحران در مدیترانه علاقه مندیم».^{۳۸}

آتی شد. دیکتاتور آلمان، با احساسات دوستانه و روی گشاده از چیانو استقبال کرد. هیتلر اعلام داشت موسولینی: «سیاستمدار برجسته جهان است و هیچکس، حتی به کمترین وجه، خود را با او قیاس نتواند کرد». ایتالیا و آلمان، به اتفاق یکدیگر، قادرند نه تنها «بلشویزم» را شکست دهند، بلکه بر غرب نیز غالب آیند. از جمله، بر انگلیس! هیتلر معتقد بود انگلستان، سرانجام در صدد برخواهد آمد با ایتالیا و آلمان متحد، کنار آید. اگر نیاید: دو دولت، بهم سازند و بنیادش به آسانی براندازند. هیتلر به چیانو خاطر نشان ساخت: «تسلیم مجدد آلمان و ایتالیا، با شتابی بمراتب بیش از سرعت تسلیم انگلیس پیش میرود... در سه سال آینده، آلمان آماده خواهد بود...».⁴⁰

تاریخی که هیتلر برای آمادگی جنگی آلمان تعیین کرد، جالب توجه است. سه سال بعد، پائیز ۱۹۳۹ بود.

در برلن، روزیست و یکم اکتبر، چیانو و نوویرات مقابله نامه محرمانه ای امضا کردند که روش مشترک آلمان و ایتالیا را در امور خارجی تعیین میکرد. چند روز بعد، (اول نوامبر) موسولینی طی نطقی که در میلان ایراد کرد، آشکارا به مقابله نامه مذکور اشاره نمود و بی آنکه مضامین آنرا افشا کند، گفت این قرارداد است که «محوری» پدید آورده است و پیرامون این محور، دول دیگر ارو پا «میتوانند با یکدیگر کار کنند». واژه مزبور، بعدها مشهور و برای دوجه — مرگ آور گشت.

هیتلر، همینکه دوجه را در چنته گذاشت، توجه خود را بجای دیگر معطوف داشت. او، در ماه اوت ۱۹۳۶ ریبین تروپ را به سفارت آلمان در لندن گماشته بود، بدین منظور که امکان حل مسائل فیما بین را بررسی کند — البته، با شرایطی که خود وی تعیین میکرد، ریبین تروپ، که مردی نالایق و تن پرور و چون طامش خود پسند و موجودی پرنخوت و عاری از ظرائف ذوقی بود، همانگونه که گورینگ در یافت، بدترین فردی بود که برای چنین مقامی برگزیده شد. گورینگ بعدها گفت: «وقتی خصوصیات ریبین تروپ را از لحاظ حل مسائلی که با انگلیس داشتیم مورد انتقاد قرار دادم، پیشوا بمن خاطر نشان ساخت که ریبین تروپ: «فلان لرد و بهمان لرد» و «فلان وزیر و بهمان وزیر» را میشناسد. در پاسخ این حرف گفتم: «بله، ولی مشکل اینجاست که آنها ریبین تروپ را میشناسند» —».⁴¹

درست است که ریبین تروپ، فرد جذابی نبود، ولی در لندن دوستان متنفذی داشت. در برلن عقیده بر این بود که از جمله آن دوستان، بانو سیمپسون^۱ رفیقه پادشاه انگلیس است. لیکن،

۱. Mrs. Simpson: «ضعیفه ای» که ادوارد هشتم پادشاه انگلیس بخاطر ازدواج با او، سال ۱۹۳۶ از سلطنت آن کشور استعفا داد. — م.

نخستین مساعی رین تروپ در جایگاه جدید خویش، نومیذ کننده بود و بهمین سبب در ماه نوامبر با هوایما به برلن بازگشت تا کاری را که با آن «ورمیرفت» و ارتباطی به انگلیس نداشت، پایان برد. روز بیست و پنجم نوامبر ۱۹۳۶، رین تروپ، «پیمان ضد کمیترن»^۱ را با ژاپن امضا کرد. او درباره آن عهدنامه، به خبرنگاران (که نگارنده از جمله آنان بود) بی آنکه مژده برهم زند گفت: در این پیمان، آلمان و ژاپن، یکدیگر پیوسته اند تا از تمدن غرب دفاع کنند. میثاق مذکور بظاهر، جزیک تیرنگ تبلیغاتی نبود که بدستاری آن آلمان و ژاپن میتوانستند با بهره‌وری از بی میلی، عمومی به کمونیزم و بی اعتمادی همگانی به کمیترن، حمایت جهانی را جلب کنند. لیکن در این عهدنامه نیز مقاوله نامه محرمانه‌ای وجود داشت که صریحاً برضد شوروی بود. دو کشور توافق کرده بودند که اگر اتحاد شوروی، بی دلیل به آلمان یا ژاپن حمله برد، آندو با یکدیگر مشورت کنند که «برای حفظ منافع مشترک خویش» به چه کارهایی دست زنند. ونیز: «اقداماتی اتخاذ نکنند که موجب بهبود وضع اتحاد شوروی شود». همچنین توافق شده بود که هیچیک از دو کشور، بی رضای دوجانبه، عهدنامه‌های سیاسی که مخالف روح پیمان باشد با شوروی نبندد.^{۴۲}

چیزی نگذشت که آلمان پیمان شکست و ژاپن را — ناحق — متهم کرد که مواد آنرا رعایت نکرده است. ولی میثاق مذکور، در میان ساده لوحان جهان، به منظور تبلیغاتی و یژه‌ای ناآل آمد و برای نخستین بار، سه ملت تنگدست^۲ و تجاوزگر را متحد ساخت. ایتالیا، سال بعد آنرا امضا کرد.

روز سی ام ژانویه ۱۹۳۷، هیتلر در رایشتاگ سخن گفت و «پس گرفتن امضای آلمان» را از پیمان ورسای، اعلام داشت. این، «ادا»^۳ی پوچ، ولی چشمگیر بود؛ چون عهدنامه ورسای، همانوقت یکسره بریاد رفته بود. سپس هیتلر، با غرور و مباهات، کارنامه زمامداری چهار ساله خود را بررسی کرد. مباهات او را، میشد معذور داشت، زیرا کارنامه او، هم در زمینه امور داخلی و هم در پهنه امور خارجی، بس درخشان بود. او همانسان که دیدیم، بیکاری را از میان برده بود، تجارت را رواج و رونق بخشیده بود، قوای زمینی و دریائی و هوائی پرقدرتی بنیاد کرده بود، برای آنان ساز و برگ جنگی فراوان فراهم آورده بود و وعده کرده بود که از آن بیشتر نیز بمقیاس کلان، فراهم آرد. یکه و تنها، قید و بندهای پیمان ورسای را گسسته بود و با توپ میان تهی^۳، ایالت راین را تسخیر کرده بود. او که در آغاز، سخت بی یار و یاور بود، متحد وفاداری در وجود موسولینی و یار صدیق دیگری در شخص فرانکو، یافته بود و لهستان را از فرانسه جدا کرده بود. شاید مهمتر از همه،

کارمایه پویای^۱ مردم آلمان را، یله کرده بود، اعتماد آنانرا به مملکت، باردگر بازگردانده بود و احساس آنانرا که آلمان، در مقام یک قدرت بزرگ جهانی دامنگستر، رسالتی دارد، دوباره برانگیخته بود.

تباین بین آلمان نوین و دموکراسیهای منحط غربی را، همه میدیدند. تباین: کشوری کامکار و سپاهی^۲ را، که جسورانه رهبری میشد، با ممالک منحطی که آشفتهگیهای فکری و تردیدها و تزلزلهای ایشان، در رهگذر هر ماه نو، فزونی میگرفت. انگلیس و فرانسه، گرچه هراسیده بودند، انگشتی بر نیفر اشتند تا هیتلر، با تسلیح مجدد آلمان و تسخیر دوباره راین، میثاق صلح را نقض نکند؛ نتوانسته بودند دوچه را در حبشه، از تجاوز بازدارند. و اینک که سال ۱۹۳۷ آغاز شده بود، با حرکات بیهوده خویش، موجودات غم انگیز مفلوکی جلوه میکردند، زیرا: قصد آن داشتند نگذارند نتیجه جنگ داخلی اسپانیا، از جانب آلمان و ایتالیا، تعیین شود. همه کسی میدانست آلمان و ایتالیا، در اسپانیا سرگرم چه کاراند تا فیروزی فرانکورا تسجیل کنند. با وجود این، دول لندن و پاریس، سالها بمذاکرات سیاسی عبث خویش با برلن و رم دوام دادند تا از «عدم مداخله» آندو در اسپانیا، «اطمینان یابند». این شوخی نشاط انگیز، ظاهراً مایه تفریح خاطر فرمانروای خود کامه آلمان بود و محققاً بر تحقیر اونسبت به رهبران سیاسی خطا کار فرانسه و انگلیس افزود. وی اندکی بعد، در یک رویداد تاریخی که پیش آمد و دوباره دو دموکراسی غربی را با سهولت بسیار خوار و خفیف ساخت، رهبران سیاسی انگلیس و فرانسه را، «کرمهای کوچک» خواند.

هنگامیکه سال ۱۹۳۷ آغاز شد، نه دول انگلیس و فرانسه در یافتند و نه ملل آنان و نه اکثریت مردم آلمان، که تقریباً تمامی آنچه هیتلر در چهار سال نخستین زمامداری خویش بکار بسته بود تدارک جنگ بود. نویسنده این سطور، بر اساس مشاهدات شخصی خویش، میتواند گواهی دهد که درست تا روز اول سپتامبر سال ۱۹۳۹، مردم آلمان سخت معتقد بودند که هیتلر آنچه را بخواهد و آنها بخواهند، بی توسل به جنگ، به چنگ می آورد. ولی در میان گروه برگزیده ای که آلمان را اداره میکردند، یا در مقامات عالی بخدمت آن کمر بسته بودند، درباره هدف هیتلر تردیدی وجود نداشت. همانوقت که بگفته هیتلر، دوران زمامداری «آزمایشی» چهار ساله حزب نازی پایان میگرفت، گورینگ که در ماه سپتامبر ۱۹۳۶ مسئول «برنامه چهار ساله» شده بود، طی نطق محرمانه ای که خطاب به صاحبان صنایع و صاحبمنصبان بلند پایه دولت در برلن ایراد کرد آشکارا گفت که مطلب چیست:

۱. dynamic energy : به ترتیب کلمات فارسی: مستعمل بدیع الزمان فروزانفر و امیرحسین آریانپور. — م.

[گفت] نبردی که اکنون به آن نزدیک میشویم، نیازمند اقدام عظیمی در زمینه «ظرفیت تولید» است. در مورد تجدید تسلیحات، هیچ حد و مرزی نمیتوان قائل شد. دوراه بیشتر در پیش نداریم: یا پیروزی، یا نابودی... در زمانی زندگی میکنیم که پیکار نهائی را به چشم می بینیم. هم اکنون در آستانه بسیج عمومی و هم اکنون در حال جنگیم. تنها تیراندازی واقعی صورت نمیگیرد.⁴³

هشدار گورینگ در هفدهم دسامبر ۱۹۳۶ داده شد. در ظرف یازده ماه، چنانکه بزودی خواهیم دید، هیتلر تصمیم شوم و تغییرناپذیر خود را گرفت که بجنگ برخیزد.

«شیخون در کار نیست»: ۱۹۳۷

روزی ام ژانویه ۱۹۳۷، هیتلر در نطقی خطاب به آدمکهای رایشناگ، اعلام داشت: «دوران شیخونهای کذائی سپری شده است».

و برآستی، در ۱۹۳۷، شیخونهای پایان هفته، دیگر صورت نگرفت. * درین سال، آلمان بتحکیم پایگاههای خود میپرداخت و برای رسیدن به اهداف خویش بیش از پیش آماده میشد. آن هدفها را در ماه نوامبر، «پیشوا» سرانجام برای گروه انگشت شماری از والامقامترین افسران خود، بتأکید اعلام داشت. ۱۹۳۷، سالی بود: وقف ساختن جنگ افزارها، تربیت سربازها، آزمایش نیروی هوائی نوین در اسپانیا، * تکامل بنزین مصنوعی و لاستیک مصنوعی، استحکام محور رم و برلن و مراقبت بقصد یافتن نقاط ضعیف بیشتر در لندن و پاریس و وین.

در سراسر نخستین ماههای سال ۱۹۳۷، هیتلر مأموران عالیرتبه به رم میفرستاد تا موسولینی

* کارمندان و یلهلم اشتراسه، بشوخی میگفتند هیتلر به این سبب روزهای شنبه شیخون میزند که به او گفته اند مقامات انگلیسی برای گذراندن تعطیلات پایان هفته به ییلاق میروند.

* * گورینگ، روز ۱۴ مارس ۱۹۴۶، ضمن گواهی خود در دادگاه نورنبرگ، از فرصتهائی که جنگ داخلی اسپانیا برای آزمایشهای جنگی آلمان بدست داده بود، با غرور و مباهات سخن گفت. او گفت این جنگ سبب شد تا «نیروی هوائی جنگی جوان خود را بیازماییم. با اجازه پیشوا، بخش بزرگی از هواپیماهای حمل و نقل و تعدادی از واحدهای شکاری آزمایشی و بمب افکنها و توپهای ضد هوائی خود را به اسپانیا فرستادم؛ و بدینسان فرصتی بدست آوردم تا تحقیق کنم که در شرایط جنگی، جنگ افزارها مناسب جنگ اند یا نه. برای آنکه کارکنان نیز، تجربه مخصوص اندوزند، مراقبت کردم که پیایی به جبهه روند، [بنحوی] که گروههای جدید دائماً اعزام و دیگران احضار میشدند».⁴⁴

را بپزند. آلمانیها از اینکه ایتالیا، با انگلیس لاس میزد، تا حدی ناراحت بودند (در دوم ژانویه، چیانو «قرارداد شرافتمندانه»^۱ی با دولت بریتانیا امضا کرد و در آن، دو کشور منافع حیاتی یکدیگر را در مدیترانه برسمیت شناختند) آلمانیها دریافتند که مسئله اتریش، هنوز در رم مطلب حساسی است. وقتی گورینگ در پانزدهم ژانویه دوچه را دید و بی پرده سخن از اجتناب ناپذیری الحاق اتریش به آلمان گفت، دیکتاتور تند مزاج ایتالیا، بگفته پاول اشمیت مترجم آلمانی، سر خود را سخت تکان داد و فن هاسل سفیر، به برلن گزارش داد که گفته های گورینگ در باره اتریش «با پذیرائی سردی روبرو شد». در ماه ژوئن، نویرات به رم شتافت تا دوچه را مطمئن سازد که آلمان بر سر پیمان یازدهم ژوئیه که با اتریش بسته پایدار میماند. آلمانیها، فقط آنگاه اقدام خشنی معمول میداشتند که اتریشیان میکوشیدند خاندان هابسبورگ را دوباره به سلطنت بر دارند.

موسولینی، که بدینسان در باره اتریش تسکین یافته بود و هنوز از مخالفتی که فرانسه و انگلیس تقریباً با تمامی جاه جوئیهای او میکردند — در حبشه، در اسپانیا، در مدیترانه — شدیداً ناراحت بود، دعوت هیتلر را برای دیدار آلمان پذیرفت و روز بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۳۷، با اونیفورم جدیدی که مخصوصاً برای این سفر تهیه کرده بود، از کوههای آلپ گذشت و وارد رایش سوم شد. موسولینی، که هیتلر و دستیاران وی از او چون قهرمان ظفرمندی استقبال و پذیرائی کردند، آنزمان نمیتوانست در یابد که این دیدار، چه نتایج شومی برای او بیار خواهد آورد. پس از آن، دوچه برای ملاقات هیتلر سفرهای بسیار دیگر به آلمان کرد و این سفرها، به تضعیف روز افزون موقع او و سرانجام، به پایان کار مصیبت بار وی انجامید. منظور هیتلر از دعوت موسولینی این نبود که با مهمان خود گفتگوهای سیاسی بیشتری کند، بلکه این بود که او را تحت تأثیر قدرت آلمان قرار دهد و وسوسه موسولینی را تقویت کند تا با «طرف برنده» شریک شود. دوچه را با شتاب از این سوی آلمان به آن سو بردند: به رژه های اس. اس. و سربازان، به مانورهای ارتش در مکنبورگ، به کارخانه های پر خروش اسلحه سازی «رور».

نقطه اوج سفر او، تجلی بود که روز بیست و هشتم سپتامبر در برلن از او کردند و آشکارا در او تأثیر کرد. جماعت عظیمی، ترکیب گرفته از یک میلیون تن، در مای فلد^۲ گرد آمده بود تا سخنرانی دو دیکتاتور فاشیست را بشنود. موسولینی، که به آلمانی نطق میکرد، از هلهله و کف زندهای کرکننده مردم و گفته های پرتملق هیتلر، از خود بیخود شده بود. «پیشوا» گفت: «دوچه از آن مردان بی قرین اعصار و قرون است که تاریخ با آنان آزمایش نمیشود، بلکه خود، سازندگان تاریخ اند». بیاد دارم، پیش از آنکه موسولینی سخنرانی خود را پایان برد، هوا در میدان

سخت توفانی شد و رعد و برق و رگبار تندی در گرفت و در میان آشفتگی و آشوب جماعت که پراکنده میشد، نظم و ترتیب تأمینی اس. اس. از میان رفت و دوجه مغرور، درحالی که سرپا خیس شده بود و شکل و شمایل مضحکی پیدا کرده بود، ناگزیر شد به تنهایی و با سرعت هرچه تمام تر به اقامتگاه خود بازگردد. با وجود این، آن تجربه ناخوشایند، از شور و شوق موسولینی نکاست که شریک آلمان نوین نیرومند شود و روز بعد، پس از گرفتن رژه نظامی از واحدهای قوای زمینی و دریائی و هوائی رایش، به رم بازگشت، با این عقیده راسخ که آینده او در کنار هیتلر قرار دارد. از اینرو، شگفت انگیز نبود که یک ماه بعد، وقتی ریین تروپ به رم رفت تا موافقت موسولینی را برای امضای «پیمان ضد کمیترن» بدست آورد — تشریفاتی که روز ششم نوامبر برگزار شد — دوجه به او گفت که علاقه ایتالیا به استقلال اتریش، کاستی گرفته است و افزود: «بگذارید حوادث، مسیر طبیعی خود را [در اتریش] به پیماید». این همان علامتی بود که هیتلر انتظارش را میکشید و معنایش اینکه: «در اتریش پیش روید و به کار خویش ادامه دهید».

فرمانروای دیگری، تحت تأثیر قدرت فزاینده آلمان نازی قرار گرفت. وقتی هیتلر، پیمان لوکارنو را نقض کرد و با تسخیر استان راین، سر بازار آلمان را در مرز بلژیک مستقر ساخت، لئوپلڈ پادشاه بلژیک، کشور خود را از پیمان لوکارنو و از اتحادیه ای که با انگلیس و فرانسه داشت بدرآورد و اعلام داشت که از آن پس بلژیک، طریقی دقیقاً بیطرفانه پیش خواهد گرفت. این اقدام، ضربه ای کاری، بدفاع جمعی غرب وارد آورد، لیکن در آوریل ۱۹۳۷، انگلیس و فرانسه آنرا پذیرفتند — کاری که بزودی آندو و بلژیک، تاوان کلانی بابت آن پرداختند.

در پایان ماه مه، ویلهلم اشتراسه با علاقه مراقب کناره گیری استانی بالدوین^۱ از نخست وزیری بریتانیا و نائل شدن نویل چمبرلن بدان مقام بود. آلمانیها، ازاینکه شنیدند نخست وزیر جدید انگلیس پیش از سلف خویش، در امور خارجی کشور شرکت خواهد جست و برسر آنست که اگر میسور شود، با آلمان نازی بتفاهم رسد، خشنود شدند. اینکه چگونه تفاهمی مورد قبول هیتلر بود، مطلبیست که نکات اساسی آن در یادداشت محرمانه ای بتاریخ دهم نوامبر، بیان شده است. یادداشت را، بارون فن وایس زیکر^۲ نوشته بود، وی آنزمان رئیس «اداره سیاسی» وزارت خارجه آلمان بود.

۱. Stanley Baldwin درباره او توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

از انگلیس، خواستار مستعمرات و آزادی عمل در شرقیم... نیاز انگلیس به آرامش، بسیار است. مفید است آگاه شویم که بریتانیا برای چنین آرامشی، حاضر است چه بهائی بپردازد.^{۴۵}

برای آگاهی از این نکته که انگلیس، چه بهائی خواهد پرداخت، در ماه نوامبر فرصتی پیش آمد و آن، وقتی بود که لرد هالیفاکس^۱، با تأیید پرشور و شوق آقای چمبرلن، بزیارت برچسگادن شتافت تا هیتلر را ببیند. روز نوزدهم نوامبر، هیتلر و هالیفاکس، گفتگوی مفصلی کردند و از یادداشت محرمانه مطولی که وزارت خارجه آلمان در باره مذاکرات فراهم آورد،^{۴۶} سه نکته نمودار میگردد: چمبرلن، بی اندازه مشتاق بود که با آلمان کنار آید و پیشنهاد میکرد که وزرای دو کشور با یکدیگر گفتگو کنند؛ انگلیس، خواستار حل مسائل عمومی اروپا بود و در عوض، حاضر بود در مورد مستعمرات و اروپای شرقی، به هیتلر امتیازها دهد؛ هیتلر، فعلاً علاقه فراوانی به توافق انگلیس و آلمان نداشت.

با توجه به نتیجه بالنسبه منفی گفتگوها، برای آلمانیها شگفت انگیز بود که انگلیسیها، ظاهراً از آن مذاکرات تشویق شده بودند. * لیکن اگر دولت انگلیس میدانست که هیتلر درست چهارده روز پیش از گفتگوی خود با لرد هالیفاکس، جلسه بسیار محرمانه ای با فرماندهان نظامی و وزیر خارجه خویش در برلن داشت، حیرت آندولت، بمراتب از شگفتی آلمانیها نرزی میگرفت.

۱. منظور، شرق اروپاست. — م.

2. Halifax

* چمبرلن، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «سفر [هالیفاکس] به آلمان، از نظر من کامیابی بزرگی بود، زیرا به هدف خود نائل آمد و آن: ایجاد محیطی است که میتوان مسائل عملی مربوط به یک توافق اروپائی را، با آلمان در آن مورد بحث قرار داد». (کایت فایلینگ، زندگی نویل چمبرلن، ص ۳۳۲، چاپ لندن)

(Keith Feiling, *The Life of Neville Chamberlain*)

خود هالیفاکس، چنین پیداست فریب هیتلر را خورده بود. او در گزارش خویش به وزارت خارجه انگلیس گفت: «صدراعظم آلمان و دیگران، این بندار را در من پدید آوردند که احتمال نمیرود بکارهای پرمخاطره ای که متضمن اعمال زور یا دست کم درگیری جنگ باشد، دست زنند». چارلز. تنسیل — Charles C. Tansill در کتاب خود میگوید: هالیفاکس شفاهی به چمبرلن گزارش داد که هیتلر: «به اقدامات مخاطره آمیز نزدیک، تمایلی ندارد. تا اندازه ای بدین سبب که ممکن است بی ثمر باشد و تا حدی بدین دلیل که سرگرم ساختن آلمان از درون است... گورینگ به او اطمینان داده بود که در اروپا، یک قطره خون آلمانی، ریخته نخواهد شد؛ مگر آنکه آلمان از هر جهت مجبور به اینکار شود. آلمانیها این اندیشه را در ذهن او [هالیفاکس] برانگیختند... که قصد دارند بهدفعهای خود از طریق معقول برسند».

(تنسیل، باب پسین جنگ، صفحات ۶۶-۳۶۵ — Tansill, *Back Door to War*)

تصمیم شوم ۵ نوامبر ۱۹۳۷

روز بیست و چهارم ژوئن سال ۱۹۳۷، فیلدمارشال فن بلومبرگ، ضمن دستوری که با کلمات «بسیار محرمانه» شاخص شده بود و از آن فقط چهار نسخه فراهم آمده بود، حوادث آینده و تدارکات مربوط به مقابله با آنها را، بفرماندهان کل قوای مسلح سه گانه اشعار داشت.^{۴۷} وزیر جنگ و فرمانده کل قوای مسلح آلمان، رؤسای سه سازمان ارتش را آگاه میساخت: «وضع سیاسی کلی، این تصور را توجیه میکند که آلمان نباید از هیچ سونگران حمله باشد». او میگفت: نه قدرتهای باختری بهیچرو خواستار جنگند و نه شوروی، و نه هیچیک آماده آن.

دستور ادامه میداد: «با وجود این، وضع سیاسی متغیر جهان، که مانع بروز حوادث ناگهانی نیست، ایجاب میکند که قوای مسلح آلمان دائماً آماده جنگ باشند... تا در صورت پیش آمدن فرصتهای مناسب سیاسی، بهره برداری نظامی از آنها میسر شود. تدارکات قوای مسلح، جهت جنگ محتمل در دوران بسیج عمومی ۳۸—۱۹۳۷، باید با توجه به این نکته صورت گیرد». کدام جنگ محتمل؟ چون آلمان هراسی نداشت که از «هیچ سو» مورد حمله قرار گیرد. بلومبرگ، کاملاً صریح سخن میگفت. درباره جنگ *Kriegsfalle* دو احتمال وجود داشت و «برای احتمالات، نقشه ها طرح میشد»:

۱- جنگ در دو جبهه، با این حساب که نبرد اصلی در غرب در گیرد.

(تمرکز سوق الجیشی «روت»^۱)

۲- جنگ در دو جبهه، با این حساب که پیکار اساسی در جنوب شرقی

[ارو پا-م] روی دهند. (تمرکز سوق الجیشی «گروئن»^۲)

در مورد اول، «فرض» این بود که فرانسویان ناگهان به آلمان حمله برند، در آنصورت آلمانیها قوای اصلی خود را در غرب بکار میبردند. به این اقدام نظامی، نام رمزی «سرخ» (روت*) داده بودند.

1. Rot

2. Gruen

* این، نخستین نام رمزی برای نقشه های نظامی آلمان است؛ در روایت آینده، به چنین نامهایی بسیار برمیخوریم. آلمانیها واژه — Fall — را که معنای تحت اللفظی آن «قضیه» است، بکار میبردند: *Fall Rot, Fall Gruen* — قضیه سرخ، قضیه سبز — اسامی رمزی برای عملیات نظامی در غرب ارو پا و بر ضد چکسلواکی، به ترتیب و در آغاز، چنانکه ژنرالهای آلمانی در دادگاه نورنبرگ استدلال میکردند، این نام، فقط عنوانی بود که معمولاً در همه فرمانهای نظامی برای نقشه های جنگی بکار میرفت تا مکانهای فرضی را

برای احتمال دوم:

جنگ در شرق [اروپا-م] می‌تواند با اقدام نظامی ناگهانی آلمان برضد چکسلواکی، آغاز گردد، بدین منظور که حمله نزدیک قوای ائتلافی برتر دشمن را دفع کند. شرایط مورد نیاز که چنین اقدامی را از نظر سیاسی و قوانین بین‌المللی موجه جلوه دهد، باید پیشاپیش، بوجود آید. [تأکید از بلومبرگ است].

دستور، تأکید میکرد که چکسلواکی، باید: «درست در همان آغاز کار، از صحنهٔ پیکار محو» و تسخیر شود.

سه مورد دیگر نیز وجود داشت که میبایست برای آنها «تدارک مخصوص» دید:

- ۱- مداخلهٔ مسلحانه علیه اتریش (قضیهٔ و یژه «اوتو»^۱).
- ۲- گرفتاریهای جنگی با اسپانیای سرخ (قضیهٔ مخصوص «ریشارد»^۲).
- ۳- انگلستان، لهستان، لیتوانی، برضد ما وارد جنگ میشوند (گسترش طرح «سرخ / سبز»).

«قضیهٔ اوتو»، نام محرمانه‌ایست که تا حدی به تکرار، در صفحات این کتاب خواهد آمد. «اوتو»، نمودار نام اوتوهابسبورگ^۳، مدعی جوان تاج و تخت اتریش بود که آلمان در بلژیک میزبست. در دستورالعمل ماه ژوئن بلومبرگ، «قضیهٔ اوتو» چنین خلاصه شده بود:

هدف این اقدام نظامی: — مداخلهٔ مسلحانه در اتریش، هرگاه آن کشور حکومت پادشاهی را دوباره برسر کار آرد — آن خواهد بود که با نیروی مسلح، اتریش را ناگزیر سازیم دست از اعادهٔ سلطنت بردارد. قوای ما، با استفاده از نفاق سیاسی داخلی مردم اتریش، برای

در برگیرد و استوار کند. ولی، همانگونه که در مسیر صفحات این کتاب آشکار خواهد شد، این اصطلاح، چنانکه آلمانیها آنها بکار میبردند، بزودی عنوانی شد برای یک نقشهٔ تجاوز مسلحانه. شاید واژهٔ «عمل نظامی»^۱ ترجمهٔ دقیق تر — Fall — باشد تا لفظ «قضیه». ولی، بسبب سهولت استعمال، نگارنده لغت «قضیه» را بکار خواهد برد.

1. «Operation»

رسیدن به این هدف، مستقیماً بسوی وین خواهد رفت و هر مقاومتی را درهم خواهد شکست.

در پایان، نکته‌ای که نشانه هشدار و تقریباً نمودار نومیدیتست، در این سند افشا کننده میخزد. آلمانیها درباره انگلیس، پندارهای پیهوده ندارند. دستورالعمل بلومبرگ، اخطار میکند: «انگلستان، تمام منابع اقتصادی و نظامی قابل حصول خود را برضد ما بکار خواهد برد». سند مذکور معترف است که اگر انگلیس به لهستان و لیتوانی پیوندد، «وضع نظامی ما، تا آن حد که تحمل ناپذیر و حتی نومید کننده شود، ناهنجار خواهد گشت. از اینرو، رهبران سیاسی آنچه در توان دارند بکار خواهند برد تا این کشورها و برتر از همه بریتانیا را، بیطرف نگاهدارند».

گرچه بلومبرگ دستور را امضا کرده بود، پیداست که خداوند گاروی آنرا از کاخ صدارت عظمی ارسال داشته بود. بعد از ظهر پنجم نوامبر ۱۹۳۷، شش تن: فیلد مارشال فن بلومبرگ وزیر جنگ و فرمانده کل قوای مسلح؛ سپهبد بارون فن فریچ فرمانده کل نیروی زمینی^۱؛ دریاسالار دکتر رد فرمانده کل نیروی دریائی؛ سپهبد گورینگ فرمانده کل نیروی هوائی؛ بارون فن نویرات وزیر امور خارجه؛ و سرهنگ هوسباخ^۲ آجودان نظامی «پیشوا»، به آن مرکز اعصاب رایش سوم که در ویلهلم اشتراسه برلن جای داشت رفتند تا توضیحات بیشتری از «پیشوا» بشنوند. هوسباخ، در صفحات این کتاب، نام آشنائی نیست و در آینده نیز نخواهد بود. لیکن در آن روز ماه نوامبر که هوا رفته رفته تاریک میشد، سرهنگ جوان نقش بزرگی بازی کرد. او، از آنچه هیتلر گفت، یادداشتها برداشت و پنج روز بعد آنها را در گزارش بسیار محرمانه‌ای آورد و بدینسان، نقطه عطف قاطع حیات رایش سوم را، برای تاریخ ثبت و ضبط کرد. گزارش او، در میان اسناد بدست آمده آلمان، در دادگاه نورنبرگ مطرح شد.^{۴۸}

جلسه، ساعت چهار و پانزده دقیقه بعد از ظهر افتتاح شد و تا هشت و سی دقیقه دوام یافت، بیشتر سخننها را هیتلر گفت. او در آغاز اظهار داشت آنچه برسر آنتس بیان دارد، نتیجه «تفکر کامل و تجارب زمامداری چهار سال و نیمه اوست». و توضیح داد: سخنانی را که بر زبان می‌آرد، آنچنان مهم می‌شمارد که در صورت مرگ او، باید آنها را وصیتنامه وی دانست.

هیتلر گفت: «هدف سیاست آلمان، ایمن ساختن و مصون داشتن و وسعت دادن اجتماع نژادی است. از اینرو سیاست آلمان، دست یافتن به فضای حیاتی *Lebensraum* را وجهه همت خود ساخته است». او بتأکید بیان داشت که آلمانیها: «بیش از ملل دیگر، حق دارند فضای

1. Commander in Chief of the Army

2. Friedrich Hossbach

حیاتی بزرگتری بدست آرند... بهمین سبب، آینده آلمان، یکسره مشروط بر اینست که نیاز خود را از جهت فضای حیاتی برآورد». *

کجا؟ نه در مستعمرات دورافتاده آفریقائی و آسیائی، بلکه در قلب اروپا، «درست در جوار رایش». مسأله ای که برای آلمان مطرح بود این بود که بزرگترین فیروزی را به کمترین بها، کجا میتوان بجنگ آورد؟

تاریخ همه اعصار و قرون — از جمله، تاریخ امپراتوری روم و امپراتوری بریتانیا — اثبات کرده است که توسعه خاک مملکت، تنها با درهم شکستن مقاومت حریف و دست یازیدن به خطرات محتمل، ممکن و میسر است؛ عقب نشینیها، اجتناب ناپذیراند. هرگز فضاهای حیاتی... بی صاحب و ارباب نبوده اند و امروز نیز چنین است. حمله کننده، همیشه با آنکس که مالک است، روبروست.

هیتر اعلام داشت دو کشور «کینه وزن»، بر سر راه آلمان ایستاده اند: انگلیس و فرانسه. هردو مخالف «تقویت بیشتر وضع و موقع آلمانند». «پیشوا»، معتقد نبود که امپراتوری بریتانیا، «تزلزل ناپذیر» است. در آن، ضعفهای فراوان میدید و بتفصیل، به تشریح آنها پرداخت: آن گرفتاریها که با ایرلند و هندوستان و رقابتی که با ژاپن در شرق دور و با ایتالیا در مدیترانه دارد. او عقیده داشت وضع فرانسه، «بهتر از وضع و موقع انگلیس است... لیکن آن کشور، بزودی با مشکلات سیاسی داخلی روبرو خواهد شد». با اینهمه، انگلیس و فرانسه و روسیه را باید «در

• از اینجا بعد، خواننده توجه خواهد کرد که آنچه آشکارا نقل قول غیرمستقیم است، در میان علامت نقل قول یا بصورت قطعات مستخرج، در میان این علامت گذاشته شده است. تقریباً تمامی گزارشهایی که آلمانیها از گفته های هیتلر و دیگران در مذاکرات محرمانه فراهم کرده اند، از زبان سوم شخص و بشکل نقل قول غیرمستقیم، ثبت شده است؛ ولی غالباً، ناگهان نقل قول مستقیم و از زبان اول شخص میشود، بی آنکه نشانگذار بها، هیچ تغییری کند. این مسأله، برای آمریکائی انگلیسی زبان، مشکلی بوجود می آورد. چون میخواستیم صحت سند اصلی و جمله بندی دقیق بکار رفته یا ضبط شده را، حفظ کنیم، به این نتیجه رسیدیم بهتر آنست که با برگرداندن این گزارشها بصورت اول شخص و به شکل نقل قول مستقیم، یا در آوردن آنها از میان علائم نقل قول، تحریفشان نکنیم. اگر چنان میکردم، در مورد اخیر، چنین مینمود که گویا بشرح و بسط آزادانه مطالب پرداخته ام، حال آنکه پرداخته بودم. در گزارشهای آلمانی، این مسأله بسیار پیش می آید که تقریرنویسان اصلی، زمانهای افعال را از حال به گذشته تغییر داده اند و ضمیر اول شخص را به سوم شخص تعویض کرده اند. اگر این نکته در نظر گرفته شود، معتقدم هیچ آشفتگی و اشتباهی رخ نخواهد داد.

محاسبات سیاسی خویش، «عوامل قدرت» بشمار آریم».

از اینرو:

مشکل آلمان، تنها با بکار بردن زور حل و فصل خواهد شد و اعمال زور نیز، هرگز بی خطرات وابسته به آن نیست... اگر کسی توسل به زور و خطرات ملازم آنرا، بعنوان اساس شرح ذیل بپذیرد، آنگاه فقط پاسخ گفتن به پرسشهای «چه وقت» و «کجا»، بجای میماند. سه مورد در میان است که به آنها باید پرداخت:

مورد اول: دوران ۴۵-۱۹۴۳

پس از این تاریخ، از دیدگاه ما، باید انتظار داشت که اوضاع و احوال بدتر شود. بدین معنا: در آلمان، تجهیز قوای زمینی و دریائی و هوائی ما... تقریباً تکمیل است. ساز و برگ جنگی و سلاحهای ارتش ما جدید است؛ تأخیر بیشتر، خطر کهنه شدن سلاحها را دربر دارد. بویژه، آسرار «اسلحه مخصوص» را پیوسته نمیتوان پنهان داشت... از آن پس، قدرت نسبی ما، در قیاس با تسلیح مجدد سایر نواحی جهان، تقلیل خواهد گرفت... بعلاوه، دنیا منتظر حمله ما خواهد بود و سال بسال بر اقدامات متقابل خود خواهد افزود. و ما ناگزیریم هنگامیکه مناطق دیگر عالم بر استحکامات خود افزوده اند و می افزایند، دست به حمله و تعرض زنیم.

اینک، هیچکس نمیداند که اوضاع و احوال در سالهای ۴۵-۱۹۴۳ چه خواهد بود. تنها یک چیز مسلم است و آن اینست که بیش از آن نمیتوانیم منتظر مانیم.

اگر پیشوا، تا آلمان زنده باشد، تصمیم تغییر ناپذیر او اینست که مسئله فضای حیاتی آلمان را حداکثر تا ۴۵-۱۹۴۳ حل کند. لزوم دست زدن به عمل در سالهای پیش از ۴۵-۱۹۴۳، ناشی از موارد دوم و سوم خواهد بود.

مورد دوم

اگر منازعات داخلی فرانسه، به چنان بحران خانگی بدل گردد که

ارتش آن کشور را کاملاً جذب کند و برای جنگ با آلمان بی اثر سازد، آنوقت، زمان برای اقدام برضد چکها فرا رسیده است.

مورد سوم

اگر فرانسه، بر اثر جنگ با کشور دیگری، چنان گرفتار شود که نتواند برضد آلمان «پیش آید»...

هدف اول ما... باید این باشد که چکسلواکی و اتریش را در یکزمان براندازیم، تا خطری را که در هر اقدام جنگی احتمالی ماعلیه غرب، متوجه جناح ماست از میان ببریم... اگر چکها برافتند و آلمان و مجارستان هم مرز شوند، میتوان با اطمینان بیشتری حساب کرد که در صورت بروز جنگ میان آلمان و فرانسه، لهستان سیاست بیطرفی پیش خواهد گرفت.

ولی، فرانسه و انگلیس و ایتالیا و شوروی چه خواهند کرد؟ هیتلر، به این پرسش پاسخ مفصل و مشروحی میدهد. او معتقد است که «انگلیس تقریباً به تحقیق و فرانسه محتملاً، چکها را پیشاپیش از حساب خویش، تلویحاً خط زده اند. مشکلات مربوط به امپراتوری و چشم انداز دچار شدن به جنگ ارو پائی طولانی دیگری، ملاحظات قاطعیت که بریتانیا را از شرکت در جنگ با آلمان، باز میدارد. رفتار انگلیس، مسلماً در روش فرانسه بی تأثیر نخواهد بود. حمله فرانسه به آلمان بی حمایت انگلستان و با این پیشبینی که حمله در پشت استحکامات غربی ما متوقف گردد، بسیار نامحتمل است. و نیز انتظار نمیرود که فرانسه بی حمایت بریتانیا، وارد بلژیک و هلند شود... البته ضرور است که هنگام حمله به چکسلواکی و اتریش، سنگر نیرومندی در مرز غربی خود داشته باشیم».

هیتلر، سپس پاره ای از مزایای «ضمیمه کردن چکسلواکی و اتریش» را به رایش تشریح کرد و گفت این کار سبب خواهد شد: آلمان سرحدات سوق الجیشی بهتری بدست آرد، قوای نظامی کشور برای «مقاصد دیگر» آزاد شود، نزدیک به دوازده میلیون «آلمانی»، به آلمان پیوندند، در داخله رایش، برای پنج تا شش میلیون تن مواد خوراکی اضافی و جهت دوازده لشکر جدید، نیروی انسانی، فراهم آید.

هیتلر از یاد برده بود بگوید که ایتالیا و شوروی ممکن است به چه اقدامی دست زنند و اکنون به بحث درباره آندو پرداخت. او تردید داشت که اتحاد شوروی در کارها مداخله کند «چون نگران رفتار زاپین است». ایتالیا، با «حذف چکها» مخالفت نخواهد کرد، لیکن این موضوع

هنوز مایه شک است که اگر اتریش نیز تسخیر شود، رفتار آن کشور چه خواهد بود. سیاست ایتالیا «اساساً منوط به آنست که دوجه تا آلمان زنده باشد یا نباشد».

فرض هیتلر درباره «مورد سوم» آن بود که فرانسه، به جنگی با ایتالیا کشیده شود — پیکاری که او درباره آن حساب میکرد. توضیح داد: بهمین دلیل است که سیاست وی، کوشش در تمديد جنگ داخلی اسپانیاست؛ پیکار اسپانیا، ایتالیا را با فرانسه و انگلیس در حال گرفتاری نگاه میداشت. هیتلر پیشبینی کرد که جنگ میان آنان، «بی تردید نزدیکتر میشود». گفت: «مصمم است از این نبرد، هر وقت که رخ دهد، حتی در زمان نزدیکی چون ۱۹۳۸، بهره جوید» — سالی که به آن، درست دو ماه مانده بود. او یقین داشت ایتالیا، با اندک کمکی که آلمان در زمینه مواد خام به آن کشور کند، قادر است انگلیس و فرانسه را عقب راند.

اگر آلمان از این جنگ بهره جوید تا مسائل چک و اتریش را حل و فصل کند، باید پذیرفت بریتانیا — که خود با ایتالیا در جنگ است — تصمیم نخواهد گرفت علیه آلمان عمل کند. بی حمایت بریتانیا، اقدام جنگی فرانسه برضد آلمان، انتظار نمیرود.

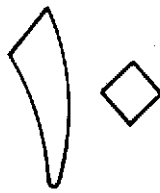
زمان حمله ما به چکسلواکی و اتریش، باید به جریان جنگ انگلیس و فرانسه و ایتالیا منوط شود... این وضع مساعد... دوباره پیش نخواهد آمد... حمله به چکها، باید «بسرعت برق» صورت گیرد.

بدینسان، در آن روز پائیزی پنجم نوامبر سال ۱۹۳۷، هنگامیکه تاریکی شب برلن را فراگرفت — جلسه ساعت هشت و پانزده دقیقه بعد از ظهر پایان آمد — سرنوشت کار معلوم شد. هیتلر، تصمیم تغییرناپذیر خود را برای جنگیدن، ابلاغ کرده بود. برای گروه انگشت شماری که میبایستی جنگ را رهبری کنند، در اینباره دیگر تردیدی بجا نماند. فرمانروای خود کامه، تمامی این مطلب را ده سال پیش، در نبرد من بیان داشته بود، گفته بود که آلمان بایستی در شرق اروپا، «فضای حیاتی» داشته باشد و باید آماده گردد که جهت بچنگ آوردن آن، زور بکار برد؛ لیکن آلمان، او جز آشوبگری گمنام نبود و کتاب او را، همانگونه که فیلدمارشال فن بلمبرگ بعدها گفت: سربازان — و بسیاری از افراد دیگر — «یک نوشته تبلیغی» تلقی کرده بودند که «فروش فراوان آن، ناشی از زور بوده است».

ولی اکنون، فرماندهان قوای مسلح آلمان و وزیر خارجه آن کشور، برای تجاوز واقعی به دو کشور همسایه، با تاریخهای مشخصی روبرو بودند — اقدامی که یقین داشتند موجب یک جنگ

اروپائی خواهد شد. آنان، میبایستی تا سال آینده، ۱۹۳۸، و حداکثر تا ۴۵-۱۹۴۳ آماده باشند. درک این مطلب، مبهوتشان کرد. تا آنجا که یادداشتهای هوسباخ نشان میدهد، بهت و حیرت آنان بدین سبب نبود که پیشنهادهای پیشوای ایشان مخالف اخلاق و اصول اخلاقیست، بلکه بدلائل عملی تری حیران شده بودند: آلمان، آماده یک جنگ بزرگ نبود، برافروختن آتش چنین جنگی در اینزمان، خطر مصیبت و بلا بدنبال داشت.

به این دلائل، بلومبرگ و فریچ و نویرات، جرأت کردند که آزادانه سخن گویند و درباره درستی گفتار رسمی «پیشوا»، تردید کنند. در طی سه ماه، هر سه از کار برکنار شدند و هیتلر، که از مخالفت ایشان، مخالفتی از آنگونه، خلاص شده بود — و این، آخرین مقاومتی بود که در دوران رایش سوم، در حضور خود با آن رو برو شد — گام براه جهانگشائی نهاد تا آنچه را که سرنوشت خواسته بود، بکار بندد. در آغاز، پیمودن این راه، آسانتر از آن بود که او — یا هر کس دیگر — پیشبینی کرده بود.



پیش‌پردۀ شوم شگفت: سقوط بلومبرگ، فریچ، نویرات و شاخت

تصمیمی که هیتلر بتأکید در پنجم نوامبر اعلام داشت، چنان مایۀ تکان روحی و ناراحتی وزیر خارجهٔ او گشت که بارون فن نویرات، گرچه خواهه تاشی خوشخدمت و آسانگیر و اخلاقاً ضعیف بود، چند بار به حملهٔ قلبی دچار آمد.^۱ آن تصمیم، بکار بردن نیروی مسلح بر ضد اتریش و چکسلواکی بود، گرچه آلمان را با انگلیس و فرانسه به جنگ و ستیز اندازد. نویرات، بعدها در دادگاه نورنبرگ گفت: «از سخنرانی هیتلر، حالم سخت دگرگونه شد. زیرا اساس سیاست خارجی کشور را که پیوسته از آن پیروی کرده بودم درهم ریخت.»^۲ وی با چنین شیوۀ اندیشه‌ای، و برغم حملات قلبی خویش، دوازده بعددیدن ژنرال فن فریچ و ژنرال بک رئیس ستاد کل ارتش رفت و با آنان بگفتگو پرداخت که چه میتوان کرد «تا هیتلر تغییر عقیده دهد». بگفتهٔ سرهنگ هوسباخ که رئیس ستاد را از سخنرانی هیتلر آگاه ساخته بود، تأثیر سخنان آتشین «پیشوا» در بک، «خرد کننده» بود. قرار شد فریچ در ملاقات آینده، دوباره با حجت و برهان، به تصمیم «پیشوا» اعتراض کند و ملاحظات نظامی را که حاکمیت نقشه‌های او برخلاف مصلحت است، خاطر نشان سازد و نویرات نیز دنبالهٔ سخن او را بگیرد و خطرات سیاسی این کار را بار دگر گوشزد هیتلر کند. و اما بک، اوبی درنگ دربارهٔ طرحهای هیتلر انتقاد تندی بر کاغذ آورد که ظاهراً به هیچکس نشان نداد و این، نخستین نشانهٔ اک و عیب مرگ‌آوری بود که در اندیشه و منش آن سردار شایستهٔ ستایش و احترام پدید آمده بود. بک، همان سردار یست که نخست، از ظهور نازیسم استقبال کرد و سرانجام در کوشش بی‌ثمری که بقصد برانداختن آن بکار بست، جان باخت.

ژنرال فن فریچ، روز نهم نوامبر هیتلر را دید. از گفتگوهای آندو گزارشی در دست نیست،

لیکن استنباط میتوان کرد که فرمانده کل ارتش، استدلالات نظامی خویش را بر ضد نقشه های «پیشوا» تکرار نمود و راه بجائی نبرد. «پیشوا»، بهیچوجه حال و حوصله آنرا نداشت که مخالفت را، خواه از ژنرالها و خواه از وزیر خارجه خود، تحمل کند. وی از پذیرفتن نویرات سرباز زد و برای استراحت طولانی به خلوتگه کوهستانی خویش در برچسگادن رفت. نویرات بیمار، تا اواسط ژانویه نتوانست با رهبر قرار ملاقات گذارد.

[نویرات، بعدها در دادگاه نورنبرگ گواهی داد] در آن دیدار، کوشیدم به او نشان دهم که سیاست وی به جنگ جهانی خواهد انجامید و من در آن دخالتی نخواهم داشت... توجه او را به خطر جنگ و به هشدارهای سخت سرداران جلب کردم... وقتی برغم همه استدلالهای من، او همچنان در عقاید خود باقی ماند، گفتم که وزیر خارجه دیگری باید بجوید...³

با آنکه در آلمان نویرات از این نکته آگاه نبود، عزل او درست همان کاری بود که هیتلر به انجامش مصمم شده بود. «پیشوا»، تا دو هفته دیگر، پنجمین سالروز زمامداری خود را جشن میگرفت و بر آن بود آنروز را با «خانه تکانی» شاخص و برجسته سازد. مصمم بود این کار را نه تنها در وزارت خارجه، در ارتش نیز صورت دهد، در آن دودر «ارتجاع» اشرافی، که بدان نهانی اعتماد نداشت و احساس میکرد هرگز او را بدرستی نپذیرفته است و هدفهای او را واقعاً دریافته است و همانگونه که بلومبرگ، فریچ و نویرات در شامگاه پنجم نوامبر نشان دادند، سد راه تحقق آرزوها و جاه جوئیهای اوست. بویژه دو آقای آخرین، و شاید بلومبرگ حاضر خدمت همراه نیز که هیتلر آنهمه مدیون او بود، لازم بود بدنبال دکتر شاخسخت بی همتا، باز نشسته شوند. زیرا، متخصص مالی محیل، هوادار پر حرارت نازیسم و حامی هیتلر در سالهای نخستین، قبلاً سقوط کرده بود.

شاخسخت، چنانکه دیدیم، قوا و قدرت جادویی خویش را وقف تأمین مخارج تسلیح مجدد پرشتاب آلمان کرده بود. او، بعنوان «مسئول مختار اقتصاد جنگ»، و نیز در مقام وزیر اقتصاد، نیرنگهای رنگ رنگ زده بود، از جمله، اسکناس بی پشتوانه چاپ کرده بود، تا برای قوای زمینی و دریائی و هوائی جدید، پول فراهم آرد و مخارج تسلیحات را بپردازد. لیکن این کار را حدی و مرزی بود و کشور توانائی آنرا نداشت بی آنکه ورشکست شود، از آن پیش تر رود و در ۱۹۳۶ شاخسخت معتقد بود که آلمان به آن مرز نزدیک میشود. او به هیتلر و گورینگ و بلومبرگ هشدار داد، ولی از هشدارهای خویش طرفی نبست؛ گرچه وزیر جنگ، چندی، از نظریات او حمایت کرد. با انتصاب

گورینگ در سپتامبر ۱۹۳۶ بمقام «مسئول مختار برنامه چهار ساله»، رئیس «لوفت‌وافه» فی الحقیقه دیکتاتور اقتصادی آلمان شد. برنامه مذکور، طرح پدروانه ای بود که آلمان را در چهار سال، خود کفا سازد - هدفی که ساخت، نیل بدانرا محال میدانست. برای مرد خودخواه جاه‌جویی * چون ساخت، که گورینگ را بسبب ناآگاهی از امور اقتصادی تحقیر میکرد، این انتصاب، وضع و موقع او را بخاطر افکند و پس از ماهها ستیزه تند که میان آندو سرسخت دوام داشت، ساخت از «پیشوا» تقاضا کرد که رهبری آینده سیاست اقتصادی کشور را منحصرأ به رقیب او سپارد و اجازه دهد وی از مقامی که در کابینه دارد استعفا کند. رفتار بسیاری از صاحبان صنایع و سرمایه داران برجسته کشور نیز، برنومیدی وی افزوده بود. زیرا اینان، همانگونه که بعدها نقل کرد: «همان هنگام که هنوز میکوشیدم آوای خرد را به گوشها رسانم، به اتاق کفش کن گورینگ هجوم میبردند، بدین امید که سفارشها دریافت کنند».^۴

رسا ساختن آوای خرد و رساندن آن بگوشها، در محیط جنون‌زده آلمان نازی سال ۱۹۳۷ کاری محال بود، چنانکه ساخت، خود تشخیص داد؛ و او، پس از تبادل چند ضربه دیگر با گورینگ در تابستان و تخطئه کارهای وی که: «سیاست ارزی تو، سیاست تو درباره تولید و سیاست مالی تو، نادرست است»، در ماه اوت به او برسالزبرگ رفت تا استعفای رسمی خود را تسلیم هیتلر کند. «پیشوا»، از این نظر که کناره‌گیری ساخت بی شک، هم در داخل کشور و هم در خارج، عکس‌العملی ناخوشایند برمی‌انگیخت، اکراه داشت که استعفای او را بپذیرد؛ ولی وزیر خرد شده، در تصمیم خویش راسخ بود و سرانجام هیتلر موافقت کرد که دو ماه بعد، او را از خدمت معاف کند. روز پنجم سپتامبر، ساخت به مرخصی رفت و در هشتم آن ماه استعفای او رسماً پذیرفته شد.

به اصرار هیتلر، ساخت بنام «وزیر مشاور» در کابینه بجا ماند و ریاست رایشبانک را نگاهداشت و به این ترتیب، ظواهر را حفظ کرد و از ناراحتی تند افکار عمومی آلمان و جهان کاست. لیکن نفوذ او، بعنوان عامل بازدارنده تجهیز مجدد تب‌آلود آلمان برای جنگ، که برنامه هیتلر بود، پایان گرفته بود؛ گرچه بسبب باقی ماندن در هیأت دولت و در مقام ریاست رایشبانک، نفوذ نامرئی^۱ نام و شهرت خویش را همچنان در اختیار مقاصد هیتلر نهاده بود. در واقع، چیزی نگذشت که ساخت آشکارا و با شور و شوق فراوان، بر نخستین تجاوز بی‌برده گانگسترآسای

* فرانسوا-پونس، سفیر کبیر زیرک فرانسه در آلمان که او را خوب میشناخت، در کتاب خود موسوم به سالهای شوم *The Fateful Years* - (ص ۲۲۱) میگوید که ساخت، زمانی امیدوار بود جانشین هیندنبورگ، یعنی رئیس‌جمهور شود، و حتی: «اگر کارها بروفق مراد پیشوا نگرده» جای هیتلر را بگیرد.

«پیشوا»، دستینه نهاد. زیرا، نظیر ژنرالها و محافظه کاران دیگر که در تسلیم آلمان به نازیان، نقشی آنچنان بزرگ و حساس بازی کرده بودند، در ادراک حقایق حیات گُند بود. گورینگ، موقتاً وزارت اقتصاد را بدست گرفت؛ لیکن شی، در اواسط ژانویه ۱۹۳۸، هیتلر در او برای برلن به والترفونک برخورد و سرسری به او گفت که جانشین ساخت خواهد شد. ولی انتصاب رسمی این بی سروپا^۱، چاپلوس و چاکرمآب و چرب زبان، که هیکل و پیکری چون گورزادان^۲ داشت، بتأخیر افتاد. بخاطر داریم که فونک، در علاقه مند کردن سرمایه داران بزرگ به هیتلر در اوائل دهه سوم سده بیستم، نقش ویژه ای بازی کرده بود. انتصاب رسمی او، بدین سبب تعویق افتاد که در اینوقت، بحران دوجانبه ای در ارتش آلمان بروز کرد و رایش سوم را فراگرفت و شگفت آنکه، از جمله مسائلی که بروز بحران را تسریع کرد، مطالب و بزه ای درباره روابط جنسی، هم عادی و هم غیرعادی بود. این مسائل، مستقیماً باز بچه دست هیتلر شد و او را قادر ساخت که به سلسله مراتب نظامی اشرافی کهن، ضربه زند، ضربتی که هرگز از زیر آن کمر راست نکرد. این ضربه، نه تنها برای ارتش، بلکه سرانجام برای آلمان و جهان، نتایجی شوم به بار آورد. بر اثر آن، ارتش آلمان آخرین بقایای استقلال را که در دوران امپراتوری هوهنزلرن و حکومت جمهوری، آنچنان با حرارت و حمیت حراست کرده بود، از دست داد.

سقوط فیلد مارشال فن بلومبرگ

«یک زن، حتی بی آنکه خود آگاه باشد، قادر است در تاریخ یک کشور و از اینراه در تاریخ جهان، چه نفوذی اعمال کند!». این مطلبیست که سرهنگ آلفرد یودل، روز بیست و ششم ژانویه سال ۱۹۳۸، در دفتر خاطرات روزانه خویش با حیرت نوشت و سپس افزود: «آدمی احساس میکند که در یکی از ساعات مصیبت بارملت آلمان زندگی میکند».^۳ زنی، که این افسر جوان پر استعداد ستاد به او اشاره میکرد، خانم ارنا گرون^۴ بود و همانزمان که سال ۱۹۳۷ پایان خود نزدیک میشد، میتوانست در آلمان خود را واپسین فردی بداند که قادر است مردم آن کشور را، چنانکه یودل گفت، محتملاً بدرون بحرانی مصیبت بار براند و در تاریخ آنان نفوذی عمیق اعمال کند. شاید این کار، تنها در جهانِ جنون زده و هم آور ترس انگیزی که گردانندگان انگشت شمار رایش سوم، با چنان آشفتگی و جنونی اینزمان در آن می جنبیدند، امکان پذیر بود.

خانم گرون، منشی بلومبرگ بود و در اواخر سال ۱۹۳۷، «تیمسار» تا آن حد خود را شیفته وی یافت که به او پیشنهاد ازدواج داد. زوجه اول بلومبرگ، دختر یک افسر بازنشسته ارتش که بلومبرگ سال ۱۹۰۴ با او عروسی کرده بود، در ۱۹۳۲ مرده بود. پنج فرزند وی در این اثنا بزرگ شده بودند (کوچکترین دختر او در ۱۹۳۷ با پسر ارشد ژنرال کایتل، افسر مورد حمایت وی، ازدواج کرده بود) و چون «تیمسار» از زندگی بالنسبه تنهای خود خسته شده بود، اندیشید وقت آن شده است که دوباره ازدواج کند. بلومبرگ که کاملاً آگاه بود ازدواج یک افسر والا مقام ارتش آلمان با زن عادی، خوشایند دسته افسران اشراف متکبر نیست، سراغ گورینگ رفت تا با او مشورت کند. گورینگ، مانعی در این ازدواج ندید — مگر خود او، پس از فوت زن اولش، با هنر پیشه‌ای که از شوهرش طلاق گرفته بود ازدواج نکرده بود؟ برای تعصبات اجتماعی ناگوار گروه افسران، در رایش سوم جایی وجود نداشت. گورینگ، نه تنها تصمیم بلومبرگ را تأیید کرد، بلکه اعلام داشت که حاضر است اگر لازم شود، مسأله را با هیتلر هم حل کند و از جهات دیگر نیز به او کمک کند. اتفاقاً، راه دیگری وجود داشت که در آن گورینگ میتوانست مفید واقع شود. فیلدمارشال، محرمانه به او گفت که پای رقیبی در میان است. برای گورینگ، این مسأله ای نبود. چنین سرخرهائی را در موارد دیگر، به اردوگاههای کار اجباری فرستاده بودند. گورینگ، شاید با توجه به اصول اخلاقی قدیمی مورد قبول فیلدمارشال، پیشنهاد کرد که رقیب مزاحم را به آمریکای جنوبی فرستد و این کار را هم کرد.

با وجود این، بلومبرگ هنوز ناراحت بود. روز پانزدهم دسامبر ۱۹۳۷، یودل در دفتر خاطرات روزانه خود مطلب عجیبی نوشت: «ژنرال فیلدمارشال [بلومبرگ] بسیار ملتهب است. علتش معلوم نیست. ظاهراً یک مسأله خصوصی است. تا هشت روزه محل نامعلومی رفت.»^۶

روز بیست و دوم دسامبر، سروکله بلومبرگ دوباره پیدا شد تا در «فلدهرنهاله» مونیخ، بر سر جنازه ژنرال لودندورف سخنرانی کند. هیتلر آنجا بود، ولی حاضر نشد نطق کند. از آن زمان که در جریان کودتای آبخو فروشی، «پیشوا» پس از شلیک گلوله‌ها، در برابر فلدهرنهاله فرار کرده بود، قهرمان جنگ جهانی (لودندورف - م.) حاضر نشده بود بهیچوجه با او سروکاری داشته باشد. پس از برگزاری مراسم تدفین، بلومبرگ موضوع ازدواج خود را با هیتلر در میان گذاشت. «پیشوا»، مبارکباد گفت و بلومبرگ را راحت و شاد کرد.

عروسی، روز دوازدهم ژانویه ۱۹۳۸ صورت گرفت و هیتلر و گورینگ بعنوان شهود اصلی، در آن حضور داشتند. اما، هنوز از عزیمت عروس و داماد به ایتالیا برای گذراندن ماه عسل چیزی نگذشته بود، که توفان در گرفت. گروه افسران سختگیر، ممکن بود این تکان روحی را که فیلدمارشال آنها با تندنویس خود ازدواج کرده است تحمل کنند، ولی حاضر نبودند عروسی او را با

زنی که گذشته ننگینی داشت و تمام دقائق و جزئیات وحشتناک آن اکنون رفته رفته آشکار میشد، بپذیرند.

نخست، فقط شایعاتی شنیده میشد. دختران ناشناسی که نخودی میخندیدند، ظاهراً از کافه ها و کاباره های بدنام، به ژنرالهای مغرور کله شق تلفن میکردند و به ارتش تبریک میگفتند که یکی از آنها را پذیرفته است. در شهر بانی برلن، یک بازرس پلیس که درباره شایعات تحقیق میکرد، به پرونده ای برخورد؛ روی آن نوشته بود: «ارنا گرون». بازرس، وحشت زده پرونده را پیش کنت هلدورف رئیس شهر بانی برد.

کنت هم، با آنکه خود از اراذل و اوباش قدیمی سپاه آزاد و دوران عربده جوئیهای «اس. آ.» بود، وحشت کرد. زیرا، پرونده نشان میداد که عروس فیلدمارشال و فرمانده کل قوا، بعنوان روسپی، در شهر بانی سابقه دارد و بسبب عکسهای مستهجنی که از او برداشته اند، محکوم شده است. معلوم شد بانوی جوان «تیمسار»، در یک «سالن مالش»^۱ که مادرش آنرا اداره میکرد، بزرگ شده است و این تالار نیز، همانگونه که گاهی در برلن دیده میشد، فقط پرده استتاری بر روسپی خانه بود.

پیدا بود، وظیفه هلدورف آن بود که پرونده زیان آور را پیش ارشد خود رئیس شهر بانی آلمان، هیملر بفرستد. ولی هلدورف، با آنکه نازی دواشته ای بود، سابقاً خود از اعضای گروه افسران ارتش و به بعضی از سنن آن پابند بود. او میدانست هیملر، که بیش از یکسال بود با «سازمان سرفرماندهی ارتش» مجادله داشت و سازمان او را اکنون تهدیدی منحوس تر از روهم میشمرد، از آن پرونده برای باج گرفتن از فیلدمارشال استفاده خواهد کرد و او را دست افزار خود خواهد ساخت و علیه ژنرالهای محافظه کار بکار خواهد برد. هلدورف، بجای آنکه استاد پلیس را پیش هیملر ببرد، شجاعانه آنها را نزد ژنرال کایتل برد. ظاهراً یقین داشت که کایتل، که ترقی اخیر خود را در ارتش مدیون بلومبرگ بود و با او پیوندهای خانوادگی داشت، ترتیب کار را خواهد داد تا گروه افسران، مسأله را خود حل و فصل کند و در عین حال به رئیس خویش هشدار خواهد داد که گرفتار چه خطر است. ولی کایتل، با آنکه مردی متکبر و جاه طلب بود، خصوصیات اخلاقی و فکر ضعیفی داشت و بهیچوجه نمیخواست از راه درگیر شدن با حزب و اس. اس. زندگی اداری خود را بخطر اندازد. از اینرو، بجای آنکه اسناد را به ژنرال فن فریچ فرمانده ارتش رد کند، آنها را به هلدورف پس داد و به او پیشنهاد کرد که پرونده را به گورینگ نشان دهد.

از تصاحب اسناد، هیچکس به اندازه گورینگ شاد نمیشد، چون آشکار بود که بلومبرگ

اکنون ناگزیر بود پی کار خود رود و بعقیده او، نتیجه منطقی عزل بلومبرگ آن بود که خود وی جانشین او، یعنی فرمانده کل قوای مسلح آلمان شود؛ این هدفی بود که گورینگ از مدت‌ها پیش در نظر داشت. بلومبرگ، برای تشییع جنازه مادرش، سفر ماه عسل خود را در ایتالیا گسست و به آلمان بازگشت و روز بیستم ژانویه، در حالیکه هنوز خبر نداشت چه آشی برایش پخته‌اند، در وزارت جنگ حاضر شد تا وظائف خود را از سر گیرد.

ولی، نه زمانی طولانی. روز بیست و پنجم ژانویه، گورینگ اسناد «قابل انفجار» را پیش هیتر که تازه از برچسنگ‌دان برگشته بود، برد و «پیشوا»، منفجر شد. فیلدمارشال او، فریش داده بود و از او، که یکی از شهود رسمی عقد بود، دلقکی ساخته بود. گورینگ، بی درنگ حرف «پیشوا» را تصدیق کرد و ظهر آنروز رفت تا شخصاً بلومبرگ را ببیند و خبرها را به او بدهد. ظاهراً، فیلدمارشال از مسائل رسوائی که درباره عروس او کشف شده بود، بیچاره شد و پیشنهاد کرد که بلافاصله او را طلاق دهد. ولی گورینگ، مؤدبانه توضیح داد که این کار، کافی نیست. خود «سازمان سرفرماندهی ارتش»، خواستار استعفاى اوست. همانگونه که دفتر خاطرات یودل دو روز بعد حاکیست، ژنرال بک رئیس ستاد کل ارتش به کایتل گفته بود: «نمی‌توان تحمل کرد که عالیمقام‌ترین سرباز آلمان، با فاحشه‌ای ازدواج کند». روز بیست و پنجم ژانویه، یودل بوسیله کایتل، آگاه شد که هیتر فیلدمارشال خود را عزل کرده است. دو روز بعد، افسر شصت ساله سقوط کرده، برلن را بقصد کاپری^۱ ترک گفت تا ماه عسل خود را از سر گیرد.

در آن جزیره شاعرانه، آجودان دریائی او به تعقیبش آمد، تا این نمایش غم‌انگیز و مضحک بی نظیر را، بنحوعجیب مسخره‌ای تکمیل کند. در یاسالار «ردر»، این آجودان را که ستوان فن وانگنهایم^۲ نام داشت، فرستاده بود تا از بلومبرگ تقاضا کند بخاطر شرف و آبروی گروه افسران، زوجه خود را طلاق دهد. افسر جزء نیروی دریائی، جوانی مغرور و بسیار «غیرتی» بود، وقتی بحضور فیلدمارشال که سرگرم گذراندن ماه عسل بود رسید، از دستورهائی که داشت پافراثر نهاد. بجای آنکه از بلومبرگ خواستار طلاق همسرش شود، پیشنهاد کرد که رئیس سابق او «کار شرافتمندانه» را انجام دهد و از اینرو کوشید تپانچه‌ای در دست بلومبرگ بگذارد. ولی، چنین بنظر میرسید که فیلدمارشال، برغم سقوط خویش، رغبت و اشتیاق به زندگی را حفظ کرده است. پیدا بود با همه حوادثی که روی داده بود، هنوز عاشق و شیفته عروس خود است. بلومبرگ، از قبول سلاحی که برای خود کشتی به او عرضه شده بود خودداری کرد و چنانکه بی درنگ به کایتل نوشت، گفت که او و افسر جوان نیروی دریائی، «درباره زندگی، ظاهراً نظریات و معیارهای

کاملاً دگرگونه ای دارند».^۷

از اینها گذشته، «پیشوا» به او وعده داده بود همینکه توفان فرونشیند، دوباره شغلی پس والا، به او واگذار کند. بگفته دفتر خاطرات روزانه یودل، هیتلر ضمن دیداری که با بلومبرگ کرد و در آن او را از کار برکنار نمود، به بلومبرگ گفت: «بمحض آنکه ساعت اقدام آلمان فرارسد، تو دوباره در کنار من خواهی بود و در گذشته هرچه روی داده فراموش خواهد شد».^۸ بلومبرگ، در خاطرات منتشر نشده خود مینویسد هیتلر در آخرین ملاقات آنها، «با تأکید فراوان» به او قول داد که هرگاه جنگ درگیرد، فرماندهی کل قوای مسلح آلمان به وی واگذار خواهد شد.^۹

نظیر بسیاری از قولها و وعده های دیگر هیتلر، به این وعده نیز عمل نشد. نام فیلد مارشال فن بلومبرگ، برای همیشه از دفاتر ارتش حذف شد و حتی وقتی جنگ در گرفت و او خدمات خود را عرضه کرد، در هیچ زمینه کاری به او محول نشد. بلومبرگ و زوجه او، پس از بازگشت به آلمان در روستای ویس زه از توابع باواریا منزل کردند و تا خاتمه جنگ در آنجا با گمنامی کامل بسر بردند. او نیز نظیر یکی از شاهان پیشین انگلیس که همعصر وی بود،^{۱۰} تا پایان، به همسری که سبب سقوطش شده بود وفادار ماند. آن پایان، روز سیزدهم مارس سال ۱۹۴۶، با مرگ او در زندان نورنبرگ فرارسید. در زندان نورنبرگ، بلومبرگ که مردی لاغر و رقت انگیز شده بود، انتظار میکشید تا در دادگاه گواهی دهد.

سقوط ژنرال فرایهر ورنر فن فریچ

سپهبد فرایهر ورنر فن فریچ، فرمانده کل ارتش و از افسران با استعداد و انعطاف ناپذیر مکتب قدیم (در یا سالار در او را «افسر نمونه ستاد ارتش» میخواند) از هر جهت شایستگی آنرا داشت که جانشین بلومبرگ یعنی وزیر جنگ و فرمانده کل قوای مسلح آلمان شود. ولی، چنانکه دیدیم، گورینگ به آن مقام شامخ چشم دوخته بود و بعضیها معتقد بودند بلومبرگ را او وادار به ازدواج با زنی کرد که قبلاً از سابقه ننگین وی آگاه بود، تا بدانوسیله راه را برای خود هموار سازد. اگر این گفته درست باشد، بلومبرگ از آن بی خبر بود، زیرا روزیست و هفتم ژانویه، در آخرین دیدار خویش با هیتلر، نخست به «پیشوا» پیشنهاد کرد که گورینگ جانشین او شود. ولی

۱. ادوارد هشتم پادشاه انگلیس که بخاطر «ضعیفه» سیمپسون از سلطنت استعفا داد و تا پایان حیات به او وفادار ماند. — م.

«پیشوا»، مرید قدیمی نازی خود را بهتر از هر کس دیگر می‌شناخت. گفت که گورینگ، بیش از اندازه تن‌آسا، و نیز فاقد صبر و شکیب و کوشش و پشتکار است. هیتلر، با انتصاب ژنرال فن فریچ نیز به آن مقام موافق نبود، چون مخالفت او را با نقشه‌های بزرگ خود در پنجم نوامبر، نه پسندیده بود و نه از یاد برده بود. بعلاوه، خصومت فریچ با حزب نازی و مخصوصاً اس. اس. هرگز نماند نبود. نکته‌ای که نه تنها نظر «پیشوا» را جلب کرده بود، بلکه هاینریش هیملر، رهبر اس. اس. و رئیس پلیس را بیش از پیش بر آن داشته بود این مخالفت نیرومند هراس انگیز را که فرمانده ارتش بود، سرنگون سازد. *

اینک، هیملر فرصت یافته بود؛ یا بهتر بگوئیم، خود آنرا آفریده بود. هیملر این فرصت را با چنان دسیسه‌زشت و پلیدی پدید آورده بود که وقوع آنرا، — لااقل بسال ۱۹۳۸ — حتی در جهان اس. اس. و حزب ناسیونال سوسیالیست که او باش آدمکش بر آن حاکم بودند، مشکل بتوان باور داشت، و یا، باور کرد که ارتش آلمان، که از هر چه بگذریم سنی و یژه خویش داشت، توطئه را تحمل کند. دسیسه مورد بحث، که درست پس از رسوایی بلومبرگ پیش آمد، «بمب دوم» را منفجر کرد. این «بمب» که بمراتب قوی‌تر از «بمب اول» بود، فرقه افسران را تا شالوده به لرزه درآورد و سرنوشت آنرا تعیین کرد.

روز بیست و پنجم ژانویه، همان‌روزی که گورینگ پرونده شهربانی را درباره عروس بلومبرگ به هیتلر نشان میداد، سند دیگری را که حتی زیانبارتر از پرونده پیشین بود، در برابر «پیشوا» گشود. این پرونده را، هیملر و دستیار اصلی او هیدریش رئیس «اس. د.» یعنی سازمان امنیت اس. اس. به آسانی ساخته بودند و منظور از آن این بود که نشان دهند ژنرال فن فریچ، مجرم امردبازی، بموجب بند ۱۷۵ قانون جنائی آلمان مجرم است و از ۱۹۳۵، برای مسکوت گذاشتن ماجرا، به یک مجرم سابق باج میدهد. مدارک گشتاپو، چنان قاطع مینمود که هیتلر اتهام را تاحدی باور کرد و بلومبرگ، برای منصرف ساختن او هیچ کاری صورت نداد. شاید بدین سبب که در ماجرای ازدواج وی، ارتش رفتار خشنی با او در پیش گرفت و اینک می‌خواست خشم و رنجش

* روز اول ماه مارس سال ۱۹۳۵، همان‌روزی که آلمان «سار» را تحویل گرفت، پیش از آنکه رژه (رژه اس. اس. و سربازان م.) در ساربروکن آغاز شود، در جایگاه و یژه رژه‌گیرندگان مدتی کنار فریچ ایستاده بودم. او، با آنکه بهیچوجه مرا نمی‌شناخت، جز اینکه یکی از خبرنگاران متعدد آمریکائی مقیم برلن ام، درباره اس. اس. حزب و رهبران مختلف نازی، از هیتلر گرفته تا پائین، پیاپی حرفهای زننده و طعنه‌آمیز میزد و همه آنها را بی‌پرده تحقیر میکرد. به کتاب خاطرات روزانه برلن — Berlin Diary — ص ۲۷ مراجعه کنید. [در کتاب مذکور، نوشته شایرر، این مطلب در صفحه ۳۱ آمده است نه ۲۷. — م.]

خویش را بر فریچ فروریزد. بلومبرگ، محرمانه به هیتلر گفت که فریچ، «مرد زن‌پسند»^۱ نیست و افزود که چون ژنرال، تمام عمر عزب زیسته است، ممکن است به احتمال فراوان، «تسلیم هوای نفس شده باشد».

سرهنک هوسباخ، آجودان «پیشوا»، که هنگام مطرح شدن پرونده گشتاپو حضور داشت، وحشت زده شد؛ و علیرغم فرمانهای هیتلر که در اینباره به فریچ، هیچ نگوید، بی درنگ به خانه فرمانده ارتش رفت تا اتهام را به او اطلاع و هشدار دهد که دچار چه گرفتاری شومی شده است. نجیب‌زاده کم حرف پروسی، گیج و مبهوت شد. سپس از شدت خشم، بی اختیار فریاد کشید: «یک مشت دروغ نفرت‌انگیز!». وقتی آرام گرفت، با قول شرف به افسر همقطار خویش اطمینان داد که اتهامات، مطلقاً بی اساس است. روز بعد، صبح زود، هوسباخ بی آنکه از نتایج سخنان خود بترسد، به هیتلر گفت که با فریچ ملاقات کرده است، تکذیب مؤکد ژنرال را درباره اتهامات گزارش داد و اصرار در پیوست که «پیشوا»، فریچ را فراخواند و گفته‌های او را بشنود و به او فرصت دهد تا خود گناه خویش را تکذیب کند.

هوسباخ، حیرت زده دید که هیتلر با درخواست او موافقت کرد و فرمانده کل ارتش آلمان، شب همانروز بکاخ صدارت عظمی احضار شد. ژنرال فریچ، که اشراف زاده و افسر و مردی بسیار محترم و آبرومند بود، در آنجا با ماجرائی روبرو شد که تربیت طولانی وی، هیچوجه او را برای مقابله با آن آماده نساخته بود. ملاقات، در کتابخانه کاخ صدارت عظمی صورت گرفت و هیملر و گورینگ نیز حضور داشتند. پس از آنکه هیتلر اتهامات را خلاصه کرد، فریچ بعنوان افسر، به شرف خود سوگند خورد که موارد اتهام، سراپا نادرست است. ولی، چنین اطمینانهائی در رایش سوم دیگر ارزش بسیاری نداشت و در اینوقت، هیملر که سه سال بود انتظار این لحظه را میکشید، از در بغلی، موجود متقلب محیلی را که پیدا بود سخت فاسد و فرومایه است، وارد صحنه کرد. اگر نگوئیم این مرد، بی آبروترین فردی بود که تا آلمان به دفتر کار صدراعظم آلمان پا مینهاد، باید گفت یکی از عجیب‌ترین افرادی بود که به آنجا آمده بودند. نام او، هانس اشمیت^۲ بود و در زندانها سوابق طولانی داشت. این سوابق، از آلمان آغاز میشد که نخستین بار در «مؤسسه تهذیب

۱. «Womans's man»

اینکار سبب شد که هوسباخ دو روز بعد، شغل خود را از دست بدهد، ولی آنگونه که بعضیها میترسیدند، جان خود را از دست نداد. در ستاد ارتش، دوباره به او کاری دادند، در دوران جنگ به درجه ژنرال پیاده‌نظام ارتقا یافت و ارتش چهارم را در جبهه شوروی رهبری کرد؛ تا آنکه روز ۲۸ ژانویه ۱۹۴۵، چون برخلاف اوامر «پیشوا» به سربازان خود فرمان عقب‌نشینی داده بود، هیتلر ناگهان تلفنی او را از کار برکنار کرد.

۲. Hans Schmidt

مجربان جوان» زندانی گشت. معلوم شد، ضعف اخلاقی اصلی او اینست که مخفیانه مراقب کار امرد بازان باشد و سپس از آنان باج گیرد. وی اینک ادعا کرد که ژنرال فن فریچ را می‌شناسد و گفت فریچ همان افسر ارتش است که او را در برلن، نزدیک ایستگاه راه‌آهن پوتسدام، در یک کوچه تاریک، هنگام امرد بازی با پسر بدکاره‌ای موسوم به «یوسی باواریائی»^{*} گرفته است. اشمیت، به هیتلر و هیملر و گورینگ، یعنی: مقتدرترین مردان آلمان، مؤکداً گفت: سالهاست که این افسر به او باج می‌دهد تا مسأله را مسکوت گذارد و پرداخت پولها، فقط هنگامی قطع شده است که قانون دوباره او را به پس میله‌های زندان افکنده است.

ژنرال فن فریچ، چنان مورد بی‌حرمتی قرار گرفته بود و از اینهمه بیشرمی و بیشرفی، چنان به خشم آمده بود که توانائی پاسخ گفتن نداشت. این منظره، که رئیس کشور و دولت آلمان، جانشین هیندنبورگ و امپراتوران هوهنزولرن، یک چنین موجود کثیف ننگینی را در چنان مکانی، برای چنین منظوری، بیاورد، نفرت‌انگیزتر از آن بود که تاب دیدن و توان سخن گفتن داشته باشد. حیرت زبان‌بند^۱ او، هیتلر را بیش از پیش معتقد ساخت که او مجرم است و از اینرو، خواستار استعفای وی شد. فریچ، از این کار سرباز زد و بنوبه خود تقاضای تشکیل «دادگاه شرف نظامی»^۲ کرد تا در اینباره داوری کند. ولی هیتلر، دست کم اینک، بهیچوجه قصد نداشت به فرقه نظامی اجازه دهد که کار را بدست گیرد. این، فرصتی خدا داده بود تا از آن برای خرد کردن مخالفت ژنرالهایی که سرتسلیم بر آستان نبوغ و اراده او نمی‌سودند، سود جوید و نمیخواست آنرا از دست دهد. از اینرو، بی‌درنگ به فریچ فرمان داد بمرخصی نامحدود رود و فرمان او، بمعنای کنار نهادن موقت فریچ از فرماندهی کل ارتش بود. روز بعد، هیتلر نه تنها درباره گزینش جانشین بلومبرگ، درباره انتخاب جانشین فریچ نیز، با کایتل گفتگو و تبادل افکار کرد. یودل، که منبع اصلی اطلاعات او کایتل بود، جسته و گریخته در دفتر خاطرات روزانه خویش مطالبی مینوشت که نشان میداد نه فقط در فرماندهی نیروی زمینی، بلکه در تمامی سازمان قوای مسلح، تحولی بنیان کن، صورت خواهد بست و این دگرگونی، سرانجام افسران ارتش^۳ را، مطیع و منقاد هیتلر خواهد ساخت.

آیا ژنرالهای ارشد، قدرت خود را تسلیم میکردند؟ این قدرت، گرچه بهیچرو مطلق نبود، واپسین نیروئی بود که از چنگ هیتلر بدر بود. وقتی فریچ، از شکنجه‌ای که در کتابخانه کاخ

* «Bavarian Joe» نامیست که گیزو یوس در کتاب خود: تا درکات — To the Bitter End — ص ۲۲۹ آورده است. «[یوسی]»، معادل فارسی «جو» و «جو» مخفف جوزف: یوسف است. — م.

1. speechlessness

2. military court of honor

۳. the military : افسران ارتش، بعنوان یک قدرت متنفذ. — م.

صدارت عظمی دیده بود به خانه خود در بندلراشتراسه^۱ بازگشت، با ژنرال بک رئیس ستاد کل ارتش، سخن گفت. برخی از مورخان انگلیسی،^{۱۰} نقل کرده اند که بک به فریچ اصرار کرد بی درنگ برضد حکومت هیتلر به کودتای نظامی دست زند و فریچ از این کار سرباز زد. ولی ولفگانگ فورستر^۲ آلمانی، که زندگینامه بک بخامه اوست و نامه های خصوصی ژنرال را در اختیار داشته است، فقط میگوید که در آن شب شوم، بک نخست هیتلر را دید و هیتلر او را از اتهامات خطیر آگاه ساخت، بک سپس بملاقات فریچ رفت و فریچ اتهامات را تکذیب کرد و سرانجام، دیرگاه همان شب، بک باردگر نزد هیتلر شتافت تا تنها خواستار این شود که فرمانده ارتش فرصت یابد در برابر «دادگاه شرف نظامی» از اتهامات منتسبه خود را تطهیر کند. نویسنده زندگینامه بک، این نکته را آشکار میسازد که بک نیز هنوز زمامداران رایش سوم را آنسان که سپس شناخت، نشناخته بود — آنزمان که دیگر، بسیار دیر بود. چند روز بعد، که آن نیز بس دیر بود و نه تنها بلومبرگ و فریچ پی کار خود رفته بودند، بلکه شانزده تن از ژنرالهای ارشد بازنشسته شده بودند و چهل و چهار تن دیگر بمقامات فرماندهی نازلتر فرو افتاده بودند، فریچ و نزدیکترین همقطاران وی، که بک از جمله آنان بود، اقدامات متقابل نظامی را جداً بررسی کردند. ولی از چنین افکار خطرناکی شتابان چشم پوشیدند. فورستر میگوید: «براین افراد، آشکار بود که کودتای نظامی بمعنای جنگ داخلیست و بکامیابی آن اصلاً اطمینانی نیست». در آنزمان نیز نظیر همیشه، ژنرالهای آلمانی میخواستند پیش از آنکه بکار بزرگ خطرناکی برخیزند، از فیروزی آن مطمئن باشند. همانگونه که این نویسنده آلمانی میگوید: ژنرالها میترسیدند که نه تنها نیروی هوایی گورینگ و نیروی دریایی دریا سالار رد با آنها مخالفت کنند، چون هر دو فرمانده یکسره تحت تأثیر «پیشوا» بودند، بلکه خود ارتش نیز از سرفرمانده فرو افتاده خویش کاملاً حمایت نکند.^{۱۱}

با اینهمه، فرصت واپسینی نصیب افسران بلند پایه ارتش شد تا بنوبه خود ضربه ای به هیتلر زنند. یک تحقیق مقدماتی که از جانب ارتش و با همکاری وزارت دادگستری صورت گرفت، بسرعت اثبات کرد که ژنرال فن فریچ، قربانی بیگناه دسیسه گشتاپوست و مبتکر دسیسه، هیملر است و هیدریش. کشف شد که مجرم پیشین اشمیت، واقعاً یک افسر ارتش را هنگام ارتکاب یک عمل غیرطبیعی در تاریکیهای ایستگاه پوتسدام گیر آورده بود و موفق شده بود سالها از او باج گیرد. اما نام آن افنر، «فریش»^۳ بود نه «فریچ»^۴، و او یک افسر بازنشسته علیل بستری سوار نظام بود که نامش در دفاتر ارتش ریتمایستر فن فریش^۵ ثبت شده بود. گشتاپو این مطلب را

1. Bendlerstrasse
2. Wolfgang Foerster
3. Frisch

4. Fritsch
5. Rittmeister von Frisch

میدانست، ولی اشمیت را توقیف و تهدید کرده بود که اگر فرمانده کل ارتش را متهم نکند، کشته خواهد شد. پلیس خفیه، برای آنکه مانع حرف زدن ریتمایستر رنجور شود، او را نیز بازداشت کرده بود؛ ولی ارتش هم او و هم اشمیت را، سرانجام از چنگ گشتاپو درآورد و در جایگاه امنی نگاهداشت تا آنزمان که بتوانند در دادگاه نظامی ژنرال فن فریچ گواهی دهند.

رهبران کهن ارتش شاد بودند. زیرا، نکته نه همین بود که فرمانده کل ایشان تبرئه میگشت و رهبری خویش را در ارتش بازمی یافت، بلکه دسائس اس. اس. و گشتاپو، یعنی دسائس آن دودمرد بی همه چیز، هیتلر و هیدریش نیز که چنان قدرت بی قیدی در کشور داشتند، برملا میشد و آنان و اس. اس. بهمان راهی میرفتند که روهم و اس. آ. چهار سال پیش رفتند. این امر، به حزب نازی و خود هیتلر نیز ضربه میزد، پایه های رایش سوم را آنسان بتکان درمی آورد که امکان داشت خود «پیشوا» سرنگون گردد. اگر هیتلر میکوشید بر تبه کاری، پرده استتار کشد، خود ارتش، اینک که حقیقت آشکار شده بود، با وجدانی بیغش و پاک، کارها را بدست میگرفت. اما، یکبار دیگر، همچون موارد بسیار دیگر که در پنج سال گذشته پیش آمده بود، ژنرالها از مرجوخه پیشین اثریشی «رودست خوردند» و سپس بدست سرنوشت، یکسره مغلوب شدند — سرنوشتی که اگر آنان نمیدانستند چگونه از آن سود جویند، او میدانست برای نیل به اهداف خود، چگونه از آن استفاده کند.

در سراسر واپسین هفته ژانویه سال ۱۹۳۸، بحرانی چون بحران اواخر ژوئن ۱۹۳۴، برلن را فراگرفت. باردگر، پایتخت از شایعات میجوشید. می شنیدید: هیتلر، دو فرمانده والا مقام ارتش را، بدلائل نامعلوم، از کار برکنار کرده است. ژنرالها در حال شورش اند. نقشه میکشند که کودتای نظامی کنند. فرانسوا پونسه سفیر فرانسه شنید فریچ — که پونسه را برای دوم فوریه به ناهار دعوت و سپس دعوت را فسخ کرده بود — بازداشت شده است. شایع بود که ارتش، قصد دارد رایشتاگ را محاصره و تمامی هیأت دولت نازی و نمایندگان دست چین شده آترا دستگیر کند و اینکار، روز سی ام ژانویه صورت میگیرد و آن هنگامیست که رایشتاگ، بقصد شنیدن نطق هیتلر که بمناسبت پنجمین سالروز زمامداری خود ایراد میکند، تشکیل میشود. باور کردن شایعات، زمانی قوت گرفت که اعلام شد جلسه رایشتاگ تا مدت نامعلومی تعویق افتاده است. دیکتاتور آلمان، آشکارا دچار مشکلات شده بود. او سرانجام، در وجود ژنرالهای سرسخت ارتش آلمان، به حریف خود برخورد کرده بود. یا ژنرالها، چنین می پنداشتند، ولی اشتباه میکردند.

روز چهارم فوریه ۱۹۳۸، هیأت دولت آلمان برای آخرین بار، تشکیل جلسه داد. در اینوقت، هیتلر همه مشکلات خود را حل کرد؛ به شیوه ای که مخالفان او را نه تنها در ارتش، در وزارت خارجه نیز از میان برداشت. فرمانی که وی آنروز شتابان بتصویب هیأت دولت رسانید و

چند دقیقه پیش از نیمه شب، برای آگاهی ملت و جهان، از رادیو اعلام شد، چنین آغاز میگشت: «از این پس، فرماندهی تمامی قوای مسلح را، شخصاً بدست میگیرم».

هیتلر، البته در مقام رئیس کشور، فرمانده عالی قوای مسلح نیز بود، لیکن اینک شغل بلومبرگ را که فرماندهی کل قوای مسلح بود، بعهدہ گرفت و وزارت جنگ را که داماد «ماه زده»^۱ کنونی برآن نیز ریاست داشت، برانداخت. بجای آن، سازمانی ایجاد شد که در جریان جنگ جهانی دوم، برای جهان مأنوس و آشنا گشت: «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»^۲ که سه نیروی رزمی: زمینی^۳، دریائی و هوائی، تابع آن بودند. هیتلر، فرمانده عالی آن بود و زیردست او، یک رئیس ستاد، با عنوان مطمئن «رئیس سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» قرار داشت — مقامی که نصیب کایتل چاپلوس شد و او توانست تا پایان حیات رایش سوم آنرا حفظ کند.

هیتلر، برای آنکه احساسات جریحه دار گورینگ را، که مطمئن بود جانشین بلومبرگ خواهد شد، تسکین دهد، منصب فیلدمارشالی به او بخشید. این منصب، گورینگ را افسر عالی مقام رایش ساخت و ظاهراً مایه خشنودی بی حد او گشت. هیتلر، بقصد فرونشاندن ناراحتی عمومی، اعلام کرد که بلومبرگ و فریچ «بسبب بیماری» استعفا داده اند. بدینسان، کلک فریچ یکبار برای همیشه کنده شد — حتی پیش از آنکه «دادگاه شرف نظامی»، که هیتلر میدانست او را تبرئه خواهد کرد، محاکمه اش کند. این امر، بدیده ژنرالهای ارشد، هتک حرمتی خاص آمد؛ لیکن از ایشان هیچ کاری ساخته نبود، زیرا با همان فرمان، آنان نیز طرد شده بودند. شانزده تن ایشان، از جمله ژنرال فن رونتشتت، فن لب^۴، فن ویتسلین، فن کلوگه^۵ و فن کلایست^۶، از مقام فرماندهی برکنار گشتند و چهل و چهارتن دیگر، که از نظر سرسپردگی به نازیسم، افرادی کم شور و شوق بشمار می آمدند، منتقل شدند.

و اما جانشین فریچ که فرمانده ارتش شود... هیتلر پس از اندکی تردید، ژنرال والتر فن براونچیچ را برگزید. براونچیچ، در میان ژنرالها شهرتی نیکو داشت، ولی آلمان که اوضاع و احوال ایجاب کرد در برابر طبع متلون هیتلر بیباکانه بایستد و پایداری کند، اثبات کرد بهمان اندازه ضعیف و منقاد است که بلومبرگ بود. در جریان بحران، تا چند روز چنین مینمود که یک مسأله

۱. moon-struck: کنایه به «ماه عسل» نامیون بلومبرگ است. — م.

2. High Command of the Armed Forces

یا مخفف آن: (Oberkommando der Wehrmacht, OKW)

3. Army

4. Wilhelm Ritter von Leeb

5. Guenther Hans von Kluge

6. Ewald von Kleist

جنسی، زیرآب براوخیچ را نیز خواهد زد — همانسان که سبب تباهی کار بلومبرگ و فریچ شده بود. زیرا افسر مذکور میرفت تا همسر خود را طلاق گوید و این اقدام، مایۀ ناخشنودی اشراف نظامی بود. یودل، که پیوسته در کارها کنجکاو بود، در دفتر خاطرات خویش به این نکته بغرنج اشاره کرد. او، روزیکشنبه سی ام ژانویه، نوشت که کایتل، پسر براوخیچ را احضار کرده است «تا او را نزد مادرش بفرستد (قرار است پسر براوخیچ رضایت مادرش را برای طلاق جلب کند) —»؛ دوسه روز بعد، یودل گزارش داد که براوخیچ و کایتل «بقصد بحث درباره وضع خانوادگی»، جلسه‌ای با گورینگ تشکیل داده‌اند. گورینگ، که ظاهراً حکم و حلال مشکلات جنسی ژنرالها شده بود، قول داد که مسأله را بررسی کند. همان روز، یودل بار دیگر یادداشت کرد: «پسر ب. ر. با نامه بسیار محترمانه‌ای از مادرش، بازگشته است». مضمون نامه این بود که مانع اقدام شوهرش نخواهد شد. گورینگ و هیتلر نیز مخالف آن نبودند که براوخیچ زوجه خود را طلاق گوید، از اینرو فرمانده جدید ارتش، دوسه ماه پس از استقرار در مقام نوین خویش، همسر خود را طلاق داد. دلیل عدم مخالفت هیتلر و گورینگ با این کار آن بود که هر دو میدانستند بانو شارلوتۀ اشمیت^۱، زنی که براوخیچ قصد ازدواج با او را داشت، بگفته اولریش فن هاسل: «نازی دو آتش» بود. عروسی، در پائیز آنسال صورت گرفت و چنانکه باز محتمل بود یودل یادداشت کند، نمونه دیگری از نفوذ زن در تاریخ بشمار میرفت. *

«خانه تکانی» هیتلر در چهارم فوریه، به تصفیۀ ژنرالها محدود نشد. او، نویرات را نیز از وزارت خارجه جبارو کرد و بجای وی، ریبین تروپ سطحی و فرمانبردار را گماشت. ** دو

1. Charlotte Schmidt

* بگفته میلتون شولمان — Milton Shulman — (شکست در غرب، ص ۱۰ — *Defeat in the West*) خود هیتلر، پیش زوجه اول فن براوخیچ پادرمیانی کرد تا او را به طلاق راضی کند و کمک کرد تا مطالبات مالی وی پرداخت شود و بدینسان، فرمانده کل ارتش را مروهون شخص خود ساخت. شولمان، گزارش را که سازمان جاسوسی ارتش کانادا درابتبار داده بود، بعنوان منبع اطلاع خود آورده است.

** هیتلر، برای آنکه انتظار را از بحران نظامی منحرف نماید و آبرو و اعتبار نویرات را هم در داخل آلمان و هم در خارج، تا اندازه‌ای حفظ کند، بنابه پیشنهاد گورینگ سازمان کذائی «شورای مخفی هیأت دولت» (*Geheimer Kabinettsrat*) را آفرید. تصویب نامه ۴ فوریه «پیشوا» میگفت: هدف شورا «راهنمایی کردن پیشوا در تنظیم سیاست خارجی است». نویرات، بر یاست این سازمان منصوب شد و از جمله اعضای آن، کایتل و فرماندهان قوای مسلح سه گانه و نیز مهمترین اعضای کابینه عادی و حزب، بودند. دستگاه تبلیغات گوبلس، درباره این شورا بوق و کرنای فراوان راه انداخت و آنرا چنان جلوه داد که گوئی سازمانی مافوق هیأت دولت است و از اینرو نویرات در واقع ترفیع مقام یافته است. ولی، حقیقت مطلب این بود که «شورای مخفی کابینه» جز یک سازمان خیالی محض، چیز دیگری نبود. هرگز وجود نداشت. همانگونه که گورینگ در دادگاه نورنبرگ گواهی داد: «بی گفتگو، چنین کابینه‌ای در جهان هستی نبود، ولی اسم

دیپلمات حرفه‌ای کهنه کار، اولریش فن هاسل و هربرت فن دیرکسن^۱، سفرای کبار آلمان در برلین و توکیو، از کار برکنار شدند، چنانکه پاپن از سفارت آلمان در وین. فونک ضعیف النفس، رسماً به جانشینی ساخت منصوب و وزیر اقتصاد شد.

روز بعد، پنجم فوریه، این عناوین پرغوغا در فولکیشر بوناختر به چشم میخورد: همه قدرت‌ها، بیش از پیش در دست پیشوا متمرکز میشود! روزنامه بزرگ نازی، استثنائاً یکبار، گرافگوئی نکرده بود.

چهارم فوریه ۱۹۳۸، نقطه عطف بزرگی در تاریخ رایش سوم است، فرسنگ شماری^۲ است در راه آن بسوی جنگ. میتوان گفت در آن تاریخ، انقلاب نازی تکمیل شد. واپسین دسته محافظه کاران، که بر سر راه هیتلر ایستاده بودند، جارو شدند. این راهی بود که وی از سالها پیش، تصمیم خویش را در پیمودن آن گرفته بود؛ تصمیم گرفته بود همینکه آلمان، چنانکه شاید و باید، مسلح گردد، گام در راه جنگ نهد. بلومبرگ و فریچ و نویرات را، هیندنبورگ و محافظه کاران مکتب کهن، بکار گماشته بودند تا بر افراطهای نازیان، چون «ترمزی» عمل کنند و ساخت نیز به ایشان پیوسته بود. لیکن، در ستیزی که بر سر در دست گرفتن مهار سیاست خارجی و اقتصادی و قدرت نظامی آلمان در گرفت، این افراد اثبات کردند که هم‌اورد هیتلر نیستند. آنان، نه قدرت اخلاقی داشتند و نه زیرکی سیاسی که در برابر او بایستند، چه رسد که بر او پیروز شوند. ساخت، دست از کار کشید. نویرات، کنار رفت. بلومبرگ، بر اثر فشار ژنرالهای همقطار خویش، استعفا داد. فریچ، گرچه بدسیسه‌ای گانگستر آسا دچار آمد، بی آنکه حرکتی حاکی از مقاومت و پرخاش کند، عزل خود را پذیرا شد. شانزده ژنرال بلند پایه، به طرد خویش و او، خاضعانه گردن نهادند. در گروه افسران، سخن از کودتا بود، اما، فقط «حرف» بود. خوارشمردن دسته افسران پروسه از جانب هیتلر، تحقیری که تا پایان حیات در باره ایشان داشت، اثبات شد که کاملاً درست و بجای بود. فرقه مذکور، اغماض رسمی قتل ژنرالها: فن اشلاشر و فن بردورا، بی آنکه زمزمه اعتراضی بر زبان آرد، پذیرفته بود. اینک، اخراج افسران ارشد خویش را با سستی و بی قیدی، تحمل میکرد. مگر برلن، آکنده از ژنرالهای جوانتر نبود که مشتاق بودند جانشین ایشان شوند و مشتاقانه بخدمت هیتلر کمر بندند؟ وحدت افسران ارتش، که در آنباره لافها میزدند و بدان

دهان پرکنی بود، و همه می‌پنداشتند که چیز است... من، بنابه سوگندی که در دادگاه خورده‌ام، اعلام میکنم که این «شورای مخفی کابینه»، هرگز، حتی برای یک دقیقه، تشکیل نشد».^{۱۲}

میناز یبند، چه شد؟ افسانه نبود؟

تا این روز زمستانی چهارم فوریه ۱۹۳۸، مدت پنج سال، ارتش عملاً قدرت سرنگون کردن هیتلر و رایش سوم را داشت. ارتش، در پنجم نوامبر ۱۹۳۷^۱ که دانست هیتلر ملت و او را به کجا میبرد، چرا نکوشید چنین کند؟ پاسخ پرسش را، خود فریچ پس از سقوط خویش داد. او، یکشنبه هجدهم دسامبر ۱۹۳۸، فن هاسل سفیر معزول را، مهمان کرد. جایگاه مهمانی، خانه اربابی فریچ در آختربرگ^۲ نزدیک سولتو^۳ بود که پس از بازنشستگی وی ارتش در اختیارش گذاشته بود. هاسل، «جوهر نظریات او را» در دفتر خاطرات روزانه خود آورد:

«این مرد — هیتلر — خواه نیک و خواه بد، سرنوشت آلمان است. اگر اکنون بسوی پرتگاه رود — کاری که فریچ معتقد است خواهد کرد — همه ما را با خود بقعر آن خواهد کشید. از ما، هیچ کاری ساخته نیست»^{۱۳}.

هیتلر، که سیاستهای خارجی و اقتصادی و نظامی کشور در دستهای او تمرکز گرفته بود و قوای مسلح، مستقیماً زیر فرمان او بود، اینک به راه خویش گام نهاد و در آن پیش رفت. او که از شر فریچ خلاص شده بود بی آنکه به وی فرصت تطهیر نام و اعاده شرف و آبرو دهد، دیرگاه، با تشکیل «دادگاه شرف نظامی» آن فرصت را بدو عرضه داشت. محکمه، مأمور رسیدگی به مسأله شد. فیلدمارشال گورینگ، ریاست دادگاه را بعهده داشت و در دو جانب او، فرماندهان کل ارتش و نیروی دریائی، ژنرال فن براونخیچ و دریا سالار «ردر» و دو قاضی حرفه ای «دادگاه عالی جنگ»، مستقر بودند.

این محاکمه، که مطبوعات و مردم بدان راه نداشتند، روز دهم مارس ۱۹۳۸ در برلن آغاز گشت و پیش از آنکه روز پایان گیرد، ناگهان تعطیل شد. زیرا: در واپسین ساعات شب پیش، از اتريش اخباری رسیده بود که «پیشوا» را دچار یکی از شدیدترین خشمهای پر خروش حیات خویش ساخته بود. * به وجود فیلدمارشال گورینگ و ژنرال فن براونخیچ، در جای دگر، نیاز عاجل بود.

۱. اشاره بدستور العمل و سخنرانی هیتلر در آن تاریخ برای آماده شدن آلمان است تا به جنگ برخیزد. به ص

۴۸۹ مراجعه کنید. — م.

2. Achterberg

3. Soltau

* سی و شش ساعت بعد، وقتی پاپن وارد کاخ صدارت عظمای برلن شد، دید که هیتلر هنوز «حالتی در حد جنون دارد». (خاطرات پاپن، ص ۴۲۸).



آنشلوس^۱: تجاوز به اتریش

در اواخر سال ۱۹۳۷، بر اثر تغییر شغل: پرداختن از خبرنگاری روزنامه به گزارشگری رادیو، مرکز کارم از برلن به وین انتقال یافت. وین را از ده سال پیش، از آلمان که خبرنگار جوانی بودم می‌شناختم. با آنکه بخش بیشتر سه سال بحرانی آینده را در آلمان بسر بردم، شغل جدیدم که اروپا^۲ را دربر میگرفت، چشم انداز ویژه ای از ارایش سوم در برابرم گشود و گسترده و چنانکه پیش آمد، درست در دوران پیش از تجاوز هیتلر بممالک همسایه آلمان و در جریان آن، مرا در همان کشورها قرار داد که قرار بود قربانی تجاوز او شوند. آنروزها، بین آلمان و کشوری که در آن لحظه هدف خشم هیتلر بود، سفر میکردم و بدینسان از حوادثی که اکنون باید شرح داد و مستقیماً به بزرگترین و خونین ترین جنگ تاریخ بشر انجامید، تجربه دست اول می اندوختم. با

۱. Anschluss : واژه آلمانی و معنایش: «ضمیمه و الحاق» است. ولی چون در ۱۹۳۸ میلادی، آلمان نازی به این عنوان اتریش را بلعید، از آن پس لفظ «آنشلوس» مفهوم «الحاق اتریش به آلمان نازی» یافت و علم شد و در نوشته های سیاسی بکار رفت. دایرة المعارف فارسی دکتر مصاحب آنرا: «بمعنی الحاق، که بالاخص در مورد اتحاد (۱۹۳۸) آلمان و اتریش بکار میرود» و فرهنگ سیاسی لاکورا، آنشلوس را: «وحدت دو کشور آلمانی زبان اتریش و آلمان... که هیتلر آنرا بحیطه عمل درآورد»، تعریف میکنند. البته این لغت بمعنای «الحاق دو یا چند کشور آلمانی زبان» در طول تاریخ اروپا، که داستانی پرتفصیل دارد، نیست. با توجه به آنچه گفتیم، در اینجا و چند جای محدود دیگر این فصل و کتاب، واژه «آنشلوس» را همانگونه که شایرر نوشته است آوردیم، نه معنای لفظی آنرا. —م.

1. Walter Laqueur, *A Dictionary of Politics*, 1973

۲. continental Europe: اروپا، بدون جزایر بریتانیا. —م.

آنکه این حوادث را از نزدیک میدیدیم^۱، حیرت انگیز است که از علل بروز آنها، تا چه حد ناآگاه بودیم. دسیسه‌ها و مانورها، خیانتها، تصمیمات خطر و لحظات بی‌تصمیمی، برخوردهای هیجان‌انگیز باز یگران اصلی، که مسیر حوادث را طرح میریخت، درخفا، زیرسطح و رویه و نهان از دیدگان جستجوگر سیاستگران بیگانه و روزنامه‌نگاران و جاسوسان، صورت می‌بست و بدینسان تا حد بسیار، سالها برای همه، جز معدودی که در آنها شرکت داشتند، ناشناس باقی ماند. ما می‌بایست منتظر خروارها سند محرمانه و گواهی باز یگران برجسته برجای مانده درام بمانیم، تا داستان خود را بازگویند. اکثر آنان در آلمان، آزاد نبودند — بسیاری، در اردوگاههای کار اجباری نازیان زندانی بودند. از اینرو، آنچه در صفحات آینده می‌آید، قسمت اعظم آن، متکی بر توده عظیم مدارک واقعیست که از سال ۱۹۴۵ گرد آمده است. لیکن، شاید برای روایتگر تاریخی این چنین، سودمند بود که خود، در بحرانهای اصلی و نقطه‌های عطف آن، حضور داشته باشد. بدینسان بود که در شب فراموش نشدنی یازدهم - دوازدهم مارس سال ۱۹۳۸، هنگامیکه اتریش از میان رفت، من، دروین بودم.

بیش از یک ماه بود که پایتخت زیبای «باروک»^۲ کرانه دانوب، دستخوش تشویشهای عمیق بود؛ شهری که ساکنان آن، در کام‌جستن از زندگی، — زندگی، انسان که بود — فریاترو سرزنده‌تر و دلپذیرتر و با استعدادتر از هر مردمی بودند که دیده بودم و شناخته بودم. دکتر کورت فن شوشنیگ، صدراعظم اتریش، بعدها پیاد آورد که فاصله میان دوازدهم فوریه و یازدهم مارس سال ۱۹۳۸، «چهار هفته پر رنج و عذاب» بود. از آلمان که پیمان یازدهم ژوئیه ۱۹۳۶ اتریش و آلمان منعقد شده بود و شوشنیگ، در ضمیمه محرمانه آن به نازیان اتریش امتیازات فراوان داده بود*، فرانکس فن پاپن، سفیر کبیر و یژه هیتلر دروین، به اقدامات خود دوام میداد تا استقلال اتریش را براندازد و بوحث آن کشور با آلمان نازی، جامعه عمل پوشاند. پاپن، ضمن گزارش پرتفصیلی که

۱. صیغه جمع، برای خبرنگاران روزنامه‌ها و گزارشگران رادیوها آمده است که نویسنده کتاب از جمله آنان بود. — م.

۲. baroque: «سبکی در معماری و تزئین بناها»، که علامات مشخص آن آزادی در طراحی، کثرت اشکال گوناگون، و درهم‌بودن شیوه ترکیب عناصر است. این سبک در اواخر قرن شانزدهم میلادی در ایتالیا بوجود آمد و یک قرن بعد، در سراسر اروپا به اوج خود رسید. نهضت باروک بیش از هر چیز، شورشی بر ضد شیوه‌های سرد معماران پیرو کلاسیسم بود و جزئی از آخرین مرحله نهضت رنسانس بشمار می‌آمد. تجمل و شکوه، نظرگیر بودن، و تزئینات فراوان، از خواص سبک معماری باروک است.» خلاصه شده از دایرة المعارف فارسی دکتر مصاحب. — م.

در پایان سال ۱۹۳۶ برای «پیشوا» فرستاد، پیشرفت خویش را در این زمینه به او خبر داد و یکسال بعد نیز چنین کرد؛ اینبار، تأکید کرد «که پیشرفت بیشتر، فقط با وارد آوردن شدیدترین فشار ممکن به صدراعظم فدرال [شوشینگ] امکان پذیر است».^۱ اندرز او، گرچه بدان نیازی نبود، بزودی حتی بیش از آنچه او گمان میبرد، بمعنای درست کلام، بکار بسته شد.

در سراسر سال ۱۹۳۷، نازیان اتریش با پول برلن و به تحریک برلن، بردامنه کارزار تروریستی خود می افزودند. تقریباً هر روز، در یکی از نقاط کشور بمبها منفجر میشد و در ایالات کوهستانی، تظاهرات عظیم و غالباً تجاوزآمیز نازیان وضع و موقع دولت را تضعیف میکرد. نقشه های کشف شده، نشان میداد که آدمکشان نازی در تدارک اند تا شوشینگ را بقتل آرند، همانسان که سلف او دولفوس را کشته بودند. سرانجام روز بیست و پنجم ژانویه ۱۹۳۸، پلیس اتریش در وین به مرکز کار گروهی که «کمیتۀ هفت تنی» نام داشت حمله برد. گروه مذکور بقصد ایجاد صلح میان نازیان و حکومت اتریش تشکیل شده بود، ولی درواقع، ستاد مرکزی حزب غیرقانونی مخفی نازی بود. در آنجا، مأموران پلیس اسنادی که با نخستین حروف نام و نام خانوادگی رودولف هس معاون «پیشوا» امضا شده بود، یافتند. این اسناد، فاش میساخت که نازیان اتریش قصد دارند در بهار ۱۹۳۸ شورش آشکار راه اندازند و وقتی شوشینگ بخواهد آنرا سرکوب کند، ارتش آلمان وارد اتریش خواهد شد تا مانع «ریختن خون آلمانی، بدست آلمانیها» شود. بگفته پاپن، یکی از اسناد، خواستار قتل خود او یا سرتیپ موف^۱ وابسته نظامی سفارت آلمان بدست نازیان محلی شده بود تا بدینوسیله، دستاویزی برای مداخلۀ آلمان فراهم آید.^۲

اگر پاپن خوشخو، از آگاهی براین نکته که اراذل و او باش نازی بفرمان رهبران حزب — دومین بار — قصد قتل او را دارند افسرده و مغموم شد، از یک مکالمۀ تلفنی نیز که شامگاه چهارم فوریه در سفارت آلمان با او شد، پریشان خاطر گشت. هانس لامرس^۲، منشی دولتی «پیشوا» از کاخ صدارت عظمای برلن صحبت میکرد تا به وی اطلاع دهد که مأموریت و یژه او در اتریش، پایان گرفته است. پاپن، به اتفاق نویرات و فریچ و چندین تن دیگر، از کار برکنار شده بود.

پاپن بعدها بیاد آورد^۳: «از کثرت حیرت، زبانش تقریباً بند آمد». لیکن هوش و حواس خود را آن اندازه بازیافت که در یابد هیتلر اکنون که خود را از شر نویرات و فریچ و بلومبرگ خلاص کرده است، ظاهراً تصمیم گرفته است در اتریش به اقدام سخت تری دست زند. درواقع، حال پاپن تا آن حد جا آمد که بقول خود مصمم شد «کاری کند که از یک دیپلمات بعید است». تصمیم گرفت رونوشت تمام مکاتبات خود را با هیتلر، «در جای امنی» که معلوم شد سویس

است، به امانت سپارد. پاپن میگوید: «مبارزات مفتضح رایش سوم، بر من کاملاً آشکار بود». چنانکه دیدیم، این مبارزات در ژوئن ۱۹۳۴، چیزی نمانده بود بهای جان او تمام شود.

عزل پاپن، هشداری نیز برای شوشنیگ بشمار میرفت. او به افسر سابق سوارنظام که مردی مؤدب و ملایم بود، یکسره اعتماد نکرده بود، لیکن بفراست در یافته بود که هیتلر باید طرحی بدتر از تحمیل سفیر محیل به او، داشته باشد. زیرا پاپن، دست کم چون خود وی، کاتولیکی مؤمن و مردی محترم بود. در دوسه ماه گذشته، مسیر سیاست اروپا، بسود اتریش نبود. موسولینی، از هنگام تأسیس محور رم-برلن، به هیتلر نزدیکتر شده بود و دیگر نظیر آلمان که دولفوس بقتل رسید، علاقه‌ای به حفظ استقلال آن کشور کوچک نداشت. در آهنگام، موسولینی بقصد ترساندن «پیشوا»، شتابان چهار لشکر به «گردنه برن» گسیل کرده بود. نه بریتانیا، که اخیراً برهبری چمبرلین، سیاست تسکین هیتلر را در پیش گرفته بود، و نه فرانسه، که دچار منازعات سیاسی خطیر داخلی بود، اخیراً علاقه‌چندانی نشان نداده بودند که اگر هیتلر ضربه به استقلال اتریش زند، از آن دفاع کنند. واینک، رهبران محافظه کار ارتش و وزارت خارجه آلمان، که با نفوذ خویش جاه‌جوئیهای بلند هیتلر را تا حدی محدود کرده بودند، با پاپن از کار برکنار شده بودند. شوشنیگ که مردی کوتاه‌فکر، ولی در حد خود، فهیم و زیرک و از اوضاع و احوال کاملاً آگاه بود، درباره‌ی وخامت روزافزون وضع خویش پندارهای بیهوده نداشت. او، چنانکه پس از قتل دولفوس بدست نازیان احساس کرد، دریافت آلمان که دیکتاتور آلمان را بیشتر ساکت کند، فرارسیده است.

پاپن، با آنکه طرد شده بود، فرصتی به او عرضه کرد. پاپن، که هرگز از سیلی مقامات برنر نمیرنجید، درست روز پس از عزل خود نزد هیتلر شتافت «تا از آنچه میگردد خبری بدست آرد». روز پنجم فوریه در برچسگادن، پاپن «پیشوا» را از مبارزه با ژنرالها، «خسته و فرسوده و آشفته فکر» یافت. ولی، قوای درونی نیرو بخش هیتلر، بسیار بود و بزودی مأمور معزول، علاقه «پیشوا» را به پیشنهادی که دو هفته پیش در ملاقات برلن با او در میان نهاده بود، جلب کرد: چرا مسائل را با خود شوشنیگ، حل نکنند؟ چرا او را دعوت نکنند که برای گفتگوی خصوصی به برچسگادن بیاید؟ هیتلر این فکر را جالب توجه یافت. بی اعتنا به این حقیقت که همانوقت پاپن را اخراج کرده است، به او فرمان داد به وین بازگردد و مقدمات ملاقات را فراهم آرد.

شوشنیگ، سهولت به این امر رضا داد، ولی چون وضع و موقع او ضعیف بود، برای دیدار شرایط و ویژه‌ای قائل شد. گفت: از مسائلی که هیتلر قصد بحث درباره‌ی آنها دارد، پیشاپیش دقیقاً باید آگاه باشد و قبلاً اطمینان یابد قرارداد یازدهم ژوئیه ۱۹۳۶ که در آن آلمان قول داده بود استقلال اتریش را محترم شمارد و در امور داخلی آن کشور مداخله نکند، حفظ خواهد شد. بعلاوه، اعلامیه‌ای که در پایان ملاقات منتشر خواهد شد، بار دیگر باید تأکید کند که دو کشور برسر پیمان

۱۹۳۶ استوار خواهند ماند. شوشنیگ، برآن نبود با شیر، درلانه او ستیزه کند. پاپن به او برسالزبرگ شتافت تا با هیتلر تبادل نظر کند و سپس نزد شوشنیگ بازگشت و از جانب «پیشوا» به او اطمینان داد که قرارداد ۱۹۳۶ دست نخورده خواهد ماند و گفت که «پیشوا» فقط می‌خواهد «در باره سوء تفاهات و نکات مورد اختلافی که پس از امضای پیمان هنوز باقیست» گفتگو کند. این، عیناً همان چیزی نبود که صدراعظم اتریش تقاضا کرده بود، ولی گفت که از پاسخ هیتلر راضیست. وقت ملاقات، بامداد دوازدهم فوریه تعیین شده و در شامگاه یازدهم، شوشنیگ به اتفاق گیدو اشمیت^۱ معاون وزارت خارجه اتریش، در اختفای کامل، با قطار مخصوص عازم سالزبورگ شد. از آنجا، با اتومبیل از مرز میگذشت و صبح روز بعد، به خلوتگاه کوهستانی هیتلر میرفت. سفری که شوم از آب درآمد.

دیدار در برچسگادن: ۱۲ فوریه ۱۹۳۸

سرو کله پاپن، در مرز پیدا شد تا به مهمانان اتریشی خویش خوشامد گوید و در آن هوای یخبندان صبح زمستان، بنظر شوشنیگ چنین رسید که پاپن «بسیار شاد و مسرور است». او به مهمانان خود اطمینان داد که هیتلر، امروز حالی عالی دارد. و سپس، نخستین هشدار شنیده شد. پاپن با قیافه و لحنی مطبوع گفت: پیشوا امیدوار است حضور سه ژنرال در برگهوف^۲ که صرفاً برحسب تصادف آنجا آمده‌اند، مایه ملال خاطر دکتر شوشنیگ نشود. سه ژنرال، اینها بودند:

۱۲ فوریه، مصادف با چهارمین سالروز کشتار سوسیال دموکراتها بدست حکومت دولفوس بود — حکومتی که شوشنیگ، یکی از اعضای^۱ آن بود. روز ۱۲ فوریه سال ۱۹۳۴، هفده هزار سرباز دولتی و چریک فاشیست، خانه‌های کارگران را در وین به توپ بستند و یک هزار زن و مرد و کودک را کشتند و سه چهار هزار نفر دیگر را زخمی کردند. آزادیهای سیاسی دموکراتیک از میان رفت و از آن پس، نخست دولفوس و سپس شوشنیگ، با دیکتاتوری مذهبی — فاشیستی، بر اتریش حکومت کردند. این دیکتاتوری مسلماً ملایم‌تر از نوع نازی آن بود و این نکته ایست که آندسته از ما^۲ که آنروزها هم در برلین کار میکردند و هم وین، بر آن گواه‌اند. با وجود این، دیکتاتوری مذکور مردم اتریش را از آزادی سیاسی محروم و اختناق و فشاری به آنها تحمیل کرد که از فشار و اختناق هابسبورگها در آخرین دهه‌های حکومت پادشاهی بدتر بود. نویسنده، این مطلب را در کتاب سفر نیمه قرن — *Midcentury Journey* — با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار داده است. [در باره دولفوس و شوشنیگ و شرح دقیق کشتار سوسیال دموکراتها، بتوضیحات مترجم در آخر کتاب مراجعه کنید.]

۱. وزیر دادگستری و نویسنده قانون اساسی مذهبی — فاشیستی ماه مه ۱۹۳۴ اتریش. — م.

۲. خبرنگاران و گزارشگران روزنامه‌ها و رادیوهای خارجی. — م.

کایتل، رئیس جدید «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»، رایشناو، فرمانده نیروی زمینی رایش در مرز باواریا - اتریش و اشپرله^۱ فرمانده نیروی هوایی آن کشور در این ناحیه.

پاین، بعدها دربارهٔ مهمانان خود بیاد آورد: «این خبری بود که بمذاق ایشان چندان خوش نیامد». شوشنیگ میگوید به سفیر گفت ناراحت نخواهد شد، مخصوصاً که «در ماجرا اختیار زیادی ندارد». او که روشنفکری دست پروردهٔ ژرژوئیها^۲ بود، رفته رفته خود را میپایید.

با وجود این، آمادهٔ حادثه‌ای که اینک روی داد نبود. هیتلر، درحالیکه جامعهٔ نظامی قهوه‌ای رنگ افراد «گروه حمله» و شلووار سیاه پوشیده بود و سه ژنرال، اینسو و آنسوی او قرار داشتند، برپله‌های ویلا از صدراعظم اتریش و دستیارش استقبال کرد. شوشنیگ احساس کرد که این، استقبالی دوستانه ولی رسمی است. پس از چند لحظه، خود را در اتاق کار جادار و وسیع طبقهٔ دوم، با دیکتاتور آلمان تنها یافت. پنجره‌های بزرگ بلند اتاق، به کوههای پرشکوه آلپ که قله آن پوشیده از برف بود به اتریش، زادگاه هردوی آنها، در آنسوی کوهها، مینگریست.

کورت فن شوشنیگ، چهل و یکساله و بتصدیق تمامی آشنایان، مردی بود که رفتار بی عیب و نقص اتریشیهای دنیای قدیم را داشت. از اینرو، برای او امری طبیعی بود که باب گفتگو را با سخن خوشایند شیرینی دربارهٔ آن منظرهٔ عالی، هوای خوب آنروز و کلام تملق آمیزی در مورد این اتاق، که بی شک صحنهٔ مذاکرات مهم بسیار بود، بگشاید. آدولف هیتلر، بی درنگ حرف او را برید: «ما اینجا جمع نشده ایم که راجع به منظرهٔ قشنگ یا دربارهٔ هوا صحبت کنیم». سپس، توفان در گرفت. همانگونه که صدراعظم اتریش، بعدها گواهی داد، مکالمهٔ دو ساعتهٔ بعدی «تا حدی یکجانبه بود». *

[هیتلر خشمگین فریاد کشید] تو آنچه توانستی، برای پرهیز از یک

سیاست دوستانه بکار بستی... تمامی تاریخ اتریش، تنها یک

خیانت بزرگ پیگیر است. در گذشته چنین بود و امروز نیز به از آن

1. Hugo Sperrle

۲. Jesuits: (یسوعیان) فرقه‌ای از مسیحیان کاتولیک. دربارهٔ آنان، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. - م.
 * بعدها، دکتر شوشنیگ بمدد حافظه، شرحی نگاشت که آنرا «قطعات مهم» این مکالمهٔ یکجانبه مینامد. از اینرونوشتهٔ او، گرچه گزارش واژه به واژه حرفها نیست، برای هرکس که گفته‌های بیشمار هیتلر را شنیده است و بررسی کرده است، درست مینماید و مفاد آنرا، نه تنها همهٔ حوادثی که سپس روی داد اثبات کرد، بلکه افراد دیگری که آنروز در برگه‌فوف حضور داشتند، تأیید کردند، مخصوصاً پایین، یودل و گیدواشمیت.
 شرح شوشنیگ را که در کتاب او: فانهٔ اتریش - *Austrian Requiem* - آمده است، و در بیانات کتبی وی، که بقید سوگند دربارهٔ این ملاقات در دادگاه نورنبرگ نوشت، دنبال کرده‌ام.^۴

نیست. این تناقض تاریخی، که بیش از اندازه دوام یافته است، باید اکنون پایان گیرد. و من هم اکنون، آقای شوشنیگ، میتوانم بتوبگویم که تصمیم قاطع گرفته‌ام بتمام اینها خاتمه دهم. رایش آلمان، یکی از دول بزرگ است و اگر مسائل مرزی خود را حل و فصل کند، هیچکس صدایش در نخواهد آمد.

صدراعظم اتریش، که رفتاری نرم و ملایم داشت و از خشم هیتلریکه خورده بود، کوشید همچنان موافق و دلجویاقی ماند و در عین حال، میدان تهی نکند. گفت که با میزبان خود، درباره مسئله نقش اتریش در تاریخ آلمان، اختلاف نظر دارد و تأکید کرد: «سهم اتریش از این جهت، قابل توجه است».

هیتلر: مطلقاً صفر است. بتو میگویم، مطلقاً صفر است. اتریش در سراسر تاریخ، هرفکر ملی را خراب کرد و از کار انداخت؛ و در واقع این خرابکاری، کوشش اساسی و اصلی هابسبورگها و کلیسای کاتولیک بود.*

شوشنیگ: حضرت صدراعظم، با وجود این، شاید بسیاری از سهم‌های اتریش را نتوان از تصویر کلی فرهنگ آلمان جدا کرد. مثلاً به مردی چون بتهوون توجه کنید...

هیتلر: اوه — بتهوون؟ بگذار بتوبگویم که بتهوون از مردم «راین سفلی» بود.

شوشنیگ: معهذا اتریش، کشور دلخواه بتهوون بود، چنانکه برای بسیاری از افراد دیگر نیز چنین بود...

هیتلر: هرچه بود. یکبار دیگر دارم بتو میگویم که کارها اینطور نمیتواند پیش برود. من رسالتی تاریخی دارم و این رسالت را انجام خواهم داد، چون پروردگار مقدر کرده است که چنین کنم... هر که با من نیست، خرد خواهد شد... من، مشکلترین راهی را که تاکنون هیچ فرد آلمانی در پیش نگرفته است، انتخاب کرده‌ام، بزرگترین کار

* پیداست شرح مسخ شده‌ای که هیتلر از تاریخ اتریش- آلمان میدهد و چنانکه در فصول پیشین دیدیم، در دوران جوانی خویش در لینتس و وین آموخته بود، هنوز تغییر نکرده بود.

را در تاریخ آلمان انجام داده‌ام، بزرگتر از کار هر آلمانی دیگر. و یادت باشد، نه با زور. عشق و علاقه‌ای که ملت من بمن دارد، مرا پیش برده است...

شوشنیگ: حضرت صدراعظم، کاملاً مایلم این گفته را باور کنم.

پس از ساعتی که با مذاکراتی از اینگونه گذشت، شوشنیگ از رقیب خود خواست که گله‌های خویش را یک یک بیان کند. گفت: «تا آنجا که امکان دارد، آنچه در قوه داریم بکار میبریم که موانع تفاهم بهتر را، از میان ببریم».

هیتلر: آقای شوشنیگ، این چیز است که تومیگوئی. ولی بتومیگویم قصد دارم مسئله کذائی اتریش را، هر طور شده است حل کنم.

سپس، سخنرانی آتشینی بر ضد اتریش ایراد کرد و گفت که اتریش، در مرز خود مقابل آلمان سنگربندی کرده است، اتهامی که شوشنیگ تکذیبش کرد.

هیتلر: گوش کن، هیچ میدانی که اگر در اتریش سنگی را از اینجا برداری و آنجا بگذاری، روز بعد من از آن آگاه خواهم شد. اینرا میدانی؟... کافیهست که فرمانی صادر کنم و در یک شب، تمام سنگرهای مسخره تو متلاشی و با خاک یکسان شود. شاید جداً باور نداری که نیم ساعت هم نمیتوانی جلوی مرا بگیری، باور نداری؟... بسیار مایلم اتریش را از چنین سرنوشتی نجات دهم، چون چنین کاری بمعنای خونریزی خواهد بود. پس از ارتش، اس. آ.ی من و لژیون اتریشی، وارد اتریش خواهند شد و هیچکس نمیتواند از انتقام عادلانه آنها جلوگیری کند — حتی من.

پس از این تهدیدها، هیتلر تنهائی اتریش و بیچارگی ناشی از آنرا خاطر نشان شوشنیگ ساخت (او برخلاف نزاکت سیاسی، بجای آنکه شوشنیگ را با عنوان رسمی اش بنامد، پیاپی او را بی ادبانه به نامش خطاب میکرد).

هیتلر: یک لحظه هم فکر نکن که کسی در دنیا قصد دارد تصمیمات مرا خنثی کند. ایتالیا؟ من و موسولینی با هم توافق کامل داریم... انگلیس؟ بریتانیا بخاطر اتریش یک انگشت خود را هم تکان نخواهد

داد... و فرانسه؟

هیتلر گفت: فرانسه میتواندست آلمان را در ایالت راین متوقف کند «و آنوقت، ما مجبور بعقب نشینی میشدیم. ولی اکنون فرانسه فرصت از دست داده است».

سرانجام:

هیتلر: آقای شوشنیک، برای آخرین بار، یک مرتبه دیگر بتو فرصت میدهم که سازش کنی. یا حالا، راه حلی پیدا میکنیم، یا حوادث مسیر خود را خواهد پیمود... آقای شوشنیک، دوباره فکر کن، دوباره خوب فکر کن. من فقط تا بعد از ظهر امروز میتوانم صبر کنم...

شرایط صدراعظم آلمان، دقیقاً چه بود؟ این پرسشی بود که شوشنیک کرد. هیتلر گفت: «درباره این موضوع بعد از ظهر امروز میتوانیم بحث کنیم».

هنگام صرف ناهار، شوشنیک تا حدی با حیرت، مشاهده کرد که هیتلر «بسیار شاد و خوشحال» است. «پیشوا»، درباره اسبها و خانه‌ها، متکلم وحده بود. قصد داشت بزرگترین آسمانخراشهایی که جهان هرگز ندیده بود بسازد. به شوشنیک گفت: «آمریکاییها خواهند دید که آلمان عماراتی بزرگتر و بهتر از آمریکا میسازد». و اما صدراعظم آزرده خاطر اتریش، او چه حالی داشت؟ پاپن دید که شوشنیک «ناراحت و فکرش جای دیگر است». شوشنیک، که عادت داشت بی وقفه سیگار کشد، اجازه نیافته بود در حضور هیتلر سیگار بکشد. ولی پس از صرف قهوه در اتاق مجاور، هیتلر به بهانه‌ای بیرون رفت و شوشنیک توانست برای نخستین بار حریم صانه سیگاری بکشد. و نیز، توانست اخبار ناگوار را به گیدواشمیت، معاون وزارت خارجه خود بدهد. خبرها، بزودی بدتر شد.

دو اتریشی راه، پس از آنکه دو ساعت در اتاق انتظار کوچکی منتظر نگاهداشتند، بحضور ریبن تروپ وزیر خارجه جدید آلمان و پاپن بردند. ریبن تروپ، پیش نویس ماشین شده «موافقتنامه» ای را که در دو صفحه تنظیم شده بود، بدست آنها داد و گفت مواد موافقتنامه، خواسته‌های نهائی هیتلر است و «پیشوا» اجازه نخواهد داد درباره آنها بحث شود. «موافقتنامه»، بی درنگ باید امضا شود. شوشنیک میگوید: از اینکه لااقل حرف صریحی از هیتلر می شنید، آسودگی احساس کرد. ولی، همینکه سند را بدقت خواند، آسایش خیالش از میان رفت. زیرا سند مذکور، اتمام حجت آلمان بود و در حقیقت از او میخواست حکومت اتریش را تا یک هفته تحویل نازیان دهد.

اولتیماتوم میطلبید: تحریم حزب نازی اتریش از میان برود، تمامی نازیانی که در زندان اند، بخشوده شوند و دکتر زیس-اینکوارت، وکیل دادگستری وینی که هوادار نازیسم بود، با تسلط بر شهر بانی و سازمان امنیت، وزیر کشور گردد. هوادار دیگر نازیان، گلز-هورستناو، وزیر جنگ شود و ارتشهای رایش و اتریش، با یک سلسله اقدامات، از جمله، مبادله منظم صد افسر، روابط نزدیکتری برقرار کنند. مطالبه آخرین، میگفت: «برای جذب و تحلیل سیستم اقتصادی اتریش در دستگاه اقتصادی آلمان، مقدماتی فراهم خواهد شد. بدین منظور، دکتر فیش بوک^۲ [طرفدار نازیان] به وزارت دارائی منصوب خواهد گشت».^۵

شوشنیگ، چنانکه بعدها نوشت، بی درنگ دریافت که پذیرفتن اتمام حجت، بمعنای پایان استقلال اتریش است.

رین تروپ، بمن توصیه کرد که درخواستها را فوراً بپذیرم. من اعتراض کردم و توافق قبلی خود را یا فن پاین که پیش از آمدن به برچسگادن با او کرده بودم، یادآور رین تروپ شدم و برای او روشن کردم که آماده نبودم با چنین درخواستهای نامعقولی روبرو شوم...^۶

ولی آیا شوشنیگ، آماده بود آنها را بپذیرد؟ اینکه وی آماده روبرو شدن با آنها نبود، حتی برکودنی چون رین تروپ، آشکار بود. مسأله این بود: درخواستها را امضا خواهد کرد؟ در این لحظه خطیر، صدراعظم جوان اتریش دچار ضعف و زبونی شد. بگفته خود، سست و ناتوان پرسید: «میتوانیم به حسن نیت آلمان اعتماد کنیم؟ آیا دولت رایش، لااقل قصد دارد به آن قسمت قرارداد که مربوط به اوست عمل کند؟». شوشنیگ میگوید: پاسخ «مثبت» شنید.

سپس، پاین بکار پرداخت تا او را آماده قبول قرارداد کند. سفیر متقلب، اذعان میکند وقتی اتمام حجت را خواند، «حیرت کرد». این، «مداخله ناموجه و بی اجازه در حاکمیت اتریش بود». شوشنیگ میگوید پاین از او پوزش خواست و «حیرت کامل» خود را از شرایط قرارداد، بیان داشت. با اینهمه، به صدراعظم اتریش توصیه کرد که «موافقتنامه» را امضا کند.

از اینگذشته بمن اطلاع داد که اگر قرارداد را امضا و با درخواستها موافقت کنم، میتوانم مطمئن باشم هیتلر مراقبت خواهد کرد تا از آن پس آلمان به این قرارداد وفادار بماند و دیگر برای اتریش مشکلاتی پیش نیاید.

از گفته‌های فوق — آخرین آنها ضمن اقرارنامه‌ای در دادگاه نورنبرگ نوشته شد — پیداست که شوشنیک نه تنها دچار ضعف و زبونی شده بود، بلکه به ساده لوحی سختی نیز گرفتار آمده بود.

او برای مقاومت، فرصت واپسینی داشت. هیتلر، دوباره احضارش کرد. شوشنیک، «پیشوا» را دید که هیجان زده، در اتاق کار خود راه می‌رود.

هیتلر: آقای شوشنیک... پیش نویس قرارداد حاضر است. جای بحث و حرف نیست. من حتی یک نقطه آنرا عوض نخواهم کرد. یا قرارداد را همین طور که هست امضا می‌کنی و خواسته‌های مرا در سه روز برمی‌آوری، یا فرمان حمله به اتریش را صادر خواهم کرد.^۹

شوشنیک تسلیم شد. به هیتلر گفت حاضر است امضا کند. لیکن خاطرنشان او ساخت که بموجب قانون اساسی اتریش، فقط رئیس جمهوری قدرت قانونی دارد که چنین قراردادی را بپذیرد و اجرا کند. از اینرو، با آنکه مایل است از رئیس جمهور درخواست کند آنرا بپذیرد، در اینباره نمی‌تواند تضمینی بدهد.

هیتلر فریاد زد: «تو باید تضمین کنی!».

شوشنیک می‌گوید پاسخ داد: «حضرت صدراعظم، بهیچوجه نمی‌توانم».^{۱۰}

[شوشنیک بعدها نقل کرد] از این جواب، بنظر رسید که هیتلر مهار اختیار خود را از دست داد. بطرف درها دوید، آنها را باز کرد و فریاد کشید: «ژنرال کایتل!».. بعد، درحالی‌که بسمت من برمیگشت گفت: «شما را بعداً صدا خواهم کرد».^{۱۱}

این حرکت هیتلر، «بلوف» محض بود؛ ولی صدراعظم اتریش که به ستوه آمده بود و کاری کرده بودند تا تمام روز از حضور ژنرالها آگاه باشد، شاید این نکته را نمیدانست. پاپن نقل می‌کند که کایتل بعدها تعریف کرد: وقتی شتابان وارد اتاق شد و پرسید: «بله قربان! چه فرمایشی دارید؟» هیتلر، درحالی‌که نیشش تا بنا گوش باز شده بود با صدای کوتاهی خندید و گفت: «کاری ندارم. فقط می‌خواستم اینجا بیایی».

ولی شوشنیک و دکتر اشمیت که بیرون اتاق کار «پیشوا» منتظر ایستاده بودند، تحت تأثیر قرار گرفتند. اشمیت، آهسته در گوش شوشنیک گفت که اگر تا پنج دقیقه دیگر هر دوی آنها توقیف شوند، تعجب نخواهد کرد. سی دقیقه بعد، شوشنیک را دوباره بحضور هیتلر بردند.

[هیتلر گفت] برای اولین بار در زندگی، تصمیم گرفته‌ام فکر را عوض کنم. ولی بتو اخطار میکنم این درست آخرین فرصتیست که داری. سه روز دیگر هم بتو مهلت داده‌ام تا قرارداد را اجرا کنی.^{۱۲}

این، حداکثر امتیازاتی بود که دیکتاتور آلمان داد؛ و با آنکه لحن پیش‌نویس نهائی تا اندازه‌ای ملایم شد، تغییراتی که در آن داده شد، همانگونه که شوشنیگ بعدها گواهی داد، ناچیز و بی‌اهمیت بود. شوشنیگ امضا کرد. این، سند مرگ اتریش بود.

رفتار انسانها، هنگامیکه تحت فشار قرار میگیرند، براساس خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی آنان متفاوت و غالباً حیرت‌انگیز است. دراینکه شوشنیگ، مرد شجاعی بود، کمتر کسی تردید دارد. او برغم جوانی نسبی خویش، در مبارزات تند و بی‌بند و بار سیاسی که سبب قتل سلف وی بدست نازیان شد، کهنه‌کار و کارکشته شده بود. معهذاً، این نکته که او روز یازدهم فوریه ۱۹۳۸، بر اثر تهدید هراس‌انگیز حمله مسلحانه آلمان، تسلیم هیتلر شد، در میان هموطنان وی و ناظران خارجی و مورخان آن دوران شوم، رسوبی از تردیدها بجا نهاده که هنوز از میان نرفته است. تسلیم، لازم بود؟ راه دیگری وجود نداشت؟ غفلت زده مردی باید، تا احتجاج کند که اگر هیتلر بی‌درنگ به اتریش حمله میبرد، انگلیس و فرانسه — با توجه به رفتار آتی آنان در برابر تجاوزات هیتلر — امکان داشت بیاری اتریش بشتابند. ولی تا این لحظه، هیتلر هنوز از مرزهای آلمان گام فراتر ننهاده بود و نیز، هنوز ملت خویش و مردم جهان را برای چنین تجاوز بی‌سببی آماده نساخته بود. خود ارتش آلمان، اگر انگلیس و فرانسه در ماجرا مداخله میکردند، مسلماً آماده جنگ نبود. در دوسه هفته، بر اثر «قرارداد» برجسگادن، اتریش بدست نازیان محلی و با دسائس آلمان، آن اندازه نرم و ملایم میشد که هیتلر میتوانست با خطری بمراتب کمتر از خطر مداخله خارجی در روز یازدهم فوریه، آنرا تصرف کند. خود شوشنیگ، همانگونه که بعدها نوشت، دریافت که قبول شرایط هیتلر: «معنایی جز از میان رفتن کامل استقلال حکومت اتریش نداشت».

او، شاید بدلیل رنج و عذاب خویش، گیج و حیران شده بود. شوشنیگ، پس از آنکه در برابر تهدید توپ، بر سند مرگ استقلال کشور خویش دستبند نهاد، با هیتلر بگفتگوی شگفتی پرداخت و این گفتگوئیست که خود او، سپس در کتاب خود آنرا ثبت کرد. شوشنیگ از هیتلر پرسید: «آیا حضرت صدراعظم، معتقدند که بحرانهای گوناگون جهان امروز، میتواند بشیوه مسالمت‌آمیزی حل و فصل شود؟». «پیشوا»، احمقانه و خودپسندانه پاسخ داد میتواند حل شود — «بشرط آنکه پند مرا کاربندند». سپس، شوشنیگ ظاهراً بی‌آنکه نشانی از کنایه در سخن او باشد، گفت: «فعلاً،

وضع جهان بالنسبه امیدبخش بنظر میرسد، نظر شما این نیست؟»^{۱۳}.

چنین گفته‌ای، در چنان لحظه‌ای، باور نکردنی مینماید؛ لیکن سخنی است که صدراعظم خرد شده اتریش میگوید برزبان آورد. هیتلر، خواری دیگری در چنجه داشت تا براو روا دارد. وقتی شوشنیگ پیشنهاد کرد در گزارش مربوط بدیدار آنها که بمطبوعات داده میشود، این نکته بیان گردد که گفتگوی ایشان قرارداد ژوئیه ۱۹۳۶ را باردگر تأیید کرد، هیتلربانگ برداشت: «آه، نه! اول تو باید به شرایط قرارداد ما عمل کنی. آنچه در مطبوعات چاپ خواهد شد، اینست: «امروز، پیشوا و صدراعظم رایش، با صدراعظم کنفدراسیون اتریش در برگهوف گفتگو کرد.» والسلام».

شوشنیگ و اشمیت، که دعوت «پیشوا» را برای صرف شام نپذیرفته بودند، با اتومبیل از کوهها بسوی سالزبورگ سرازیر شدند. شب زمستانی تیره مه آلودی بود. پاپن همه جا حاضر و ناظر، آنها را تا مرز همراهی کرد و بگفته خود: «در سکوت آزارنده» اندکی ناراحت بود. ولی کوشید رفقای اتریشی خویش را بنشاط آرد.

او با حرارت و ناگهان، خطاب به آنان گفت: «خوب، دیدید که پیشوا گاهی چه جویری میشود! ولی دفعه بعد مطمئنم که وضع طور دیگری خواهد بود. میدانید، پیشوا میتواند بی اندازه جذاب باشد».*

چهار هفته پرنج و عذاب:

۱۲ فوریه — ۱۱ مارس ۱۹۳۸

هیتلر، به شوشنیگ چهار روز — تا سه شنبه پانزدهم فوریه — فرصت داده بود که «پاسخ قاطعی» به او دهد و بگوید که اتمام حجت را اجرا خواهد کرد و سه روز دیگر نیز — تا هجدهم فوریه — برای او مهلت قائل شده بود تا شرایط مشخص آنرا بکار بندد. شوشنیگ، بامداد دوازدهم فوریه به وین بازگشت و یکسر بسراغ میکلاس رئیس جمهور اتریش رفت. و یلهلم میکلاس^۱، مردی میانمایه و سخت کوش و گند کار و جدی بود. و ینها در باره او میگفتند کار بزرگ زندگی وی این بوده است که فرزندان بسیار پس اندازد. لیکن از آن صلابت و استحکام اخلاقی که ویژه دهقانان است، برخوردار بود و در این بحران، پس از پنجاه و دو سال کار دولتی، بیش از هر اتریشی

* آنچه پاپن در اینباره گفته است (به خاطرات اوص ۴۲۰ مراجعه کنید) اندکی تفاوت دارد، ولی نوشته شوشنیگ درست تر بنظر میرسد.

دیگر، شهامت و جرأت نشان داد. میکلاس حاضر بود امتیازات محدودی به هیتلر دهد، از این قبیل که نازیان اتریش را ببخشاید؛ ولی از گماشتن زیس-اینکوارت بریاست شهربانی و ارتش سرسختانه سرباز زد. پاپن این مطلب را، چنانکه شاید و باید، شامگاه چهاردهم فوریه به برلن گزارش داد. او نوشت شوشنیک امیدوار است «تا فردا بر مقاومت رئیس جمهور فائق آید». ساعت هفت و سی دقیقه شامگاه همانروز، هیتلر فرمانهای تهیه شده توسط ژنرال کایتل را تصویب کرد. هدف فرمانها، وارد آوردن فشار نظامی به اتریش بود:

اخبار دروغ منتشر کنید؛ ولی خبرها، باید کاملاً باور کردنی و قابل قبول باشد و به این استنتاج انجامد که آلمان علیه اتریش، بتدارکات نظامی دست زده است.^{۱۴}

حقیقت اینست که هنوز شوشنیک از برچسگادن پا برون ننهاده بود که «پیشوا»، اقدام نظامی دروغین را آغاز کرد تا صدراعظم اتریش، همان کند که فرمان یافته بود. یودل، تمامی مطلب را در دفتر خاطرات روزانه خود آورد:

۱۳ فوریه. بعد از ظهر امروز، ژنرال ک [کایتل] از دریا سالار ک [اناریس] «و من خواست بمنزل او برویم. او بما گفت فرمان پیشوا اینست که فشار نظامی بوسیله اقدام نظامی دروغین، باید تا پانزدهم فوریه ادامه یابد. پیشنهادهای مربوط به این اقدامات، تهیه شده است و برای تصویب، تلفنی به آگاهی پیشوا رسیده است.

۱۴ فوریه. نتیجه کار، بسرعت و از هر جهت آشکار شد. در اتریش، این فکر بوجود آمده است که آلمان جداً دست بکار تدارکات نظامیست.^{۱۵}

ژنرال یودل، گزافه نمیگفت. میکلاس رئیس جمهور اتریش، در برابر تهدید تجاوز مسلحانه، تسلیم شد و در واپسین روز ضرب الاجل، یعنی پانزدهم فوریه، شوشنیک رسماً به فن پاپن سفیر آلمان اطلاع داد که قرارداد برچسگادن، پیش از هجدهم فوریه اجرا خواهد شد. روز شانزدهم فوریه، دولت اتریش برای نازیان، از جمله آنانکه در قتل دولفوس مجرم بودند، عفو

* ویلهلم کاناریس — Wilhelm Canaris — رئیس دایرة جاسوسی (Abwehr) سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان — OKW — بود.

عمومی اعلام کرد و خبر ترمیم کابینه را که آرتور زیس-اینکواریت در آن «وزیر امنیت» شده بود، به آگاهی مردم رسانید. روز بعد، این وزیر نازی، به برلن شتافت تا هیتلر را ببیند و دستورهای خود را بگیرد.

زیس-اینکواریت، سرسلسله «کیسلینگ‌ها»^۱، جوانی هوشمند و خوش اطوار، از مردم وین و وکیل دادگستری بود. وی از سال ۱۹۱۸، اشتیاق سوزانی بوحث اتریش و آلمان داشت. این آرزو، در نخستین سالهای پس از جنگ، اشتیاقی عمومی و ملی بود. در واقع، روز دوازدهم نوامبر ۱۹۱۸، یک روز پس از امضای پیمان متارکه جنگ، «مجلس موقت ملی» اتریش که در وین تشکیل شده بود و همانهنگام سلطنت هابسبورگ را سرنگون و جمهوری اتریش را اعلام کرده بود، کوشیده بود وحدت اتریش و آلمان را جامعه عمل پوشاند. بدین معنا که مؤکداً گفت: «اتریش آلمانی، جزئی از جمهوری آلمان است». متفقین فیروزمند، اجازه ندادند اتریش به آلمان پیوندد و در سال ۱۹۳۳ که هیتلر بقدرت رسید، تردید نداشت که اکثریت اتریشیها، مخالف الحاق کشور کوچک خویش به آلمان نازی بودند. لیکن بدیده زیس-اینکواریت، چنانکه بهنگام محاکمه خود در دادگاه نورنبرگ گفت: نازیان، راسخ و استوار، هوادار وحدت ماندند و بهمین سبب وی از آنان حمایت کرد. او به حزب نپوست و در شرارتهای خشن و ناهنجاران، شرکت نجست. زیس برای نازیان اتریش، بیشتر نقش «مرد محترم» را بازی میکرد و پس از قرارداد ژوئیه ۱۹۳۶ که «مشاور دولت»^۲ شد، با کمک پاپن و سایر صاحبمنصبان و مأموران آلمانی، مساعی خود را صرف نقب زدن از داخل کرد. شگفت آنکه هم شوشنیگ و هم میکلاس، چنین پیداست تقریباً تا پایان کار، به او اعتماد کرده بودند. بعدها میکلاس، که چون شوشنیگ کاتولیکی مؤمن بود، اعتراف کرد این حقیقت که زیس، «کلیسار و کوشائی» بود، در او تأثیری مطلوب کرده بود. کاتولیک بودن زیس-اینکواریت و این پیشآمد که در جریان جنگ جهانی اول، او نیز نظیر شوشنیگ در هنگ کایزر یا گرا^۳ تیرول خدمت کرده بود و سخت زخمی شده بود، گویا پایه و اساس اعتمادی بود که صدراعظم اتریش به او داشت. شوشنیگ، بدبختانه برای داوری درباره اشخاص بر پایه های اساسی تر و محکمتر، ناتوانی مهلکی داشت. شاید می اندیشید وزیر جدید نازی خود را، تنها با رشوه میتوان سازگار و دمساز ساخت. خود شوشنیگ در کتاب خویش میگوید یک سال پیش از این تاریخ، وقتی زیس-اینکواریت تهدید کرد که از عضویت «شورای دولتی» استعفا خواهد داد، ۵۰۰ دلار به او پرداخت و این پول، اثری سحرآسا در او کرد، چنانکه

۱. Quisling : خائن نروژی. درباره او، نویسنده بتفصیل در فصل بیستم سخن گفته است. - م.

پس از دریافت آن مبلغ ناچیز، در تصمیم خود تجدید نظر کرد. ولی هیتلر، جوایز بزرگتری در چنته داشت تا دیدگان وکیل جاه‌جوی جوان را خیره سازد و این نکته‌ای بود که شوشنیگ، بزودی از آن آگاه گشت.

روز بیستم فوریه، هیتلر سخنرانی خویش را که از مدتها پیش انتظار آن میرفت، در رایش‌تاگ ایراد کرد. این نطق، از سی ام ژانویه، بسبب بحرانی که ماجرای بلومبرگ-فریچ پدید آورده بود، و نیز بدلیل دسائس خود هیتلر علیه اتریش، بتأخیر افتاده بود. «پیشوا»، با آنکه از «توافق نظر» شوشنیگ و از «تمایل گرم» او جهت ایجاد تفاهم بیشتر اتریش و آلمان، بگرمی سخن گفت - نیرنگی که در چمبرلین نخست وزیر انگلیس مؤثر افتاد - هشدار داد که گرچه لندن آنرا نشنید، دروین - و پراگ - آنرا شنیدند. هیتلر گفت:

فزونتر از ده میلیون آلمانی، در دو کشوری که بسرحداث ما متصل اند، زندگی میکنند... درباره یک چیز، تردید نباید داشت. جدائی سیاسی از رایش، به محرومیت از حقوق نخواهد انجامید - یعنی: حقوق همگانی خودمختاری. برای یک قدرت جهانی، تحمل ناپذیر است که بداند در کنار او، رفقای هم نژادی بسر میبرند که بسبب همفکری، یا وحدتی که با تمامی ملت و سرنوشت و جهان بینی آن دارند، دائماً مورد شدیدترین زجرها و فشارها قرار میگیرند. منافع رایش آلمان، اقتضا میکند آن مردم آلمانی را که قادر نیستند در امتداد مرزهای ما، آزادی سیاسی و معنوی خود را با مساعی خویش تأمین کنند، حفظ و حراست کنیم.^{۱۶}

این، اخطاری آشکار و صریح بود. که از آن پس هیتلر، سرنوشت هفت میلیون اتریشی و سه میلیون آلمانی سودتی ساکن چکسلواکی را، از مسائل رایش سوم میداند.

شوشنیگ چهار روز بعد - در بیست و چهارم فوریه - طی نطقی که در «مجلس شورای» اتریش ایراد کرد، به هیتلر پاسخ داد. باید دانست: اعضای این مجلس نیز چون نمایندگان رایش‌تاگ آلمان، دست چین حکومت خود کامه یک حزبی بودند. شوشنیگ، با آنکه درباره آلمان دلجویانه سخن گفت، تأکید کرد که اتریش، حداکثر امتیازات را داده است و «در اینجاست که باید برجای ایستیم و بگوئیم: «تا اینجا و نه از این پیشتر» -». شوشنیگ گفت اتریش، هرگز

استقلال خویش را به اراده خویش، از دست نخواهد داد و سخنرانی خود را با شعاری هیجان‌انگیز، پایان برد: «سرخ - سفید - سرخ!» [رنگهای پرچم ملی اتریش] تا بمیریم!». (این بیان، بزبان آلمانی نیز موزون است).

شوشنیک پس از جنگ نوشت: «بیست و چهارم فوریه، برای من تاریخی خطیر بود». او با دلهره و اضطراب، منتظر عکس العمل «پیشوا» در برابر نطق جسورانه خود شد. پاپن، روز بعد به برلن تلگراف و به وزارت خارجه آلمان توصیه کرد که آن نطق را چندان نباید به جد گرفت. او گفت شوشنیک، احساسات ناسیونالیستی بالنسبه تند خویش را بیان کرده است تا وضع خود را در داخله کشور بهبود بخشد؛ دروین، بسبب امتیازاتی که در برچسگادن داده است، دسیسه‌ها چیده‌اند که سرنگونش کنند. درضمن، پاپن به برلن آگاهی داد: «کارزیس - اینکوارت... برطبق نقشه پیش می‌رود». ^{۱۷} روز بعد، پاپن که کار غیرمستقیم چندین ساله او دروین نزدیک بود بشمر رسد، رسماً از صدراعظم اتریش خداحافظی کرد و عازم کیتس بوهل^۱ شد تا کمی اسکی، بازی کند.

نطق بیستم فوریه هیتلر، که شبکه رادیویی اتریش آنرا پخش کرد، تظاهرات عظیم نازیان را در سراسر آن کشور برانگیخت. روز بیست و چهارم فوریه، هنگام پخش پاسخ شوشنیک از رادیو، بیست هزار نازی افسارگسیخته، در گراس^۲ بمیدان شهر حمله بردند، بلندگوها را شکستند، درفش اتریش را پائین کشیدند و پرچم چلیپای شکسته آلمان را به اهتزاز درآوردند. با بودن زیس - اینکوارت در رأس پلیس، هیچ کوششی صورت نیست تا طغیان نازیان را مهار کند. حکومت شوشنیک، در حال فروپاشی بود. نه تنها آشوب سیاسی، هرج و مرج اقتصادی نیز در گرفته بود. هم خارجیان از خارج و هم مردم محلی، پولهای خود را بمقادیر کلان، از بانکها بیرون میکشیدند. دستورهای فسخ سفارشها، از جانب تجارتخانه‌های ناراحت خارجی، سیل آسا به وین سرازیر شد. جهانگردان خارجی، یکی از ارکان اساسی اقتصاد اتریش، وحشت زده میگریختند. توسکانینی^۳، از نیویورک تلگراف کرد که «بسبب حوادث سیاسی اتریش»، برنامه خود را در جشنواره سالزبورگ لغو کرده است. برنامه او، هر سال تابستان دهها هزار جهانگرد را به اتریش جلب میکرد. وضع، رفته رفته چنان نومید کننده میشد که اوتو هابسبورگ، مدعی جوان تاج و تخت اتریش، از تبعیدگاه خویش در بلژیک، نامه‌ای به شوشنیک نوشت. در این نامه، چنانکه شوشنیک بعدها افشا کرد، اوتو از او درخواست کرده بود اگر گمان میبرد انتصاب وی بصدارت

1. Kitzbuehl

2. Graz

۳. Arturo Toscanini: (۱۹۵۷-۱۹۶۷) موسیقیدان ایتالیائی که مقیم امریکا و رهبر ارکستر بود. - م.

عظمای اتریش ممکن است کشور را نجات دهد، بر اساس سوگند وفاداری کهن که شوشنیک بعنوان افسر پیشین ارتش امپراتوری یاد کرده است، اینکار را انجام دهد.

شوشنیک در حال نومیدی، به کارگران اتریش روی آورد. باید دانست: پس از آنکه دولفوس در ۱۹۳۴ اتحادیه‌های آزاد کارگری و حزب سیاسی کارگران — سوسیال دموکرات — را وحشیانه خرد کرده بود، او نیز این سازمانها را همچنان کوبیده بود. این مردم، نماینده ۴۲ درصد همه کسانی بودند که در انتخابات اتریش میتوانستند رأی دهند. و اگر صدر اعظم در چهار سال گذشته، هر زمان، به ماوراء افق محدود فرمانروائی خود کامه مذهبی - فاشیستی خویش مینگریست و حمایت آنانرا برای حکومتی ائتلافی و معتدل و دموکراتیک و ضد نازی جلب میکرد، نازیان که اقلیتی بالنسبه کوچک بودند، با آسانی مهار میشدند. ولی شوشنیک، فاقد آن رشد و کمال بود که چنین گامی بردارد. او که بعنوان انسان، مردی پاکیزه و پرهیزکار بود، نظیر بعضی از زمامداران دیگر اروپا، دموکراسی غربی را خوار میشمرد و به حکومت مطلقه یک حزبی، اشتیاقی وافر داشت.

روز چهارم مارس، سوسیال دموکراتها، که بسیاری از آنان همراه نازیان، بتازگی از زندانها آزاد شده بودند، یکدل و یکزبان از کارخانه‌ها و زندانها بدرآمدند تا به ندای صدر اعظم پاسخ گویند. برغم همه حوادث گذشته، سوسیال دموکراتها گفتند آماده اند بحکومت کمک کنند تا از استقلال ملت و مملکت دفاع کند. تنها چیزی که خواستار شدند، همان بود که صدر اعظم قبلاً به نازیان داده بود: این حق که از خود حزب سیاسی داشته باشند و اصول مسلکی خویش را تبلیغ کنند. شوشنیک موافقت کرد، ولی دیگر، بسیار دیر شده بود.

روز سوم مارس، ژنرال یودل، که همیشه از همه چیز بخوبی آگاه بود، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «مسأله اتریش، خطرناک شده است. ۱۰۰ افسر اتریشی به اینجا اعزام خواهند شد. پیشوا میخواهد شخصاً آنها را ببیند. آنها نباید کاری کنند که قوای مسلح اتریش برضد ما بجنگند، باید کاری کنند که ارتش آن کشور بهیچوجه با ما نجنگد».

در این لحظه بحرانی، شوشنیک بر آن شد به اقدام غائی نومیدانه دیگری دست زند. این، اندیشه‌ای بود که وی از واپسین روزهای ماه فوریه، از آلمان که نازیان رفته رفته امور استانها را بدست گرفتند، درس میپورید. تصمیم گرفت به آراء عمومی مراجعه کند. میخواست از مردم اتریش پرسد خواستار: «اتریش آزاد، مستقل، اجتماعی، مسیحی و متحد — هستند یا نه؟». *

* بگواهی پریز دنت میکلاس در جریان محاکمه یک نازی اتریشی که پس از جنگ در وین صورت گرفت،

[شوشنیگ بعدها نوشت] احساس کردم آن لحظه که باید تصمیم روشنی گرفت فرارسیده است. دور از وظیفه شناسی بود که با دستهای بسته به انتظار نشینیم تا در ظرف دوسه هفته، دهان بند نیز بما بزنند. قمار اکنون بر سر چیزهایی بود که بکوشش نهائی و بی اندازه نیاز داشت.^{۱۹}

شوشنیگ، اندکی پس از بازگشت از بازگشت از برچسگادن، موسولینی حامی اتریش را، از تهدیدهای هیتلر آگاه ساخته بود و بی درنگ از دوچه پاسخ رسیده بود که سیاست ایتالیا در مورد اتریش تغییر نکرده است. اینک، روز هفتم مارس، وابسته نظامی خود را در رم، نزد موسولینی فرستاد تا به وی آگاهی دهد که با توجه به رویدادها «شاید به همه پرسى توسل جوید». دیکتاتور ایتالیا، جواب داد اینکار، خطاست^۱ و به شوشنیگ توصیه کرد راه پیشین خویش را پیماید. گفت اوضاع و احوال، روی به بهبود دارد؛ بهبود روابط رم و لندن، که بزودی صورت خواهد گرفت به تخفیف فشار، یاری بسیار خواهد کرد. این، آخرین سخنی بود که شوشنیگ برای همیشه از موسولینی شنید.

شامگاه نهم مارس، شوشنیگ طی نطقی که در اینسبروک ایراد کرد اعلام داشت که چهار روز دیگر، یکشنبه سیزدهم مارس، به آراء عمومی مراجعه خواهد شد. این خبر نامنتظر، آدولف هیتلر را از شدت خشم دیوانه کرد. مطلبی که یودل روز دهم مارس در دفتر خاطرات روزانه خود نوشته است عکس العمل نخستین برلن را نشان میدهد:

شوشنیگ، ناگهان و بی آنکه با وزرای خود مشورت کند، فرمان داد که روز یکشنبه ۱۳ مارس به آراء عمومی مراجعه شود...
پیشوا مصمم است که اینکار را تحمل نکند. همان شب، ۹ تا ۱۰ مارس، گورینگ را احضار کرد. ژنرال فن رایشناو، از کمیته اولمپیک قاهره احضار شده است. به ژنرال فن شوبرت^۲ [فرمانده ناحیه نظامی

مراجعه به آراء عمومی را، فرانسه به شوشنیگ پیشنهاد کرد. پاپن در خاطرات خود میگوید آقای م. پوا — M. Puaux — وزیر مختار فرانسه در وین، دوست خصوصی نزدیک صدراعظم، «پدر فکر همه پرسى» بود. ولی اذعان میکند که این فکر را شوشنیگ، مسلماً بمسئولیت خود پذیرفت.^{۱۸}

۱. «C'est un erreur!»

۲. Eugen Ritter von Schobert

مونیک در مرز اتریش [و نیز به گلز-هورستناو وزیر کابینه] اتریش [که ... در پالاتینا ... بسر میبرد، دستور داده شده است بیایند. ریمین تروپ، در لندن گرفتار است. تصدی وزارت خارجه را نویرات بعهد گرفته است.^{۲۰}

روز بعد، پنجشنبه دهم مارس، در برلن تکاپوی پرغوغای بسیار دیده میشد. هیتلر تصمیم گرفته بود اتریش را اشغال نظامی کند و تردید ندارد که ژنرالهای او غافلگیر شده بودند. اگر قرار بود از همه پرسی شوشینگ که روز یکشنبه صورت میگرفت، با زور جلوگیری شود، ارتش میبایست تا شنبه وارد اتریش گردد، حال آنکه برای چنین حرکت شتاب زده ای، نقشه ای وجود نداشت. هیتلر، کایتل را برای ساعت ده صبح احضار کرد، ولی ژنرال، پیش از آنکه نزد «پیشوا» شتابد، با یودل و ژنرال ماکس فن فی باهن^۲ رئیس ستاد عملیات «سازمان سرفرماندهی» گفتگو و تبادل نظر کرد. یودل کاردان، «قضیه مخصوص اوتو» را که برای مقابله با نشاندن اوتوها بسورگ بر تخت سلطنت اتریش طرح شده بود، بیاد آورد. چون این، تنها طرحی بود که برای اقدام نظامی بر ضد اتریش وجود داشت، هیتلر تصمیم گرفت آنرا اجرا کند. از اینرو فرمان داد: «قضیه اوتو را آماده کنید».

کایتل، شتابان بمرکز «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» واقع در بندلراشتراسه^۳ بازگشت تا با ژنرال بک رئیس ستاد کل ارتش گفتگو کند. وقتی خواستار جزئیات نقشه اوتو شد، بک پاسخ داد: «ما هیچ چیز را آماده نکرده ایم، هیچ کاری صورت نگرفته است، اصلاً هیچ چیز». بک نیز به کاخ صدارت عظمای رایش احضار شد. رئیس ستاد، ژنرال فن مانشتاین را که میرفت برلن را ترک گوید و فرماندهی یکی از لشکرها را بعهده گیرد، با خود برداشت و بملاقات هیتلر شتافت. هیتلر به ایشان گفت ارتش باید آماده باشد که شنبه وارد اتریش شود. هیچیک از دو ژنرال، به این پیشنهاد تجاوز مسلحانه، اعتراضی نکرد. آنان، فقط نگران دشواری تدارک اقدام نظامی، در چنین زمان کوتاهی بودند. مانشتاین، همینکه به بندلراشتراسه بازگشت، بکار پرداخت تا فرمانهای لازم را پیش نویس کند و کار خود را در طی پنج ساعت، ساعت شش بعد از ظهر، پایان برد. بگفته دفتر خاطرات روزانه یودل، ساعت شش و سی دقیقه بعد از ظهر، فرمانهای مربوط به بسیج، به سه سپاه ارتش و به نیروی هوایی ابلاغ شد. ساعت دو بامداد روز بعد، یازدهم مارس، هیتلر «دستور العمل شماره یک، برای عملیات اوتو» را صادر کرد. او چنان شتاب داشت که

۱. Palatinate : از نواحی کرانه غربی رود راین. — م.

فراموش کرد آنها امضا کند و فرمان، تا یک بعد از ظهر به امضای او نرسیده بود.

بسیار محرمانه

۱ — اگر اثبات شود که اقدامات دیگری بی ثمر است، قصد دارم با قوای مسلح به اتریش حمله برم تا شرایط قانونی را در آن کشور مستقر سازم و مانع تجاوزات بیشتر بر مردم هوادار آلمان گردم.

۲ — تمامی عملیات، بوسیله خود من رهبری خواهد شد...

۴ — آن بخشهای ارتش و نیروی هوایی، که مأمور اینکار شده اند، باید روز ۱۲ مارس ۱۹۳۸، حداکثر تا ساعت ۱۲، آماده حمله باشند...

۵ — رفتار سربازان، باید این فکر را پدید آرد که ما خواستار جنگ با برادران اتریشی خویش نیستیم... از اینرو، از هرگونه تحریکی باید اجتناب کرد. لیکن، اگر مقاومتی بروز کند، باید بزور اسلحه بیرحمانه درهم شکسته شود...²¹

دو سه ساعت بعد، یودل از جانب رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»، فرمانهای «بسیار محرمانه» ضمیمه را صادر کرد:

۱ — اگر در اتریش، سربازان یا واحدهای چریک چکسلواکی برخورد، باید آنها را دشمن شمارید.

۲ — با ایتالیائیان همه جا، باید چون دوستان رفتار کرد، مخصوصاً که موسولینی اعلام داشته است در حل مسأله اتریش، بیطرف است.²²

هیتلر از جانب موسولینی، آسوده خاطر نبود. بعد از ظهر روز یازدهم مارس، بمحض آنکه تصمیم به تجاوز نظامی گرفت، شاهزاده فیلیپ هس را با هواپیمای ویژه و نامه ای خطاب به دوچه، (تاریخ آن یازدهم مارس) نزد وی اعزام داشت و در آن، او را از کاری که بدان می اندیشید، آگاه ساخت و خواستار توافق نظر دیکتاتور ایتالیا شد. این نامه، سلسله ای از دروغها و سخنان نادرست و ناروا درباره سلوک او با شوشینگ و اوضاع و احوال اتریش بود — اوضاع و

احوالی که به دوچه اطمینان میداد «چیزی نمانده است بدل به آشوب و هرج و مرج شود» — و با چنان استدلال پرتقلب و تزویری آغاز میشد که بعدها وقتی نامه در آلمان منتشر شد، هیتلر دستور داد این تکه را از آن حذف کنند. «هیتلر میگوید: اثریش و چکسلواکی، دسیسه می‌چینند که هابسبورگها را باردگر به سلطنت بردارند و آماده میگردند «تا وزنه یک توده دست کم بیست میلیونی را، برضد آلمان بکار اندازند»^۱. سپس، نکات اساسی خواسته‌های خود را از شوشنیگ، که به موسولینی اطمینان میدهد «بیش از اندازه ملایم بود»، شرح میدهد و قصور شوشنیگ را در بکار بستن آنها، بیان میکند و از «مضحکه» «همه‌پرسی کذائی»، سخن میگوید.

با مسئولیتی که بعنوان پیشوا و صدراعظم رایش آلمان، و نیز بعنوان یکی از فرزندان این آب و خاک بعهدہ دارم، دیگر نمیتوانم در برابر این حوادث، خونسرد و بی‌اعتنا بجا مانم.

اکنون مصمم‌ام که نظم و قانون را باردگر در میهن^۲ خود مستقر کنم و مردم را قادر سازم تا سرنوشت خویش را به تشخیص و نظر خویش، به شیوه‌ای روشن و آشکار و اشتباه‌ناپذیر، تعیین کنند. این همه‌پرسی، بهر طریق که صورت پذیرد، اکنون میخواهم بشما حضرت اشرف، پیشوای^۳ ایتالیای فاشیست، رسماً و جداً اطمینان دهم:

۱ — اقدام مرا، فقط بمنزله دفاع ملی تلقی کنید و از اینرو، بدان چون کاری بنگرید که هر مرد بامنشی^۴ بجای من بود، بهمین سان آنرا انجام میداد. شما نیز حضرت اشرف، اگر سرنوشت ایتالیائیه‌ها بمخاطره می‌افتاد، نمیتوانستید بگونه دیگری عمل کنید...

۲ — در ساعتی خطیر که برای ایتالیا پیش آمده بود^۵، من استحکام و استواری همفکری و همدردی خود را بشما اثبات کردم. تردید نداشته

«قطعات حذف شده، پس از جنگ در بایگانی وزارت خارجه ایتالیا پیدا شد.

۱. اشاره به مجموع جمعیت دو کشور اتریش و چکسلواکی است. — م.

۲. زادگاه هیتلر، اتریش. — م.

۳. دوچه — Duce — واژه ایتالیائی بمعنای «پیشوا». — م.

۴. man of character : یکی از معانی «منش»: «طبع بلند، شخصیت عالی» است (فرهنگ معین). در

انگلیسی نیز یکی از معانی — character — «قدرت اخلاقی» است. — م.

۵. اشاره هیتلر به جنگ حبشه و مجازاتهایست که «جامعه ملل» برای ایتالیا قائل شده بود. — م.

باشید که در آینده نیز تغییری در اینباره پدید نخواهد آمد.

۳ - نتایج حوادث آتی هرچه باشد، مرز مشخصی میان آلمان و فرانسه کشیده‌ام، و اینک، سرحدی بهمان وضوح، بین ایتالیا و خودمان میکشم. آن مرز، برنر است...*

دوست همیشگی شما

آدولف هیتلر²³

سقوط شوشینگ

دکتر شوشینگ، غافل از وقایع تبداری که در آنسوی سرحد، در رایش سوم میگذشت، شامگاه دهم مارس برختخواب رفت. او، همانگونه که بعدها گواهی داد، سخت بر این عقیده بود که همه‌پرسی، کامیابی و توفیقی برای اتریش خواهد بود و نازیان، «مانع نیرومندی ایجاد نخواهند کرد». ** حقیقت اینست که عصر همانروز، دکترزیس-اینکوارت، به وی اطمینان داده بود که از فرمانروم حمایت خواهد کرد و حتی بسود آن، از رادیو سخن خواهد گفت.

ساعت پنج و نیم بامداد جمعه، یازدهم مارس، صدراعظم اتریش بر اثر صدای زنگ تلفن، که کنار تختخواب او جای داشت، از خواب بیدار شد. دکتر اسکوبل^۱، رئیس پلیس اتریش، صحبت میکرد. او گفت: آلمانیها، سرحد را در ناحیه سالزبورگ بسته‌اند. رفت و آمد قطارها بین دو کشور، متوقف شده است. گزارش رسیده است که سربازان آلمانی، در مرز متمرکز میشوند.

ساعت شش و پانزده دقیقه بامداد، شوشینگ در راه بود و بسمت محل کار خود، واقع در

* تعیین مرز در «برنر»، رشوه‌ای به موسولینی بود. معنای آن این بود که هیتلر خواستار استرداد تیرول جنوبی نخواهد شد. این ناحیه را، در ورسای از اتریش گرفته بودند و به ایتالیا داده بودند.

* در کمال انصاف، باید اشاره کرد که مراجعه شوشینگ به آراء عمومی، بهیچوجه آزادتر یا دموکراتیک‌تر از مراجعاتی نبود که هیتلر در آلمان به آراء عمومی میکرد. چون در اتریش از ۱۹۳۳، انتخابات آزاد صورت نگرفته بود، فهرستهای جدید واجدان شرایط رأی دادن وجود نداشت. فقط اشخاصی که بیش از بیست و چهار سال داشتند میتوانند رأی دهند. بمردم فقط چهار روز قبل از همه‌پرسی خبر داده شده بود، از اینرو برای مبارزات انتخاباتی وقتی نبود؛ حتی اگر گروههای مخالف، نازیها و سوسیال دموکراتها، آزاد بودند که چنین کنند. سوسیال دموکراتها، بی تردید رأی مثبت میدادند، چون شوشینگ را ابله‌یسی کم‌زیان‌تر از هیتلر میدانستند و علاوه، به آنها قول داده بودند که آزادی سیاسی اعاده شود. شبهه ندارد که آراء ایشان، شوشینگ را فیروز میکرد.

بال هاوس پلا تس^۱ میرفت. ولی، پیش از آنکه به آنجا رسد، تصمیم گرفت نخست به کلیسای جامع «سن استفن»^۲ رود. آنجا، در نخستین پرتو کم رنگ سحری، هنگامیکه دعای بامدادی خوانده میشد، آشفته و شوریده برجای نشست و دربارهٔ پیام شوم رئیس پلیس، بتفکر پرداخت. بعدها بیاد آورد: «بدرستی نمیدانستم مفهوم این خبر چیست، فقط میدانستم که تحولی بهار خواهد آورد». به شمعهایی که در برابر شمایل مریم میسوخت خیره شد، مخفیانه به اطراف نگرست و سپس، نشان صلیب کشید، چنانکه گروه بی شمار و ینها، بهنگام مصائب پیشین در برابر این تصویر چنین کرده بودند.

در کاخ صدارت عظمی، هیچ خبری نبود؛ شب هنگام، حتی از نمایندگان سیاسی اثریش در خارج، گزارش ناراحت کننده ای نرسیده بود. به شهر بانی تلفن زد و تقاضا کرد بعنوان اقدام احتیاطی، اطراف سفارتخانه ها و عمارات دولتی پاسبان بگمارند. و نیز همکاران خود را دعوت کرد تا جلسهٔ هیأت دولت را تشکیل دهند. فقط زیس-اینکوآرت، پیدایش نشد. شوشینگ، هیچ جا نتوانست او را پیدا کند. حقیقت اینست که وزیر نازی، در فرودگاه و ین بود. پاپن، که شب پیش شتابان به برلن احضار شده بود، ساعت شش صبح با هواپیمای مخصوص حرکت کرده بود و زیس، بمشایمت او رفته بود. اینک، کیسلینگ شمارهٔ یک، منتظر کیسلینگ شمارهٔ دو-گلز-هورستناو بود. گلز-هورستناو، که نظیر زیس در کابینهٔ شوشینگ وزیر بود و چون او، تا گلو در لجنزار خیانت فرو رفته بود، قرار بود با فرمانهای هیتلر از برلن وارد شود تا آنها بدانند دربارهٔ همه پرسى چه باید بکنند.

دستور این بود که همه پرسى را باطل کنند و دو آقای محترم، ساعت ده صبح این فرمان را، چنانکه شاید و باید، به شوشینگ ابلاغ کردند، و نیز به او خبر دادند که هیتلر بسیار خشمگین است. شوشینگ، پس از چند ساعت مشاوری با پرزیدنت میکلاس و اعضای کابینهٔ خود و دکتر اسکوبل، موافقت کرد که همه پرسى را باطل کند. رئیس پلیس، با اکراره به او گفته بود: چون نازیان، که بموجب اتمام حجت بر چسگادن بمشاغل خویش بازگشته اند، کاملاً در صفوف پلیس رخنه کرده اند، دولت دیگر نمیتواند دربارهٔ این نیرو حساب کند. از سوی دیگر، شوشینگ مطمئن بود که ارتش و نیروی چریک «جبههٔ وطنی» — حزب رسمی قدرتمند اثریش — خواهند جنگید. لیکن در این لحظهٔ خطیر، شوشینگ تصمیم گرفت که اگر پایداری در برابر هیتلر، متضمن ریختن خون آلمانی باشد، در برابر او مقاومت نکند — میگوید در اینباره، از مدت ها پیش تصمیم گرفته بود. هیتلر، تمایل کامل داشت که دست به خونریزی زند؛ ولی شوشینگ، از تصور تصویر آن، پا پس

کشید.

ساعت دو بعد از ظهر، شوشنیگ زیس - اینکوارت را احضار کرد و به او گفت که همه پرسى را باطل میکند. «یهودای»^۱ نجیب، فوراً به پای تلفن رفت تا گورینگ را در برلن آگاه کند. ولى، در طرحى که نازیان برای کارها میریختند، گرفتن یک امتیاز از خصمى که در حال تسلیم بود، میبایست بلافاصله به امتیاز دیگر انجامد. گورینگ و هیتلر، بی درنگ بر میزان تقاضای خود افزودند. گزارش لحظه به لحظه اینکه آن کار چگونه صورت بست و چه تهدیدها و نیرنگهایی بکار رفت، بوسیله «مؤسسه تحقیقات» خود گورینگ، ثبت و ضبط شده است و این، نکته ایست بس طنزآمیز. مؤسسه مذکور، بیست و هفت مکالمه تلفنی را که از دفتر فیلدمارشال انجام شد و از ساعت دو و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر روز یازدهم مارس آغاز گشت، یادداشت و رونویسی کرده است. این اسناد، پس از جنگ در وزارت هواپیمائی آلمان پیدا شد و گزارش روشنگریست که چگونه سرنوشت اتریش، تا دوسه ساعت خطیر آینده، با تلفن از برلن، تعیین گشت.^{۲۴}

در نخستین گفتگوئی که ساعت دو و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر زیس با گورینگ کرد، فیلدمارشال به او گفت که ابطال همه پرسى از طرف شوشنیگ، کافی نیست و پس از مذاکره با هیتلر، او را دوباره احضار خواهد کرد. ساعت سه و پنج دقیقه، او را خواست. فرمان داد: شوشنیگ، باید استعفا دهد و زیس - اینکوارت، در طی دو ساعت صدراعظم شود. و نیز، همانوقت به زیس گفت: «همانطور که قرار شده است، تلگرام را برای پیشوا بفرست». این، نخستین بار است که سخن از تلگرامی بمیان می آید. تلگرام مزبور، در سراسر حوادث پریه جان چند ساعت بعد مطرح بود و از آن، برای بکارزدن نیرنگ استفاده کردند و بیاری این نیرنگ، هیتلر تجاوز خود را در نظر مردم آلمان و وزراتخانه های خارجه جهان توجیه کرد.

و بلهلم کپلر، کارگزار و یژه هیتلر در اتریش، که بعد از ظهر آنروز از برلن به وین آمده بود تا در غیاب پاپن امور سفارت آلمان را بعهده گیرد، متن تلگرامی را که قرار بود زیس - اینکوارت برای «پیشوا» بفرستد به او نشان داده بود. در این تلگرام، درخواست شده بود سربازان آلمانی به اتریش اعزام شوند تا بی نظمی و آشوب را فرو نشانند. زیس، ضمن اقرارنامه خود که در دادگاه نورنبرگ نوشت، گفت که از فرستادن چنین تلگرامی سرباز زد، زیرا در اتریش، آشوبی وجود نداشت. کپلر، که اصرار داشت آشفتگی حتماً ایجاد شود، بکاخ صدارت عظمای اتریش شتافت و در آنجا، تا آن حد بیشرمی نشان داد که باتفاق زیس و گنز - هورستناو، یک اداره و یژه زمان

۳. Judas : اشاره به «یهودای استخر یوطی» یکی از دوازده حواری عیسی است که او را تسلیم دشمنان کرد و موجب بدار آو یختن وی شد. - م.

ضرورت و اضطرار، تأسیس کرد. اینکه چرا شوشنیک، اجازه داد چنین خائن و خرمگسانی در این ساعت خطیر و بحرانی، عملاً در مسند حکومت اتریش مستقر شوند، نکته ایست غیرقابل ادراک، لیکن اجازه داد. او، بعدها بخاطر آورد که کاخ صدارت عظمای اتریش، «چون کندوی آشفته ای» بنظر میرسد و زیس-اینکوارت و گلز-هورستناو، در یک گوشه آن «درباری» برپا کرده بودند. «و پیرامون آنها، مردان غریب منظر، سخت در آمد و رفت بودند». اما، ظاهراً بخاطر صدراعظم مؤدب، ولی گیج و حیران، هرگز خطور نکرد که آنها را بیرون بپندازد.

او، تصمیم گرفته بود تسلیم فشار هیتلر شود و استعفا دهد. همانوقت که با زیس خلوت کرده بود، خواسته بود با موسولینی، تلفنی صحبت کند، ولی دسترسی به دوچه بی درنگ صورت نپذیرفت و چند دقیقه بعد، شوشنیک از گفتگوی با او منصرف شد. معتقد گشت که تقاضای یاری از موسولینی، «تلف کردن وقت است». حتی حامی پردبده اتریش، آلمان که بدو نیاز بود، آن کشور را رها کرده بود. چند دقیقه بعد که شوشنیک میکوشید پرزیدنت میکلاس را با گفتگو بقبول استعفای خود راضی کند، از وزارت خارجه پیامی رسید: «دولت ایتالیا اعلام میکند که در اوضاع و احوال کنونی، اگر نظری از او خواسته شود بهیچوجه نمیتواند نظری بدهد».²⁵

پرزیدنت میکلاس، مرد بزرگی نبود، لیکن سرسخت و درستکار و شریف بود. وی استعفای شوشنیک را با اکراه پذیرفت، اما حاضر نشد زیس-اینکوارت را جانشین او سازد. گفت: «اینکار، بهیچوجه امکان پذیر نیست. ما به این کار تن در نخواهیم داد». به شوشنیک دستور داد آلمانیها را آگاه کند که اتمام حجت آنان رد شده است.²⁶

ساعت پنج و سی دقیقه بعد از ظهر، زیس-اینکوارت این مطلب را تلفنی فوراً به گورینگ خبر داد:

زیس اینکوارت: رئیس جمهور استعفا [ی شوشنیک] را قبول کرده است... پیشنهاد کردم که صدارت عظمی را بمن واگذار کند... ولی او میخواهد این مقام را بمردی مثل اندر^۲ بدهد...

گورینگ: خوب، اینکار نخواهد شد! هرگز! فوراً باید به رئیس جمهور اطلاع داد که اختیارات صدراعظم فدرال را به تو باید واگذار کند و هیأت دولت را آنطور که قرار شده است، بپذیرد.

در اینجا، گفتگوی تلفنی موقتاً قطع شد. زیس - اینکوارت گوشی را به دکتر موهلمان^۳

نامی داد. وی از نازیان مشکوک اتریش بود و شوشنیک او را در برچسگاندن، پس پرده حوادث، دزدانه در رفت و آمد دیده بود و از دوستان خصوصی گورینگ بشمار میرفت.

موهللمان: رئیس جمهور هنوز از رضا دادن به این امر، سرسخانه خودداری میکند. ما سه ناسیونال سوسیالیست، رفتیم تا با خود او صحبت کنیم... حتی اجازه نداد او را ببینیم. تا حال، اینطور پیدا است که نمیخواهد تسلیم شود.

گورینگ: گوشی را بده به زیس. [به زیس] این حرفها را که میزنم خوب بخاطر بسپار: باتفاق سرتیپ موف [وابسته نظامی آلمان] فوراً پیش رئیس جمهور میروی و به او میگوئی که اگر شرایط، بلافاصله پذیرفته نشود، سربازها که هم اکنون بسمت سرحد پیش می آیند، امشب از سراسر مرز خواهند گذشت و اتریش نابود خواهد شد... به او بگو حالا وقت شوخی کردن نیست. اکنون وضع از اینقرار است که امشب، حمله از چهار گوشه اتریش شروع میشود. حمله فقط به این شرط متوقف خواهد شد و سربازها به این شرط در مرز خواهند ایستاد که تا ساعت هفت و سی دقیقه اطلاع پیدا کنیم که میکلاس صدارت فدرال را به تو سپرده است... آنوقت، ناسیونال سوسیالیستها را در سراسر کشور احضار کن. آنها باید همین حالا توی خیابانها باشند. پس یادت باشد، تا ساعت هفت و سی دقیقه باید گزارش بدهی. اگر میکلاس نتوانست مطلب را در چهار ساعت بفهمد، کاری میکنیم که در چهار دقیقه بفهمد.

با وجود این، رئیس جمهور مصمم ثابت قدم، مقاومت کرد. ساعت شش و سی دقیقه بعد از ظهر، گورینگ دوباره پای تلفن بود و با کیلر و زیس - اینکوارت صحبت میکرد. هر دو به او گزارش دادند که پرزیدننت میکلاس حاضر نیست با آنها موافقت کند.

گورینگ: بسیار خوب، پس زیس - اینکوارت باید او را معزول کند! همین حالا، دو مرتبه به طبقه بالا بروید و صریحاً به او بگوئید که زیس، گاردهای ناسیونال سوسیالیست را احضار خواهد کرد و در

عرض پنج دقیقه سر بازها بفرمان من وارد اتریش خواهند شد.

پس از این دستور، ژنرال موف و کپلر اولتیماتوم نظامی دوم را به رئیس جمهور دادند و تهدید کردند که اگر در فاصله یک ساعت، تا ساعت هفت و سی دقیقه بعد از ظهر، تسلیم نشود، سر بازان آلمان وارد اتریش خواهند شد. میکلاس، بعدها گواهی داد: «به دو آقای محترم اطلاع دادم که اولتیماتوم را رد کردم... و گفتم که تنها اتریش تصمیم خواهد گرفت که رئیس دولت، چه کسی باید باشد».

تا اینزمان، نازیان اتریش مهار خیابانها و کاخ صدارت عظمی را بدست گرفته بودند. در حدود شش بعد از ظهر آنروز، همینکه در کارلسپلاتس^۱، از قطار زیرزمینی بالا آمدم، خود را در جماعتی از نازیان جنون زده غرقه دیدم که فریاد کشان بسمت بخش کهن شهر پیش میرفتند. از بیمارستان باز میگذشتم. در آنجا، زوجه ام پس از یک زایمان سخت که با عمل «سزارین» پایان گرفته بود، در جدال مرگ و زندگی بود. این چهره های مسخ شده را پیش تر، در اجتماعات حزبی نورنبرگ، دیده بودم. نازیان نعره میزدند: «سلام بر پیروزی! سلام بر پیروزی! سلام بر هیتلر! سلام بر هیتلر! شوشنیگ را بدار آویزید! شوشنیگ را بدار آویزید!».

پاسبانها، که دوسه ساعت پیش دیده بودم گروه کوچکی از نازیان را بی هیچ ناراحتی و دردسری متفرق کرده بودند، کنار ایستاده بودند، نیششان باز بود.

شوشنیگ، صدای پا و فریادهای جماعت را شنید، صداها در او تأثیر کرد. با عجله بدفتر رئیس جمهور رفت تا آخرین التماس را بکند. ولی، میگوید:

پرزیدننت میکلاس، چون صخره صمّا، برجای ایستاده بود. حاضر نبود یک نازی را بصدارت عظمای اتریش منصوب کند. وقتی به او اصرار کردم زیس-اینکوآرت را به این مقام بگمارد، باردگر گفت: «حالا، همه شما، مرا ترک میکنید، همه شما». ولی من، امکان دیگری جز زیس-اینکوآرت نمیدیدم. با اندک امیدی که در قلبم باقی مانده بود، بتمامی قولهایی که بمن داده بود، توسل جست، بشهرت و آبروی شخصی او، که کاتولیکی مؤمن و مردی شرافتمند بود، متوسل شدم.^{۲۷}

شوشنیگ، تا واپسین لحظه، گرفتار پندارهای بی بنیاد خویش بود. سپس، صدراعظم سقوط کرده، پیشنهاد کرد که بعنوان بدرود، نطقی از رادیو ایراد کند و

توضیح دهد که چرا استعفا داده است. میگوید: میکلاس موافقت کرد؛ گرچه رئیس جمهور، بعدها این گفته را مردود شمرد. نطق شوشنیک، مؤثرترین سخنرانی رادیونی بود که تاکنون شنیده‌ام. میکروفن، تقریباً در پنج گامی جایی که دولفوس با گلوله نازیان از پای درآمده بود، کار گذاشته شده بود.

[شوشنیک گفت] ... امروز، دولت آلمان اتمام حجتی، با ضرب الاجل، تسلیم پرزیدنت میکلاس کرد و به او فرمان داد شخصی را که حکومت آلمان تعیین کرده است، بصدارت عظمی منصوب کند ... ورنه، سربازان آلمان، به اتریش حمله خواهند کرد.

من در برابر جهان، اعلام میدارم: اخباری که در آلمان، دربارهٔ اغتشاشات کارگران، جاری شدن جویهای خون، و ایجاد وضعی که مهار کردن و تسلط بر آن، از حیطة قدرت دولت اتریش خارج است انتشار یافته از الف تا یا، دروغ است. پرزیدنت میکلاس از من خواسته است بمردم اتریش بگویم که ما تسلیم زور شده‌ایم، زیرا ما، حتی در این ساعت هراس انگیز، حاضر نیستیم خون بریزیم. تصمیم گرفته‌ایم بسربازان فرمان دهیم که مقاومت نکنند. *

از اینرو، ملت اتریش را با کلامی آلمانی، که هنگام بدروید بر زبان

* میکلاس، در شهادتی که پس از جنگ داد و پیشتر به آن اشاره رفت، این مطلب را تکذیب کرد که از شوشنیک تقاضا کرده بود چنین چیزی بگوید یا حتی موافقت کرده بود که شوشنیک از رادیو سخنرانی کند. برخلاف آنچه صدراعظم کناره گیر گفت، رئیس جمهور هنوز حاضر نبود تسلیم زور شود. میگوید به شوشنیک گفت: «کارها تا آن حد خراب نشده است که ما مجبور به تسلیم شویم». او، درست همانوقت، اتمام حجت دوم آلمان را رد کرده بود. میکلاس، محکم و استوار ایستاده بود. ولی سخنرانی رادیونی شوشنیک، به خراب کردن موقع رئیس جمهور کمک کرد و او را برخلاف تمایزش، به تسلیم واداشت. چنانکه خواهیم دید، رئیس جمهور سالخوردهٔ سرسخت، پیش از آنکه تسلیم شود، چندین ساعت دیگر مقاومت کرد. او، روز ۱۳ مارس، از امضای قانون «آنشلوس» که موجودیت مستقل اتریش را از میان میبرد و زیس-اینکواریت به اصرار هیتلر آنرا منتشر کرده بود، سرباز زد. میکلاس، گرچه از وقتی که نگذاشتند به وظایف و اختیارات مقام خود عمل کند این اختیارات را تسلیم صدراعظم نازی کرد، عقیده داشت که هرگز از ریاست جمهوری رسماً استعفا نکرده است. او بعدها به یکی از دادگاههای وین توضیح داد که «این کار، عملی بسیار نامردانه میبود». این موضوع، مانع زیس-اینکواریت نشد که روز ۱۳ مارس رسماً اعلام کند که «رئیس جمهور، به تقاضای صدراعظم»، «از مقام خود استعفا داده است» و بگوید که «کارهای» او به صدراعظم محول شده است. ²⁸

میرانیم و از ژرفای دلم برخاسته است، ترک میکنم: خداوند، حافظ
اتریش باد!

صدراعظم، میتوانست از ملت جدا شود، لیکن رئیس جمهور سرسخت، هنوز تن به اینکار
نمیداد. گورینگ، اندک زمانی پس از سخنرانی رادیویی شوشینگ، وقتی به ژنرال موف تلفن
کرد، از این نکته آگاه شد. گورینگ به موف گفت: «اگر میکلاس استعفا بدهد، بهترین چیز
خواهد بود».

موف جواب داد: «بله، ولی استعفا نمیدهد. صحنه بسیار جالبی بود. تقریباً پانزده دقیقه با
او صحبت کردم. گفت که بهیچوجه تسلیم زور نخواهد شد».

«چطور؟ تسلیم زور نخواهد شد؟» گورینگ، نمیتوانست این حرف را باور کند.

ژنرال تکرار کرد: «تسلیم زور نمیشود».

«پس میخواهد با لگد بیرونش بیندازند؟».

موف گفت: «بله، از جا تکان نمبخورد».

گورینگ خندید: «آدمی که چهارده تا بچه دارد، نباید هم از جایش تکان بخورد. در هر
حال، به زیس بگو که کارها را قبضه کند».

مسأله تلگرام، تلگرامی که هیتلر بدان نیاز داشت تا تجاوز خود را به اتریش توجیه کند،
هنوز باقی بود. بگفته پاپن که در کاخ صدارت عظمای برلن به «پیشوا» پیوسته بود، هیتلر اینک
«حالتی نزدیک به جنون داشت». رئیس جمهور لجوج اتریش، نقشه های او را بهم میریخت.
زیس-اینکوآرت نیز چنین میکرد؛ زیرا در ارسال تلگرام و درخواست از هیتلر که سرباز به اتریش
فرستد و آشوب را فرونشاند، قصور کرده بود. هیتلر، که بیش از حد تحمل خویش خشمگین شده
بود، ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه شامگاه روز یازدهم مارس، فرمان حمله را بسرعت صادر
کرد. * سه دقیقه بعد، یعنی: ساعت هشت و چهل و هشت دقیقه، گورینگ پشت دستگاه تلفن بود
و با کیلر دروین صحبت میکرد:

بدقت گوش کن. زیس-اینکوآرت باید تلگرامی را که میگویم،

* این فرمان، که مهر «بسیار محرمانه»، بر آن خورده بود و با عنوان: «دستورالعمل شماره ۲ عملیات اوتو» شاخص
شده بود، در بخشی از آن گفته میشد: «خواستهای اتمام حجت آلمان از حکومت اتریش، برآورده نشده
است... بقصد اجتناب از خونریزی بیشتر در شهرهای آن کشور، ورود قوای مسلح آلمان به اتریش در
سپیده دم ۱۲ مارس بر طبق دستورالعمل شماره ۱ آغاز خواهد شد. انتظار داریم هدفهای تعیین شده، با بکار
گرفتن تمام قوا بحد کمال، هرچه سریعتر بدست آیند. (امضا) آدولف هیتلر».²⁹

بفرستد. یادداشت کن:

«دولت موقت اتریش، که پس از استعفای حکومت شوشنیک وظیفه خود میداند نظم و آرامش را در اتریش مستقر سازد، از دولت آلمان تقاضای عاجل مبرم میکند که در اینکار از او حمایت و به او کمک نماید تا مانع خونریزی شود. بدین منظور، از دولت آلمان درخواست میکند که سر بازان آلمانی را، هرچه زودتر به اتریش اعزام دارد».

کپلر، به فیلدمارشال اطمینان داد که متن «تلگرام» را بی درنگ به زیس-اینکوارت نشان خواهد داد.

گورینگ گفت: «بسیار خوب، حتی لازم نیست تلگرام را بفرستد. تنها کاری که باید بکند اینست که بگوید «موافقم» —».

یک ساعت بعد، کپلر به برلن پاسخ داد. گفت: «به فیلدمارشال بگوئید که زیس-اینکوارت موافق است».*

بدینسان بود که روز بعد، وقتی از خیابانهای برلن میگذشتم، تیر هیجان انگیزی در فولکیشربو باختر دیدم: اتریش آلمانی، از هرج و مرج نجات یافت. داستانهای باور نکردنی، ساخته و پرداخته گوبلس، در روزنامه چاپ شده بود. داستانها، آشوب کمونیستها: — زد و خورد، تیراندازی، غارت — در خیابانهای اصلی وین را وصف میکرد. و نیز، متن تلگرام، که «د. ن. ب.» خبرگزاری رسمی آلمان منتشر کرده بود در روزنامه چاپ شده بود. ارگان حزب نازی میگفت که تلگرام را شب پیش زیس-اینکوارت برای هیتلر فرستاده است. واقعاً هم دو نسخه از «تلگرام»، درست همانگونه که گورینگ آنرا دیکته کرده بود، پس از جنگ در بایگانی وزارت خارجه آلمان پیدا شد. پاپن بعدها توضیح داد که این نسخه ها، چگونه به آنجا راه یافت. میگوید مدتی بعد، وزیر پست و تلگراف آلمان، نسخه ها را جعل کرد و در پرونده های دولتی گذاشت.

ه حقیقت اینست که زیس-اینکوارت، تا مدتها پس از نیمه شب، کوشید هیتلر را به فیخ تجاوز آلمان راضی کند. یک یادداشت وزارت خارجه آلمان، فاش میسازد که ساعت دو و ده دقیقه بامداد ۱۲ مارس، ژنرال موف به برلن تلفن کرد و گفت که بدستور صدراعظم زیس-اینکوارت، تقاضا میکند: «سر بازان بحال آماده باش بمانند، ولی از مرز نگذرند». کپلر نیز تلفن زد تا از این درخواست حمایت کند. ژنرال موف، مردی پاکیزه و افسری از مکتب کهن، پیداست از نقشی که در وین داشت ناراحت بود. وقتی برلن او را آگاه ساخت که هیتلر حاضر نیست سر بازان خود را متوقف کند، او پاسخ داد که «از این پیام، متأسف است».³⁰

در سراسر بعد از ظهر و شامگاه آنروز پراشتهاب و جنون، هیتلر با دلهره و اضطراب، نه تنها منتظر تسلیم پرزیدنت میکلاس، در انتظار رسیدن خبری از موسولینی نیز بود. سکوت حامی و حافظ اتریش، رفته رفته شوم میشد. ساعت ده و بیست و پنج دقیقه بعد از ظهر، شاهزاده فیلیپ هس، از رم بکاخ صدارت عظمی تلفن زد. خود هیتلر، گوشی را قاپید. کارشناسان فنی گورینگ، مکالمه ای را که صورت گرفت، ضبط کردند:

شاهزاده: من همین الان، از قصر ونیز آمده ام. دوچه با یک روش بسیار دوستانه، همه چیز را قبول کرد. بشما سلام میرساند... شوشنیک خبر را به او داد... موسولینی گفت که اتریش برای او بی اهمیت است.

هیتلر، از شدت شادی و آسایش خاطر، از خود بیخود شد.

هیتلر: پس، لطفاً به موسولینی بگو که بابت این موضوع هرگز او را فراموش نخواهد کرد!

شاهزاده: چشم، قربان.

هیتلر: هرگز، هرگز، هرگز، او را فراموش نخواهم کرد، صرف نظر از هرچه پیش بیاید! حاضرم با او، کاملاً جور دیگر، سازش کنم.

شاهزاده: بله قربان. اینرا هم به او گفتم.

هیتلر: بمحض اینکه قضیه اتریش حل بشود، آماده خواهم بود که

در همه حال با او باشم — در همه چیز!

شاهزاده: بله، پیشوای من.

هیتلر: گوش کن! با او هر سازی خواهم کرد. دیگر از وضع

وحشت انگیزی که ممکن بود بعثت زد و خورد ما، از نظر نظامی پیش

بیاید نمیتورسم. میتوانی به او بگویی که من از صمیم قلب از او

متشکرم. هرگز، هرگز، این موضوع را فراموش نمیکنم.

شاهزاده: بله، پیشوای من.

هیتلر: هرچه پیش بیاید، هرگز او را بابت این کاری که کرده است

فراموش نخواهم کرد. اگر زمانی به کمک احتیاج پیدا کند یا دچار

خطری بشود، میتواند مطمئن باشد که هر حادثه‌ای اتفاق بیفتد، من با او خواهم بود، حتی اگر تمام دنیا برضد او متحد بشوند.
شاهزاده: بله، پیشوای من.

و در این لحظه خطیر، انگلیس و فرانسه و «جامعه ملل»، چه میکردند و چه روشی پیش گرفته بودند تا از تجاوز آلمان به کشور کوچک صلحجوی همسایه‌ای، جلوگیری کنند؟ هیچ. در این لحظه، فرانسه باردگرافد دولت بود. پنجشنبه، دهم مارس، شوتان^۱ نخست وزیر فرانسه و کابینه وی استعفا داده بودند. در سراسر روز بحرانی جمعه، یازدهم مارس، هنگامیکه گورینگ اولتیماتومهای خود را تلفنی به وین ابلاغ میکرد، در پاریس کسی نبود تا بتواند کاری صورت دهد. تا روز سیزدهم، که «آنشلوس» اعلام شد، فرانسه هنوز هیأت دولت نداشت؛ در این روز، دولتی بریاست لئون بلوم^۲ تشکیل شد.

و انگلیس؟ روز بیستم فوریه، یک هفته پس از آنکه شوشنیک در برچسگادن تسلیم شده بود، آنتونی ایدن وزیر خارجه بریتانیا استعفا کرده بود؛ سبب اصلی استعفای وی، مخالفت او با تسلیم بیشتر چمبرلن به درخواستهای موسولینی و ساکت کردن او بود. لرد هالیفاکس، جانشین ایدن شد. این تحول در برلن حسن قبول یافت. و نیز، بیاناتی که چمبرلن پس از اتمام حجت برچسگادن در مجلس عوام ایراد کرد، مورد استقبال برلن قرار گرفت. سفارت آلمان در لندن، ضمن پیام رسمی خود که روز چهارم مارس به برلن فرستاد، گزارش کاملی درباره آن داد.^{۳۱} در این پیام، سخنان چمبرلن نقل شده بود که: «آنچه [در برچسگادن] گذشت، صرفاً این بود که دو سیاستمدار، برای بهبود روابط ممالک خود، بر سر پاره‌ای اقدامات توافق کردند... از اینرو، مشکل بتوان اصرار داشت که فقط به این دلیل که دو سیاستمدار، درباره برخی از تحولات داخلی یکی از دو کشور، توافق کرده‌اند — و این دگرگونیها، پسندیده و نیکوست، چون بسود روابط آنهاست — یکی از دو مملکت، از استقلال خود بنفع دیگری صرف نظر کرده است. برعکس، نطق بیست و چهارم فوریه صدراعظم فدرال [شوشنیک] هیچ مطلبی دربر نداشت تا این فکر را برساند که خود او، معتقد بود استقلال کشورش را تسلیم کرده است».

با توجه به این حقیقت و واقعیت مسلم که سفارت انگلیس در وین، چنانکه خود من آنزمان آگاه شدم، دقائق و جزئیات اتمام حجت هیتلر به شوشنیک را در برچسگادن، به اطلاع

1. Camille Chautemps

2. Leon Blum

چمبرلین رسانیده بود، این نطق که روز دوم مارس در مجلس عوام ایراد شد، حیرت انگیز است. * لیکن، نطقی خوشایند هیتلر بود. او میدانست قادر است بی آنکه با انگلیس درآو یزد، وارد اتریش شود. روز نهم مارس رین تروپ، وزیر خارجه جدید آلمان، به لندن رفته بود تا کارهای خود را در سفارت آلمان پایان دهد. چنانکه میدانیم، او سفیر کبیر آلمان در انگلستان بود. رین تروپ با چمبرلین و هالیفاکس و شاه و اسقف کانتر بوری، مذاکرات مفصل کرد. تأثیری که نخست وزیر و وزیر خارجه انگلیس در او گذاشتند، چنانکه به برلن گزارش داد، «بسیار خوب» بود. او پس از گفتگویی طولانی که با لرد هالیفاکس کرد، روز دهم مارس مستقیماً به هیتلر گزارش داد که «اگر مسأله اتریش با مسالمت نتواند حل شود»، بریتانیا چه خواهد کرد. رین تروپ، با مذاکراتی که در لندن کرده بود، کاملاً معتقد شده بود که «انگلیس در مورد اتریش، هیچ کاری نخواهد کرد».³³

جمعه، یازدهم مارس، رین تروپ با نخست وزیر و همکاران او در داوینینگ استریت^۱ ناهار میخورد که یکی از پیکهای وزارت خارجه انگلیس شتابان و ناگهان، وارد شد. او برای چمبرلین گزارشهای فوری داشت و گزارشها، سخن از اخبار هراس انگیز وین میگفت. همین چند دقیقه پیش، چمبرلین از رین تروپ تقاضا کرده بود که «اشتیاق صمیمانه و عزم راسخ او را برای روشن کردن روابط انگلیس و آلمان» به «پیشوا» اطلاع دهد. اینک، با اخبار ناخوشایندی که از اتریش رسیده بود، سیاستمداران به اتفاق کار نخست وزیر رفتند و در آنجا، چمبرلین دو تلگرافی را که سفارت انگلیس از وین فرستاده بود و خبر از اتمام حجت هیتلر میداد، برای وزیر خارجه ناراحت آلمان قرائت کرد. رین تروپ به هیتلر گزارش داد: «گفتگو، در محیط ملتهبی صورت

گمیدواشمیت، ضمن گواهی خود در دادگاه نورنبرگ، سوگند یاد کرد که هم او و هم شوشنیک، نمایندگان سیاسی «قدرتهای بزرگ» را از «جزء جزء» اتمام حجت هیتلر آگاه کردند.³² بعلاوه، خبرنگاران روزنامه های تایمز و دلی تلگراف لندن نیز، تا آنجا که من آگاهم، گزارش کامل و درست و دقیق ماجر را به روزنامه های خود تلفن کردند.

۱. Downing Street : خیابانی که در غرب لندن قرار دارد و سازنده آن سر جرج داوینینگ (۱۶۸۴-۱۶۷۴) است. جرج داوینینگ سیاستگر و کارشناس امور مالی بود و این خیابان را در زمینی که چارلز دوم به او اهدا کرده بود ساخت. وزارتخانه های خارجه و دارائی و مستعمرات (سابق) بریتانیا در این خیابان قرار دارند. از زمان نخست وزیر رابرت والپول — Walpole — که از ۱۷۲۱ تا ۱۷۴۲ زمامدار بود، تقریباً همه نخست وزیران انگلیس در خانه شماره ۱۰ آن منزل داشته اند. مقر رسمی وزیر دارائی بریتانیا نیز در این خیابان است. داوینینگ استریت در مصطلحات سیاسی بجای «حکومت انگلیس» یا «کابینه انگلیس» بکار میرود. خود داوینینگ، که نمونه یک سیاستگر نیرنگ باز انگلیسی است، سرگذشتی شیدنی دارد که از حیطه این توضیح بیرون است. فقط اشاره میکنیم داوینینگ، بفرمان چارلز دوم، عمداً باعث دو جنگ بزرگ بین بریتانیا و هلند، که رقیب بازرگانی انگلیس بشمار میرفت، شد و جنگها بسود انگلیس انجامید. م.

گرفت و لرد هالیفاکس که معمولاً خونسرد و آرام است، بیش از چمبرلن بهیجان آمده بود؛ درحالیکه چمبرلن، لاقلاً بظاهر، خونسرد و آرام مینمود». رین تروپ، دربارهٔ «درستی گزارشها»، اظهار تردید کرد و چنین پیداست که این سخن، میزبانان انگلیسی او را آرام ساخت، چون گزارش داد که «خداحافظی ما، کاملاً خوشایند و حتی هالیفاکس، دوباره خونسرد بود». ³⁴ *

عکس العمل چمبرلن، در برابر گزارشهای رسمی که از وین رسیده بود، این بود که به هندرسون^۱ سفیر انگلیس در برلن دستور داد یادداشتی برای فن نویرات کفیل وزارت خارجه آلمان بنویسد و در آن بگوید که اگر گزارش مربوط به اتمام حجت آلمان به اتریش درست باشد، «دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، خود را موظف میداند با تندترین کلمات و عبارات، به این موضوع اعتراض کند». ³⁵ ولی، یک اعتراض سیاسی رسمی در این لحظه واپسین، چیزی بود که هیتلر از آن بهیچرو مضطرب و ناراحت نمیکشت. روز بعد، دوازدهم مارس، همانهنگام که سربازان آلمان سیل آسا به اتریش میریختند، نویرات پاسخ تحقیرآمیزی به سفیر انگلیس داد ³⁶ و اعلام داشت که روابط اتریش و آلمان، امریست منحصرأ مربوط بملت آلمان، نه دولت انگلیس، و دروغها را تکرار کرد که آلمان به اتریش اولتیماتوم نداده است و سربازان، فقط در جواب درخواستهای «عاجل» دولت جدید اتریش اعزام شده‌اند. او، سفیر انگلیس را به تلگرامی «که هم اکنون در مطبوعات آلمان منتشر شده است»، حواله داد. **

در شامگاه یازدهم مارس، تنها ناراحتی تند هیتلر این بود که موسولینی در برابر تجاوز او چه عکس العملی نشان خواهد داد؟ * * * ولی در برلن، از این مسأله نیز تا حدی، نگران بودند که

* چرچیل، در کتاب خود: *توفان نزدیک میشود* — *The Gathering Storm* — (صفحات ۷۲-۷۷) از این مهمانی ناهار، وصف طنزآمیزی کرده است.

1. Neville Henderson

* در یک بخشنامه تلگرافی که بارون فن وایس زکرمعاون کل وزارت خارجه جهت «آگاهی شما و سازگاری مکالمات شما» خطاب به نمایندگان سیاسی آلمان در خارج فرستاده بود، دروغها تکرار شده بود. وایس زکر میگفت که گفته شوشنیگ دربارهٔ اتمام حجت آلمان: «دروغ محض است» و بسخن دوام میداد تا سیاستگران خود را در خارج، بیآگاهاند که «حقیقت این بود که مسأله اعزام قوای نظامی... نخست در تلگرام مشهور دولت تازه تشکیل اتریش، مطرح شده بود. دولت رایش، با توجه به خطر نزدیک جنگ داخلی، بر آن شد این درخواست را برآورد». ³⁷ بدینسان، وزارت خارجه آلمان، نه تنها بدیلیتهای بیگانه، به سیاستگران خود نیز، دروغ میگفت. وایس زکر، در کتاب مفصل و بی اثری که پس از جنگ نوشت، نظیر بسیاری از آلمانیهای دیگر که به هیتلر خدمت کردند، مدعی شد که از آغاز پیوسته، ضد نازی بوده است. * * * فیلدمارشال فن مانشتاین، در گواهی خود که روز ۹ اوت ۱۹۴۶ در دادگاه نورنبرگ داد، تأکید کرد: «آنزمان

چکسلواکی چه خواهد کرد. اما، گورینگ خستگی ناپذیر، این نکته تاریک را شتابان روشن کرد. او، با آنکه از پشت تلفن، سخت سرگرم رهبری کودتا در وین بود، توانست شب هنگام سری هم به «هاس درفلیگر»^۱ بزند. گورینگ در آنجا، میزبان رسمی یک هزار صاحبمنصب و سیاستگر عالیمقام بود؛ از این افراد در شب نشینی باشکوهی که ارکستر و خوانندگان و گروه باله «او برای دولتی» در آن شرکت داشتند، پذیرائی میشد. وقتی دکتر ماستنی^۲ وزیر مختار چکسلواکی در برلن، وارد مجلس شد، فیلدمارشال پُرمدال، بی درنگ او را به کناری کشید و با قول شرف، به او گفت که چکسلواکی، بهیچوجه نباید از آلمان بترسد و ورود سربازان رایش به اتریش، «جز یک امر خانوادگی، چیز دیگری نیست» و هیتلر میخواهد روابط با پراگ را بهبود بخشد. در عوض، تقاضا کرد به او اطمینان داده شود که چکها، ارتش خود را بسیج نخواهند کرد. دکتر ماستنی از مجلس مهمانی بیرون رفت، به وزیر خارجه خود در پراگ تلفن کرد و به تالار بازگشت تا به گورینگ بگوید که کشور او در حال بسیج ارتش خود نیست و چکسلواکی اصلاً قصد ندارد در حوادث اتریش مداخله کند. گورینگ آسوده خاطر شد و اطمینانهای خود را تکرار کرد و افزود مجاز است از جانب هیتلر نیز در اینباره قول شرف دهد.

شاید آن شب، حتی رئیس جمهور زیرک چک، ادوارد بنش^۳، فرصت آن نیافت در یابد که پایان حیات اتریش، بمعنای پایان حیات چکسلواکی نیز هست. در آن روزهای پایان هفته، در اروپا کسانی بودند که عقیده داشتند دولت چکسلواکی نزدیک بین است و استدلال میکردند که با توجه بوضع سوق الجیشی مصیبت باری که چکسلواکی پس از اشغال اتریش بدست نازیان مییافت — بدین معنا که از سه سو بمحاصره سربازان آلمان می افتاد — و نیز، با توجه به اینکه مداخله چکسلواکی برای کمک به نجات اتریش، ممکن بود شوروی و فرانسه و انگلیس، و همچنین «جامعه ملل» را با رایش سوم به ستیزه وادارد و این ستیزی بود که آلمانیها بهیچوجه قدرت مقابله با آنرا نداشتند، چکها میبایستی در شب یازدهم مارس دست به اقدام میزدند. لیکن حوادث آتی، که اندکی بعد به ترتیب تاریخ در اینجا خواهد آمد، هر استدلالی از ایندست را، مسلماً بی اساس میسازد. کمی بعد که دودموکراسی بزرگ غربی و جامعه ملل، برای متوقف ساختن هیتلر فرصت بهتری داشتند، از اینکار، خودداری کردند. بهرحال، در هیچیک از اوقات آن روز

که هیتلر در مورد اتریش بما فرمان داد، ناراحتی اصلی او بیشتر بدین سبب نبود که قدرتهای غربی امکان داشت در ماجرا مداخله کنند، بلکه تنها اندیشه آزارنده او این بود که ایتالیا چه رفتاری پیش خواهد گرفت، زیرا بنظر میرسد ایتالیا، همیشه هوادار اتریش و هابسبورگهاست^{۳۸}».

پرماجرا، شوشینگ از لندن و پاریس و پراگ یا ژنو، درخواست رسمی نکرد. شاید، همانگونه که خاطرات او حاکیست، می‌اندیشید اینکار تلف کردن وقت است. از سوی دیگر، پرزیدنت میکلاس، چنانکه بعدها گواهی داد، گمان میکرد دولت اتریش، که لندن و پاریس را بی‌درنگ از اتمام حجت آلمان آگاه کرده بود، در سراسر بعد از ظهر آتروز با دول فرانسه و انگلیس به «گفتگوها» ادامه می‌دهد تا «شیوه‌اندیشه» ایشانرا بتحقیق دریابد.

وقتی آشکار شد که «طرز تفکر» فرانسه و انگلیس جز این چیزی نیست که به آلمان اعتراضات میان تهی کنند، پرزیدنت میکلاس اندکی پیش از نیمه شب، تسلیم شد. زیس-اینکوارت را بصدارت گماشت و فهرست وزرای هیأت دولت او را پذیرفت. میکلاس بعدها بتلخی دراینباره گفت: «هم در داخل و هم در خارج، بکلی تک و تنها مانده بودم».

هیتلر، پس از صدور اعلامیه پرطمطراقی خطاب بملت آلمان، که در آن، بشیوه معمول خویش حقیقت را خوار شمرد و تجاوز خود را توجیه کرد و وعده داد که مردم اتریش سرنوشت خود را در «یک همه‌پرسی حقیقی» انتخاب خواهند کرد، — گوبلس این اعلامیه را ظهر روز دوازدهم مارس از ایستگاههای رادیو آلمان و رادیو اتریش قرائت کرد — راهی زادگاه خود شد. در آنجا، از او استقبالی پر غوغا شد. در هر روستا، که شتابان به افتخار او آذین گرفته بود، جماعات هلهله‌کنان و فریاد کشان، به پیشواز او میشتافتند. هیتلر، پس از نیمروز، به نخستین مقصد خود، لینتس رسید، جاییکه دوران تحصیل را در آن بسر برده بود. استقبالی که در آنجا مردم از او کردند، دیوانه‌وار بود و هیتلر سخت تحت تأثیر قرار گرفت. روز بعد، پس از آنکه تلگرامی به این مضمون — «ترا هرگز برای کاری که درباره‌ی من کردی از یاد نخواهم برد!» — به موسولینی مخابره کرد، در لئوندینگ دسته‌گلی بر مزار پدر و مادر خود نهاد و سپس به لینتس بازگشت تا نطقی ایراد کند:

سالها پیش که از این شهر بیرون رفتم، درست صاحب همین تعهد ایمان بودم که امروز قلیم آکنده از آنست. اینک که پس از آنهمه سالها، توانسته‌ام آن تعهد ایمان را جامه عمل پوشانم، خود دآوری کنید که ژرفای احساساتم تا به چه حد است. خداوند که زمانی مرا از این شهر فراخواند تا رهبر «رایش» شوم، رسالتی بمن داده بود و آن رسالت، تنها با بازگرداندن وطن عزیزم به رایش آلمان، میتوانست انجام پذیرد. من به این رسالت، عقیده داشته‌ام، بخاطر آن زیسته‌ام و پیکار کرده‌ام و معتقدم اینک آنرا بحیطه عمل درآورده‌ام.

بعد از ظهر روز دوازدهم مارس، زیس-اینکواریت همراه هیملر، با هوایما به لینتس رفته بود تا با هیتلر ملاقات کند و با سرافرازی اعلام داشته بود فصل ۸۸ معاهده «سن ژرمن»، که استقلال اتریش را تفکیک ناپذیر اعلام کرده بود و «جامعه ملل» را حافظ و حامی آن ساخته بود، باطل شده است. در دیده هیتلر، که شور و شوق جماعات اتریشی او را از خود بیخود کرده بود، این کافی نبود. به دکتر ویلهلم اشتوکاریت^۱ فرمان داد بی درنگ به لینتس بیاید. اشتوکاریت، یکی از معاونان وزارت کشور بود که وزیر وی، فریک، شتابان او را به وین برده بود تا قانونی طرح کند و بموجب آن، هیتلر رئیس جمهور اتریش شود. مطلبی که تاحدی مایه حیرت این کارشناس امور حقوقی شد، همانگونه که بعدها در دادگاه نورنبرگ گواهی داد، آن بود که «پیشوا» به او دستور داد «قانونی برای یک الحاق کامل بنگارد».^{۳۹}

اشتوکاریت، این طرح را روز یکشنبه، سیزدهم مارس، همانروزی که قرار بود رفراندوم شوشینگ صورت گیرد، در وین بدولت جدید التأسيس اتریش عرضه داشت. پرزیدنت میکلاس، چنانکه دیدیم، از امضای آن سرباز زد، ولی زیس-اینکواریت که اختیارات رئیس جمهور را قبضه کرده بود، امضا کرد و دیرگاه آن شب، با هوایما به لینتس بازگشت تا آنرا تقدیم «پیشوا» کند. قانون مذکور، پایان حیات اتریش را اعلام میداشت و چنین آغاز میشد: «اتریش، یکی از استانهای رایش آلمان است». زیس-اینکواریت بعدها بیاد آورد^{۴۰}: هیتلر از شادی گریست. «قانون الحاق»^۲ کذائی را، همانروز دولت آلمان نیز در لینتس منتشر کرد و هیتلر، گورینگ، ریبین تروپ، فریک و هس، برآن دستینه نهادند. قانون مزبور مقرر میداشت که روز دهم آوریل: «رفراندومی محرمانه و آزاد» صورت پذیرد تا در آن، اتریشیها بتوانند درباره «مسأله وحدت مجدد با رایش آلمان» تصمیم گیرند. چنانکه هیتلر روز هجدهم مارس اعلام کرد، قرار بود آلمانیهای آلمان نیز، پابپای انتخابات جدید رایشتاگ، درباره آتشلوس رأی دهند.

ورود فیروزمندان هیتلریه وین، به شهری که در آن مدتها چون یک ولگرد زندگی کرده بود، تا بعد از ظهر دوشنبه چهاردهم مارس، صورت نگرفت. دو پیشامد پیشبینی نشده، ورود او را بتأخیر انداخت. برغم شور و شوق دیوانه‌واری که اتریشیها برای دیدن «پیشوا» در پایتخت کشور داشتند، هیملر از هیتلر تقاضا کرد یک روز دیگر به او فرصت دهد تا تدارکات امنیت شهر را تکمیل کند. او هماننگام دست بکار توقیف هزاران «فرد نامعتمد» بود — در دوسه هفته، شماره این افراد تنها در وین، به ۷۹,۰۰۰ رسید. و نیز، واحدهای زره پوش ارتش آلمان که مایه مباهات آن کشور بود، مدتها پیش از آنکه به چشم رس‌تپه‌های وین رسند، از کار افتاده بودند. بگفته یودل،

۷۰ درصد گردونه های زره پوش، از سالزبورگ و پاسو گرفته تا وین، در راه عاطل و باطل مانده بودند؛ گرچه ژنرال گودریان^۲، که فرماندهی سپاهیان زره پوش را بعهده داشت، بعدها مدعی شد که فقط ۳۰ درصد قوای او از حرکت بازماندند. در هر حال، هیتلر از این تأخیر، سخت به خشم آمد. او فقط شب را در وین بسر برد و در «مهمانخانه امپریال» منزل کرد.

با وجود این، آن بازگشت ظفرمند به پایتخت پیشین امپراتوری، به شهری که احساس میکرد او را از خود رانده بود و در روزگار جوانی، بزنندگان نکتب بار و آمیخته به گرسنگی زاغه نشینی محکومش کرده بود و اکنون با چنین شادی پرغوغائی از او استقبال میکرد، نمیتوانست او را بوجد و نشاط نیاورد. پاپن همه جا حاضر و ناظر، که با هواپیما از برلن به وین شتافته بود تا در جشنها و پذیرائیها شرکت جوید، هیتلر را در جایگاه رژه دیدن، روبروی هوفبورگ^۳، کاخ کهن هابسبورگها، یافت. پاپن بعدها نوشت: «او را، فقط چنین میتوانم وصف کنم: گشتی از کثرت سرمستی، در حال جذب بود.»*

1. Passau

2. Heinz Guderian

3. Hofburg

* با وجود این، در زیر جذبه و نهان از دیده پاپن پایاب^۱، شاید در درون هیتلر، احساس انتقام از شهری و مردمی که در دوران جوانی ارج او را نشناخته بودند و در دل ایشانرا خوار میشرد، میجوشید. شاید دلیل درنگ کوتاه او، تا حدی همین بود. هیتلر، گرچه چند هفته بعد خطاب به شهردار وین در برابر مردم گفت: «مطمئن باشید که این شهر در دیده من مرواریدی است — آنرا به جایگاهی که شایسته اوست خواهم رسانید»، این گفته محتملاً بیشتر تبلیغات انتخاباتی بود تا بیان احساسات باطنی او. آن احساسات، در دیدار پرشوری که سال ۱۹۴۳ در برگهفوف صورت گرفت، بر بالدورفن شیراخ، فرماندار و گولایتر نازی وین در زمان جنگ، آشکار شد. شیراخ، که ضمن گواهی خود در دادگاه نورنبرگ این احساسات را وصف میکرد، گفت:

سپس پیشوا، با نترستی که میتوانم گفت، باور نکردنی و بی حد و مرز بود، بر ضد مردم وین سخن آغاز کرد... در ساعت چهار بامداد، هیتلر ناگهان چیزی گفت که بدلائل تاریخی، ما بایم اینک آنرا تکرار کنیم. گفت: «وین، هرگز نباید بدرون اتحاد آلمان بزرگ پذیرفته شود». هیتلر وین را هرگز دوست نداشت. از مردم آن متنفر بود.^{۴۱}

روحیه پرنشاط خود پاپن در ۱۴ مارس، همانروز از میان رفت؛ آن لحظه که آگاه شد و یلهلم فن کتeler، — Wilhelm von Ketteler — دوست و دستیار نزدیک او در سفارت آلمان، ناپدید شده است — در شرایطی که حاکی بود: بازی پلیید گشتاپو در کار است. سه سال پیش، دوست و همکار دیگر پاپن در سفارت، بارون تشرشکی — Tschirschky — به انگلیس گریخته بود تا بمرگ مفاجات اس. اس. گرفتار نیاید. در پایان ماه آوریل، جسد کتeler را از رود دانوب گرفتند، آنجا که آدمکشان گشتاپو در وین، پس از کشتن کتeler آنرا پرتاب کرده بودند.

۱. shallow: کم عمق، سطحی. — م.

هیتلر، بیشتر اوقات چهار هفته بعد، چنین حالی داشت، آنزمان که به چهار گوشه اتریش و آلمان میشتافت و شور و اشتیاق مردم را برای دادن آراء کلان بسود «الحاق»، برمی انگيخت. ولی، در سخنرانیهای فراوان و پر جوش و خروش خویش، هیچ فرصتی را در بد گوئی از شوشنیگ، یا ترویج دروغهایی که تا این هنگام دیگر کهنه شده بود، در اینباره که «آنشلوس» چگونه صورت بست، از دست نمیداد. او، در نطق خود خطاب به رایشتاگ که روز هجدهم مارس ایراد کرد، بتأکید گفت که شوشنیگ با «حقه بازی انتخاباتی» خویش، «پیمان شکست» و افزود که «فقط مرد دیوانه کوری» میتواندست آنسان رفتار کند. روز بیست و پنجم مارس، در کونیگسبرگ، «حقه بازی انتخاباتی» شوشنیگ، در ذهن هیتلر: «این نمایش مزخرف مضحک» شده بود. وی ادعا کرد: اسنادی بدست آمده است که اثبات میکند شوشنیگ، عمداً به او نیرنگ زده بود تا اجرای قرارداد بر چسگادن را بتعویق افکند و «فرصت مناسب تری بچنگ آرد و ممالک بیگانه را برضد آلمان برانگیزد».

در کونیگسبرگ، هیتلر به شماتهای طنز آمیز مطبوعات خارجی نیز پاسخ داد. روزنامه های خارجی، از اینکه او، علیه اتریش وحشیانه زور بکار برده بود، و نیز، نیرنگی را که در اعلام آنشلوس زده بود، بی آنکه حتی منتظر نتیجهٔ فراندوم شود، بیاد حمله و استهزا گرفته بودند. هیتلر گفت:

بعضی از روزنامه های بیگانه، گفته اند که ما با شیوه های وحشیانه به اتریش حمله بردیم. در اینباره فقط میتوانم بگویم: اینان، حتی بهنگام مرگ نیز، نمیتوانند از دروغ گفتن بازایستند. من در جریان مبارزات سیاسی خویش، از ملت خود محبت بسیار تحصیل کرده ام، لیکن آنزمان که از مرز پیشین [اتریش] گذشتم، با چنان سیل عشق و علاقه ای رو برو شدم که نظیر آنرا هرگز ندیده ام. ما به اتریش، چون حاکمان ستمگر نیامده ایم، چون بخشنندگان رهایی آمده ایم... بر اثر این اندیشه بر آن شدم که تا دهم آوریل منتظر نمانیم، بلکه بوحدت، بی درنگ جامهٔ عمل پوشانیم...

اگر این گفته بگوش بیگانگان منطقی نیامد — یا شرافتمندانه — بی شک در مردم آلمان تأثیر بسیار کرد. هنگامیکه هیتلر، در پایان سخنرانی خویش در رایشتاگ، با صدائی که از کثرت احساسات تنگی گرفته بود اتماس کرد: «مردم آلمان، چهار سال دیگر بمن مجال دهید تا بتوانم از وحدت انجام شده، بسود همه بهره جویم!» با چنان ستایش پر شور و غوغائی رو برو شد که

تمامی پیروزیهای پیشین او را که در این سکوی سخنرانی بدست آورده بود، کوچک و بی مقدار کرد.

«پیشوا»، کارزار انتخاباتی خود را در وین، روز نهم آوریل، در آستانه اخذ آراء پایان برد. مردی که زمانی بصورت یک ولگرد، با شکم گرسنه و سرو وضع چرکین، خیابانهای سنگفرش شهر را پیاده پیموده بود، مردی که فقط چهار سال پیش، قدرت پادشاهان هوهنزولرن را در آلمان، و اینک، اقتدارات امپراتوران هابسبورگ را بچنگ آورده بود، آکنده از احساس رسالتی خدا داده بود.

معتقدم، این اراده خداوند بود که جوانی را از اینجا به رایش فرستد، او را بالغ و کامل سازد، بقیادت ملت برافرازد، تا او را قادر سازد میهن خویش را باردگر بدرون رایش رهنمون گردد.

جهان را، سامانی والا تراست و همه ما، جز کارگزاران آن، چیز دیگر نیستیم. روز نهم مارس، زمانی که آقای شوشنیک پیمان شکست، در آن لمحّه احساس کردم که خداوند گار بیچون، مرا خوانده است. و آنچه سپس در سه روز روی داد، تنها از اینجهت قابل درک است که بکار بستن خواست و اراده آن سبب ساز بود.

در سه روز، خداوند آنانرا مکافات کرد! ... و همانروز که خیانت صورت بست، رحمت الهی بدینسان نصیبم شد که توانستم میهنم را با رایش متحد کنم! ...

اکنون، پروردگاری را سپاسگزارم که مقرر فرمود به وطن بازگردم، بدین منظور که آنرا بدرون رایش آلمان خویش، رهنمون شوم! شاید فردا، هر آلمانی، این لحظه را دریابد و عظمت و اهمیت آنرا ارزیابی کند و با فروتنی و خضوع، در برابر قادر متعال، که در دوسه هفته معجزه ای بر ما نازل کرد، سر تعظیم فرود آرد!

این، نتیجه ای حتمی و پیشبینی شده بود که اکثریت مردم اتریش، همانان که روز سیزدهم مارس بی شک به شوشنیک رأی مثبت میدادند، همین رأی را در دهم آوریل ارزانی هیتلر میداشتند. بسیاری از ایشان، صادقانه معتقد بودند که وحدت نهائی با آلمانی، از هر قماش، حتی آلمان نازی، مقصودی مطلوب و نتیجه ای اجتناب ناپذیر است و اتریش که در ۱۹۱۸، از سرزمینهای پهناور اسلاوی و مجاری خویش گسسته است، سرانجام نخواهد توانست پاکیزه و

آراسته تنها زندگی کند و فقط بصورت بخشی از رایش آلمان قادر است به حیات خویش تداوم دهد. گذشته از این اتریشیها، نازیان متعصب بودند که صفوف آنان با پیوستن جویندگان مشاغل و دارندگان مناصب، سرعت آماس میکرد. اینان، مردمی مجذوب کامیابی و مشتاق بهبود وضع زندگی خویش بودند. درین کشور مالا مال از کاتولیک، بی تردید بسیاری از کاتولیکها، تحت تأثیر سخن کاردینال اینیتسر^۱ قرار گرفتند که از آمدن «نازیسم» به اتریش استقبال و مؤمنان کاتولیک را بدادن رأی مثبت تشویق کرد و سخنان او را نازیان، با دامنه ای هرچه گسترده تر، پراکندند.*

در انتخاباتی خوب و شرافتمندانه، که سوسیال دموکراتها و سوسیالیستهای مسیحی حزب شوشنیگ، آزادی عمل میداشتند تا آشکارا پیکار کنند، بعقیده من، نتیجهٔ رفتارندوم ممکن بود تقریباً مساوی شود. آنسان که این «همه پرسی» صورت بست، اتریشی بس دلیری میبایست تا رأی منفی دهد. نظیر آنچه در آلمان میگذشت، رأی دهندگان میترسیدند که کوتاهی آنان در دادن رأی مثبت، کشف شود و این نیز، هراسی بی سبب نبود. در آن حوزهٔ اخذ آراء، که بعد از ظهر یکشنبه در وین بدان سرزدم، شکافهای پهنی که در گوشهٔ اتاقکهای و یژهٔ رأی دادن وجود داشت، به مأوران انتخاباتی نازی که دوسه گام دورتر نشسته بودند، دیدگاه خوبی میداد تا بدانند هریک از رأی دهندگان چه رأیی میدهد. در نواحی روستائی، کمتر کسی بخود زحمت — یا جرأت — میداد که رأی خود را در خلوت اتاقک به صندوق اندازد؛ مردم آشکارا رأی میدادند، تا همه آراء آنها را ببینند. اتفاقاً من اخبار خود را ساعت هفت و سی دقیقهٔ شامگاه آنروز از رادیو فرستادم، یعنی نیمساعت پس از آنکه حوزه های رأی گیری تعطیل شده بود و هنوز اندکی از آراء بیشتر شمارش نشده بود. پیش از پخش اخبار، یکی از صاحب منصبان نازی بمن اطمینان داد که ۹۹ درصد اتریشیها رأی مثبت داده اند. این رقمی بود که سپس، رسماً اعلام شد — ۹۹/۰۸ درصد در آلمان بزرگ و ۹۹/۷۵ درصد در اتریش.

و بدینسان اتریش، بصورت اتریش، لحظه ای از صحنهٔ تاریخ بیرون رفت. نام آن نیز بدست اتریشی انتقام جوئی که اینک آنرا ضمیمهٔ آلمان ساخته بود، محو شد. واژهٔ کهن آلمانی

1. Innitzer

* چند ماهی بعد، روز ۸ اکتبر، کاخ کاردینال روبروی کلیسای جامع «سن استفن» بدست اراذل نازی غارت شد. اینیتسر، بسیار دیر فهمیده بود که ناسیونال سوسیالیزم، چگونه چیز است و در موعظه ای برضد آزاری که نازیان بر کلیسای او روا میداشتند، سخن گفته بود.

«اتریش» — اوسترایش^۱ — منسوخ گشت. اتریش، «اوستمارک»^۲ شد و بزودی حتی آن نام نیز از میان رفت و برلن آن کشور را به «نواحی» تقسیم کرد و بر آن فرمان راند. این نواحی، با استانهای تاریخی اتریش از قبیل تیrol، سالزبورگ، استیریا^۳ و کارینتیا^۴، تشابه تقریبی داشت. وین، درست یکی از شهرهای دیگررایش و مرکز اداری یک شهرستان شد و اهمیت خود را از دست داد. ولگرد پیشین اتریشی که دیکتاتور شده بود، وطن خود را از نقشه جهان زدود و پایتخت پرشکوه پیشین آنرا از آخرین بقایای جلال و عظمت و اهمیت آن، محروم ساخت. نومیدی و سرخوردگی اتریشیها، اجتناب ناپذیر بود.

در چند هفته اول، رفتار نازیان، بمراتب بدتر از آن بود که در آلمان دیده بودم. نازیان، به عیش و نوش پر آشوب وحشیانه ای که از سادیسیم برمیخاست، پرداختند. روزهای متوالی، جماعات بزرگی از مردان و زنان یهودی را مشاهده میکردید که علائم و آثار دوران زمامداری شوشینگ را از پیاده روها پاک و جویها را تمیز میکنند. هنگامیکه زانوزده بودند و با دست مشغول کار بودند و افراد «گروه حمله»، استهزاکنان و لیچارگویان بالای سر آنها ایستاده بودند، مردم گرد می آمدند تا سرزنش و مسخره شان کنند. صدها یهودی زن و مرد را، از خیابانها جمع میکردند و برای پاک کردن مستراحهای عمومی و آبریز سر بازخانه ها که «گروه حمله» و «اس. اس.» آنجا منزل کرده بودند، میگماردند. دهها هزار دیگر، زندانی شدند. اموال آنان، یا مصادره گشت یا دزدیده شد. خودم، از خانه ای که در پلوسل گاسه^۵ داشتیم، جوخه های اس. اس. را دیدم که ظروف نقره و پرده های دستباف و تصاویر و اثاث یغمائی دیگر را از کاخ روتشیلد که کنار منزل ما جای داشت، بار کرده بودند و میبردند. خود بارون لوئی دوروتشیلد^۶، بعدها توانست با واگذار کردن کارخانه های پولادریزی خویش به «مؤسسات صنعتی هرمان گورینگ» سالم از وین بیرون رود. شاید نیمی از ۱۸۰,۰۰۰ یهودی شهر، تا زمانی که جنگ آغاز شد، توانستند با تسلیم دارائی خود به نازیان، آزادی خویش را بخرند و مهاجرت کنند.

این سوداگری پرسود که با آزادی انسانی میشد، بدست سازمان مخصوصی صورت میگرفت که توسط هیدریش و تحت نظر اس. اس. تأسیس شده بود و «اداره مهاجرت یهودیان» نام داشت. اداره مذکور، تنها سازمان نازی شد که اختیار داشت برای یهودیان پروانه خروج از

1. Oesterreich

2. Ostmark

3. Styria

4. Carinthia

5. Plosslgasse

۶. Baron Louis de Rothschild : درباره او و افراد دیگر خانواده روتشیلد، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

کشور صادر کند. این سازمان، که از آغاز تا انجام، بدست یک اتریشی نازی از مردم لینتس، منزلگه هیتلر، بنام کارل آدولف آیشمان^۱ اداره میشد، سرانجام دستگاهی شد که دیگر بکار مهاجرت نمیداشت، بلکه مأمور امحاء انسانها و تمشیت کشتار بیش از چهار میلیون تن بود که قسمت اعظم آنان یهودی بودند. هیملر و هیدریش، از توقف خویش در اتریش طی نخستین هفته‌های آئنشلوس، استفاده دیگری نیز کردند. به این معنا که در ماوتهاوزن، واقع در کرانه شمالی دانوب نزدیک انس^۲، یک اردوگاه کار اجباری عظیم بنیاد نهادند. فرستادن هزاران اتریشی به اردوگاههای کار اجباری آلمان و دوام اینکار، در دسر بسیار داشت. هیملر، نظر داد که اتریش، خود به یک اردوگاه کار اجباری نیاز دارد. پیش از آنکه رایش سوم سقوط کند، شماره زندانیان غیر اتریشی این اردوگاه از رقم زندانیان محلی فزونی گرفته بود و ماوتهاوزن بعنوان یکی از اردوگاههای کار اجباری در آلمان (اردوگاههای ریشه کنی در شرق اروپا، چیز دیگری بود) بزرگترین رقم رسمی مشکوک اعدامها را بدست آورده بود — در دوران موجودیت شش سال و نیمه خود: ۳۵،۳۱۸ تن.

برغم وحشت گشتاپو، که پس از آئنشلوس برهبری هیملر و هیدریش پدید آمده بود، صدها هزار آلمانی به اتریش هجوم آوردند؛ جائی که میتوانستند با مارکهای خود اغذیه عالی، که در آلمان سالها بود بدست نمی آمد، تناول کنند و در میان کوهها و دریاچه‌های بی نظیر آن، تعطیلات کم خرجی بگذرانند. بازرگانان و بانکداران آلمانی، به آن کشور ر یختند تا مؤسسات یهودیان و ضد نازیان خلع ید شده را، بهای نازل بخرند. در میان دیدار کنندگان خندان لب اتریش، دکتر شاخس بی بدیل بود که برغم مشاجرات خویش با هیتلر، هنوز در هیأت دولت آلمان وزیر (وزیر مشاور) و هنوز رئیس رایشبانک بود و از آئنشلوس، بیحد به نشاط آمده بود. او که حتی پیش از رفتن دوم، آمده بود تا «بانک ملی» اتریش را از جانب رایشبانک تحویل گیرد، روزیست و یکم مارس نطقی خطاب به کارمندان بانک مذکور ایراد کرد. دکتر شاخس، پس از آنکه مطوعات خارجی را بسبب انتقادی که از شیوه‌های هیتلر در بشمر رساندن وحدت کرده بودند، بباد استهزا گرفت، از آن شیوه‌ها شدیداً دفاع و استدلال کرد که آئنشلوس: «نتیجه پیمان شکنیها و اعمال تجاوزکارانه وحشیانه بیشمار است که ممالک بیگانه بر ما روا داشته اند».

«سپاس خدای را... آدولف هیتلر، اشتراک و ارتباط اراده و اندیشه

ملت آلمان را، بعرضه هستی آورده است. این ارتباط را، با قوای

مسلحی که قدرتی نویافته، تقویت کرده و سرانجام بوحدت باطنی

آلمان و اتریش، تجلی بخشیده است.

«حتی یک تن، که با تمامی قلب و روح خود هوادار آدولف هیتلر نباشد، آینده‌ای نزد ما نخواهد داشت... رایشبانک، همیشه، جز ناسیونال سوسیالیست، چیز دیگری نخواهد بود؛ ورنه، من مدیر آن نخواهم بود».

آنگاه، دکتر شاخساز از کارمندان اتریشی سوگند گرفت که «به پیشوا وفادار باشند و از او فرمان برند».

دکتر شاخساز فریاد کشید: «رذل است آنکه پیمان گسلد!» و سپس شنوندگان سخنرانی خود را واداشت که سه بار نعره بر آرند: «سلام بر پیروزی!».⁴²

در این اثنا، دکتر شوشنیگ توقیف شده بود و به چنان رفتار رذیله‌ای دچار آمده بود که مشکل بتوان باور داشت خود هیتلر آنرا تجویز نکرده بود. وی از دوازدهم مارس تا بیست و هشتم ماه مه در خانه خود بازداشت بود و در این مدت گشتاپو بارها با پست‌ترین نیرنگها، نگذاشت که بخوابد. سپس او را به «مهمانخانه متروپل» وین، محل کار گشتاپو بردند و در آنجا تا هفده ماه در اتاق بسیار کوچکی واقع در طبقه پنجم، زندانی کردند. در این محل، شوشنیگ با حوله‌ای که برای استفاده شخصی به او داده بودند، مجبور بود اتاقها، دست شوییها، سطهای خاکروبه و مستراحهای گارد اس. اس. را پاک کند و کارهای پست گوناگون دیگر را که گشتاپو ابداع میکرد، انجام دهد. شوشنیگ تا یازدهم مارس سال بعد، نخستین سالروز سقوط او، ۲۶ کیلولاغر شده بود، ولی پزشک اس. اس. گزارش داد که وضع مزاجی وی عالیست. دکتر شوشنیگ، سالهای حبس انفرادی و سپس زندگی «در میان اسکلت‌های جاندار» را که در بعضی از بدترین اردوگاههای کار اجباری آلمان، نظیر داخا و ساکسن هاوژن سپری کرد، در کتاب خود* شرح داده است.

وی اندک زمانی پس از بازداشت، اجازه یافت بوسیله وکیل، با کنتس ورا چرنین^۱ پیشین، ازدواج کند؛ یک دادگاه مذهبی، طلاق کنتس را از شوهرش گرفته بود** . در واپسین

* فاتحه اتریش.

1. Vera Czernin

** در این زمان شوشنیگ «بیوه مرد»^۱ بود.

۱. widower: «بیوه مرد» در فارسی رایج نیست. در فارسی «مرد زن‌مرده» میگوئیم یا «مرد زن طلاق داده»؛ ولی چون بر مترجم معلوم نبود که جناب شوشنیگ، «زن طلاق داده» بود یا «زن مرده» با استشهاد از فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا و فرهنگ حییم، این کلمه را بکاربرد. م.

سالهای جنگ، به این زن اجازه داده شد در اردوگاههای کار اجباری شریک زندگی شوشینگ شود. آندو، با کودک خود که در ۱۹۴۱ دنیا آمده بود، در اردوگاهها بسر میبردند. اینکه چگونه توانستند کابوس زندان را از سر بگذرانند، خود معجزه ایست. در اواخر دوران جنگ، جمعی از قربانیان برجسته دیگر خشم هیتلر، به آنان پیوستند؛ از قبیل دکتر شاخت، لئون بلوم نخست وزیر سابق فرانسه و بانو بلوم، نیمولر کشیش، دسته ای از سرداران والا مقام و شاهزاده فیلیپ هس. زوجه فیلیپ هس، شاهزاده خانم مافالدا، دختر پادشاه ایتالیا بود. او سال ۱۹۴۴ بدست اس. اس. در بوخنوالد کشته شد. زیر پدرش، و بکتور امانوئل^۱، به متفقین پیوسته بود و «پیشوا» میخواست با کشتن دختر، تا آنجا که میتواند، از پدر انتقام گیرد.

روز اول ماه مه سال ۱۹۴۵، این زندانیان برجسته، وارد دهکده ای در ارتفاعات تیرویل جنوبی شدند. نازیان، آنانرا شتابان از داخوا تخلیه کرده بودند و بجانب جنوب فرستاده بودند تا آمریکائیها که از غرب پیش می آمدند، نتوانند آنانرا آزاد کنند. افسران گشتاپو، فهرست اسامی افرادی را که قرار بود بفرمان هیملر، قبل از آنکه بدست متفقین افتند کشته شوند، به شوشینگ نشان دادند. شوشینگ، نام خود و زنش را که «با سلیقه ماشین شده بود»، دید. خود را باخت. اینهمه وقت جان در بردن — وبعد در آخرین لحظه کشته شدن!

با وجود این، روز چهارم مه شوشینگ توانست در دفتر خاطرات روزانه خود بنویسد:

ساعت دو بعد از ظهر امروز، آژیر! آمریکائیها!
یک واحد آمریکائی مهمانخانه را تسخیر میکند.
ما آزادیم!

هیتلر، بی آنکه گلوله ای شلیک کند و بی آنکه انگلیس و فرانسه و شوروی در کار او مداخله ای کنند، — ممالکی که قوای نظامی آنان قادر بود براو غلبه کند — هفت میلیون تن بر اتباع رایش افزوده بود و جهت نقشه های آینده خویش، موضع سوق الجیشی بسیار با ارزشی بدست آورده بود. نه تنها ارتشهای او، چکسلواکی را از سه سو محاصره کردند، بلکه اکنون با تصرف وین، دروازه جنوب شرقی اروپا را در اختیار داشت. وین، بعنوان پایتخت امپراتوری کهن اتریش - مجارستان، از مدتها پیش در مرکز ارتباطات و نظامهای بازرگانی اروپای مرکزی و جنوب شرقی، برپای ایستاده بود. اینک آن مرکز اعصاب، در دست آلمان بود.

در دیده هیتلر، شاید مهمتر از همه این بود که باردگر معلوم شد بقصد متوقف کردن او، نه

انگلیس انگشتی برخواهد افراشت، نه فرانسه. روز چهاردهم مارس، چمبرلن درباره کار انجام شده هیتلر در اتریش، نطقی در مجلس عوام انگلیس ایراد کرده بود و سفارت آلمان در لندن، جریان مباحثات مجلس را، با تلگرامهای عاجل پی در پی، به برلن گزارش داده بود. در آن سخنان، چیزی که باعث هراس هیتلر شود وجود نداشت. چمبرلن اعلام کرده بود: «حقیقت و واقعیت تردیدناپذیر اینست که هیچ چیز قادر نبود مانع آنچه عملاً [در اتریش] صورت پذیرفته است شود — مگر آنکه این کشور و ممالک دیگر، آماده بودند زور بکار برند».

بر هیتلر آشکار گشت که نخست وزیر انگلیس، نه تنها مایل نیست زور بکاربرد، حتی حاضر نیست در مورد متوقف کردن اقدامات آینده آلمان، با دول دیگر هماهنگ گردد. روز هفدهم مارس، دولت شوروی پیشنهاد کرده بود که دولتها، هم آنانکه عضو «جامعه ملل» اند و هم آنانکه نیستند، کنفرانسی تشکیل دهند و وسائلی را بررسی کنند تا آلمان به تجاوز دیگری دست نیازد. چمبرلن، به هر انجمنی این چنین، با سردی بسیار نگرست و روز بیست و چهارم مارس، پیشنهاد شوروی را علناً در مجلس عوام رد کرد. او گفت: «نتیجه اجتنابناپذیر هر اقدامی از این قبیل، آن خواهد بود که تمایل به تأسیس گروههای انحصاری ملتها را تشدید خواهد کرد و این گروهها... خصم امیدهای صلح اروپا خواهند شد». بخوبی پیداست که نخست وزیر انگلیس، «محور رم-برلن» را نادیده گرفت، یا به جد نگرفت؛ یا پیمان سه جانبه ضد کمیترون آلمان و ایتالیا و ژاپن را.

چمبرلن، در همان نطق، تصمیمی را که دولت او گرفته بود اعلام داشت و بی تردید این تصمیم، حتی پیش از آنچه بدان اشاره رفت، مایه خشنودی هیتلر شد. او، صریحاً این پیشنهاد را رد کرد که بریتانیا دو تضمین دهد: یکی آنکه اگر به چکسلواکی حمله شود بکمک آن کشور بشتابد؛ دیگر آنکه اگر از فرانسویان خواسته شود به تعهداتی که براساس پیمان فرانسه و چک برعهده دارند عمل کنند، انگلیس از فرانسه حمایت کند. این سخن صریح، مسائل و مشکلات هیتلر را بس آسان ساخت. وی اینک میدانست: آلمان که قربانی بعدی خود را بچنگ آرد، انگلیس باردگر تماشاگر معرکه خواهد بود. اگر انگلیس خود را کنار میکشید، فرانسه نیز چنین نمیکرد؟ هیتلر، همانگونه که اسناد محرمانه وی، مربوط به چند ماه آینده، آشکارا نشان میدهد، در اینباره مطمئن بود. و نیز میدانست: بر طبق مواد پیمانهای که شوروی با فرانسه و چکسلواکی داشت، تا فرانسه نخست نمی جنبید، اتحاد شوروی متعهد و موظف نبود بیاری چکها آید. چنین آگاهی و اطلاعاتی، همان بود که او در طلبش بود، تا بتواند نقشه های خود را بی درنگ، عملی کند.

هیتلر، پس از کامیابی آنشلوس، میتوانست امری مسلم انگارد که ژنرالهای ناراضی آلمان، پس از آن سد راه او نخواهند بود. در اینباره اگر کمتر بن تردیدی نیز داشت، با نتیجه ای که ماجرای فریچ ببار آورد، از میان رفت.

چنانکه دیدیم*، محاکمه ژنرال فریچ در «دادگاه شرف نظامی» به اتهام امردبازی، در روز افتتاح یعنی دهم مارس، ناگهان بتعلیق افتاد و آن، هنگامی بود که فیلدمارشال گورینگ و فرماندهان قوای زمینی و دریائی از جانب هیتلر احضار شدند تا به امور عاجلتری که به اثریش ارتباط داشت، پردازند. محاکمه، در هفدهم مارس دوباره آغاز شد، لیکن با توجه به حوادثی که در آن فاصله روی داده بود، مسلم بود که برخلاف پیش، یکسره بی ارزش و اهمیت است. دوسه هفته پیش، ژنرالهای ارشد اطمینان داشتند آلمان که دادگاه نظامی دسائس باور نکردنی هیملرو هیدریش را علیه فریچ برملا کند، نه فقط سرفرمانده سقوط کرده ایشان بمقام خویش در ارتش بازخواهد گشت، بلکه اس. اس. و شاید رایش سوم و محتملاً حتی هیتلر، بتکان خواهند آمد و سقوط خواهند کرد. چه امید پوچ و عبثی! روز چهارم فوریه، چنانکه بیان شد، هیتلر با قبضه کردن منصب فرماندهی قوای مسلح و بیرون راندن فریچ و بیشتر ژنرالهای عالیرتبه پیرامون او، پندارهای گروه کهن افسران را بریاد داده بود. اینک، بی آنکه گلوله ای شلیک کند، اثریش را فتح کرده بود. پس از این پیروزی بهت انگیز، در آلمان هیچکس، حتی ژنرالهای پیر، در اندیشه ژنرال فن فریچ نبود.

درست است، او بسرعت تبرئه شد. پس از چند توپ و تشر گورینگ، که اکنون میتوانست قیافه منصف ترین قضات را بخود گیرد، اشمیت، مجرم باجگیر پیشین، در دادگاه از پا درآمد و اعتراف کرد که گشتاپو، تهدیدش کرده بود — تهدیدی که تصادفاً، دوسه روز بعد عملی شد — اگر ژنرال فن فریچ را متهم نکنند، کشته خواهد شد و گفت که تشابه اسامی «فریچ» و «ریت مایستر فن فریش»، که از او واقعاً بابت امردبازی باج گرفته بود، به دسیسه انجامیده بود. فریچ یا ارتش، هیچ کوششی بکار نبستند تا نقش واقعی گشتاپو، یا جرم شخصی هیملرو هیدریش را در ساختن و پرداختن اتهامات دروغین، برملا کنند. در دومین روز محاکمه، هجدهم مارس، دادگاه با صدور این حکم مسلم و حتمی، به کار خود پایان داد: «اتهامات منتسبه، اثبات نگشت و متهم تبرئه شد».

این، حکم برائت شخصی ژنرال فن فریچ بود؛ اما، نه او را به مستند فرماندهی خویش بازگردانید و نه ارتش را به جایگاه پیشین خویش که برخوردار از استقلالی نسبی در رایش سوم

بود. چون محاکمه غیر علنی صورت میگرفت، مردم از آن یا از مطالب مطروحه در آن، هیچ نمیدانستند. روز بیست و پنجم مارس، هیتلر تلگرافی برای فریچ فرستاد و «بازگشت سلامت» او را به وی تبریک گفت. همین و بس.

ژنرال معزول، که در دادگاه، انگشت اتهام بجانب هیملر برنیفراشته بود، اکنون حرکت عبث واپسینی کرد. رئیس گشتاپوراء، به جنگ تن به تن خواند. دعوتنامه جنگ، که درست برطبق قانون کهن شرف نظامی و بخامه ژنرال بک نوشته شده بود، به ژنرال فن رونتشتت، افسر والامقام ارتش داده شد تا تسلیم رئیس اس. اس. کند. لیکن رونتشتت هراسید و هفته ها آنرا در جیب خود نگاهداشت و سرانجام از یادش برد.

ژنرال فن فریچ و هرا آنچه او هوادارش بود، بزودی از حیات ملت آلمان رخت پرست. لیکن او در پایان کار، هوادار چه بود؟ در ماه دسامبر، فریچ سرگرم نوشتن نامه ای بدوست خود بارونس مارگوت فن شوتسبار^۱ بود؛ نامه ای که نشان میداد او نیز نظیر بسیاری از ژنرالهای دیگر، به چه آشفتگی فکری رقت انگیزی دچار آمده است:

واقعاً شگفت انگیز است که برغم کامیابیهای تردیدناپذیر پیشوا در سالهای پیشین، اینهمه مردم با هراسهای فزاینده به آینده بنگرند... اندکی پس از جنگ، به این نتیجه رسیدم که اگر قرار است آلمان باردگر توانا گردد، در سه پیکار باید پیروز شویم:

۱ - نبرد برضد طبقه کارگر؛ در این پیکار، هیتلر پیروز شده است.

۲ - نبرد برضد کلیسای کاتولیک، یا بهتر گوئیم: پیکار با سیطره فزونگیر پاپ^۲، و:

۳ - جنگ با جهودان.

ماء، در گرما گرم این پیکارها هستیم و جنگ با جهودان، مشکلترین همه است. امیدوارم همه کس مشکلات این کارزار را دریابد.^{۴۳}

روز هفتم اوت سال ۱۹۳۹، همانزمان که ابرهای جنگ دیجور میشد، فریچ به بارونس

1. Margot von Schutzbar

۲. Ultramontanizm : بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

نوشت: «در آلمان آقای هیتلر، برای من، نه در صلح نقشی وجود دارد و نه در جنگ. همراه هنگ خود، فقط بدین دلیل میروم که آماج تیر دشمن شوم. چون نمیتوانم در وطن بمانم». و چنین نیز کرد. در یازدهم اوت ۱۹۳۸، فریچ بفرماندهی کل هنگ قدیم خود، هنگ دوازدهم توپخانه، منصوب شده بود. این مقام، منصبی صرفاً افتخاری بود. روز بیست و دوم سپتامبر ۱۹۳۹، در برابر شهر محاصره شده ورشو، فریچ هدف گلوله‌های یک مسلسل چی لهستانی قرار گرفت و چهار روز بعد، در یک بامداد سرد و بارانی و تاریک، بگفته دفتر خاطراتم: یکی از ملال‌انگیزترین روزهایی که در پایتخت آلمان بسربرده بودم، با افتخارات کامل نظامی در برلین بخاک سپرده شد.

بیست ماه پیش، هیتلر با عزل فریچ از فرماندهی کل ارتش رایش، چنانکه دیدیم، بر آخرین دژ مخالفت محتمل در آلمان، یعنی: بفرقه کهن صاحب سنت افسران ارتش، فیروزی کامل یافته بود. اینک، در بهار سال ۱۹۳۸، با کودتای ماهرانه و هوشمندانه خویش در اتریش، سیطره خود را بر ارتش استوارتر کرده بود، رهبری جسورانه خویش را نشان داده بود و بر این نکته، انگشت تأکید نهاده بود که در میدان سیاست خارجی، تنها او، تصمیمها را خواهد گرفت و نقش ارتش صرفاً آنست که زور، یا تهدید زور را فراهم آرد. بعلاوه، بی آنکه سربازی فدا کند، موضع سوق الجیشی و ویژه‌ای به ارتش ارزانی داشته بود که چکسلواکی را از نظر نظامی، غیرقابل دفاع ساخته بود. در سود جستن از این وضع، نمیبایست فرصت از دست داد.

در بیست و یکم آوریل، یعنی: یازده روز پس از «همه‌پرسی» نازیان در باره اتریش، هیتلر ژنرال کایتل، رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» را احضار کرد تا در خصوص «قضیه سبز»، با او سخن گوید.